



مرکز تحقیقات اسلامی

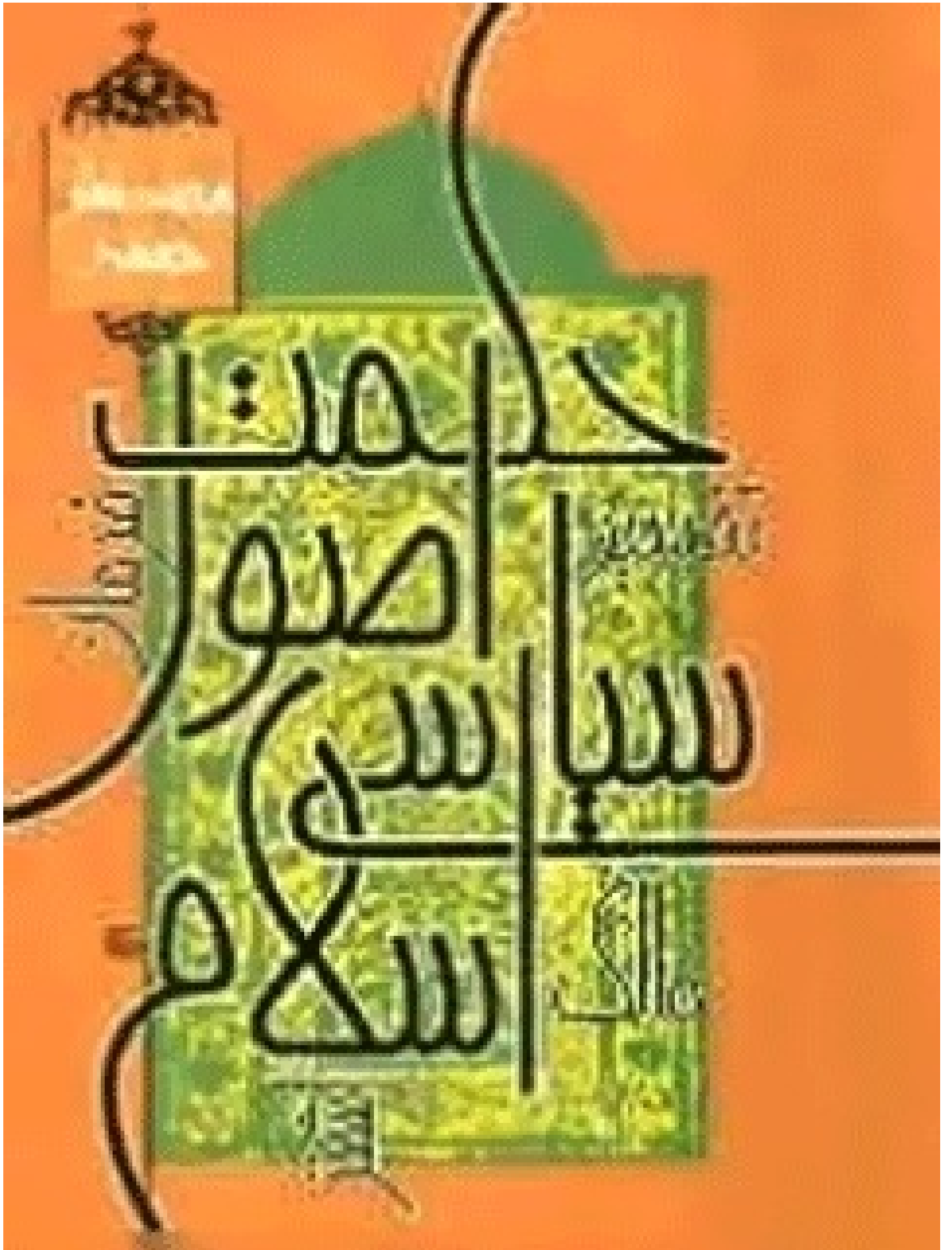
اصفهان

گامی



عمران  
علیهما الصلوة والسلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# حکمت اصول سیاسی اسلام

نویسنده:

محمد تقی جعفری تبریزی

ناشر چاپی:

بنیاد نهج البلاغه

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

فهرست	۵
حکمت اصول سیاسی اسلام	۱۳
مشخصات کتاب	۱۳
مقدمه	۱۳
ترجمه فرمان مبارک امیرالمومنین(ع) به مالک اشتر نخعی	۱۹
سیاست	۴۶
مقدمه ای بر تعریف سیاست و اهمیت آن از دیدگاه اسلام	۴۶
تعریف اجمالی سیاست	۴۹
نظری بر تاریخ سیاسی و تحقیق در مسائل اساسی آن	۵۳
نظری بر مقداری از تالیفات و تحقیقات مسلمین در مسائل سیاسی	۵۷
دلایل اثبات عدم تقلید فلسفه های سیاسی از طرز تفکرات یونانی	۷۲
آیا فرمان مبارک امام علی بن ابیطالب(ع) به مالک اشتر برای اداره یک جامعه انسانی دارای محتویات آرمانی غیرعملی است؟	۷۷
پنجاه درد بی درمان به عنوان نمونه ای از ناتوانی سیاستها و سیاستمداران معمولی از مدیریت حیات معقول انسانها	۸۰
ضرورت اشتراک همه افراد جامعه در تنظیم حیات اجتماعی...	۱۲۵
اشاره	۱۲۵
قرآن کتاب الهی	۱۲۸
سنت پیامبر اعظم و ائمه معصومین	۱۳۴
اجماع	۱۴۳
اشاره	۱۴۳
حکم عقل	۱۴۴
مبانی تحقیق در فرمان مبارک	۱۴۸
یک مقایسه اجمالی میان فرمان مبارک و سایر فرمانهای سیاسی	۱۴۸
یک مقایسه اجمالی میان فرمان مبارک و اعلامیه جهانی حقوق بشر	۱۵۱
هدف از اجرای فرمان مبارک	۱۵۴
اشاره	۱۵۴
دریافت مالیات	۱۵۵
جهاد برای دفع دشمن	۱۵۶
اصلاح نمودن مردم پرمعنی ترین و با عظمت ترین	۱۵۷
آباد ساختن شهرهای مصر	۱۶۰
دو مبنای عمده مواد منشورها	۱۶۳
یک معرفی مختصر درباره صادرکننده فرمان مبارک	۱۶۴
تعریفی مختصر درباره مالک بن الحارث الاشتر	۱۶۶

- دستور موکد امام به خودسازی مالک اشتر ..... ۱۷۳
- اشاره ..... ۱۷۳
- امره بتقوی الله «تقوی الهی را پیشه کند» ..... ۱۹۰
- اشاره ..... ۱۹۰
- توضیحی درباره تقوا و تقوای سیاسی و دیگر امور اداره کننده بشری ..... ۱۹۱
- تقوای سیاسی یک تکاپوی اضافه بر تقوای شخصی است ..... ۱۹۳
- حالت جامعه ای که از فرهنگ پویای سازنده و تقوای سیاسی اسلام برخوردار نباشد ..... ۱۹۹
- آیا با فرض تضاد حاکم در درون آدمیان امکان آن هست که مردم بتوانند حیات فردی و اجتماعی خود را با حاکمیت خرد اداره کنند و از این راه زمینه را برای به فعلیت رساندن یک سیاست صالح و سازنده آماده نمایند؟ ۲۰۲
- تقوای سیاسی چه معنا دارد که بدون آن حیات اجتماعی مردم مختل است؟ ..... ۲۰۹
- تقوای منتهای اجتماعی دیگر و ملازمه آن با تقوای سیاسی زمامدار ..... ۲۱۲
- اساسی ترین عامل تقوی که برای همه مدیران و مسئولان لازم است ..... ۲۱۴
- و اینار طاعته «طاعت خداوندی را بر همه چیز مقدم بدارد» ..... ۲۱۸
- اشاره ..... ۲۱۸
- بحثی مشروح در ارتباط ماده و معنی در تفسیر اطاعت خداوندی ..... ۲۲۵
- تصویر دنیا و ماده و مادیات از دیدگاه امیرالمومنین (ع) ..... ۲۵۸
- تبعیت از اوامر خداوندی در قرآنش ..... ۲۸۲
- یاری کند خدا را ..... ۲۸۶
- جلو شهوات و طغیانگریهای نفس خود را بگیرد ..... ۲۸۸
- اشاره ..... ۲۸۸
- هشدار جدی به مالک درباره وجدان حساس تاریخ ..... ۲۹۱
- بهترین ذخیره را برای خود ذخیره عمل صالح تلقی کن ..... ۳۰۱
- مالک خویشتن باش ..... ۳۰۴
- هشدار جدی به مالک درباره اینکه خدا مافوق همه است و ترا با جامعه ای که زمام آموزش را به دست خواهی گرفت آزمایش می کند ..... ۳۰۷
- رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را با قلبت دریافت کن ..... ۳۰۹
- هرگز مگو امیر شده ام و هر گونه امر کنم باید اطاعت شوم ..... ۳۱۵
- با توجه به عظمت خداوندی گردنکشی هایت را مهار و عقل غائب شده ات را به مغزت برگردان ..... ۳۱۶
- هرگز درصدد تشبه به عظمت خداوندی مباش زیرا که سقوط حتمی را به دنبال دارد ..... ۳۱۸
- با هیچ کس و به هیچ وجه برخلاف انصاف و عدالت رفتار مکن زیرا خدا دشمن ستمکاران است ..... ۳۲۰
- از علماء علم را، و از حکماء حکمت را دریاب ..... ۳۲۵
- بهترین اوقات را برای حفظ ارتباط با خدا نگهدار ..... ۳۲۸
- به پرهیز از خودپسندی که اساسی ترین وسیله نفوذ شیطان در درون آدمی است ..... ۳۳۲
- صفات کمالیه انسانی زمامدار اسلامی در ارتباط با مردم جامعه و وظائف او ..... ۳۳۵
- اشاره ..... ۳۳۵

- ۳۳۶ ..... زمامدار اسلامی باید قلباً نسبت به رعیت لطف و محبت داشته باشد .....
- ۳۳۶ ..... در صورت امکان مردم را از غفو و اغماض برخوردار کند .....
- ۳۴۲ ..... محبوبترین امور در نزد زمامدار اسلامی باید اجرای حق و عدالت و رضایت افراد جامعه باشد .....
- ۳۴۸ ..... مقدمترین مردم در نزد زمامدار اسلامی کسانی باید باشند که حق را حتی در تلخ ترین حالات آن، گویاتر از دیگران گوشزد می کنند .....
- ۳۵۱ ..... زمامدار اسلامی باید عقده هرگونه کینه را از درون مردم باز کند .....
- ۳۵۳ ..... زمامدار اسلامی باید عوامل حسن ظن بر رعیت را به وجود بیاورد .....
- ۳۵۹ ..... زمامدار اسلامی همانگونه که خود نباید از مردم عیبجوئی کند باید اشخاص عیبجو را نیز از خود دور کند .....
- ۳۶۲ ..... هر چه که برای زمامدار آشکار نشده است باید خود را به آن بی توجه نشان بدهد .....
- ۳۶۲ ..... زمامدار هرگز نباید سخن چین را تصدیق کند .....
- ۳۶۳ ..... زمامدار اسلامی در عمل به عهد خود با خدا، بدون استعانت از خداوند متعال موفق نخواهد گشت .....
- ۳۶۴ ..... زمامدار اسلامی نباید هرگز از غفو و اغماضی که کرده است پشیمان شود .....
- ۳۶۹ ..... زمامدار هرگز نباید به کیفری که داده است شادمان گردد .....
- ۳۷۶ ..... زمامدار هرگز نباید شتاب در غضب کند .....
- ۳۷۶ ..... زمامدار نباید اشخاص بخیل و ترسو و طمعکار را در مشورت دخالت دهد .....
- ۳۷۸ ..... هرگز نباید انسانهای نیکوکار و بدکار در نزد زمامدار یکسان باشند .....
- ۳۸۴ ..... زمامدار اسلامی نباید سنت هائی را که موجب اصلاح و هماهنگی معقول مردم جامعه بوده و مردم به آنها عمل نموده اند، بشکند .....
- ۳۹۳ ..... وظائفی که زمامدار اسلامی باید به طور مستقیم آنها را به جای بیاورد .....
- ۳۹۳ ..... اشاره .....
- ۳۹۳ ..... وظائف مخصوص به شخص زمامدار .....
- ۳۹۳ ..... معنای کاتب .....
- ۳۹۳ ..... برآوردن احتیاجات مردم در اسرع اوقات .....
- ۳۹۶ ..... کار هر روز باید در همان روز انجام شود .....
- ۳۹۷ ..... زمامدار باید مقداری از بهترین اوقات شبانه روزی خود را برای ارتباط با خدا اختصاص بدهد .....
- ۴۰۲ ..... وظائفی که زمامدار و سایر مسئولین جامعه باید برای رسانیدن دیانت خود به مقام والای اخلاص، اقامه واجبات و دیگر تکالیف الهی بدون کمترین نقص انجام بدهند .....
- ۴۰۳ ..... زمامدار اسلامی در عبادات دسته جمعی باید حد اعتدال را رعایت کند .....
- ۴۰۳ ..... زمامدار نباید خود را از مردم دور و پوشیده نگه بدارد .....
- ۴۱۳ ..... زمامدار اسلامی موظف است از مقدم داشتن و ترجیح خویشاوندان و وابستگانش بر دیگر مردم جامعه جدا خودداری نماید .....
- ۴۲۰ ..... زمامدار موظف است استیضاح از خود را قانونی تلقی کند و به پاسخ دادن یا قبول به خطا حاضر شود .....
- ۴۲۳ ..... زمامدار اسلامی به طور حتم و موکد باید از خونریزی نامشروع پرهیز کند .....
- ۴۳۰ ..... زمامدار اسلامی برای احسانی که به مردم کرده نباید منت بگذارد .....
- ۴۳۳ ..... تخلف از وعده برای زمامدار و هر مقامی که متصدی مدیریتی از جامعه است شدیداً ممنوع است .....
- ۴۳۳ ..... زمامدار نباید در امور، پیش از رسیدن موقع شتابزده باشد .....
- ۴۳۶ ..... زمامدار نباید موقعی که ابهام و تاریکی در امری وجود داشته باشد به جای کشف حقیقت و پذیرش آن به لجاجت بپردازد .....

- ۴۳۶ ..... زمامدار نباید موقعی که حقیقت آشکار شد در پذیرش و اقدام مطابق آن، سستی کند
- ۴۳۷ ..... زمامدار نباید در آن موارد که همه مردم در آنها مساویند خود را مقدم بدارد
- ۴۳۸ ..... زمامدار هرگز نباید در اموری که مسئولیتش به عهده او است و چشمان مردم آنها را می بیند خود را به غفلت و نهمی بزند
- ۴۳۹ ..... زمامدار باید باد بینی و تندى هیبت و هجوم دست و لبه بران زبان خود را مهار کند
- ۴۴۴ ..... زمامدار اسلامی موظف است همواره از حکومت‌های عادلانه ای که پیش از او بوده اند درسها بیاموزد
- ۴۵۱ ..... شرائط فقهی زمامدار از دیدگاه اسلام
- ۴۵۱ ..... اشاره
- ۴۵۱ ..... عقل رشد یافته
- ۴۵۲ ..... اسلام و ایمان
- ۴۵۲ ..... عدالت
- ۴۵۶ ..... بلوغ
- ۴۵۷ ..... فقاہت
- ۴۵۹ ..... قدرت بر اعمال نظر و اجراء احکام خدا
- ۴۶۰ ..... عدم بخل و بی طمع بودن و صفاء و خلوص
- ۴۶۱ ..... مرد بودن
- ۴۶۴ ..... طهارت مولد (پاکیزگی و مشروعیت ولادت)
- ۴۶۵ ..... حاکمیت خداوندی
- ۴۶۵ ..... توضیحی درباره حاکمیت خداوندی و سازگاری آن با حکومت مردم بر مردم
- ۴۷۴ ..... حاکمیت خداوندی یعنی چه؟
- ۴۸۲ ..... نظریه افلاطون و ژان ژاک روسو در شرایط حکومت و قانون و تفاوت میان آن دو
- ۴۹۰ ..... حکومت مردم بر مردم مانند حکومت روح تصفیه شده بر صفات و فعالیت‌های انسانی است
- ۴۹۳ ..... جماعت و شوری
- ۵۰۰ ..... سند و دلیل اصالت مشورت
- ۵۰۴ ..... موضوع مشورت در اسلام چیست؟
- ۵۰۹ ..... زمامداری و حکومت جبری طبیعی و زمامداری و حکومت انسانی- الهی
- ۵۱۱ ..... مدیریت و حاکمیت درونی انسان
- ۵۱۲ ..... تطبیق مدیریت‌های سه گانه بر حکومت و زمامداری در اجتماعات
- ۵۱۷ ..... تساوی مردم جامعه در فرمان مبارک امیرالمومنین (ع)
- ۵۱۷ ..... اشاره
- ۵۱۷ ..... کلماتی که دلالت بر تساوی مردم جامعه در برابر دستورات فرمان دارد
- ۵۳۰ ..... انسان به طور کلی در فرمان مبارک
- ۵۳۰ ..... اشاره
- ۵۳۹ ..... اقسام شخصیت انسانی در اسلام



۵۶۷	حیات در رابطه با خدا
۵۸۲	ترتیب درجات انسانها در برخورداری از حق کرامت و شرف انسانی
۵۹۱	حق کرامت بالاتر از حقوق و داخل در منطقه حکم است
۵۹۲	معنای آزادی و اقسام آن و معنای اختیار
۵۹۶	حق آزادی و حق اختیار
۵۹۸	حق آزادی در اسلام
۵۹۸	آزادی عقیده
۶۱۲	آزادی اندیشه
۶۱۵	آزادی بیان و تبلیغ
۶۳۹	آزادی رفتار
۶۴۶	آزادی سیاسی
۶۴۶	رابطه زمامدار اسلامی و مردم
۶۴۶	رابطه زمامدار اسلامی با مردم جامعه
۶۵۰	عالیترین رابطه میان زمامدار و مردم جامعه
۶۵۰	گسترش و استقرار عدالت در همه جامعه و بروز مودت مردم شهرها درباره زمامداران
۶۵۵	رشد و کمال تقوای سیاسی زمامدار بدون آمادگی مردم جامعه از نظر فرهنگی و شعور سیاسی
۶۵۵	اشاره
۶۶۱	دلتنگی زمامدار از سستی مردم
۶۶۲	آنجا که عظمت زمامدار فوق قدرت و ابعاد مغزی و روحی مردم جامعه است
۶۶۴	شعور سیاسی و رشد فرهنگی جامعه بدون رشد کمال و تقوای سیاسی زمامدار و بالعکس
۶۶۷	تاثیر و تاجر رشد و تکامل فرهنگی و سیاسی مابین زمامداران و مردم جامعه
۶۷۰	طبقات مردم در جامعه (نهادهای و سازمانها)
۶۷۰	اشاره
۶۷۲	همه این طبقات (سازمانها و نهادهای) یک جنبه الهی دارند
۶۷۸	توضیحی درباره معنای طبقات مردم در جامعه به اصطلاح سیاسی آن
۶۷۹	کمیت معینی برای طبقات مردم در جامعه وجود ندارد
۶۸۰	کیفیت معینی برای طبقات مردم در جامعه وجود ندارد
۶۸۱	طبقات مردم در جامعه اسلامی به طور مطلوب (ایده آل) به حسب نیازها
۶۸۳	آیا جامعه بی طبقه امکان پذیر است؟
۶۸۵	علت اساسی وجود طبقات در جامعه
۶۸۸	اختلاف موقعیتهای اجتماعی ناشی از نیازها، بلی، ولی اختلاف طبقات به معنای تقسیم مردم جامعه به چپاولگر و مستمند یا گروگ و میش! نه هرگز، اینست مسئله طبقات و اختلاف آن در جامعه اسلامی
۶۸۹	به حکم ضرورت قاطعانه ملاک تقدم و ارزش یک انسان یا یک گروه در جامعه همان تقوی است و بس که صیانت تکملی ذات نامیده می شود نه ثروت و مال و نه مقام و نه نژاد و نسب و غیرذلک
۶۹۱	اقسام طبقات در جامعه اسلامی

۶۹۵	تفسیر و تحقیق طبقات مردم جامعه اسلامی (نهاده‌ها و سازمانها) در فرمان مبارک
۶۹۶	تحقیق و بررسی هر یک از طبقات (نهاده‌ها یا سازمانها)
۶۹۶	کاتبان و مقام کاتب
۶۹۶	تحقیق و بررسی درباره کاتبان که در این فرمان مبارک با لفظ کتاب آمده است [۱]
۷۰۳	شرایط کاتب
۷۰۷	زاممدار اسلامی باید در راس هر امری از امور حکومت رئیسی از کاتبان قرار بدهد
۷۰۸	چگونگی طریق انتخاب کاتب از طرف زمامدار
۷۱۱	عنوان مقام کاتب بر کدام مقام نظامهای سیاسی امروزی تطبیق می‌گردد؟
۷۱۲	وزرا و مقام وزارت
۷۱۲	وزرا و شرط وزارت
۷۱۶	آیا زمامدار اسلامی می‌تواند وزرای متعددی را برای کارهای وزارت نصب نماید؟
۷۱۷	وزرا در معرض مداحی و چاپلوسی به زمامدارانند
۷۲۰	ارتش و مقام ارتشی
۷۲۰	ارتش نگهبان مردم و زینت زمامداران و موجب عزت دین و هموار کننده طرق امنیت است
۷۲۲	تا انسانها به وسیله تعلیم و تربیت انبیای الهی و حکمای انسان شناس گام به مسیر تکامل نگذارند، جنگ و کشتار یکدیگر از زندگانی آنان برچیده نخواهد گشت
۷۲۴	صفات و شرایط اساسی ارتشیان
۷۳۴	وظایف زمامدار درباره ارتشیان
۷۳۴	زاممدار باید ارتشیان و مخصوصا فرماندهان را زیر نظر خود بگیرد
۷۳۴	هرگونه خدمت و تقویتی که درباره ارتش شایسته انجام بگیرد نباید بزرگ شمرده شود
۷۳۵	هیچگونه لطف و عنایتی که درباره ارتش امکان پذیر است نباید ناچیز شمرده شود
۷۳۵	از باریک بینی و لطف در امور بسیار ظریف و لطیف به جهت دقت در امور چشمگیر آنان غفلت نشود
۷۳۵	زاممدار باید آن فرماندهان را بر دیگران مقدم بدارد که در یاری و کمک به ارتشیان مواسات نمایند، و از آنچه در اختیار دارند به اندازه ای که برای ارتشی و خانواده اش کفایت کند بذل نمایند
۷۳۶	زاممدار باید آرزوهای معقول آنان را برآورد
۷۳۷	سیاسگزاری مستمر برای ارتشیان
۷۳۸	لازم است که آزمایشهایی که یک ارتشی به خوبی از عهده آن برآمده و سختیها را در راه از عهده برآمدن آنها متحمل شده است به حساب آورده و اعلان نمود
۷۳۹	علل گرایش اکثریت مردم به شخصیتها بیش از حق و حقیقت
۷۴۴	ثمره تزکیه روحی و اخلاقی شخصیتها و وابستگیشان به مقام شامخ ربوبی
۷۵۵	قضا و صفات ضروری قاضی و شروط قضاوت
۷۶۵	عمال کارگردانان حکومت به طور عام
۷۶۵	اشاره
۷۶۷	وظایف عمده کارگزاران حکومت اسلامی ووظائف زمامدار درباره آنان
۷۷۵	مالیات و اصول مربوط به آن
۷۸۴	بازرگانان و صنعتگران

- تکلیف بسیار با اهمیت زمامدار اسلامی درباره مردم نیازمند جامعه ..... ۷۹۶
- صلح و اهمیت آن ..... ۸۰۸
- اشاره ..... ۸۰۸
- جنگ و صلح از دیدگاه اسلام ..... ۸۱۴
- اشاره ..... ۸۱۴
- تحقیق در نظریه یکم که می گوید: جنگ در طبیعت انسان است ..... ۸۱۷
- بررسی و انتقاد از نظریه دوم که «هراکلیتوس» و «هگل» و «نیچه» طرفداران آن می باشند ..... ۸۲۲
- آیا می توان جنگ را عامل تحرک حیات و بیرون آوردن از یکنواختی منتهی به پوچی معرفی نمود؟ ..... ۸۲۷
- تحقیق در نظریه سوم که از مشاهده استمرار جنگ در طول قرون و اعصار، انسان را مانند حیوانی جنگ گرا معرفی می نماید ..... ۸۳۰
- نظریه چهارم که بر مبنای دو بعدی بودن انسان استوار است و رفع اشتباه از تفسیر و تعریف معنای علمی ..... ۸۳۱
- پدیده جنگ با نظر به دو بعد مادی و معنوی انسان ..... ۸۳۹
- زیربنای پیکارهای مقدس تاریخ مبارزه جاودانی میان سودجویی و حقیقت گویی است ..... ۸۵۲
- منابع صلح گرایی در اسلام ..... ۸۵۹
- اشاره ..... ۸۵۹
- آیات مربوط به صلح و صفا در قرآن مجید ..... ۸۵۹
- اشاره ..... ۸۵۹
- مطلوبیت صلح به طور عام ..... ۸۵۹
- مطلوبیت صلح با نظر به موارد شخصی ..... ۸۶۱
- توبیخ ..... ۸۶۳
- توبیخ شدید کسانی که فساد راه می اندازند و ادعای صلح می کنند ..... ۸۶۴
- پاداش مردم مصلح ضایع نخواهد گشت ..... ۸۶۴
- مطلوبیت سلم و صفا ..... ۸۶۴
- نام و عنوان مکتب ما اسلام است ..... ۸۶۵
- مطلوبیت نیکوکاری و عدالت درباره کسانی که با مسلمین به پیکار برنمی خیزند و آنان را از وطن خود آواره نمی کنند ..... ۸۶۵
- پناهنده باید پناه داده شود ..... ۸۶۶
- منابع جدیدی صلح گرایی در اسلام ..... ۸۷۱
- هرگز نباید زمامدار اسلامی آنقدر خوش گمان باشد که به مجرد برقرار شدن صلح از پلیدی و نابکاری دشمن غفلت بورزد ..... ۸۷۴
- زمامدار اسلامی باید به معاهده ای که حتی با دشمنان می بندد کاملاً وفادار باشد و نیرنگ بازی و حيله گری برای نقض عهد به راه نیندازد ..... ۸۷۸
- اشاره ..... ۸۷۸
- تعریف تعهد از نظر حقوق ..... ۸۸۰
- تعهد از نظر اخلاقی و روانی ..... ۸۸۱
- مسئولیت درباره تعهد به طور عام ..... ۸۸۲
- آیاتی است که لزوم وفای به عهد الهی را مورد دستور و توصیه قرار می دهد ..... ۸۸۵

عهدی که خداوند بسته است ..... ۸۸۶

اشاره ..... ۸۸۶

موضوع تعهد ..... ۸۸۷

موضوع وفای به عهد الهی ..... ۸۸۹

موضوع وفای به عهدی که خداوند متعال با بندگان بسته است ..... ۸۹۰

درباره مرکز ..... ۸۹۳

عنوان و نام پدیدآور: حکمت اصول سیاسی اسلام ترجمه و تفسیر فرمان مبارک امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام به مالک اشتر / محمدتقی جعفری تبریزی، ۱۳۰۲ - ۱۳۷۷.

مشخصات نشر: تهران: بنیاد نهج البلاغه، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری: ۵۵۱ ص.

فروست: بنیاد نهج البلاغه؛ ۳۲.

شابک: ۵-۱۶-۶۳۴۸-۹۶۴-۲۰۰۰ ریال (چاپ اول)

یادداشت: چاپ اول: ۱۳۶۹.

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: کتابنامه: ص [۵۴۱] - ۵۴۴؛ همچنین به صورت زیرنویس.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. -- سیاست و حکومت

موضوع: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج البلاغه -- نقد و تفسیر

موضوع: اسلام و دولت

شناسه افزوده: علی بن ابی طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق. . نهج البلاغه. فرمان مالک اشتر. شرح

شناسه افزوده: بنیاد نهج البلاغه

رده بندی کنگره: BP۳۸/۰۴۲۳ ج/ ۱۳۷۳ ۷۴۲

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۱۵

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۳-۴۴۳۶

حمد و سپاس بی کران مر خدای را است که با حکمت و مشیت بالغه ی ربوبی خود، جهان هستی را آفرید و آدم علیه السلام و فرزندان او را با استعدادهای بسیار باعظمت به عنوان خلفاء در روی زمین قرار داد، و با کاشتن بذره‌های معرفت جمیع حقائق را در درون آنان که خود در کتابش اعلام فرمود است: و علم آدم الاسماء کلها، خداوند همه اسماء را به آدم تعلیم فرمود، او و فرزندان او را تکریم و تجلیل نمود، سپس برای به فعلیت رساندن آن استعدادها و بهره مندی از واقعیاتی که انسان ها بذره‌های معرفت آنها را در درون دارند، عقل سلیم و وجدان پاک از آلائش در نهاد آنان به ودیعت نهاد و با به تکاپو درآوردن آن دو از درون ذات و بعث انبیاء و رسولان و با

به تلاش در آوردن آنان در عرصه ی برون ذات، راه را برای حرکت در مسیر حیات معقول به مقصد بارگاه ربوبی هموار و آماده ساخت.

درود و تحیت های بی پایان ما به ارواح مقدس همه ی انبیاء و مرسلین، مخصوصا به ارواح پاک و با عظمت محمد مصطفی خاتم الانبیاء و المرسلین و ائمه ی معصومین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین باد، که مشعل هائی فروزان در جاده ی تکاملند و شایسته ترین وسائط بین خالق و مخلوقات او.

از آغاز زندگی اجتماعی انسان ها در روی زمین، اهمیت شناخت بعد حیات جمعی آنان، برای صاحب نظران بدیهی و ضروری بوده و در همین مسیر گام هائی بسیار متنوع نیز برداشته شده است، بطور کلی می توانیم بگوئیم: این صاحب نظران به سه گروه عمده تقسیم می شوند:

۱- گروهی که پیروی از انبیای عظام الهی داشته و هیچ راهی را جز راهی که آنان با استناد به وحی خداوندی پیش پای کاروانیان ممتد بشری باز نموده اند و برای اصلاح حیات فردی و جمعی بشر شایسته است، صحیح نمی دانند.

۲- گروهی که درست در سمت متضاد گروه اول حرکت می کنند و گمان می کنند: هیچ راهی به عنوان راهی که خدا به وسیله ی انبیای خود به بشریت ارائه نموده است، وجود ندارد و

(صفحه ۱۴)

این بشر است که باید حیات فردی و جمعی خود را تنظیم نماید.

۳- گروهی دیگر صاحب نظرانی هستند که خواه به واقعیت راه انبیاء الهی معتقد باشند یا نه، مقداری از قوانین و اصولی را که مستند به مذهب است در تنظیم و اداره ی حیات بشری چه در قلمرو فردی و چه در

قلمرو اجتماعی، مفید تشخیص داده و به ضمیمه ی آراء و عقائد خود در قوانینی که برای اداره ی حیات اجتماعی بشر وضع می کنند مراعات می نمایند، اگر بشریت از روی عقل و وجدان ارتباطات چهارگانه ی خود را (۱) بواسطه ی انبیای راستین که مبلغان وحی خداوندی هستند، تنظیم می نمود هیچ تردیدی نیست که واقعا می توانست در مسیر تکاملی خود گام بردارد و این همه تلفات جانی و جسمی و مالی و ارزشی نمی داد و هرگز حتی به یک درد از پنجاه درد بی درمان و مزمن که در مباحث آینده مشروحا مورد بررسی قرار خواهد گرفت دچار نمی گشت، ولی همه می دانیم که گردانندگان ناآگاه و زورمدار جمعیت بشر و اکثریت اسف انگیز آدمیان، مغرورتر و ناآگاه تر از آنند که به عقب ماندگی و سقوط خویش در منجلاب تاریخ طبیعی حیوانی اعتراف کنند و راه خود را به سمت جاده ی تکامل تغییر بدهند.

به هر حال، بشریت هر راهی را که برای حرکت خود برگزیند، و هر راهی را که به اجبار پیش پای او بگسترانند، با انعطافی که در طول قرون و اعصار از خود نشان داده است، زندگی کرده و خواهد کرد، ولی به شرط اینکه دو طرف انعطاف (پستی و عظمت) را به هیچ وجه مورد توجه قرار ندهد و به راه خود برود، یعنی کاری با این نداشته باشد که زندگی با انعطاف به پست ترین نقطه ی سقوط حیوانی و بی هدفی و درندگی اشقیای تاریخ مانند «چنگیز» و «تیمورلنگ» مشرق زمین و «نرون» و «آتیلای» مغرب زمین نوعی از زندگی است، و



حیات معقول و والای «ابراهیمی» و «موسوی» و «عیسوی» و «محمدی» و «علوی» صلوات الله علیهم اجمعین نیز نوعی از زندگی است. یعنی زندگی با کثافت و شقاوتی که حاضر است همه ی انسان ها را با یک ضربه ی شمشیر از پای درآورد، تا به ناچیزترین لذت زودگذر خود نائل گردد! زندگی نامیده می شود، و زندگی با نیت و هدف گیری احیای همه ی انسان ها مانند احیای اجزای شخصیت خود نیز یک زندگی است.

این حیات دوم است که ردیف انبیاء و مرسلین و امیرالمومنین علیه السلام برای بشریت تبلیغ کرده و در راه تحقق بخشیدن به آن از هیچ گونه فداکاری و گذشت از مزایای زندگی خود دریغ ننموده اند.

این کتاب که در حکمت سیاسی اسلام نوشته می شود، تفسیری است بر فرمان مبارک

(صفحه ۱۵)

امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام که آن را وضع و تنظیم فرموده و برای اداره ی جامعه ی مصر به مالک بن الحارث الاشر سپرده است که دقیقا آن را اجرا نماید، و همانگونه که در مباحث آینده خواهیم دید محتویات این فرمان مبارک اختصاصی به جامعه ی مصر در آن دوران ندارد، بلکه بدان جهت که موضوع مدیریت در این فرمان انسان با تمامی استعدادها و امکانات و ابعادی است که در هر دو حوزه ی فردی و جمعی و در هر دو منطقه «آنچنانکه هست» و «آنچنانکه باید» مطرح است، لذا بطور جمعی میتوان گفت: فرمان مبارک طرق مدیریت همه ی انسان ها را در همه شرایط و موقعیت ها و همه ی دوران ها ارائه می نماید.

مالک اشتر از میان یاران امیرالمومنین علیه السلام

شایسته ترین فرد برای درک و اجرای این فرمان مبارک بوده است، و چنانکه در مباحث آینده خواهیم دید: امیرالمومنین علیه السلام نسبت او را با خود، مثل نسبت خود با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده است.

اگر چه مالک در سر راه به طرف مصر به وسیله عمال خود باخته ی چنگیزهای دورانش مسموم می شود و رخت از این دنیا برمی بندد، ولی فرمانی که امیرالمومنین علیه السلام بر مبنای شایستگی وی برای اجرای آن صادر فرموده است، برای ابد پایدار می ماند و به قول آن مرد آگاه:

زان بظاهر کوشد اندر جاه و حکم

تا امیران را نماید راه و حکم

تا بیاراید به هر تن جامه ای

تا نویسد او به هر کس نامه ای

تا امیری را دهد جان دگر

تا دهد نخل خلافت را ثمر

آری، داستان غم انگیز بشر چنین بوده است که هر وقت انسان های بزرگی چه از گروه مقدس انبیاء عظام و چه از شخصیت های رشد یافته بشری برای ترقی دادن بشر از تاریخ طبیعی حیوانی به تاریخ تکاملی انسانی قیام نموده و حرکت کرده اند، قدرت پرستانی خود کامه و لذت پرستانی بی خبر از خدا و انسانیت، سر راه آنان را گرفته، با کمال وقاحت، از تکاپوی آن صاحبان رسالت و تعهد والا جلوگیری کرده اند، غافل از آنکه خداوند سبحان همواره با حکمت و مشیت بالغه ی خود مشعل هائی فروزان برای روشن ساختن جاده ی رشد و کمال نصب فرموده و جویندگان حقیقی هدف والای حیات را در قلمرو فردی و اجتماعی در تاریکی رها نخواهد ساخت تا آنگاه که وعده ی ربوبی او

ان الارض يرثها عبادى الصالحون، الانبياء- آيه ۱۰۵، «قطعی است که زمین را بندگان صالح من به ارث خواهند برد»، فرا رسد.

(صفحه ۳۱)

\*\*\*\*\*

(۱) ۱- ارتباط انسان با خویشتن. ۲- ارتباط انسان با خدا. ۳- ارتباط انسان با جهان هستی. ۴- ارتباط انسان با همنوع خود.

### ترجمه فرمان مبارک امیرالمومنین (ع) به مالک اشتر نخعی

وقتی که او را به مصر و اطراف آن والی ساخت

این امر موقعی بود که وضع سیاسی «محمد بن ابی بکر» که امیر مصر بود، به اختلال کشیده شده بود و این طولانی ترین عهدنامه ای است که امیرالمومنین علیه السلام نوشته و جامع ترین آنها است از نظر امتیازاتی که دارا است.

به نام خداوند بخشنده و مهربان

اینست فرمانی که بنده ی خدا علی امیر مومنان به مالک بن الحارث اشتر برای اداره ی کشور مصر صادر می نماید و برای اجرا کامل آن از او تعهد می گیرد، اهداف این فرمان و اجرای آن عبارتست از وصول مالیات از آن کشور و جهاد با دشمنان و اصلاح مردم و آبادسازی شهرهای آن.

دستور می دهد او را به تقوای الهی و تقدیم اطاعت خداوندی بر همه چیز و پیروی از آن فرائض و سنت ها که خداوند سبحان در کتاب خود به آنها دستور داده است و هیچ کس نمی تواند (در این زندگانی سرای اخروی) به سعادت نائل آید مگر اینکه از آن فرائض و سنت ها پیروی کند و هیچ کس سقوط در شقاوت نکند مگر با انکار و ضایع کردن آنها، (و دستور می دهد که) خداوند سبحان را با قلب و دست و زبانش یاری نماید، زیرا خداوند بزرگ به عهده گرفته است یاری کسی که

او را یاری کند و عزیز داشتن کسی که او را عزیز بدارد، (و دستور می دهد) که نفس خود را از شهوتها بشکند و از طغیانها باز بدارد، زیرا نفس آدمی سخت به بدی وادار می کند، مگر آنکه خدا رحم کند.

سپس بدان ای مالک، من ترا به شهرهائی می فرستم که پیش از تو حکومتهایی که برخی از آنان عادل و بعضی دیگر ستمکار بودند در آنها به جریان افتاده است، و قطعی است

(صفحه ۳۲)

که مردم در همه ی امور و شئون تو همانگونه نظاره خواهند داشت که تو در امور و شئون حکام گذشته نظاره می کردی و درباره ی تو همان را خواهند گفت که تو خود درباره ی آنان می گفتی، مالک، جز این نیست که خداوند متعال برای شناخت مردان صالح، حقائق را بر زبانهای بندگانش به جریان می اندازد، محبوبترین ذخیره را برای خود عمل صالح قرار بده، پس هوایت را مالک باش و نفست را از اقدام به آنچه برای تو حلال نیست سخت جلوگیری کن، زیرا انصاف و عدالت درباره ی نفس جلوگیری جدی از اقدام نفس است در هر چه که بخواهد یا نخواهد، مالک، رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را به قلبت بفهمان، (به طوری که آن را دریافت کند، نه یک تصور ذهنی). و برای آنان درنده ای خونخوار مباش که خوردن آنان را غنیمت بشماری، زیرا مردم بر دو صنفند، یا برادر دینی تو هستند، یا نظیر تو در خلقت، (همنوع تو می باشند)، لغزشها از آنان سر می زند، و خطاها بر آنان روی می آورد و از

روی عمد یا خطاء دچار تجاوز می گردند، مردم را از بخشش و چشم پوشیهای خود آنچنان بهره ور ساز که دوست داری مثل آن را خدا برای تو عطا فرماید، زیرا مقام تو بالاتر از آن مردم است و مقام زمامدار تو بالاتر از تو و خداوند فوق زمامدار تست و خداوند کفایت امور مردم را از تو خواسته و ترا بوسیله ی آنان به آزمایش در آورده است، مالکا: هرگز نفس خود را برای محاربه با خدا رویاروی مساز، زیرا تو تاب انتقام او را نداری و از عفو و رحمت او بی نیاز نیستی و از هر عفوی که کرده ای هرگز نادم مباش و به هر کیفیری که داده هرگز مباحات مکن و مادامی که راهی برای گریز داشته باشی به غضب و پرخاش مشتتاب و هرگز مگو: من به مقام فرماندهی نصب شده ام فرمان می دهم باید اطاعت شوم، زیرا این تلقین نابکارانه وارد کردن فساد در قلب است و عامل سستی و تزلزل در دین و نزدیک شدن به دگرگونیها و در آن هنگام که با توجه به مقام بالای خود، هیبت و تکبری در خود احساس کردی، (فورا) به یاد بیاور عظمت ملک خداوندی را که فوق تست و بنگر و متوجه باش بر قدرت و سلطه ی خداوندی بر ناتوانیهای که درباره ی نفس خود داری، این توجه و نگرش است که سرکشی و تمرد را از تو می گیرد و تندی ترا فرو می نشاند و آن عقل را که از مغزت بیرون رفته بود بتو باز می گرداند.

مالکا، سخت به پرهیز از اینکه در

صدد برابری با عظمت خداوندی بر آئی و خود را در جبروت ربوبی با خداوند متعال همانند بینی، زیرا خداوند هر جباری را ذلیل و هر متکبری را پست و خوار می سازد.

مالکها، مابین خدا و مردم از یک طرف و نفس و دودمان و هر کسی از رعیت که هوائی از او بر سر داری، از طرف دیگر انصاف برقرار کن، اگر انصاف برقرار نکنی، ستم

(صفحه ۳۳)

ورزیده ای و هر کس که به بندگان خدا ستم روا دارد، خدا است که از طرف بندگانش دشمن آن ستمکار است و هر کس که خدا با او خصومت کند، دلیلش را باطل سازد و چنین شخصی در صدد محاربه با خدا است تا آنگاه که از ستمکاری برگردد و توبه نماید، (آگاه باش که) هیچ چیزی موجب دگرگونی نعمت خداوندی و سرعت انتقام او بیش از حرکت بر مبنای ظلم نیست، زیرا خداوند شنونده ی دعای ستمدیدگان است و در کمین ستمکاران.

باید بهترین امور در نزد تو، متوسط ترین آنها در حق و فراگیرترین آنها در عدالت و جامع ترین آنها به رضایت مردم باشد، زیرا غضب متن عمومی رضایت خواص را از بین می برد و غضب خواص در صورت وجود رضایت متن عمومی مردم بخشوده می شود و هیچ کسی از رعیت مانند خواص دارای تکلف و مشقت بیشتر در دوران آسودگی و یاری کمتر در موقع آزمایش برای زمامدار نمی باشد، (و همچنین) هیچ احدی مانند خواص از عدل و انصاف، احساس ناراحتی نمی کند، این خواص بیش از همه در سؤال اصرار می ورزند و در موقع عطا کمتر از همه شکر می گذارند

و در صورت امتناع زمامدار از عطا، دیرتر عذر می پذیرند و هیچ فرد و گروهی در حوادث بزرگ روزگار مانند خواص کم صبر و بی تحمل نیستند و جز این نیست که ستون برپا دارنده ی دین و تشکل جمعی مسلمانان و وسیله ی دفع دشمنان، متن عمومی مردم از امت اسلامی هستند، پس گوش شنوای سخنان این مردم و تمایلت به سوی آنان باشد.

مالکها، دورترین و مبعوض ترین مردم در نزد تو کسی باشد که بیشتر درصدد پیدا کردن و ابراز عیوب مردم است، زیرا در مردم عیوبی است که شایسته ترین انسان ها برای پوشاندن آنها زمامدار است، پس آنچه را که از تو پوشیده است، کشف مکن، زیرا جز این نیست که تکلیف تو پاک کردن چیز است که بر تو ظاهر گشته است و خداوند متعال خود درباره ی آنچه از تو مخفی است حکم خواهد کرد، مالکها، تا بتوانی پرده بر روی آنچه پوشیده شود بینداز، تا خداوند سبحان آنچه را که می خواهی از تو برای رعیت پوشیده بماند، مخفی بدارد، گره هر کینه را از دل های مردم باز کن و عامل هرگونه عداوت را از خود قطع کن و از هر چیزی که برای تو واضح نیست چشم پوش و هرگز برای تصدیق سخن چین شتاب مکن، زیرا سخن چین خیانت پیشه است اگر چه خود را به خیرخواهان تشبیه کند و هرگز در مشورتهایت بخیل را داخل مکن که ترا از بخشش و احسان باز می دارد و وعده ی فقر بتو می دهد و آدم ترسو را هم در مشورت دخالت مده، زیرا که ترا به

ناتوانی می کشاند و آدم حریص را از این کار مهم دور بدار، زیرا لثامت را از روی تعدی در نظر تو می آراید، همه این

(صفحه ۳۴)

صفات پست بخل، ترسوئی و حرص غرائزی است متنوع که جامع همه ی آنها بدگمانی بخدا است.

بدترین وزرای تو کسی است که پیش از تو وزارت اشرار را داشته و در گناهان شریک آنان بوده است، هرگز او را از خواص خود قرار مده، زیرا آنان یاران گنه کارانند و برادران ستمکاران و تو می توانی جانشینانی بهتر از آنان را پیدا کنی که نظریاتی مثل آنان دارند و نفوذ آنان را نیز دارا بوده و در عین حال از وزر و وبال و گناهان آنان به دورند، کسانی که هیچ ستمکاری را در ستم ورزی و گنهکاری در ارتکاب گناه کمک نکرده اند، زحمت آنان برای تو سبکتر، و یاری آنان برای تو نیکوتر و از نظر عطوفت بتو مایل تر، با اشخاصی جز تو کم انس تر می باشند، پس اینگونه انسانهای ممتاز را برای مجالس سری و علنی خود اختصاص بده، سپس مقدم ترین خواص در نزد تو گویاترین آنان باشد درباره ی حق اگر چه تلخ بوده باشد و کسی باشد که در مواردی که خداوند برای اولیائش اکراه دارد، کمترین یاری را نماید- آن موارد هر اندازه هم که مطلوب هوای تو باشد و همواره به مردمی که اهل پرهیزگاری و صدقند بیبوند، سپس آنان را تمرین و تکلیف کن که در شان تو مبالغه نکنند و ترا به عدم ارتکاب باطل ستایش نکنند، زیرا مداحی زیاد کبر می آورد و وادار به غرور



می نماید.

مالکا، هرگز آدم نیکوکار و بدکار در نزد تو مساوی نباشند، زیرا چنین تسویه ای نیکوکاران را به انجام کارهای نیکو بی رغبت و مردم بدکار را به کارهای زشت تحریک و تشویق می نماید و هر گروه از نیکوکاران و بدکاران را به چیزی ملزم کن که خود را به آن ملتزم ساخته اند و بدان هیچ انگیزه ای برای خوش گمانی زمامدار درباره ی رعیتش شدیدتر از احسان وی به رعیت و سبک کردن مشقتها از دوش آنان و تحمیل نکردن تکلیفی که متوجه آنان نیست، نمی باشد، در این موضوع اقدامات تو باید به طوری باشد که خوش گمانی مردم جامعه برای تو فراهم آید، زیرا امید و خوش گمانی، مشقت و رنجهای دامنه دار را از تو قطع می کند و شایسته ترین شخص برای خوش گمانی تو کسی است که از عهده ی آزمایش تو به خوبی برآمده باشد و شایسته ترین شخص برای بدگمانی تو کسی است که از بوته ی آزمایش تو بدرآمده باشد.

و هرگز سنتی نیکو را مشکن که پیشتازان این امت به آن عمل نموده و موجب تشکل انسانی عالی امت شده و مردم جامعه بر مبنای آن به حیات صالحه نائل گشته اند و هرگز سنتی را بنیان مگذار که به چیزی از آن سنت های گذشته ضرری برساند، که در نتیجه پاداش نصیب سنت گذاران نیکو شود و وبال سنت شکنی

(صفحه ۳۵)

گریبان ترا بگیرد.

مالکا، برای بهره برداری از علم عالمان، زانوی تعلم در برابر آنان بر زمین گذار و برای اخذ حکمت از حکماء، با آنان به تحقیق و کنجکاوی پرداز، زیرا

علم و حکمت آنان تاثیر قطعی در اصلاح امور جامعه ی تو خواهد داشت و هر اصلی که حیات مردم را پیش از تو بر مبنای مدنیت صحیح برپا می داشت، تثبیت خواهد نمود.

و بدان که رعیت متشکل از طبقاتی است که مصلحت زندگی بعضی از آنان تامین نمی شود مگر با بعضی دیگر و هرگز با قسمتی از آن طبقات نمی توان از قسمت دیگر بی نیاز گشت، از آن جمله است: لشکریان خدا، کاتبان عمومی و خصوصی، قضات عدل، هیئت منصفه و سازش دهندگان مردم با یکدیگر، وصول کنندگان مالیات از مردم ذمی و مسلمین، بازرگانان و صنعتگران و از آن جمله طبقه ی پائین از حاجتمندان و بینوایان و خداوند متعال در کتاب خود یا سنت پیامبرش سهم و موقعیت هر یک از آنان را مشخص فرموده است و قانون سهم و موقعیت همه ی این طبقات از خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم نزد ما محفوظ است.

پس لشکریان با اذن خداوندی نگهبانان رعیت و موجب افتخار و زینت زمامداران و عزت دین و طرق ایجاد امنیت در جامعه می باشند و برای رعیت استقرار و استقامتی نیست مگر با لشکریان، پس برای لشکریان استقرار و استقامتی نیست مگر به وسیله ی مالیاتی که خداوند برای آنان از مواردش اخراج می فرماید که به وسیله ی آن برای جهاد با دشمنانشان تقویت شوند و لشکریان در مصالح و نیازهای خود به آن مالیات متکی باشند، سپس قوامی برای این دو صنف نیست مگر به وسیله ی اصناف دیگر که عبارتند از قضات و کارگزاران و کاتبان، که معاهده

ها را با استحکام می بندند و منافع را جمع آوری می نمایند و مورد اطمینان مردم در امور خاص و عام قرار می گیرند و برای طبقات مزبور قوامی نیست مگر به وسیله ی بازرگانان و صنعتگران که برای تهیه ی وسائل زندگی می کوشند و آنها را در بازارشان در معرض داد و ستد قرار می دهند و آنان با کوشش برای تهیه ی وسائل و ابزار زندگی کفایت می کنند همه ی کسانی را که ناتوانند، سپس طبقه ی پائین مردم از حاجتمندان و بینوایانند که کمک و اداره ی زندگی آنان لازم و قانون خدا برای هر یک از آنان امکانی داده است و برای هر یک از آنان حقی که مصلحت وی را برآورد در عهده ی زمامدار است و زمامدار نمی تواند از حقیقت آنچه که از حق آنان به عهده دارد برآید، مگر با کوشش و استمداد از خداوند متعال و آماده کردن نفس خود برای التزام به حق و تحمل آن همه موارد، سبک باشد یا سنگین، پس

(صفحه ۳۶)

برای فرماندهی لشکریان، کسی را انتخاب کن که در عقیده ی تو خیرخواه ترین آنان به خدا و رسول خدا و پیشوایت باشد و همچنین پاکدامن ترین و بردبارترین آنان بوده و از کسانی باشد که از غضب خودداری کند و عذری را که برای او آورده می شود بپذیرد، به ناتوانان رئوف و بر اقویاء نیرومند و مسلط و از کسانی باشد که خشونت حوادث او را به هیجان درنیآورد و ناتوانی زمین گیرش نسازد.

سپس برای انتخاب فرمانده، با مردم آبرومند و شریف و اهل دودمانهای صالح و

دارای سوابق نیکو ارتباط نزدیک برقرار کن، سپس با مردم بلندهمت و آزاده و دلیر و سخاوت و اهل مدارا بیوند، زیرا آنان جامع صفات کرم و شعبه هائی از نیکوئی هستند، سپس امور آنان را همانگونه تحت نظر بگیر که پدر و مادر امور فرزند خود را و هرگونه تقویتی که درباره ی آنان انجام بدهی مشکل و بزرگ تلقی مکن و هیچ لطفی را که برای آنان بنمائی ناچیز مشمار، زیرا آن لطف (هر چه باشد آنان را به خیرخواهی برای تو وادار نموده) و موجب خوش گمانی آنان درباره ی تو خواهد بود و هرگز تحت نظر گرفتن امور لطیف و ظریف آنان را با تکیه به بررسی امور چشمگیری که دارند رها مکن، زیرا برای اندکی از لطف موضعی است که از آن بهره خواهند برد و برای امر بزرگ و چشمگیر موقعیتی است که از آن بی نیاز نخواهند گشت.

و مقدم ترین سران لشکریان در نزد تو کسی باشد که با لشکریان تو در کمک و یاری مواسات کند و از آنچه دارد به آنان عطا کند، به طوری که هم امکانات آنان را مهیا نماید و هم نیازهای دودمانی را که از خود بجای گذاشته و عازم لشکرگاه (یا جبهه و میدان) شده اند، تا بدین سبب در جهاد با دشمن بیش از یک اهتمام نداشته باشند، زیرا عطوفت تو درباره ی آنان، دلهای آنان را به تو متمایل می کند و قطعی است که بهترین روشنائی چشم زمامداران گسترش و نفوذ دادگری در جامعه و ظهور محبت مردم جامعه است و قطعی است که محبت مردم بروز نمی

کند مگر با سلامت سینه های (درون و ذهن) آنان درباره ی زمامداران و خیرخواهی مردم جامعه به وجود نمی آید مگر به وسیله ی اطلاع و احاطه ی آنان به زمامداران و احساس اندک بودن سنگینی حاکمیت آنان و دوری از انقراض مدت حکومت زمامداران، آرزو و امیدهای (معقول) آنان را وسعت ببخش و ستایش نیکو را برای آنان پی در پی انجام بده و آزمایش آزمایش شدگان را بشمار بیاور، زیرا یادآوری فراوان اعمال نیکوی نیکوکاران، انسان دلاور را به هیجان درمی آورد، و شخص عقب نشسته را تحریک می کند انشاءالله.

سپس برای هر کسی تلاشی را که کرده است به حساب بیاور و تلاش هیچ

(صفحه ۳۷)

کسی را بحساب دیگری منظور مدار و در ادای حق تلاشگران کمتر از حق درجه ی اعلا ی تلاشی که انجام داده اند به حساب درنیاور و هرگز حیثیت و موقعیت چشمگیر یک انسانی باعث نشود که تو کوشش و تکاپوی اندک او را بزرگ بشماری، (و بالعکس) موقعیت حقیر یک انسانی موجب نشود که کوشش و تکاپوی بزرگ او را کوچک به حساب بیاوری.

مالک، در هر کار بزرگی که برای تو دشوار شود و اموری که برای تو ابهام انگیز باشد، به خدا و رسول او رجوع کن، خداوند متعال خطاب به مردمی که ارشاد آنها را خواسته است می فرماید: «ای مردمی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول خدا و اولیاء امور خود را و اگر درباره ی چیزی نزاع داشتید، آن را به خدا و رسول او ارجاع کنید»، ارجاع به خدا، تمسک به کتابت محکم او است و ارجاع

به رسول او گرفتن سنت جمع کننده ی او است که (مردم را) پراکنده نمی کند.

سپس برای قضاوت میان مردم، بهترین افراد جامعه را در نظرت انتخاب کن، که از این صفات برخوردار باشد: ۱- در تنگنای امور قرار نگیرد، ۲- مدعیان و متخاصمین او را وادار به لجاجت نکنند یا او را در معرض آزمایش قرار ندهند، ۳- به لغزشی که دچار شده ادامه ندهد و به حق برگردد، ۴- و رجوع به حق هر موقعی که آنرا فهمید، برای او مشکل نباشد، ۵- و هرگز نفس خود را به پرتگاه طمع نزدیک نسازد، ۶- و به جای وصول به عالی ترین مرتبه ی فهم در کشف واقعیات به مراتب پائین آن قناعت نکند، ۷- از همه ی مردم در موقع شبهه و ابهام محتاطتر باشد، ۸- از همه ی مردم در تمسک به دلائل محکمتر، ۹- و از مراجعه ی خصماء کمتر از همه دلتنگ باشد، ۱۰- متحمل ترین مردم برای کشف واقعیات، ۱۱- و قاطع ترین آنان در موقع آشکار شدن حکم، ۱۲- مداحی دیگران او را به خودبینی و تکبر گرفتار نکند، ۱۳- فریبکاری و نیرنگ بازیها تمایل او را نگیرد و اینان اندکند، (اما وظائفی که زمامدار درباره ی قضات دارد): ۱- کارهای قضائی قاضی را به طور فراوان تحت نظر بگیرد، ۲- در بذل موادی که نیاز او را منتفی بسازد و احتیاج او را به سبب آن بذل، از مردم کم کند (برطرف نماید) مضایقه مکن، ۳- و مقامی برای قاضی در نزد خود عطا کن که هیچ یک از خواص در آن مقام طمع نکند تا بدین

وسیله از غافلگیر شدن از طرف مردان در نزد تو در امان باشد، ۴- به طور کلی در امور قضائی با دقت نظر کامل بررسی کن، زیرا این دین در گذشته در دست اشرار اسیر بود، که در آن با هوای نفس عمل میشد و آن را وسیله ی دنیاطلبی خود قرار داده بودند.

سپس در امور کارگزارانت نظر کن، ۱- آنان را با آزمایش (و تحقیق و کشف

(صفحه ۳۸)

صلاحیت) به کار بگمار، نه از روی بخشش بی علت و استبداد، زیرا آنان مجموعه ای از شعبه های ظلم و خیانتند، ۲- از میان مردم کسانی را برای کارگزاری انتخاب کن که اهل تجربه و حیاء از خاندانهای صالح و صاحب قدمهای مفید در اسلام و سوابق شایسته می باشند، زیرا آنان دارای اخلاقی شریفتر و حیثیت و آبروئی صحیح تر می باشند، آنان کمتر از دیگران خود را در پرتگاه طمع ها قرار می دهند، و دارای نظر رساتر در عواقب کارها می باشند، ۳- سپس عوامل معیشت آنان را فراوان نما، زیرا بدین وسیله است که بر اصلاح نفس خود قدرت پیدا می کنند، و از دست درازی به آنچه که از دولت یا مردم در زیر دست دارند بی نیاز می گردند، (با این بی نیازی) در آن هنگام که امر ترا مخالفت کنند و یا در امانت تو خیانت بورزند، حجت تو بر آنان تمام است، ۴- سپس همه ی کارهای کارگزاران را تحت نظر بگیر و بازرسان مخفی از مردمانی را که اهل صدق و وفا هستند بر آنان بگمار، زیرا تحت نظر قرار دادن پنهانی امور کارگزاران آنان را

و ادار به حفظ امانت و مدارا با رعیت می نماید و معاونان خود را با دقت کامل زیر نظر بگیر، در آن هنگام که کسی از آنان دست به خیانت گشود و این خیانت را اخبار بازرسان مخفی تایید کرد، از جنبه ی شهادت به آن اخبار استفاده نموده و کیفر بدنی را برای او اجرا کن و به آن عملی که مرتکب شده است، مسئول قرار بده و او را به موقعیت ذلت و خواری بکشان و با نشان خیانت او را مشخص نما و ننگ تهمت را از گردنش بیاویز.

امر مالیات را به گونه ای تحت نظر بگیر که حال پرداخت کنندگان آن را اصلاح نماید، زیرا اصلاح حال دیگر مردم در اصلاح مالیات و پرداخت کنندگان آن است، و برای دیگر مردم مصلحتی نیست جز با اصلاح حالت پرداخت کنندگان مالیات، زیرا همه ی مردم تحت کفالت مالیات و پرداخت کنندگان آن می باشند، مالکا، نظرت در آباد کردن زمین بیشتر و رساتر از توجه به گرفتن مالیات باشد، زیرا مالیات بدون آبادی قابل دریافت نیست و هر کس بدون آباد کردن زمین مالیات مطالبه کند و شهرها را خراب و بندگان خدا را به هلاکت رسانده و روزگار زمامداری او به طول نمی انجامد مگر اندکی، اگر پرداخت کنندگان مالیات از سنگینی آن و یا از آفتی شکایت داشتند و یا اگر از قطع شدن آب، یا کمی باران، یا عروض دگرگونی بر زمین زراعت به سبب غرق شدن در سیل، یا از اخلاالی که بی آبی به آن زمین وارد آورده باشد، در این مواقع باید به قدری از مالیات



تخفیف بدهی که امید اصلاح شدن امر آنان را داشته باشی و هرگز آن تخفیفی که برای اصلاح وضع آنان انجام دادی بر تو سنگین نیاید، زیرا این نوعی ذخیره است که نفع آن در آباد کردن شهرهایت و زینت بخشیدن زمامداریت به تو خواهد برگشت، به اضافه ی اینکه

(صفحه ۳۹)

ستایش نیکوی آنان را به تو جلب نموده و به اجرای عدالت در میانشان مسرور خواهی گشت و در برابر ذخیره نیکوئی که از آسایش دادن به آنان اندوخته ای از قدرت اضافی آنان بهره مند خواهی گشت، (همچنین) از اطمینانی که به سبب دادگری و محبت و مدارا با آنان برای تو دارند برخوردار خواهی بود، پس چه بسا حوادثی که پیش آید اگر پس از آن همه عدل و محبت و مدارا به آنان رجوع کنی و از آنان کمک خواهی با کمال دلخوشی آن حوادث را تحمل نموده و ترا یاری خواهند نمود، زیرا آبادی نعمتی است که هر باری به دوشش بنهی آن را خواهد کشید و جز این نیست که ویرانی زمین ناشی از هلاکت مردم آن است و سبب فلاکت مردم روی آوردن کارگزاران به مال اندوزی و بدگمانی (ناامیدی) از دوام حکومتشان و عبرت نگرفتن از حوادث روزگار و جریانات اجتماعی و سیاسی اقوام و ملل گذشته.

سپس، در حال کاتبانت نظر کن و این شرایط را درباره کاتبان منظور بدار: ۱- بهترین آنان را به امور خود انتخاب کن، ۲- رسیدگی و حفظ آن قسمت از مراسلات را که چاره جوئیها و امور محرمانه ی خود را در آنها ثبت می کنی به کسی اختصاص بده که جامع

ترین همه ی آنان به اخلاق فاضله بوده، ۳- و از کسانی باشد که از حیثیت و کرامتی که از تصدی مقام کاتب بدون نصیب او می گردد مست و فاسد نشود، که در نتیجه با مخالفت با تو در حضور مردم، به مقام جرئت بتو برآید، ۴- از وارد کردن و ارائه نامه های کارگزارانت بر تو و از صادر کردن پاسخهای صحیح از طرف تو در آنچه برای تو می گیرد و از طرف تو عطا می نماید، غفلت نورزد، ۵- و از عهدنامه ای که برای تو می بندد و تنظیم می کند ناتوان نباشد و از منحل کردن تعهدی که از جانب تو منعقد ساخته است عاجز نماند، ۶- به مقدار ارزش نفس خود جاهل نباشد، زیرا کسی که به ارزش خویشتن نادان باشد به دیگران نادانتر خواهد بود، ۷- سپس انتخاب کاتبان (و به طور عام همه ی کارگزاران) با استناد به هوش و فراست و شناخت و رگ خواب تو و خوش گمانی تو درباره ی آنان نباشد، زیرا مردان کارآزموده اجتماعی و سیاسی با حالات تصنعی می توانند خود را بر فراست زمامداران عرضه کنند و خوش خدمتی خود را به رخ آنان بکشند، در صورتیکه پشت این نقاب ساختگی نه خیرخواهی و خیراندیشی دارند و نه امانت داری برای انجام وظائف خود، بلکه آنان را با سوابق کارهایی که برای زمامداران شایسته پیش از تو انجام داده اند آزمایش کن، ۸- و پس از آزمایش، کسی را برای کار کاتبی برگزین که در میان عموم مردم جامعه بهترین اثر را به وجود آورده و به امانت داری

شناخته شده تر است، زیرا چنین انتخابی، دلیل خیرخواهی تست برای خدا و کسی که از طرف او گماشته شده ای، برای هر امری از امور خود رئیسی از آنان قرار بده، که

(صفحه ۴۰)

کارهای بزرگ او را مغلوب نکنند و کثرت آن کارهای فکر او را پراکنده نسازد، مالکا، یقین بدان) هر عیبی که از کاتبان تو سر بزند (و خسارتی ببار بیاورد) و تو از آن غفلت بورزی، مسئول آن خواهی بود.

سپس سفارش کن درباره ی بازرگانان و صنعتگران به توصیه و خود نیز درباره ی آنان سفارش خیر کن، چه آنکه در جایگاه کارش مقیم است و چه در حال گردش برای نقل مال التجاره و محصول کار خود باشد و چه کسی باشد که با تلاش عضلانی محصولی را به وجود می آورد، زیرا اینان هستند که عوامل بوجود آورنده، منافع و اسباب آسایش مردم جامعه اند و جلب کننده ی آنها از نقاط دور و پرتگاهها، در خشکی و دریا و دشت هموار و کوه (و دیگر جاهای) قلمرو زمامداری تو می باشند، آنان برای نقل و انتقال کالاها به تلاش در جاهائی می پردازند که مردم به آنها روی نمی آورند و جرئت حرکت به سوی آنها را ندارند، (توصیه خیر درباره بازرگانان و صنعتگران غالباً باعث سوء استفاده آنان نمی باشد) زیرا آنان مردمانی مسالمت جو بوده و هراسی از آسیب زدن آنان وجود ندارد و همچنین آنان مردمی صلحجو هستند که بیمی از غائله آنان نیست، همه ی امور بازرگانان و صنعتگران را خواه در جایی باشند که زیر نظر تو قرار دارند و خواه در اطراف شهرهای

تو، تحت نظر بگیر و بدان با اینحال عده ی زیادی از آنان مبتلای تنگ نظری و لثامتی بسیار تند و احتکار منافع و زورگوئی در معاملات می باشند، و این صفات پلید موجب وارد کردن ضرر بر مردم جامعه و عیب زمامداران است، لذا، از احتکار جلوگیری کن، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از احتکار جلوگیری فرمود و جریان معاملات باید آسان و روا و با موازین عدالت و با قیمت‌هایی صورت بگیرد که به طرفین معامله (فروشنده و خریدار) تعدی نباشد، پس هر کس که پس از ممنوع ساختن احتکار دست به آن آلوده کند، او را تعزیر نموده و کیفری بدون اسراف بر او اجرا کن.

سپس مالکا، خدا را، خدا را در نظر بگیر درباره ی طبقه پائین از مردمی که چاره ای ندارند از بینوایان و نیازمندان و مشقت زدگان و زمین گیر شدگان، زیرا در این طبقه مردمی قانع و حاجت خواه وجود دارد، حق خدا را که از تو مراعات آن را درباره ی آنان خواسته است حفظ کن و برای آنان قسمتی از بیت المال و قسمتی از عایدات خالصه جات اسلام را در هر شهری در نظر بگیر، زیرا برای آن بینوایان و نیازمندان که از جایگاه تو دورند همان حق وجود دارد که برای نزدیکان و تو باید حق همه ی آنها را مراعات نمائی، مالکا، هشیار باش که فساد و مستی ترا از آنان مشغول نکند، زیرا تو با بهانه ی اشتغال به کارهای بزرگ از ضایع کردن حق کوچک معذور نیستی و هرگز اهتمام خود را از آنان منصرف

از روی تکبر بر آنان روی گره مساز و امور کسانی از این طبقه را که نمی توانند به حضور تو برسند و مردم به آنان با تحقیر می نگرند و مردان چشمگیر آنان را پست می شمارند، تحت نظر بگیر و برای رسیدگی به امور آنان مردمی را معین کن که در نزد تو مورد اطمینان و اهل ترس از خدا و فروتن می باشند، تا نیازها و مسائل آنان را به تو اطلاع دهند، سپس درباره ی این طبقه مستمند چنان رفتار کن که روز دیدار با خداوند سبحان معذور و سربلند باشی، زیرا این طبقه از دیگر مردم جامعه به انصاف (و عدل و محبت) نیازمندترند و حقوق همه ی مردم و طبقات جامعه را چنان ادا کن که در نزد خدا معذور و سربلند باشی، اداره ی شئون ایتم و آنان را که گذشت سالیان عمر آنان را ناتوان ساخته است، از کسانی که چاره ای ندارند و نفس خود را برای سؤال عرضه نمی کنند، با دقت توجه به عهده بگیر و ملتزم باش و این دقت و تعهد بر زمامداران سنگین است و التزام و عمل به همه انواع حق سنگین است، خداوند متعال همین سنگینی را برای مردمانی سبک می کند که طلب عاقبت نموده و نفس خود را درباره ی حق شکیباً ساخته و به صدق وعده ی خداوندی اطمینان دارند.

و برای نیازمندان که مراجعه ی آنان به تو ضروری است قسمتی از وقت خود را اختصاص بده که با شخص تو به طور مستقیم ارتباط برقرار کنند و برای آنان مجلس عمومی قرار بده

که در آنجا به خدائی تواضع کنی که ترا آفریده است و در این ارتباط لشکریان و معاونان مانند نگهبانان و پاسبانان را از آنان دور بساز، که کسی که از آن نیازمندان با تو سخن می گوید بدون گرفتگی زبان (و بدون نقص) سخنش را بگوید، زیرا من در مواردی متعدد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: «هیچ امتی به پاکی و قداست نخواهد رسید، اگر حق ضعیف آن امت از قدرتمندش بدون گرفتگی زبان (و بدون نقص) گرفته نشود»، سپس بد برخوردی و ناتوانی در سخن گفتن را از آنان تحمل کن و مگذار آنان در تنگنای هیبت فرمانروائی و تکبر تو به سختی بیفتند، (و نتوانند درد دل و حاجات خود را ابراز بدارند)، اگر درباره ی حاجتمندان بدین گونه که به تو دستور دادم رفتار کنی، خداوند ابعاد رحمتش را بر تو می گستراند و پاداش اطاعتش را برای تو مقرر می دارد و آنچه را که عطا می کنی، به طور گوارا عطا کن و اگر نتوانستی نیاز کسی را برآوری با روی خوش و پوزش خواهی او را برگردان.

سپس برخی از امور است که باید خود تو مستقیماً آنها را مورد بررسی یا اجرا قرار بدهی، از آن جمله است: ۱- پاسخ مسائل کارگزاران در آن موقع که کاتبان تو ناتوان باشند، ۲- صادر نمودن (برآوردن) نیازهای مردم که بر تو ارائه شده و دستیاران تو در برآوردن فوری آن نیازها دلبهره داشته باشند، (و به طور کلی) مالکاً، عمل هر روز را در همان

(صفحه ۴۲)

روز بجای بیاور، زیرا برای هر

روزی موقعیت و قانون خاصی حکمفرما است، (که اگر آنروز بگذرد آن موقعیت به دست نخواهد آمد)، مالکا، مابین خود و خدایت قسمتی از بهترین اوقات و شایسته ترین آنها را اختصاص بده، اگر همه ی اوقات عمر تو با نیت صالح بگذرد و رعیت در آن اوقات در آسایش باشند عبادتی است برای خدا.

و باید اعمال خاصی که وظائف دینی خود را از روی اخلاص به خدا به وسیله ی آنها انجام می دهی، برپا داشتن آن دستورات الهی باشد که فقط برای او انجام گیرد، حق تلاش بدنی را که باید به خدا ادا شود در شب و روز ادا کن و آن اعمالی را که موجب تقرب تو به خداست به طور کامل و بدون خلل و نقصان بجای بیاور، در ادای این حق بدنی از هیچ تلاشی دریغ مدار و در آن هنگام که برای نماز با مردم ایستادی، آنقدر طولانی مکن که موجب نفرت مردم از نماز جماعت باشد و آن مقدار هم به اختصار برگزار مکن که موجب تضییع نماز شوی، زیرا در میان مردم، بیمار و دارای حاجتی است که نمی توانند زیاد درنگ کنند و من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موقعی که مرا به یمن می فرستاد، پرسیدم با آنان چگونه نماز بگذارم؟ فرمود: در نماز، ناتوانترین آنان را در نظر بگیر و به مومنان مهربان باش.

پس از همه ی این دستورات که بیان کردم، هرگز خود را به مدتی طولانی از مردم جامعه ی خود پوشیده مدار، زیرا اختفای زمامداران از رعیت نوعی وارد کردن فشار بر آنها و کم

اطلاعی از امور حیات اجتماعی مردم است، غیاب زمامداران (و هر گونه کار گزاران) از مردم، باعث بریده شدن زمامداران از دانستن اموری می باشد که از پشت پرده با آنها ارتباط برقرار می کند، در نتیجه امر بزرگ در نزد آنان کوچک و کوچک بزرگ و زیبا زشت و زشت زیبا جلوه کرده و حق با باطل در هم می آمیزد و جز این نیست که زمامدار هم بشری است و هر آنچه را از امور که مردم از او بیوشانند نخواهد فهمید و علامتی خاص برای حق وجود ندارد که به وسیله ی آن راست از دروغ شناخته شود و جز این نیست تو که در منصب حاکمیت قرار گرفته ای یکی از دو کس خواهی بود: یا تو آن مردی هستی که نفس تو در راه حق آماده ی بذل است، بنابراین به کدامین علت خود را از حق واجبی که عطا خواهی کرد و یا عملی شریف که انجام خواهی داد می پوشانی، یا تو آن مردی هستی که مبتلا به امساک و خودداری از برآوردن حاجت مردم می باشی، در اینصورت که مردم از بذل تو مایوسند با کمال سرعت از حاجت خواهی از تو امتناع خواهند ورزید، به اضافه ی اینکه بیشترین احتیاجات مردم به تو چیزهایی است که برای تو مشقتی ندارد، (زیرا بیشترین احتیاجات) یا شکایت از ظلمی است که به آنان رفته است، یا خواستن عدالت و انصاف در معامله ای است که انجام

(صفحه ۴۳)

داده اند.

سپس برای زمامدار خواص و نزدیکانی است که دارای صفت خودخواهی و مقدم شمردن خود بر دیگران و دست درازی و کم



انصاف در معاملات می باشند، ماده و ریشه ی این گونه مردم را با قطع عوامل صفات مزبور، قطع کن و هرگز به کسی از اطرافیان و خویشاوندان خود قطعه ی زمینی از زمینهای مسلمانان را اختصاص مده، و هرگز این گونه مردم در بستن معاهده ای که ضرری بر حق دیگران وارد بسازد با تکیه بر تو، طمع نکنند این ضرر مانند سوء استفاده از حقه یا از عملی مشترک، که زحمت و مخارج آن را به گردن دیگران بیندازند، که در نتیجه خوشی و امتیاز این خطاکاری برای آنان و عیب و ننگش در دنیا و آخرت از آن تو خواهد بود.

و هر کس از نزدیکان و یا بیگانگان که به سبب حقی ملزم شود او را به همان حق ملزم کن (حق را درباره ی او اجراء کن) و در انجام این تکلیف بردبار و تقرب به خدا را منظور بدار، هر وضعی که اجرای حق درباره ی خویشان و خواصت پیش بیاورد، مانع اقدام تو برای اجرای حق نباشد و تو عاقبت احقاق حقی را اگر چه سنگین است در نظر بگیر، زیرا نتیجه و پایان آن پسندیده است.

و اگر مردم جامعه ترا به تعدی و ظلمی متهم کردند و درباره ی تو بدگمان شدند، عذر خود را برای آنان آشکار کن و با آن عذر آشکار بدگمانیهای آنان را از خود برگردان، زیرا در این اعتذار و رفع سوء تفاهم ریاضتی است برای نفس خود، و محبت و مدارائی است برای مردم جامعه و پوزشی است که در پابرجا ساختن آنان در مسیر حق، به خواسته ی خود نائل می

گردی.

و هرگز صلحی را که دشمن تو به آن دعوت نماید و رضایت خدا در آن باشد دفع مکن، زیرا به وسیله ی صلح است که لشکریانت آسوده می گردند و خود از تشویش و اندوه خاطر راحت می شوی و موجب ایمنی بر شهرهایت میباشد، ولی پس از استقرار صلح از دشمن خود کاملاً برحذر باش، زیرا دشمن چه بسا نزدیکی و نمایش صلح می دهد تا طرف را غافلگیر کند، پس جانب احتیاط را بگیر و خوش گمانی را درباره ی حيله گریهای دشمن متهم بساز و اگر میان خود و دشمن معاهده ای منعقد نمودی یا از طرف خود پناهندگی به او دادی، به معاهده ی خود به طور کامل وفا کن و با کمال امانت تعهد پذیرش پناهندگی او را مراعات نما و نفس خود را در برابر عهده ی که بسته ای سپر کن، زیرا عموم مردم در هیچ یک از واجبات الهی با آن همه پراکندگی که در خواسته ها و نظریات خود دارند، مانند بزرگداشت وفاء به معاهده ها اتفاق نظر ندارند، این یک قانون

(صفحه ۴۴)

محکم است که حتی مشرکین هم مابین خود با قطع نظر از اسلام و مسلمین به آن عمل می کردند، زیرا آنان نیز عواقب بد حيله گری برای عهدشکنی را آزمایش کرده بودند، پس هرگز برای مختل ساختن پناهندگی دشمن به تو، نیرنگ راه مینداز و تعهد خود را نقض مکن و برای دشمنت حيله گری روا مدار، زیرا هیچ کس جز نادان شقی به خدا جرئت نمی کند، خداوند متعال قانون تعهد و پناهندگی و پناه دهندگی را با رحمت الهی خود میان

بندگانش عامل امن و پناهگاهی قرار داده است که در منطقه ممنوعه در آن، بیارامند و در همسایگی آن با احساس امن برای زندگی خود ادامه بدهند، پس هیچ گونه دغل بازی و فریبکاری و نیرنگ را در تعهدها نباید راه داد و هیچ معامله را به گونه ای منعقد مکن که ابهام انگیز بوده و امکان اختلالات در آن وجود داشته باشد و هرگز پس از تاکید و استحکام متن معاهده، تکیه بر مغلظه کار مکن و اگر تعهد الهی ترا در موردی در تنگنا قرار داد، این امر هرگز موجب نشود که درصدد فسخ بناحق آن تعهد برآئی، زیرا شکیبائی تو بر تنگنائی که امید گشوده شدن و نیکی عاقبت آن را داری بهتر از آن عذرخواهی است که از نتیجه ی بد آن بیمناک و از بازخواست خداوندی که در دنیا و آخرت ترا فرا خواهد گرفت هراسناک باشی.

مالکاء، به پرهیز از خونها و ریختن خونهای مردم بدون مجوز قانونی، زیرا هیچ چیزی به انتقام خداوندی نزدیکتر و از نظر نتایج وخیم تر و برای نابود کردن نعمت خداوندی موثرتر و برای منقرض ساختن روزگار دولت قاطعتر از خونریزی به ناحق وجود ندارد و خداوند سبحان (در روز قیامت) حکم میان بندگان خود را از حکم درباره ی خونهایی که ریخته اند آغاز خواهد کرد، مالکاء، هرگز سلطه و اقتدار خود را با ریختن خون حرام تقویت مکن، زیرا ریختن خون حرام (نه تنها سلطه و اقتدار تو را تقویت نمی کند بلکه) آن را پست و ناتوان نیز می سازد و بلکه آن را از بین می برد و از تو

می گیرد و به دیگری منتقل می نماید و تو برای ریختن خون حرام عمدی عذری نه در نزد خدا داری و نه در پیش من، زیرا مجازات ریختن خون حرام قصاص است و اگر گرفتار قتل خطائی شدی و تازیانه ات یا شمشیرت یا دستت در کیفر دادن افراط کرد، (زیرا ممکن است به سبب زدن یک مشت قوی و بالا-تر قتل صورت بگیرد)، در این موقع کبر و نخوت سلطه و اقتدار تو موجب نباشد که حق صاحبان خون را به آنان نپردازی.

و به پرهیز از خودپسندی و بالیدن به خود و از اطمینان به آنچه که از نفس خود، ترا به خودپسندی و ادا کرده و به پرهیز از مداحی و تملق دیگران، زیرا این صفات پلید از محکمترین فرصتها برای شیطان است که نیکی نیکوکاران را در آن محو می سازد.

(صفحه ۴۵)

و به پرهیز از منت گزاردن به مردم جامعه ی خود به وسیله ی احسانی که به آنان کرده ای و از زیاد شمردن کاری که در حق آنان انجام داده ای و از وعده ای که داده و از آن تخلف نموده ای، زیرا منت گذاردن احسان را باطل و زیاد شمردن کاری که به سود جامعه انجام گرفته است نور حق را از بین می برد و تخلف از وعده موجب عداوت در نزد خدا و مردم می گردد، خداوند متعال فرموده است: عداوتی است بزرگ در نزد خداوند اینکه بگویند چیزی را که به آن عمل نمی کنید.

و به پرهیز از شتابزدگی در امور پیش از رسیدن موقع آنها و از سستی و درماندگی در موقعیت مقتضی آن

امور و به پرهیز از لجاجت بازی در موقعی که مشکل و ابهام انگیز باشند و از مسامحه درباره ی آن امور، وقتی که آشکار شده اند، پس، هر امری را در موضع خود قرار بده و هر امری را در جایگاه مناسب خود مقرر بدار.

مالک، به پرهیز از تقدیم خود بر دیگران در هر آنچه مردم درباره ی آن مساویند و از غفلت از آنچه که برای همه روشن است و چشم همگان آن را می بیند، زیرا در این جریان تو مورد مواخذه قرار خواهی گرفت و سود آن به دیگری خواهد رسید و در اندک زمانی پرده ها از روی واقعیات برداشته می شود و داد ستمدیده از تو گرفته خواهد شد، مالک، باد بینی ات را خالی کن و مالک تندی غضب و ضرب دست و بدزبانی خود باش و از همه ی این صفات که عامل تعدی و تجاوزند، با روحیه ی خودداری از هیجان و تندی برحذر باش و آنها را مهار کن، تا غضبت فرو نشیند و اختیار خود را مالک شوی و این خودداری و مالکیت بر خویشتن را محکم نخواهی کرد، مگر اینکه با یادآوری روز برگشت به سوی پروردگارت خاطر خود را مشغول بداری.

و بر تو واجب است که سرگذشت و رفتار زمامدارانی را که پیش از تو از این خاکدان گذشته اند بیاد بیاوری، زمامدارانی که حکومت دادگرانه گسترده و به سنت فاضله عمل نمودند و از آثار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم تبعیت نمودند و واجبات وارده در کتاب الهی را پیروی کردند، پس تبعیت کن از آن اعمالی که

ما انجام دادیم و تو خود آن را مشاهده کردی و واجب است که از ذات خود در پیروی از این عهدنامه که برای تو نوشتم و برای اجرای آن از تو تعهد گرفتم و حجت را برای تو محکم نمودم سخت کوشا باشی، تا در آن هنگام که نفس تو برای اشباع هوی و هوسش به هیجان آمد بهانه و عذری نداشته باشی و من از رحمت و وسعت خداوندی و قدرت عظیمش مسئلت می دارم: که خواسته های ما را عنایت فرماید و من و ترا موفق بدارد به آنچه رضای او در آن است، از پابرجا بودن در اعتذار واضح به او و بندگانش، به اضافه ی سپاس نیکو در میان بندگان و اثر نیکو در

(صفحه ۴۶)

شهرها و اتمام نعمت و مضاعف فرمودن کرامت و از آن ذات اقدس مسئلت می دارم که پایان زندگی من و ترا با سعادت و شهادت ختم فرماید، قطعا ما به سوی او بازگشت خواهیم کرد و درود بر رسول خدا و اولاد پاک و پاکیزه ی او، درود بسیار فراوان و السلام.

(صفحه ۴۷)

## سیاست

### مقدمه ای بر تعریف سیاست و اهمیت آن از دیدگاه اسلام

پیش از ورود به مباحث تاریخ سیاسی، بحثی مختصر درباره ی سیاست مطرح می نمائیم:

مدیریت و توجیه انسانها با نظر به واقعیت های «انسان آنچه‌انکه هست» و «انسان آنچه‌انکه باید» از دیدگاه هدفهای عالی مادی و معنوی، سیاست نامیده می شود، البته نمی خواهیم بگوئیم: همه ی متفکران و مکتبها این تعریف را درباره ی سیاست می پذیرند، بلکه مقصود ما همانطور که در تعریف فوق مشاهده می شود، با نظر به واقعیت‌های دو منطقه در «انسان آنچه‌انکه هست» و «انسان آنچه‌انکه باید»

در مسیر هدفهای عالی مادی و معنوی می باشد و بدیهی است که با اندک تغییر در مفاهیم کلمات تعریف و کم یا زیاد کردن آن کلمات، تعریف سیاست نیز تغییر پیدا می کند. و اختلاف نظرهای صاحب نظران در تعریف سیاست از همین جا ناشی می شود، تعریف سیاست را با توجه به مفاهیم فوق، اینگونه هم می توان مطرح نمود: سیاست به معنای حقیقی آن عبارتست از مدیریت و توجیه و تنظیم زندگی اجتماعی انسانها در مسیر حیات معقول. سیاست با نظر به این تعریف همان پدیده ی مقدس است که اگر به طور صحیح انجام بگیرد، باارزشتین (یا حداقل) یکی از باارزشتین تکاپوهای انسانی است که در هدف بعثت پیامبران الهی منظور شده و عالی ترین کار و تلاشی است که یک انسان دارای شرایط می تواند انجام بدهد، این همان عبادت باارزش است که در اسلام به طور واجب کفائی مقرر گشته و در صورت انحصار اشخاص برآزنده و شایسته برای انجام وظیفه ی سیاست در یک یا چند انسان، برای آنان واجب عینی می باشد، منابع اولیه ی اسلامی این ضرورت و ارزش را برای سیاست به طوری اثبات کرده است که دیگر جائی برای کمترین تردید نمی ماند که سیاست از واجبترین عبادات و وظائف انسانهایی است که دارای شرائط

(صفحه ۴۸)

هستند، در مباحث آینده اهمیت و ضرورت بیشتر وظیفه مورد بررسی قرار خواهد گرفت. در این مورد فقط به یک آیه از قرآن و دو روایت به عنوان نمونه اشاره می کنیم: در سوره ی المائده آیه ی ۳۲ چنین است: من اجل ذلك كتبنا علی بنی اسرائیل انه من

قتل نفسا بغير نفس او فساد في الارض فکانما قتل الناس جميعا و من احياها فکانما احيا الناس جميعا «و از اينجهت مقرر داشتيم بر بنی اسرائیل اينکه هر کس انسانی را بدون عنوان قصاص افساد در روی زمین بکشد، مانند اينست که همه انسانها را کشته است و هر کس که انسانی را زنده کند مانند اينست که همه انسانها را زنده کرده است) و چون بدون مدیریت و توجه انسانها در بعد زندگی اجتماعی در مسیر حیات معقول، حیات آنان مختل خواهد گشت، لذا اگر کسی با داشتن قدرت به آن مدیریت و توجه، این وظیفه را انجام ندهد، در حقیقت او است که موجب اختلال حیات انسانها گشته است و گوئی آنان را از حیات ساقط نموده است و اگر با داشتن شرایط مدیریت و توجه مزبور این وظیفه را انجام بدهد، در حقیقت چنین شخصی همه ی انسانها را احیاء کرده است.

اما دو روایت، روایت اول می گوید: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة «همه ی شما چوپانید و همه ی شما درباره ی کسانی که می توانید آنها را اداره کنید مسئولید»، این روایت که مضمون آن مطابق حکم صریح و بدیهی عقل است، بسیار مشهور است، روایت دوم که آن هم کاملا مشهور است چنین است: من اصبح و لم یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم، (هر کس صبح کند و اهمیتی به امور مسلمانان ندهد، مسلمان نیست).

اینست معنای سیاست و ارزش و ضروری بودن و عبادت بودن آن از دیدگاه اسلام و این همان سیاست است که آیه الله مرحوم شهید سیدحسن مدرس درباره ی آن می گفت:



«دیانت ما عین سیاست ما است و سیاست ما عین دیانت ما است» و ما از صاحب‌نظران بزرگ تاریخ بشری نظیر اینگونه جملات را که «علم زمامداری علم اعظم و مافوق تمام علوم است» (تاریخ فلسفه ی سیاسی تالیف آقای بهاء‌الدین پازارگاد- ج ۱ ص ۹۳) به طور فراوان شنیده ایم، در نظریات «افلاطون» چنین گفته شده است: «علت اینکه او «افلاطون» برای دولت و سازمان سیاسی جامعه، اهمیتی بیش از همه چیز قائل است و سیاست را عالیترین دانشها و والاترین هنرها می‌شمارد اینست که بعقیده ی وی آدمی فقط در دامن جامعه می‌تواند از تربیتی درست بهره‌گیرد و اگر سازمان جامعه ای نتواند امکان تربیت مردمان را فراهم بسازد، نه آن جامعه روی نیکبختی خواهد دید و نه فردی از افراد آن.(۱).

(صفحه ۴۹)

\*\*\*\*\*

(۱) «قوانین افلاطون» ترجمه ی آقای «محمدحسن لطفی»- مقدمه- ص ۸ و ۹.

### تعریف اجمالی سیاست

حال باید دید چه شده است که این کلمه با معنای مقدسی که دارد، برای مردم عموماً و آگاهان خصوصاً، آن همه منفور و وحشت‌انگیز شده است؟ مطلبی را که در پاسخ این سؤال می‌توان گفت اینست: که هر کلمه و پدیده ای در صورت سوءاستفاده از آن، زشت و منفور و مورد کراهت و وحشتناک می‌گردد، گوئی آن کلمه که جز قالبی برای معنی نیست، خود یک پدیده ی زشتی است، مانند وقیح، بی‌شرم، زورگو، فاسدالاخلاق، جلاد، خون‌آشام و درنده، بسیار زشت و خوفناکند، با اینکه آنها نقشه‌هایی از حروف مکتوب بر روی صفحه ی کاغذ و الفاظی هستند که انسانها آنها را تلفظ می‌نمایند و ذاتاً

از منطقه ی زشت و زیبایی ها به معنای معمولی آن بیروند، این کلمه ی سیاست هم از آن کلمات است که به جهت شیوع استعمال آن در فرصت طلبیها، نیرنگ بازیها، دروغها، زورگوئیها، بازی با جان و مال و نوامیس مردم، استخدام هرگونه وسائل در راه وصول به هرگونه هدفی که برای قدرتمندان خودکامه مطلوب تلقی شده است، نقض پیمانها و زیر پا گذاشتن هرگونه اصول و مسائل مذهبی و اخلاقی و در یک عبارت مختصر: جهان و انسان را وسیله و خود را هدف تلقی کردن، خبیث ترین و وحشتناک ترین مفهوم را به ذهن شنونده و مطالعه کننده متبادر می سازد، چنانکه با شنیدن کلمه ی سیاستمدار، چهره ی یک حقه باز و شیاد و نابکار و کسی که برای ربودن یک دستمال، آتش به قیصریه می زند در ذهن انسان خطور می نماید. (۱).

آیا به راستی چنین است و چنین باید؟! یعنی آیا واقعا نوع بشر چنان حقیر و بدبخت و ناتوان است که نمی تواند زندگی خود را با واقعیات تطبیق بدهد و برای اجرای مقاصد خود فرصت جوئی ننماید تا با واقعیات، با کمال خلوص و صفا ارتباط برقرار کند و از نیرنگ بازیها و دروغها اجتناب ورزد، زور نگوید، بلکه حق بگوید و حق بشنود، احترام جان و مال و نوامیس

(صفحه ۵۰)

و کرامت انسانی مردم را به جای بیاورد؟! آن مکتب و متفکری که به این سؤال پاسخ مثبت بدهد و بگوید: آری بشر محقرتر و بدبخت تر و ناتوان تر از آن است که مبانی حیات خود را بر واقعیات استوار بسازد، چنین مکتب و تفکری کلمه ی

سیاست را مترادف با کلمه ی جنایت و خیانت و رذالت و خباثت و کلمه ی سیاستمدار را عامل و اجراکننده ی صفات مزبور معرفی می نماید. بجرئت می توان گفت: «هیچ اهانت و تحقیری برای بشریت شدیدتر از نسبتهای فوق به سیاست و سیاستمدار به معنای حقیقی آن دو وجود ندارد».

شگفت آورتر از همه ی امور فوق، اینست که تدریسهای دانشگاهی و کتابهایی که در فلسفه و علوم سیاسی نوشته می شود و به طور کلی تحقیقات عمومی درباره ی مسائل اجتماعی یا صراحتاً، همان تعریف را که برای سیاست آوردیم، مطرح می کنند و یا بطور ضمنی و اشاره از تعریف مزبور دفاع می کنند و تفسیر مفهوم سیاست با صفات مزبور (جنایت و نیرنگ و دروغ و فرصت جوئی و رقاصی و غیرذکک) را تقبیح و طرح می نماید.

با اینحال عمل عینی سیاستمداران حرفه ای و معمولی برخلاف آنهاست، یعنی اگر برای پیشبرد سیاست نیاز به همه ی آن امور وقیح وجود داشته باشد و سیاستمدار مرتکب آن امور نگردد، موصوف به ناتوانی و زبونی و نفهمی می گردد!! اما یقین داشته باشید که چنانکه آدم ابوالبشر علیه السلام آدم بوده و آدم خواهد ماند، و شیطان متکبر و لجوج شیطان بوده و شیطان خواهد ماند، همچنان «علی بن ابیطالب» علیه السلام با آن ایده های اعلای انسانی خود، علی بوده و علی خواهد ماند و «ماکیاولی» ها هم که ضرر تفکراتشان بیش از ضرر شمشیرهای «چنگیز» ها و «تیمور لنگ» ها و «آتیلا» ها و «نرون» ها میباشد، ماکیاولی و... بوده و ماکیاولی... خواهد ماند و چنانکه هیچ انسانی عدالت علی علیه السلام را به

عنوان بزرگترین عنصر رشد و کمال انسانیت مورد تردید و انکار قرار نخواهد داد و هیچ انسانی به بازی گرفتن عدالت و دیگر اصول عالی انسانی را به وسیله ی ماکیاولی صفتها تصدیق نخواهد کرد و آن را برای ابد عامل وقاحت انسان نماها به حساب خواهند آورد.

\*\*\*\*\*

(۱) کلمه ی سیاست هم مانند کلمه ی آزادی، علم، عدالت اجتماعی، عشق، محبت، تکلیف و غیرذلک از حقائق سازنده ی انسانی و اصیل ترین عناصر کمال، قربانی هوسبازیهای بشری گشته و آن قداست و عظمتی را که در مفاهیم آنها وجود دارد، به نابودی کشانده است به طوری که مدتهاست وقتی که کلمه ی آزادی مطرح می شود، بی بند و باری که ضد همه اصول و قواعد ارزشی انسانی است که فقط برای قدرتمندان خودکامه آفریده شده است، به نظر می آید، با شنیدن کلمه ی علم، موشکهای نابودکننده، بمبهای شیمیائی، انواع دقیق شکنجه های ضد بشری و امثال اینگونه وسائل ضدحیات تبادر به ذهن می نماید، کلمه ی عدالت موقعی که به میان می آید معنائی جز این که (همه چیز و همه کس برای قدرتمندان) با خود نمی آورد، عشق همان درشکه های کرایه ای را به یاد می آورد که انسان از این سر خیابان تا آن سر خیابان به آن سوار می شد و یک تومان می پرداخت و می آمد پایین و به دنبال کار خود می رفت!! بحث و تکلیف هم به عنوان مواد قابل مبادله در میدان سوداگریها پدید می آیند و دست به دست می گردند!! ولی ای انسانها، یقین داشته باشید که این همه نابکاریهای خودکامگان

نمی تواند حقیقت سیاست و آزادی و علم و عدالت اجتماعی و عشق و محبت و تکلیف را همانگونه که خودشان مسخ شده اند مسخ نمایند.

### نظری بر تاریخ سیاسی و تحقیق در مسائل اساسی آن

آیا همه ی حقائق و تعلیمات سیاسی از یونان تقلید می شود؟

اکنون می پردازیم به سیر تاریخ سیاسی که بشر آن را پشت سر گذاشته و آن هویتی که از سیاست دورانیهای اخیر قابل مطالعه است. قبلا- این نکته را یادآور می شویم که در دورانیهای اخیر چه در شرق و چه در غرب، یک روش فکری در مقدمه ی بررسی مسائل علمی فلسفی شایع شده است و آن اینست که هر مسئله ای را که مورد بحث و تحقیق قرار می دهند،

(صفحه ۵۱)

نخست راهی سرزمین یونان می شوند که ریشه های اصلی آنها را به هر ترتیبی است از افکار فلاسفه و دانشمندان آن سرزمین از (تالیس) گرفته تا (اقلیدس) پیدا کنند، گاهی همه ی آنچه را که امروزه مورد تحقیق قرار می دهند، به یونان نسبت می دهند، مانند منطق که تا پیش از دوران معاصر ما، همه آنرا به ارسطوی یونانی نسبت می دادند، گاهی دیگر بعد یا چند بعدی از ابعاد آنچه را که مورد بررسی است، به یونان نسبت می دهند.

نمی توان در اصل این واقعیت تردید کرد که مقداری از واقعیات تحقیق شده در یونان تاکنون قابل استفاده بوده و بر طبق قاعده ی قدردانی از ارزشها باید از آن نوابغ و متفکران قدردانی نموده و نام نیک آنان را همواره در صفحات تاریخ فلسفه و علوم ثبت نمود. (۱) ولی لازمه ی عمل به این قاعده آن نیست که ما نباید اطلاعی از

نوابغ و متفکران دیگر جوامع داشته و از زمان ممتد مابین زمان درخشندگی فلسفی علمی یونان تا زمان معاصر، چشم پوشی کنیم. یکی از آن موارد افراط گری مربوط به قسمت سیاسی علوم انسانی می باشد که چشمگیر بودن درخشش یونان در فلسفه و علوم زمان قدیم موجب شده است که سهم بیشتری به یونان اختصاص داده شود، در عبارت زیر توجه شود:

«به اهمیت این موفقیت بزرگ یونانیان از مقایسه و ملاحظه ی این نکته می توان پی برد که الحق و الانصاف تا قرن‌ها بعد از حکومت یونان، هیچ ملتی نتوانست ایده آل آزادی انسان را به طوری که تحت نفوذ و تاثیر موسسات سیاسی و فلسفی هیئت حاکمه قرار نگیرد، برای مردم به وجود آورد، اینست سرچشمه ی افتخار فلسفه ی سیاسی یونان و سیستم حکومت آتن و امروز که ۲۵۰۰ سال از آن تاریخ می گذرد و ترقیات صنعتی و فنی و علمی انسان تا این پایه رسیده می بینیم: همان ایده آلها که در جامعه ی کوچک یونان قدیم بحث و حل شده هنوز مورد تحقیق و بحث قرار دارد(۲).

واقعیت اینست که در یونان باستان همانطور که نویسنده در جمله ی اخیر متذکر شده است، مقداری از مفاهیم سیاسی و طرز کاربرد آنها، مورد بحث و تحقیق قرار گرفته است، ولی آیا مسائل سیاسی و مشکلات فراوانی که در آن مسائل از زمان قدیم تاکنون وجود دارد، حل و فصل شده است؟ این سئوالی است که صاحب‌نظران از آن جمله «آلفرد نورث وایتهد» پاسخ منفی به آن داده و می گوید: «در خصوص اختلاف نظرهای سیاسی دنیای باستانی، هنوز تاکنون چیزی

امروز هم مطرح است، مع ذلک مابین نظریات سیاسی قدیم و جدید تفاوت عمده ای وجود دارد، چون ما با قدیمی ها در یک قضیه که آنها همگی در آن اتفاق داشتند اختلاف داریم، در آن دوران، بردگی محور استدلال نظریات سیاستمداران بود، اما امروزه محور استدلال سیاستمداران مسئله ی آزادیست، در آن روزها افکار نافذ در تطبیق اصول بردگی بر حقائق ساده ی احساسات اخلاقی و روشهای اجتماعی با مشکلات مواجه می شد و امروزه تحقیقات اجتماعی ما در تطبیق دادن عقیده ی راجع به آزادی، با دسته ای دیگر از حقائق آشکاری که به دست آورده، تطبیق ناپذیرند و فقط به عنوان ضرورت وحشی تفرآور تصور می شوند، دچار اشکالاتی می گردد، با این اوصاف، آزادی و مساوات با اختلاطی از اوصاف معیوب که به دنبال دارد، محور استدلال افکار سیاسی جدید را تشکیل می دهد، در حالیکه بردگی برای پیشینیان محور استدلال مشابهی بوده با اختلاط به اوصاف معیوب آن. (۳) عبارتی دیگر از متفکر فوق الذکر دیده می شود که تفکرات حتی قوانین سیاسی را برای همیشه تسلیم اراده دولتمردان می داند: «طبیعت بشری آنچنان گره خورده است که ارزش آن برنامه که روی کاغذ برای تنظیم مصالح اجتماع می آید در نزد مرد حاکم، حتی با ارزش همان کاغذ باطل شده هم مساوی نیست (۴) این همان مضمون است که متفکر بزرگ یونان ارسطو نیز به آن اشاره کرده و می گوید: «حتی خردمندترین زمامداران نمی تواند خود را مطیع قانون شمارد و با آن سازگاری کند (۵) و خود مولف هم در

ماخذ مزبور در مجلد ۱ ص ۵۸ می گوید: «تمدن امروز و اجتماع جدید به واسطه کثرت جمعیت و مشکلات دیگر، هیچگاه نمی تواند آن احساسات و ایده آلهای حیات سیاسی یونان را در مردم امروز ایجاد نماید» البته چنانکه در همین بحث خواهیم دید خود احساسات و ایده آلهای حیات سیاسی یونان نیز از نواقص بسیار قابل توجه خالی نبوده است.

مؤلف محترم در همین کتاب (ج ۱ ص ۴۹) چنین می نویسد: «بیشتر افکار و ایده های سیاسی جدید مانند عدالت، آزادی، حکومت مشروطه، احترام به قانون و امثال آن، و لاقول تعریفات این اصطلاحات از عقائد فلاسفه ی قدیم یونان درباره ی دولت سیه یونان قدیم سرچشمه گرفته است، ظهور این نوع عقائد سیاسی در یونان قدیم نتیجه تاثیر موسسات موجوده ی آن زمان در دماغ متفکرین و انعکاس آن موسسات در افکار عمومی و بالاخره نتیجه افکار فلاسفه ی قدیم یونان است».

(صفحه ۵۳)

با قطع نظر از جمله ی «لاقل تعریفات این اصطلاحات»... که تا حدودی برای عمل به احتیاط خوب است، اسناد بیشتر افکار و ایده های سیاسی، مانند عدالت، آزادی، حکومت مشروطه، احترام به قانون و امثال آن، به یونان قدیم کاملاً قابل تجدیدنظر است، زیرا همه می دانیم که پیش از آنکه فلسفه و علوم یونانی در جوامع اسلامی ترجمه شود، همه ی آن مفاهیم بلکه زیباتر و عالی تر از آنها چنانکه در همین کتاب خواهیم دید در منابع اسلامی با کمال صراحت و جدیت مطرح شده است. (۶).

\*\*\*\*\*

(۱) در سوره ی الاعراف آیه ۸۵ چنین است: «و لا تبخسوا الناس اشیائهم» (اشیاء مردم را کم ارزش نکنید) در این



آیه هم کلمه ی «الناس» عام است که شامل عموم مردم بدون هیچ گونه تبعیض است و هم کلمه ی «الاشیاء» که شامل همه چیزهای قابل ارزش است.

(۲) تاریخ فلسفه ی سیاسی آقای بهاءالدین بازارگاد- ج ۱ ص ۶۴.

(۳) ماجراهای (سرگذشتهای) اندیشه ها ص ۲۲ از متن انگلیسی.

(۴) ماخذ مزبور ص ۳۳ از متن انگلیسی.

(۵) تاریخ فلسفه ی سیاسی ج ۱ ص ۱۳۹.

(۶) ترجمه ی فلسفه ی علوم یونانی را اگر از زمان خلافت مامون الرشید خلیفه ی عباسی در نظر بگیریم که تا بین سال ۱۹۸ و ۲۱۸ هجری بوده است، تقدم اسلام در طرح جدی و صریح آن حقائق، بر ترجمه ی آثار یونانی قریب به ۲۰۰ سال بوده است و اگر از زمان «منصور دوانیقی» منظور کنیم که مابین سال ۱۳۶ و ۱۵۸ هجری بوده است تقدم اسلام در طرح آن حقائق به ترجمه آثار یونانی در حدود ۱۳۰ سال بوده است.

### **نظری بر مقداری از تالیفات و تحقیقات مسلمین در مسائل سیاسی**

بسیار لازم است که محققان در تاریخ سیاسی جوامع، یک بررسی ولو اجمالی و از جنبه ی تاریخی در منابع و مفاهیم سیاسی امتی بزرگ به نام اسلام و مسلمین داشته باشند، که امروزه در حدود یک میلیارد از (پنج میلیارد) نفوس روی زمین را تشکیل می دهند. اینکه بعضی از محققان و مترجمان تاریخ فلسفه ی سیاسی عذر می آورند که «منشا فلسفه ی سیاسی و منبع ظهور عقاید و افکار مربوط به حکومت و سیاست و فلسفه های سیاسی عمده ای که در جهان معاصر شایع می باشد از یونان قدیم است که از آنجا به روم و از روم به اروپای قرون وسطی به ارث منتقل گشته

تا بزمان معاصر رسیده و در تمام جهان شایع گشته است (۱).

اگر مقصودشان اینست که در فلسفه ی سیاسی اسلام کتابی نوشته شده است، قطعاً صحیح نیست، زیرا، دو نوع تحقیق در فلسفه ی سیاسی اسلام داریم:

نوع یکم: اغلب فقهاء و فلاسفه و حکمای اسلام در تحقیقات خود قسمت بسیار مهمی را به حکمت عملی اختصاص می دهند که قسمت اساسی آن، سیاست مدن نامیده می شود، شهید اول (محمد بن جمال الدین مکی) ابواب فقه را به چهار قسمت تقسیم می کند: ۱- عبادات، ۲- عقود، ۳- ایقاعات، ۴- سیاست، مسلم است که شهید اول فقه از دیدگاه همه ی فقها را تقسیم به اقسام مزبور نموده است نه از نظر خاص خویش (۲).

(صفحه ۵۴)

نوع دوم کتابهائی است که مستقلاً در فلسفه ی سیاسی اسلام نوشته شده است، به عنوان نمونه:

۱- مکاتیب الرسول: جمع آورنده علی بن الحسین احمدی- این مجموعه شامل انواعی از دستورات سیاسی و توصیه های دینی و اخلاقی اسلام است که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است.

۲- الوثائق السياسیه: جمع آورنده دکتر محمد حمیدالله حیدرآبادی است در این مجموعه مقداری از ابعاد سیاسی اسلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است.

۳- مقداری قابل توجه از خطبه ها و نامه های امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه که به وسیله ی مرحوم سید رضی جمع آوری شده است. مخصوصاً فرمان مبارک به مالک اشتر که این کتاب در تحلیل و تفسیر آن تالیف شده است.

۴- الاحکام السلطانیه: و الولايات جمع بین المسائل الشرعیه و السياسیه: تالیف افضی القضاة ابوالحسن علی بن محمد بن حبیب البصری

البغدادی الماوردی متوفای ۴۵۰ ه ق.

۵- الخراج: تالیف قاضی ابویوسف یعقوب بن ابراهیم.

۶- الاموال: تالیف ابو عبید القاسم بن سلام متوفای ۲۲۴ ه ق.

۷- معالم القربه فی احکام الحسبه: تالیف محمد بن احمد القرشی معروف به ابن الاخوه.

۸- الاحکام السلطانیه: تالیف ابویعلی محمد بن الحسین الفراء.

۹- کتاب الفخری فی الاداب السلطانیه و الدول الاسلامیه: تالیف محمد بن علی بن طباطبا معروف به ابن طقطقی.

۱۰- سیاست نامه: تالیف خواجه نظام الملک.

۱۱- الولاه و القضاء: تالیف کندی.

۱۲- الخراج و صنعه الکتاب: تالیف قدامه بن جعفر.

۱۳- السیاسه المدنیه: تالیف محمد بن محمد بن طرخان الفارابی.

۱۴- آراء اهل المدینه الفاضله: تالیف محمد بن محمد بن طرخان الفارابی.

۱۵- اخلاق ناصری: تالیف خواجه نصیر طوسی.

۱۶- الفقه- السیاسه: تالیف سید محمد حسینی شیرازی.

۱۷- الامامه و السیاسه: تالیف ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبه ی دینوری متوفای ۲۱۳.

۱۸- تنبیه الامه و تنزیه المله: تالیف آیه الله العظمی آقا میرزا محمد حسین نائینی.

۱۹- حکومت از نظر اسلام: تالیف آیه الله آقا سید محمود طالقانی، شرحی بر کتاب

(صفحه ۵۵)

- تنبیه الامه و تنزیه المله - مرحوم نائینی.

۲۰- تاریخ سیاسی و دینی و فرهنگی اسلام: در ۳ مجلد تالیف دکتر حسن ابراهیم حسن.

۲۱- مقدمه: تالیف عبدالرحمن بن خلدون. (۳).

۲۲- فلسفه ی سیاسی اسلام: تالیف دکتر عسکری حقوقی.

۲۳- الاسلام و الحضاره العربیه: تالیف کردعلی.

۲۴- الاسلام و التكامل الاجتماعی: تالیف آقای شیخ محمود شلتوت.

۲۵- السیاسه من واقع الاسلام: تالیف آقای سید صادق شیرازی.

۲۶- الحضاره الاسلامیه: تالیف ادم متر ترجمه ی محمد عبدالهادی ابوریده.

۲۷- تمدن اسلام و عرب: تالیف گوستاولوبون.

۲۸- تاریخ تمدن اسلامی: تالیف جرجی زیدان.

۲۹- الفكر الاسلامی و المجتمع المعاصر فی مشکلات الحكم و التوجیه: تالیف دکتر البهی.

۳۰- الاسلام نظام انسانی:

تالیف دکتر مصطفی رافعی.

۳۱- الفکر الاسلامی و التطور: تالیف فتحی عثمان.

۳۲- اندیشه‌ی سیاسی در اسلام معاصر: تالیف آقای حمید عنایت.

۳۳- فلسفه‌ی سیاسی اسلام: تالیف آقای دکتر ابوالفضل عزتی.

۳۴- مباحثی مهم از فاضل مقداد در کتاب اللوامع الالهیه: (۴).

۳۵- عوائد الایام: تالیف ملااحمد نراقی. (۵).

۳۶- کتاب السیاسه: تالیف قدامه بن جعفر.

۳۷- ادب السلطان: تالیف ابوالحسن علی بن نصر.

۳۸- کتاب السیاسه الکبیر: تالیف احمد بن سهل ابوزید البلخی.

۳۹- کتاب السیاسه الصغیر: تالیف احمد بن سهل ابوزید البلخی. (۶).

۴۰- کتاب الدوله: ابواسحاق ابراهیم بن العباس الصولی. (۷).

۴۱- سیاسه الملوک: تالیف ابودلف القاسم بن عیسی بن معقل. (۸).

اصلاً چگونه قابل تصور است که یک تمدنی به وجود بیاید و به اعتلاء و ترقی بسیار با اهمیت برسد ولی نظام و سیستم سیاسی معقولی نداشته باشد؟! (۹) اینکه در زمانهای اولیه ظهور اسلام و حتی در قرون و اعصار بعدی، یک رشته قوانین و اصول تفکیک شده و مشخص، به عنوان قوانین و اصول سیاسی اسلام، جدا از سایر شئون حیات بشری در اسلام، تدوین نشده است، یک علت بسیار مهمی دارد که صاحب نظران در مکتب اسلام آن را می دانند و آن علت عبارتست از وحدت همه‌ی شئون و ابعاد حیات انسانی (اقتصادی- سیاسی- حقوقی-

(صفحه ۵۹)

اخلاقی- هنری) به همین جهت است که مباحث سیاسی که در طول قرون و اعصار به طور کتاب تدوین یافته‌ی مستقل، یا به صورت بابی از ابواب فقه در دسترس متفکران و دانش پژوهان اسلامی قرار گرفته است، در حقیقت طرح بعدی از ابعاد مکتب بوده است. اهمیتی که بعد سیاسی انسان از دیدگاه اسلام دارد، تا حدودی در همین کتاب آشکار خواهد شد، مخصوصاً در

قسمت دوم (ضرورت اشتراک همه ی افراد جامعه در تنظیم حیات اجتماعی و فردی خود و مدیریت آن از دیدگاه اسلام) روشن خواهد شد که به مقتضای من اصیح و لم یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم که به طور فراوان نقل شده است، عدم دخالت در تنظیم حیات اجتماعی انسانها، انحراف از جاده ی اسلام است، اما واقعیات و حقائق سیاسی که در اسلام مطرح شده است، با نظر به وفور و کفایت آنها، می فهمیم که اسلام است که تنها پاسخگوی تنظیم و مدیریت حیات معقول انسانها است، آیا آن همه آیات وارده در ضرورت عدل و قسط (۱۵ آیه در ضرورت عدل و ۱۸ آیه در ضرورت قسط) و آیاتی که دلالت بر برداشتن قیود و زنجیرهای مختل کننده ی حیات معقول که نتیجه ی آن را آزادی معقول می نامیم، قطعا برای اثبات بااهمیت تلقی شدن بعد سیاسی انسان در اسلام کافی است. توضیح بیشتر در حقائق و واقعیات سیاسی در مباحث بعدی خواهد آمد در اینجا فقط اشاره می کنیم به اینکه آیاتی در قرآن مجید دلالت بر این دارد که یکی از مهمترین بلکه به یک معنی مهمترین هدف رسالت پیامبران الهی از دیدگاه اسلام قیام مردم جوامع بر مبنای قسط و عدالت می باشد، به عنوان نمونه- لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط (۱۰).

«ما تحقیقا رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و با آنان کتاب و میزان نازل نمودیم تا مردم به قسط (عدالت) قیام نمایند».

گفته شده است البته ما با نوعی از جریان تاریخی رویاروی هستیم که لازم است آن را

مورد علت یابی قرار بدهیم. جریان اینست که آن اهمیتی که در مسائل و اصول فلسفه ی سیاسی اسلام وجود دارد، غالباً نه طرح علمی و فقهی مشروح داشته است و نه عملاً- مورد تبعیت قرار گرفته است. علت این جریان چه بوده است؟ اولاً باید در نظر گرفت که حکومتها و زمامدارانی که بر مبنای مکتب اهل تسنن دست اندر کار بوده اند، ظواهری از اسلام با پیروی از تفکرات تسنن در سیاست مراعات می کردند، ولی بدان جهت که در اکثر دورانها و جوامع اسلامی تا دوران متاخر، مکتب تشیع قدرت بروز عملی در مسائل سیاسی را نداشته است لذا فقهاء و صاحبان نظران ضرورتی در بحث و تحقیق اصول و مسائل سیاسی احساس نمی کردند، ولی همانگونه که مشاهده می کنیم ابوابی در فقه و فلسفه و کلام مطرح و مورد تحقیق قرار می گرفته

(صفحه ۶۰)

است که اهمیت حیاتی تفکر در سیاست جامعه و اداره شئون اجتماع را با کمال وضوح اثبات می کند.

\*\*\*\*\*

( ) تاریخ فلسفه ی سیاسی آقای بهاءالدین بازارگاد ج ۱ ص ۱۷۵.

( ) ذکری الشیعه فی احکام الشریعه، محمد بن مکی ص ۶.

( ) برای اثبات این حقیقت که تحقیقات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی ابن خلدون در کتاب «مقدمه» بر مبنای معتقدات اسلامی بوده و آن همه حقائق را با نظر به منابع اولیه ی اسلامی مطرح نموده است، می توانیم استشهاد او را به آیات قرآنی و احادیث و نیایشهای جدی وی در پایان اغلب فصول کتاب در نظر بگیریم. «ابوخلدون ساطع الحصری» مولف کتاب دراسات عن ابن خلدون از ص ۴۸۵ تا ص ۴۸۸ این بحث را مطرح نموده و

پس از ذکر استنادهای فراوان ابن خلدون به آیات قرآنی و احادیث و نیایشهایی که می آورد، می گوید: «با نظر به همه ی این امور است که برای ما سزاوار است بیان کنیم: ابن خلدون مردی بود دارای ایمان صادق که هیچ شک و تردیدی درباره ی خدا در دین، به ایمان او آمیخته نشده بود».

اینجانب به جهت اهمیت این مسئله لازم دیدم که همه صفحات کتاب «مقدمه» را به دقت بررسی کنم و این کار را انجام بدهم و در همه ی آن موارد که ابن خلدون در کتاب مقدمه آیات قرآنی، احادیث و دعاها را آورده است مطالعه نمودم. ابن خلدون در این کتاب که ۵۸۸ صفحه است در ۲۸۲ مورد آیات و احادیث و دعاهائی آورده است و به اضافه ی آنها در ذکر مبانی اصول فلسفه ی اجتماعی و اقتصادی، منابع اسلامی و روش دینی را کاملاً مراعات نموده. و می توان گفت: ابن خلدون در این مقدمه با طرز تفکرات اسلامی مطالب را مطرح نموده است و فقط به عنوان نمونه به چند مورد اشاره می کنیم: باشد که دانش پژوهان علوم انسانی مخصوصاً علوم اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و همچنین محققان در همه علوم انسانی بدانند که مکتب اسلام هم بالا-ترین اهمیت را به علوم مزبور داده است و هم خود از عالی ترین اصول علوم مزبوره در حیات فردی و اجتماعی انسانهای جامعه برخوردار بوده است:

۱- کتاب «مقدمه» با این خطبه شروع می شود: «الحمد لله الذی له العزه و الجبروت و بیده الملك و الملكوت و له الاسماء الحسنی و النعوت، العالم فلا یغرب عنه



ما تظهره النجوى، او يخفيه السكوت، القادر فلا يعجزه شىء فى السماوات و الارض و لا يفوت. انشانا من الارض و استعمرنا فيها اجيالا و امما و يسر لنا منها ارزاقا و قسما، تكنفنا الارحام و البيوت و يكفلنا الرزق و القوت و تبلىنا الايام و الوقوت و تعتورنا الاجال التى خط علينا كتابها الموقوت و له البقاء و الثبوت و هو الحى الذى لا يموت و الصلوه و السلام على سيدنا و مولانا محمد النبى العربى المكتوب فى التوره و الانجيل المنعوت، الذى تمحض لفصالة الكون قبل ان تتعاقب الاحاد و السيوت و يتباين زحل و اليهموت و على آله و اصحابه الذين لهم فى صحبته و اتباعه الاثر البعيد و الصيت و الشمل الجميع فى مظاهرتة و لعدوهم الشمل الشتيت، صلى الله عليه و عليهم ما اتصل بالاسلام جده المنجوت و انقطع بالكفر حبله المبتوت و سلم كثيرا».

ترجمه: «حمد مر خدای راست که عزت و جبروت از آن او و ملک و ملکوت به دست او است. و از آن او است اسماء حسنی و صفات علیا، توانای مطلق که غایب نیست از او آنچه که سخن بی صدا آشکار می کند، یا سکوت آن را مخفی می دارد، توانای مطلق که هیچ چیزی در آسمانها و زمین او را ناتوان نمی سازد و از او نمی گیرد. خداوندی که ما را به صورت نفوسی از زمین ایجاد فرمود، ما انسانها را در طول قرون و اعصار و به شکل امتهائی در مسیر حیات قرار داد و برای ما از زمین روزیها و قسمتها در اختیار گذاشت، (در جریان زندگی نخست ازدحام

مادران و سپس خانه ها، را در بر می گیرند و روزی و توشه ی کفالت ما را به عهده می دارند و گذشت روزگاران و اوقات ما را می پوسانند و اجل هائی که کتاب آنها سرنوشت مدت عمر ما را تعیین نموده است، سر راه زندگی ما را می گیرند، بقاء و ثبوت (ابدیت) از آن خدا است و او است زنده ای که نمی میرد، درود و سلام بر سرور و مولای ما «محمد» پیامبر عربی که وصف او در تورات و انجیل آمده است، پیامبری که عالم هستی او را با شیر خالص عنایت الهی اشباع و از خود جدا کرده بود، پیش از به وجود آمدن و تعاقب ایام هفته (یکشنبه و شنبه ها)، و پیش از باز شدن فاصله ی بسیار زیاد مابین ستاره ی زحل و ماهی اعماق زمین (دریاها) و درود و سلام باد بر اولاد و اصحاب پیامبر که برای آنان در درک حضور و پیروی آن حضرت اثری و گسترشی است بسیار عمیق، و اتحاد و هماهنگی است در یاری او، و برای دشمن آنان است جمعی پراکنده. درود خدا و سلام فراوان خدا بر او و بر اولاد و یارانش باد، مادام که عظمت بسیار مطلوب به اسلام بسته است و طناب سست کفر بریده».

۲- ص ۷ «و از خدا مسئلت می دارم که اعمال ما را به بارگاه کریمش خالص فرماید و او است کفایت کننده وجود من و اوست بهترین و کیل».

۳- (آن خطا کارها در تاریخ ناشی نیست مگر از حریص بودن انسان به شنیدن شگفتیها و عبور آنها با کمال سهولت بر

زبان و از غفلت از اینکه محقق پیگیر و نقاد مطالب او را مورد تحقیق و نقد قرار بدهد... و بدین ترتیب این مورخ خطاکار آیات خداوندی را به استهزاء می گیرد و داستان بی اساس و مشغول دارنده را می خرد تا از راه خداوندی گمراه گردد، و این دو جمله ی اخیر دو آیه را بیان می کند:

اول- و اذ اعلم من آیاتنا شیئا اتخذها هزوا، الجاثیه آیه ی ۹ «و هنگامی که چیزی از آیات ما را بدانند آن را به استهزاء می گیرد».

دوم- و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله بغير علم، لقمان آیه ۶ «و بعضی از مردم داستان بی اساس و مشغول دارنده را می خردند تا از روی نادانی از راه خدا گمراه شوند».

مراجعه فرمائید به این مشخصات، ضمنا توجه داشته باشید که (ص) مخفف (صفحه) و (س) مخفف (سطر) است:

ص ۱۴ س ۱، ص ۱۹ س ۹، ص ۳۸ س ۲۵، ص ۴۱ س ۳ و ۱۷، ص ۴۳ س ۸، ص ۴۴ س ۷، ص ۴۸ س ۲۵، ص ۵۳ س ۱۸ و ۱۹، ص ۵۹ س ۴ و ۵، ص ۸۱ س ۲۵، ص ۸۲ س ۱۳، ص ۸۵ س ۲۴ و ۲۵، ص ۸۷ س ۶، ص ۹۱ س ۱۴ و ۲۳، ص ۹۵ س ۱۷، ص ۹۸ س ۲۲، ص ۹۹ س ۱۰، ص ۱۰۳ س ۱۷، ص ۱۰۵ س ۳ و ۱۸، ص ۱۱۰ س ۲۲، ص ۱۱۱ س ۱۹، ص ۱۱۹ س ۲۵، ص ۱۲۲ س ۲ و ۲۵، ص ۱۲۴ س ۲۵، ص ۱۲۵ س ۱۹،

ص ١٢٧ س ١١، ص ١٢٨ س ٧ و ١٦، ص ١٢٩ س ١٣، ص ١٣٠ س ١٥، ص ١٣١ س ٨، ص ١٣٣ س ٢٥، ص ١٣٥ س ١٥،  
ص ١٣٦ س ١٧، ص ١٣٧ س ١٧، ص ١٣٨ س ١١، ص ١٣٩ س ٨ و ٢٣، ص ١٤٠ س ١١، ص ١٤١ س ٤ و ١١، ص ١٤٤ س ٨  
و ٢٥، ص ١٤٥ س ١٢ و ١٨، ص ١٤٨ س ٣ و ٢٥، ص ١٤٩ س ١١، ص ١٥١ س ١، ص ١٥٢ س ١٤ و ٢٥، ص ١٥٣ س ٢٥،  
ص ١٥٤ س ١٧، ص ١٥٦ س ١٧، ص ١٥٧ س ١٣ و ١٩، ص ١٥٨ س ٢٥، ص ١٦١ س ١٥، ص ١٦٢ س ٢٣ و ٢٥، ص ١٦٤  
س ٩، ص ١٦٦ س ١٠، ص ١٦٧ س ٤ و ١٤، ص ١٦٨ س ١، ص ١٧٠ س ٤، ص ١٧٢ س ٤، ص ١٧٤ س ١٦، ص ١٧٥ س ١٠،  
ص ١٧٦ س ٢٥، ص ١٨٢ س ٢٤ و ٢٥، ص ١٨٤ س ٣، ص ١٨٥ س ١٥، ص ١٨٦ س ١٦، ص ١٨٧ س ١١، ص ١٨٨ س ١٣،  
ص ١٨٩ س ٢٥، ص ١٩٠ س ١٠ و ١٤ و ١٥ و ٢١ و ٢٣ و ٢٤، ص ١٩١ س ٨ و ١٦، ص ١٩٦ س ١٧، ص ٢٠٢ س ٣ و ٩ و ١٢  
و ١٩، ص ٢٠٩ س ١ و ٢٥، ص ٢١٢ س ٢، ص ٢١٨ س ١٧، ص ٢٢٣ س ٢٥، ص ٢٢٥ س ١٢، ص ٢٢٦ س ٢٣، ص ٢٣٠ س  
١٨، ص

۲۳۵ س ۲، ص ۲۴۰ س ۱۴، ص ۲۴۳ س ۵، ص ۲۴۶ س ۱۱، ص ۲۵۲ س ۱۰، ص ۲۵۶ س ۲۵، ص ۲۵۷ س ۲۲، ص ۲۵۸ س ۲ و ۱۹، ص ۲۶۰ س ۱۱ و ۲۴، ص ۲۶۲ س ۲۳، ص ۲۶۴ س ۵ و ۷، ص ۲۶۶ س ۱۷، ص ۲۶۷ س ۲۰، ص ۲۶۹ س ۲، ص ۲۷۰ س ۲۲، ص ۲۷۹ س ۲، ص ۲۸۰ س ۹، ص ۲۸۱ س ۶، ص ۲۸۳ س ۹، ص ۲۸۴ س ۱۶، ص ۲۸۶ س ۵، ص ۲۹۰ س ۲۰، ص ۲۹۳ س ۲۲، ص ۲۹۴ س ۲۰، ص ۲۹۷ س ۲۵، ص ۲۹۸ س ۱۹، ص ۲۹۹ س ۲۳، ص ۳۰۲ س ۲۱، ص ۳۱۱ س ۷، در ص ۳۳۴ توصیفی در اهمیت اهل بیت عصمت علیهم السلام و در فصل ۵۲ بحثی مبسوط درباره حضرت مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف.

ص ۳۴۲ س ۱۰، ص ۳۴۳ س ۲۴ و ۲۵، ص ۳۴۵ س ۲۵، ص ۳۴۷ س ۷، ص ۳۴۹ س ۲۲، ص ۳۵۷ س ۱۱، ص ۳۵۸ س ۶، ص ۳۵۹ س ۱۶، ص ۳۶۰ س ۶، ص ۳۶۲ س ۲۲، ص ۳۶۴ س ۲۲، ص ۳۶۵ س ۱۴، ص ۳۶۷ س ۹، ص ۳۶۸ س ۹، ص ۳۷۱ س ۱۸، ص ۳۷۴ س ۱۳، ص ۳۷۶ س ۲۰، ص ۳۷۷ س ۱۱، ص ۳۷۸ س ۲۲، ص ۳۸۰ س ۹ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰، ص ۳۸۱ س ۵، ص ۳۸۲ س ۱۸، ص ۳۸۴ س ۲۲، ص ۳۸۹ س ۳ و ۲۳، ص ۳۹۳

س ٨ ص ٣٩٤ س ٣ و ١٥ و ٢٥، ص ٣٩٥ س ٢٢، ص ٣٩٦ س ٨ ص ٣٩٧ س ٤ و ٢٣، ص ٣٩٨ س ٢٤، ص ٣٩٩ س ٢٢، ص  
٤٠٠ س ١٨، ص ٤٠٣ س ٣ و ١٧، ص ٤٠٤ س ٣، ص ٤٠٥ س ١، ص ٤٠٦ س ١٥، ص ٤٠٦ س ٧ و ١٧، ص ٤٠٩ س ٢٥، ص  
٤١١ س ١٣، ص ٤١٢ س ١٠، ص ٤١٤ س ٢٤، ص ٤١٧ س ١٤، ص ٤٢١ س ١١، ص ٤٢٣ س ٤، ص ٤٢٨ س ١٤، ص ٤٢٩  
س ١٠، ص ٤٣٤ س ٥، ص ٤٣٥ س ٥، ص ٤٣٧ س ٤، ص ٤٤٠ س ٢٢، ص ٤٤١ س ٢، ص ٤٤٥ س ١٥، ص ٤٥١ س ١٠، ص  
٤٥٢ س ١٩، ص ٤٥٨ س ٣، ص ٤٦٧ س ١٢، ص ٤٧٥ س ١٥، ص ٤٧٨ س ٩، ص ٤٨١ س ٢٣، ص ٤٨٥ س ١٧، ص ٤٨٩ س  
١٣، ص ٤٩٢ س ١٠، ص ٤٩٣ س ١، ص ٤٩٤ س ٨، ص ٤٩٦ س ١٩، ص ٤٩٧ س ١٠، ص ٥٠٣ س ٢٤، ص ٥١٤ س ١، ص  
٥١٩ س ٢٠، ص ٥٣١ س ١١، ص ٥٣٢ س ١٣، ص ٥٣٣ س ٨، ص ٥٣٦ س ١٩، ص ٥٤٠ س ٨، ص ٥٤١ س ٢٤، ص ٥٤٣ س  
٧، ص ٥٤٥ س ١٢، ص ٥٥٠ س ١١، ص ٥٥٣ س ٨، ص ٥٥٤ س ١٢، ص ٥٥٥ س ١٥، ص ٥٥٨ س ٩، ص ٥٥٩ س ٨، ص  
٥٦٠ س ١، ص ٥٦١ س ٢٤، ص ٥٦٤ س

۱۴، ص ۵۶۶ س ۱۹، ص ۵۶۸ س ۱۸، ص ۵۶۹ س ۱۰، ص ۵۷۸ س ۱، ص ۵۸۰ س ۲۰، ص ۵۸۱ س ۲۵، ص ۵۸۸ س ۱۲ و ۱۵ و تردیدی نیست در اینکه مغز متفکری که در حدود ۲۵۰ مورد در کتاب ۵۸۰ صفحه ای استناد به آیات و احادیث می نماید و در آخر اکثر فصلهای کتاب ذکری از آیه یا نیایش بیاورد، نمی توان جز به ایمان چنین متفکری به اسلام و اسناد تحقیقاتش در فلسفه ی اجتماعی اقتصادی و سیاسی و عرفان و مبانی علوم و غیرذلک، حمل نمود.

تاکنون درباره ی کتاب «مقدمه» تالیف ابن خلدون، تحقیقات فراوانی از جانب متفکران شرقی و غربی انجام گرفته است، از آنجمله تحقیقاتی است که:

۱- ابوخلدون ساطع الحصری در فهرست کتاب خود «دراسات عن مقدمه ابن خلدون» آورده است.

۲- «فلسفه ی ابن خلدون «الاجتماعیه»- دکتر طه حسین- القاهره ۱۹۵۲.

۳- «ابن خلدون، حیات و تراثه الفکری»- استاد محمد عبدالله عنان- القاهره ۱۹۳۳.

۴- «فلسفه ابن خلدون»- دکتر عمر فروخ- بیروت ۱۹۴۲.

۵- «رائد الاقتصاد ابن خلدون»- دکتر محمدعلی نشاه- القاهره ۱۹۴۴.

۶- «محاضره عن ابن خلدون»- استاد محمدالخضر حسین- القاهره.

۷- «ابن خلدون فی المدرسه العادلیه»- السید عبدالقادر المغربی- دمشق.

۸- «مع ابن خلدون»- الاستاد احمدمحمد الحوفی- القاهره ۱۹۵۲.

۹- «التعریف بابن خلدون و رحلته شرقا و غربا»- القاهره ۱۹۵۱.

۱۰- «ابن خلدون»- الاستاد فواد افرام البستانی- بیروت ۱۹۲۸.

۱۱- «منتخبات من ابن خلدون»- دکتر جمیل صلیب و دکتر کامل عیاد- دمشق ۱۹۳۴.

۱۲- «ابن خلدون خمسہ اجزاء من مناہل الادب»- مکتب صادر- بیروت ۱۹۴۹.

تحقیق درباره ی «مقدمه» به چند زبان اروپائی نیز انجام گرفته است از آنجمله: فرانسه، آلمانی، انگلیسی و

فاضل مقداد در کتاب اللوامع الالهيه في المباحث الكلاميه ص ۲۶۴ چنین می گوید: «دین و حکومت دو حقیقت متشکل با همدیگر که هیچ یک بدون دیگری منفعتی ندارد حکمت اقتضاء می کند که این دو حقیقت در یک تن جمع شوند و اگر عالم مجتهد از اطلاع بر وضع زمان و حکومت و اظهار رای برای توجیه و رهبری اجتماع دور باشد نقض غرض دین است».

( ) مرحوم نراقی در کتاب عوائد الایام از ص ۱۸۵ تا ۲۰۶.

( ) نقل از الفهرست - ندیم ص ۱۳۵.

( ) کشف الظنون تالیف اسماعیل پاشا البغدادی ج ۱ ص ۲.

( ) الفهرست ص ۱۳۰.

( ) الفرد نورث وایتهد در کتاب (ماجراهای اندیشه ها) می گوید: «دو تمدن در تاریخ به وجود آمده است که اصیل و خودجوش بوده است: اول تمدن اسلام، دوم تمدن بیزانس».

(۱۰) الحديد آیه ی ۲۵.

### **دلایل اثبات عدم تقلید فلسفه های سیاسی از طرز تفکرات یونانی**

چند دلیل دیگر برای اثبات اینکه همه ی فلسفه های سیاسی در تاریخ بشری تقلیدی از طرز تفکرات یونانی نیست:

۱- خدمات بسیار عمیق و موثری که پیامبران عموماً و پیامبران عبری به آزادی نموده اند، در پیشبرد تمدن بشری فوق توصیف است. (۱).

یکی از نارواترین کاری که مولفان و متفکران حرفه ای در علوم انسانی انجام می دهند، همین است که گویی این کره ی خاکی با آن همه جوامع و تمدنهایش، هیچ انسانی به نام پیامبر بخود ندیده است!! واقعا جای شگفتی است که انسان کتب تاریخ نوشته شده دورانهای معاصر را باز می کند، می بیند کتابها و مقالات بی شماری در تفکرات سیاسی «ماکیاولی» و «توماس هابس» و «سزار بورژیا» و غیرذالک نوشته شده، ولی هیچ تحقیق رضایت بخشی از ابراهیم و



موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین از سردمداران تمدن (به اصطلاح) در دست نیست. (۲).

۲- پیش از درخشندگی یونان و بعد از آن، تمدنهایی در روی زمین بروز کرده و به اعتلا رسیده و رو به زوال رفته اند، آیا امکان دارد (همانگونه که اشاره کردیم) تمدنی به وجود بیاید و فاقد نظام (سیستم منطقی) سیاسی باشد؟! از طرف دیگر:

۳- محدودیتهای آزادی در یونان را در همین ماخذ (تاریخ فلسفه ی سیاسی ج ۱ ص ۴۹) چنین می خوانیم: «ژنرالها چون حق تجدید انتخاب شدن داشتند، لذا از رسیدگی به حساب و عملیات ایشان صرفنظر می شد و از بازخواست فرار می کردند، لذا آنان عناصر قوی و متنفذ و مستقل ترین مصادر امور آتن بودند».

۴- سم خوردن مظلومانه «سقراط» و اعدام وی می تواند غیرانسانی بودن نظام سیاسی و حقوقی یونان آن دوران را بازگو کند، زیرا سقراط را یک نفر با غرض و انگیزه ی شخصی نکشته

(صفحه ۶۱)

است، بلکه همانطور که اشاره کردیم، محکوم کننده ی او به تقبل، مقامات قضائی یونان است که از اجزاء تشکیل دهنده ی یک نظام سیاسی و حقوقی آتن بوده است.

۵- طبقات اجتماعی سه گانه در یونان

اول- طبقه غلامان که در قشر تحتانی جامعه قرار گرفته بودند، غلامی در آن زمان در دنیا رواج بوده، یک ثلث جمعیت شهر آتن را غلامان تشکیل می دادند، غلامان از لحاظ مرتبه ی اقتصادی در حکم مزد بگیران و کارگران امروز بوده اند، با این فرق که فاقد حقوقی سیاسی بودند.

دوم- طبقه ی خارجیان- با داشتن اختیارات مانند غلامان از شرکت در امور سیاسی شهر ممنوع بودند.

سوم- طبقه

اتباع- حق داشتند که در تمامی شئون حیات سیاسی جامعه شریک و دخیل باشند آیا می توان با این تبعیض در طبقات ادعا کرد که یونان باستان، انسان را با همه ی ابعادش شناخته و ارزش و سعادت و حق حیات و حق کرامت و حق آزادی او را در تفکرات سیاسی و حقوقی خود تصفیه و بر زندگانی مردم جامعه خود تطبیق نموده است؟!

۶- مولف محترم در جای دیگر همین نقیصه را متذکر شده و می نویسد: «معهدا باید دانست که تاکنون هیچ جامعه ای در تاریخ، موفق به نیل ایده آلهائی که در دماغ مردم آن جامعه وجود داشته است نگردیده و نزدیک شدن به ایده آلهای در جامعه های مختلف نسبی بوده است و هست.

چنانچه جامعه آتن نیز به نیل تمام ایده آلهای موفق نگردیده و دلیل این مسئله ظهور کتاب جمهوری «افلاطون» است، وی در این کتاب دموکراسی آتن را تحلیل کرده، معایب و نقائص آن را شرح می دهد و شکست آتن را نتیجه معایب مزبور می داند، وی معاصر با جنگهای پلوپونزی بوده که منجر به شکست دموکراسی و خاتمه ی دموکراسی آتن گردیده، و لذا نسبت بر رژیم دموکراسی آتن شک پیدا کرده برخلاف پریکلس که قویا بدان ایمان داشته است. «ماخذ مزبور ج ۱ ص ۵۹) از اینجا به خوبی معلوم می شود که حقائق ایده آل مطروحه در تفکرات یونانیان بیشتر مفهوم او توییائی داشته است که فقط در ذهن طلوع و غروب می نماید.»

۷- مهمترین مطلبی که در انتقاد از یونان گرائی جالب توجه است، مسئله ضروری تلقی کردن بردگی در یک جامعه بشری است

که دو ستون بزرگ تمدن بعدی اروپا (افلاطون و ارسطو) آن را با کمال صراحت تثبیت کرده اند، اگر در یونان آن دوران، موجودیت انسان با همه ی ابعادش واقعا شناخته شده بود، چگونه ممکن بود پدیده ی بردگی با آن گسترش در همه ی مسائل

(صفحه ۶۲)

سیاسی، حقوقی اقتصادی، اخلاقی، دینی و فرهنگی به طور عام نفوذ نماید؟! این اعتراض با توجه به قانون ارتباط سطح فرهنگ و دانش عمومی مردم یک جامعه با طرز تفکرات و اعمال سیاسی آن مردم، کاملا روشن میگردد، (رژیم سیاسی، تالیف آقای دکتر حشمت الله عاملی ج ۳ ص ۶).

ممکن است این سؤال برای بعضی ها مطرح شود که بردگی در اسلام هم جریان داشته و الغاء نگردیده است. پاسخ این سؤال کاملا روشن است، زیرا:

الف: با نظر به منابع معتبر اسلام، بردگی پدیده ای بود که جریانات گذشته ی اقوام و ملل بدون استناد به یک منطق اساسی آن را در زندگی اجتماعی راسخ نموده بود و اسلام نمی توانست به یک بار و دفعتا آن را الغاء نماید زیرا چنین امری موجب اختلالات شدید اجتماعی مخصوصا اقتصادی می گشت، لذا اسلام با کمال واقع بینی، نخست ریشه ی برده گیری را که عمدتا جنگها بود سوزانید. و ما می بینیم در فتح مکه با اینکه مطابق سنتهای گذشته می توانست همه ی اهل مکه را برده بگیرد، همه آنان را آزاد کرد.

ب: کیفر بعضی از گناهان را آزاد کردن برده قرار داد.

ج: قسمتی از زکات را که مهمترین مالیات اسلامی است، به آزاد کردن برده ها اختصاص داد (و فی الرقاب).

د: مربوط بودن پدیده ی بردگی را

به روبناهای زندگی و جریانات بی اساس آن، اثبات کرد.

ه: آزاد کردن بردگان را یکی از مهمترین نیکوکاریها و عبادات قرار داد، این مبارزه ی پیگیر و همه جانبه ی اسلام با پدیده ی بردگی بود که باعث شد این پدیده در کشورهای اسلامی به حداقل برسد و در بعضی از جاها به کلی از بین برود، در زمان «عمر بن عبدالعزیز» مالیاتی به عمر ارسال شد، عمر دستور داد همه ی مواردی را که ممکن بود مالیات مزبور در آنجا صرف شود، تحقیق کردند، در نتیجه نیازی به آن مالیات دیده نشد، عمر دستور داد آن بودجه اضافی را به آفریقا بفرستند و برده ها را با آن بودجه آزاد کنند به شرط اینکه اگر مسلمان نبودند با مسلمین ارتباط دوستی و ولاء داشته باشند.(۳).

۸- آن همه اعتراضات که در جوامع اسلامی بر خلفاء و امراء و حتی شورش علیه آنان می شد، بهترین دلیل اینست که حقوق سیاسی در اسلام خیلی بالاتر و با عظمت تر از یونان تثبیت شده است.(۴).

(صفحه ۶۳)

\*\*\*\*\*

(۱) ماجراهای اندیشه ها، آلفرد نورث وایتهد، ماخذ مزبور.

(۲) البته نمی خواهیم بگوئیم همه ی کتابها و مقالات تنها پیرامون تفکرات امثال اشخاص مزبور نوشته شده است، زیرا همانگونه که مشاهده می کنیم از مکتبهای سیاسی و سیاستمداران انسان صفت مباحث بسیار فراوانی به میان آمده است، بلکه سؤال ما درباره ی علت سکوت درباره ی فعالیتهای پیامبران الهی است که غالبا معلول حساسیت به عوامل گرایش انسان ها به عالم ماورای طبیعت، به نام دین است!

(۳) رجوع شود به کتاب سیره ی عمر بن عبدالعزیز مالک بن انس و اصحابه ص ۵۹.

(۴)

در روایتی معتبر آمده است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از یکی از انصار مقداری خرما قرض کرده بود، حضرت به یکی از مسلمین فرمود: طلب او را ادا کند، وقتی که مرد انصاری خرما را تحویل گرفت، گفت: خرمائی که من به پیامبر داده بودم بهتر از این بود، اداکننده ی طلب گفت: آیا از پیامبر نمی پذیری؟! انصاری گفت: آری، و من احق بالعدل من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، «و کیست که به عدالت ورزیدن شایسته تر از رسول خدا باشد».

### **آیا فرمان مبارک امام علی بن ابیطالب (ع) به مالک اشتر برای اداره یک جامعه انسانی دارای محتویات آرمانی غیر عملی است؟**

ممکن است بعضی اشخاص خیال کنند که محتویات فرمان مقدس قضایائی است آرمانی غیر عملی (اوتوپائی) و این بشر که خود را در طول تاریخ نشان داده است از رفتار مطابق آن محتویات - چه قسمت سیاسی آنها و چه قسمت حقوقی و اخلاقی آنها، ناتوان بوده است، لذا باید گفت: این فرمان هم مانند سایر دستورات اخلاقی و ارزشهای معنوی بسیار عالی، آرمانی بوده و در قفسه ای از کتابخانه ها قرار گرفته است که بر بالای آن قفسه ها با خطوط بزرگ چنین نوشته است:

ای کاش چنین بود، ای کاش چنین باشد.

پاسخهایی که به این توهم و خیال می توان ارائه کرد، متعدد است، ما برخی از آنها را مختصراً مطرح می نمائیم:

۱- آنچه که می بایست درباره ی «انسان آنچنانکه هست» و «انسان آنچنانکه باید و شاید» گفته شود، همین است که در این فرمان می بینیم، و آنچه که تاکنون در قوانین و اصول و فرهنگهای سیاسی و حقوقی در عرصه ی حیات اجتماعی بشر برای اجراء گذاشته شده است،

نیمرخی از چهره ها یا به عبارت مناسبتر ابعادی محدود از ابعاد نامحدود و بسیار بااهمیت در قلمرو «انسان آنچنانکه عوامل جبری و قدرتها خواسته است» نه در قلمرو «انسان آنچنانکه هست» و «انسان آنچنانکه باید و شاید» بوده است، به همین جهت است که اگر کسی بگوید: «بشر در گذرگاه تاریخ خود، حرکت تکاملی دارد و قلمرو مزبور داشته است» (۱) سخنی نامعقول می گوید که شاید خود گوینده هم، در مواقع هشیاری به بی اساس بودن سخن خود آگاه شود و اعتراف نماید. فقط به عنوان نمونه جمله ای را از «راسل» که در عرصه ی قدرتها زندگی کرده و آنها را دریافته است نقل می کنیم و چهل و نه دلیل دیگر را به مبحث بعدی (بحث پنجم) موکول

(صفحه ۶۴)

می نمائیم:

وی می گوید: «در روزگاران گذشته، مردم برای به دست آوردن قدرتهای جادوئی، خود را به شیاطین می فروختند، امروزه این قدرتها را از علم به دست می آورند، و خود را ناچار می بینند که مبدل به شیطان شوند، برای جهان امیدی نیست، مگر آنکه بتوانیم قدرت را مهار کنیم و آن را در خدمت این گروه یا آن جبار متعصب درنیاوریم، بلکه در خدمت تمامی نوع بشر بکار بگماریم». (۲).

۲- اگر کسی با مطالعه و بررسی همه جانبه در بعد طبیعی محض انسانی دقت نماید و درباره ی انسان از این بعد که از ذرات ناچیز شروع می شود و به مقصد «لویاتان» (حیوان عظیم الجثه ای که هیچ حرکت و اندیشه ای جز خود را تقویت نمودن و سلطه بر دیگر جانداران نمی شناسد) پیش می رود، یقین پیدا می کند

که این موجود می بایست در هر برهه ای از تاریخ بر مبنای «زندگی از آن قدرتمندان است» در میدان تنازع در بقاء، زمین را از سکنه خالی می کرد و اگر چند نفری می ماندند و تناسل می نمودند، بار دیگر زمین بر روی خود، شهرها و دهات پرجمعیت را مشاهده می کرد، و در غیر اینصورت می بایست این کره ی خاکی ما خالی از جاندار بوده باشد، ولی از آنجا که اشاعه و تبلیغ رسالتهای الهی و محتویاتی از نهج البلاغه که بنام اخلاق و اصول ارزشهای حق حیات، حق کرامت، حق آزادی معقول در میان اقوام و ملل مطرح و از حامیان جدی برخوردار گشته است، لذا حقوق سه گانه ولو به طور نامحسوس کار خود را انجام داده و زشتی و وقاحت به بازی گرفتن خود را اثبات کرده است.

۳- همانگونه که در تفسیر جملات فرمان مقدس خواهیم دید، هیچ یک از محتویات فرمان جنبه ی آرمانی خیالی ندارد، مگر از دیدگاه آن گروه از مردم که زندگی را جز خورد خواب و خشم و شهوت نمی بینند، و اما از نظر صاحب نظران انسان شناس که از عظمت و زیبایی و شکوه ابعاد انسانی اطلاع لازم دارند، فقط این فرمان است که می تواند انسان را در هر دو قلمرو آنچنانکه هست و آنچنانکه باید و شاید توجه نموده و مدیریت وی را به عهده بگیرد.

۴- اگر مقصود از انسان همان موجودی باشد که در طرز تفکرات «هابس» و «ماکیاولی» تفسیر شده است، فرمان مقدس کاری با چنین انسان ندارد، زیرا موجود طرح شده در آن تفکرات را انسان واقعی

نمی‌داند، و اگر مقصود از انسان، آن موجود با روح است که با ارتباطات چهارگانه (ارتباط انسان با خدا، و ارتباط انسان با جهان هستی، و ارتباط انسان با خود، و ارتباط انسان با هم‌نوع خود) در مسیر تکامل ارزشی حرکت می‌کند منطقی تر و عملی تر از فرمان مقدس، فرمان دیگری برای او قابل تصور نیست.

(صفحه ۶۵)

\*\*\*\*\*

(۱) ما نباید این مسئله‌ی بسیار بااهمیت را فراموش کنیم که وقتی ما می‌گوئیم: بشر حرکت تکاملی در گذرگاه تاریخ نداشته است، مقصود ما تکاملی ارزشی است نه تکامل به معنای افزایش گسترش فعالیت‌های مغز و من انسانها بر سطوح عینی طبیعت و بر نمودهایی از سطوح و ابعاد هم‌نوعش انسانها. و به عبارت دیگر افزایش تاثیر و تاثیر من انسانها در جز خود و از جز خود، زیرا این گسترش و افزایش به هیچ وجه قابل تردید نیست، و برای اثبات عدم تکامل ارزشی در مطالب مندرجه در مبحث پنجم، دقت فرمایید.

(۲) قدرت- برتراند راسل، ترجمه‌ی نجف دریا بندری ص ۳۰.

### **پنجاه درد بی درمان به عنوان نمونه‌ای از ناتوانی سیاستها و سیاستمداران معمولی از مدیریت حیات معقول انسانها**

پوشیده نیست که ما با طرح نمودن نارسائی‌های اغلب نظام‌های سیاسی در گذشته و حال و کوتاهی و خودمحوری و خودکامگی عده‌ای فراوان از سیاست پیشه گان و همچنین کج اندیشیهای نابخشودنی گروهی از متفکران در علوم سیاسی، درصدد انکار ارزشهای بااهمیت برخی از نظام‌های سیاسی که در بوجود آوردن تمدنهای انسانی نقش به سزائی داشته اند، نبوده و همچنین تردیدی در وجود سیاستمداران خردمند و انساندوست در تاریخ بشری (اگر چه در بعضی از ابعاد اجتماعی حیات انسانها) بخود راه نمی‌دهیم، و وجدان حساس تاریخ هرگز ارزش



خدمات آنان را به فراموشی نخواهد سپرد، اکنون می پردازیم به ذکر نمونه هایی که از برای مطلبی که مورد تحقیق ماست:

۱- عقب ماندگی انسانها از حرکت در مسیر حیات معقول که ناشی است از مبارزه آشکار و نهانی با هشیاری انسانها و شیوع وحشتناک و سائل تخدیر و سستی های گوناگون.

بنابراین اولین سوء سیاست که با آن مواجه می شویم سوء مدیریت در مغز و روان انسانها است به اضافه ی کاهش یافتن عواطف و احساسات عالی که بدون آنها حیات طعمی ندارد، و به اضافه کاهش اسفناک نوابغ و صاحب نظران که بدبختی حاصل از آن را افزایش باسوادها (روزنامه خوانها) می پوشاند.

۲- اختلال در مدیریت اصیل ترین رابطه ی پیوند انسانها با یکدیگر که محبت واقعی است

اگر سوء سیاست در مدیریت انسانها تقصیری جز این نداشت، برای تجدید نظر اساسی در معنای سیاسی و سیاستمدار کافی بود، از لوازم این سوء سیاست رخت بر بستن عشقهای سازنده از نهاد بشری است که هر گام مثبتی که در گذشته در تحول مفید بشر برداشته شده است به نیروی همین عشق مستند بوده است.

۳- اختلال در مدیریت علوم و صنایع

«به رغم تمام پیشرفتهای به دست آمده در علوم و تکنولوژی و در انتشار و اشاعه و مشارکت در دانش و آگاهیهای علمی، دولتهای جهان نتوانسته اند چه به صورت فردی و چه به صورت گروهی، بر مشکلات سیاسی و اقتصادی برخاسته از این پیشرفتها غلبه کنند و بر

(صفحه ۶۶)

اثرات ناگوار آنها بر محیط زیست راه بر بندند، هر موضوع و مقوله ای را که عمده بینداریم مسابقه ی تسلیحاتی، گرسنگی جهان، محیط زیست، انرژی، بیکاری، یا نارسائیهای خدمات

اجتماعی و رفاهی در همه جا با رشته ای از شیوه ها و واکنشهای نابخردانه روبرو می شویم» (۱).

یکی از اساسی ترین علل اضطرابات و تاریکی های دوران ما همین معنی است، که متفکرانی از شرق و غرب پیش از آقای «برانت» به آن متوجه بوده اند، همه ی پیامبران الهی و حکما (نه فلسفه گویان حرفه ای) از قدیمترین زمانها فریاد زده اند که علم بدون تعهد، و علم بدون پای بندی به اصول ارزشی انسانی اگر هم در بعضی موارد مفید باشد، در مسائل انسانی نابودکننده خواهد بود، چه رسد به تکنولوژی که در فرض عدم تعهد و تقید به اصول ارزشی، محوری جز سودگرایی (پتیلیتاریاتیسم) ولو با نابودی ملتهای جهان نخواهد داشت. نتایج زشت و ناگواری که در عبارات مورد تحقیق مشاهده گردید، معلول سوء سیاست در مدیریت در عنصر حیاتی بشری است که علم و صنعت نامیده می شوند، وقتی که مدیریت این دو عنصر مختل گشت، بروز مشکلات سیاسی و اقتصادی به دنبال آن سوء سیاست امری است طبیعی، بلکه مشکلاتی دیگر نیز که در اهمیت کمتر از آنها نیست، راه را بر حیات معقول انسانها خواهد بست، مانند مشکلات حقوقی (لااقل در اجرای آن) مشکلات فرهنگی بطور عام، و ناگوارتر از همه مشکلات اخلاقی که بر مبنای احساس پوچی در زندگانی به وجود می آید.

این يك مسئله ساده نیست که امروزه به اعتراف بعضی از دانشمندان آلمانی که در موقع بحث و اعتراض اینجانب که چرا شما متفکران فلسفی آلمان با داشتن فلسفه های عمیق به پوزیتویسم افراطی گرایش پیدا کرده اید،؟ می گویند امروزه در اروپا متفکران فلسفه نداریم،

آنچه که داریم کارمندان فلسفه هستند! و طبیعی است که هر اندازه بشر از تفکرات در مبادی و علل و اهداف حیات دورتر گشت، میدانی برای اندیشه و هدف گیری در کوشش و عمل جز لذائذ تکراری؟ و تخیلهای متنوع و مطلق تراشی های خیال پردازانه نخواهد داشت.

#### ۴- اختلالات اجتماعی ناشی از ادعاهای ایدئولوگها و مدعیان سیاستمداری

«آوای ایده ئولوگهای پرنخوتی که در شیپورهای خود میدمند، از سخنان خودمخورانی که خویشان را در شمار سیاستمداران واقع بین می پندارند، یا از حرفهای کوتاه بینانه ی دیوانیانی که خود را مسئول بشریت به شمار می آورند، کمتر آزاردهنده نیست، اما تیک تاک بمب ساعتی ادامه دارد و ناامیدی و سرخوردگی راه به جایی نمی برد» (۲).

خطری که از بیماریهای جسمانی و

(صفحه ۶۷)

جنگها و خشکسالی بشر را تهدید می کند برای اشخاص معمولی ناگوارتر و کشنده تر از خطر آوای ایده لوگها و متفکرانهای پرنخوت جلوه می نماید، در صورتیکه خطر ادعاهای ایده ئولوگهای پرنخوت و سخنان سیاستمداران خودمخور اگر هم در ادعاها و سخنانشان واقعیات را منظور نمایند، باز بدان جهت که نخوت و خودمخوری نوعی بیماری مغزی و روانی است، و تفکرات و سخنانشان را آلوده می نماید، مشاهدات و تجربیات سرتاسر تاریخ اثبات می کند که خطرات و ضررهای مغزهای منحرف تلخ تر و کشنده تر از خطرات و ضررهای جسمانی بوده است زیرا آن ناگواریها و مصائبی که فقط ناشی از عوامل ناآگاه طبیعت و ناتوانی بشر است، هرگز موجب ناراحتیهای روحی و خشمهای عصبی و اختلالات مغزی نمی گردند، در حالیکه ناگواریها و مصائب مستند به ادعاهای بی اساس متفکرانها و سیاستمداران خودمخور به

اضافه اینکه جنگها و حق کشیها براه می اندازند، در ناتوانی انسانها در برابر عوامل طبیعی مضر و در رفع خودناتوانیها بسیار تاثیر می کند. اگر یک جامعه از حسن سیاست در توجیه و مدیریت حیات مردمانش برخوردار باشد، می تواند نواغ خود را که از جمله ی آنان نواغ ایده لوگ و سیاستمداران میباشند به نحو منطقی اداره کند، و از آتشفشانی های آنان که مزارع جسمی و روحی بشر را به آتش می کشد، جلوگیری نماید.

#### ۵- نتایج سوء سیاست ناشی از جهل به ارتباط واقعی مردم در شئون حیاتی جوامع با یکدیگر

در این مورد هم بی توجهی به یک اصل فراگیر که عبارت است از وحدت انسانها در پشت پرده ظواهر، سیاست را از کارائی معقول بازداشته است، در کتاب جهان مسلح، جهان گرسنه چنین می خوانیم: «خطر واقعی که به کلی تازه گی دارد، اینکه ما قادر شده ایم یکدیگر را چه در شمال و چه در جنوب و چه در شرق و چه در غرب یکسره نابود کنیم، این سخن بدان معنا است که از این به بعد امنیت ما تنها با هم و به شرط همکاری با همدیگر پایدار و ماندنی است، چیزی که به حسن نیت این یا آن دارد و بستگی داشت، اکنون به ضرورتی اجتناب ناپذیر شده است(۳)، «مسئله مهم دیگر این است که آیا خواهیم توانست بر جهلی که نسبت به پیوند درونی امور و مشکلات داریم چیره شویم، و در همان حال و به موقع خود بر منافع خاص فزون خواهانه لگام بزنیم»(۴) در این جملات بسیار قابل توجه دو مطلب مهم باید مورد توجه

بیشتر قرار بگیرد:

(صفحه ۶۸)

مطلب یکم- جهل نسبت به پیوند درونی امور و مشکلات.

مطلب دوم- منافع خاص فزون خواهانه (تکاثر).

ما می توانیم این دو مطلب را از اساسی ترین عوامل سقوطی که بشر دیروز و امروز همواره در آن دست و پا زده گمان کرده است که به رقص درآمده است، به شمار بیاوریم.

مطلب یکم: مسلم است که اگر امروز به سیاستمداران حرفه ای بگوئیم: آگاه باشید هر عملی، عکس العملی بدنبال دارد:

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته ی خویش آمد و هنگام درو

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

بنابراین همین قاعده است که از شما می خواهیم ظلم نکنید، از شما می خواهید زور نگوئید، از شما می خواهیم برای شهوات و مقام چند روزه ی دنیا این همه اسلحه در دست خونخواران بی مغز نگذارید اینهمه دروغ نگوئید، زیرا همه ی این پلیدیها خلاف قانون هستی است، خواهد گفت: اینجا که کلیسا نیست، اینجا که مسجد و دیگر معابدی که چهره ی واقعی انسانها را حداقل برای خودشان نشان می دهد نیست! اصلا ما نمی فهمیم شما چه می گوئید؟! اگر هم اهل معابد نیستید، بروید دانشگاه ها، سراغ دانشکده های علوم انسانی را بگیرید، شاید در آنجاها برخی از اساتید را پیدا کنید که در سرگذشت دیرین انسانها کار کرده و فقط بعنوان وقایع تاریخی، آنگونه دستورات (ظلم مکن، زور مگو) را به دانشجویان بازگو می کنند، و آن تمناها را با آنان در میان بگذار و

با طرح این گونه مسائل ما را به ارتجاع، به قهقرا وادار مکن!! در عبارت زیر دقت کنید.

«نخست باید درک کنیم که امروزه تمام چیزها در جهان از درون با یکدیگر پیوند دارند، ما از وابستگی یا دنیائی شدن ارتباطات سخن می گوئیم، از اینکه رشد جمعیت، توسعه ی اقتصادی و بهره برداری از کالاهای و انرژی، جملگی با پیشرفتهای سریع و فزاینده ای مربوطند، با اینحال بدبختانه باید اعتراف کرد که درست در همین شرایط درک و پذیرش مسئولیتهای بین المللی و تجهیز توانائیهای سیاسی به روند افولی گرفتار شده اند، در بسیاری از زمینه ها شاهد حرکتی قهقرائی هستیم، در مبارزه علیه بیکاری چندان آشکار نیست که چه اقداماتی را باید در سطح ملی و چه کوششهایی را باید در سطح اروپائی یا بین المللی انجام داد» (۵) این عبارت را هم توجیه کنیم: «در حوزه ی مشکلات زیست بومی کم و بیش با کنندی و آهستگی پذیرفته شده است که این موضوع ابعاد بین المللی دارد، اما هنوز به این واقعیت تن در نداده ایم

(صفحه ۶۹)

که آینده ی ما به چگونگی روابطمان با بخشهای فقیرتر جامعه بشری وابسته است (۶) البته گوش قانون عمل و عکس العمل و به اصطلاح آقای «برانت» پیوند درونی در جریان قانونی و جبری خود بدهکار علم و جهل و شوخی و جدی سیاستمداران نیست، این قانون می گوید: هیتلر مباش، ناپلئون هم مباش زیرا نمونه ی بسیار مختصری از عکس العمل کار شما برای عبرت گیری انسانها نشان خواهد داد، آیا آن جوامع پرخور می توانند اثبات کنند که تلفات بسیار ناگوار مردمان کشورهای گرسنه هیچ اثری در

پشت پرده در حیات آنان ایجاد نمی کند یا ایجاد نخواهد کرد؟! در آن دنیای قانونی که آگاهان می گویند: شما هیچ دلیلی در دست ندارید که میله های آهنین زندانها و چوبه های دار زائیده ی میله ها و چوبه های قفس هائی نباشد که پرنندگان ناتوان را برای خوشی خودتان در آنها زندانی می کنید، آیا چنین دنیائی رگبارهای موشکی و بمبهای شیمیائی امروز را که بر سر ناتوانان ریخته می شود، فردا به بمبهای اتمی مبدل نخواهد کرد که بر سر سوداگران همان موشکها و بمبها فرو خواهد ریخت؟!

اما مطلب دوم منفعت پرستی: این مطلب را بیشتر تفصیل نمی دهیم، و اجمالاً- می گوئیم: آنچه که قوانین دینی و اخلاقی و حتی حقوقی و دیگر مقررات مقبول انسانی اقتضاء می کند و تجویز می نماید، و خوب دفع ضرر است که هر فرد و جامعه ای باید از تحمل بی دلیل آن خوداری کند، به این شرط که اصل عامل ضرر چه طبیعت و چه انسان باشد، مورد توجه و مسئول قرار داده شود، به این معنی که ضرری از حوادث طبیعی بر یک انسان و یا یک جامعه وارد شده است، همان حوادث و علل آنها باید مورد توجه قرار گرفته و عامل پیشگیری از ورود مجدد ضرر تامین شود، و اگر عامل ضرر، بنی نوع انسانی باشد بایستی جبران ضرر را از او مطالبه نموده و از وارد کردن ضرر مجدد پیشگیری نمود و اما اینکه ضرری که بر انسان وارد می شود، باید برای جبران آن از هر کس که بتواند اقدام کند اگر چه ضرر از طرف او وارد

نشده باشد!! این برخلاف همه ی ادیان و اخلاق انسانی و حقوقهای انسان محور دنیا می باشد. اکنون می پردازیم به پدیده ی بسیار خوشایند ولی بسیار خطرناک منفعت گرایی (یتلیتاریانیسم) که با هزاران تاسف و دریغ و بدبختانه امروز از دهان اشخاص و جوامعی می شنویم که پرچم تمدن را به دوش و نشان (آرم) تکامل و ترقی را بر پیشانی دارند!! همه ی ما در این عصر این جمله را فراوان می شنویم که «منفعت ما چنین اقتضاء می کند» خدا را شاهد می گیرم به این سخنی که می نویسم: اگر خودم این جمله را نمی شنیدم و فقط در کتابها میخواندم و یا از اشخاص معمولی می شنیدم باور نمیکردم که چنین جمله ای را، خردمندی دلیلی برای وارد کردن ضرر بر یک انسان با یک جامعه بیاورد!! به هر حال، اگر کسی این جمله را در موارد منافع مشروع بگوید

(صفحه ۷۰)

هیچ اعتراضی نیست، ولی اولین شرط مشروعیت اینست که مدعی منفعت، مال و حق و کوشش و کار دیگران را بعنوان «منافع من این چنین اقتضاء می کند!!!» به یغما نبرد، حال، می پرسیم سیاستی که بعد داخلی یا خارجی آن بر چنین منفعت گرایی استوار باشد، روزی موجب انفجار نخواهد گشت؟! جملات دیگری را در اعتراف به ارتباط درونی امور و حیات مردم جوامع مختلف دنیا در اینجا می آوریم.

۶- عقب ماندگی شرم آور در شناساندن و توجیه اصل الاصول (صیانت ذات) برای انسانها و ناتوانی از به وجود آوردن تعلیم و تربیت صحیح برای قرار دادن اصل مزبور در مجرای تکامل و جلوگیری آن از ابتلاء به بیماری



خودخواهی و خودمحوری که اساسی ترین عامل جنگها و حق کشیها می باشد.

مادامی که این اصل دقیقا توضیح داده نشود و در زندگی انسانها مورد بهره برداری صحیح قرار نگیرد، کمترین کاری برای انسان انجام داده نشده است، اگر چه یک پایش بر زمین و پای دیگرش بر بالای کیهان باشد.

۷- ناتوانی اسف انگیز در ارزشیابی کیفیتها بسبب بازیگری ذهن با کمیتها

ارقام ریز و درشت به سادگی می تواند سرنوشت افراد را در چنگ آمارها و پژوهشهای آماری گرفتار سازد، ذهن ما چه بسا که ظرفیت درک و هضم ارقام نجومی را نداشته باشند، به یاد می آورم که در جریان جنگ جهانی دوم و به زمان حکومت جبارانه ی نازیها، توجه یکسره به آمار و ارقام شمار مردگان و کشته شده گان و زندانیها و تبعیدی ها چگونه واقعیت امور را تحت الشعاع خود قرار می داد، و نمی گذاشت که ابعاد وحشتناک جامعه به درستی احساس شود، «چرچیل» زمانی گفت: «اگر یک فرد انسانی بمیرد، مصیبت و تراژدی است، اما اگر ۱۰۰۰۰۰۰ (یک میلیون) نفر بمیرند چیزی بیش از رشته ای آمار و ارقام نیست، ما معمولا- به ویژه در شرائط و فضاها ی آشنا تنها قدرت درک و هضم شماره ها و رقمهای کوچک را داریم، قربانیان یک فاجعه چند میلیونی، تنها احساس انتزاعی و مجرد در ما برمی انگیزد، و به هیچ صورت نمی توانیم سنگینی آن فاجعه را به جان احساس کنیم، یک صفر کمتر یا بیشتر برای ما مفهومی چندان نتواند داشت» (ماخذ مزبور ص ۵۷ و ۵۸) مسئله ای که در این جملات مطرح شده است، مسئله ایست بسیار

اسف انگیز و درد آور که ناشی از بی‌اعتنایی شدید سیاست و سیاستمداران حرفه‌ای مخصوصاً آن طرز تفکر سیاسی و سیاستمداران است که (خواه تصریح کنند، و خواه زیرکانه مخفی‌کاری کنند) روش «ماکیاولی» را برای چند روز ادامه‌ی خود طبیعی متورم برگزیده‌اند! این مسئله عبارتست از مشوش ساختن هویت کیفیتها از نظر

(صفحه ۷۱)

ارزش‌های انسانی به وسیله‌ی انواعی از تخریرها و عوامل ثانوی و غیرذالک. برای توضیح این مسئله، همان مثال فوق‌یعنی مردم یک فرد انسانی را که تراژدی است در نظر می‌گیریم. مسئله‌ی نخستین اینست که چرا مردن یک انسان مصیبت و تراژدی است؟ پاسخ به این مسئله به این ترتیب است که اگر مرگ آن انسان پس از سپری کردن عمر طبیعی مثلاً هشتاد یا نود سال اتفاق افتاده باشد و در دوران بیماری او از نظر طبابت و دیگر وسائل آسایش کوتاهی نشده باشد، خود آن پدیده (مرگ یک انسان) از نظر جدائی از خویشاوندان می‌تواند موجب اندوه طبیعی بوده باشد که مصیبت نیز نامیده می‌شود، ولی چون انسان مفروض جریان طبیعی زندگی را طی کرده و با حرکت قانونی چشم از این دنیا، پوشیده است، تراژدی محسوب نمی‌شود، البته خاموش شدن فروغ حیات اگر چه زندگی یک حیوان غیرانسانی باشد، موجب فرورفتن در حیرتی لطیف است که آدمی را به تفکر بیدارکننده وامی‌دارد. آنچه که تا حدودی موجب احساس ناگواری است، مرگ غیرطبیعی است که از ناحیه‌ی عوامل کشنده‌ی ناگهانی طبیعت مانند سیل و زلزله و آتش‌فشانی و بیماریهای واگیر ناشی می‌شود، اگر چه با

یک دید وسیع و عمیق در حقائق عالم هستی، این نوع مرگ هم نباید موجب زجر و شکنجه روحی بوده باشد، زیرا مستند به آگاهی و اختیار عوامل مرگ زای نیست، آنچه که موجب زجر و شکنجه است، مرگ مستند به عامل آگاه و مختار مرگ است که فقط منحصر در نوع انسانی است.

بنابراین اگر انسانی بدون علت مجوز به وسیله ی انسانی کشته شود، هم مصیبت است و هم تراژدی است (۷) حال باید ببینیم این سخن که «اگر یک فرد انسانی بمیرد مصیبت و تراژدی است، اما اگر ۱۰۰۰۰۰۰ یک میلیون نفر بمیرند چیزی بیش از رشته ای از آمار و ارقام نیست» چه معنا دارد؟ باید در نظر بگیریم که ناظران یا شنوندگان این قضیه که در فلان جنگ یک میلیون انسان کشته شد، از نظر شرائط ذهنی مختلفند، از آن جمله که در موقع شنیدن چنان رقمی بزرگ به شغل آدمکشی حرفه ای مشغول باشد، و برای چنین کسانی نه مرگ یک فرد مصیبت و تراژدی است و نه مرگ یک میلیون نفر، و اگر مغزش درباره ی مقدمات و نتایج جنگی است که به مقدار مزبور تلفات داده است، لذا موجب تمرکز قوای مغزی نمی شود، و ممکن است کسانی که از

(صفحه ۷۲)

کشته شدن یک میلیون نفر اطلاع پیدا کرده اند، هیچ گونه ضروری در آن حادثه که رقم مزبور تلفات داده است، نمی برند، لذا اگر با کشته شدن یک نفر ضروری برای یک شنونده به وجود بیاید و با افزایش کشته شدگان ضرر او افزایش پیدا کند، مانند گم کردن یک تومان و یک میلیون تومان قطعی است که

برای چنین شخصی تراژدی (فاجعه) خواهد بود، و چنانکه اگر افزایش شماره ی کشته شدگان به نفع یک فرد یا جمعی تمام شود، قطعی است که این افزایش موجب سرور و شادی او خواهد گشت.

و اما اصل کلی، برای کسی که عظمت و ارزش و اهمیت یک انسان روشن و ثابت شده باشد، افزایش شماره ی کشته شدگان موجب تاثر بیشتری می گردد، زیرا چنین اشخاصی با دریافت عظمت و ارزش انسانی، گوئی همه انسانها را اجزائی از شخصیت خود می دانند، و بدیهی است که هر اندازه اختلال یا نابودی اجزاء شخصیت افزایش داشته باشد، تاثر آنان شدیدتر خواهد بوده.

۸- وحشتناکترین خود باختن در استفاده از قدرت که بزرگترین نعمت خدا است

اینجانب در بیان نتایج این سوء سیاست فقط به یک جمله قناعت می کنم و آن اینست که مصیبتی ناگوارتر از این تصور نمی شود که قدرت که بزرگترین نعمت خدادادی است (و چنانکه خواهیم گفت عامل اساسی همه ی حرکتها و بود و نبودها است)، در مقابل حق قرار داده شده و می گویند: «آیا حق پیروز است یا قدرت؟» آیا معنای این جمله این نیست که قدرت چیزی باطل و فاسد است؟! در صورتیکه اگر قدرت چیز فاسدی بود، نمی بایست همه ی انسانها داشتن آن را آرزو کنند، قدرت فاسد نیست، این انسان تربیت نشده است که از این نعمت الهی سوء استفاده می کند. سوء استفاده از قدرت بلائی است شیطانی که در تمام مناطق جهان وجود دارد، یک بار بنا به درخواست من کارشناسان فهرستی در اختیارم گذاشتند که به خوبی نشان می داد: چه بسا کشورها که

از این لحاظ گوی سبقت را از دیگران ربوده اند. تجمل پرستی و فساد و سوء استفاده از قدرت و افزایش توانائی نظامی به خاطر پاسداری از گروه حاکم پدیده هائی است که در نواحی بسیار از دنیا می توان مشاهده کرد و به کشورهای جنوب منحصر نیست» (۸).

برای تکمیل این مطلب عباراتی دیگر از سیاست دان و سیاستمدار مزبور می آوریم: «قدرتهای جهانی هرگز تا به این حد متمرکز نبوده است، قدرتهای بزرگ هرگز بدینسان از استقرار یک نظام جهانی عاجز نبوده اند، اندیشه ی سیاسی به ندرت تا بدین اندازه از

(صفحه ۷۳)

سطح پیشرفتهای علمی و تکنولوژی عقب بوده است (۹) از ۱۹۴۵ شاهد تحولاتی بوده ایم که در چهارچوب مورد علاقه ی من هیچ کس بهتر از «رائول آلفونسین» رئیس جمهوری آرژانتین توصیفش نکرده است، چنانکه می دانید او در شمارشش رئیس دولتی بود که سال گذشته از پنج قاره ی جهان گرد هم آمدند تا علاقه و ناشکیبائی های نگرانی آمیز خود را نسبت به مقوله ی کنترل تسلیحات اعلام دارند، در این دیدار که در ژانویه ی گذشته در دهلی نو برگزار شد رئیس جمهور آرژانتین به منافع مشروع قدرتهای بزرگ و ابرقدرتها در دفاع از خود و به ویژه تامین امنیت خویش تاکید کرد، اما این نکته را نیز روشن ساخت که نیروهای نظامی و زرادخانه های قدرتهای بزرگ اکنون بی تردید از حدود مقتضیات دفاعی آنها بسیار فراتر رفته است، اکنون دو ابرقدرت- و فقط همانها- این توان را به دست آورده اند که حیات را به کلی از این کره ی خاکی براندازند، به این ترتیب قدرت آنها به

شکلی عینی خطرناک شده است، تصمیم‌گیری به استفاده‌ی از آن زرادخانه‌ها اکنون به تنهایی در اختیار اینها است، یعنی تنی چند و مشاوران آنها یا گروه کوچک برگزیده‌ای که به هر حال از چند نفر تجاوز نمی‌کند - اختیار نابود کردن پایه‌ای ترین حقوق تمام مردم را به دست دارند، (حق حیات را) در تمام تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و در تمام مذاهبها و جامعه‌ها و قاره‌ها حق حیات همواره به صورت پدیده‌ای ویژه قلمداد شده است، بنابراین چه برای پنج میلیارد مردم جهان و چه برای دولتهایی که شمارشان اکنون به ۱۶۰ می‌رسد وحشتناک است که حق حیات آنها در اختیار گروه کوچکی در یک یا دو پایتخت باشد، و آنها چاره‌ای نداشته باشند جز آنکه به خرد و خویشتن‌داری این گروه کوچک اعتماد کنند و دل خوش دارند که اینها از قدرت خویش سوء استفاده نمی‌کنند و آن اشتباه جبران‌ناپذیر را مرتکب نمی‌شوند، حفظ صلح جهان بیش از آن به حقوق پایه‌ای ملت‌ها ارتباط دارد که تصمیم‌گیری نسبت به آن، تنها در اختیار رهبری ابرقدرتها باشد (ص ۳۱۷ و ۳۱۸).

«این گستاخی است که من به پرسشهایی بپردازم که مردان و زنان هم‌نوع درباره‌ی مهمترین مشکلات کنونی مطرح می‌کنند... باید بگویم که نه تنها شبهه‌ها و بدفهمی‌های اساسی را باید بازگو کرد، بلکه با افرادی که با مسئله بقای بشر با بی تفاوتی برخورد می‌کنند، و غالباً همانهایی هستند که بر ما حکومت می‌کنند باید به شدت به مبارزه برخاست» (ص ۷۲)

باید به یاد داشته باشیم که از ۱۹۴۵ به بعد، بیش از ۱۲۰ کشمکش مسلحانه در جهان سوم روی داده است، و کمابیش هیچکدام از آنها را نمی توان از دخالت خارجی بری دانست (ص ۸۱) «راستی را هر کس به دنبال علت یابی این نکته باشد که چرا کارهایی که باید انجام

(صفحه ۷۴)

می گرفته و امکان انجام شدنشان بوده است عملی نشده اند؟ به جز به این نتیجه نمی رسد که انسان دانا تواناییهای فنی، و در مفهومی محدودتر، تواناییهای اقتصادی ذهن خویش را با شتاب بس بیشتری از تواناییهای سیاسی و سازماندهی اجتماعی خود گسترش داده است، چنین هم می توان گفت: که صورت بندی شخصیت و ارزشهای اخلاقی انسان با شتاب پیشرفتهای تکنولوژی همگام نبوده است، همین ارزشهاست که انسان نیاز دارد تا بتواند با خویشتن و با دیگران و همسایگان خود- به صورت فردی و جمعی در صلح و صفا به سر برد، هدف اقتصاد امروز نیز چون ۲۰۰۰ سال پیش همچنان تولید، و سودآوری است، جنگ افزارها همچون ۲۰۰۰ سال پیش همچنان رو به آسانتر شدن چگونگی استفاده و برد زیادتر و دقت هدفگیری بیشتر دارند، کشمکشهای مردمان و ملتها نیز همین وضع را دارد، معیارهایی که اینها را با آنها می سنجیم- حاکمیت، شهرت، قدرت، سلطه، و نفرت از دشمن، بدبختانه از ۲۰۰۰ سال پیش تاکنون تغییر چندانی نکرده اند» (ص ۳۱۳ و ۳۱۴) «بنا به برآوردها، از هر ۱۰۰۰ دانشمند جهان، ۲۰۰ نفر در طرحهای پژوهشی و تکنولوژی به کار نظامی مشغولند» (مساوی ص ۱۰۰) «شکنجه پدیده ای است که در دوران استعمار نیز وجود داشت، و به

همین دلیل، مراحل پایانی حکمرانی فرانسه به الجزائر انگشت‌نمای خاص و عام شد، به این ترتیب، ای بسا که کاربرد شکنجه در جهان سوم نیز یک میراث استعماری باشد، چنانکه اقدامات خشونت‌آمیز سیاسی نیز ره‌آورد هائی است که غالباً خارجیه‌ها به ارمغان می‌برند، امروز یک استاد آفریقائی نباید از بیان این نکته بی‌م‌داشته باشد که در پهنه‌ی زیست‌و‌تکنولوژی نابودگر به مراتب از تکنولوژی زایا پیشرفته‌تر شده است» (مساوی ص ۳۰۷) چند مطلب قابل توجه از «برتراند راسل» درباره‌ی قدرت و سوء استفاده از آن را در اینجا می‌آوریم: «در روزگاران گذشته مردم برای به دست آوردن قدرتهای جادوئی خود را به شیاطین می‌فروختند امروزه این قدرتها را از علم به دست می‌آورند، و خود را ناچار می‌بینند که مبدل به شیطان شوند، برای جهان امیدی نیست مگر آنکه بتوانیم قدرت را مهار کنیم و آن را در خدمت این گروه یا آن جبار متعصب درنیاوریم، بلکه در خدمت تمامی نوع بشر به کار گماریم (۱۰).

«اینشتین به کرات یکی از گفته‌های لورانتز» را تکرار می‌کرد: هنگامی که در دوران جنگ اول بین‌المللی می‌خواستند او را مجاب سازند که در تاریخ بشریت همواره زور و قدرت بر حق و حقیقت غلبه داشته است، چنین جواب داده بود: من نمی‌توانم منکر صحبت گفتار شما باشم، ولی یک چیز را می‌دانم و آن اینست که من شخصا به زندگی در چنین دنیائی علاقمند

(صفحه ۷۵)

نیستم (۱۱) و این پیشنهاد راسل همان است که ادیان حقه‌ی الهی مکاتب اخلاقی و حکمت‌های سازنده همواره



آن را تاکید کرده اند، و این تاکید ناشی از مشاهدات و تجارب همه جانبه در همه ی قرون و اعصار بوده است که قدرت آن پدیده ی عمل کننده و محرک است که به جز انسانهای استثنائی هر کس که باشد به مجرد به دست آوردن آن، احساس بی نیازی می کند و احساس بی نیازی همان، طغیانگری همان. از اینجا است که امثال راسل (که به خوبی می فهمند که احساس قدرت معمولا مساوی احساس طغیانگری است) می بایست در جملات خود احتیاط کامل را مراعات نمایند، به این معنی که یا مفهوم اساسی در علوم اجتماعی را قدرت معرفی نکنند، و یا در توضیح معنای قدرت، از دیدگاهی بالاتر آن را مورد دقت و تحقیق قرار بدهند و اثبات کنند که مالکیت انسان بر خویشتن مخصوصا در موقع دارا بودن به قدرت بالاترین و باارزش ترین قدرتها است، احتمال قوی می رود که راسل در عبارت زیر همین معنی را ارائه می نماید: «به آسانی می توان این دعوی را مطرح کرد که باور دلهای قدرت مطلق است، و همه صورتهای دیگر قدرت از آن ناشی می شوند، ارتشها بی فائده اند مگر آنکه سربازان به امری که برایش می جنگند باور داشته باشد، یا در مورد سربازان مزدور، مگر آنکه افراد باور داشته باشند که سردارشان می تواند آنها را به پیروزی برساند، قانون بی اثر است مگر آنکه عموم مردم حرمت آن را نگهدارند، سازمانهای اقتصادی بر حرمت قانون متکی هستند، مثلا در نظر بگیرید که اگر مردم دعاوی به جعل پول اعتراضی نداشته باشند، بانکها چه سرنوشتی پیدا خواهند

کرد، باور دینی غالباً نیرومندتر از دولت از آب درآمده است... به این دلایل می توان گفت که در امور اجتماعی قدرت اصلی همان قدرت باور است (۱۲)، البته این جملات راسل باید با مطلب زیر تکمیل شود: حقیقت باور که عبارتست از تصدیق یک قضیه با گرایش شدید به حقیقت بودن آن، دارای آن قدرت است که دارنده ی آن تا سرحد از دست دادن جان خود در دفاع از آن مقاومت می نماید، و این مقاومت ناشی از باور، قدرت نهائی شخص معتقد را به کار می اندازد، ولی لازمه اش آن نیست که حتما باید به پیروی ظاهری مادی هم برسد. و عمده خاصیت قدرت باور این است که دارنده ی آن اگر چه نابود هم شود خود را مغلوب نمی داند، و اگر باور مربوط به اصول حیات هدفدار باشد، احساس پیروزی در همه ی عمر در درون آن شخص معتقد وجود خواهد داشت، باز درباره ی سوء استفاده از قدرت جملاتی را مورد دقت قرار بدهیم:

«در ۱۹۷۴ اعلامیه ی ستایش انگیزی منتشر شد تا ده سال دیگر هیچ کودکى نباید گرسنه

(صفحه ۷۶)

بخواهد، این اعلامیه بلافاصله پس از قحطیهای فاجعه آمیز ناحیه ی ساحل بنگلادش انتشار یافت، در ۱۹۸۴ یونیسف یا صندوق ملل متحد برای کودکان حساب کرد که همه روزه حدود ۴۰۰۰۰ کودک در همان گروه سنی یاد شده کمتر از پنج یا شش ساله تلف می شوند، و طرفه آنکه کارشناسان به ما می گویند: جهان هم اکنون به میزانی مواد غذائی تولید می کند و در ذخیره دارد که برای خورد و خوراکی تمامی افراد بشر کافی است. به

گمان من حتی اگر تضاد و چالش دیگری هم عقل سلیم و مسئولیت ما را به مبارزه نمی طلبد، مسئولیتی تا بدین حد سنگینی که میلیونها کودک جان می سپارند، در حالیکه با بخش کوچکی از هزینه های تسلیحاتی می توان جملگی آنها را نجات داد باز می باید همه از خشم بر خود می لرزیدیم و اجازه نمی دادیم ترحماتی که رهبران نشخوار می کنند، ما را بفریبد و به ریشخند بکشد» (۱۳).

«وقتی گرسنگی چیرگی دارد از صلح نمی توان سخن گفت، اگر می خواهیم از آسیب جنگ بر کنار بمانیم، باید پریشانی و تنگدستی انبوه را از میان برداریم، از لحاظ اخلاقی هم تفاوتی ندارد که انسانها در جنگ کشته شوند یا به دلیل قحط و گرسنگی جان بسپارند» (۱۴).

«خیلی از ما نمی توانیم تصور کنیم که سال ۱۹۸۶ چه پیشینه ی نگران کننده ای از خود بر جای خواهد گزارد، در این سال به احتمال قوی بیش از هزار میلیارد دلار در سرتاسر جهان صرف هزینه های نظامی می شود، حال به این هزینه های سرسام آور از زاویه ی دیگری نگاه کنید: ملتهای جهان در هر دقیقه از هر روز هفته، چه روزهای تعطیلی و چه روزهای کار، حدود دو میلیون دلار صرف تسلیحات و دیگر برنامه های نظامی می کنند، و در هر دقیقه سی کودک کمتر از پنج یا شش ساله به دلیل نداشتن غذا و آب سالم و پاکیزه، یا محروم بودن از مراقبتهای بهداشتی جان می سپارند» (۱۵).

«هزینه های نظامی یک نیم روز جهان برای تامین اعتبار مورد نیاز برنامه ی مبارزه با مالاریای سازمان جهانی بهداشت کفایت می کند.

با پولی که صرف تولید یک تانک مدرن می شود، می توان کیفیت ذخیره سازی... (صد هزار) تن برنج را بهبود بخشید و از این راه از ضایع شدن بیش از ۴۰۰۰ (چهار هزار) تن برنج در سال یا غذای روزانه هشت میلیون نفر جلوگیری کرد، با همین مبلغ می توان برای ۳۰۰۰۰ (سی هزار) کودک هزار کلاس بنا کرد. با هزینه تولید یک هواپیمای جنگی می توان حدود ۴۰۰۰۰ (چهل هزار) داروخانه ی روستائی بنا کرد، و همکاران من این نمونه را نیز اضافه کردند: هزینه تولید یک زیردریائی هسته ای مساوی است با

(صفحه ۷۷)

مجموع بودجه های آموزشی ۲۳ کشور رو به رشد با ۱۶۰ میلیون کودک که در سنین مدرسه رفتن هستند» (۱۶).

توصیفی درباره ی قدرت و اینکه اساس همه ی حرکات قدرتست، نویسنده ی محترم به خوبی متوجه بوده است که خود قدرت فاسد نیست، بلکه این سوء استفاده از قدرتست که یک بلای شیطانی شده و در تمام مناطق جهان مشغول دریدن همه ی انسانها و ارزشهای آنان می باشد. نه تنها سوء استفاده ی خودمحوران خودکامه از قدرت، آن را یک پدیده ی وحشتناک جلوه داده به طوری که آنرا در مقابل حق قرار داده است، بلکه خود آن مردمانی که قربانی سوء استفاده از قدرتها شده اند به جهت بی اعتنائی و بی خیالی و کاهلی که درباره ی حیات خود داشته اند، هیچ توجهی به آن سوء استفاده ها نداشته و شرکت در نابود کردن خویشان ورزیده اند.

«در پائیز ۱۹۷۳ در محضر سازمان ملل از سیاست مقاومت منفی گاندی با احترام و ستایش یاد کردم، اما اکنون نیز چون

آن زمان بر این باورم که در این باره نکته‌ی دیگری را نیز باید گفت: خشونت‌ی وجود دارد که با سوء استفاده از بردباریها و بی تفاوتیها و بی ارادگیهای موجود اعمال می شود، و کشت و کشتاری در کار است که راه خود را از میان کاهلی افراد جامعه دنبال می کند، در اینجاست که نباید ساکت نشست زیرا این سکوت چه بسا تعیین کننده‌ی مرز بقاء و نابودی ما باشد» (ص ۳۰۳).

پیش از توضیح و تحلیل عبارات منقول در این مبحث باید بدانیم که: قدرت، قوه، نیرو، توان، و هر کلمه‌ای که این معنی را برساند، در نظر بگیرید، اشکالی ندارد عبارت است از عامل هرگونه حرکت در این دنیا قابل تصور است. (۱۷) مورچه‌ای که حرکت می کند، از قدرت استفاده می کند، غول پیکرترین ماشینها در حرکت خود از نیرو بهره برداری می کند، هم اکنون نیروئی صرف می شود که این قلم روی کاغذ حرکت می کند، به طور خلاصه جهان هستی با قدرت پایدار است، و با کمترین اختلال در قدرت، تغییر در جهان هستی قطعی است، و با نظر به جریان وابستگی ماده و قوه به حقیقتی فوق طبیعت که خدا است، می گوئیم: لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم «حرکت و قوه‌ای نیست مگر با عنایت خداوند بزرگ و با عظمت»، بنابراین می توان گفت: حرکت و نیرو (قوه) از با عظمت ترین جلوه‌های مشیت خداوندی در این جهان است.

شناخت، عظمت جهان هستی با شناخت قدرتی که در این جهان در فعالیت است،

(صفحه ۷۸)

عمیق تر و گسترده تر می گردد، هر

اندازه که دانش بشری به سطوح و ابعاد بیشتری از هستی درد و عرصه ی «جانداران و بیجانها» نفوذ پیدا می کند، با اشکالی گوناگون از حرکتهای و شدنهای و نبودها و قدرتی که آنها را اداره می کند آشنا تر می گردد، و بر اعتقاد او به معنی دارا بودن وجود خود و جهان هستی که در آن زندگی می کند بیشتر می شود.

قاعده ی افزایش استفاده از قدرت

این قاعده را باید بدیهی تلقی کرد که هر اندازه دانش ما درباره ی کمیت و کیفیت قدرتها افزایش یابد، قطعی است که بر امکان استفاده ما از قدرتها افزوده می شود.

با توجه به این قاعده بوده است که قدرتمندان همواره از گسترش دانش انواع قدرتها، با طرق مختلفی جلوگیری کرده اند و نگذاشته اند دیگران در شناخت قدرتها و کاربرد آنها بهره ور شوند، به همین جهت است که نخستین اقدامی که برای جلوگیری از سوء استفاده قدرت پرستان خودکامه باید صورت بگیرد، تکاپو برای تحصیل احاطه ی علمی هر چه بیشتر بر انواع قدرتها و محصول آنها و پس از تهیه ی وسایل بوجود آوردن و کاربرد آنها برای دفاع از حریم حیات است. خداوند خالق قدرتها به انسانهای باایمان این دستور را صادر فرموده است: و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه و من رباط الخیل.

۹- افزایش دائمی قدرتهای ویرانگر و تقدم کمی و کیفی آنها بر قدرتهای سازنده همراه با ادعای تکامل و ترقی!!

در دورانهای اخیر همانگونه که در عبارات گذشته ملاحظه کردیم باعظمت ترین تفکرات و انرژیها و اوقات عمر گرانهای نوابغ و مواد بسیار مفید بر حیات بشری، صرف

ساختن اسلحه ی کشنده می شود، چرا؟ پاسخ این سؤال را نخست از عقل و وجدان پاک خویش و سپس از صاحب نظران انسان شناس تاریخ پرسید. همه ی این منابع پاسخی جز این برای شما نخواهند داد که فقط و فقط هوی و هوس قدرت پرستان خودکامه است که در راه وصول به هدف وقیح و شوم: من هدف و دیگران وسیله حاضرند بساط حیات همه ی جانداران را از روی زمین برچینند!! خداوندا، خودت بشریت را از دست این لویاتان، که «توماس هابس»ها و «ماکیاولی»ها برای بشریت ساخته اند نجات بده.

«افلاطون» چنین گفته است: «نادانی و عدم صلاحیت سیاسیون موجب لعنت و بدبختی دموکراسی گردید، و صنعتگران لاقل آگاه به کار خویشانند، ولی سیاسیون هیچ بلد نیستند، مگر فن پست فرومایه ی تهیه ی وسائل شهوترانی یک حیوان عظیم الجثه را» (مقصودش از

(صفحه ۷۹)

حیوان عظیم الجثه زمامداران هر جامعه است (۱۸) چند سال پیش اینجانب در کنگره بین المللی که در دهلی نو برای بزرگداشت «ابن سینا» تشکیل شده بود، شرکت کرده بودم، مقاله ی اینجانب پیرامون لذت و الم از دیدگاه فلسفی و عرفانی ابن سینا بود، در آخر سخنرانی مطلبی را طرح کرده بودم که در اینجا نیز متذکر می شوم. مطلب این است که «بشر با همه ی ادعاهای پرطمطراقی که درباره ی پیشرفت و تکامل و ترقی خود راه انداخته است، هنوز این اصل را نفهمیده است یا فهمیده است و از اجرای آن ناتوان است که: لذائد خود را بنحوی تنظیم کند که بر آلام دیگران تمام نشود. در دنبال این مطلب گفتم: و متأسفانه این تکامل یافته!! هنوز

نتوانسته است، قدرت را که بزرگترین نعمت خدادادی است به طور شایسته شناخته و آن را به جای به کار بردن در ویرانگریها و ریشه کن کردن حیات میلیونها انسان بی گناه در آبادی و احیاء انسانها به کار بیندازد، شگفتا این تکامل یافته! همینکه قدرتی را به دست آورد، همان لحظات نخستین از ناتوانی در عمل کردن به اصول و قوانین ارزشی انسانی به زانو درمی آید، و در حال سقوط و پس از سقوط باز نعره می کشد که من قدرتمندم!! البته اگر ما انسانها ادعای ترقی و پیشرفت و تکامل نداشتیم، و فقط مشغول درندگی پلنگ وار و نیش زدنهای افعی صفت و مانند سیل و آتشفشانها و طاعونهای ضدحیات به شغل بنیان کنی حیات می پرداختیم قضیه اینقدر سوزناک و وحشتناک و وقیح نبود، ولی با آن ادعاهای فریبنده که آنها هم برای تحصیل قدرتهای بیشتر و توسعه ی کاربرد ویرانگر آنها به راه انداخته می شود، چه باید کرد؟! ایکاش آنان می فهمیدند که مردم دنیا معمولا حیاتشان مسخ نشده است درباره ی آنان چگونه می اندیشند.

۱۰- سوء سیاست در مدیریت علوم و فرهنگ سازنده ی بشری

مجموع ملاحظات جریانهای عینی از یک طرف و اعترافات صاحبنظران پاک وجدان از طرف دیگر، اثبات می کند که تاکنون نظامهای سیاسی و سیاستمداران از تنظیم مقدمات و نتایج در منطقه ی علوم ناتوان بوده اند، به این معنی که نتوانسته اند به مقامات علمی و دانشگاهها این واقعیت را بقبولانند که در علوم باید مناسبت مقدمات و نتایج را کاملا منظور بدانند، به این معنی: اگر مقدمات در رشته ی استدلال احتمالی باشد،



نتیجه آن استدلال را ظنی و یقینی قلمداد نکنند، و اگر مقدمات ظنی است، نتایج را احتمالی و یا یقینی اعلان نکنند و اگر مقدمات یقینی است، نتایج را احتمالی و ظنی قلمداد نکنند. عدم مراعات این اصل که متاسفانه با داشتن اهمیت حیاتی در علوم انسانی به استثنای طرز تفکرات خردمندانه ی بعضی از متفکران اصلا مورد توجه قرار نمی گیرند، موجب آن شده است که علوم انسانی از رکود

(صفحه ۸۰)

خجالت باری که نصیبش شده است، نتواند وظیفه ی خود را به خوبی انجام بدهد.

در نتیجه، جامعه انسانی همانگونه که مشاهده می کنیم در معرض انحرافات اخلاقی و اقتصادی عقیدتی و روانی و غیرذکک قرار گرفته است.

وقتی که «داروین» اصل انتخاب طبیعی را که در بعضی موارد محدود و یا در بعضی از ابعاد جانداران انجام می گیرد، بر همه ی موارد و بر همه ی ابعاد جانداران (انسان و غیرانسان) تعمیم می دهد و اصل مزبور را (مقدمات باید با نتایج مناسبت منطقی داشته باشد) مراعات نمی کند (۱۹) و هنگامیکه «فروید» در تفکرات تناقض آمیز خود با نظر به بعضی از مقدمات بسیار محدود، غریزه ی جنسی را فوق همه ی غرایز قلمداد می کند و این شناسنامه را به بغل انسانها می دهد که:

جز ذکرنی دین او نی ذکر او

سوی اسفل برد او را فکر او

اصل مزبور را زیر پا می گذارد، چه توقعی از علوم انسانی چه در شناخت: «انسان آنچه‌انکه هست» و چه در شناخت «انسان آنچه‌انکه باید» می توان داشت؟! عبارات زیر را که در ناتوانی سیاستها از مدیریت علوم و فرهنگ نقل می کنیم، دقت فرمائید: «به گمان

من این اعتراض که مقوله های خلع سلاح و صلح به حوزه ی بحث انگیز سیاسی تعلق دارند و سازمان فرهنگی متحد نباید به آنها بپردازد، بسیار گمراه کننده است، زیرا به آسانی می توان اثبات کرد که تاکنون در زمینه ی آن ساختهایی که از مقوله ی صلح که به سیاست ارتباطی ندارند، کار چندانی انجام نگرفته است، اگر درست باشد که تمام جنگها نخست در ذهنهای بشری آغاز شده اند، آنگاه باید پذیرفت که اندیشه و فلسفه و چگونگی نگرش انسانها می تواند در پاسداری از یک صلح استوار نقشی بزرگ داشته باشد» (۲۰) قطعی است که اگر فرهنگی انسان ساز که مورد اتفاق نظر همه ی ادیان و مکتبهای اخلاقی راستین است، در میان جوامع مطرح و افراد آنها را تحت تعلیم و تربیت چنان فرهنگی قرار می دادند، یا مسئله ی جنگ و کشتارها به کلی از روی زمین رخت برمی بست و یا حداقل وقاحتها و جنایات و درندگیها و چپاولگریهایی که در جنگها گریبان بشر می گیرد، از بین می رفت، در سال گذشته (۱۳۶۶) یونسکو در یکی از کشورهای بزرگ اروپائی بزرگداشتی برای «ابوحامد غزالی» گرفت و اینجانب با تاکید شدید از طرف یونسکو برای سخنرانی دعوت

(صفحه ۸۱)

شدم، اینجانب شدیداً از شرکت در آن بزرگداشت امتناع ورزیدم، در آخرین تماس تلفنی از آن کشوری که بزرگداشت در آن تشکیل شده بود با اینجانب گرفته شد و بیش از بیست دقیقه بطول انجامید هر چه خواهش و اصرار کردند، اینجانب نپذیرفتم، دلیلی که مرا وادار به عدم قبول شرکت در آن بزرگداشت می کرد، این بود که می گفتم: هم

اکنون از آن کشوری که این بزرگداشت انجام می‌گیرد، اسلحه‌ای به بعضی از کشورها فرستاده می‌شود، که آثار بسیار مهم فرهنگی را تخریب می‌کند که سهل است، بلکه انسانها را از شیرخواره گرفته تا کهنسالان و معابد و بیمارستانها را به خاک و خون می‌کشد، من آنجا بیایم چه حرفی برای گفتن داشته باشم؟! آیا بگویم که غزالی می‌گفت «انسان هرگز انسانی را که از جویبار زیبا و اصلی حیات خود تعدی نکرده است نمی‌آزارد و آن را از پای در نمی‌آورد، حتی در آن صورت هم که تعدی کرده باشد، اصلاح آن انسان تا آنجا که ممکن است، بر آزار دادن کیفی او ترجیح دارد؟!» اکنون به عبارتی بسیار تکان دهنده از آقای «کنراد لورانتس» درباره‌ی علوم و فدا شدن آنها در مسیر قدرت که سیاست و سیاستمداری موظف به تعدیل و منطقی ساختن بهره‌برداری از آن است، دقت فرمایید: «اما بدترین اثرات تمایلهای باب روز را در قلمرو علوم طبیعی می‌توان دید، نباید گمان کرد که دانشمندان حرفه‌ای ما از بیماریهای فرهنگی مورد بحث این کتاب مبرا هستند، فقط دانشمندانی که مستقیماً با این مباحث سر و کار دارند، مثلاً بوم‌شناسان و روانپزشکان کسانی‌اند که اصولاً متوجه می‌شوند که یک‌جای کار آن نوعی که اسمش «انسان هوشمندست» می‌لنگد، و درست همین دانشمندانند که اگر به عقیده‌ی عمومی درباره‌ی سلسله‌مراتب علوم رجوع کنیم خواهیم دید که در پست‌ترین مرتبه‌ی ممکن قرار دارند.»

این واقعیت را «جرج گیلور دسیمپسون» در مقاله‌ی طنزآمیزی که

اخیرا درباره‌ی نظام نوک زنی (۲۱) در علوم نوشته به خوبی نشان داده است، نه تنها عقیده‌ی عمومی درباره‌ی علم، بلکه عقیده‌ی جامعه علمی نیز بدون تردید گرایش دارد به اینکه آن علمی را مهمتر از همه بداند که فقط از دیدگاه انسانهای فاقد سنت فرهنگی مهم اند: انسانهای توده‌واری که از طبیعت بیگانه اند، دچار فقر احساسند و فقط به ارزشهای تجاری پای بندند، به طور متوسط که بگیریم عقیده‌ی عمومی جامعه علمی هم کمابیش به همه‌ی پدیده‌های بیمارگونه‌ای که در فصلهای پیش از این سخن گفتیم مبتلا است. «علم بزرگ» به هیچ وجه علمی نیست که با مهمترین و والاترین

(صفحه ۸۲)

مسائل سیاره‌ی ما سر و کار دارد، به هیچ وجه علمی نیست که با روان آدمی و ذهن و روح آدمی سر و کار دارد، بلکه فقط و فقط آن چیز است که وعده‌ی پول و انرژی بیشتری را می‌دهد، وعده‌ی قدرت بیشتری را می‌دهد، حتی اگر قدرتی باشد برای نابود کردن آنچه به راستی بزرگ و زیبا است» (۲۲) آیا نکبت و سقوطی بالاتر از این سراغ دارید که هر وقت این انسانها درباره‌ی وسائل انسانی دست به روش علمی زد، خود انسان را منتفی ساخت؟!!

شگفتا، روانشناسان درصدد برآمدند که همه‌ی حقائق و مسائل درونی انسان را از روح و روان و جان گرفته تا ناچیزترین نمود فیزیکی از رفتار او را، اصول و قوانین علمی و همسان با فیزیک تفسیر و تحقیق نمایند، خود روح و روان و مختصات فوق فیزیکی و فیزیولوژیک آنها را از افق بررسیها

تیلوریسم را وارد عرصه کار و کالا- و کارگر و کارفرما کردند که از دیدگاه علمی محض همه ی وسائل مربوط به آن امور (کار و کالا و کارگر و کارفرما) و ابزار کار و زمان و حداقل و حداکثر و انرژی و غیرذلتک را، حل نمایند، ناگهان انسان را تا گوریل باهوش و جاننداری شبیه به گاو نر تنزل دادند!! و بحرانهای اقتصادی و بیکاریها را به وجود آوردند، تا آنجا که متفکران را وادار کرد که پناه به اصطلاح زیبای روابط انسانی ببرند!! آیا باز بگوئیم: سیاستهای معمولی بشر توانسته است برای انسانها کاری انجام بدهد؟!

۱۱- آیا مدیریت ابعاد اجتماعی حیات انسانها تاکنون توانسته است شخصیتهای بزرگ و نوابغ را چنان اداره کنند که وجودشان مفید باشد و آلت دست قدرتهای ویرانگر و خودمحمور قرار نگیرند؟!

البته نه، نمی توان منکر شد که عده ای از شخصیتهای بزرگ هستند که می توانند خود را طوری اداره کنند که نبوغ و امتیاز فکری و عملی آنان مورد سوء استفاده سوجدویان و مقام پرستان خودکامه قرار نگیرند، ولی همه می دانیم و چنانکه تاریخ هم نشان داده است، عده ی اینگونه شخصیتها بسیار اندک است و غالباً چنین بوده است که آنان مواد خامی برای نظام مطلوب سیاستها و سیاستمداران بوده اند و طبیعی است که اگر نظام سیاسی و شخص مجری سیاست، شایسته ی مدیریت جامعه برای قرار دادن مردم در مسیر حیات معقول بوده باشد، قطعی است که شخصیت بزرگ مورد استفاده ی جامعه قرار خواهد گرفت و در غیر اینصورت، نه تنها فوائد وجودی آن شخصیتها به هدر خواهد رفت، بلکه همانگونه

که سرتاسر تاریخ نشان داده است،

(صفحه ۸۳)

به اندازه ی بزرگی و امتیازی که داشته اند مورد سوء استفاده قرار گرفته اند.

۱۲- سوء مدیریت در اداره ی کنشهای سیستمهای زنده

این همان دلیل تکامل!! است که «کنراد لورنتس» در کتاب معروف خود با هفت گناه دیگر (هشت گناه بزرگ انسان متمدن) مشروحا مورد بررسی قرار می دهد.

۱۳- بی اعتنایی به افزایش بی رویه ی جمعیت

۱۴- ویران ساختن محیط زندگی

۱۵- رقابت کشنده ی آدمی با خویشتن

۱۶- سستی احساس

۱۷- تباهی وراثتی

۱۸- سنت شکنی

۱۹- نظریه پذیری

۲۰- لاینحل ماندن مسئله مرد و زن که با پیشرفت علوم مخصوصا با گسترش علوم انسانی (به جای اینکه حل و فصل شود) به معمای لاینحل تبدیل شده است.

۲۱- نابودی احساس برین یگانگی در افراد بنی نوع بشر که به سقوط تا حد بیگانگی انسان از انسان منجر گشته و بالاخره آنان را به بیماری از «خودبیگانگی» مبتلا نموده است.

۲۲- گم کردن هدف و فلسفه ی زندگی که باعث شده است پدیده ی حیات با جبر ذاتی خود کشیده شود.

برای اثبات شکست قطعی سیاستها و سیاستمداران معمولی در نشان دادن هدف معقول برای زندگی انسانها شاید بتوان چند مجلد کتاب نوشت، یعنی این یک واقعیت است انکارناپذیر که سیاستها و سیاستمداران معمولی، از ارائه هدف معقول برای حیات انسانها ناتوان بوده اند، این جمله را دقت فرمایید: «اما در این روند دردناک و کند که آهنگ گامهای لرزان علوم اجتماعی را تشکیل می دهد، اساس و اصول راهنما، فلسفه و اندیشه ی علمی و تجربی که همان استراتژی است حضور ندارد، این دو مقوله همان دو چیز روشنفکرانه اند که، گرچه اخیرا توجهی به سوی

آنها مبذول شده، اما هنوز جزء مقولات فراموش شده و دور از اذهان و روشنفکران باقی مانده اند، من خود مدت چهل سال در جمع حاضرین و یا جزء عاملین صحنه در اکثر اتفاقات مهم تاریخ معاصر حضور داشته ام، متقاعد شده ام که فقدان این دو نور و این دو ستاره ی راهنما بوده است که باعث شده ما با همان روند تکراری و پی در پی در سیاستهای

(صفحه ۸۴)

جهانی همچون صحنه ای از مبارزه ی شطرنج مات شویم، با فقدان سیاست و روش معینی در زندگی یا در فلسفه، مجبور بوده ایم، تا همیشه پیشاپیش گردباد حوادث و تحولات از نقطه ای به نقطه دیگر در حرکت باشیم، و در این راه به ناگزیر در برابر هر فلسفه پویاتر و پرمحتوی تر مغلوب و مرعوب گشته ایم، در حالیکه آن فلسفه ها به خودی خود چندان هم معتبر نبوده اند، در واقع آن طور که غالباً مشهود بوده است، آن فلسفه ها آنچنان هم که باید و شاید پشتوانه محکم و استواری نداشته اند.» (۲۳) ممکن است شما بگوئید: سیاست، کاری با معنویات و هدف اعلای حیات بشری ندارد، این کار بر عهده ی مذاهب و اخلاقیون و حکمای راستین است، لذا این اعتراض به سیاست و سیاستمدار وارد نیست.

پاسخ این سؤال بسیار روشن است، زیرا بر فرض که مدیریت و توجیه حیات انسانها به سوی هدف اعلای حیات وظیفه ی مستقیم سیاست نباشد، آیا آماده کردن زمینه برای هدف گرائی و وصول انسانها به آن هدف اعلا هم کار سیاست نیست؟! اگر سیاست چنین ادعایی داشته باشد قطعی است که این منصب مقدس

کاری با انسانها ندارد، بلکه همه ی اهداف و قوانین و کوششهایش برای چراندن یک عده حیوانات در مراتع خونین جوامع است، که از کشاکش قدرتمندان و ناتوانان رنگین شده است. حتی اگر بگوئیم: آماده کردن زمینه برای هدف گرایی و وصول انسانها به آن هدف اعلا مربوط به سیاست نیست، باز تقصیر تاثیر شدید سیاستها و سیاستمداران معمولی را در محروم ساختن حیات انسانها از هدف اعلا و فلسفه معقول نمی توان بخشود، زیرا سیاست با روش «ماکیاولی» اش هیچ اصل و قاعده ی ارزشی برای انسانها را رها نمی کند مگر اینکه آنها را قربانی خواسته های سیاست و سیاستمدار معمولی می نماید. آیا با اینحال می توان هدف و فلسفه ای برای حیات بی اصل و بی قاعده بشری تثبیت نمود؟!!

۲۳- از دست رفتن اعتبار و اشتیاق به جهان بینی ها که ناشی از ناتوانی متفکران از توضیح و اثبات دیدگاههای جهان بینی خود می باشند.

اگر این متفکران می توانستند با تشخیص صحیح یک عده اصول بدیهی، جهان بینی خود را مطرح نمایند، دانش پژوهان و عموم مردم را در زیر رگبار تناقضات خود افسرده نمی ساختند.

(صفحه ۸۵)

۲۴- فرداگرایی ناشی از بریده شدن دست از امروز و دیروز و متلاشی ساختن واقعیات با قطعات گسیخته ی زمان.

۲۵- ناسازگاری قول و عمل گردانندگان جوامع و وسیله قرار دادن پیمانها برای تثبیت خویش نه برای عمل به آنها

۲۶- ناتوانی گردانندگان جوامع از قابل پذیرش ساختن اصول و مبانی حیات برای مردم به طوری که مردم واقعا از حیات مستند به دلیل برخوردار باشند و یحیی من حی عن بینه. (۲۴) (و زندگی کند هر کسی که



زندگی می کند از روی دلیل روشن)

ولی متاسفانه همانگونه که مشاهده می کنیم:- زندگی اکثریت مردم بر مبنای تقلیدی استوار است.

۲۷- محرومیت مردم از حقوق پایه ای سه گانه

الف- حق حیات.

ب- حق کرامت.

ج- حق آزادی معقول که خود به اقسامی تقسیم می شود.

۲۸- شیوع خودکشیهای مستند به بی اساس تلقی شدن حیات

روزگاری بود که اگر در یک شهر مثلا صد هزار نفری شنیده می شد که دیروز یک انسانی خود را کشته است، هر کس که این خبر را می شنید، در حال بهت آمیخته با اندوه فرومی رفت و درباره ی اینکه این چراغ پرفروغ حیات را کدامین عامل غیرطبیعی خاموش ساخت؟! چه شد که این شخص روح خود را خارج از نوبت از قفس کالبد به پرواز درآورد، شاید تفکرات مزبور مغز عده ای فراوان از مردمی را که داستان خودکشی را شنیده بودند تا چند روز و شب رها نمی کرد، اما امروز اگر شنیده شود که ده نفر در این شهر خودکشی کرده اند، این خبر را همانگونه تلقی می کنند که امروز ده لیوان آبخوری کهنه از دست خدمتگذار فلان قهوه خانه بر زمین افتاده و شکسته است!! این اعتراض را در گذشته در نقد افکار برتراند راسل که همه ی ارزشهای انسانی را مورد تردید و گاهی هم مورد انکار قرار می داد، متذکر شده بودم و نوشتم که بنا به نظریه ی شما فردا خبر خودکشی یک انسان مانند شکسته شدن یک لیوان آبخوری تلقی خواهد شد!!

۲۹- آیا رابطه ی فرد و اجتماع و دولت در پدیده ی سیاست حل شده است؟

۳۰- روزی فرارسید که این ادعاهای پرطمطراق

(تکامل و ترقی و تعالی و تمدن!) بشر مخصوصا مدیریتهای جوامع با کمال صراحت با واقعیات روبرو شوند و واقعیات را عینا بازگو کنند و واقعیات

(صفحه ۸۶)

را صحیح ارزیابی کنند!!

دریغا و وائسفا که با همه ی آن ادعاها، دروغ و ارتکاب خلاف واقعها در حالیکه آنها را عین واقعیات منعکس می کنند، چنان شایع و رایج است که گوئی بشر نمی تواند بدون دروغ و تقلب و روباه صفتی زندگی کند!! آری ای انسان خوش باور، این بود سرمنزل حرکتهای تمدن و تکامل و تعالی و ترقی و پیشرفت ادعائی...!!!

۳۱- آیا مرزهای منطقه ممنوع ورود جانهای آدمیان تعیین شده است؟!!

۳۲- آیا صرف هزینه ها و انرژیهای مغزی و عضلانی بی حد و شمار در راه مرتفع ساختن موانع زندگی که با دست هموعان خود انسان به وجود می آید و قطعا صدها بلکه هزاران بار بیش از آنست که در راه مرتفع ساختن موانع طبیعی باید صرف شود، تقلیل پیدا خواهد کرد؟!!!

روزی خواهد رسید که این اداره کنندگان جوامع دستور فرمایند که بعد از این شغل دلالی خونهای آدمیان اکیدا ممنوع است، دستور خواهند فرمود که مخارج اسلحه به گرسنگان روی زمین بدهید!!

۳۳- آیا کار و تکاپوی بشری ارزش خود را درمی یابد و به راضی ساختن بشر به برآورده شدن خواسته های مصنوعی اش که خود آنها ایجاد می کنند، قناعت نخواهند ورزید؟!!

۳۴- سیاست خواهد توانست امیدها و آرزوهای معقول انسانها را در به وجود آمدن حیات معقول تحقق بخشد!!

۳۵- مدیریتهای خواهند توانست قانون بسیار حساس وسیله و هدف را به طور منطقی حل کنند!(۲۵).

۳۶- روزگاری فرا می رسد که همه نظامهای سیاسی و

سیاستمداران طرق ایجاد محبت واقعی در دل انسانها به یکدیگر را به رسمیت بشناسند و آن را بر همه مردم جامعه تعلیم بدهند؟

۳۷- سیاست و سیاستمداران خواهند پذیرفت که تکلیف قطعی آنها است که از عهده ی به فعلیت رساندن استعدادهای عالی انسانها و بارور ساختن آنها برآیند!!

۳۸- آیا مدیريتها بالاخره اعتراف خواهند کرد که آنان جز تنظیم ناقص بعد ماشینی انسانها در رابطه با یکدیگر مانند پیچ و مهره های یک ماشین تصنعی (با اینکه طبیعت انسانها دو بعد بسیار اساسی دارد، ماشینی و فوق ماشینی) کاری درباره ی مردم انجام نداده اند؟!

(صفحه ۸۷)

۳۹- آیا نظامهای سیاسی و سیاستمداران اعتراف خواهند کرد که به وجود آمدن یک نظام سیاسی گسیخته از نظامات دیگر حیات آدمی مانند دین و حقوق و اخلاق و فرهنگ، نمی تواند دردهای انسانها را درمان کند و سیاست برای سیاست، همان بازی را به سر انسانها خواهد درآورد که پول برای پول، هنر برای هنر، نظامی گری برای نظامی گری، مقام برای مقام نه برای انسان؟!

۴۰- آیا سیاست و سیاستمدار روزی خواهد فهمید که اگر بنی نوع انسان دارای هزار بعد باشد و نهصد و نود و نه بعد آن مادی، و یک بعد آن معنوی باشد، و سیاست و سیاستمدار هیچ توجهی به آن یک بعد نداشته باشد، آن سیاست و سیاستمدار به انسان خیانت کرده است؟! چه رسد به اینکه حداقل نیمی از آن ابعاد، مادی و نیمی دیگر معنوی است.

۴۱- آیا تاکنون در ادبیات اقوام و ملل گذشته، به آن سخنان و مقاله ها و اشعار (مقصود بشر ماقبل سلطه ی ناآگاه ماشین و سیطره ی ناآگاه

تر اداره کنندگان منفعت پرست بر زندگی ماشینی) که درباره ی احساسات خود در ارتباط با شکوه و زیباییهای طبیعت و همنوع خود و درباره زیباییهای معقول مانند: دادگری و حق گرایی ابراز کرده است، دقت کرده اید؟

آیا می توانید درجه ی عالی تر و کامل تری از آنهمه احساسات لطیف و عمیق را که بشر دیروزی در دریافت آن شکوه و زیباییها از خود بروز داده است، در بشر امروزی سراغ بدهید؟! اگر کسی چنین ادعا کند که آری، بشر امروزی احساسات بهتری درباره ی جمال به معنای عام آن از خود نشان می دهد، قطعاً به خطا می رود، به عنوان نمونه، بردارید به آن آثار ادبی که درباره ی گل، آبشار، زیبایی انسان، شکوه خیره کننده سپهر لاجوردین و جمال وجدان و احساسات انسانها ابراز نموده است، بنگرید، آیا یک صدم آنها را می توانید در انسانهای دورانهای اخیر سراغ داشته باشید!؟

۴۲- چه کسی تردید دارد در اینکه مدیریت انسانها تاکنون نتوانسته است تضادهای کشنده را از صحنه ی زندگی دسته جمعی انسانها برداشته و به جای آنها رقابتهای سازنده را جانشین نماید؟!؟

حتی اگر از ایجاد نومی در مردم نهراسیم، باید بگوئیم: مقدار از رقابتهای سازنده که در جوامع بشری به وجود آمده است، جبر سوداگریهای سیاسی یا اقتصادی بوده است نه احساس ضرورت تبدیل تضادهای کشنده به رقابتهای سازنده که در قرآن مجید در چند مورد به عنوان سبقت و مسابقه در خیرات مطرح شده است.

آیا وقت آن نرسیده است در این ناتوانی اسف انگیز بیندیشیم که رویارویی تفاعلی عناصر بی جان در آنها حالتی جدید (سنتز) به وجود می آید

نه اینکه کوشش یکی صرف از بین بردن دیگری باشد، ولی انسان با آن ادعاهای پرطمطراقش درباره ی تکامل هنوز نتوانسته است از

(صفحه ۸۸)

سیه چال تضادهای کشنده بیرون آمده گام به عرصه ی حیات بخش رقابت سازنده بگذارد؟!!!

۴۳- اگر تاکنون در این مسئله نیندیشیده اید که چه شده است که علم قداست باعظمت خود را از دست داده، و به جای آن قداست توییخ و لعنت و نگون بختی به خود خریده است؟!!

از هم اکنون مقداری در این مسئله از روی علاقه و جدیت بیندیشید، اینجانب نمی توانم و طبیعی است که شما هم نمی توانید امثال این جملات را درباره ی علم بشنوید:

«علم است که بشر را به سقوط و بدبختی کشیده است!»! «علم پدیده ایست که ضرر مزاحمت آن خیلی بیش از روشنائی آن است!»! «علم است که چنگال قدرتمندهای خودکامه را در مغز و دل‌های آدمیان فرو برده است!»!

«علم است که هنوز لاشخوران بیابانها گوشتهای کشته شدگان خودپرستی قدرت پرستان را نخورده و هنوز خاک تیره ی زمین اثر جرم خودکامگان را محو نکرده، دانشمندان در فکر ساختن اسلحه ای بران تر برمی آیند که اثرش در ریختن خون انسانها هم از نظر کمیت و هم از نظر کیفیت بر طبق سنت تکامل!! پیشرفته تر باشد»

۴۴- ترقی و تکامل آن!! به جایی می رسد که به نام مدیریت علمی انسان تا حد گوریل‌های باهوش و گاوهای نر عضو جامعه ای قرار می گیرد که «تیلور» آن را ایده آل زندگی انسانی می داند!!!

آیا باز انتظار می کشید که به شما بگویند: (بس است، بیائید به حساب ماکیاولیستها برسید که با امواج مغزی

خود هم نیچه می سازند و هم چنگیز).

۴۵- آیا هر فردی که عضوی از جامعه قرار می گیرد، پس از آگاهی و تعقل لازم درباره ی موجودیت خود از نظر استعدادها و امکانات و نیازها و به طور کلی، پس از شناخت و دریافت خویشتن عضوی از جامعه می گردد، یا به طور جبری و ناآگاه؟ و به اصطلاح عضویت او در جامعه پدیده ایست که به طور مبری و ناآگاه پیش آمده است و او باید در همان جامعه زندگی کند.

سیاست و سیاستمدار برای زندگی آگاهانه و مستند به تعقل افراد جامعه چه گامهایی می توانند بردارند؟ و آیا سیاستها و سیاستمداران در این مسئله اندیشیده اند که اگر آنان نتوانند به انسانهای برخوردار از آزادی معقول، حکومت کنند، آهنگرانی بیش نیستند که فقط با آهن پاره ها سر و کار دارند.

۴۶- مطلق شدن پول: اگر هیچ دلیلی برای اثبات ناتوانی بشر از اداره ی حیات خویشتن وجود

(صفحه ۸۹)

نداشت جز فاجعه ی پول که همواره حقائق باارزش را بی ارزش و بالعکس ارزشها را باارزش نموده است، کافی بود؟

پول است که در عین ضرورتی که برای حیات اقتصادی انسان دارد، با دست همین بشر مدعی تکامل مبدل به اسلحه بران می شود و دمار از روزگار بنی نوع خود درمی آورد. به وسیله ی همین پول است که انسانها با وقیحترین شکل خرید و فروش می شوند، و طغیانگران جوامع به وسیله ی همین پول مردم را به زنجیر بردگی خود می کشند، همین پول معجزه های بی شماری راه می اندازد!! از آنجمله به عنوان تنها هدف و فلسفه ی حیات، همه ابعاد

شخصیت مردم را در جاذبه‌ی خود قرار می‌دهد و ارتباط منطقی آنان را از عوامل و وسائل حقیقی حیات مانند مواد خوراکی و پوشاکی و مسکنی و بهداشتی و علمی و غیرذکک قطع می‌کند، و خود را به طور مستقل و تجرید شده مانند بتی که توانائی بی‌نهایت دارد، مطرح می‌نماید!! این پول وارد میدان سیاست می‌شود، و نظامهائی را به سود صاحب یا صاحبان پول دگرگون می‌سازد!! بنابراین، پول که وسیله‌ی تبادل کارها و کالاها و شاخص مقدار ارزشها است، در قاموس این بشر مدعی تکامل! معبود مطلق می‌شود، و خود را محور همه‌ی ارزشها قرار می‌دهد، این بود ناتوانی انسانها در اجرای سیاست منطقی پول!!

۴۷- تورم شدید خودمحوری و رسیدن آن به بیماری نژادپرستی و ناسیونالیسم افراطی.

درست است که علاقه به نژاد و وطن، مخصوصا در موقع قرار گرفتن در رویارویی با بیگانه از نژاد و وطن، یک امر طبیعی است، ولی می‌دانیم که اکثریت قریب به اتفاق بشر به این امر طبیعی قناعت نمی‌کنند، و با انگیزگی خودمحوری و انحراف در صیانت ذات، تا پرستش نژاد و وطن تنزل می‌کند، و در این پرستش به حدی افراط می‌کند که مردم غیرنژاد و غیروطن خود را انسان قابل توجه تلقی نمی‌کند. البته کتابها و مقالات و سخنرانیها و درسهای دانشگاهی در علوم انسانی که همه دم از انسان می‌زنند و نوع انسانی را یک حقیقت معرفی می‌کنند، به وجود می‌آید و در معرض تدریس و تحقیق هم گذاشته می‌شود، ولی بدیهی است که

همه ی این تکاپوها از دیدگاه خودمحوران خیالاتی است که خود صاحب نظران بهتر از همه می دانند که با نظر به واقعتهای جاریه در منطق بسیار گسترده ی خودمحوری یا شوخی می کنند و یا برای اشباع حس نوع دوستی قدم برمی دارند و خود را تسلیت می دهند. حتی مکتبهائی فراوان با ادعای جهانی بودن برای جوامع بشری با وعده و وعیدهای بسیار پرطنطنه عرضه شد و بعدها (حتی یک نسل نگذشته) دیدیم که چگونه همه ی آن مکتبها در استخدام سوداگریها و نژادپرستی جوامع مشخصی قرار گرفت که عرصه ی بروز عملی آن مکتبها بوده است.

(صفحه ۹۰)

۴۸- آیا بالاخره علوم انسانی مخصوصا روانشناسی اعتراف خواهد کرد که همه چیز را می شناسد، به جز روان و روح آدمی که موضوع مباحث خود آنها است؟ آیا می توان گفت سیاست و سیاستمداران با این وضع بر روح و روان انسانها خدمتی انجام داده اند؟

آیا وقت آن نرسیده است که سیاست و سیاستمداران از سیاستگذاران علوم انسانی بخواهند که موضوع علمی را که در آنها تحقیق می کنند، مشخص بسازند؟ اگر سیاست و سیاستمداران پاسخ بدهند که این بازخواست تکلیف ما نیست، بلکه وظیفه ی خود دانشمندان و محققانی است که در علوم انسانی بحث و تحقیق می کنند، اولاً آنان باید بدانند که همانگونه که تعریف مفهوم سیاست به طور قطع شامل مدیریت و توجیه مقامات علمی در تکمیل و ایفای همه جانبه تکاپوی علمی و تحقیقی آنان می باشد، همچنان وظیفه ی حتمی سیاستمداران است که مقامات مزبور را به تکلیفی که درباره ی بارور ساختن علوم خود دارند توجیه نمایند، اگر این



توجه وظیفه سیاستمداران نیست پس وظیفه کیست؟! مگر ادعای سیاستمداران این نیست که حیات همه ی افراد و گروه های جامعه را در مسیر حیات معقول آنان به عهده گرفته اند؟ برای اثبات این حقیقت که روانشناسی امروز کاری با موضوع خود ندارد، عبارت زیر را دقیقاً مورد بررسی قرار بدهید:

«علی رغم شخصیت‌های استثنائی نظیر «نیچه و کی یرکگارد» سنت بررسی روح آدمی با توجه به تقوی و سعادت وی در روانشناسی به کنار نهاده شده، روانشناسی اکادیمیک که می کوشید به علوم طبیعی و روشهای آزمایشگاهی توزین و شمارش تاسی جوید، با همه چیز جز روح سر و کار داشت همچنین می کوشید جنبه هائی از انسان را که می توان آنها را در آزمایشگاه تحت بررسی قرار داد آشکار سازد و مدعی بود که وجدان، داوری ارزشها، شناسائی خیر و شر مفاهیمی ماوراء الطبیعی و خارج از قلمرو روانشناسی است، غالباً به مسائلی کم اهمیتی می پرداخت که بیشتر متناسب با یک روش به ظاهر علمی بود، تا ابداع روشهای تازه جهت بررسی مسائل عمده ی انسانی، بدینسان روانشناسی به صورت علمی درآمد که فاقد موضوع اصلی خویش، یعنی روح انسان بود، این روانشناسی فقط به مکانیسمها، واکنش سازیها و گرایز علاقمند بود و به پدیده های بسیار ویژه ی انسانی نظیر عشق، وجدان و ارزشها توجهی نداشت.» (۲۶).

۴۹- آیا سیاستها و سیاستمداران خواهند توانست مواد عقلانی و احساسی صحیح برای تمایلات افراد جامعه آماده نمایند؟

(صفحه ۹۱)

چه شگفت انگیز است این سؤال برای کسی که بیگانه از تعریف سیاست است و نمی داند که سیاست چیست و سیاستمدار چه وظیفه ای را بر عهده

گرفته است، برای توضیح موضوع درد ۴۹ نخست این مقدمه را باید در نظر بگیریم که اگر انسانها همین هستند که از آغاز تاریخ تاکنون خود را با ابعاد و سطوح و استعدادهای بسیار متنوع نشان داده اند، و اگر همین موجودیت برای آینده نیز محفوظ خواهد بود، هر یک از این انسانها دارای یک هویت شخصی است، که برای خود لذتی درک می کند و دردی می چشد و تمایلاتی و احساساتی و اندیشه های عقلانی خاصی دارد. این انسان کوشش بسیار جدی و بلیغ دارد که این هویت شخصی خود را داشته باشد. انسان هرگونه اختلال به این هویت شخصی را مساوی ورود اختلال به موجودیت خود می داند. او در عین حال که تصدیق می کند اجتماع و اصول ضروری در آن بسیار نافذ و موثر است این حقیقت را هم می داند که نفوذ و تاثیر اجتماع و اصول ضروری در آن، در موجودیت وی به مقدار همان آبیاری و تهیه مواد تغذیه ای و اشعه ی آفتاب است که در نباتات و درختان نافذ و موثر است، ولی امور مزبور هرگز از آلبالو خربزه در نمی آورد. و هر فرد با این هویت شخصی است که دارای می خواهم ها و نمی خواهم ها و احساسات و تعقل مخصوص به خود را از پدیده های ذات مطلوب (ایده آل) خود می داند و بدیهی است که کوشش و اهمیت دادن به صیانت ذات مطلوب (که ما آن را اصل الاصول نامیده ایم) جدی ترین کوشش و اهمیت می باشد. حال سؤال اینست که سیاست و سیاستمداران در حفظ این هویت

شخصی افراد و هماهنگ ساختن آن با اجتماع و با اصول ضروری آن، چه مقدار و به چه کیفیت عمل می کنند؟ به نظر نمی رسد این قضیه اگر چه در حد نسبی آن، تاکنون حل و فصل شده باشد، علت آن نیز مستند به اینست که هنوز گردانندگان فکری و سیاسی معمولی جوامع نتوانسته اند در تعریف انسان (آنچنانکه هست) و تعیین تکلیف برای انسان آنچنانکه باید قدم منطقی مربوط را بردارند.

۵۰- درد بسیار ناگوار انسان در مسیر سرگذشتش عبارتست: از بی توجهی به چهل و نه درد زجرآور که در این مبحث مطرح نمودیم. و ناگوارتر از این درد، به شوخی گرفتن چهل و نه درد مزبور و نسبت دادن اوتوپییائی (آرمانگرایی تخیلی) به رادمردانی است که از دردهای مزبور احساس شکنجه نموده و درصدد برطرف کردن حداقل یکی از آنها برمی آیند، بگذارید انسان شناسان این مسائل را شوخی و اوتوپییائی تلقی کنند، و مطابق اصل ثابت:

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

(مولوی)

(صفحه ۹۳)

\*\*\*\*\*

(۱) جهان مسلح، جهان گرسنه، «ویلی برانت» ترجمه ی آقای هرمز همایون پور ص ۶۲.

(۲) جهان مسلح، جهان گرسنه، «ویلی برانت» ترجمه ی آقای هرمز همایون پور صفحه ۱۴۸.

(۳) جهان مسلح، جهان گرسنه ص ۱۴۶.

(۴) جهان مسلح، جهان گرسنه ص ۱۴۷.

(۵) جهان مسلح، جهان گرسنه ص ۱۴۵.

(۶) جهان مسلح، جهان گرسنه ص ۱۴۵.

(۷) کشتن بی علت یک انسان از دیدگاه اسلام، بزرگترین گناهان و به اصطلاح معمولی از بزرگترین فاجعه هاست. خداوند

سبحان قتل بدون علت یک انسان را مساوی با قتل همه ی انسانها معرفی فرموده است، چنانکه احیای یک انسان را

احیای همه ی انسانها معرفی فرموده است: انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جميعا و من احياها فکانما احيا الناس جميعا، المائدة آیه ۳۲ (قطعی است که هر کسی نفسی را بدون عنوان قصاص یا افساد در روی زمین بکشد مانند اینست که همه ی مردم را کشته و هر کس که نفسی را احیاء کند مانند اینست که همه ی انسانها را احیا نموده است.

(۸) انسان مسلح، انسان گرسنه ص ۱۵۸ و ۱۵۹.

(۹) انسان مسلح، انسان گرسنه ص ۷۹.

(۱۰) قدرت- برتراند راسل ترجمه آقای نجف دریابندری ص ۳۰.

(۱۱) زندگی اینشتین تألیف فیلیپ فرانک ترجمه ی آقای حسن صفاری ص ۵۶۱.

(۱۲) زندگی اینشتین تألیف فیلیپ فرانک ترجمه ی آقای حسن صفاری ص ۱۱۴.

(۱۳) انسان مسلح، انسان گرسنه ص ۵۴.

(۱۴) انسان مسلح، انسان گرسنه ص ۵۷.

(۱۵) انسان مسلح، انسان گرسنه ص ۵۳.

(۱۶) انسان مسلح، انسان گرسنه ص ۹۲.

(۱۷) البته منظور حرکت در مسیر مثبت است و حتی تبدیل حرکت به سکون و به اصطلاح فلسفه ی گذشتگان به فساد و نیستی به اصطلاح معمولی) معلول فقدان نیرو است.

(۱۸) تاریخ فلسفه ی سیاسی، آقای بهاءالدین بازارگاد ج ۱ ص ۹۸).

(۱۹) آیا هزاران نوع حیوان ضعیف، از میلیونها سال پیش (البته اینگونه رقمها تقریبی است) مانند مورچه ها، موریانه ها، به وجود خود ادامه نمی دهند؟ آیا نوع انسانی اگر هم با نظر به بعد حیوانی که دارد در مجرای انتخاب طبیعی باشد، به وسیله تعلیم و تربیت با شناخت ارزش حیات در ادامه و بهبود حیات هموعان خود چه ضعیف و چه متوسط و چه قوی حرکت نمی کند؟! باید

با صراحت کامل بگوئیم خود همین نظریه است که «چنگیز» و «آتیلا» و «هلاکو» و «نرون» و «تیمورلنگ» و «گالیگولا» را به وجود می آورد!

(۲۰) جهان مسلح، جهان گرسنه ص ۲۶۰.

(۲۱) در میان تعدادی مرغ، نظامی برقرار است که آن را نظام نوک زنی می گویند، به این معنی که مثلاً در میان ده مرغ یکی از مرغها به مرغ دیگر نوک می زند و از این راه بررسی خود را نشان می دهد، مرغ دیگری هست که از یک مرغ نوک می خورد و به هشت مرغ دیگر نوک می زند، مرغ سوم از دو مرغ نوک می خورد و به هفت مرغ دیگر نوک می زند و بالاخره مرغی هست که از همه نوک می خورد و در سلسله مراتب جمع این مرغها در پست ترین مرتبه قرار دارد.

(۲۲) هشت گناه بزرگ انسان متمدن کنرادلورانتس، ترجمه ی آقای دکتر محمود بهزاد و آقای دکتر فرامرز بهزاد ص ۱۴۱ و ۱۴۲.

(۲۳) مقدمه ای بر استراتژی، تالیف آندره بوفر، ترجمه ی آقای مسعود کشاورز ص ۱۱.

(۲۴) الانفال آیه ی ۴۲.

(۲۵) پوشیده نماند که مقداری از این اختلالات حیات انسانها را که ناشی از سوء مدیریتهای سیاسی است در کتاب «حیات معقول» بررسی کرده ایم، نکته دیگر اینکه ما مقداری از این امور را به جهت وضوح کامل و شرح مقداری از آنها در کتاب حیات معقول در این کتاب مفصلاً شرح نکردیم.

(۲۶) روانکاوی و دین، تالیف اریک فروم - مقدمه.

**ضرورت اشتراک همه افراد جامعه در تنظیم حیات اجتماعی...**

**اشاره**

با نظر به تعریفی که درباره ی مفهوم سیاست پذیرفتیم که عبارتست از توجیه و مدیریت انسانها به حیات معقول برای وصول به بهترین هدفهای آن،

ضرورت شرکت همه ی افراد و گروه های جامعه در سرنوشت حیات سیاسی خود، به قدری بدیهی است که نیازی به شرح و بسط مفصل ندارد. بنا به تعریف فوق، چنانکه توجیه و مدیریت همه ی انسانهای جامعه به حیات معقول برای وصول به هدفهای آن، یک وظیفه ی الهی است که متوجه هر انسانی است که قدرت آن را داشته باشد، همچنان شناخت نیازهای فرد و جامعه و تامین عوامل مرتفع کننده ی همان نیازها برای هر کسی که دارای قدرت و دیگر شرایط است، به عنوان تکلیف مقدس در عرصه ی حیات اجتماعی، ضروری است! (۱).

با توجه به این تعریف است که اگر کسی بگوید: «من اهل سیاست نیستم»، «من کاری با سیاست ندارم»، «زندگی دینی و اخلاقی از زندگی سیاسی جدا است» اگر منظورش از سیاست همان حقیقت باشد که تعریفش را در بالا متذکر شدیم، در حقیقت می گوید: من اهل حیات معقول نیستم من کاری با حیات معقول ندارم! زیرا زندگی دینی و اخلاقی از

(صفحه ۹۴)

حیات معقول جدا است (۲) برای اثبات این معنی یعنی مکلف بودن هر انسانی به شرکت در نظم و مدیریت حیات اجتماعی و فردی خود از دیدگاه اسلام از همه ی دلایل چهارگانه معتبر می توان بهره برداری نمود:

\*\*\*\*\*

(۱) بدیهی است که زندگی دسته جمعی انسانها، چنانکه بدون وضع و اجرای قوانینی که آن زندگی را تامین نماید، امکان پذیر نیست، همچنان بدون توجیه و مدیریت سیاسی آن، قابل دوام نمی باشد، لذا می توان گفت: جمله ای که از «ارسطو» نقل شده است (انسان حیوانی است سیاسی) یک حقیقت کاملاً صحیح را بیان نموده است، همچنانکه

در عبارات بعدی خواهیم دید: اشتراک افراد در تنظیم زندگی دسته جمعی و مدیریت آن که بعد سیاسی زندگی هر انسان است یک امر ضروریست. در اینجا امتیازی که وجوب شرکت همه ی افراد جامعه در سرنوشت حیات سیاسی خود از دیدگاه اسلام، بر ضرورت طبیعی شرکت همه ی مردم در زندگی سیاسی خود دارد، همان است که در متن با تعبیر حیات معقول متذکر شدیم، به این معنی چون از دیدگاه اسلام خداوند سبحان مردم را به ایجاد حیات معقول در عرصه ی زندگی فرد و اجتماع دستور داده است، لذا شرکت انسانها در تنظیم و مدیریت حیات معقول یک تکلیف الهی است که هر کسی با داشتن قدرت بر شرکت در امر مزبور، امتناع بورزد او فردی است منحرف و خطاکار، در صورتیکه شرکت به انگیزگی جبر حیات طبیعی محض نه تنها خالی از قداست تکلیف الهی است، بلکه معمولاً اینگونه شرکت بر مینا و ملاک قدرت استوار است. عده ای از صاحب نظران قرون و اعصار گذشته مانند «ارسطو» به اضافه ی ضرورت جبری که برای شرکت در تنظیم و مدیریت سیاسی قائل بودند، نوعی قداست اخلاقی نیز برای آن معتقد بوده اند. در تاریخ فلسفه ی سیاسی ج ۱ ص ۱۵ چنین آمده است: «افلاطون و ارسطو شرکت در امور کشور و جامعه را اخلاقاً مهمتر از وظائف افراد یا حقوق افراد شمرده اند، و تابعیت را عبادت دانسته اند از سهم بودن در حیات عامه». «در یونان قدیم اگر فردی دیده می شد که نسبت به امور سیاسی خونسرد بوده دخالت و اظهار عقیده نمی کند و سکوت می نماید، یا

وقت فراغت خود را در انزوا می گذرانند و برای بحث سیاسی در مجامع عمومی حاضر نمی شود، آن فرد، فردی بی فائده و بی مصرف، بلکه مضر بحال اجتماع شمرده می شد. ماخذ مزبور ص ۱۸ و ۱۹- «وانیکه اپیکور می گوید: مرد خردمند نباید کاری به کار سیاست داشته باشد مگر اینکه اوضاع و احوال او را مجبور به ورود به سیاست نماید» (ماخذ مزبور ص ۱۶۵) با نظر به اصالت لذت که در تفکرات اپیکور جنبه ی زیربنائی دارد، موافق عقیده او است، زیرا اصالت لذت به طور طبیعی فردیت را به زندگی اجتماعی مقدم می دارد، ولی تناقض گوئی وی موقعی آشکار می شود که می گوید: «افراد بشری با یکدیگر برادرند و طرفدار بهبودی حال زنان و غلامان و تربیت عمومی و انسان دوستی است» (ماخذ مزبور ص ۱۶۴) و به همین جهت است که مکتب وی به مکتب خودخواهی روشنفکرانه مشهور شده است!!.

(۲) البته کسی پیدا نمی شود که صریحا چنین جملاتی را بگوید، ولی لازمه اینکه «من اهل سیاست، نیستم»، اعتراف به جملات مزبور است.

## قرآن کتاب الهی

آیاتی فراوان در قرآن مجید تکلیف مزبور را بر همه ی افراد جامعه اثبات می نماید، ما فقط به نمونه ای از آنها اشاره می کنیم:

۱- یا ایها الذین آمنوا استجبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم (الانفال آیه ی ۲۴) «ای کسانی که ایمان آورده اید، اجابت کنید خدا و رسول خدا را هنگامیکه شما را به دینی که برای شما حیات بخش است دعوت می نماید» و می دانیم که توجیه مدیریت ضرورت های حیات طبیعی مانند تامین خوردن و آشامیدن و



پوشیدن و مسکن و تحصیل بهداشت به وسیله ی حواس و تعقل خود انسانها تامین می شود، و آنچه که نیاز به توجیه و مدیریت پیامبران عظام دارد همان حیات معقول است، که باید برای وصول به اهداف عالیه آن به تکاپوی جدی پرداخت.

۲- من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحینه حیاه طیبه (النحل آیه ی ۹۷) «هر کس از مرد یا زن عمل صالح انجام بدهد در حالیکه ایمان دارد، ما او را از حیات طیبه برخوردار می سازیم» و بدیهی است که هیچ نوع از زندگی بدون تنظیم و مدیریت صحیح حیات اجتماعی نمی تواند طیبه (حیات معقول) باشد.

(صفحه ۹۵)

۳- ان الذین توفاهم الملائکه ظالمی انفسهم قالوا فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعه فتها جروا فیها فاولئک ماواهم جهنم و ساءت مصیرا، (النساء آیه ی ۹۷) «کسانی را که فرشتگان آنان را در حالیکه ستم بر خود ورزیده اند، درمی یابند می گویند: شما در چه حالی بودید؟ می گویند: ما در روی زمین مستضعف بودیم، فرشتگان می گویند: آیا زمین خدا پهناور نبود که در آن مهاجرت نمائید، منزلگه آنان دوزخ است و این سرنوشت بدی است»، این مضمون در سوره ی النمل آیه ۲۸ نیز آمده است، آیا توییخی سخت ترا از این نمی توان تصور نمود که فرشتگان، آن مردم را نموده اند؟! توضیح اینکه خداوند متعال نمی خواهد هیچ انسانی تن به ظلم بدهد، و مظلوم و مستضعف قرار بگیرد، و کسی که با قدرت به مهاجرت از آن سرزمین که در آنجا مستضعف و مظلوم شده است،

مهاجرت ننماید و ستمکاران را بر خود مسلط ننماید، چنین شخصی خیانت به امانت خداوندی که جسم و جان او است روا داشته و به سوختن و تباه شدن نهال باغ خداوندی که وجود او است رضایت داده است و به اضافه ی ظلم بر خویشتن به پلنگان ترحم نموده و راه باز کرده است که خود ستم بر دیگر گوسفندان است. این مطلب مورد تردید نیست، آنچه که باید مورد دقت قرار بگیرد، اینست که بی خیالی و بی اعتنایی به سرنوشت حیات اجتماعی و تنظیم و مدیریت آن که سیاست نامیده می شود، باعث می شود که بر خود کامگی قدرت پرستان افزوده شود و هوس آن قدرت پرستان افزوده شود، حیات انسانها بیشتر در معرض خطر اختلال و نابودی قرار گرفته و بازیچه ی هوی و هوس آن قدرت پرستان خود کامه خواهد بود. در اینجا آن جملات را در صفحات گذشته از کتاب جهان مسلح، جهان گرسنه ص ۳۰۳ نقل کردیم، بار دیگر متذکر می شویم: «در پائیز سال ۱۹۷۳ در محضر سازمان ملل از سیاست مقاومت منفی «گاندی» با احترام و ستایش یاد کردم اما اکنون نیز چون آن زمان بر این باورم که در این باره نکته دیگری را نیز باید گفت: خشونت وجود دارد که با سوء استفاده از بردباریها، بی تفاوتیها و بی ارادگیهای موجود اعمال می شود و کشت و کشتاری در کار است که راه خود را از میان کاهلی جامعه دنبال می کند، در اینجاست که نباید ساکت نشست، زیرا این سکوت چه بسا که تعیین کننده ی مرز بقاء

و نابودی باشد» اگر کسی در جامعه ای که ظلم و جور در آن رواج پیدا کرده است، گرفتار شود، باید از خداوند سبحان نجات خود را بخواهد.

۴- و مالکم لاتقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین یقولون ربنا اخرجنا من هذه القریه الظالم اهلها و اجعل لنا من لدنک ولیا و اجعل لنا من لدنک نصیرا (النساء آیه ی ۷۵) «به چه علت جهاد نمی کنید در راه خدا و مردم مستضعف از مردان و زنان و فرزندان که می گویند: ای پروردگار ما، ما را از این آبادی که اهلش ستمکارند، بیرون

(صفحه ۹۶)

آور و برای ما از جانب خود ولی و یآوری قرار بده»، می توان گفت: مضمون این آیه که دلالت بر کوشش جدی برای نجات یافتن و بیرون رفتن از جامعه ای دارد که مردمان آن ستمگرند، یک حکم ارشادی است به آنچه که عقل و فطرت آدمی آن را دریافته است که عبارتست از زندگی با «حیات معقول (طبیّه)» و آن آیه ی شماره ۳ که می گوید: «فرشتگان کسانی را که تن به استضعاف داده و می دهند تا مرگشان فرا رسد، توبیخ می کنند به اینکه مگر زمین خدا پهناور نبود و خداوند هم وعده عذاب به آنان داده است.» همین حکم بر خروج و نجات از جامعه ی ظالم را شدیداً تأکید می کند، و بدیهی است که پدیده ی ظلم در یک جامعه نتیجه سوء سیاست اقتصادی یا حقوقی یا اخلاقی یا دینی و یا فرهنگی است که باعث سلب امنیت زندگی مطلوب (حیات معقول) می گردد.

۵- آیاتی که دلالت

می کند بر اینکه ظلم و خودکامگیها عامل سقوط و هلاکت تمدنها و جوامع روزگار گذشته بوده است، دلالت بر وجوب تنظیم حیات اجتماعی و مدیریت آن می نماید، مانند: و تلک القرى اهلکناهم لما ظلموا و جعلنا لمهلکهم موعدا (الکھف آیه ۵۹) «و آن آبادیها را به جهت آنکه ظلم کردند هلاک کردیم و برای هلاکتشان موقعی را قرار دادیم»، این مضمون که ظلم باعث ویرانی جوامع تمدنها است در بیش از ۲۵ مورد در قرآن مجید آمده است، در سوره ی القصص آیه ۵۹ می فرماید: و ما کنا مهلکی القرى الا و اهلها ظالمون «و ما هلاک کننده آبادیها نبودیم مگر اینکه مردم آنها ستمکار بوده اند»، در اینجا یک نکته ی بسیار بااهمیت را باید توجه کنیم، و آن اینست که بدان جهت که متفکران در تحلیل و تحقیق سقوط و نابودی تمدنهایی که تاکنون در روی زمین یک چند طلوع کردند و بعد افول نمودند، عامل ظلم را در نظر نمی گیرند، لذا دلایل آنها قانع کننده نمی باشد.

۶- اغلب آیاتی که دفاع و جهاد را در ریشه کن کردن ظلم دستور می دهد، از بدیهی ترین دلایل وجوب تنظیم حیات اجتماعی و مدیریت آن می باشد، مانند: اذن للدين یقاتلون بانهم ظلموا. (الحج آیه ۳۹) «اجازه داده شده است یا اعلان شده است قتال برای کسانی که به آنان ظلم شده است» و هم چنین اولین آیه در شماره ی ۴ و مالکم لا- تقاتلون که در این آیه ی مبارکه تاکید بر جهاد و دفاع در برابر ظلم بسیار روشن است، و باید بدین مطلب توجه کنیم که

فقط با شرکت مردم در سرنوشت تنظیم و مدیریت حیات اجتماعی خویش است که می توانند به حقوق خود برسند و ظلم مرتفع گردد، و با منتفی شدن ظلم، جنگ و پیکار و خونریزی در راه دفاع از حقوق نیز منتفی می گردد، و خداوند مهربان و حکیم هرگز تجویز نمی کند که مردم یک جامعه با کمال بی خیالی درباره ی آنچه که در جامعه می گذرد دست رویهم بگذارند و موقعی که ظلمهای غیرقابل تحمل شیوع پیدا کرد و حقوق انسانها پایمال شد، دستور بدهد

(صفحه ۹۷)

که اکنون برخیزید و به کشت و کشتار پردازید!

۷- لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الكتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط (الحديد آیه ۲۵) «ما رسولان خود را با دلائل روشن فرستادیم و با آنان کتاب و میزان نازل نمودیم تا مردم به عدالت قیام کنند» و قطعی است که قیام به عدالت که در این آیه ی شریفه هدف رسالت رسولان و نزول کتاب و میزان معرفی شده است، بدون آگاهی و اشتراک مردم در عوامل ایجادکننده ی عدالت امکان ناپذیر است، این اشتراک آگاهانه در ایجاد عدالت با راهنمایی رسولان، همین اشتراک در حیات سیاسی در مسیر حیات معقول است.

۸- همه ی آیات قرآنی که تزکیه را در هدف بعثت رسولان الهی شمرده است، دلالت قاطعانه به لزوم همه ی مردم در تعاون و تکاپو برای ایجاد حیات سیاسی خردمندانه دارد، زیرا همانگونه که صاحب نظران بزرگ از اعصار و قرون گذشته تاکنون متوجه شده اند تزکیه و تهذیب و تعالی و رشد انسانها در اجتماع فاسدی که از یک سیاست معقول بی بهره است و

زامدارانش هیچ توجهی به اصلاح افراد آن اجتماع و منتفی ساختن موانع رشد مغزی و روانی آنان ندارند، امکان پذیر نمی باشد، مگر به طور استثنائی که کفایت کردن به آن، مستلزم بیهوده قلمداد کردن آنهمه عوامل رشد و استعداد تکامل انسانی می باشد.

### سنت پیامبر اعظم و ائمه معصومین

احادیث معتبری که لزوم تکاپوی جدی انسانها را در به وجود آوردن زندگی اجتماعی سالم که مقدمه ی ضروری حیات معقول است که خود مقدمه ی محیای و مماتی لله (زندگی و مرگ الهی) است، گوشزد می کند فوق شمارش است، از آنجمله:

۱- قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: من اصبح و لم یهتم بامور المسلمین فلیس بمسلم (۱).

«هر کس که شبی را به روز آورد و اهمیتی به امور مسلمانان ندهد مسلمان نیست».

۲- من سمع رجلا ینادی یا للمسلمین فلم یجبه فلیس بمسلم (۲).

«هر کس بشنود که مردی مسلمانان را به کمک می طلبد و او اجابت نکند آن کس مسلمان نیست»، احادیث وارده در لزوم تعاون و هماهنگی در ایجاد زندگی سالم بیش از آنست که در این مبحث بگنجد.

در روایاتی بسیار معروف از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین آمده است که: احب الناس الی الله انفعهم لعباده (اصول کافی ۲ ۱۶۴ و تحف العقول حسن بن علی بن شعبه ص ۴۹) «محبوبترین مردم در نزد خداوند سودمندترین آنها است بر بندگانش».

(صفحه ۹۸)

در بعضی از احادیث دیگر چنین آمده است: انفع الناس للناس (سودمندترین مردم بر مردم) و چه سودی بالاتر از شرکت در تامین حیات اجتماعی انسانها در دنیائی که با اندک مسامحه ای همه ی حقوق ناتوانان دستخوش خودکامگیهای قدرت پرستان می

گردد.

۳- حدیثی است بسیار معتبر که هر دو فرقه ی شیعه و سنی نقل کرده اند، و آن اینست که حضرت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: لن تقدر امه لا یؤخذ للضعیف فیها حقہ من القوی غیر متعتع (۳).

«هیچ امتی هرگز نائل به قداست نخواهد گشت که در آن امت حق ناتوان از قدرتمند بدون نقص گرفته نشود.»

۴- امیرالمومنین علیه السلام خدا را برای هدفی که از تصدی به زمامداری منظور کرده بود، شاهد می گیرد: اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسه فی سلطان، و لا- التماس شیء من فضول الحطام، و لکن لنرد المعالم من دینک و نظرها لاصلاح فی بلادک فیامن المظلومون من عبادک و تقام المعطله من حدودک (۴).

«خداوندا، تو می دانی اقدامی که از ما برای به دست آوردن زمامداری انجام گرفت، برای رقابت در به دست گرفتن سلطه و خواستن متاع ناپایدار دنیا نبود، بلکه، برای این بود که به اصول و حقائق دین تو وارد شویم و در شهرهای تو اصلاح انجام بدهیم، تا بندگان ستمدیده ات در امنیت قرار بگیرند و حدودی را که برای حیات مادی و معنوی بندگان مقدر فرموده ای برپا داریم.»

۵- باز در خطبه ی دوم می فرماید: اما و الذی فلق الحبه و برا النسمه: لولا حضور الحاضر و قیام الحجه بوجود الناصر، و ما اخذ الله علی العلماء ان لا- یقاروا علی کظه ظالم و لا- سغب مظلوم، لالقیتم حبلها علی غاربها و لسقیتم آخرها بکاس اولها «آگاه باشید، سوگند به خدائی که دانه را شکافت و روح انسانی را آفرید، اگر حضور حاضران

(بیعت کنندگان با من) نبود و اگر حجت با وجود یار و یاور، تمام نمی گشت، و اگر خداوند سبحان علماء را مسئول قرار نداده بود که پرخوری ظالم و گرسنگی مظلوم را نپذیرند، قطعاً طناب زمامداری را بر گردنش می انداختم و آخرش را با همان کاسه ی اولش سیراب می کردم».

۶- مطلب بسیار قابل توجهی که می تواند ضرورت شرکت انسانها را در بعد سیاسی حیات اجتماعی اثبات کند، اینست که با نظر به سخنان امیرالمومنین علیه السلام پیش از پذیرش زمامداری که ناگواربها و مصائب و شدائد تصدی به زمامداری خود را پیش گوئی

(صفحه ۹۹)

فرموده بود می بایست این منصب را قبول نکند، با اینحال با علتی که در بالا از آن حضرت نقل کردیم، زمامداری را پذیرفت، و به قول بعضی از صاحبان نظران به جهت ناسازگاری روحی که با محیط پست و پر از تناقض آن دوران داشت، روزی چند بار کشته می شد و زنده می گشت، با اینحال تکلیف مدیریت اجتماعی را به عهده گرفت.

۷- همه ی دلائلی را که پیشتاز شهدای راه حق و حقیقت امام حسین علیه السلام برای خروج از مدینه به عراق- کربلا بیان فرموده است، مبتنی بر همین حقیقت است که حیات سیاسی مسلمین که زمینه ای برای حیات معقول (حیات طیبه) است در خطر سقوط قرار گرفته، و یزید خودکامه حقوق پایه ای (حق حیات و حق کرامت و حق آزادی معقول) انسانها را فدای شهوات و کام کاریها و خودمحوریها و نژاد پرستیها و قدرت طلبیهای خود کرده بود.

۸- هیچ علت قابل توجه برای کشتن ائمه ی معصومین علیهم السلام، با شمشیر



یا با زهر و همچنین زندانی کردن آنان و وارد آوردن فشار و مصیبت‌های بسیار ناگوار برای آن بزرگواران که به هیچ وجه مرتکب خطا در «حق الناس» و «حق الله» نبوده و در مقام بسیار والای عصمت بوده اند وجود ندارد، جز اراده‌ی جدی آنان برای تأمین حیات اجتماعی خود و مردم و مدیریت آن بر مبنای قواعد و اصول سازنده‌ی اسلامی.

۹- در احادیث معتبر و فراوان آمده است که افراد باایمان یک جامعه مانند اعضای یک پیکرند، از آنجمله- امام صادق علیه السلام فرموده است: المومن اخو المومن کالجسد الواحد ان اشتکی شیئا منه وجد الم ذلک فی سائر جسده و ارواحهما من روح واحد، و ان روح المومن لاشد اتصالا بروح الله من اتصال شعاع الشمس بها(۵).

«مومن برادر مومن است مانند اعضای یک پیکر. اگر پیکر از عضوی ناله داشته باشد، درد آن را در سائر اعضای پیکر درمی یابد، و ارواح آنان از یک روح است، و پیوستگی روح شخص مومن به روح خداوندی شدیدتر است از پیوستگی شعاع خورشید به خورشید» آیا امکان دارد که عضوی از اعضای یک پیکر در ناگواریها و مصائب حیات اجتماعی و سوء مدیریت آن، رنج ببرد و چه بسا نابود شود و با اینحال اعضای دیگر آن پیکر با کمال بی خیالی مشغول چریدن در علفزار زندگی دنیوی خود باشد و با مثل این جمله خود را تسلیت بدهد که «دنیا را به قیصرها و ملکوت را بر ما واگذار کنید!!»

۱۰- اصل بسیار سازنده‌ی المومنون یسعی بدمتهم ادناهم «افراد باایمان در وضعی از اتصال زندگی می کنند که اگر پائین

ترین

فرد آنان قولی بدهد و یا پیمانی ببندد، همه ی آن افراد باایمان بر ذمه ی خود می گیرند مانند اینست که آن قول را همه ی آنان داده اند، و آن پیمان را همه ی

(صفحه ۱۰۰)

آنان بسته اند»، آیا ممکن است بدون دخالت مستقیم و جدی افراد جامعه ی اسلامی در تنظیم و مدیریت حیات اجتماعی، به چنین ارتباط شدیدی نائل گردند که قول و تعهد یکی از آنان، بر همه ی آنان حساب شود؟! روایت چنین است:

۱۱- عن السکونی عن ابی عبد الله علیه السلام، قال: قلت له: ما معنی قول النبی صلی الله علیه و آله و سلم: یسعی بدمتھم ادناھم؟ قال لو ان جیشا حاصروا قوما من المشرکین فاشرف رجل فقال: اعطونی الامان حتی القی صاحبکم فاعطاه ادناھم الامان وجب علی افضلھم الوفاء به (۶). «سکونی می گوید: از امام صادق علیه السلام پرسیدم معنای سخن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که فرموده است: (اگر پائین ترین فردی از مسلمین قولی بدهد، یا پیمانی ببندد، همه ی افراد مسلمین آن را بر ذمه می گیرند) چیست؟ آن حضرت پاسخ داد: اگر سپاهی از مسلمانان قومی از مشرکان را محاصره کردند، مردی از آنان نزدیک شد و به مسلمانان گفت که به من امان بدهید تا فرمانده شما را ملاقات کنم، و یک فرد که از جهت درجه از همه ی آنان پائین تر بود، به آن مشرک امان داد، بر بالا-ترین مقام آن سپاهیان واجب است که به آن پیمان امان که فرد درجه پائین داده است، وفاء نماید».

۱۲- آیا کسی می تواند از نظر فقهی در واجب کفائی بودن تامین نیازهای غذایی

و مسکنی و بهداشتی و ارشادی و دفاعی جامعه‌ی مسلمین، تردیدی داشته باشد؟! مسلماً چنین کسی پیدا نمی‌شود مگر اینکه به بدیهی‌ترین مسائل فقهی نادان بوده باشد. حال این مسئله را باید مطرح کرد: در صورتیکه اشخاصی که قدرت شرکت در تنظیم و مدیریت حیات اجتماعی خود و دیگر افراد جامعه را دارند، آیا باید در آن تنظیم و مدیریت شرکت کنند؟ (و فرض اینست که خودکامگان قدرت پرست و خودمحور همواره می‌خواهند افراد جامعه را وسیله، و پرخوریها و شهوترانیها و خودمحوریهای خود را هدف تلقی نمایند) اگر کسی به خود اجازه بدهد که پاسخ این مسئله را منفی بدهد، بدون کمترین تردید چنین شخصی از اسلام و فقه حیات بخش آن اطلاعی ندارد، و یا مبتلا به بیماری غرض ورزی است.

۱۳- این مطلب در روایاتی آمده است که اگر کسی مطابق حقی که دارد عمل نکند و در نتیجه ضرری به او وارد شود، هیچ‌گونه حجتی بر خدا نداشته و قابل توبیخ است و عامل ضرر خود او محسوب می‌شود، از آن جمله از امام صادق (ع): اربعه لا يستجاب لهم دعوه: احدهم رجل كان له مال فادانه بغير بينه فيقول الله عز و جل الم آمرک بالشهادة (۷).

«چهار شخص است که دعای آنان مستجاب نمی‌شود: یکی از آنان کسی است که مالی داشت و آن

(صفحه ۱۰۱)

را به کسی قرض داد و سندی از او نگرفت، خداوند عزوجل می‌فرماید: آیا به تو دستور نداده بودم که شاهد بگیری». از امام محمد باقر علیه السلام آمده است: من عرف من عبد من عباد الله عز و جل

كذبا اذا حدث و خلفا اذا وعد و خيانه اذا ائتمن، ثم ائتمنه كان حقا على الله ان يبتليه فيها ثم لا يخلف عليه و لا ياجره.(۸).

«هر كسى از يكى از بندگان دروغى در گفتار بشنود و تخلفى در وعده و خيانتى در امانت ببيند، با اينحال او را امين تلقى كند بر خدا است كه او را در آن قضيه مبتلا- كند و سپس نه عوضى به او بدهد و نه پاداشى، آيا تاكنون اثبات نشده است كه گردانندگان حيات اجتماعى مردم به جز افراد استثنائى، اگر هم عقيده و گفتارشان ماكياولى (يعنى عدم تقيد به هيچ اصل و قاعده اى) نباشد، عملا از طرز تفكرات او پيروي كرده و مى كنند؟ بنا بر اين كسانى كه با داشتن قدرت در تنظيم و مديريت حيات اجتماعى خود شركت نكنند، نه تنها به خداوند متعال واجب نيست كه كار حيات اجتماعى او را اصلاح كند بلكه قطعا مسئول از دست دادن حقوق حيات و كرامت و آزادى معقول خود نيز مى باشد»، در مقدمه ي شماره ۱۴ مطلبى را متذكر مى شويم:

در احاديث كاملا معتبر اين مطلب وجود دارد كه انبياء و ائمه ي معصومين عليه السلام هستند كه مى توانند از عهده ي اصلاح حيات فردى و اجتماعى انسانها و مديريت آن برآيند، زيرا در عين حال كه آنان آگاه ترين مردم به حقيقت انسانها هستند در قلمرو آنچه انچه بايد باشند باتقوى ترين و خوبشترين دارترين مردم نيز مى باشند. و به اين دو علت است كه با مديريت آنها در حيات فردى و اجتماعى و سياسى، هيچ فرد و جامعه اى نه تنها از حقوق

حیات و کرامت و آزادی معقول خود محروم نمی شوند، بلکه آماده ی حرکت در مسیر رشد و کمال نیز می باشند. از آنجمله دلائلی که سیاست (مدیریت حیات فردی و اجتماعی) را یکی از شئون انسانیهای رشد یافته و نائل به کمالات عالیه معرفی می نماید:

۱۴- امیرالمومنین علیه السلام در پاسخ نامه ی معاویه (شماره ۲۸ از نامه ها) خطاب به وی می گوید: و ما انت و الفاضل و المفضول، و السائس و المسوس «به توجه که فاضل کیست و مفضول کدام است، و سیاست کیست و مورد سیاست کدام است؟!» (تو معاویه برو به دنبال خود کامگیها و خودمحوریها و سلطه جوئیها و فرصت طلبیها و حيله گریها و مکاریهای خود). و در نامه ی شماره ی ۱۰ خطاب به معاویه می فرماید: و متى كنتم يا معاویه، ساسه الرعيه و ولاه امر الامه بغير قدم سابق و لا شرف باسق؟! «ای معاویه کی بود که شما گردانندگان سیاست مردم و والیان امر امت بودید، با اینکه نه در میدان مسابقه ی خیرات و کمالات انسانی قدمی برداشته اید، و نه از شرفی عالی برخوردار بودید».

(صفحه ۱۰۲)

۱۵- در آغاز زیارت جامعه ی کبیره چنین آمده است: السلام علیکم یا اهل بیت النبوه و موضع الرساله و مختلف الملائکه و مهبط الوحی و معدن الرحمه و خزان العلم و منتهی الحلم و اصول الکرم و قاده الامم و اولیاء النعم و عناصر الابرار و دعائم الاخیار و ساسه العباد و ارکان البلاد... «درود بر شما باد ای اهل بیت نبوت و جایگاه رسالت و تردد فرشتگان، و نزول وحی و معدن رحمت و خزانه

داران علم و نهایت حلم و اصول کرامت و پیشوایان امته‌ها و اولیاء نعمته‌ها و عناصر نیکوکاران و تکیه گاههای اخیار و گردانندگان سیاست بندگان خدا و ارکان اجتماعات...»

در این جملات در سه مورد: الف- قاده الامم «پیشوایان امته‌ها»، ب- ساسه العباد «گردانندگان سیاست بندگان خدا»، ج- ارکان البلاد «ارکان اجتماعات»، صریحا شایستگی مدیریت حیات اجتماعی انسانها را از صفات ائمه ی معصومین علیهم السلام به شمار آورده است.

در پاسخ نامه ی معاویه (شماره ۲۸ از نامه ها) که دو جمله از آن را در شماره ۱۴ ذکر کردیم، این دو جمله نیز آمده است: فانا صنایع ربنا و الناس بعد صنایع لنا «ما ساخته شده ی پروردگاران هستیم و مردم در درجه بعدی ساخته شده های ما هستند»، مقصود از ساخته شدن در جمله ی اول هر دو نوع تکوینی و تشریحی است، زیرا که خداوند هم خالق مردم است و هم هدایت کننده آنان، و در جمله ی دوم مقصود راهنمایی و توجیه مردم به آنچه که موجب رشد و کمال آنان می باشد. و بدیهی است که ساخته شدن بدون توجیه و تنظیم و مدیریت عملی در حیات فردی و اجتماعی انسانها امکان ناپذیر است، نظیر ساخته شدن تکاملی حضرت موسی علیه السلام با اراده ی خداوندی که در دو آیه شریفه ۳۹ و ۴۱ از سوره ی طه آمده است: و لتصنع علی عینی «تا با نظارت و توجه من ساخته شوی»، و اصطنعتک لنفسی «و ترا برای خود ساختم» ساخته شده در هر دو آیه به معنای گردیدن تکاملی است که به وسیله ی آن بتواند به طاغوت و طاغوتیان

زمان خود فائق آید و عدل را در روی زمین برقرار سازد.

۱۶- در روایتی بسیار مشهور از امیرالمومنین علیه السلام آمده است: کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیتة «همه ی شما چوپانید (اداره کننده اید) و همه ی شما درباره ی رعیت خود مسئولید».

۱۷- در یکی از جملات نهج البلاغه می فرماید: اتقوا الله فی عبادته و بلاده فانکم مسئولون حتی عن البقاع و البهائم (خطبه ی ۱۶۷ و نسخه ی عبده ۱۶۵) «به خدا تقوی بورزید درباره ی بندگان و شهرهای او، زیرا قطعاً شما مسئولید حتی درباره ی زمینهای مفید و حیوانات».

(صفحه ۱۰۳)

\*\*\*\*\*

(۱) اصول کافی - محمد بن یعقوب کلینی ج ۲ ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

(۲) اصول کافی - محمد بن یعقوب کلینی ج ۲ ص ۱۶۳ و ۱۶۴.

(۳) نهج البلاغه فرمان امام به مالک اشتر، این روایت از «ابوسعید خدری» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل شده است، همچنین ابویعلی با راویان معتبر، و «البرزاز» از حدیث «عائشه» و «طبرانی» از حدیث «ابن مسعود» به اسناد قوی این روایت را نقل نموده اند.

(۴) نهج البلاغه خطبه ی ۱۳۱ ص ۱۸۹.

(۵) اصول کافی ج ۲ ص ۱۶۶ و مضمون در همین ماخذ ج ۲ ص ۱۶۵ و ۱۶۶ و مستدرک وسائل الشیعه.

(۶) وسائل الشیعه ج ۲ ص ۴۲۵.

(۷) بحارالانوار - مجلسی ج ۱۵ ص ۳۹ نقل از خصال صدوق.

(۸) الوافی ملامحسن فیض ج ۳ ص ۱۲۹ نقل از کافی و تهذیب.

**اجماع**

**اشاره**

با اینکه دو دلیل گذشته (کتاب الهی و سنت پیامبر و ائمه ی معصومین علیهم السلام) با کمال صراحت و قطعیت و جوب دخالت و شرکت هر انسانی را در تنظیم و

مدیریت حیات اجتماعی خود اثبات کرده است، لذا نیازی به استناد به اجماع نیست، با اینحال، اگر مسئله‌ی دخالت و شرکت مزبور به طور دقیق برای همه‌ی اهل حل و عقد و فقهاء توضیح داده شود، به اصطلاح اصولی معقد اجماع کاملاً روشن شود، می‌توان گفت: برای وجوب دخالت و شرکت مورد بحث، در هر عصری از اعصار، اجماع محصل داریم، به این بیان که بدیهی است که زندگی بشر در این دنیا برای آن رشد و کمال است که به وسیله‌ی عبادت (قرار گرفتن در جاذبه‌ی بارگاه ربوبی) حاصل گردد، اگر جامعه‌ای که فرد مسلمان در آن زندگی می‌کند، از امنیت حیات اجتماعی و شئون زندگی دسته‌جمعی که خواه ناخواه حیات فرد و تکاپوهایش به آن پیوسته است، محروم باشد، آیا به هدف فوق (عبادت به معنایی که گفتیم) می‌توان نائل گشت؟ پاسخ منفی این سؤال بدیهی تر از آن است که بر کسی مخفی بماند. پس دخالت و شرکت در تنظیم و مدیریت حیات اجتماعی برای هر کسی که واجد قدرت و آگاهی است واجب است بالاجماع المحصل، حتی باید گفت: اگر تحصیل قدرت و آگاهی برای کسی که فعلاً فاقد آنها است امکان پذیر باشد، واجب است، زیرا به اصطلاح فقهی، قدرت و آگاهی در تکالیف مطلق در صورت امکان پذیر بودن، شرط امتثال است نه شرط تکلیف.

### حکم عقل

بدون کمترین تردید و بدون نیاز به مناقشات لفظی، می‌توان گفت: هر سه دلیل کلی گذشته که تاکنون برای اثبات وجوب و ضرورت دخالت و شرکت در تنظیم و مدیریت حیاتی اجتماعی، مطرح گشت



(کتاب الهی و سنت پیامبر اعظم و ائمه ی معصومین علیهم السلام و اجماع) دارای محتویات عقلی خالص می باشند، بلکه با یک نظر عمیقتر باید گفت: هر یک از آن دلائل قضایائی را در برداشت که در منطق آنها را قضایا یا قیاساتھا معها می نامند (قضایائی که دلائل اثبات کننده ی حقیقت بودن آنها همراه خود آنهاست).

با اینحال برای توضیح بیشتر، شایسته است که حکم عقل را در مسئله مورد تحقیق به طور مستقل که در حقیقت بازگو کننده ی اجمالی محتویات همان دلائل سه گانه است، مورد تحقیق قرار بدهیم، این دلیل با طرح قضایائی که صحت آنها بی نیاز از ثبات است، تکمیل و قابل پذیرش هر خردمند آگاه قرار می گیرد:

۱- انسان حیوانی است که حیات او دارای دو بعد اساسی است: «بعد اول» آن

(صفحه ۱۰۴)

عبارتست از هویت فردی او که دارای استعدادها و غرائز و مختصات فراوانی است. «بعد دوم» آن عبارتست از قرار گرفتن آن هویت فردی در ارتباط با افرادی دیگر در جامعه ای که همه ی آنان به طور مجموعی تشکل یافته زندگی می کنند.

۲- همانگونه که به فعلیت رسیدن استعدادها و مختصات هویت فردی و بهره برداری صحیح از غرائز یک فرد نیازمند شناخت قوانین مربوطه و اجرای آنها می باشد، همچنین برای به وجود آمدن جامعه ای که زندگی مجموعی تشکل یافته ی افراد در آن جامعه در مسیر حیات معقول قرار بگیرد، محض وجود قوانین اصلاح کننده ی حیات هویت فردی و حیات مجموعی تشکل یافته، اجتماعی و حتی شناخت آنها برای تحقق اصلاح و تنظیم آن دو نوع حیات کافی

نیست، بلکه باید آن قوانین به مرحله اجرا در آیند.

۴- در این قضیه هم نمی توان تردید کرد- حقیقت چنین نیست که عده ای محدود بتوانند از عهده ی شناخت همه ی ابعاد حیات فردی و اجتماعی انسانها و تشخیص صلاح و فساد آن برآیند، مخصوصا با گسترش شگفت انگیز آن ابعاد با گذشت زمان و افزایش روابط انسانها و جوامع با یکدیگر که نیاز به علوم و آگاهیهای متنوع تر درباره ی حیات فردی و اجتماعی دارد از قدرت و امکانات محدود، خیلی بالاتر می رود.

۵- باز بدیهی است که اگر مردم یک جامعه به شناخت و آگاهیهای ابعاد حیات فردی و اجتماعی یک عده سردمداران قناعت کنند و خود از دور ناظر اعمال آنان باشند، قطعی است که اگر هم آن سردمداران، خبیث و قدرت طلب و خودکامه نباشند، تدریجا در تفکرات و تخیلات تجربیدی و انتزاعی غوطه ور می گردند و از متن حیات دور می شوند، آیا با این وضع عقل حکم نمی کند که هر فردی از انسان باید ناظر بر سرنوشت حیات خود و در تنظیم آن شرکت کند؟! بنابراین مقدمات (قضایای) بدیهی، شرکت همگان در تنظیم بعد حیات اجتماعی خود واجب و ضروری می باشد. در حقیقت اشتراک هر فردی در سیاست حیات اجتماعی خود موجب می شود که جامعه تا حداکثر ممکن است اصلاح شود و تحقق اصلاح در جامعه به نوبت خود در نائل ساختن هر فردی برای آمال و اهداف حیات معقول به طور شایسته و موثر واقع می گردد. در پایان این مبحث لازم دیدم که این جمله ی بسیار عالی و آموزنده را از

«افلاطون» نقل کنم که می گوید: (جامعه بدون سیاست صحیح یک سوفسطائی بزرگ است) (تاریخ فلسفه سیاسی ج ۱ ص ۵۷) در تفسیر این جمله اگر چه خود نیازی به تفسیر ندارد برای وضوح بیشتر باید گفت: چنانکه یک فرد سوفسطائی به هیچ واقعیتهای و حقیقتی معتقد نیست، برای یک جامعه ی فاقد سیاست صحیح نیز هیچ واقعیت و حقیقتی وجود ندارد. نیز همانگونه که یک فرد سوفسطائی همه ی مشاهدات محسوس خود را بی اساس می بیند و آنچه را که بر او می گذرد یا از او

(صفحه ۱۰۵)

به وجود می آید، خواب و خیالی تلقی می کند همانگونه که جامعه ی فاقد سیاست صحیح فقط لحظه ها را می بیند، و بدون تطبیق آنها با واقعیات آنها را پشت سر می گذارد!

۶- بالاتر از همه ی اینها، مطلبی است که همگان در سرتاسر تاریخ بشری شاهد آن هستند که اکثریت قریب به اتفاق مردمی که خود را دارای قدرت دیده اند، به همان اندازه ی قدرت که در اختیار دارند (و اغلب حتی بیش از آن اندازه هم) بی نیازی از همه اصول و قوانین تنظیم کننده حیات فردی و اجتماعی انسانها را در درون خود احساس می نمایند! و این احساس است که طغیانگری را به وجود می آورد. همانگونه که خداوند سبحان خبر داده است: کلا، ان الانسان لیطغی، ان راه استغنی (العلق آیه ۶ و ۷) «نه چنان است (که انسان در همه حال آماده ی حرکت در صراط مستقیم باشد)، قطعی است که انسان طغیانگری به راه می اندازد، در آن موقع که خود را بی نیاز می بیند».

بی اطلاعی اکثریت قریب به اتفاق گردانندگان بعد اجتماعی حیات انسانها (که سیاست نامیده می شود) از علوم انسانی، مخصوصا از اصول و قوانین مربوط به انسان در هر دو منطقه ی انسان «آنچنانکه هست» و «انسان آنچنانکه باید»، دردها و مصیبت‌هایی به بار می آورد که فقط شرکت خود انسانها (مخصوصا با آگاهی و اخلاق فاضله) می تواند آنها را از بین ببرد، یا تا آن حد از آنها بکاهد که قابل تحمل باشد، و احساس پوچی زندگی را منتفی بسازد. در تایید این مطلب، جمله ای از «افلاطون» به یادگار مانده است که می توان گفت: مورد قبول همه ی صاحب‌نظران در رشته علوم انسانی و سرگذشت سیاسی انسانها می باشد. وی می گوید: «زاممداران عموما به وسیله ی یک نوع جنون غیرطبیعی حکومت کرده اند و این جنون چیزی نیست که کسی بتواند آن را تعلیم دهد یا تعلیم گیرد، یعنی این جنون علم نیست، پس حکومت زمامداران بر اساس صحیح و علمی و بر پایه ی فلسفی نیست، و لذا زمامداران نمی توانند حکومت خوب به وجود بیاورند» تاریخ فلسفه ی سیاسی ج ۱ ص ۹۷.

(صفحه ۱۰۷)

## **مبادی تحقیق در فرمان مبارک**

### **یک مقایسه اجمالی میان فرمان مبارک و سایر فرمانهای سیاسی**

تاکنون فرمان‌هایی فراوان از زمامداران و امرا به کارگردانان خود، در تاریخ ثبت شده است که مقداری از آنها می تواند در دسترس مطالعه کنندگان امروزی قرار بگیرد، از آنجمله نامه ی قابل توجهی است که «ارسطو» به «اسکندر» نوشته و مقداری از اصول و مبانی کشورداری را به او گوشزد کرده است، (۱) و فرمانی است که «شاپور» فرزند «اردشیر» به پسرش نوشته است، (۲) مفصل ترین فرمان‌هایی که در اداره ی جامعه ای صادر

شده است، فرمانی است «طاهر بن الحسین» به فرزندش «عبدالله» که زمامداری دیار ربیعه در اختیار داشت صادر کرده است، (۳) این فرمان که در حدود سال ۲۰۶ هجری نوشته شده است، اگر تاریخ نوشتن فرمان مبارک امیرالمومنین علیه السلام را در حدود ۳۸ هجرت در نظر بگیریم، فرمان طاهر بن الحسین در حدود ۱۶۸ سال پس از فرمان امیرالمومنین علیه السلام نوشته شده است، چند مسئله که در این مورد وجود دارد، اینست:

۱- احتمال تقلید طاهر در فرمانی که نوشته است از امیرالمومنین علیه السلام تا سرحد اطمینان وجود دارد، زیرا مقداری فراوان از جملات به قدری شباهت به جملات فرمان امیرالمومنین علیه السلام دارد که بعید به نظر می رسد، همه ی آنها از باب توارد ذهنی باشد، یعنی بدون اقتباس لاحق از سابق انجام گرفته باشد.

۲- نورانیت و فروغ الهی که در جملات امیرالمومنین علیه السلام مشاهده می شود، در

(صفحه ۱۰۸)

کلمات طاهر وجود ندارد.

۳- تقوی و حکمت و عرفان و شجاعت و بلاغت فوق العاده ی امیرالمومنین علیه السلام به هیچ وجه در تاریخ حیات طاهر وجود ندارد، بلکه با بررسی لازم در زندگی اجتماعی و سیاسی این مرد، ثابت می شود که او یک مرد قدرت خواه و سیاستمدار به همان معنای معمولی بود که بزرگترین خدمات را به «مامون الرشید» عباسی کرده است و همه می دانیم که مامون الرشید با همه ی اظهار فضل، چگونه امام «علی بن موسی الرضا» علیه السلام را به شهادت رسانیده و برای ابقای ملک خود چه ظلم و جورهایی که مرتکب شده است، برای اطلاع بیشتر از شخصیت طاهر بن الحسین رجوع شود به

کتاب لغت نامه ی مرحوم علی اکبر دهخدا حرف «ط»، تا روشن شود که آیا آن مطالب عالی که در فرمانی به نام او مانده است، می تواند از تراوشهای مغزی و روانی چنان شخصیتی بوده باشد؟! دو نامه ی حکیمانه از «اکثم بن صیفی» نقل شده است که در نوع خود مفید است.(۴).

در دورانهای بعدی، قوانین اساسی قواعد و اصول اداره ی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و حقوقی و دینی و فرهنگی کشور که با طرقی مختلف مورد پذیرش جوامع قرار می گیرد، بیان می کند این قوانین اساسی متاسفانه معمولاً کاری با رشد اخلاقی و معنوی مردم جامعه ندارد، امروزه از مقامات قانونگزاری و متفکران حقوقی دنیا اینگونه جملات را به طور فراوان می شنوید و می خوانید که قوانین و حقوق فقط تامین ابعاد زندگی اجتماعی مردم را به عهده می گیرد و هیچ نظری با ابعاد معنوی و اخلاقی افراد جامعه ندارد، به عنوان نمونه «ربرت هوگوت جاکسون» دادستان دیوان کشور ممالک متحده آمریکا چنین می گوید: «به نظر یک نفر آمریکائی اساسی ترین اختلافات در رابطه میان مذهب و قانون قرار دارد، در غرب حتی در آن کشورها که عقیده ی محکم به تفکیک مذهب از سیاست ندارند سیستم قانونی را یک موضوع دنیوی می دانند که در آن مقتضیات وقت رل بزرگی را بازی می کند»(۵) نیز در همین مقدمه می گوید:

«قانون در آمریکا فقط یک تماس محدودی با اجرای وظائف اخلاقی دارد، در حقیقت یک شخص آمریکائی در همان حال که ممکن است یک فرد مطیع قانون باشد، ممکن است یک فرد پست و فاسدی هم از

حيث اخلاق باشد.»(۶).

(صفحه ۱۰۹)

\*\*\*\*\*

(۱) شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحديد ج ۱۷ از ص ۵۶ تا ۶۰.

(۲) شرح نهج البلاغه- ابن ابی الحديد ج ۱۷ ص ۷۴ ۷۵.

(۳) اين فرمان در تاريخ طبري تاليف ابو جعفر محمد بن جرير طبري ج ۱۱ در وقايع سال ۲۰۶ از ص ۱۰۴۶ تا ص ۱۰۶۱ و در كتاب عصر المامون مجلد دوم جزء سوم ص ۱۷ نقل شده است.

(۴) جمهوره رسائل العرب- احمد زكي صفوت ج ص ۱۹ تا ۲۴.

(۵) حقوق در اسلام- مجيد خدوري- مقدمه به قلم ربرت هوگوت جاكسون ص ب (۲).

(۶) حقوق در اسلام- مجيد خدوري- مقدمه به قلم ربرت هوگوت جاكسون ص ج ۳.

### **يك مقايسه اجمالی میان فرمان مبارک و اعلامیه جهانی حقوق بشر**

در سال ۱۹۴۸ ميلادی مقداری مواد حقوقی به عنوان اعلامیه ی جهانی حقوق بشر در مجمع عمومی سازمان ملل متحد به تصويب ۴۸ عضو از ۵۸ عضو آن زمان در سازمان ملل رسيد، و ۸ عضو ديگر (روسيه ی شوروی، بيلوروسي، اوکرائين، چکسلواکی، یوگوسلاوی، لهستان، آفريقای جنوبی و عربستان حجاز که هر يك برای خود دليلی داشت، به اين اعلامیه ی رای ممتنع دادند، و رای مخالف وجود نداشت، البته برای بررسی علل به وجود آمدن اين اعلامیه تحقیقاتی جداگانه مورد نیاز است که از اين مبحث ما خارج است، ولی در اين کتاب ما مقداری مشروح در معانی اين اعلامیه بحث خواهيم کرد، امتيازات بسيار مهمی که فرمان مبارک در مقابل اعلامیه ی جهانی حقوق بشر دارد، فوق العاده جالب توجه است، از آنجمله:

۱- نخستين امتياز در محتويات فرمان مبارک مشاهده می شود که هم کلیات حقوق زندگی اجتماعی انسانها را در بر دارد و هم حقوق جانهای آدميان را که

برای وصول، به هدفی والاتر از زندگی طبیعی محض در این دنیا شگفته اند تا مین می نماید. این همان مسئله ی رشد و کمال معنوی انسانها است که مورد دستور و تاکید امیرالمومنین علیه السلام در فرمان مبارک است.

۲- بنا به نقل «جرج جرداق» واضع اعلامیه ی جهانی حقوق بشر بیش از دو هزار متفکر جوامع و ملل مختلف دنیا بوده است، در صورتی که واضع فرمان مبارک یک نفر است که آن هم وجود نازنین امیرالمومنین علیه السلام است.

۳- اغلب وضع کنندگان اعلامیه مردمانی بوده اند که بار معیشت سالیان عمرشان را بر دوش ملل و جوامع خود حمل نموده، و بدون تحمل مشقتها تولید و استخراج معیشت از سنگلاخ طبیعت و روابط هموعان خود، زندگی کرده اند، زندگی اینان کجا و زندگی واضع فرمان مبارک با کمر لیف خرمائی و کفشها و پیراهن وصله خورده و تغذیه از نان جو و دیگر مواد پائین معیشت کجا؟!؟

۴- آگاهی و مراتب علمی و حکمی همه جانبه ی واضع فرمان مبارک درباره ی انسان به هیچ وجه با اطلاعات محدود واضعین اعلامیه که حقوقدانان معمولی بوده اند، قابل مقایسه نمی باشد، حتی با قطع نظر از امامت و فوق طبیعی بودن پیشوائی آن بزرگوار، زیرا که او در همه ی ابعاد و طوفانهای زندگی، از کارگری در مزرعه و آبیاری آن و حفر چشمه های آب گرفته تا سختترین میدانهای کارزا و محراب عبادت و مقام زمامداری با داشتن انواعی از قدرت،

(صفحه ۱۱۰)

غوطه ور گشته و با ناب ترین و پرفروغ ترین چهره ی انسان کمال یافته بیرون آمده و در همه ی آن ابعاد و



طوفانها، علی بن ابیطالب علیه السلام بوده است، لذا مقام معرفتی و عملی و تکاپوی کمالی واضع فرمان مبارک به هیچ وجه با آن واضعین اعلامیه قابل مقایسه نمی باشند.

۵- امیرالمومنین علیه السلام فرمان مبارک را در حدود ۱۳۲۹ سال پیش از زمان وضع اعلامیه صادر فرموده است.

۶- هزاران مجلد کتابهای مربوط به قانون و حقوق و دیگر قراردادهای اجتماعی و میلیونها مجلد کتاب مربوط به علوم انسانی در اختیار واضعین اعلامیه بوده است، آنان پس از بروز کاروانی انبوه از محصولات فکری نوابغ قرون و اعصار طولانی از «افلاطون» گرفته تا «ژان ژاک روسو» و «منتسکیو» و هزاران قانونگذار و حقوقدان، اقدام به وضع اعلامیه کرده اند، در صورتیکه امیرالمومنین علیه السلام یک معلم و مربی (پیامبر اعظم اسلام) و یک کتاب (قرآن) را در اختیار داشت.

۷- شاید بتوان گفت: از بااهمیت ترین امتیازات فرمان مبارک اینست که واضع فرمان مبارک یعنی امیرالمومنین علیه السلام خود پیش از همه تسلیم و مطیع فرمانی بوده است که خود آن را صادر فرموده است، یعنی آن بزرگ بزرگان در عین اعتلای مقام انسانی که داشته است و پس از پیامبر اکرم با شخصیت ترین و باعظمت ترین انسان تاریخ بوده است در برابر قانونی که صادر فرموده است همان تسلیم و خضوع را داشته است که از دیگر مردم جامعه آن را انتظار داشته است.

۸- امتیاز است که همه ی آگاهان از وضع سیاسی و حقوقی شخصیت امیرالمومنین علیه السلام و دولتهای امضاءکننده ی اعلامیه ی جهانی حقوق بشر، می پذیرند و آن همان امتیاز است که آقای جرج جرداق تحت شماره (۴) متذکر می شود و می گوید:

اما تفاوت چهارم اینست که عمده و بزرگترین دولتهای متحد که در وضع اعلامیه حقوق بشر شرکت نموده و آن را پذیرفته اند، همانها هستند که حقوق انسانها را از آنان سلب می کنند... در صورتیکه فرزند ابیطالب هر جا که قدم گذاشت و سخنش شنیده شد و شمشیرش با نور خورشید درخشیدن گرفت استبداد و انحصارطلبی را متلاشی ساخت، و زمین را برای حرکت انسانها هموار نمود، سپس خودش در دفاع از حقوق افراد و جوامع شهید شد پس از آنکه در طول زندگیش هزار بار شهید شده بود (۱) در دنباله ی این امتیاز، مطلبی را که دانشمند محقق توفیق فکیکی آورده است، مورد توجه قرار می دهیم: پیمانهای که دولتها در این عصر حاضر منعقد ساخته و درباره ی آنها حيله گریها به راه انداخته اند. «اکنون لازم است که به عهد و پیمانهای اشاره کنیم که

(صفحه ۱۱۱)

حکومت‌های متمدن اعم از غربی و شرقی میان خود منعقد ساخته و بدون عامل مجوز آنها را شکسته اند، و هیچ مجوزی برای این پیمان شکنیها وجود ندارد، مگر قدرت سلطه جویانه. آنگاه این محقق مواردی بسیار مهم از نقض عهد و پیمان شکنیهای دول متمدن دنیا را می آورد (۲).

\*\*\*\*\*

(۱) الامام علی (ع) صوت العدالة الانسانیة - جرج جرداق ص ۱۶۲.

(۲) الراعی و الرعیة - توفیق الفکیکی ص ۱۳۶ تا ص ۱۴۱.

## هدف از اجرای فرمان مبارک

### اشاره

هدف از اجرای این فرمان چهار موضوع است که با توجه به حقیقت آنها اهمیت حیاتی که در آنها وجود دارد آشکار می گردد، این چهار موضوع عبارتست از:

۱- بجایه خراجها «دریافت مالیات مصر».

۲- جهاد عدوها «جهاد برای دفع دشمن مصر».

۳- استصلاح اهلها «اصلاح نمودن اهل

## ۴- عماره بلادها «آباد ساختن شهرهای مصر».

نخست این نکته را باید در نظر گرفت که موضوع یکم بیان ضرورت تنظیم بودجه و رفع نیازهای اقتصادی به وسیله دریافت مالیاتهای است که بر مبنای عدل مقرر گشته و باید عملی شود. این موضوع صریحا و به طور مستقیم رفع نیازهای اقتصادی را ضروری معرفی می نماید و آن را یکی از اهداف مدیریت اسلامی جامعه معرفی می نماید. دو موضوع سوم و چهارم (رسانیدن اهل مصر به درجه صلاحیت و آباد ساختن شهرهای مصر) نمی تواند بدون تنظیم معقول مسائل اقتصادی امکان پذیر باشد، موضوع دوم (جهاد برای دفع دشمن) است که بدون آن، امنیت هر جامعه ای از طرف زورگویان در معرض خطر جدی است. اینک هر یک از موضوعات چهارگانه را اگر چه اجمالا توضیح می دهیم:

**دریافت مالیات**

بدیهی است که وسائل زندگی بشر در این دنیا به طوری تنظیم نشده است که هر فردی بتواند از آغاز چشم گشودن به این دنیا تا لحظه ی چشم بستن از آن، آنچه را که به نحوی از انحاء مستهلک می سازد، بتواند تولید کند، کسانی هستند که دوران ماقبل کارشان اعم از فکری و عضلانی مثلا- پانزده سال است، کسانی کمتر از آن، و مردمی دیگر بیش از آن. چنین است اختلاف انسانها در کمیت و کیفیت کارهای تولیدی از نظر زمان و محیط جغرافیائی و وضع عمومی اقتصادی و فرهنگ، مخصوصا از نظر زمان و کمیت و کیفیت تندرستی و بیماری و

(صفحه ۱۱۲)

استعداد و نیروی فکری و عضلانی کار و غیرذلک. و تردیدی نیست در اینکه با نظر به اختلافات مزبور همواره عده ای در

جامعه پیش از آنکه تولید کنند، به صرف مواد معیشت نیازمند می باشند، به اضافه ی نیازهای عمومی مانند انتظامات، اصلاح طرق، و نگهداری از حدود و آمادگی برای دفع دشمن و صدها موضوع مربوط به زندگی اجتماعی، این دو پدیده را بایستی از کنار و کوشش و آنچه که متعلق به مردم اجتماع است تامین نموده، عمده ترین وسیله ی این تامین، همانا مالیات است، که دارای انواعی گوناگون در جوامع مختلف می باشد، در اسلام نیز این تامین از مالیات به عنوان یک اصل ضروری طرح شده است. کتب فقهی اسلامی ابوابی را مخصوص مباحث این اصل نموده است و به اضافه ی کتب فقهی تاکنون کتابها و مقالاتی فراوان درباره ی مالیات اسلامی تالیف شده و در دسترس محققان قرار گرفته است.

### جهاد برای دفع دشمن

یعنی برقرار ساختن امنیت، البته با نظر به منابع اصلی اسلامی که دستور به صلح و صفا میان انسانها می دهد، و کشتن بی علت یک فرد از انسان را مانند کشتن همه ی انسانها می داند: انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جميعا... (۱).

معلوم می شود که جنگ و کشتار و تعدی بر حقوق دیگران در ذات انسانی نیست، بلکه ناشی از بیماری خودخواهی است که به جهت بی اعتنائی به ضرورت تنظیم اصل «صیانت ذات» است که به وجود می آید و چنان شیوع و رواج پیدا می کند که گوئی طبیعت ذاتی آدمی همان خودخواهی است که باید «جز خود» را از بین ببرد تا به هدف بودن «خود» در زندگی و وسیله بودن دیگران نائل گردد! از اینجا است که

ارشاد و تربیت و تعلیم با انواع گوناگونی که دارد، برای تنظیم صیانت ذات و حدود آن ضرورت پیدا می کند، و بدانجهت که افراط در خودخواهی گاهی به حدی می رسد که هیچ نوع ارشاد و تعلیم و تربیت در تعدیل آن موثر نمی افتد، لذا حکم حیات بخش جهاد ضرورت خود را نشان می دهد، همانگونه که حکم قصاص برای حفظ حیات انسانها ضرورت دارد، و لکم فی القصاص حیاة یا اولی الالباب (۲).

«و برای شما در اجرای قصاص حیات است، ای خردمندان»، امیرالمومنین علیه السلام در سخنان مبارکشان درباره ی جهاد که واقعا بزرگترین حافظ حیات و کرامت و حریت «آزادی معقول» انسانها است، تاکیدات فراوانی فرموده اند، و آن را به عنوان دری از درهای بهشتی معرفی نموده اند- ان

(صفحه ۱۱۳)

الجهاد باب من ابواب الجنة (۳).

و شهادت را در میان جهاد مبارکترین و سعادت بخشترین مرگ بیان کرده اند، زیرا شهادت در عرصه ی جهاد، در حقیقت فداکاری در راه حیات و کرامت و آزادی معقول بندگان خدا است، و چه شرافت و عظمتی بالاتر از این.

\*\*\*\*\*

(۱) المائده آیه ی ۳۲.

(۲) البقره آیه ی ۱۷۹.

(۳) خطبه ی ۲۷ ص ۶۹.

### **اصلاح نمودن مردم پر معنی ترین و با عظمت ترین**

اجزاء چهارگانه هدف فرمان مبارک همین موضوع است

آنچه که مشاهدات و تجارب عمومی در سرتاسر تاریخ بشری نشان می دهد، اینست که اگر بشریت به حال خود گذاشته شود، اکثریت قریب به اتفاق آن، در اسارت هوی و هوس و خودخواهیها به منجلا ب شهوات و نفع پرستی و لذت جوئی سقوط می کند و تعدی بر دیگران را اصلی در زندگی خود تلقی می نماید: بسم الله الرحمن الرحيم و العصر، ان الانسان

لفی خسر، الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر(۱).

«سوگند به عصر، قطعی است که انسان در خسارت است مگر کسانی که ایمان آورده و عمل صالح انجام داده اند، همدیگر را وصیت به حق نمائید، و همدیگر را به صبر و بردباری توصیه کنید» به اضافه ی مشاهدات و تجارب طولانی در تاریخ، و به اضافه ی آیات قرآنی که با کمال صراحت انسانی را که دور از تعلیم و تربیت و ارشاد و ایمان به اصول ارزشی باشد، موجودی ساقط و پست معرفی می نماید. همه فرهنگهای جوامع بشری که از ابعاد اساسی طبیعت بشری اطلاع دارند، به مطلب فوق اذعان دارند، حتی گمان نمی رود که اثر کیمیایی ایمان در اصلاح بشر به امثال «هابس» و «نیچه» و «ماکیاولی» و «شوپنهور» و دیگر بدبینان نوع انسانی مخفی مانده باشد، نهایت امر اینست که ممکن است آنگونه اشخاص بگویند: بشر به جهت قدرت طلبی و لذت پرستی و خودخواهی، ایمان را نمی خواهد و از اخلاق عالی می گریزد، ولی اگر ایمان را بخواهد و اخلاق را بپذیرد، مبدل به موجودی نیکو و شایسته می گردد، و به هر حال بی اعتنائی به ضرورت اصلاح مغزی و روانی بشر به وسیله ی ایمان و اخلاق باعث شده است که خودخواهی و فساد و ظلم در این نوع به قدری شایع و رائج باشد که حتی بعضی از فرهنگهای جوامع بگویند:

الظلم من شیم النفوس فان تجد ذاعفه فلعله لا یظلم

«ستمکاری از اخلاق ذاتی بشر است و اگر شخصی عقیف پیدا کردی که تعدی نمی کند، به جهت علت (ثانوی) است».

این

فرمان مبارک که تنظیم شده ی یک شخصیت کمال یافته ی الهی است، و با نظر به

(صفحه ۱۱۴)

شئون زندگی او، شناسائی هایش درباره ی انسان به حد کمال رسیده و خود از همه ی آلودگیهای خود طبیعی (مانند مال و منال و مقام و کامجویی و شهوت و شهرت و غیرذلک) پاک و منزّه است، اساسی ترین هدف خود را پس از تنظیم امور اقتصادی که عامل ادامه ی حیات طبیعی است و پس از برطرف کردن عامل مخل زندگی که دشمن است، به وسیله ی جهاد (و به طور کلی پس از آماده کردن عرصه ی اجتماع برای اصل زندگی) اصلاح مردم معرفی می کند، و با این هدف به ضرورت تکاپوی امور سیاسی و حقوقی و فرهنگی و اخلاقی را در به وجود آوردن زمینه ی تکامل تاکید می کند: این همان راه انبیای الهی است که بشر با انحراف از آن، همواره در تاریکیها غوطه ور شده، جز لذت پرستی و نفع گرائی که دو محصول یک درخت به نام خودخواهی است چیزی را به رسمیت نشناخته است، و این خودخواهی همانگونه که لذت پرستی و نفع گرائی را اساسی ترین عامل زندگی قرار داده است، جنگ و کشتار و تعدی بر دیگران را قانون زندگی معرفی می کند و همه ی انسانها را که می توانستند، که اعضاء جسد واحد (مانند اعضاء یک پیکر) با ارواحی متصل به هم و پیوسته به شعاع خورشید الهی (همانگونه که در روایت آمده است) زندگی کنند، گرگ یکدیگر معرفی می نماید و آنگاه این دستور را هم صادر می کند که: کن ذئبا و

الا- اكلتك الذئب «گرگ باش و گرنه گرگها ترا می خورند»، این فرمان مبارک با هدف قرار دادن «اصلاح مردم جامعه» همانگونه که گرگ صفتها را یا گرگهای بالقوه را مبدل به فرشته می سازد، جهل را ریشه کن می نماید، فقر را از دودمان بشری مرتفع نموده راه را برای زندگی بدون فقر هموار می سازد، اخلاق عالیه را در انسانهای جامعه چنان به وجود می آورد که به آن «وحدت آرمانی» که اشتیاق به آن از مختصات هر متفکر انسانی بوده است، نائل می گردند، روی زمین به جای آنکه زرادخانه ی اسلحه نابودکننده باشد جایگاه امن و زیبایی برای زندگی می گردد. و گوشهای مردم جوامع به جای صدای شیورهای جنگ و بمبها و موشکهای نابودکننده با نغمه های پرندگان زیبا و خوش صدا و کلمات محبت آفرین نواخته می شود، حیوانات ضد انسان با کیمیای هدف این فرمان اصلاح می شوند و یا عازم دیار نیستی می گردند، با تحقق این هدف (اصلاح مردم) است که راه را برای حیات معقول هموار می گردد و مکتب بازیها و اصطلاح بافیهای زیر پوشش «دموکراسی و اومانیسیم و اگزیستانسیالیسم و اصالت اجتماع»، یا حقائق قابل استفاده ی خود را به جوامع عرضه نموده و بازیگریهای فریبده ی خود را کنار می گذارند، و یا جای خود را به انسان شناسی و تحقیق واقعی انسانیت خالی می کنند و می روند.

(صفحه ۱۱۵)

\*\*\*\*\*

(۱) والعصر ۱ تا ۵.

### **آباد ساختن شهرهای مصر**

چهارمین جزء هدف فرمان مبارک و اجرای آن است. شاید بعضی از مطالعه کنندگان این فرمان چنین گمان کنند که مقصود امیرالمومنین علیه السلام از آباد ساختن شهرها، همان



مفهوم باشد که امروزه متداول است، وقتی که امروز گفته می شود: شهرهای فلان کشور آباد است، این مفهوم تبادر به ذهن می کند که آن شهرها دارای قصرهای آسمانخراش است و در آن شهرها مجسمه ها و پارکها و انواعی از تاسیسات مربوط به حرکات سریع و روشنایی و نمایشهای ساختمانهای شادابی، ارم ذات العماد التي لم يخلق مثلها في البلاد «ارم دارای ستونهایی که مانند آنها در شهرها به وجود نیامده است»، با اینحال می دانیم که امروزه در درون این ساختمانها چه کسانی زندگی می کنند و خود آن ساختمانهای سر به فلک کشیده با آن نقشه ها و تزیینات از کدامین ثروتها و پولهای مستمندان و فقرای جوامع دنیا به وجود آمده است. همه می دانیم که مردمی که در آن شهرهای بسیار آباد به اصطلاح معماران و هنرمندان آرشتکت زندگی می کنند، چگونه با زندگی بی هدف دست به گریبانند، و چگونه با زندگی استوار بر بنیاد فقر و جهل دیگران، تخدیر شده اند. ناهشیاری به وسیله ی انواعی عوامل مخدر محسوس و عوامل ناملموس و نامشخص به نام هنرهای مبتذل و تلمبه زدن به فواره ی بسیار نیرومند غریزه ی جنسی که ارتفاع جهش آبش به ارتفاع آب خود زندگی است!! سطوح روانی مردم را چنان فرا گرفته است که به جای اینکه خودشان در مسیر زندگی راه بروند، آنان را می برند! و به جای اینکه خود بایستند، متوقفشان می سازند! و بخندند آنان را می خندانند! و بیندیشند، سمت اندیشه و تفکر آنان را تعیین می نمایند!! این شهرهای آباد با ساکنین خراب در توی آنها تمدن

امروزی است که هنوز کسانی پیدا می شوند که آن را به عنوان تمدن تصدیق می کنند!! آیا شهرکی که با چند ساختمان در مصالح طبیعی مناسب، انسانهایی را در توی خود می پروراند که به یکدیگر محبت می ورزند، از صدق و صفا برخوردارند، عواطف و احساسات انسانی ناب طعم حیات را به ذائقه ی آن انسانها آشنا می سازد، در شادیهها و غمها شریک همند، آباد است، یا آن کشور پر از ساختمانها و کاخهای سر به فلک کشیده ای که هر انسانی در میان آنها بیگانه از دیگر انسانها، و بیگانه از خویشان زندگی می کنند؟! گمان نمی رود پاسخ این سؤال ساده برای احدی پوشیده باشد، چنانکه سؤال از اینکه آیا حیات حقیقی بهتر است یا کاریکاتوری از ظواهر حیات؟ بسیار آسان است. حال برگردیم جزء سوم هدف فرمان مبارک را که اصلاح اهل جامعه است، در نظر بگیریم، امیرالمومنین علیه السلام اصلاح مردم جامعه را به عنوان جزء سوم از هدف، یا یکی از هدفهای چهارگانه ی فرمان پس از تنظیم اقتصاد و امنیت جامعه فرموده اند. می توان گفت: آن بزرگوار پس از دستور به ضرورت آماده ساختن مردم جامعه برای زندگی

(صفحه ۱۱۶)

اجتماعی با تنظیم مسائل اقتصادی و امنیت جامعه، ضرورت اصلاح مردم را گوشزد فرموده اند، و پس از اصلاح مردم، آبادی شهرها را مورد دستور قرار داده اند. یعنی نخست ساکنان شهرها را اصلاح کنید، یا به اصلاح ساکنان شهرها که انسانها هستند بیش از آبادی معمولی شهرها اهمیت بدهید.

البته این به آن معنی نیست که برای مردم، منازل و اماکن عمومی خوب نسازید، بلکه معنایش اینست

که ساختمانهای شهرها وسیله‌ی خوبی برای حیات طبیعی و معنوی انسانها باشد، نه اینکه همه‌ی اندیشه‌ها و بودجه‌ها و دیگر نیروها صرف زرق و برق و تجملات کاخها باشد، در حالیکه دیگر انسانها از داشتن کوخی برای حداقل زندگی محروم باشند، قطعی است که در این صورت ساکنان آن کاخهای پرزرق و برق موجوداتی ویرانند که در آن مساکن با لذت ناشی از ناهشیاری، مشغول زندگی مصنوعی می‌باشند.

## دو مبنای عمده مواد منشورها

دو مبنای عمده‌ی مواد منشورها که انسان را به طور عام منظور نموده‌اند در گذرگاه قرون و اعصار مواد و منشورهائی که انسان به طور عموم را مورد توجه قرار بدهد، کم و بیش مطرح شده است، می‌توان تصور نمود که این مواد و منشورها در توصیه یا دستور به مراعات حیثیت و کرامت و آزادی انسانی به طور کلی به یکی از دو مبنا و گاهی به هر دو مبنا و گاهی به هر دو مبنا که متذکر می‌شویم تکیه نموده‌اند:

مبنای یکم- اصالت خود انسان در حیثیت و کرامت و آزادی و ارزش و شایستگی او به مراعات حق و عدالت درباره‌ی خود و دیگر انسانها.

مبنای دوم- اصالت انسان بدان جهت که وابسته به خدا است و با حکمت و مشیت بالغه‌ی آن ذات اقدس لباس هستی پوشیده است و خداوند سبحان مراعات حقوق حیات و کرامت و آزادی معقول انسان را در مسیر «حیات معقول» و حتی در حیات طبیعی معمولی غیرمزاحم، مورد دستور اکید قرار داده است. مقداری از منشورها مانند اعلامیه‌ی جهانی حقوق بشر که پس از جنگ جهانی دوم

تنظیم شده است، اصالت انسان را به خود او مستند دانسته و تعداد سی ماده درباره ی این حقوق تنظیم نموده است، مقداری دیگر از مواد و منشورها که در مکتبهای دینی درباره ی حقوق انسان به طور عموم آمده است مانند حقوق انسانها در فقه اسلامی، اصالت انسان را به هر دو موضوع مستند می دارد:

موضوع یکم- انسان از آن جهت که انسان است مادامی که مخل حقوق حیات و کرامت و آزادی معقول انسانهای دیگر نباشد، ذاتا دارای حق حیات و حق کرامت و حق

(صفحه ۱۱۷)

آزادی معقول است،

موضوع دوم- انسان از آن جهت که وابسته به خدا است و با حکمت و مشیت بالغه ی آن ذات اقدس لباس هستی پوشیده است شایسته ی دارا بودن به حقوق سه گانه ی مزبور است. در فرمانی که امیرالمومنین علیه السلام به مالک اشتر مقرر فرموده است، انسان با نظر به هر دو موضوع دارای حقوق سه گانه شناخته شده است، این مطلب را در مباحث آینده با شرحی مبسوط مطرح خواهیم کرد انشاء الله.

### **یک معرفی مختصر درباره صادرکننده فرمان مبارک**

صادرکننده ی این فرمان امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام است که به اتفاق نظر همه ی آگاهان و صاحب نظران تاریخ، و با شهادت گفتار و کردارش و با تایید همه ی شئون زندگی، انسان را با همه ی ابعادش شناخته است و همه ی دردها و درمانهای آنها را می داند، او یگانه شخصیتی است پس از پیامبر صلی الله علیه و آله که از عالی ترین درجات تقوی و عرفان مثبت برخوردار بوده و کوچکترین خطائی را در عمر مبارکش مرتکب نشده است. حقیقت اینست که سخن گفتن

درباره ی امیرالمومنین علیه السلام با مردمی که نتوانسته اند از اسارت در زنجیر خود طبیعی حیوانی نجات پیدا کنند و هیچ بوئی از حقیقت و ارزشها و مبادی عالی هستی نبرده اند. بیهوده خواهد بود. آری یا علی.

گر نبودی خلق محجوب و کثیف

ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف

در مدیحت داد معنی دادمی

غیر این منطق لبی بگشادمی

شرح تو غیب است بر اهل جهان

همچو راز عشق دارم در نهان

مدح تو حیف است با زندانیان

گویم اندر محفل روحانیان

مدح تعریف است و تخریق حجاب

فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

او همان شخصیت است که همه ی فضائل و اخلاق کمالیه ی انسان الهی در وی متجلی شده است، علم او درباره ی انسان آلوده به جهل و تخیل و بازیگریهای ذهنی و تاثر یافته از فرهنگ رسوبی جامعه خود نبوده است. کامجویی و ثروت و مقام و شهوات و شهرت پرستی نتوانسته است سر راه این مسافر حقیقی کوی ربوبی را بگیرد. او با این آزادی بسیار شریف که آن را در میدان مسابقه در خیرات و کمالات شکوفایش ساخته است، پای بر روی همه ی خواسته های دنیوی نامعقول گذاشته، و با این حرکت صعودی توانسته است آن اشراف و احاطه

(صفحه ۱۱۸)

بر انسانها را پیدا کند که با این فرمان مبارک دستور داده و سازندگی آنان را صادر فرماید،(۱) در صورتیکه هیچ یک از فرمان نویسان و هیچ یک از آگاهان جوامعی که متصدی تنظیم برنامه ها و قوانین مدیریت جامعه هستند و هیچ یک از متفکران و صاحب نظران حقوقی جوامع، نمی تواند از انسان و مختصات او پا فراتر گذاشته، و بدون تاثر از هم نوع خود

و از ذهنیت خود برنامه ای و قانونی وضع و تدوین نماید. درجه ی طهارت نیت صادرکننده ی فرمان مبارک که در حد اعلا است یکی دیگر از امتیازات آن است که در هیچ یک از صادرکنندگان فرمانها و تدوین کنندگان حقوق و مقررات دیده نمی شود.

دیگر از مختصات صادرکننده ی این فرمان مبارک (امیرالمومنین علیه السلام) ایمان و انطباق گفتار و کردار عمومی او است بر آنچه که خود به عنوان فرمان صادر فرموده است، یعنی بدانجهت که امیرالمومنین علیه السلام شایستگی انسان را به مدیریتی که در فرمان اثبات فرموده است، از اعماق دل پذیرفته و به آن ایمان داشته است، لذا پیش از افراد جامعه، خود آن بزرگوار عامل فرمان مبارک بوده است، در صورتی که فرمانهای دیگر همانند آن تارهای عنکبوتی است که دست و پای خود تنظیم کنندگان آنها را، نمی تواند ببندد، زیرا چنانکه در مثل معروف آمده است: تار عنکبوت مگس و پشه را به تور می اندازد نه شیر و ببر و پلنگ را.

\*\*\*\*

(۱) در کتاب قرارداد اجتماعی «ژان ژاک روسو» ترجمه ی آقای «غلامحسین زیرک زاده» ص ۱۸۲ این مضمون را می بینیم که می گوید: برای کشف بهترین قوانین که به درد ملل بخورد یک عقل کل لازم است که همه ی احساسات و شهوات انسانی را بداند، ولی خود دست به آن آلوده نکند، طبیعت انسانی را بشناسد، ولی تحت تاثیر آن قرار نگیرد، سعادت او مربوط به جامعه نباشد ولی به سعادت جامعه کمک کند، بنابراین، بهترین قوانین را خدایان می توانند بیاورند (منظورش از خدایان نمایندگان الهی است).

### تعریفی مختصر درباره مالک بن الحارث الاشر

مالک اشتر چه کسی

بوده است که شایسته ی مقام زمامداری یک جامعه بزرگ مانند مصر و برازنده ی سپردن مدیریت انسانها با «آنچنانکه هستند» به سوی «آنچنانکه باید باشند» در حیات معقول؟ از طرف امیرالمومنین علیه السلام (هم پیمان حق و عدالت محض) بوده است. درباره ی شخصیت این مرد بزرگ که بی شک از تربیت شدگان امیرالمومنین علیه السلام بوده است، مطالبی گفته شده است که عظمت دینی و اخلاقی و عرفانی این مرد را اثبات می کند:

۱- نخستین فضیلتی که درباره ی این انسان بزرگ قابل توجه است، اینست که تا حدود بسیار زیاد امیرالمومنین علیه السلام را شناخته و مطابق معرفتی که درباره ی آن بزرگوار به دست آورده بود، به کوشش و تکاپو در همان مسیر الهی که آن بزرگوار حرکت کرده است، پرداخته و

(صفحه ۱۱۹)

فداکاریها نموده است.

۲- نقل شده است که روزی «مالک» از محلی عبور می کرد، مردی که در حق مالک جاهل بود، و شخصا او را نمی شناخت به او ناسزا گفت، مالک با داشتن قدرت انتقام از آن مرد، به راه خود رفت و وارد مسجدی شد، بعضی اشخاص که آن جریان را دیده بودند، به ناسزا گوینده رو کردند و گفتند: آیا آن مرد را که ناسزا گفتی شناختی؟ گفت: نه، گفتند: او مالک اشتر بود، آن مرد با سرعت به دنبال پیدا کردن مالک و عذرخواهی از او شتافت، وقتی که مقداری مسافت را پیمود از مردم پرسید: مالک اشتر را دیدید که کجا رفت؟ گفتند: وارد این مسجد شده است، آن مرد وارد مسجد شد و با مالک رویاروی گشت و خواست عذرخواهی کند، مالک گفت:

به مسجد

آمده بودم ترا دعا کنم.

۳- «شیخ ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی» می گوید: مالک اشتر قدس الله روحه و رضی الله عنه مردی است جلیل القدر و دارای مقامی بزرگ، و ارتباط اختصاصی او با امیرالمومنین علیه السلام آشکارتر از آن است که به کسی پوشیده بماند.

۴- و پس از ادای همین جملات می گوید: و امیرالمومنین بر مرگ مالک تاسف خورد و فرمود: نسبت مالک به من نسبت من به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بود. (۱) می دانیم که اگر همه ی ملک دنیا و زمامداری همه ی مردم جوامع در اختیار امیرالمومنین علیه السلام بود و آن را از دست می داد، هیچ تاسفی نمی خورد و هیچ گونه احساس ناراحتی نمی کرد، لذا اینکه آن حضرت به از دست رفتن مالک متاسف می شود، معلوم می گردد، علاقه و محبت آن حضرت به مالک فوق علاقه ها و محبت های معمولی بوده است، مخصوصا با در نظر داشتن جمله ی اخیر که نسبت مالک را با خویشتن، مانند نسبت خویشتن با رسول خدا معرفی فرموده است و منابع کاملا معتبر اسلامی و تاریخی توضیح داده است که رابطه ی آن حضرت با رسول خدا نزدیکترین و عالی ترین رابطه ای بوده است و ما در این مورد به یک آیه ی از قرآن مجید و یک حدیث معتبر قناعت می کنیم، آیه ی معروف مباحله در قرآن مجید چنین است:

فمن حاجك فيه من بعد ما جائك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم، و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله على الكاذبين (۲).



اگر کسی درباره «حق» که از خدا بر تو نازل شده است (یا در داستان تولد حضرت عیسی علیه السلام) بعد از آنکه برای تو علم آمده است، احتجاج کند، در پاسخ آنان بگو: بی‌تو

(صفحه ۱۲۰)

بخوانیم فرزندان ما و فرزندان شما را و زنان ما و زنان شما را و خودمان را و خود شما را سپس با خدا به نیایش پردازیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار بدهیم» همه ی مفسران و مورخان نوشته اند: پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم «ابنائنا» را بر «امام حسن» و «امام حسین» علیهما السلام و «نساننا» را بر دختر خود «فاطمه ی زهرا» سلام الله علیها و «انفسنا» را بر وجود مبارک خویشان و امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام تطبیق نموده و برای مباحله برده است، این آیه ی شریفه رابطه ی امیرالمومنین را با پیامبر رابطه ی خود، با خود بیان نموده است. اما حدیث، در چند ماخذ مهم اهل سنت و در ماخذ اصلی شیعه نقل کرده اند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره ی امیرالمومنین فرموده است: یا علی انت اخی فی الدنیا و الاخره «ای علی، تو برادر منی در دنیا و آخرت».

۵- «محمد بن علقمه» می گوید: به همراهی گروهی برای عمل حج حرکت کردم، و «مالک بن الحارث الاشر» و «عبدالله بن الفضل التمیمی» و «رفاعه بن شداد البحلی» در میان آن گروه بودند، زنی را در کنار جاده دیدم که می گوید: ای بندگان مسلمان خدا، این است «ابوذر» از اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله در این غربت از دنیا

رفته است و کسی نیست که مرا کمک کند تا او را کفن و دفن کنم، «محمد» می گوید: بعضی از ما بر روی دیگری نگرستیم و خدا را به این جریان که پیش آمده بود سپاس گفتیم، و همه ی ما جمله ی: انا لله و انا الیه راجعون را به جهت بزرگی مصیبت خواندیم، سپس به همراه آن زن به طرف جنازه ی ابوذر رفتیم و مراسم را به جای آوردیم و در موضوع کفن با هم رقابت نمودیم و بالا-خره مشترکاً کفن را آماده نمودیم و سپس جنازه را غسل و کفن نمودیم پس از آن مالک اشتر را برای امامت پیش انداختیم و نماز ابوذر را به امامت مالک خواندیم و آنگاه مالک در کنار قبر ابوذر ایستاد و چنین نیایش کرد: خداوندا اینست ابوذر یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، ترا در جمع عابدان عبادت کرد، و در راه تو با مشرکان جهاد نمود، هیچ تغییر و تبدیلی در دین تو به وجود نیاورد، او هر منکری دید نهی کرد، سپس آن زن گوشت پخته ی گوسفندی را که (بنا به نقل بعضی تواریخ آخرین ماده معیشت ابوذر از دنیا بود) آماده کرده بود، آورد و گفت: ابوذر وصیت کرده است که پس از فراغت از کار به تجهیز او، این غذا را نخورده حرکت نکنید. ما هم آن غذا را خوردیم و از آنجا حرکت کردیم. (۳).

در این روایت به اضافه ی نمودار شدن عظمت مالک به جهت امامت در نماز به ابوذر، محتوای دعائی که از طهارت قلبی دعاکننده کشف می کند دارای اهمیت است.

تذکر به این مسئله در این داستان فوق العاده آموزنده است که ابوذر وصیت می کند که پس از انجام کار

(صفحه ۱۲۱)

تجهیز او گوشت گوسفند را نخورده از آنجا حرکت نکنند، معنایش اینست که کاری که برای احترام او انجام داده اند، (نه اصل کار تجهیز که واجب کفائی است و در آن موقعیت برای آنان واجب عینی شده بود و دریافت دستمزد برای آن حرام است) بدون دستمزد نباشد، آری بنیاد ارزش کار برای نخستین بار در اسلام طرح شده است. و لا تبخسوا الناس اشیائهم. (۴).

۶- شجاعت کم نظیری که تاریخ از مالک اشتر به یاد دارد، بدون تصور یک انسان فوق العاده در چهره ی او قابل درک نمی باشد، (۵) جمع شدن این شجاعت کم نظیر در این انسان بزرگ با اخلاق بسیار عالی که از وی نقل شده است، بدون پرورش مکتبی الهی که در علی بن ابیطالب دریافت شده بود، امکان پذیر نبود.

۷- باز در همین روایات آمده است: که امیرالمومنین علیه السلام پس از شنیدن شهادت مالک در نهایت تاسف، این جمله ی سوزناک را فرموده است: مالک، و ما مالک، و انی لنا مثل مالک مالک، چه مالکی؟! دیگر کجاست برای ما مثل مالک با (شخصیت بزرگش).

۸- «فضل بن شاذان» می گوید: مالک اشتر از بزرگان تابعین (آنان که خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را ندیده و صحابه ی آن حضرت را دیده اند) و روساء و پارسایان تابعین بوده است. (۶).

۹- بنا به نقل روایات معتبر امیرالمومنین علیه السلام موقع شنیدن شهادت مالک با تاسف شدیدی که ابراز فرمود، آهی اندوهناک کشید و فرمود: خدا رحمت کند

مالک را، و چه مالکی؟! فراق این مسافر دیار ابدیت برای من بسیار سخت است. اگر مالک صخره ای بود بسیار سخت بود. و اگر کوه بود، بسیار بزرگ و سر به فلک کشیده بوده، فراق ابدی او، پاره ای از وجودم را قطع کرد. (۷) این شخصیت با عظمت که نسبتش با امیرالمومنین علیه السلام نسبت امیرالمومنین با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بود، و شجاعت و سلحشوری و اخلاق فاضله و تقوی در حد اعلاء را در وجودش جمع کرده بود، قربانی بسیار اسف انگیز قدرت پرستان خودکامه و خودمحور گشت و جامعه ی مصر بلکه جوامع فراوان از بشریت را از مدیریت سیاسی و حقوقی و اقتصادی و دینی و فرهنگی محروم ساخت. دریغا، معاویه و امثال او مانند «سزاربورژیا»ها برای حفظ و

(صفحه ۱۲۲)

ادامه ی قدرت در چند صباح، نه تنها شمشیرها بر گردن ناتوانان و بینوایان جوامع فرود آورده و آنان را از حیات طبیعی خود محروم ساختند، بلکه با مسموم کردن «مالک اشتر»ها و «سقراط»ها و هزاران مرد رشد یافته که می توانستند فروغ بخش زندگانی انسانها گشته و زندگی طبیعی محض آنان را به حیات معقول تبدیل نمایند، جوامع را مبدل به ظلمتکده ها کردند تا بتوانند خفاش صفت در فضای تاریک به جست و خیز پردازند! معاویه همانطور که خود اعتراف کرده است دو دست امیرالمومنین علیه السلام را که برای قرار دادن انسانها در مسیر حیات معقول به کار انداخته بود- به نام «عمار بن یاسر» و «مالک اشتر» قطع کرد، اولی را در صفین، دومی را در سر راهش به مصر، بدین ترتیب معلمان

و مریان واقعی بشری برای ورود در جاذبه ی کمال، یکی پس از دیگری و گاهی صدها فرد در یک زمان و در یک جامعه از پای در می آیند، برای چه؟ فقط برای آنکه آن شهوترانان شکم پرست چند روز بیشتر از دیگران مابین خوابگاه و جایگاه ریزش مدفوعشان تردد نمایند! و چند صیاح بیشتر به روی «خودطبیعی» ناآگاه و اسیر شهوات و شکمشان که در تورم رو به افزایش است، خم شوند، و با دریافت چنین «خودطبیعی» لذتها بیرند و بخندند!!

(صفحه ۱۲۳)

\*\*\*\*\*

(۱) منهاج البراعه- محقق مرحوم هاشمی خوئی، ج ۲۰ ص ۱۶۲.

(۲) آل عمران آیه ی ۶۲.

(۳) منهاج البراعه ج ۲۰ ص ۱۶۲ و ۱۶۳.

(۴) الاعراف آیه ی ۸۵.

(۵) همه ی تواریخ متفق القولند در اینکه مالک بود که در پیکار مستقیم با دریای لشکر «معاویه»، او را تا آستانه ی شکست رسانید و اگر حيله گری ماکیاولی «عمرو بن العاص» نبود مالک با وارد کردن شکست نهائی بر لشکریان معاویه غائله صفین را به نفع بزرگمرد الهی علی علیه السلام ختم می کرد.

(۶) منهاج البراعه ج ۲۰ ص ۱۶۲.

(۷) منهاج البراعه ج ۲۰ ص ۱۶۲.

**دستور موکد امام به خودسازی مالک اشتر**

**اشاره**

دستور موکد امام به «خودسازی» مالک اشتر که در راس حکومت و اجراء کننده ی حکومت و فرمان است. امیرالمومنین علیه السلام در این فرمان مبارک با اصرار شدید، مالک اشتر را به تقوی و مهار کردن شهوات نفس اماره و پرهیز از کبر و غرور دستور داده است. در این فرمان مخصوصا در مقدمه ی آن، ساختن شخصیت مالک به وسیله تقوی (که به اضافه اینکه اساسی ترین عامل رشد و کمال آن است) برای آماده

ساختن او از برخورداری از وجدان کار مدیریت جامعه (که موجب تقوی سیاسی است)، شدیداً مورد توجه و اهمیت امیرالمومنین علیه السلام قرار گرفته است، این توجه و اهمیت به درجه ای است که هر انسان صاحب نظر و وارسته را وادار می کند که با خود بگوید: اگر امیرالمومنین علیه السلام می خواست در این فرمان تنها خود مالک اشتر را تادیب نماید و او را در مسیر رشد انسانی قرار بدهد، بیش از این، اصرار به شخصیت سازی درباره ی خویشان نمی فرمود.

دستور اکید و اصرار شدید امیرالمومنین برای ساختن شخصیت مالک که می رود مدیریت یک جامعه بسیار بزرگ را به دست بگیرد که دارای تاریخی کهن و بااهمیتی است که در پشت سر گذاشته است بر چهار نوع انجام گرفته است.

نوع یکم- توصیفی است که امیرالمومنین علیه السلام در آغاز و اثناء و پایان فرمان درباره ی کلمه ی خویشان فرموده است، مانند کلمه ی عبدالله که ذیلاً توضیح داده خواهد شد و مانند آن جملات که می فرماید: من که ترا به زمامداری جامعه مصر نصب می کنم، تسلیم اراده و عظمت خداوندی هستم، اگر من بالاتر از تو قرار گرفته ام می دانم که خداوند سبحان بالاتر از من و ناظر بر اعمال من است.

نوع دوم- دعاها و نیایشهایی است که امیرالمومنین علیه السلام در پایان فرمان بیان فرموده است، (گرچه دعاها و نیایشها در پایان فرمان است لکن به علت شرافت دعا و اختصار

(صفحه ۱۲۴)

آن، مقدم قرار گرفت).

نوع سوم- دستورات مستقیم است که امیرالمومنین علیه السلام در بیش از ۱۶ مورد برای تربیت و ساخته شدن شخصیت مالک فرموده

است که ما همه ی آنها را به طور مبسوط تفسیر خواهیم کرد.

نوع چهارم- دستورات غیرمستقیم است که همان مواد فرمان مبارک است که امیرالمومنین علیه السلام برای اداره ی جامعه صادر فرموده است، یعنی محتویات مواد این فرمان بدانجهت که بازگوکننده ی بایستگیها و شایستگیهای انسانهای جامعه است، به طور غیرمستقیم شامل خود مالک اشتر نیز که فردی از جامعه در موقعیتی مخصوص است می باشد، بررسی این نوع مباحث مربوط به مواد فرمان است، لذا بحث جداگانه ای را برای آن طرح نکردیم.

این همه دستورات اکید برای خودسازی مالک اشتر که مجری فرمان است، بهترین دلیل اثبات آن مدعا است که می گوید: برای اداره ی صحیح اجتماع و به وجود آمدن سعادت زندگی اجتماعی صلاحیت و شایستگی مجریان قوانین موثرتر و بااهمیت تر از خود آن قوانین است، اگر چه قوانین الهی با مجریان الهی همه ی عوامل سعادت است، با نظر دقیق به سرگذشت زندگی اجتماعی بشر می توان به این نتیجه رسید که در جوامع بشری چنین نبوده است که اگر بهترین قوانین برای زندگی مردم آن جوامع وجود داشته باشد، لازمه ی قطعی آن این باشد که مردم آن جوامع از بهترین زندگی نیز برخوردار بوده باشند، زیرا مسئله ی اجراء کنندگان قوانین از جهت شایستگی و ناشایستگی تاثیر و اهمیتی بالاتر از خود قوانین دارد. اگر بخواهیم دور نرویم، می توانیم از همه ی جوامع امروزی دنیا شاهدهی برای مدعای مزبور بیاوریم، آیا چنین نیست که قوانین مدونه در جوامع امروزی انطباق واقعی و همه جانبه با کردار مجریان ندارد؟!

آیا اینکه «وایتهد» آگاه و صاحبنظر می گوید: «طبیعت

بشری آنچنان گره خورده است که ارزش آن برنامه ای که برای اصلاح یک جامعه روی کاغذ می آید، در نزد مرد حاکم حتی ارزش آن کاغذ باطل شده را هم ندارد»(۱).

آیا در همین دوران ما حکومت‌هایی که در جوامع اسلامی زمام امور جوامع را به دست گرفته اند و همه ی رسانه های گروهی آنان شب و روز قرآن می خوانند و اخلاقیات و سیاسات و احکام اسلامی را تبلیغ می نمایند و در عین حال هیچگونه جلوه ی حقیقی از اسلام در آن جوامع دیده نمی شود مربوط به دسترس نداشتن کتاب آسمانی (قرآن) و سنت پیامبر و اهل بیت عصمت سلام الله اجمعین و مربوط به نداشتن فقه و فقهاء است، یا ناشی از عدم ایمان مجریان و

(صفحه ۱۲۵)

عدم صلاحیت آنان برای اداره ی اسلامی جوامع می باشد؟! آیا بدبختی ها و نکبتها و ذلت‌هایی را که جوامع اسلامی در گذرگاه قرون و اعصار بر خود دیده است، معلول نبودن قرآن و سنت پیامبر و اهل بیت عصمت علیهم السلام و فقه و فقهاء بوده است، یا ناشی از عدم ایمان مجریان و عدم صلاحیت آنان؟!

در سال ۱۳۶۵ متفکر بزرگ فرانسوی آقای «روژه گارودی» که مدتی است اسلام اختیار کرده اند برای مصاحبه با اینجانب دو بار به منزل اینجانب آمدند، و در هر بار در حدود دو ساعت با اینجانب بحث و گفتگو داشتیم، آقای «روژه گارودی» در یکی از این دو روز به من گفتند: امروزه اسلام بیش از چند دشمن ندارد و آن هم حکام فلاهن کشورها است که نه تنها ادعای اسلامی بودن جامعه ی خود را دارند،



بلکه خود را دولتهای حامی اسلام و رهبر مسلمین معرفی می کنند!! و به هر حال ما در طول تاریخ شاهد این حقیقت بوده ایم که قانون «حمورابی» با آن خشونت و غیرمنطقی بودنش تمدن بابل را اداره کرده ولی قانون اسلام در دست نابخردان خودکامه جامعه ی اسلامی را ذلیل و خوار نموده است.

به همین جهت است که امیرالمومنین در این فرمان توجه و اهمیت فراوانی به ساختن شخصیت مجری فرمان که مالک اشتر است می دهد. اکنون می پردازیم به دستورات امام علیه السلام به خودسازی مالک اشتر که اجرا کننده ی فرمان است، البته اگر قوانین الهی در دست مجریان الهی باشد و قدرت پرستان خودکامه امان بدهند، بشر می تواند به سعادت واقعی خود برسد. هذا ما امر به عبدالله علی امیرالمومنین مالک بن الحارث الاشر فی عهده الیه حین و لاه مصر جبایه خراجها و جهاد عدوها و استصلاح اهلها و عماره بلادها «اینست فرمانی که بنده خدا علی بن ابیطالب امیرالمومنین به مالک بن حارث اشتر در تعهدی که برای اداره ی کشور مصر با او می بندد، می دهد، برنامه و دستوراتی که در این فرمان مقرر شده است، گرفتن مالیات مصر و جهاد با دشمن و اصلاح وضع مردم و آباد کردن شهرهای آن کشور است».

نوع یکم- از سازندگی و تربیت شخصیت مالک اشتر که توصیف امیرالمومنین درباره ی خویشتن است

زامداری که این فرمان را مقرر می دارد بنده ی خدا علی بن ابیطالب است:

مالکا: می دانی معنای بنده ی خدا یعنی چه؟ بنده ی خدا علی بن ابیطالب- یعنی کسی که هرگز شخصیت خود را برده و

تحت تاثیر هیچ عامل منحرف کننده از مسیر انسانیت رو به کمال منحرف نساخته است، او خود را بنده ی خدا می داند، بنده ی خدا یعنی:

آزاد از زنجیر عوامل قالب ساز و شکل دهنده ی محیط و اجتماع ناآگاه.

(صفحه ۱۲۶)

آزاد از زندان تخیلات و اوهام و آرزوهای بی اساس که در نتیجه ی دوری از اندیشه و فهم واقع یاب گریبانگیر روان آدمی می گردند.

آزاد از اسارت فرهنگها و سنتهای فرسوده روزگاران که با گذشت زمان به پوچی خزیده اند.

آزاد از چنگال لذت و الم که همواره گلوی بردگان شهوت و مردم خودباخته را به سختی می فشارد.

آزاد از خودخواهیها که همگان را وسیله و خود را هدف منحصر در عالم هستی می پندارند. تنظیم کننده ی این قانون با اعتراف به بندگی خویش از اسناد آن قانون به تفکرات و امیال خود می پرهیزد و خود را وسیله ای برای بیان قانون معرفی می نماید، زیرا واضع اصلی آن خدائی است که (علی) بنده ی او است، خدائی که انسان را آفریده و همه ی ابعاد و استعدادها و خواسته های معقول و نامعقول او را می داند. خداوندی که همه ی عوامل و وسایل حیات معقول را برای خلق خود، در همین جهان آماده نموده است. خداوندی که واقعیات جهان هستی را چونان طنابی ساخته است که تنها تکاپو گران سر به بالا می توانند آن را گرفته و راهی بالاترین قله های انسانیت گردند.

مالکا: آیا می دانی بنده ی خدا یعنی چه؟ غالباً مفهومی که از کلمه ی بنده به ذهن مردم خطور می کند، همان بردگی به یکدیگر است که

همه ی شئون زندگی یک انسان به نام برده، با زنجیری پولادین بسته شده و سر آن زنجیر به امیال و خواسته های انسانی دیگر به نام مالک که فردی از نوعی (انسان) است که خود برده هم فردی دیگر از همان نوع می باشد، سپرده شده است بنده، به این مفهوم در میان سیطره و جبر مطلق که از طرف مالک او را می فشارد، حتی توانائی دست و پا زدن هم از او سلب می شود. به طور خلاصه این رابطه میان دو فرد از انسان، بازگوکننده ی رابطه ی مرده ایست به نام برده، بازنده ای به نام مالک. بدبختانه و متأسفانه وقتی که رابطه ی انسان با خدا رابطه ی عبودیت (بندگی) تعبیر می شود، ساده لوحان بی اطلاع از معنای انسان و خدا گمان می برند این رابطه ی بندگی نیز همانست که میان دو انسان مرده و زنده برقرار می گردد!! این تصور ابتدائی خدا را چونان انسانهای نیرومند و خودخواه تلقی می کند که هیچ موجودی را در برابر خواسته ها و تمایلات خود جز وسیله ای برای اشباع خودخواهی هایشان سراغ ندارند! سپس به جهت احساس شکست و نابودی که در مقابل چنین موجود نیرومند، می نمایند، درصدد تردید و نادیده گرفتن آن برمی آیند. و چه انرژیهای مغزی و روانی و اوقات گرانبهای عمر را که در توجیه تردید و نادیده گرفتن آن موجود نیرومند، صرف نمی کنند!! این خود از شگفتیهای مغز بشری است که در راه تفکیک واقعیت از ساخته های ذهنی و تخیلات بی پایه ی خود، این همه

(صفحه ۱۲۷)

تلاش و انرژی تلف

نماید! ما باید در اسناد انسان به انسان دیگر و اسناد بندگی انسان به خدا، دقت لازم و کافی به عمل آورده و آن دو را از یکدیگر تفکیک نماییم. معنای اینکه زید بنده ی عمرو است، یعنی عمرو همه ی موجودیت زید را در اختیار خود گرفته، همه ی شئون حیاتی او را در برابر تمایلات و خواسته های خودخواهانه ی خویش را کد ساخته و او را به شکل یک موجود جامد در آورده است، در صورتیکه معنای اینکه (انسان بنده ی خدا است) یعنی انسان دارای قدرتی است وابسته به قدرت مطلق و دارای ابدیتی است وابسته به ابدیت مطلق، اگر از این وابستگیها بهره برداری نماید و با چشیدن طعم این وابستگیها دست از رذالت و خودخواهیها و لذایذ حیوانی بردارد، اگر چه به آن مطلقها نمی رسد، ولی از آن امتیازات به اندازه ی گنجایشی که دارد، برخوردار می گردد. این همان نسبیستی است که طعم مطلق را در بر دارد، این بندگی چنین توضیح داده شده است:

چون ز خود رستی همه برهان شدی

چونکه گفتی بنده ام سلطان شدی (۲).

برای روشن ساختن این وابستگی، رابطه ی معلم و متعلم و مربی و مورد تربیت را در نظر می گیریم: متعلم یا مورد تربیت در منطقه ی جاذبیت استاد قرار می گیرد و مغز و نیروهای آن را در اختیار او قرار می دهد، آیا این تسلیم و وابستگی نفی کننده ی موجودیت متعلم و مورد تربیت است، یا اثبات کننده ی عامل جریان و فعالیت موجودیت او؟ آیا آموزشگاه و دانشگاه های شرق و غرب و جایگاههای تربیت از آغاز تاریخ تعلیم و

تربیت تاکنون برای برده سازی و راکد کردن قدرت و فعالیتها و سایر استعدادهای آدمیان به وجود آمده اند، یا برای به فعلیت رسانیدن استعدادها و به جریان انداختن قدرتهای آنان تاسیس و به کار افتاده اند؟ آن اساتید و مربیان عالیقدر که تاریخ بشری را آبرو بخشیده اند و با گذشتن از همه ی مختصات خودخواهی قدرتها و استعدادهای انسان را به فعلیت رسانیده شکوفان ساخته اند، مردم را بردگان خود نموده اند، یا نهال آزادی و خودآشنائی و قدرتهای مثبت و سازنده را در کره ی خاکی کاشته اند؟

در آن هنگام که صاحب نظرانی مانند «مولوی»ها و «دکارت»ها به وسیله ی آگاهی به اینکه می اندیشند به هستی خود پی می برند و آغاز وجود حقیقی خود را به اندیشه مستند می دارند، آیا جز این است که لحظاتی را در حال تسلیم به مربی و معلم به سر برده و ضرورت و ارزش اندیشیدن یا عوامل آن را از آنان فرا گرفته اند؟

آیا اینهمه انسانها که برای به دست آوردن امتیازات عالی جسمانی و روانی و

(صفحه ۱۲۸)

مدیریتهای اجتماعی و به ثمر رسانیدن نبوغهای هنری و جهان بینی و علمی تحت تعلیم و تربیت قرار می گیرند، و خود را تسلیم مربیان و پیشتازان می سازند، خود را بردگان ذلیل و پست می نمایند؟! با این ملاحظات تجربی است که ما باید میان دو نوع وابستگی (وابستگی منفی و وابستگی مثبت) فرق گذاشته، آن دو را از یکدیگر تفکیک نمائیم. برای توضیح نهائی وابستگی مثبت توجه به یک پدیده ی انسانی فوق العاده بااهمیت را یادآور می شویم، (اگر چه امروزه روانشناسان حرفه ای

به جهت سر به بالا- بودن این پدیده آن را کمتر مورد توجه قرار می دهند، با اینحال روزی فرا می رسد که آنان نیز حداقل برای اینکه مردم بگویند این روانشناسان، همه ابعاد آدمی را مورد تحقیق قرار می دهند، مجبور خواهند شد که این پدیده ی بااهمیت را مورد بررسی و کاوش قرار بدهند،( پدیده اینست:

افرادی فراوان در گذرگاه تاریخ دیده می شوند، که با درک صحیح وابستگی مثبت به قدرت مطلق احساس ترس و زبونی را کنار گذاشته، در راه آرمانهای انسانی- الهی خود و اجتماعشان با عالیتین سیمای شجاعان قهرمان به پیکار و جهاد با پلیدان برخاسته، فداکاریها نموده اند. «ابوذر غفاری» با احساس این وابستگی بود که بر فساد گردانندگان جامعه خود، چهره اعتراض گرفته، در بیابانی بی آب و علف با مرگ روبرو می گردد، «مالک اشتر» با دریافت چنین وابستگی، دلاوریها و سلحشوریهای حیرت انگیز به راه می اندازد، «حر بن یزید ریاحی» با لحظه ای از درک چنین وابستگی از گروه دنیاپرستان خود کامه جدا می شود و به عضویت کاروانیان حق و حقیقت درآمده جان بر کف، با چنان اشتیاقی به سرمنزل عشاق انسان- الهی می شتابد که می خواهد خارج از نوبت جمعی کاروانیان، از پل زندگی بگذرد. «سقراط» سم شوکران را با کدامین وابستگی سر می کشد؟ «ژاندارک» ملکوتی هنوز موجب افتخار خردمندان مغرب زمین است. افرادی دیگر را در گذرگاه تاریخ می بینیم که به جهت گرایش به شخصیهایی که آنان را وابسته معرفت مطلق تلقی کرده اند، جهان بینیها و طرق جهشهای تکاملی را برای بشر تعلیم نموده اند، یکی از مشهورترین این

افراد در تاریخ هفتصد ساله گذشته مولوی جلال الدین است، او تسلیم محض به شخصیتی به نام «شمس تبریزی» می گردد و فریاد می زند:

لطف کنی لطف شوم، قهر کنی قهر شوم

با تو خوشم ای صنم لب شکر خوش ذقنم

علت این تسلیم و وابستگی و قرار گرفتن مولوی در حوزه ی جاذبیت شمس، جز احساس وابستگی شمس به خدا و به معرفت مطلق چیز دیگری نمی باشد. این تسلیم و وابستگی، چنان شورش و فعالیت مغزی نامحدود و هیجان روانی و جهان بینی آزادانه و گسترده و عمیقی در مولوی به وجود می آورد که به اعتراف هر متفکر شرقی و غربی، که مولوی را می شناسند در تاریخ

(صفحه ۱۲۹)

معرفت و آزادی و انبساط روحی کم نظیرش می دانند.

مولوی با این وابستگی هر گونه زنجیر اسارت سنتها و فرهنگها و عوامل محیط و اجتماع را از هم می گسلد و آن مرتبه از آزادی را در خود می بیند که به جای آنکه او مغز خود را در میان انگشتان طبیعت ببیند، جهان هستی را اسیر هوش و استعداد خود در می یابد:

باده در جوشش گدای جوش ما است

چرخ در گردش اسیر هوش ما است

تا بدانی کاسمانهای سمی

هست عکس مدرکات آدمی

زین دو هزاران من و ما ای عجا من چه منم

گوش بده عربده را دست منه بر دهنم

چونکه من از دست شدم در ره من شیشه منه

هر چه نهی پا بنهم هر چه بیابم شکنم

پر کاهم پیش تو ای تندباد

خود ندانم در کجا خواهم فتاد

پیش چو گانهای حکم کن فکان

می دویم اندر مکان و لامکان

گر هلالم گر بلالم می دوم

مقتدی بر آفتاب می شوم

البته منظور این نیست



که مولوی از خطا و اشتباه مصون بوده است، زیرا غیر از معصومین علیهم السلام، همه در معرض اشتباه و خطا هستند.

بنابراین، این جمله ی عظمای تاریخ که می گوید: «بنده ی خدا باش» یعنی به جای آنکه وابسته و برده ی خودطبیعی و شهوات و عوامل طبیعت و قدرتمندان باشی که بدون تردید ترا به سیه چال از خودبیگانگی و بردگی رهسپار خواهند کرد، قرار گرفتن خود را جزئی از اشعه ی پرتو بی نهایت الهی درک کرده راهی منطقه ی آزادی مطلق باش، تو شعاعی از اشعه ی علم مطلق، تو نمونه ای از قدرت فراگیر مطلق، تو در مسیر کمال مطلق، و آن نسبیستی که گریبانگیر تکاپو و پویائی و نتایج آن دو خواهد بود، با احساس وابستگی معقول طعم مطلق را بر ذائقه روح تو خواهد چشاند:

قطره ی دانش که بخشیدی ز پیش

متصل گردان به دریا های خویش

روز و شب با دیدن صیاد هستم در قفس

بس که مستم نیست معلومم که هستم در قفس

مالکا: حال فهمیدی که تو بنده ی خدائی چه معنی می دهد، اگر با درک معنای بنده ی خدا بودن، مدیریت همه ی کارگاه خلقت را به تو بسپارند، خود را نخواهی ساخت و همواره در صدد افزایش علم و معرفت خواهی بود، و زمزمه ذکر مبارک لا حول و لا قوه الا بالله از دهانت قطع نخواهد گشت، چه رسد به مدیریت یک جامعه ی محدودی مانند مصر در روی زمین محدود در برابر کیهان بزرگ که زمین در برابر آن قطره ای در برابر دریا است. و باید بدانی که اگر خود را بنده ی خدا ندانی، یعنی

اگر نفهمیدی که خدا ترا در هر حال می بیند و همه ی کارهای تو مورد محاسبه او قرار می گیرد، قطعاً گمراه خواهی گشت و مردم را هم که مدیریتشان را به عهده

(صفحه ۱۳۰)

گرفته ای برده خود خواهی نمود.

مالک، بار دیگر بیندیش و دقت کن در اینکه این فرمانی است که بنده خدا علی بن ابیطالب برای اداره ی کشور مصر به مالک بن الحارث الاشری می سپارد نه بنده ی تمایلات خودش.

پس این برنامه و دستورات که به دست مالک برای اداره ی کشور مصر سپرده می شود، فرمانی ساخته و پرداخته ی تفکرات و خواسته های طبیعی فرزند ابیطالب که دارای مشخصات جسمانی مخصوص و غرایز و تمایلات و فعالیت های روانی خاص و زاییده شده در محیط معین و خواهان لذت و گریزان از الم و معتقد به خودمحوری بوده باشد نیست. این فرمان به مثابه ی آن آب حیات است که از منبع لایزالی سرازیر شده از فطرت پاک علی بن ابیطالب گذشته به جویبار مغز علی که بنده ی خدا است، وارد شده است و اکنون به وسیله ی بنده ی خدا مالک اشتر می رود که مزرعه ی حیات انسانهای کشور مصر را آبیاری نموده آن را بشکافند و بارور بسازد،

نویسنده ی این فرمان که زمامدار جوامع اسلامی است، ایمان به لا- حول و لا- قوه الا- بالله دارد. از این جهت است که به دستورات و برنامه ای که در این فرمان مقرر می دارد، آن عشق و ایمان را دارد که به مشیت الهی. هم بدین جهت است که خود را مکلف به عمل بر مفاد این

فرمان می بیند. نویسنده ی این فرمان، تنها خدا را مالک زندگی و مرگ انسانها می داند، لذا دستوراتی را که در این فرمان تنظیم نموده است، برای کس ها است یعنی برای انسانهایی است که افتان و خیزان رهسپار کوی کمالند، نه چیزهایی که مانند جمادات ناآگاه و بی اختیار آلت دست «ماکیاولی»های جوامع بشری بوده باشند. و چون انسانها را موجوداتی که شایسته ی دمیده شدن روحی از ملکوت الهی می داند، لذا وارد کردن هرگونه آسیبی به حیثیت و کرامت و آزادی و اختیار انسانها و پایمال کردن کمترین حق حیات آنان را پیکار با خدا تلقی می نماید.

نویسنده ی این فرمان خود را عضوی از کاروانیان منزلگه کمال می داند که همه ی انسانها در آن شرکت دارند، به همین جهت است که او بر همه ی افراد نوع انسانی با دیده ی احترام و تعظیم می نگرد، مگر اینکه انسانی با اختیار خویش خود را از عضویت در این کاروان رو به حق و حقیقت ساقط نموده مزاحم و رهن آن بوده باشد. نویسنده ی این فرمان در عین حال که دارای قدرت و امتیازات فراوانی است، هرگز انسان بودن خود را فراموش نمی کند، او آن بنده ی خدا است که به خوبی می داند اگر آنهمه قدرت و امتیازات در امکان پذیر ساختن پرواز دسته جمعی انسانها در فضای کمال صرف نشود، با مشیت الهی به جنگ و پیکار برخاسته است. از این رو است که در سرتاسر این فرمان، درصدد تبدیل زندگانی زنبور عسلی و موریانه ای مردم به حیات تکاملی انسانی برمی آید تا بتواند از

بردگیهای بهشت نما در سیه چال محرومیت از هدف و فلسفه ی زندگی جلوگیری نماید.

نوع دوم دعاهاى بسیار سازنده اى است که در آخر این فرمان درباره ی خود و مالک اشتر به جای می آورد

فرمان بنده ی خدا علی بن ابیطالب به مالک اشتر با این دعاها پایان می یابد:

مالکا: از خدا مسئلت می نمایم خدائی که گسترش رحمت و عنایات ربانی و عظمت قدرت متعالی اش ما انسانها را به خواسته هایمان موفق و نائل می سازد، من تنظیم کننده ی فرمان و تو اجراءکننده ی آن را به تحصیل رضایت و رفتار مطابق مشیت او در انجام تکلیف در پیشگاه او و خلق او توفیق دهد.

مالکا: از خداوند مسئلت می دارم که جوامع انسانی در هنگام به یاد آوردن من و توقیافه ی درندگان خون آشام و خودپرستان خودکامه را مجسم نمایند که از وحشت و لرزه ی مخلوقات در مقابلشان لذت می برند، بلکه دو چهره ی انسانی را ببینند که در خوشیها و ناخوشیها روزگاران شریک راستین آنان بوده، خود را هدف و دیگران را وسیله تلقی نکرده اند. آنگاه که دهان به توصیف من و تو باز کنند، چنان نیکو گویند که ما را تجسمی از قانون اعلای انسانیت بنمایند.

مالکا: از خدا می خواهم آن توفیق ربانی اش را شامل حال من و تو فرماید که شهر و مسکنهایی را که با ستم ستمکاران به شکل ویرانه هائی بینواشین درآمده اند، با دست من و تو به آبادیهای حیات بخش مبدل شوند و مردم بیگانه از زمین، آن آبادیها را آشیانه

ی خود تلقی نموده طعم حیات معقول را بچشند، و نعمتهای مادی و معنوی را که خدا برای انسانها مقدر نموده و مردمی از خدا بیگانه و از انسان بی خبر از دستشان گرفته اند، به آنان برگردانیم، و کرامتهای پایمال شده ای را که انسانها را از «کس»ها به «چیزها» تنزل داده است بار دیگر تحقق ببخشیم، و شخصیت آدمی را از چنگال عوامل مزاحم طبیعت و نیرومندان درنده تر از طبیعت ناآگاه رها بسازیم.

مالکا: مسئلت دیگرم از پیشگاه پروردگارم اینست که آن سعادت و برخورداری از رشد و کمال را بر من و تو عنایت فرماید که اشتیاق به آن در نهاد من و تو زبانه می کشد و آن مرگ را از خدا خواهانم که در مسیر رشد و اعتلای انسانی، کالبد بدن ما در عین طراوت و شادابی با انگشتان پیک حق از هم باز شود و روح من و تو با تمام آزادی رهسپار کوی الهی گردد.

مالکا: این پرواز ملکوتی شهادت نامیده می شود. حال، این فرمان را که برای اداره ی حوزه ی ماموریت تو تنظیم شده است بگیر و راهی مسیر خود باش و بدان که موقعی تو این ماموریت بزرگ را به شایستگی انجام خواهی داد که در نگهبانی جانهای آدمیان که مسافران دیار حقند

(صفحه ۱۳۲)

همواره با خرد و دل پذیری که مبدا حرکت انا لله است و مقصد آن (جایگاه ابتهاج و شکوفائی روح آنان می باشد) انا الیه راجعون است، و تو که بدون درک و پذیرش مبدا و مقصد فوق در سکونی مرگبار قرار خواهی گرفت، چگونه توانائی حرکت دادن به آن مسافران دیار

حق را دارا خواهی بود.

مالکا: راه برو تا بتوانی راه ببری.

نوع سوم (۳) دستورات مستقیم است که امیرالمومنین علیه السلام به مالک اشتر می فرماید و با این دستورات الهی و مستقیم، شخصیت مالک اشتر را آماده ی حرکت در مسیر مدیریت مجموعه ای از انسانهای معنی دار در جهانی معنی دار می فرماید.

این دستورات همانگونه که وجدان کار مدیریت (عامل اساسی تقوای سیاسی) را در درون مالک و هر مدیری که در یک جامعه اسلامی این ماموریت ربانی را به عهده بگیرد، بیدار می سازد و آن را تقویت می نماید، خود از همان وجدان بیدار و نیرومند نیز آبیاری می گردد. یعنی مالک اشتر در اجرای یکایک موارد این فرمان مقدس با وجدانی بیدار و نیرومند عمل می نماید.

\*\*\*\*\*

(۱) ماجرای اندیشه ها تالیف آلفرد نورث وایتهد اصل انگلیسی ص ۳۱.

(۲) معنای آن حدیث قدسی که نقل می شود: عبدی اطعنی حتی اجعلک مثلی «ای بنده ی من به وظیفه ی انسانی خود در حرکت به سوی من عمل نما، تا ترا مثل خود گردانم»، با توضیحی که در بالا گفتیم، یک حقیقت روشنی است که نتیجه ی بندگی انسان به خدا را توضیح می دهد.

(۳) رجوع فرمائید به اول این مبحث و تقسیمی که در آنجا صورت گرفته است.

**امر به تقوی الله «تقوای الهی را پیشه کند»**

**اشاره**

نخستین شرط مدیریت صحیح که بنده ی خدا علی (ع) به مالک بیان می فرماید تقوای الهی است، تقوای الهی چه معنی می دهد؟ آیا آدمی خواسته ها و تمایلات خودخواهانه ای دارد که بدون هیچ قیدی اشباع شدن خود را می خواهند؟ آری بدون شک، آیا هنگامیکه این تمایلات می جوشند، حقیقتی به نام

روان، شخصیت و روح مطرح است؟ معمولاً نه.

آیا این امواج طغیانگر اصولی را به نام حق و عدالت می شناسند؟ نه، هرگز، آیا در آن هنگام که تمایلات یک فرد طوفانی می شود، می تواند درد و تلخی مرگرای از دست رفتن حیات کشتی نشینان اجتماع را که گرداب بدبختیها دهان برای بلعیدن آن باز کرده است بچشد؟ نه هرگز مهار کردن این خواسته ها و تمایلات خودخواهانه در راه پیشبرد شخصیت با دو نیروی حق و عدالت و محدود ساختن آنها در راه نجات کشتی نشینان اجتماع از گرداب بدبختیها، تقوی نامیده می شود، پس تقوای الهی یعنی تنظیم رابطه ی من با جز من در مسیر کمال مطلق.

مالکا: مادامیکه تقوای الهی ترا بالاتر از آلودگیهای اختلاط با مردم قرار ندهد، انتصاب تو از طرف زمامدار، یا انتخاب تو از طرف همان مردمی که تو خود جزئی فرو رفته در آلودگیهای آنان هستی، به چه کار آید؟! مگر تصور می کنی یک ماهی ناچیز که جزئی بی اهمیت از

(صفحه ۱۳۳)

اقیانوس است بتواند به اقیانوس و محتویات آن آگاه گردد و حکومت بر آن نماید؟! چند بحث مهم را درباره ی تقوای سیاسی مطرح می نمائیم:

### **توضیحی درباره تقوا و تقوای سیاسی و دیگر امور اداره کننده بشری**

امیرالمومنین علیه السلام درباره ی تقوی و لزوم آن برای انسانی که می خواهد در این دنیا در مسیر حیات معقول حرکت کند مطالب بسیار بااهمیتی را فرموده اند: ما می توانیم در این مبحث پیرامون دستور یکم امیرالمومنین علیه السلام (تقوی)، خلاصه ای از آن مطالب را متذکر شویم:.... آن حب ذات که علاقه به ذات و تضمن مقصود و اشتیاق به دوام زندگی نیز نامیده می شود،

همان اصل الاصول است که ما آن را صیانت ذات می نامیم، در اینجا نیازی به توضیح و استدلال مبسوط برای شناساندن و اثبات اصل مزبور نداریم، زیرا همه با آن فعالیت بسیار گسترده و عمیق درونی برای داشتن و ادامه ذات که با اصطلاحات فوق ادا می شود، آشنائی کامل داریم، و همانطوریکه تمام اوقات عمر را برای به وجود آوردن عوامل زندگی مطلوب می کوشیم، همچنین برای برداشتن موانع از سر راه همان زندگی نهایت تلاش را انجام می دهیم، آنچه که برای شناخت ماهیت تقوی باید مورد اهمیت و دقت قرار بگیرد، اقسام اساسی صیانت است که بدین ترتیب است:

۱- صیانت ذات طبیعی.

۲- صیانت ذات مطلوب (ایده آل).

۳- صیانت ذات تکاملی. (۱).

۱- صیانت ذات طبیعی: همانطوریکه از کلماتش پیدا است، عبارتست از حفظ و حراست و نگهداری جدی حیات که همه ی جانداران دنیا از آن برخوردار می باشند، و این یک فعالیت جبری در حیوانات و شبه جبری در بنی نوع انسانی است.

۲- صیانت ذات مطلوب (ایده آل) که به یک اعتبار در نوع انسانی در جریان است، مسلم است که هیچ انسانی در هر شرایطی هم که قرار گرفته باشد، با ذات طبیعی رها شده در عرصه ی پر نوسان و مزاحم طبیعت، زندگی نمی کند، بلکه با نظر به طرز تفکرات و خواسته ها و آرمانهایی که دارد و با توجه به جبرهای زندگی اجتماعی و محیطی با ذاتی مخصوص که مطلوب و ایده آل او است، زندگی می نماید.

(صفحه ۱۳۴)

۳- صیانت ذات تکاملی: که نوع تکامل یافته ی صیانت ذات مطلوب است، عبارت است از تبدیل تدریجی ذات (یا



خود یا من طبیعی) طبیعی به ذات (یا خود من تکاملی) این تبدیل که در حقیقت می توان آن را پرواز تکاملی نامید، با دو بال انجام می گیرد: ۱- بال جذبه ی کمال ۲- بال دفع نقص (تهذیب و تزکیه ذات)... تقوی عبارتست از این قسم سوم که آن را صیانت تکاملی ذات با دو بال جذب کمال و دفع نقص می نامیم. امیرالمومنین علیه السلام در هر یک از این دو بال پرواز مطالب لازم و کافی را بیان فرموده اند. آنچه که در تفسیر فرمان به عنوان دستور اول (تقوی) باید مورد تحقیق قرار بگیرد، اینست که مالک اشتر به عنوان مدیر سیاسی یک جامعه ی اسلامی از طرف امیرالمومنین تعیین می شود، تعیین کننده سید الموحدین مولی المتقین امیرالمومنین علیه السلام است که شرط بودن تقوای زمامدار (مدیر سیاسی) را برای اداره ی جامعه ی انسانی از اعماق روحش شهود و دریافت فرموده است، و او بهتر از همه می داند که هیچ زمامداری بدون داشتن تقوی، محال است که بتواند با حقوق اساسی سه گانه نوع انسانی (حق حیات، حق کرامت، حق آزادی معقول) آشنائی داشته باشد، چه برسد به اینکه همه ی افراد و گروه های جامعه را در مسیر مراعات جدی آن حقوق توجیه کند و به حرکت درآورد.

\*\*\*\*\*

(۱) عامل این فعالیت که صیانت ذات در هر سه قسمش نامیده می شود خود همان ذات است، یعنی این فعالیت از خود ذات می جوشد و موجبات بقاء ذات و مرکب آن را می جوید و عوامل مزاحم را از سر راه خود برمی دارد.

**تقوای سیاسی یک تکاپوی اضافه بر تقوای شخصی است**

اگر تقوای شخصی (صیانت

ذات تکاملی) زمامدار و دیگر مقامات سیاسی را تقوای شخصیت رشد یافته ی جامعه تلقی کنیم، تقوای سیاسی یک تکاپوی بسیار با اهمیت است که مدیریت حیات اجتماعی مردم را مانند اداره اعضای بدن خود تلقی می نماید. به همین جهت است که گفتیم یک زمامدار ایده آل با تقوی در حقیقت شخصیت رشد یافته ی مردم جامعه خویش است.

باید در نظر گرفت که تقوای سیاسی (که پس از این مورد بررسی قرار می دهیم) عبارتست از: بارور ساختن صیانت ذات تکاملی در توجیه حیات معقول مردم جامعه یعنی اضافه بر تقوای شخصی که تعریف کردیم، باید زمامدار و همه ی مقامات سیاسی دارای این تقوی هم بوده باشند که هر گونه معلومات و تجارب و استعدادهای مربوط به توجیه حیات معقول مردم جامعه را دارا و با کمال اخلاص و حداکثر استفاده از آنها را داشته باشند.

این وظیفه از کلمه ی و استصلاح اهلها «اصلاح کل حال مردم» مشخص می شود که یکی از هدفهای چهارگانه ی اجرای این فرمان مقدس به وسیله ی مالک اشتر محسوب شده است.

اگر تقوای سیاسی یک جامعه به وسیله ی زمامداران و گردانندگان آن تامین شود فضای

(صفحه ۱۳۵)

جامعه مزبور برای تنفس حیات معقول برای کسانی که بخواهند با صیانت تکاملی ذات زندگی کنند، آماده می باشد، نه اینکه وجود یک زمامدار با تقوی با داشتن تقوای سیاسی برای ایده آل شدن جامعه کافی است، بلکه همانگونه که اشاره کردیم شرط لازم به وجود آمدن یک جامعه ی ایده آل، زمامدار و سیاستمدارانی است که از هر دو تقوی برخوردار باشند، و با نبودن چنین زمامدار و سیاستمداران سقوط

جامعه حتمی است. به همین جهت است که امیرالمومنین علیه السلام در همین فرمان در حدود پانزده بار خود مالک را به تقوی یا مختصات آن دستور اکید می دهد. این اصل را می توان به این دلیل بدیهی مستند دانست که موقعی که مردم یک جامعه احساس کنند که گردانندگان سیاسی آن جامعه به جهت داشتن تقوای سیاسی در توجیهی همه ی ابعاد مادی و معنوی حیات آن مردم تا نهایت درجه مقدور جدی بوده و خدمت به آنان را در مسیر حیات اجتماعی همانگونه تلقی کرده اند که صیانت تکاملی ذات خود را، نه تنها برای شکوفائی استعدادهای وجودی خود به تکاپو می افتند و به جهت رضایت واقعی از زندگی بلکه وجدان آزاد خود را در اختیار آن سیاستمداران می گذارند، و با چنین زندگی است که می توانند به ارتباطات چهارگانه حیات پاسخ صحیح بدهند:

۱- ارتباط انسان با خویشتن.

۲- ارتباط انسان با خدا.

۳- ارتباط انسان با هستی.

۴- ارتباط انسان با همنوع خود.

اگر تقوای سیاسی وجود نداشته باشد، اگر انسانی یا انسانهایی در جامعه وجود داشته باشند که تقوای مربوط به حرفه و منش خود را داشته باشند، این تقوی ناشی از جوشش ذاتی آنان خواهد بود که از عامل درونی برمی خیزد، نه اینکه معلول یک علت برونی و مقتضی برای بروز آن تقوی بوده باشد. به همین جهت است که در جوامع بشری چه در گذشته و چه در حال حاضر اغلب نظم زندگی مردم مستند به عامل جبری یا شبه جبری بوده است، نه اختیاری، زیرا برای نظم اختیاری زندگی، تقوی شرط اساسی است، و می دانیم که

زندگی انسان چه در حال فردی و چه در حال دسته جمعی هر اندازه که مستند به اختیار باشد، آن زندگی رشد یافته و کمال یافته تر است، زیرا تنها زندگی مستند به اختیار است که تکیه بر شخصیت انسانی دارد. بنابراین اگر تقوای سیاسی در یک جامعه وجود نداشته باشد، سایر مدیریتهای جامعه اگر یکدیگر را خنثی نکنند و با منطق صحیح مدیریت کار کنند (که بسیار دشوار است) آن جامعه مانند آدمهای چند شخصیتی خواهد بود، که بالاخره به جهت تنوع و تراحم عامل تصمیم گیری،

(صفحه ۱۳۶)

اختلال حیات اجتماعی آن را از پای در خواهد آورد، همانگونه که چند شخصیتی بودن بالاخره دمار از روزگار انسان مبتلا در خواهد آورد. در نتیجه باید گفت: چنانکه یک انسان بدون شخصیت معتدل یا با داشتن چند شخصیت از حیات معقول محروم می باشد، همچنان یک جامعه بدون تقوای سیاسی از حیات معقول دسته جمعی محروم خواهد ماند، محرومیت اغلب جوامع از سیاستمداران دارای تقوای سیاسی بوده است که همواره آگاهان خردمند و انسان شناسانی که خود را درباره ی پیشبرد رشد انسانی مکلف و متعهد می دیدند، این نقص اساسی و مخل حیات اجتماعی را گوشزد کرده اند، از آنجمله «افلاطون» است که می گوید: «زاممداران عموماً به وسیله یک نوع جنون آسمانی (غیرطبیعی) حکومت کرده اند و این جنون چیزی نیست که کسی بتواند آن را تعلیم بدهد یا تعلیم بگیرد، یعنی این جنون علم نیست، پس حکومت زمامداران بر اساس صحیح و علمی و بر پایه ی فلسفی نیست، و لذا زمامداران نمی توانند حکومت خوب به وجود بیاورند.» (۱) اگر منظور افلاطون از جنون، تفکرات

و تصمیمات و اقدامات غیرعادی و غیرمستند به اندیشه های منطقی مربوط بوده باشد که گاهی به سود جامعه تمام می شود و گاهی به زیان آن (بدون اینکه زمامدار تعمدا داشته باشد) این دلیل برای نفی مطلق شایستگی حکومت زمامداران کافی نیست، در صورتیکه افلاطون به طور مطلق صلاحیت زمامداران را برای حکومت خوب نفی می نماید، البته در این عبارت افلاطون اگر ترجمه دقیق باشد مبالغه ای دیده می شود که می توان آن را بدین ترتیب تصحیح نمود.

منظور افلاطون از جنون آسمانی احساسات و اراده های غیرقابل تفسیر و توجیه به وسیله ی انگیزه ها و علل و شرائط و روابط طبیعی و منطقی است، و این جریان مخصوص زمامداران تاریخ نیست تعداد بسیار قابل توجهی از گامهای مهم و دگرگون کننده ی بشری و جهشهای بسیار بااهمیت چه در قلمرو معرفت و چه در قلمرو عمل مستند به آن نوع احساسات و اراده ها است که قابل تطبیق و تفسیر با موازین طبیعی و منطقی نمی باشد. و بدیهی است که انگیزه های مزبور معمولا نه قابل تفسیر و توجیه علمی است و نه قابل تشریح و تحلیل فلسفی. افلاطون پیش از عبارات فوق این جمله را گفته است: «زمامداران نیز عموما و حتی بزرگترین ایشان به همین طرق حکومت می کنند و اثری از عمل ایشان ظاهر می شود بدون آنکه سبب و علت آن را درک کنند» مخصوصا اگر در نظر بیاوریم که این شخصیت فقط حکمای برازننده را شایسته ی حکومت می دانسته است، چنانکه «ژان ژاک روسو» یک عقل کل فوق طبیعت را شایسته ی قانونگذاری می

داند، آنچه که درباره ی نظریه ی افلاطون می توانیم بگوئیم اینست که زمامدارانی که تفکرات و

(صفحه ۱۳۷)

خواسته هایشان بر مبنای علم و معرفت نیست، اگر بتوانند از مقداری لازم شناخت اصول و قوانین توجیه حیات اجتماعی انسانها به طور فطری طبیعی برخوردار باشند می توانند با کمک و مشورت خردمندان آگاه جامعه را در حدود زندگی دسته جمعی زنبوران عسلی اداره نمایند، به شرط اینکه احساس تفوق و بی نیازی آنان را بر طغیانگری وادار نسازد، زیرا همانگونه که خالق انسانها فرموده است: کلا، ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی (۲).

«نه هرگز حقیقت آن نیست که خیال می کنند، قطعی است که انسان بنای طغیانگری می گذارد وقتی که خود را بی نیاز می بیند».

ولی مدیریت آن نوع زندگی اجتماعی انسانی که ما آن را حیات معقول می نامیم همانگونه که افلاطون نظر داده است، از این سیاستمداران و زمامداران معمولی، توقعی بیش از آن نباید داشت که بتوانند زندگی دسته جمعی زنبوران عسلی را برای مردم تهیه کنند، ولی نمی توان جامعه ی بدون سیاست سالم و تقوای مدیریت را از نظر اغتشاش و آشوب (آنارشیزم) که ولو بدون سر و صدا در چنان جامعه ای حکمفرما است، حتی با جامعه ی زنبوران عسل و زندگی منظم آنها مقایسه نمود، زیرا طبیعت زنبور عسل همان است که با کمال صراحت در نظام کندوئی کار خود را انجام می دهد و هرگز این بیماری مهلک در مغز یک زنبور خطور نمی کند که (من هدف و دیگر زنبوران وسیله) در صورتیکه انسان بدون تربیت سالم، مخصوصا از دیدگاه ماکیاولیستها و هابسیست، اگر مبتلا به آن

بیماری مهلک نباشد بیمار است!

\*\*\*\*\*

(۱) تاریخ فلسفه ج ۱ ص ۹۷.

(۲) العلق آیه ی ۶.

### **حالت جامعه ای که از فرهنگ پویای سازنده و تقوای سیاسی اسلام برخوردار نباشد**

به طور کلی جامعه ای که از یک فرهنگ پویای سازنده و تقوای سیاسی و مدیریتی برخوردار نباشد، خالی از دو حالت زیر نخواهد بود:

۱- عوامل جبری با ضوابط آهنین و کیفیهای بسیار تند و بی امان، چونان پتک آهنین آهنگران که بر آهنها کوبیده می شود و با دگرگون ساختن وضع و شکل آنها، آنها را برای استفاده آماده می سازد، افراد و گروه ها و نهادهای آن جامعه را اداره نماید که در این حالت انسانی وجود ندارد، تا برای او فرهنگی، حقوقی، اخلاقی، مذهبی و سیاسی تصور شود.

۲- اعضای جامعه به آن زندگی تن دهند که ضرورت زنده ماندن آن را تحمیل می کند، بدون ایمان و پذیرش به هیچ اصل و قانونی، ناچار اعضای چنین جامعه ای باید انعطاف پذیری شدیدی را برای تحمل تصادم و تضاد شدید خواسته ها و تمایلات نامحدود و بی محاسبه به دست بیاورند و بر مبنای «در زندگی هیچ چیزی شرط هیچ چیز نیست» آن زندگی بی اصل و قانون را سپری کنند، چنین زندگی که عالی ترین آرمان نیرومندان خودکامه ی تاریخ

(صفحه ۱۳۸)

است، مردم را بدون تردید در معرض اسارت همان نیرومندان خودکامه درمی آورد و یا از درون متلاشی می سازد و از بین می برد، لذا باید گفت: اگر معنای زندگی آن است که انسان در حالت بهترین تاثیر و تاثر از هستی، در تکاپوی مسابقه در خیرات حرکت کند، قطعاً زندگی توصیف شده در این قسم دوم مرگی است دارای جست و خیز مزاحم یکدیگر که

انعطاف بسیار شدید آن را قابل تحمل ساخته است، و این همان فساد در حیات اجتماعی است که خداوند عز و جل آن را معلول تخیل تبعیت حق و قانون از هوی و هوس مردم قرار داده است. و لو اتبع الحق اهلهم لفسدت السماوات و الارض و من فیهن (۱).

(و اگر حق از هوی و هوسهای آنان تبعیت کند آسمانها و زمین و آنچه که در آنها است، فاسد می شود).

در این زندگانی مختصاتی وجود دارد که ما به مهمترین آنها اشاره می کنیم:

مختص یکم: از ارزش افتادن جانهای آدمیان و از کار افتادن تعقل و اندیشه های سازنده و تباهی احساسات برین انسانها که از اساسی ترین آنها احساس برین تکلیف است که با تباه شدن آن، آدمی جز حیوان درنده و مزاحم و تکاپوگر میدان تنازع در بقا چیزی دیگر نیست.

مختص دوم: شیوع انعطاف پذیری بسیار خطرناک که دامنگیر اعضای جامعه می گردد و همه ی اصول و قوانین را در برابر هوی و هوسهای مانند یخ در زیر آفتاب سوزان وسط روز، وسط مرداد ذوب کند و بخارش می نماید.

مختص سوم: توجیه حیات با سفسطه ها و مغالطه های پوچ و انداختن هر یک از افراد و گروه ها و نهادها نابکاریهای خود را به گردن دیگری و تیرئه و دفاع مطلق هر کسی و هر گروهی و هر نهادی از خویشان!!

اینست همان تراوش بسیار طبیعی هویت درونی جامعه (زندگی اعضای جامعه) به بیرون آن که با سخنان قابل شنیدن است، و با چشمان قابل دیدن، و با اعضاء بدن قابل لمس کردن و یا شامه قابل استشمام و با ذائقه قابل



چشیدن و در بوت‌ه‌ی وجدان بسیار حساس تاریخ قابل آزمودن.

آری وقتی که با مختل شدن اصول و قوانین و خود نظم، هویت زندگی بر مبنای هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست در جریان است، چنین هویت یک سوفسطائی است که اولین مبارزه‌ی آن با منطق است. بنابراین هرگونه سخن درباره‌ی حمایت و دفاع از آن نیز سوفسطائی خواهد بود.

در این موقعیت است که مردم جامعه نیز هویت فرهنگی پویا و کمالی خود را از دست می‌دهند و زمینه را برای مدیریتهای هوسبازانه و خودخواهانه آماده می‌نمایند، نقل شده است

(صفحه ۱۳۹)

که: «افلاطون» معتقد است که اشکالات دولت سبباً تنها نتیجه نقص فرهنگ یا نقص اخلاقی زمامداران و معلمان نیست، بلکه نتیجه‌ی بیماری تمام بدن جامعه و طبیعت خود انسان است، طبیعت آدمی با خویشتن در جنگ است، و در جوف شخصیت هر فرد یک شخصیت پست تر یا یک انسان پست تر موجود است که انسان عالی تر فرد باید به هر قیمتی است خود را از چنگ آن انسان پست تر نجات دهد. (۲).

مختص چهارم: قربانی شدن حیات در راه وسیله‌ی حیات، اگر کسی ادعا کند که رکود و توقف بشر از آن روز آغاز شده است که حیات خود را قربانی وسیله‌ی حیات نموده است قطعاً چنین شخصی هم انسان را به طور قابل توجه می‌شناسد و هم از سرگذشت او اطلاعی به دست آورده است، نهایت اینکه باید به این جمله اضافه کنیم که سقوط آدمی در آن موقع به حد خجالت آور می‌رسد که حیات خود را قربانی وسیله، و مخصوصاً آن وسیله

ی حیات که پول نامیده می شود می نماید. و این مختص همان است که به تنهایی می تواند نهایت ناتوانی انسان را در برابر هوی و هوسش اثبات نماید. و اما اینکه افلاطون خود اعضای جامعه را نیز در اختلالات حیات اجتماعی و سیاست اداره کننده ی جامعه دارای سهم می داند، اعتقاد صحیحی است. و ما این مسئله را در مبحث زیر مورد بررسی قرار می دهیم.

\*\*\*\*\*

(۱) المومنون آیه ی ۷۱.

(۲) تاریخ فلسفه ی سیاسی ص ۹۷.

### **آیا با فرض تضاد حاکم در درون آدمیان امکان آن هست که مردم بتوانند حیات فردی و اجتماعی خود را با حاکمیت خرد اداره کنند و از این راه زمینه را برای به فعلیت رساندن یک سیاست صالح و سازنده آماده نمایند؟**

بدیهی است پاسخ هائی که به این سؤال بسیار مهم داده می شود، مختلف است، آنچه که تجارب تاریخی درباره ی انسان نشان می دهد و دلائل و شواهد عینی درباره ی استعدادها و رفتارهای او اثبات می کند، اینست که بشر می تواند تضاد حاکم در درون خود را از راه تعلیم و تربیت و ارشاد عمومی و خصوصی به سود حاکمیت خرد در حیات فردی و اجتماعی خود حل و فصل نماید و حداقل به طور نسبی از حیات معقول بهره ور گردد.

پیش از اثبات این حقیقت، نخست باید در نظر بیاوریم که عقل و مشاهدات ما و منابع اسلامی، هر دو استعداد خیر و شر را در نهاد انسانها تذکر می دهند. این حقیقت در قرآن مجید چنین آمده است:

و نفس و ما سواها، فالهمها فجورها و تقواها، قد افلح من زکاهها، و قد خاب من

(صفحه ۱۴۰)

دساها(۱).

«سوگند به نفس و به آن (حکمت عظمای الهی) که آن را آفریده و تنظیم نموده، و سپس (استعداد فهم فجور (انحراف) و تقوی در آن نهاده است، رستگار شد کسی که آن نفس را تزکیه نمود

و پست و ساقط شد کسی که آن را آلوده ساخت» در موردی دیگر از قرآن مجید چنین آمده است: و ما ابری نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی (۲).

«من نفس خود را تبرئه نمی کنم، زیرا نفس فرمانده سرسختی برای بدیها است، مگر پروردگارم رحم نماید» و احادیثی فراوان در بیان این مسئله آمده است از آنجمله: ان الله خلق الملائكة و ركب فيهم العقل و خلق البهائم و ركب فيها الشهوة و خلق بنی آدم و ركب فيهم العقل و الشهوة، فمن غلب عقله علی شهوته فهو اعلی من الملائكة، و من غلب شهوته علی عقله فهو ادنی من البهائم.

ترجمه ی این حدیث با مقداری تاویل و تفسیر به قرار زیر است:

در حدیث آمد که یزدان مجید

خلق عالم را سه گونه آفرید

یک گره را جمله عقل و علم وجود

آن فرشته است و نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوا

نور مطلق زنده از عشق خدا

یک گروه دیگر از دانش تهی

همچو حیوان از علف در فریبی

او نبیند جز که اصطلب و علف

از شقاوت غافلست و از شرف

این سوم هست آدمیزاد و بشر

از فرشته نیمی و نیمی ز خر

نیم خر خود مایل سفلی بود

نیم دیگر مایل علوی شود

تا کدامین غالب آید در نبرد

زین دو گانه تا کدامین برد نرد

عقل اگر غالب شود پس شد فزون

از ملائک زین بشر در آزمون

شهوة ار غالب شود بس کمتر است

از بهایم این بشر زانک ابراست

آن دو قوم آلوده از جنگ و حراب

وین بشر با دو مخالف در عذاب

وین بشر هم ز امتحان قسمت شدند

آدمی شکلند و سه امت شدند

یک گره مستغرق مطلق شده

همچو عیسی با ملک

ملحق شده

نقش آدم لیک معنی جبرئیل

رسته از خشم و هوا و قال و قیل

از ریاضت رسته وز زهد و جهاد

گوئیا کز آدمی او خود نژاد

قسم دیگر با خران ملحق شدند

خشم محض و شهوت مطلق شدند

وصف جبریلی در ایشان بود و رفت

تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت

(صفحه ۱۴۱)

مرده گردد شخص چون بیجان شود

خر شود چون جان او بی آن شود

زاغ گردد چون پی زاغان رود

جسم گردد جان چو او بی آن شود

زانکه جانی کان ندارد هست پست

این سخن حق است و عارف گفته است

او ز حیوانها فروتر جان کند

در جهان باریک کاریها کند

مکر و تلیسی که او تاند تنید

آن ز حیوان دگر ناید پدید

جامه های زرکشی را بافتن

درها از قعر دریا یافتن

با توجه علمی به موجودیت انسانی و استعدادها و نیروها و رفتارهای او و به آنچه در طول تاریخ تا امروز نشان داده است، و با بررسی دقیق در منابع اسلامی، اصل مزبور واقع بینانه ترین نظریات است که تاکنون تفکرات بشری و مکاتب نتیجه داده است.

اگر کسی بگوید: طبیعت بشری کاملاً و صد در صد نیک است، او از هزاران «چنگیز» و «آناستاز» (۳) «هلاکو» و «گالیگولا» و «تیمور لنگ» و «نرون» و «آتیلا» و «ابن ملجم» و «یزید» و «ابن زیاد»های کوچک و بزرگ که سرتاسر تاریخ را پر کرده اند چشم پوشیده است!

و اگر کسی از بنی نوع انسانی فقط همان اشقیاء و خودکامه ها را ببیند و از پیامبران عظام و اوصیاء و اولیاء مانند حضرت «ابراهیم خلیل» و «موسی» و «عیسی» و «محمد» و «علی» و «ائمه معصومین» علیهم السلام جمیعاً و «سلمان»ها و «ابوذر»ها و «مالک»ها و «اویس

قرنی»ها را با درجات گوناگون چشم ببوشد، قطعی است که چنین شخصی از انسان اطلاعی صحیح ندارد، و نباید درباره ی او اظهار نظر نماید. بنابراین، این دلیل علمی برای داشتن دو استعداد (خیر و شر) در بشر قابل تصدیق است که «نه همه ی ذات بشر خیر است» و «نه همه ی ذات بشر شر است» (۴) زیرا هر دو گروه در بنی نوع انسانی به فراوانی دیده می شوند، یعنی اگر همه ی ذات بشر خیر بود نمی بایست اشرار و اشیاء به آن فراوانی در امتداد تاریخ دیده شوند، و اگر

(صفحه ۱۴۲)

همه ی ذات بشر شر بود نمی بایست آنهمه عظماء و رشدیافتگان در طول تاریخ به وجود بیایند. و اگر می بینیم که اکثریت در صفحات تاریخ با گروه نابکاران است، معنایش این نیست که عظماء و رشدیافتگان و مردمان نیک سیرت افرادی استثنائی بوده اند، اگر چه در برابر آن اکثریت چشمگیر، در اقلیت می باشند.

اکنون می پردازیم به طبیعت انسانی با نظر به دو جنبه یا دو نیرو یا دو استعداد متضادی که دارد، طبیعت انسانی با داشتن نفس فطری اولی که مورد نفخ روح الهی و مورد قسم خداوندی است (و نفخت فیه من روحی)، (و نفس و ما سواها) با وسائل با عظمت عقل و وجدان می تواند خود را در جاذبه ی کمال قرار بدهد و خود را از اغوهای شیطان و وسوسه های نفس اماره رهائی ببخشد و بدین ترتیب خود را از تضاد مهلک نجات بدهد و در مسیر حیات معقول قرار بگیرد. مشروح این بحث را در مقدمه علم النفس جدید اسلامی مطرح کرده ایم.

\*\*\*\*\*

(۱)

(۳) «منتسکیو» در کتاب روح القوانین ص ۳۸۴ می گوید: «در مورد اخذ باجهای گراف افراط نزدیک به جنون را در تاریخ مشاهده کنید: «آناستاز» مالیاتی برای استنشاق هوا وضع کرده بود».

(۴) اینکه طبیعت بشری دارای دو استعداد خیر و شر است، مورد قبول بعضی از بزرگترین متفکران تاریخ هم هست، از آنجمله: در یکی از گفتگوهای افلاطون چنین می خوانیم: «آتنی»: آیا هر کس در برابر خود نیز باید چنان بیندیشد که دشمن در برابر دشمن می اندیشد، یا در این باره باید اصلی دیگر را بپذیریم؟ «کلینياس»: خوب گفتی ای مهمان آتنی، میل دارم ترا به این نام بخوانم نه به نام مهمانی از «آتیکا»... اکنون به آسانی خواهی توانست پی ببری که گفته ی ما مطابق با حقیقت است، یعنی هر کس دشمن دیگری است چه در زندگی فردی و چه در زندگی اجتماعی و حتی هر فردی دشمن خویش است، «آتنی»: «چه گفتی؟» «کلینياس»: آری، دوست عزیز، پیروزی بر خود بهترین پیروزیها است و از پای درآمدن در برابر خویشتن ننگین ترین شکستها است، همین دلیل روشنی است بر اینکه هر کسی با خویشتن در جنگ است، آتنی: عجب! بگذار مطلب را از دیدگاهی دیگر بنگریم، گفتیم هر کس یا بر خود پیروز می شود و یا در برابر خویش از پای درمی آید، آیا همین سخن را در مورد یک خانه، یک روستا و یک شهر نیز می توان گفت؟ کلینياس: سئوالی است بجا، زیرا این وضع در شهرها و کشورها بارها روی می دهد، آنجا که نیکان و شریفان



بر توده مردم یعنی بر بدان و فرومایگان پیروز شوند حق داریم بگوئیم: آن شهر یا آن کشور بر خود پیروز شده است و آن را به این علت بستائیم، اگر وضع به عکس این باشد خلاف این را خواهیم گفت.» (قوانین افلاطون- ترجمه ی آقای محمدحسن لطفی از ص ۹ به بعد).

### **تقوای سیاسی چه معنا دارد که بدون آن حیات اجتماعی مردم مختل است؟**

همانگونه که در بحث دوم اشاره کردیم تقوای سیاسی عبارتست از آمادگی کامل سیاستمدار برای به دست آوردن و به کار بستن کامل معلومات و تجارب و بهره برداری از استعدادهای مربوط به توجیه حیات معقول مردم جامعه باکمال اخلاص. اگر دقت کنیم همه ی این شروط را در این فرمان مبارک برای یک زمامدار و بلکه برای متصدی هر نوع مدیریت مربوط به توجیه حیات مردم جامعه خواهیم دید. ممکن است این توهم پیش بیاید که سیاست نیز مانند دیگر منشاها و حرفه های بشری فقط نیاز به تخصص کافی دارد و اخلاص و تقوی و دیگر صفات باارزش روحی آن آرایشهای درونی است که تاثیری در متن کار سیاستمدار ندارد، همانگونه که در جریان سیاستهای امروزی مجامع بشری می بینم. پاسخ این توهم که مقدمه ای بر رواج تفکرات ماکیاولی است چنین است: بی نیازی سیاستمدار از هر دو نوع تقوی (شخصی و سیاسی) در یک جامعه، ناشی از دو عامل است:

عامل یکم: علل و انگیزه های قانونی جبری که سیاستمدار را توجیه می نماید و نمی گذارد سیاستمدار از آنچه که جامعه از او می خواهد، تجاوز نماید.

(صفحه ۱۴۳)

عامل دوم: استبداد و اقتدار توجیه نشده ی سیاستمدار به حدی باشد که خود را همه چیز بداند- حاکم، قانونگذار، مجری

و غیرذلک، حتی در صورت اول (عامل یکم) هم قدرت جبری و علل و انگیزه های قانونی به حدی نمی رسد که سیاستمدار را از اختیارات خودخواهانه اش جلوگیری کند. در اوائل این کتاب این عبارت را از «ارسطو» خوانده ایم: «حتی خردمندترین زمامداران نمی تواند خود را مطیع قانون شمارد و با آن سازگاری کند» (۱).

بارها این عبارت «وایتهد» جوان قرن ما را دیده ایم که «طبیعت بشری آنچه گره خورده است که آن برنامه هائی که برای اصلاح جامعه روی کاغذ می آید در نزد حاکم (زمامدار) حتی از کاغذ باطل شده به وسیله ی نوشته شدن آن برنامه ها نیز بی ارزش تر است» (۲) بدین ترتیب سرفصل کارنامه ی مدیریت سیاسی بشر بدون اخلاص و تقوی همان است که «ارسطو» ی پیر تاریخ معرفت انسانی و «وایتهد» جوان در تاریخ، با کمال صراحت و قاطعیت گفته اند: اگر دخالت تمایلات شخصی و خودخواهانه زمامداران و سیاستمداران معمولی در مدیریت جامعه نبود، در حدود پنجاه درد بی درمان گریبانگیر بشر دیروز و امروز نبود (۳)، معنای تقوای سیاسی که این مبحث را برای توضیح آن مطرح کرده ایم، در یک جمله عبارت است از اینکه سیاستمدار همه ی افراد جامعه را اعضای پیکر مادی و اجزاء و استعدادها و نیروهای درونی برای شخصیت خود که پویا در جاذبه کمال است، تلقی نماید. و چنانکه شخص سیاستمدار در مدیریت اعضای پیکر مادی و استعداد، و نیروهای درونی خود دارای عدالت و لطف و رحمت محض است، باید درباره ی اعضای جامعه که مدیریت آن را به عهده گرفته است، با صفات مزبور رفتار کند، در اول فرمان

مبارک خطاب به مالک این جمله را می بینیم:

و اشعر قلبك الرحمة للرعیه و المحبه لهم و اللطف بهم «و رحمت و محبت و لطف به رعیت را به قلب خود بفهمان، قابل پذیرش بساز (رحمت و محبت و لطف به اعضای جامعه را از دل خود دریاب»، هیچ تعبیری برای نشان دادن تقوای سیاسی عالی تر و رساتر از عبارت فوق نیست، باز می بینیم عده ای از سالکان راههایی که بالاخره نخست به قهوه خانه ی هدونیسیم (لذت گرایی) سپس به خرابه های نیهلیسم (پوچ گرایی) منتهی می گردد زبان به اعتراض گشوده و می فرمایند! که این تقوای سیاسی که شما پیشنهاد می کنید، یک آرزوی اوتوپیائی (آرمانی تخیلی) است که جامه ی عمل نپوشیده و نخواهد پوشید، این اعتراضی که برای بشریت

(صفحه ۱۴۴)

خیلی سنگین تمام می شود، از طرف کسانیست که چشم از دیدن آن پنجاه درد بی درمان (۴) که گلوی بشریت را در حال پریدن به کهکشانها و فرورفتن در اعماق اقیانوسها و در حال پرستش پول محکم می فشارد فروبسته، پاسخی جز باز کردن چشم و دیدن همان دردها ندارد.

\*\*\*\*\*

(۱) تاریخ فلسفه ی سیاسی آقای بهاءالدین بازارگاد ج ۱ ص ۱۳۹.

(۲) ماجراهای اندیشه ها- آلفرد نورث وایتهد ص ۳۱ از متن انگلیسی.

(۳) مراجعه شود به قسمت یکم بحث پنجم- پنجاه درد بی درمان به عنوان نمونه ای از نتایج ناتوانی سیاستها و سیاستمداران معمولی از مدیریت حیات معقول انسان ها و کوتاه آمدن مردم جامعه از تکاپو در مسیر فرهنگهای سازنده، در قسمت یکم بحث پنجم مطرح شده است.

(۴) این دردها در قسمت یکم بحث پنجم مطرح شده است.

## تقوای منشهای اجتماعی دیگر و ملازمه آن با تقوای سیاسی زمامدار

منش عبارتست از استعداد به فعلیت رسیده در امری از امور حیات که به صورت ملکه (عادت مستحکم) درآمده و توانائی توجیه من انسانی را دارا می باشد، مانند منش مدیریت منش نظامی، منش هنری و غیرذلک، هر جامعه ای به عدد نهادهائی که دارد، خواه آن نهادها دولتی باشد یا غیردولتی، متصدیانی را لازم دارد که آن نهادها را اداره می نمایند، و مقصود، از نهاد در این مورد، اعم است از اینکه مجموعه ای متشکل از اعضائی معین با درجات و مقامهائی گوناگون بوده باشد، یا در آن جامعه به عنوان موضوعی اجتماعی مطرح گردد، مانند نویسندگی، ممکن است نویسندگی در یک جامعه به عنوان یک نهاد رسمی متشکل از اعضائی معین و دارای اساسنامه و برنامه ای مشخص نباشد، ولی نویسندگی یک ضرورت اجتماعی است که برای منتقل ساختن معانی از فرد به اجتماع و از فرد به حکومت و اجتماع و از اجتماع به افراد و حکومتها تحقق پیدا می کند، لذا نمی توان گفت: منشهای موجود در یک جامعه منحصر در منشهای اداره کنندگان نهادهای رسمی آن جامعه می باشد، مانند منش قضائی، منش بازرگانی و غیرذلک.

در مباحث گذشته اشاره کردیم که اگر زمامداران و سیاستمداران یک جامعه از تقوای سیاسی که از یک جهت لازمه ی تقوای شخصی (صیانت تکاملی ذات) است برخوردار باشند، قطعاً جامعه را به طوری تنظیم می نمایند که قابل پروردن منشهای باتقوا برای همه ی نهادها بوده باشد.

ما در همین فرمان مبارک دستورات شدید امیرالمومنین علیه السلام را به مالک درباره ی داشتن تقوای سیاسی و آماده کردن جامعه برای پروراندن منشهای باتقوی، با

کمال صراحت می بینیم، یعنی به اضافه ی اینکه امیرالمومنین علیه السلام خود مالک را مکررا برای داشتن تقوای سیاسی دستور می دهد، مالک را به ایجاد تقوا در منشهای متنوع جامعه موظف می سازد، و آن حضرت در یک جمله صریح به طور کلی دستور به تفکیک منشهای باتقوای از منشهای

(صفحه ۱۴۵)

بی تقوی صادر نموده می فرماید:

و لا یكونن المحسن و المسی عندک بمنزله سواء، فان فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریبا لاهل الاسائه فی الاسائه (ص ۴۳۰)، «مالکا، از گردانندگان امور کسانی را که تقوای مدیریت دارند با کسانی که بی تقوی هستند مساوی قرار مده، زیرا این تساوی باعث می شود که گردانندگان باتقوی در نیکوکاری خود ضعیف شوند و از نیکوکاری اعراض نمایند، و گردانندگان نابکار در نابکاری و بدکاری تقویت و به آن متمایل گردند».

سپس درباره ی هر یک از منش مدیریت نهادها توصیه بر تقوی می فرماید، از آنجمله:

۱- ثم لیکن آثرهم عندک اقولهم بمر الحق لک و اقلهم مساعده فیما یکون منک مما کره الله لاولیائه واقعا ذلک من هوائک حیث وقع، و الصق باهل الورع و الصدق، ثم رضهم علی الا یطروک و لا یبجحوک بیاطل لم تفعله، فان کثره الاطراء تحدث الزهو و تدنی من الغره «سپس نزدیکترین و مقدم ترین وزراء و دیگر متصدیان نهادهای اجتماعی در نزد تو کسانی باشند که حقیقت تلخ را گویاتر از دیگران برای تو باشند، و کسانی باشند که در آن موارد که در معرض انجام دادن کاری برآیی که خداوند متعال صدور آن را از اولیایش کراهت دارد کمتر ترا یاری کنند (از یاری کردن

امتناع بورزند) هر اندازه هم که میل به آن داشته باشی. بچسب به اهل ورع (از درجات عالی تقوی) و صدق، سپس آنان را عادت بده که ترا مداحی نکنند و ترا به جهت انجام ندادن کار باطل خوشحال نسازند، زیرا مداحی زیاد موجب خودپسندی می شود، و به غرور نزدیک می نماید» (۱).

۲- فول من جنودك انصحهم فی نفسك لله و لرسوله و لامامك و اتقاهم جیبا و افضلهم حلما ممن یبطلی ء عن الغضب و یستریح الی العذر، و یراف بالضعفاء و ینبوا علی الاقویاء، و ممن لا یشیرہ العنف، و لا یقعد به الضعف... «مالکا، از لشکریان کسی را به مدیریت انتخاب کن که از نظر تو خیرخواه ترین و خیراندیش ترین و خیرگوترین لشکریان برای خدا و رسول خدا و امام (پیشوای) تو باشد، و کسی را انتخاب کن که پاکدامن ترین و برترین آنان از نظر حلم و شکیبایی باشد که در موقع غضب برای انتقام، کند حرکت کند و به عذری که خطاکاران می آورند بیارآمد و به ناتوانان رثوف و مهربان و از نیرومندان دور باشد، مدیریت را از کسانی انتخاب کن که خشونت او را به هیجان وادار نسازد و ناتوانی زمین گیرش نکند».

و در سرتاسر این فرمان مبارک دستور داده شده است که گردانندگان نهادها، به معنای عام حتما باید از فضیلت و تقوای منش نهادی خود برخوردار باشند. حال در توضیح علت این دستور حیاتی، مطالبی را مطرح می نمائیم:

(صفحه ۱۴۶)

\*\*\*\*\*

(۱) این درد تکبر و غرور در قسمت یکم، بحث پنجم مطرح شده است مراجعه فرمائید.

**اساسی ترین عامل تقوی که برای همه مدیران و مسئولان لازم است**

اساسی ترین عامل تقوی که برای همه ی مدیریتها از شخص

حاکم گرفته تا مدیر کوچکترین و ساده ترین مجموعه از افراد انسانی لازم است، ضرورت احراز شایستگی کسی است که تصدی مقامی را بر عهده می گیرد

این آیه ی شریفه را دقت کنیم: تلك الدار الاخره نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا... (۱).

«آن سرای آخرت را برای کسانی قرار می دهیم که در روی زمین علو و فساد نمی جویند.»

در حدود ۵۳ مورد از آیات قرآنی درباره ی وقاحت و طرد کبر و استکبار که ناشی از احساس قدرت و بی نیازی در خویشتن است وارد شده است. حال، به نمونه ای از روایات توجه کنیم:

چند روایت بسیار مشهور را مورد توجه قرار بدهیم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است:

۱- من تقدم علی المسلمین و هو یری ان فیهم من هو افضل منه فهو خائن «هر کسی که بر مسلمین پیش بیفتد (پیشوائی برگزیند در هر امری) در حالیکه او در میان مسلمانان برتر از خود را می بیند، او خائن است.»

۲- «معمر بن خلاد» در خدمت حضرت «موسی بن جعفر» علیه السلام مردی را متذکر شد، و گفت: آن مرد ریاست را دوست دارد، آن حضرت فرمود: ما ذئبان ضاریان فی غنم قد تفرق رعاتها باضر فی دین المسلم من طالب الرئاسه (۲).

«ضرر دو گرگ درنده در رمه ی گوسفندی که چوپانهایش متفرق شده اند، بیشتر از ضرر طالب ریاست در دین مسلمان نیست.»

۳- از امام صادق علیه السلام چنین روایت شده است: ملعون من تراس، ملعون من هم بها، ملعون کل من حدث بها نفسه (۳).

«ملعون است هر کسی که ریاست را بدون شایستگی به

خود ببندد، ملعون است هر کسی که قصد به دست آوردن آن را داشته باشد، ملعون است هر کسی در درون خود صحبت و به دست آوردن آن را خطور بدهد».

با جرئت و صراحت می توان گفت که هیچ عاملی برای تقوای مدیریت در حیات اجتماعی مردم، بااهمیت تر از آن نیست که شخص خود متصدی کاملاً و صد در صد شایستگی

(صفحه ۱۴۷)

خود را برای آن مقام با نظر به دستورات الهی و اخلاقی که بر مبنای عقل سلیم و وجدان پاک استوار است احراز نماید. برای توضیح این عامل بسیار بااهمیت چند مسئله را باید در نظر بگیریم:

مسئله ی یکم- تصدی قانونی به هر نوع مدیریتی که از موقعیتهای ضروری اجتماع است نیاز به عامل مجوز قانونی و معنوی دارد تا سلطه ای که مدیر آن را اجراء خواهد کرد مشروع و قابل تحمل بوده و ضمناً از همان عامل مجوز، شایستگی معنوی خود را نیز به دست بیاورد.

مسئله ی دوم- هر مدیریتی که فقط متکی به قدرت باشد مانند پول، شهرت، مقام و یا وابستگی به یکی از این امور و یا داشتن هر امتیازی که غیر از مدیریت است، مانند سخنوری و علمی که مربوط به مدیریت نیست، نامشروع و دوام ظاهری آن بستگی به دوام قدرتی دارد که تکیه گاه مدیریت است، تردیدی نیست در اینکه کسانی که فقط بر مبنای قدرت محض، مقام و مدیریتی را اشغال می کنند هیچ هدفی جز سلطه و استکبار بر مردم ندارند، دلائل عقلی و نقلی برای اثبات پلیدی اینان بیرون از شمارش است.

مسئله ی سوم- هماهنگی تعهد و تخصص دارای ضرورت حیاتی است،



مدیریت با تعهد و بدون تخصص مانند انسانی است که برای دیدن پیش پا چشم دارد، ولی هدفی جز خودطبیعی و پائی برای رفتن ندارد.

امیرالمومنین علیه السلام شدیدترین ناگواریها را از تبهکارانی که دارای قدرتهای استخدام شده در هوی و هوس و خودمحوری بودند، تحمل فرموده و از تحمیل آنان بر جانهای آدمیان امتناع جدی فرمودند، نمونه ای از این جریان را در این روایت ملاحظه می کنیم:

عن ابن نباته قال: بینما علی علیه السلام یخطب یوم جمعه علی المنبر فجاء الأشعث بن قیس یتخطی رقاب الناس، فقال: یا امیرالمومنین حالت الخملاء (الساقطون من الناس) بینی و بین وجهک، قال: فقال علی علیه السلام: مالی و للضیاطره؟ (العظماء، الضخم الجنین، العظیم الاست) اطرده قوما غدوا اولاً- النهار یطلبون رزق الله و آخر النهار ذکروا الله افطردهم فاکون من الظالمین؟! (۴).

«از ابن نباته نقل شده است که در یکی از روزهای جمعه که امیرالمومنین علیه السلام بر بالای منبر خطبه ی جمعه را می خواند، «اشعث بن قیس» در حالیکه پای بر گردنهای مردم می گذاشت (که در حال سجده بودند) به طرف امیرالمومنین علیه السلام آمد و گفت: ای علی مردم ناتوان و گمنام را مابین من و خودت حجاب و فاصله نمودی؟! علی علیه السلام فرمود: من چه کاری با این چشمگیران بی جهت و تن پروران و قدرت پرستهای خودمحور دارم! آیا من این مردم ضعیف و بی نام و نشان را که از

(صفحه ۱۴۸)

بامدادان در تلاش کار برای تحصیل روزی بوده اند و در پایان روز به ذکر خداوندی مشغول شده اند طرد کنم و از ستمکاران شوم؟!» این همان «اشعث بن قیس»

است که پس از نومیدی از جلب توجه امیرالمومنین به سوی خود، و یاس از رسیدن به قدرت ویرانگر، بنابر بعضی تواریخ برای کشتن آن بزرگ بزرگان «ابن ملجم» مرادی را کمک و یاری می نماید، «ابن منظور» می گوید: و فی حدیث علی من یعذرنی من هولاء الضیاطره (۵).

«و در حدیثی از علی علیه السلام آمده است: کیست که عذر مرا از این چشمگیران بی جهت و تن پروران و قدرت پرستهای خودمحور بخاهد.»

در همین فرمان می فرماید: فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول فی غیر موطن: لن تقدس امه لا- یوخذ للضعیف فیها حقہ من القوی غیر متعت «زیرا من در موارد متعدد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: هیچ امتی به قداست انسانی خود نخواهد رسید مادامیکه حق انسانهای ناتوان در آن امت بدون کمترین نقص از اقویای آنان گرفته نشود». بدیهی است که وقتی یک قدرتمند فاقد شرایط تخصص و تعهد در راس مدیریت یک نهاد و حکومت یک جامعه قرار گرفت حقوق ناتوانان ضایع خواهد گشت.

\*\*\*\*\*

(۱) القصص آیه ی ۸۳.

(۲) سفینه البحار مرحوم محدث قمی ج ۱ ص ۴۹۲.

(۳) سفینه البحار مرحوم محدث قمی ج ۱ ص ۴۹۲.

(۴) بحار الانوار مجلسی ج ۹ ص ۵۳۵.

(۵) لسان العرب، ابن منظور الافریقی المصری ج ۴ ص ۴۸۹.

**و اینار طاعته «اطاعت خداوندی را بر همه چیز مقدم بدارد»**

**اشاره**

اطاعت و عبادت چه معنا دارد؟ مالکا، اگر بخواهی وسیله ای بی اختیار در پنجه ی عوامل خودخواهیها و عمال بی خبران از خدا، و بیگانگان از انسان نباشی، و اگر بخواهی گفتار و کردار و اندیشه هایت بر پایه های اساسی و مفید

به حال خود و دیگران باشد، از اطاعت خداوندی روی برمگردان. مقصودم از اطاعت خداوندی مقداری حرکات جسمانی اعتیادی و جنبانیدن ناآگاه زبان نیست که تنها برای تنوع و برهم زدن ملالت یکنواختی ساعتهای فراغت زندگی به درد می خورد،(۱).

بلکه منظورم اینست که در همه ی لحظات زندگی، چه در محراب عبادت و چه در میدان جنگ، خواه در مسند حکومت و خواه در هنگام بستن تعهدها با هم مکتبان خود و دیگران، خود را در پیشگاه الهی تلقی نما. آری چنین است:

(صفحه ۱۴۹)

مالکا، کسی که نماز صبحگاهی را بخواند، و سجاده ی نمازش را برچیند و چنین گمان کند که عبادت او تا وقت نماز دیگر تمام شده است، چنین شخصی نمازگذار حقیقی نخواهد بود، انسان رشد یافته در همه ی لحظات زندگی در شادیها و اندوه ها، در شکستها و پیروزیها، در تندرستیها و بیماریها در خنده ها و گریه ها، در فعالیتهای عضلانی و فکری، در حالت تلاش و فراغت، و در همه ی حالات در اطاعت خداوند به سر می برد،(۲) برای کسی که در این دنیا با آگاهی به هدف اعلای زندگی حرکت می کند، همه ی مراکز فعالیتهای معبد الهی است، کارگاهی که در آنجا مواد طبیعی را برای رفع احتیاجات خود و دیگران دگرگون می سازد، عبادتگاه است، کار در قطعات زمینی که با ابزار و آلات یک انسان آگاه به هدف اعلای حیات برای کشت و زرع زیر و رو می شود و بذر برای برداشتن محصول در آن پاشیده می شود، عبادتگاه است، همه ی جایگاه هایی که برای تفکرات علمی و جهان بینی و

کشف هرگونه واقعیات برای عمل در راه تکامل بنا شده اند عبادتگاه هایی هستند که هر کس به اندازه ی تکاپوئی که در آن جایگاهها انجام می دهد. اشتغال به عبادت و اطاعت خداوندی دارد. در آن هنگام که یک دانش پژوه در اطاق درس برای گرفتن حقایق به دهان استاد چشم می دوزد، در حقیقت او در محراب عبادت، دیده بر دهان آن پیک الهی دوخته است که پیام لزوم آشنائی با واقعیتهای را از طرف خدا برای او آورده است. هر وقت جوینده ی دانشی را دیدید که به قصد شناخت وجود که جلوه گاه قانون خداوندی است روی کتاب یا آزمایشگاه خم شده می خواهد چیزی از طبیعت را درک کند، او به رکوعی رفته است که حتی می تواند به رکوعی که در مسجد انجام می دهد، معنائی بیخشد.

مالکا، چنین زندگی که برای تو توصیف نمودم، چیزی جز اطاعت خداوندی نیست و چنین دنیایی را که برای تو توضیح دادم جز معبد الهی که چونان رصدگاهی برای نظاره و ارتباط با کمال بی نهایت نصب شده است، چیز دیگری نیست. یک اطاعت و عبادتی دیگر هم وجود دارد که ارتباط مستقیم آدمی با معبود یگانه بوده، در این ارتباط بی نهایتی کوچک به نام انسان، با بی نهایتی بزرگ که خدا است تماس مستقیم برقرار می کند، این تماس سازنده نماز نامیده می شود. برای کسی که این دنیا معبد الهی نباشد، معنائی است ناگشودنی، و بازیگاهی است که هرگونه حرکت جدی و اندیشه و گفتار جدی را به مسخره خواهد گرفت. این است معنای عبادتی که در قرآن مجید به

عنوان هدف خلقت تعیین شده است، و ما خلقت الجن و الانس الی عبدون (۳).

«و من جن و انس را نیافریدم مگر اینکه برای من عبادت کنند».

(صفحه ۱۵۰)

مالکا، کتاب الهی ما می گوید: هدف اعلای زندگی انسانها وصول به سر منزل آن کمال است (۴) که به لقاء الله (۵) و رضوان الله (۶) و ایام الله منتهی می گردد، شما آزاد هستید که این سرمنزل کمال را برای خود به عنوان هدف انتخاب نکنید! اما می دانید در اینصورت حیات شما چه معنی خواهد داد؟ معنای حیات شما از حد یک پدیده ی پیچیده و ناگشودنی تجاوز نخواهد کرد که آرامش عناصر طبیعت را بر هم زده و به شکل موجودی با احساس درآمده، چند روزی خورده و خوابیده و مانند موش به سوراخ کردن این خاکدان قناعت نموده و از روشنائی گریخته و با تفکرات خود به بازی شطرنج پرداخته، و با پائین تر از شکم بازی کرده، و با هموعانش به پیکار برخاسته و سپس با ضربه های شکننده ای که از طرف عوامل طبیعت و بازوان نیرومند بر مغزش فرو آمده رهسپار زیر خاک تیره گشته است.

کتاب الهی ما می گوید: مالک مطلق زندگی و مرگ خدا است، (۷) شما می توانید خود را آزاد احساس کرده! حق تعیین سرنوشت زندگی و مرگ انسانها را به دست بگیرید، بسیار خوب اگر توانستید از چنگال دیگر کسانی که همین فکر را در مغز خود می پروراند رها شوید، و اگر توانستید از هجوم رویدادهای محاسبه نشده که سر راه امیال و خواسته های هر انسانی را می گیرند و آنان را در زیر خاکسترهای همان خواسته ها

و امیال دفن می کنند، جان خود را نجات دادید، از شکنجه ی وجدان و نگرانی کشنده ای که همه ی سطوح روانی شما را فراخواهد گرفت خلاصی نخواهید داشت. نیز از عذاب مهلک ناتوانی از رویارویی با خویشتن و نگریستن به قیافه ی هولناکی که شمشر به دست در میان جویباری از خون آدمیان جست و خیز می نماید هرگز جدا نخواهید گشت.

کتاب الهی ما می گوید: حقیقت و واقعیت را از سر خدعه و نیرنگ به بازی نگیرید، زیرا کسی که حقایق و واقعیات را به نیرنگ و فریب بگیرد، خود را فریفته است، کسی که خود را بفریبید به بیماری سرایت کننده ی بیگانگی از خویشتن که بیگانگی از انسانها را نتیجه می دهد، مبتلا است. (۸) کتاب الهی ما می گوید: پرستش سازنده ترین عامل روحی است، به شرط آنکه به

(صفحه ۱۵۱)

موضوع شایسته اش تعلق پیدا کند و هیچ حقیقتی جز خدا شایستگی پرستش را ندارد، (۹) و پرستش خداوند بی نیاز از همه چیز جز باز شدن ابعاد سازنده و رویدن و باز شدن بالهای روح برای پرواز در فضای کمال معنائی ندارد.

مالکا، آن خداوند بی نیاز مطلق که حتی برتر از آن است که خود نفعی برای خود برساند و یا آسیبی به خود بزند، چه سودی از پرستش ما خواهد برد و چه ضرری را از اعراض ما از پرستش او خواهد دید!!، (۱۰) آن کدامین زیبایی و قدرت و عظمت و امتیاز است که بتواند شایستگی پرستش ما انسانها را داشته باشد، در حالیکه همه ی آنها با نقصها و تاریکیها و ابهامها و نسبتها محاصره شده اند. اگر بنابراین

باشد که آدمی چیزی را بپرستد بزرگتر و زیباتر و باعظمت تر از خود را نخواهد یافت که حس پرستش خود را به وسیله ی آن اشباع نماید، در صورتیکه کمترین آگاهی و خودشناسی کافی است که وقاحت و پلیدی خودپرستی را که گاهی هم با کلمه ی زیبای انسان پرستی تعبیر می شود، آشکار بسازد.

آری سرتاسر تاریخ را به دقت بنگرید، آن را کوهی از بال شکستگان و پرسوختگانی خواهید دید که به هوای پرستش زیبائیهها و قدرتها و امتیازات موقت و بی اساس (که چند صباحی به جای بهره برداری معقول در حیات معقول آنها را تا حد خدایی بزرگ کردند و در شعله های بی امان آنها، در عالم تخیل برافروختند و در عالم واقع سوختند، و برای فلسفه گویان هم، ماده ی خام تفکرات را آماده نمودند و نفهمیدند که:

در رخ لیلی نمودم خویش را

سوختم مجنون خام اندیش را

مالکا، کتاب الهی ما می گوید: کار و فعالیت فکری و عضلانی مفید انسانها را از ارزش واقعی آنها ساقط ننمائید، (۱۱) هر کار و فعالیتی که یک انسان انجام می دهد، تجسمی از انرژی و اراده و مدیریت صرف آن انرژی و اراده ایست که مستهلک می شود، و همه ی اینها نموده های مقادیری از حیات آدمی است که در اجتماع مستهلک می گردد. خیانت به ارزش حقیقی این حیات که شعاعی از اشعه ی فروزان الهی در این خاکدان است، تباه ساختن فروغ ربانی است که دیر یا زود صحنه ی حیات آدمیان را تیره و تاریک نموده، همه ی آنان را برای پیکار با یکدیگر به انگیزگی تنازع در بقاء به

جان هم می اندازد.

(صفحه ۱۵۲)

\*\*\*\*\*

(۱) مولوی درباره ی چنین عبادتها می گوید:

خویشتن مشغول کردن از ملال

باشدش قصد از کلام ذوالجلال

کاتش و سواس را و غصه را

زان سخن بنشانند و سازد دوا!

بهر این مقدار آتش شانندن

آب پاک و خمر یکسان شد بفن

لیک گر واقف شود زین آب پاک:

که کلام ایزدست و روحناک

نیست گردد و سوسه ی کلی ز جان

دل بیابد ره به سوی گلستان.

(۲) این مطلب در تفسیر دستور شماره ی ۱۵ خواهد آمد.

(۳) و الذاریات آیه ی ۵۶.

(۴) و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون، «و جن و انس را نیافریدم مگر اینکه برای من عبادت کنند» و الذاریات آیه ی ۵۶- و در مبحث گذشته عبادت را تفسیر نموده ایم.

(۵) فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملا صالحا و لا يشرك بعبادة ربه احدا، «و هر کس امیدوار دیدار پروردگارش باشد عمل صالح انجام بدهد و کسی را در عبادت پروردگارش شریک قرار ندهد» الکهف آیه ی ۱۱۰.

(۶) و رضوان من الله اكبر «و رضایتی از خدا که از همه نعمتها و لذا یز بزرگتر است» التوبه آیه ی ۷۳.



(۷) و الله يحيى و يميت «و خدا است که زنده می گرداند و می میراند» آل عمران آیه ی ۱۵۶.

(۸) و ما يخذعون الا انفسهم «آنان فریب نمی دهند مگر خویشان را» البقره آیه ی ۹.

(۹) و قضی ربك الا تعبدوا الا اياه «و خداوند حکم کرده است که پرستش مکنید مگر او را»، الاسراء آیه ی ۲۳.

(۱۰) دعای عرفه از حضرت امام حسین علیه السلام؟.

(۱۱) و لا تبخسوا الناس اشياهم «و اشیاء مردم را از ارزش نیندازید» الاعراف آیه ی ۸۵.

### **بحثی مشروح در ارتباط ماده و معنی در تفسیر اطاعت خداوندی**

متاسفانه زمانی نسبتاً طولانی

است که در جوامع مشرق زمین، حتی جوامع مسلمین، به جهت عده ای از حوادث شکننده، مانند حملات مغول و خودکامگی طواغیت روزگاران نوعی تضاد آشتی ناپذیر مابین ماده و معنی به وجود آمده است، این تضاد ناشی از احساس کاذب شکستی است که مردم این اقالیم در زندگی طبیعی در میدان ماده و مادیات که دست سلطه گران بوده است نموده اند!! در حدود دو قرن است که ادامه ی مصنوعی این احساس شکست را سلطه گران خودکامه ی جوامع نیرومند دامن می زنند، تا آن را وسیله ی سوداگریهای خود قرار بدهند. بنابراین می تواند گفت: جوامع مشرق زمین و مسلمین از احساس کاذب شکست شروع نموده و در مسیر احساس شکست تلقینی و خودباختگی شرم آور در حرکتند! شگفتی در اینست که مردم در این سامان با چشم خود می بینند که بعضی از جوامع امروزه ی دنیا پس از تحمل شکست نابودکننده (مثلا جنگ جهانی اول و دوم) بدون اینکه از ماده و مادیات قهر کنند، برخاستند و حتی جوامعی که آنان را شکست داده بودند، از نظر ترقیات و پیشرفتهای مادی پشت سر گذاشتند و همچنان پیشاپیش آنان در حال تاختن هستند. ما ضروری دیدیم که برای اثبات اینکه پرداختن به ماده و مادیات برای تنظیم حیات و در امان نگاه داشتن آن از دستبرد اقویای ستمگر، خود یکی از عالی ترین ابعاد معنی است، بلکه رکن نخستین ادامه ی معنی و برخوردار شدن از آن است، بحثی تا حدودی مشروح در اینجا داشته باشیم. این دو موضوع (ماده و معنی) برای خود انواع و اقسامی دارند که علوم و

معارف و حکمتها، شناخت کیفیت و کمیت برقرار کردن ارتباطات با آنها را به عهده گرفته اند.

ما در این مبحث برای اثبات معنی همین مقدار می گوئیم: که اگر ما معنی را منکر شویم نخست باید همه ی علوم را که مبتنی بر قوانین کلی می باشند، جز توهمات بی پایه چیزی تلقی نکنیم، زیرا آنچه که در جهان عینی می گذرد، محسوساتی است محدود و مشخص در حال حرکت که ثابتهای نامحسوس آنها را مانند حلقه های زنجیری به هم وصل می نماید و به جریان می اندازد و انسان به وسیله ی درک و معرفت، با جریانات مکرر آن محسوسات ارتباط برقرار می کند، و قضایای کلی را به عنوان قوانین از آنها انتزاع می نماید، و علوم را به وسیله آن قوانین به راه می اندازد. ما اگر معنی را منکر شویم، تفسیری قانع کننده برای جهان هستی نخواهیم داشت. پاسخ نهائی از سئوالات چهارگانه ی (ارتباط انسان با خویشتن؟ ارتباط انسان با خدا؟ ارتباط انسان با جهان هستی؟ ارتباط انسان با همنوع؟) بدون توسل به عالم معنی که فوق ماده است امکان پذیر نخواهد بود. بدون پذیرش معنی، هیچ ارزشی مخصوصا ارزشهای والا مانند

(صفحه ۱۵۳)

احساس برین تکلیف، قابل اثبات نمی باشد.

و اما ماده، به جهت وضوح رسمی آن در برابر حواس بشری، نیازی به اثبات ندارد. اکنون می پردازیم به اثبات این مسئله که ماده شناسی و استفاده از ماده غیر از ماده پرستی و ماده خواهی و مادی گری است:

ماده پرستی، ماده گرایی، ماده خواهی، غیر از ماده شناسی و برخورداری معقول از ماده است (۱).

۱- ماده پرستی - البته به نظر

نمی رسد شخص عاقلی پیدا شود و با آگاهی از معنای ماده و حقیقت پرستش، ماده را بپرستد، زیرا ماده دارای آن جمال و جلال و قدرت و علم و محبت و دیگر صفات عالیه ی وجودی نیست که حتی محبت معمولی انسان را به خود جلب نماید، چه رسد به اینکه محبت شدید و شیفتگی و ایمان و پرستش انسانها را برای خود به وجود بیاورد. و به همین علت ناچیز بودن ماده در برابر عظمت مقتضیات و عوامل و اشتیاق روح است که تاکنون ماده به عنوان ماده نه تنها پرستش انسانها را به خود جلب نکرده است، بلکه حتی نتوانسته است علاقه و رغبت عاطفی آنان را برای خود به وجود بیاورد. البته موجوداتی مشخص از ماده، مانند بتهائی که با دست خود انسان ساخته شده و یا موجوداتی چشمگیر مانند آتش و خورشید، حتی بعضی از حیوانات، مورد توجه روحانی گروه هائی از مردم در طول تاریخ قرار گرفته است، ولی این توجه روحانی در همه ی موارد به آن معنی نیست که پرستش نامیده شود، بلکه معمولاً پرستش کنندگان به جهت یک امتیاز و عظمتی که از درون خود آن را درآورده و به آن موجودات مادی نسبت داده اند، آنها را مورد علاقه ی شدید یا به اصطلاح مورد پرستش قرار داده اند. و با توجه بیشتر در این پدیده، می توانیم به این نتیجه برسیم که غالباً این پرستش مربوط به هویت ذاتی خود آن مواد نبوده است، بلکه عمدتاً وسیله تمرکز قوای دماغی برای دریافت حقیقتی مطلق بوده است که شاید حتی نامی هم از آن به

میان نیاورند. با اینحال، ممکن است تنزل فکری بعضی از مردم به قدری باشد که واقعا حقیقتی دیگر را برای پرستش چیزی جز همان ماده مشخص سراغ نداشته باشند! که البته تنزل مغزی به این اندازه در اقلیت است، زیرا بسیار اندک اند مردمی که از پدیده ی باعظمت پرستش واقعی برخوردار باشند و آن را متوجه ماده و مادیات نمایند، زیرا حرکتی که ماده را در مجرای تغییرات قرار می دهد و آن را از (بود) به (نبود) (از کون به فساد) می کشاند و ماده ای که خود با حیات و جان انسانها در معرض تزاخم و تضاد قرار می گیرد، نمی تواند مورد محبت و پرستش قرار بگیرد. مثلا ماده زلزله یا آتشفشانی به وجود می آورد و در صورت میکربها و دیگر عوامل بیماری انسان را روانه ی زیر خاک

(صفحه ۱۵۴)

تیره می نماید. همین ماده است که به شکل سقف شکسته ی اطاق به مغز انسان فرو می آید و او را متلاشی می سازد و به صورت آتش درمی آید و او را با بدترین عذاب خاکسترش می کند و به صورت بمب اتمی درمی آید و با دست یک حیوان مادی پست تر از ماده، صدها هزار انسان را از شیرخوار گرفته تا کهنسالان ناتوان به خاک و خون می کشد.

۲- ماده گرائی - منظور از ماده گرائی همان است که می گوید: هر چه هست ماده است و ورای ماده هیچ حقیقتی وجود ندارد، و این طرز تفکر برای برخی از مردم، مکتب تلقی شده و برای تفسیر و توجیه عالم هستی، هیچ واقعیتی را جز ماده و شئون

آن نمی پذیرد! باید در این مورد به یک نکته بسیار مهم اشاره کنم و آن اینست که کسانی که دارای این طرز تفکر باشند، برای آنان پرستش هیچ معنایی ندارد چه پرستش ماده و چه پرستش غیرماده. آنچه که برای آنان امکان پذیر است، اینست که با اشباع همه ی عوامل ادراکات خود (حواس و تعقل و اندیشه ی خود) به وسیله ی ماده و مادیات پدیده ی پرستش را به طور مستقیم منتفی بسازند، همانگونه که آدمی با گرفتن سوراخهای گوش خود، پدیده ی شنیدن را منتفی می سازد! با پوشاندن چشم خود، پدیده ی دیدن را منتفی می نماید، برای آنان کمال انسانی مطرح نیست تا خود را نیازمند قرار گرفتن در جذبه ی آن ببینند و با عشق و ایمان به کمال مطلق به تکاپو و مسابقه در خیرات و تحصیل ارزشها پردازند.

مطلب دیگر اینکه اگر صاحبان این طرز تفکر عشق و علاقه ای به ماده می ورزند، نه برای اینست که خود ماده ذاتا قابل عشق و پرستش می باشد، بلکه برای اینست که با ماده گرائی می توانند ولو به طور موقت و تصنعی ندای وجدان و فطرت پاک خود را درباره ی خدا و ماورای طبیعت، نشنیده بگیرند!!

۳- ماده خواهی - منظور از ماده خواهی همانست که گاهی با عناوین دنیا، دنیوی، دنیاپرستی، و مادی گری و الحیاه الدنیا به عربی تعبیر می شود، و عبارتست از بسیج کردن همه ی استعدادها و فعالیتهای مغزی و روانی برای به دست آوردن حداکثر آزادی در برخورداری از امور مادی دنیا، این تفکر و رفتار از قرار دادن مالکیت یک قوطی

کبریت به عنوان آرمان مطلق، گرفته تا گسترش مالکیت بر همه ی جهان هستی شامل می گردد.

ما با نظائر این عبارات که «سوداگران عاشق سود بی نهایت هستند» بسیار مانوسیم. با این اصل روانی بسیار مهم آشنائی داریم که من و شخصیت انسانی با استعداد انعطاف نیرومندی که دارد تا حد انقلاب شخصیت به خود موضوعی که مورد علاقه و عشق قرار گرفته است پیش می رود، سه بیت مزبور در ذیل را برای توضیح اصل مزبور باید در نظر بگیریم:

ما چو خود را در سخن آغشته ایم

از حکایت ما حکایت گشته ایم

(صفحه ۱۵۵)

ای برادر تو همان اندیشه ای

مابقی خود استخوان و ریشه ای

گر بود اندیشه ات گل، گلشنی

ور بود خاری، تو هیمة ی گلخنی

بر مبنای همین اصل است که همه ی عواطف و احساسات و اندیشه ها و اراده و تصمیمها و تجسیمها و نبوغ های آدم ماده خواه در استخدام من منقلب شده و تحول یافته به ماده و مادیات قرار می گیرد. او همه ی زیباییها و عظمتهای قابل تصور در دو عالم درون و برون را در پول قابل تبدیل به مواد، و در مواد قابل تبدیل به پول می بیند!! عقل آدمی و همه ی منابع اسلامی این ماده خواهی را با شدیدترین وجه محکوم می نماید، زیرا اگر چه در این طرز تفکر، ماده و مادیات مورد پرستش قرار نمی گیرد، ولی از آن جهت که همه ی سطوح و ابعاد شخصیت آدمی از احساس آرمان مطلق بودن ماده و مادیات اشغال شده، و همه ی ارزشهای والای انسانی جنبه ی فرعی پیدا کرده بلکه از افق درون

آدمی ناپدید می گردند، لذا می توان گفت: در تنزل دادن و ساقط کردن شخصیت آدمی کمتر از ماده پرستی نمی باشد.

اگر وضع روانی آدمی به این موقعیت برسد (که چنین مباد) نه تنها نمی تواند از لذائد معقول و ارزشها و عظمتها برخوردار شود، بلکه حتی از لذائد واقعی ماده و مادیات نیز محروم می ماند، زیرا همانگونه که گفتیم: این نوع مادی گری همه ی سطوح و ابعاد شخصیت آدمی را از احساس آرمان مطلق بودن ماده و مادیات اشباع می نماید، دیگر نه آرمانی در مغز و نه روان او می ماند و نه کمالی و نه احساس نقصی و نه احساس مسئولیتی. اینگونه حیوانات انسان نما با شخصیتی که به ماده مطلوب تحول یافته است، به همه ی مواد دنیا و ارزشها و عظمتها می نگرند، یعنی اگر شخصیت اینان به پول تحول یافته باشد، مغز آنان در اطاعت آن شخصیت درونی است که فقط پول را می بیند و پول را درک می کند و از واقعیات دنیا فقط پول را ملاک همه چیز می داند و بس.

یک بررسی اجمالی در توضیح بعد هماهنگی ماده و معنی

با کمال جرئت و صراحت می توان گفت: در این کارگاه خلقت که ما در آن زندگی می کنیم و انواعی از ارتباطات را با آن برقرار می کنیم، موقعی می توانیم به هدف زندگی خود نائل گردیم و زندگی طبیعی خود را به حیات معقول مبدل بسازیم و به سعادتی که اشتیاق به آن در درون همه ی ما زبانه بکشد، توفیق پیدا کنیم که از احساس تضاد ماده و معنی در گذریم و



به دریافت واقعی بعد هماهنگی ماده و معنی نائل گردیم. برای تکمیل این بررسی مسائل بسیار مهم وجود دارد که مقداری از آنها را مطرح می‌نمائیم:

۱- اگر ما بخواهیم به هویت ذاتی هر یک از ماده و معنی توجه کنیم، قطعی است که

(صفحه ۱۵۶)

به جهت مغایرت شدید هویت ذاتی هر یک با دیگری، هرگز نقطه مشترکی مابین آن دو پیدا نخواهیم کرد، عالم معنی که شامل نفوس و عقول رشد یافته و ارواح و فرشتگان و ارزشهای معقول و همه‌ی امور غیبی که پشت پرده‌ی ظواهر و پدیده‌های خلقت، وجود دارند می‌گردد، با نظر به ذات آنها و مختصاتی که دارند، فوق ذات امور مادی و مختصات آنها می‌باشند. عالم معنی فوق کمیت‌ها است در صورتیکه عالم ماده غوطه‌ور در کمیات است. وحدت تجریدی فوق عالم ماده است اگر چه منشا تجرید و انتزاع آن، امور مادی بوده باشد، هدف‌اعلای حیات که قطعاً جنبه‌ی معنوی دارد فوق عالم ماده است. همه‌ی اصول‌اعلای اخلاقی مانند آزادی معقول عدالت، فداکاری در مسیر تقوی و خدمت به هم‌نوعان فوق عالم ماده می‌باشند. اصل همه‌ی قوانین (قضایای کلیه‌ای که هیچ علمی بدون آنها امکان پذیر نمی‌باشد) مستند به ثابت‌هائی است فوق تغییرات مادی است. مولوی می‌گوید:

قرنها بگذشت این قرن نویست

ماده آن ماه است و آب آن آب نیست

عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم

گرچه مستبدل شد این قرن و امم

قرنها بر قرنها رفت ای همام

وین معانی برقرار و بر دوام

پس بنایش نیست بر آب روان

بلکه بر اقطار اوج آسمان

۲- آیا

این دو هویت متعین واقعا با هم تضاد آشتی ناپذیر دارند، یعنی هر فردی یا جامعه ای که به ماده و مادیات پرداخت، حتما از پرداختن به معنی ناتوان است؟ و بالعکس هر کسی که به معنی و معنویات گرایش پیدا کرد، قطعاً باید از ماده و مادیات گریزان باشد؟ متأسفانه اکثریت بسیار بسیار چشمگیر مردم به این سؤال پاسخ مثبت می دهند! و گمان می برند انسان معنی گرای نمی تواند توجهی به ماده داشته باشد و انسانی که ماده را مورد توجه قرار داده است نمی تواند توجهی به معنی داشته باشد! اگر کسی ادعا کند که اینگونه تفکرات نابجا است که اگر در مغز هر فرد و جامعه رسوخ پیدا کند، او را هم از امتیازات ماده و مادیات محروم خواهد ساخت و هم از امتیازات معنی و معنویات، قطعاً یک مطلب صحیح را ابراز نموده است. زیرا هیچ تردیدی نیست در اینکه تفکیک این دو مقوله از یکدیگر از همه جهاد، و اعتقاد به تضاد آشتی ناپذیر مابین آن دو، ناشی از نادانی مطلق درباره ی آن دو می باشد.

۳- ما برای تفسیر و اثبات هماهنگی ماده و معنی نخست توضیحی مختصر درباره ی ماده و معنی در این مبحث متذکر می شویم. مقصود از ماده هر موجودی است که به طور مستقیم یا غیرمستقیم با یکی از حواس و یا ابراز کمکی حواس مانند میکروسکوپ و تلسکوپ و غیرذلک قابل مشاهده باشد، و منظور از معنی همانگونه که در آغاز این مبحث

(صفحه ۱۵۷)

یادآور شدیم حقائق فوق مادی است. این دو موضوع، دو رکن اساسی حیات معقول انسانها در مسیر جاذبه

ی کمال اعلا- است که اولی (ماده) عالی ترین و منحصرترین وسیله ی طبیعی برای رشد و حرکت تکاملی معنی می باشد، همانگونه که در این مباحث توضیح خواهیم داد.

۴- ماده شناسی و برخورداری معقول از ماده، اینست یکی از دو رکن اساسی زندگی با هماهنگی ماده و معنی که بدون آن، حیات معقول غیرقابل وصول است، این سئوالات را مورد دقت قرار بدهیم:

۱- آیا می توان بدون شناخت کالبد مادی، بدن و برخورداری منطقی از آن، به زندگی مطلوب توفیق یافت؟!

۲- آیا می توان بدون داشتن مغز اندیشید؟!

۳- آیا می توان بدون فعالیتهای عضلانی، خواسته های روح را به جای آورد؟!

۴- آیا بدون وسائل و ابزار مادی، مانند بیل، کلنگ و بازو و قوت بازو، یا پیشرفته ترین ماشینها برای استخراج آب که ماده حیاتی است و برای استخراج سایر مواد خام برای تهیه ی کالاهای زندگی، می توان کاری انجام داد؟!

۵- آیا این همه تصرفات و دگرگون ساختن مواد خام چه استخراج شده از معادن زیرزمینی یا از اعماق دریاها یا از مواد روی زمینی مانند عوامل کشاورزی، که ضرورت دارند امور مادی نیستند و آیا وسائل تصرف و دگرگونی آن مواد از مقوله ی ماده نمی باشند؟!

۶- هنگامیکه کودک چشم به این دنیا می گشاید با دو دست قابله که مادی است تحویل گرفته می شود و با دو دست گورکن که آنهم مادی است به زمین تحویل داده می شود. و در میان این گرفتن و تحویل دادن، از مواد تغذیه می کند، و از مواد می آشامد، روی ماده می خوابد و روی ماده راه می رود و با شناخت

ماده صدها علم برای خود میاندوزد، و در این عرصه می بیند ماده را می شنود ماده را، لمس می کند ماده را، می چشد ماده را استشمام می کند ماده را آیا با این وضع می توان از ماده قهر کرد؟! آیا می توان به ماده بی اعتنا شد؟! بسیار خوب، بدیهی است که پاسخ این سؤال منفی است. این واقعیات عینی و مشاهده ی آنها مورد قبول دین اسلام است، زیرا بزرگترین دینی که واقعیات عینی و ماده در جریان منظم را نه تنها پذیرفته است بلکه آن را حق اعلام نموده است، اسلام است و معلوم است که حق در اصطلاح فلسفه اسلامی واقعیت شایسته وجود را گویند. بعضی از آیات قرآنی که حق بودن جهان ماده را گوشزد می نماید، به قرار زیر است:

و هو الذی خلق السماوات و الارض بالحق(۲).

«و او خدائی است که آسمانها و

(صفحه ۱۵۸)

زمین را بر حق آفریده است»، و هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا و قدره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب ما خلق الله ذلك الا بالحق(۳).

«او است خداوندی که آفتاب را روشنائی و ماه را نور قرار داده و برای آن منازل تعیین فرموده است تا شمارش سالیان و حساب را بدانید خداوند این را نیافریده است مگر بر حق»، و ما خلقنا السماوات و الارض و ما بینهما الا بالحق(۴).

«و ما نیافریدیم آسمانها و زمین و آنچه را که مابین آنها است مگر بر حق»، خلق السماوات و الارض بالحق تعالی عما یشركون.(۵).

«خداوند آسمانها و زمین را بر حق آفریده است، خداوند بالاتر از آنست که برای او شرک بورزند».

این

معنی در سوره ی ابراهیم آیه ی ۹، العنکبوت آیه ی ۴۴، الروم آیه ی ۸، الزمر آیه ی ۵، الدخان آیه ی ۳۸ و ۳۹، الجاثیه آیه ی ۲۲، الاحقاف آیه ی ۳، التغابن آیه ی ۳ (پس در ۱۲ آیه از قرآن مجید بر حق بودن عالم ماده و جریان قانونی آن گوشزد شده است) همانگونه که عقل سلیم حکم می کند، آیات قرآنی نیز همه ی موجودات و روابط و حرکات جاریه در عالم طبیعت را آیات الهی معرفی می نماید و دستور اکید بر تعقل و تفکر و نظر درباره ی آن آیات می فرماید.

اما اهمیت فوق العاده ای که منابع اسلامی به بعد مادی هستی داده اند به اضافه حکم عقل آیات فراوانی در قرآن مجید است، از آنجمله: ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب الذین یدکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم، و یتفکرون فی خلق السماوات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار (آل عمران آیه ۱۹۰ و ۱۹۱) «قطعاً در خلقت آسمانها و زمین و اختلاف (یا توالی) شب و روز آیاتی است برای صاحبان عقول آنان کسانی هستند که خدا را در حال ایستادن و نشستن و در حال خوابیدن بر پهلوهای خود به یاد می آورند و در آفرینش آسمانها و زمین به تفکر می پردازند (و می گویند): ای پروردگار ما، این جهان هستی را باطل نیافریده ای، پروردگارا، ما را از عذاب دوزخ محفوظ بفرما».

این معنی که «عرصه ی بسیار پهناور این کیهان بزرگ جلوه گاه آیات الهی است» در

بیش از صد مورد در آیات قرآن مجید وارد شده است، و اینکه این کیهان بزرگ و موجودات و روابط و نمودها و تحولات جاریه در آن (که برای بینایان آیات خداوندی) حتما باید مورد اندیشه و تعقل و فهم قرار بگیرد، به ترتیب زیر مورد دستور خداوندی در قرآن مجید قرار گرفته است:

۱- تقویت عقل و پیروی از آن ۴۰ آیه

(صفحه ۱۵۹)

۲- تفقه (فهم دقیق) ۱۵ آیه

۳- تفکر (اندیشه) ۱۷ آیه

۴- تدبیر ۴ آیه

۵- لزوم قرار گرفتن در شمار خردمندان و عقلاء ۱۵ آیه

۶- ضرورت تحصیل شعور و آگاهی و هشیاری ۲۱ آیه

۷- ضرورت تحصیل علم و پیروی از آن و گریز از جهل ۱۰۰ آیه

۸- نظر در جهان هستی برای درک آن ۲۰ آیه

۹- لزوم فراگیری حکمت و اینکه تعلیم حکمت از اهداف عالی ی بعثت پیامبران است ۲۰ آیه

۱۰- دستور به دیدن و شنیدن و پذیرش واقعیات صحیح ۱۸ آیه

۱۱- توجه و پیروی از درک و دریافتهای قلب ۳۵ آیه

تبصره: مقداری معین از این آیات مبارکه، دستور به درک و دریافت آیات معنوی الهی می دهد و اکثر آنها مربوط به شناخت موجودات و روابط و نمودها و تحولات جاریه در آسمانها و زمین و مابین آنها می باشد.

با این مسائلی که در مبحث (۴- ماده شناسی و برخورداری معقول از ماده...) بیان کردیم، نتایج کاملا ضروری که به دست می آید بدین قرار است:

نتیجه ی اول- هیچ عاقلی پیدا نمی شود که دارای درک و تعقل، و حتی از حداقل آن برخوردار باشد، باز مابین ماده و معنی تضادی آشتی ناپذیر احساس نماید.

نتیجه ی دوم- باید بدانیم: این تعلیمات عالی ی

اسلامی بود که چنین نتیجه ای (هماهنگی ماده و معنی) را داده است. مولوی «جلال الدین محمد» می گوید:

موج خاکی فکر و وهم و فهم ماست

موج آبی صحو و حب است و بقاست

یعنی، تموجات و نمودها و جلوه های ماده در عالم هستی، قانونی است و هم تموجات هشیاری و محبت و گرایش و جذب شدن به ابدیت.

«صدر المتالهین» شیرازی با کمال صراحت می گوید: (تو در مباحث قوه و فعل شناختی که هر قوه ی فاعلی که آثار متنوع از آن صادر گردد نفس نامیده می شود، و این لفظ (نفس) نام این قوه ی فاعلی است، نه به جهت ذات بسیط آن، یعنی نفس نام ذات بسیط آن نیست، بلکه از آنجهت که مبدئی (عاملی) است برای فعالیتهای مذکور (مانند حس و حرکت و تغذیه و روییدن و تولیدمثل) و از همین جهت است که بحث از نفس از جمله ی علوم طبیعی

(صفحه ۱۶۰)

است. (۶).

یعنی نفس از آنجهت که عامل آنهمه پدیده های طبیعی است، باید در علوم طبیعی مورد تحقیق قرار بگیرد، البته با نظر به ابعاد غیرطبیعی نفس باید در مابین علوم طبیعی و علوم الهی بررسی شود.

دو سر هر دو حلقه ی هستی

به حقیقت به هم تو پیوستی

نتیجه ی سوم- وحشت از عالم طبیعت و مختصات آن، از بین می رود و به جای آن درک و معرفت منطقی درباره ی این عالم در مغز آدمی به وجود می آید.

نتیجه ی چهارم- کوشش و تلاش در راه آماده کردن عرصه ی طبیعت برای فعالیتهای روح که مانند صحنه ی کارگاهی است برای روح. اگر انسان طبیعت را نمی شناخت نمی توانست

ارتباط صحیح با آن برقرار بسازد، و این عدم شناخت و عدم ارتباط بدون تردید مجال زندگی به او نمی داد. مثلاً اگر انسان از مختصات زمین و آفتاب و هوا و بذر و آفات نباتی اطلاعاتی نداشت قطعی است که نمی توانست برای خود مواد غذایی برویاند و معلوم است که انسان بدون مواد غذایی توانایی زندگی را نخواهد داشت.

نتیجه ی پنجم- جهل به وسائل مادی زندگی و چگونگی تنظیم آنها، نه تنها انسان را از ادامه ی حیات باز می دارد، بلکه بدانجهت که همواره اقویاء و خودکامگان بدون از دست دادن کمترین فرصت با هر وسیله ای که ممکن است درصدد بلعیدن همه ی نعمتهای الهی و سلطه بر دیگر انسانها می باشند، لذا هر فلسفه و هنر و وعظ و تفکری که این دنیا و وسائل مادی آن را مورد نفی و تردید قرار دهد و مردم را از شناخت و تنظیم آنها برای اصلاح و رفاه زندگی مادی جلوگیری نماید، خیانت به بندگان خدا نموده و با مشیت بالغه ی خداوندی به مبارزه برخاسته است، و طرفداران چنین فلسفه و هنر و وعظ و تفکر یا واقعا جاهلند، یا احمقند، یا می خواهند مردم را از حق خود دور کرده و ضرورتها و امتیازات زندگی را از صاحبان آنها ربوده و خود از آنها استفاده کنند و یا آلت دست اقویاء و جهانخواران هستند که دلالت سوداگران مرگ آدمیان نامیده می شوند.

بنابراین، ما باید بدون کمترین مسامحه، نظر اسلام را در این مسئله حساس که بسیار جدی است، باکمال وضوح بیان کنیم، از مجموع منابع اولیه ی اسلام یک اصل



کلی استفاده می شود که می توان آن را با سه تشبیه قابل فهم و درک توضیح داد. از آنجمله:

(صفحه ۱۶۱)

تشبیه یکم- این دنیا مانند رحم بزرگ برای فرزندان آدم است: آیا کودک می تواند خود را از رحم مادر بیرون بپندازد که اینجا تنگ و تاریک است؟! آیا چنین نیست که تکون و رشد طبیعی و روحی (مادی و معنوی) از رحم مادر شروع می شود؟! قطعاً چنین است، از آنهنگام که نطفه ی آدمی در رحم مادر قرار گرفت، همه ی اجزاء و پدیده ها و قوانین حاکم در رحم از انواع بیماریها گرفته تا اضطرابات و تشویشهای ناشی از اضطراب و تشویش روانی مادر در جنین و کیفیت تحولات آن موثر می باشد. اگر رحم سالم و موقعیت جنین در آن طبیعی و بی اضطراب و تشویش بوده، و عوامل رشد آن جنین در رحم منظم و صحیح باشد، قطعی است که کودک با کمال سلامت و رشد طبیعی خود گام به این دنیا می گذارد. همچنین اگر انسان روابط خود را با این دنیا که رحم بزرگ است به طور منطقی برقرار کند و رحم بزرگ طبیعت برای او بیمارگونه و مضطرب نباشد و حداقل او چنین تلقی نکند که رحم بزرگ این دنیا بیمار و مضطرب است، و درباره ی تلاش و تکاپو و مسابقه در خیرات در این دنیا سهل انگاری نکند و از همه ی اجزاء و پدیده ها و قوانین جاریه در این دنیا به خوبی استفاده کند، بدیهی است که چنین انسانی با موجودیت رشد یافته و قابل برخوردار از سعادت ابدی چشم به این دنیا

باز خواهد کرد. تفاوت رحم کوچک مادران با رحم بزرگ دنیا در این است که جنین رحم مادر را نمی شناسد و قدرت و اختیاری در تصرف و دگرگون ساختن آن به سود خود ندارد، در صورتیکه انسان در رحم بزرگ دنیا به جهت رشد و قدرتی که در مغز و روان و حواس و دیگر ابزار درک به دست می آورد، می توان آن را به سود خود تغییر بدهد، حتی آن را با تهنذب درون چنان شفاف کند که اصلا احساس نکند در جایگاه رحم مادری تاریک قرار گرفته است، بلکه در جایگاهی است شفاف که ورای آن باکمال روشنائی دیده می شود.

بدیهی است که، نمی توان گفت: رحم مادر را رها کنید تا هرگونه آفت و جراحی و اختلالات، چه از درون و چه از برون، خواه آفات و جراحات و اختلالات از ناحیه ی عوامل آگاه باشد و خواه از ناحیه عوامل ناآگاه، آن را مختل بسازد. و نمی توان گفت: شما به جنین بچسبید! چگونه می توان از جنین محافظت کرد در حالیکه رحم پر از آفات و جراحات و اختلالات است!!

هیچ مشاهده و تجربه و تعقلی اجازه نمی دهد که جنین رحم مادر را برای خود اقامتگاه ابدی فرض کرده و با نیت زندگی ابدی در رحم و با نفی هرگونه ماورای آن رحم، با محتویات و جدارها و تحولات عارضه بر رحم عشق بورزد! همچنین بنی نوع بشر با اعتقاد به کمال اهمیت این رحم بزرگ دنیا، و به ارتباط مستقیم و همه جانبه ی آن، با رشد و کمال طبیعی و معنوی بشر،

(صفحه ۱۶۲)

نباید به این رحم

عشق بورزد. زیرا که عشق، عاشق را در معشوقش فانی می کند. (۷).

تشبیه دوم- این دنیا مانند کالبدی بزرگ برای فرزندان آدم است. این تشبیه از یک جهت گویاتر و رساتر از تشبیه اول است، زیرا جنین درباره ی رحم مادر شناختی ندارد، و به مرحله درک و فعالیت مغزی و روانی نمی رسد و نمی تواند رحم مادر را به دلخواه خود مورد تصرف قرار بدهد در صورتیکه کالبد مادی آدمی می تواند مورد شناخت و درک او قرار بگیرد، و در صحت و تندرستی و تنظیم موجودیت آن بکوشد و آن را تا حدودی که می تواند و بر طبق استعدادی که کالبد دارد، تنظیم و اصلاح نموده و مطابق اراده و تصمیم و هدف گیریهائی که دارد به حرکت و فعالیت درآورد.

بنابراین، مبارزه ی نابکارانه با عالم ماده در این دنیا همان مبارزه ی نابخردانه با کالبد مادی

(صفحه ۱۶۳)

بدن است که تا نفی خویشتن و به اصطلاح تا خودکشی پیش می رود. شما نمی توانید منطقی تر از این سخنی پیدا کنید که دست و پای خود را نشکن، بازوی خود را نشکن، چشمت را کور مکن، گوشت را از کار بینداز، سر و مغزت را متلاشی مکن و همچنین سخنی منطقی تر از این نمی توان پیدا کرد که حداکثر کوشش را در تحصیل بهداشت تمامی اجزاء کالبد مادی خود به کار بینداز، زیرا مغز و روان سالم قطعاً در بدن سالم است.

بنابراین هر کسی چنین سخنی را بگوید که شریها از نظر احساسات و عواطف خیلی نیرومندتر از دیگران هستند، پس چه بهتر آنان به هنرهائی مانند شعر پردازند که بیان

کننده ی احساسات و عواطف بشری باشد و ما هم برای آنان وسائل و ابزار مادی تهیه می نمائیم!!! شرقیها در مسائل معنوی مهارت دارند پس ضروری است که آنان به آن مسائل معنوی بپردازند ما هم برای آنان همه چیز می سازیم!!! آری گوینده ی چنین سخنانی یا بی خبر از همه چیز است یا بی خبر از خصوص هویت ماده و معنی و مختصات و ارتباط شدید آن دو است، و یا باخبر از همه چیز است، ولی مدتی است که از کارهای قانونی و مفید دست برداشته به شغل پلید دلالی ظلم پرداخته است که (خدا یا چنین مباد) کسی که چنین دلسوزی نموده و خیراندیشی می فرماید! بسیار بجا است که نخست همه ی جوامع شرقی و غربی را واقعا به صورت یک خانواده ی متشکل از اعضاء پرمهر و محبت به یکدیگر درآورد و اثبات کند که این مدعیان تکامل! به مرحله ای از رشد رسیده اند (یعنی گام به آغاز حیات معقول گذاشته اند که:

چه عضوی به درد آورد روزگار

دگر عضوها را نماند قرار

در این صورت، این دستور یا این توصیه یا این خیراندیشی را بیان نماید که: جوامع شرقی به نگرهبانی احساسات و عواطف بپردازند و جوامع غربی اختیار ماده و مادیات را به دست بگیرند!!!

در این فرض دستور یا توصیه مزبور می تواند به عنوان یک تقسیم کار میان اعضای خانواده محسوب گردد، مشروط به اینکه بقیه اعضای خانواده که اختیار ماده و مادیات را به دست می گیرند، به جای وسائل رفاه معیشت با دستمالها و سبدهای پر از موشک و بمبهای شیمیایی و اتمی و غیرذلک

وارد خانه نشوند، بلکه آنان نیز همان اندازه جان شناس و جان گرا باشند که شرقیهای نگهبان احساسات و عواطف انسانی. بدیهی است که سلطه گران خودکامه نه خواهند گذاشت جوامع بشری به صورت یک خانواده ی تشکل یافته از برادران و خواهران و پدران و مادران واقعا پر مهر و محبت به یکدیگر درآیند، و نه حتی یک قدم از منفعت پرستی و سلطه گری و شهوترانی خود عقب خواهند نشست. بنابراین کسانی که فیلسوفی به راه می اندازند! و برای شرق و غرب با تقسیم کار تعیین تکلیف می نمایند! باید بدانند که قانون عمل و عکس العمل که در عرصه ی هستی و گذرگاه تاریخ حکمفرما است، عکس العمل دلالی ظلم را

(صفحه ۱۶۴)

که آنان برای خود شغل انتخاب نموده اند، سر راه آنان قرار خواهد داد. این تقسیم کنندگان کار برای شرق و غرب بدانند که با دادن اختیارات و امتیازات ماده و مادیات دنیا به جوامعی خاص از بشر مانند مغرب زمین، کاری که می کنند، جز این نیست که امتیازات و مختصات کالبد مادی قسمتی بسیار بااهمیت از جوامع بشری (مشرق زمین) را می کوبند و متلاشی می کنند!! ولی می گویند: شما بنشینید مغرب زمینها بیایند دست شما را بگیرند و حرکت بدهند و آن را ببرند به لیوان آب برسانند و سپس شما به کمک آنان لیوان را به دست بگیرید و آنان دست شما را که به کمک مغرب زمینها لیوان را گرفته است، تا دهان شما ببرند و شما آن آب را!!!! گمان نکنید این یک طنز است. یکی از اشخاص موثق می گفت: در یکی

از کشورهای نفت خیز در هتلی اقامت داشتم، یکی از لامپها سوخت و خاموش شد به خدمتکار گفتم: بیا این لامپ را عوض کن. گفت: مقداری صبر کنید، حالا یک مهندس خارجی داریم می آید و این لامپ را عوض می کند!! ما برای این تقسیم کننده ی کار، جز این سخنی نداریم که آقای متفکر نما، هر شغلی را انتخاب کنید بهتر از انسان فروشی است، ای بی اطلاع یا ای دلال ظلم، مگر نمی دانی پدران همین مشرق زمینها مخصوصا جوامع اسلامی بوده اند که دانشمندان علوم مادی و مادیات و تعقلی معنوی را از اواخر قرن دوم هجری تا نیمه قرن پنجم کاروان در کاروان به راه انداختند و مانند «محمد بن زکریای رازی»ها و «بیرونی»ها و «ابن هیثم»ها و «ابن سینا»ها و «خواجه نصیر طوسی»ها و «شیخ موسی خوارزمی»ها و صدها امثال اینان ریشه های اصلی همه ی علوم تاریخ جدید را به وجود آوردند، آیا اینان فرزندان آنان نیستند؟! آیا در اعصاب و سلولهای مغزی این فرزندان کاهشی به وجود آمده است؟! آیا از این فرزندان هم اکنون مغزهای بسیار نیرومند علمی در هر دو اقلیم شرق و غرب مشغول مهمترین کاوشهای علمی نیستند؟!

آیا امروزه فرزندان رازی ها و ابن سیناها و بیرونی ها در عرصه ی هنری و مدیریتها و در قلمرو عناصر فرهنگی و تکنولوژی و علوم گوناگون در ردیفهای اول پیشتازان در تکاپو و مسابقه به سر نمی برند؟!

تشبیه سوم- ماده و مادیات مانند هوا و گلو و زبان انسانی است که می تواند آنها را به حرکت و اهتزاز درآورد و نغمه ی داوودی از آن به

وجود آورد: معنی و معنویات مانند همان نغمه ی حیات بخش و روح افزای «داودی» است که از وسائل و ابزار مادی دنیا مانند هوا و دهان و گلو و زبان، با صرف نیرو و اراده یک انسان به وجود می آید، همانگونه که یک آهنگ زیبا، به وجود آورنده ی خود را به خوبی معرفی می کند و او را می ستاید، همچنان ما باید بدانیم کار و محصول کار ما دامنه ی شخصیت ما است، و همانگونه که یک فعالیت مغزی زیبا یا فعالیت زشت دامنه یا

(صفحه ۱۶۵)

دامنگیر و یا میوه ی شخصیت ما است، همین طور کاری که از ما صادر می شود خواه کار فکری و خواه کار عضلانی خواه در ماده ای تبلور پیدا کند و نقشی ببندد و یا کاری باشد مجرد از محل و ماده، موجی از شخصیت ما و دامنگیر آن است. بیائید به مضمون برخی از جملات ادیب و شاعر مشهور «شیلر» که درباره ی به وجود آوردن وسیله ی نواختن آهنگ روحانی که باید با ایجاد دگرگونی در ماده ساخته شود گوش فرا بدهیم:

آن مواد جامد که در زمین فرو رفته، باید امروز وسیله ای برای نواختن آهنگ مذهبی روحانی (سرود و یا نغمه هائی دیگر) گردد، همدستان شاداب و آموخته اند، با کد یمین، و عرق جبین، کار باید استاد را بستاید، ولی عنایت از پروردگار می آید، برای کاری که ما باید با جدیت آماده می کنیم، کلامی جدی نیز مناسب است، اگر تشویق هم همراه باشد، آنگاه عمل آگاهانه پیش می رود. پس بگذار با دقت مواظب باشیم و نقصی را که

از ضعف در کار پدید می آید (زیر نظر بگیریم) آدم بدکار باید تحقیر شود، و (همچنین) آنکه در کارش اندیشمند نیست، دقت و مواظبت در شان انسان است، و شعور از آن جهت به او داده شده است تا اینکه در قلب احساس کند آنچه را که با دست خلق می کند.

چوب از تنه ی درخت کاج گرد آورید، چوبی خشک، که پس از خفه کردن شعله، ذغال بادوام به دست آید، مس را ذوب کنید، با سرعت، سرب داخل آن بریزید تا آنکه خوراک سخت آن وسیله ی آهنک روحانی درست به جریان بیفتد، آنچه در عمق قالب زمین دستهای ما به کمک آتش می سازد، بر فراز برج، از ما شاهدی بلند آوازه خواهد بود. دیر زمانی باقی می ماند، و گوشهائی را نوازش می دهد، با ناله ها و زاری ها و آواز دسته جمعی عبادت. آنچه در این عمق قالب زمین تغییرات ضخامت جدا را موجب می شود ساختمان بدنه ی فلزی آن را تعیین می کند، و آهنک جان پرورش آنچنان (نوازشگرانه) طنین خواهد افکند، جهیدن حبابهای سفید را می بینم، خوب، ماده ذوب شده است، بگذار (پتاس محرق) در آن مخلوط کنیم، سیلان را سرعت بخشد، کف این مخلوط باید از آن جدا شود، که از فلز پاک طینتی پاک و پر برمی خیزد، اکنون مایع قهوه ای رنگ شده است، این میله را در آن فرو می برم، ببین، گوئی ورقه ای از شیشه بر روی آن کشیده شده است، آماده ریختن است. اکنون همکارم نیز، مخلوط را آزمایش می کند که آیا فلز خشک با مذاب همدیگر



را جذب می کند، این نشانه خوبی و صحت است، چون جائی که سختی و ظرافت، قدرت و نرمش متحد شوند، آهنگی مطبوع برمی آید، به همین جهت بررسی کند آنکه برای همیشه عقد ازدواج را قبول می کند که آیا قلبهایشان همدیگر را خواهند یافت!

اگر صدای آن وسیله ی آهنگ روحانی به شکوه جشن دعوت می کند، آه که زیباترین

(صفحه ۱۶۶)

جشن را، آخر بهار زندگی پایانش می دهد، با کهنه شدن لباس دامادی و عروسی، تخیلات زیبا هم از هم می گسلد، دوران عاشقی مفرط سپری می گردد، عشق باید بماند، گلها پلاسیده می شوند، میوه باید برآید، مرد باید پای به عرصه ی هستی گذارد، به مبارزه ی زندگی گام گذارد، باید کار کند و کوشش کند، کشت کند و گرد آورد، چاره سازی کند، کشمکش نماید، رقابت کند، جرئت نماید، تا نیکبختی را شکار کند... لبه ی بوته دالبری قشنگ دارد، با وجود این، پیش از آنکه فلز مذاب را جاری کنیم، دعای خیر به همراه آن نمائیم... تا که آن وسیله آهنگ روحانی سرد می شود، بگذار از کار استراحت کنیم، همچون پرنده ای در میان برگها، هر کس مایل است به کار پردازد، نور ستاره علامت رهائی از وظائف را علامت می دهد. کشاورز هنگام عصر برای خوردن قهوه استراحت می کند، ولی استادکار باید همیشه زحمت بکشد... اکنون این محفظه را بشکن، مقصود حاصل شد، تا چشم و قلب لذت برد، پتک را بکوب، بکوب تا قالب منفجر شود، اگر این وسیله ی آهنگ روحانی را رستاخیز است، قالب باید خورد گردد. استاد می تواند قالب را بشکند با دستی

خردمند، در زمانی صحیح، ولی وای، اگر از پیمانۀ آتشین، فلز مذاب خودش را رها کند! خشمی کور با انفجاری رعدآسا، خانه ی منظم را منفجر می سازد، و همچون گلوی گشاد جهنم، آتش نابودکننده استفراغ می کند، جایی که نیروهای خشن و نادان حاکم باشند، خلاقیت نمی تواند صورت پذیرد. اگر قبائل خودسری پیشه کنند، آنجا امنیت و سلامت همگامی نمی تواند شکوفا گردد.

... خطرناک است شیر را بیدار کردن، دندانهای پلنگ فساد به بار می آورد. با اینهمه وحشتناکتر آن بشریست که در وهم و جنون باشد، وای به حال آنانکه، نابینایان را، نور مشعل آسمانی اهداء می کنند، او را روشنائی نمی بخشند، فقط از آتش برافروخته اش می کنند، و او شهرها و سرزمینها را به خاکستر مبدل می گرداند!، شادی خدا به من عطا کرده است! ببینید، همچون ستاره های طلائی، براق و صاف، از پوسته ی خود این هسته فلزی به در می آید، از بالا تا پائین، همچون برق آفتاب چونان علامت خانوادگی کارگاه- مورد تحسین کسانی که محصولات با آن تصاویر را آزمایش کرده اند. داخل شوید، داخل، تمام دوستان به صف که این وسیله ی آهنگ روحانی را نامگذاری کنیم، جایگاه آن را تعیین کنیم، وحدت باید نام او باشد برای یگانگی، برای اتحاد عمیق قلوب جامعه، تا گرد هم آورد عامه ی دوستان را، و این رسالت همیشگی او باشد، که استاد آن را بدین منظور خلق کرد، بلند بر فراز زندگی خاک پست، او باید بر سقف خیمه ی نیلگون افلاک، همسایه ی رعد گردد هم مرز جهان ستارگان باشد، باید ندائی باشد

از بالا، همچون گروه نورانی کرات، که با گردش خود خالقشان را می ستایند، و سال پرافتخار را رهبری کند، دهان فلزی او وقف امور ابدی و جدیست، و هر ساعت با نوسانی

(صفحه ۱۶۷)

سریع- زمان را در حین حرکت لمس کند، او را سرنوشت زبانی به عاریت داده است که از قلب کسانی که بدون هماهنگی با عواطف دیگران، زندگی می کنند جدا است. همراهی می کند، با حرکات خود- زندگی پرفراز و نشیب انسانها را. و همانطور که آهنگ در گوش محو می شود، صدای پرقدرت او پایان می یابد- او ما را می آموزد، که چیزی ابدی نیست. آنچه زمینی است، همچون صوتی رو به محو شدن است.

اکنون به زور طناب، وسیله ی آهنگ روحانی، از چاله ی کارگاه بیرون می خزد- تا به جهان آهنگها در هوای آسمان بالا رود، بکشید، بکشید، بلند کنید- از جایش تکان می خورد و برای کار روحانی خود نصب می شود. اکنون خوشحالی این شهر است، صلح و امنیت اولین صدای او باشد (۸) از امثال این بیانات، که در ادبیات شرق و غرب فراوان دیده می شود روشن می گردد که ماده در مجرای هماهنگی با معنی چقدر دلنشین، و چقدر دوست داشتنی است.

نتیجه ششم- نتیجه ی نهائی بحث از هماهنگی ماده و معنی در مسیر حیات معقول: آیات قرآن مجید که فرزندان آدم را به تکاپو و تلاش در هماهنگ ساختن ماده و معنی با اشکال مختلف دستور می دهد فراوان است، فقط به عنوان نمونه چند آیه را در اینجا می آوریم:

۱- هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعاً (۹).

«و او آن خداوندیست که

آنچه را که در زمین است برای شما آفریده است»، این آیه همه ی ماده و مادیات را که در زمین است، احسان و عطای خداوندی بر بندگانش معرفی می کند.

۲- و ابتغ فيما آتاك الله الدار الاخره و لا تنس نصيبك من الدنيا و احسن كما احسن الله اليك و لا تبغ الفساد في الارض ان الله لا يحب المفسدين (۱۰).

«در آنچه که خداوند به تو داده است سرای آخرت را طلب کن، و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن، و احسان کن چنانکه خداوند به تو احسان نموده است، و در روی زمین فساد جستجو مکن، قطعاً خداوند افساد کنندگان را دوست نمی دارد.»

از این آیه ی شریفه با کمال صراحت برمی آید با آنکه انسان می تواند و باید از آنچه که در اختیارش قرار گرفته است اعم از امتیازات معنوی و نعمتهای مادی، سعادت در ابدیت را منظور بدارد، باید نصیب خود را از دنیا فراموش نکند، با این بیان به خوبی روشن می شود که ماده و معنی از دیدگاه قرآن مجید انسان را در مسیر حیات معقول با کمال هماهنگی می توانند در تکاپوی مسابقه در خیرات قرار بدهند.

(صفحه ۱۶۸)

۳- و لقد کرما بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلاً (۱۱).

«ما فرزندان آدم را تکریم نموده و آنان را در خشکی و دریا به حرکت درآوردیم و از مواد پاکیزه به آنان روزی دادیم و به مقداری فراوان از آنچه خلق کردیم برتر نمودیم.»

ملاحظه می شود که خداوند سبحان در این آیه شریفه پس از آنکه تکریم فرزندان

آدم علیه السلام را بیان می فرماید، بلافاصله به حرکت درآوردن آنان را در خشکی و دریا و روزی دادن از مواد پاکیزه که قطعا تلاش و تکاپو در کارگاه ماده و مادیات را در بر دارد، متذکر می شود.

۴- و ورث سلیمان داود و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین (۱۲).

«و سلیمان از داود (علیهما السلام) ارث برد و گفت ای مردم، برای ما سخن پرنده تعلیم داده شد، و از برای ما هر چیزی عنایت شده است و قطعا اینست لطف و بخشش آشکار الهی»، مقصود از کل شیء در آیه ی شریفه، همه ی نعمتهای مادی و معنوی بود که خداوند به حضرت سلیمان علیه السلام عنایت فرموده بود.

۵- و قال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا، قالوا انی یکون له الملك علینا و نحن احق بالملک منه و لم یوت سعه من المال، قال ان الله اصطفیه علیکم و زاده بسطه فی العلم و الجسم و الله یوتی ملکه من یشاء و الله واسع علیم (۱۳).

«و پیامبر آنان به آنان گفت: خداوند متعال طالوت را برای شما ملک فرستاده است، آنان گفتند: از کجا و چگونه او می تواند سلطه ای بر ما داشته باشد در حالیکه ما به داشتن آن سلطه شایسته تریم و برای او گشایشی از مال داده نشده است (پیامبر در پاسخ آنان) گفت: خداوند او را بر شما برگزیده و در علم و جسم (مادیات) برای او زیادتى عطا فرموده است، خداوند ملک خود را به هر کس بخواهد می دهد و خداوند

وسعت دهنده و دانا است».

در این آیه می بینیم خداوند متعال افزایش علم و مادیات بر بندگان خود را به خود نسبت می دهد.

۶-... و آخرون یضربون فی الارض، یتغون من فضل الله، و آخرون یقاتلون فی

(صفحه ۱۶۹)

سبیل الله... (۱۴).

«و گروهی از مومنان در روی زمین به سفر می پردازند برای جستجو و به دست آوردن فضل خداوندی و گروهی دیگر در راه خدا به جهاد می پردازند.»

مقصود از فضل چنانکه در آیاتی دیگر از قرآن آمده است یا به معنای نعمتهای مادی است که خداوند به بندگانش عطا می فرماید و یا اعم از نعمتهای مادی و معنوی است، و برای جلوگیری از تعدی و تجاوز ستمکاران و دشمنان انسانیت می فرماید: و اعدوا لهم ما استطعتم من قوه (۱۵).

«و آماده کنید برای دفع آنان هر نیروئی را که می توانید.»

تبصره- یک نکته ی بسیار بااهمیت وجود دارد که نباید از آن غفلت نمود و آن اینست که خداوند سبحان در همه ی این آیات قرآنی که آفرینش ماده و مادیات و آماده کردن آنها را برای تنظیم و اصلاح زندگی بشر، به خود نسبت می دهد، لازمه اش اینست که بشر باید یا حداقل می تواند برخورداری از ماده و مادیات را در مسیر حیات معقول، از الطاف خداوندی محسوب نماید و با این محاسبه، عالم ماده را برای خود آشیانه ای بسیار شایسته و وسائلی بسیار عالی برای حیات مزبور بسازد.

\*\*\*\*\*

(۱) سه اصطلاح فوق برای توضیح انواع ارتباط با ماده و اعتباری می باشند، لذا می توان در انتظار اصطلاحات مناسبتری بود.

(۲) الانعام آیه ی ۷۳.

(۳) یونس آیه ی ۵.

(۴) الحجر آیه ی ۸۵.

(۵)

(۶) و قد عرفت فی مباحث القوه و الفعل انا نسوی کل قوه فاعلیه یصدر عنها الاثار لا علی و تیره واحده نفسا، و هذه اللفظه اسم لهذه القوه لا بحسب ذاتها البسیطه بل من حیث کونها مبدء لمثل هذه الافاعیل المذكوره و لذلك صار البحث عن النفس من جمله العلم الطبیعی، الاسفار الاربعه الجزء الثامن ص ۶ و ۷ صدرالمتالهین.

(۷) تبصره- برای تعریف صحیح نفس بایستی مدیریت و آگاهی اجمالی را هم بر آنچه صدرالمتالهین گفته است بیفزائیم و این قید در دیگر مباحث اسفار درباره ی نفس دیده می شود.

(۸) مولوی در تشبیه این دنیا به رحم بزرگ و تویخ کسی که آن را مورد عشق قرار می دهد، چنین می گوید:

آنچنانکه گفت جالینوس راد

از هوای این جهان و از مراد

راضیم کز من بماند نیم جان

تاز... استری بینم جهان

این بیچاره...

گر به می بیند به گرد خود قطار

مرغش آیس گشته بوده ست از مطار

یا عدم دیده ست غیر این جهان

در عدم نادیده او حشر عیان

چون جنین کش می کشد بیرون کرم

می گریزد او سپس سوی شکم

لطف، رویش سوی مصدر می کند

او مفر در پشت مادر می کند

که اگر بیرون نهم زین شهر گام

ای عجب دیگر نینم این مقام  
یا دری بودی درین شهر و خم  
تا نظاره کردمی اندر رحم  
یا چو چشم سوزنی راهم بدی  
که ز بیرون آن رحم دیده شدی  
این چنین هم غافلست از عالمی  
همچو جالینوس او نامحرمی  
او نداند کاین رطوباتی که هست  
آن مدد از عالم بیرونی است  
آنچنانکه چار عنصر در جهان  
صد مدد دارد ز شهر لامکان  
آب و دانه در قفس گر یافته است  
آن ز باغ و عرصه ای در تافته است  
جانهای



انبیاء بینند باغ

زین قفس در وقت نقلان و فراغ

پس ز جالینوس و عالم فارغند

همچو ماه اندر فلکها بازغند

ور ز جالینوس این قول افتریست

پس جوابم بهر جالینوس نیست

این جواب آنکس آمد کاین بگفت

که نبودستش دلی با نور جفت

مرغ جانش موش شد سوراخ جو

چون شنید از گربکان او عرجوا

زان سبب جانش وطن دید و قرار

اندرین سوراخ دنیا موش دار

هم درین سوراخ بنائی گرفت

در خور سوراخ دانائی گرفت

پیشه هائی که مر او را در مزید

اندرین سوراخ کار آید گزید

زانکه دل بر کند از بیرون شدن

بسته شده راه رهیدن از بدن

عنکبوت ار طبع عنقا داشتی

از لعابی خیمه کی افراشتی

قطعه شعر از فردریک شیلر (۱۸۰۵-۱۷۵۹)، ترجمه ی فاضل محترم آقای مرتضی رهبانی. توضیح اینکه از این قطعه آن جملات را در این جا آوردیم که مربوط به مبحث ما بود.

(۹) البقره آیه ی ۲۹.

(۱۰) القصص آیه ی ۷۷.

(۱۱) الاسراء آیه ی ۷۰.

(۱۲) النمل آیه ی ۱۶.

(۱۳) البقره آیه ی ۲۴۷.

(۱۴) المزمّل آیه ی ۲۰ فضل به معنای نعمتهای مادی یا اعم از مادی و معنوی است که در مواردی دیگر از قرآن نیز آمده است از آن جمله الجمعه آیه ی ۱۰ و الاسراء آیه ی ۱۲ و الحشر آیه ی ۸ و البقره آیه ی ۹۰ و آل عمران آیه ی ۱۸۰ و الاسراء آیه ی ۶۶ و النحل آیه ی ۱۴ و النور آیه ی ۳۲ و ۳۳ و القصص آیه ی ۷۳ و الروم آیه ی ۲۳ و ۴۶ و فاطر آیه ی ۱۲ و الجاثیه آیه ی ۱۲.

(۱۵) الانفال آیه ی ۶۰.

### **تصویر دنیا و ماده و مادیات از دیدگاه امیرالمومنین (ع)**

در سخنان این بزرگوار جملات فوق العاده با عظمت درباره ی ارزیابی دنیا و ماده

و مادیات آمده است که بالاتر از آنها قابل تصور نیست از آن جمله می فرماید:

(یک) - و انما الدنیا منتهی بصر الاعمی، لا یبصر مما ورائها شیئا و البصیر ینفذها بصره و یعلم ان الدار ورائها، فالبصیر منها شاخص، و الاعمی الیها شاخص، و البصیر منها متزود و الاعمی لها متزود(۱).

«و جز این نیست که دنیا آخرین نقطه ی پایانی چشم نابینا است، این نابینا چیزی از ماورای دنیا نمی بیند، و انسان بینا بینش خود را به آن دنیا نافذ می نماید، و می داند که منزلگه نهائی در پشت (فوق) آنست. انسان بینا از این دنیا به حرکت می افتد و مقصد را (که فوق این دنیا است) پیش می گیرد، و انسان نابینا به سوی این دنیا (به عنوان مقصد نهائی) حرکت می نماید، و انسان بینا از این دنیا توشه می گیرد و شخص نابینا توشه را برای به دست آوردن خود این دنیا تحصیل می نماید»، بعضی از مضامین فوق در

(صفحه ۱۷۰)

خطبه ی ۸۲ نیز آمده است.

ای انسان کامل، ای علی مرتضی، ای انسان خاکی، ای ابا تراب که از خاک طبیعت برخاستی و از جان خود آگاه گشتی و با کمال آگاهی و پاکی گام بر ملکوت اعلی نهادی. ای خورشید جان افروز ما، که از فروغ تو صدها پرتو بر خورشید حقائق تابیدن گرفت، و آنها را برای بینایان کاروان متمدن بشری روشن ساختی، تو همچنان ای ماه ملکوتی نورافشان باش و به نصب مشعلهای اصول ارزشی انسانی در گذرگاه تاریخ پردازد. غوغای خفاشان نابینا و کوردل هرگز نخواهند توانست جلو روشنگری مشعلهایی را که بر خورشید فضای

اعلای هستی پیوسته است، بگیرند.

اکنون پردازیم به نظریات واقع بینانه ی امیرالمومنین علیه السلام درباره ی دنیا و ارتباط انسان با آن:

۱- مبنای تقسیم انسانها در جملات فوق، بینایان و نابینایان است، نه خوشبختان و بدبختان، به معنای معمولی آن، (۲) زیرا در این دنیا هیچ انسانی آگاه و متکی به اصل نمی تواند حتی یک شب و روز به طور کامل از همه جهات زندگی راضی و مسرور باشد، و اگر چنین انسانی پیدا شود که خود را خوشبخت تلقی نماید نخواهد توانست با توجه به انواع بینوائیها و

(صفحه ۱۷۱)

تیره روزیهای که اکثریت بشر را در چنگال خود می فشارد، آن خوشبختی را واقعی تلقی کند. پس تقسیم صحیح بشر همان است که امیرالمومنین علیه السلام در جملات مورد تفسیر بیان فرموده است: بینایان (روشنان) نابینایان (تاریکان).

۲- دنیا از دیدگاه نابینایان آخرین منزلگه و هدف اعلای زندگی است!! و ماورای همین خور و خواب و خشم و شهوت، چیزی را نمی بیند، این کوردلان نمی دانند که هیچ هدفی نمی تواند جزئی از خود موجود هدفگیر بوده باشد، انسانی که سالم و دارای اعضائی است کامل، نمی تواند داشتن دست، یا پا یا چشم یا گوش را هدف وجودی خود قرار بدهد، زیرا انسان سالم اعضای مزبور را دارا است و کوشش و حرکت برای به دست آوردن چیزی که موجود است یا محال است یا بیهوده، پس قطعی است که هدف مخصوصا هدف اعلای زندگی انسان در این دنیا باید ماورای امور مادی و امتیازات و خواسته های طبیعی اش باشد، زیرا هر امتیازی که مورد رغبت و علاقه انسانی باشد، به مقتضای ساختمان

و خواص وجودی او است، مثلاً فلان غذای خوش طعم را می خواهد، چون ذائقه و دستگاہ گوارش او چنان تعبیه شده است که ذاتا آن غذای خوش طعم برای او مطلوب و مورد علاقه است. زیباییها را می خواهد، این خواستن مربوط به وضع مغزی و روانی آدمی است که زیبایی را بخواهد. همچنان ساختمان مغزی و روانی آدمی و ارتباط او با جهان همان است که باید علم را بخواهد. تحرک ذاتی حیات به طور مطلوب چنان است که آزادی را می خواهد و چون خواست این امتیازات مربوط به ساختمان وجودی او است پس از آنکه آدمی به این امور نائل گشت نمی تواند بگوید: من به هدف اعلای زندگی ام نائل گشتم، زیرا زندگی عبارتست از مجموع اجزاء و اعضاء و مقتضیات و خواسته هائی که زندگی را تشکیل می دهند، لذا وقتی که گفته می شود هدف اعلای زندگی چیست؟ در حقیقت مورد سؤال زندگی با مجموع اجزاء و اعضاء و مقتضیات و خواسته های آن می باشد که هر یک از آنها سهمی در تشکیل زندگی دارد. بنابراین هدف اعلائی که برای زندگی مورد سؤال است، مافوق آن می باشد که بتواند انگیزه ی حرکت زندگی با مجموع امور مزبوره به طرف آن هدف اعلا بوده باشد. پس بدیهی است که باید هدف مافوق زندگی طبیعی و دنیوی با مختصاتش باشد.

لطف شیر و انگبین عکس دل است

هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست

پس بود دل جوهر و عالم عرض

سایه ی دل کی بود دل را غرض؟! (۳).

(مولوی)

(صفحه ۱۷۲)

۳- این دنیا برای انسان نابینا آغاز و وسط و پایان همه

چیز است، به همین جهت است که هیچ تفسیر و توجیهی نمی تواند برای این دنیا و زندگی خویش در آن داشته باشد زیرا:

زین پرده ترانه ساخت نتوان

وین پرده به خود شناخت نتوان

نظامی گنجوی

قطعی است که:

روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی

گر نه این روز دراز دهر را فرداستی

ناصر خسرو

در صورتیکه انسان بینا با آن نور الهی که با مجاهدت در راه معرفت و عمل به دست آورده است با فروغ ملکوتی که بر این جهان می تابد، به اعماق هستی نفوذ می نماید و ماورای آن را درمی یابد و از ماورای این جهان است که حکمت و هدف اعلای حیات خود را درک می کند.

۴- انسان بینا از این دنیا به حقائق فوق حرکت می کند، یعنی سر از این دنیا بلند می کند و از روی خاک برمی خیزد و راهی مقصدی اعلا که فوق این زندگی و این دنیای گذران است می گردد، و به اصطلاح جدید همه ی جای دنیا برای او سکوی پرتاب است، در صورتیکه نابینا از هر زاویه ای حرکت کند، مقصدی جز همین زندگی و امتیازات دنیوی ندارد، یعنی از خاک سر برمی آورد و روی خاک حرکت می کند و در خاک فرو می رود، و گمان می کند همه ی ابعاد هستی او همین جریان پست و تباه بود.

۵- انسان بینا با بصیرتی که دارد از همه ی شئون زندگی خود در ارتباطات چهارگانه (ارتباط با خویشتن، ارتباط با خدا، ارتباط با جهان هستی و ارتباط با ممنوعان خود) توشه ای برای ابدیت می گیرد و زاد و استعداد او برای لقاء الله و

رضوان الله در ایام الله می اندوزد، در صورتیکه نابینا هر استعداد و نیرو و توشه ای که می اندوزد، برای به دست آوردن دانه هائی بیشتر و مکانی وسیعتر در این قفس بزرگ دنیا می باشد!

(صفحه ۱۷۳)

(دو) - همین دنیا معبدیست بسیار با عظمت برای کسانی که بخواهند با خدا ارتباط برقرار کنند.

اگر با آن نظر بینا که امیرالمومنین علیه السلام فرمودند، این دنیا را ارزیابی کنیم، خواهیم دید همین دنیا معبدیست که حتی نفس کشیدن و خواب و آسایش هم در آن می تواند عبادت محسوب شود، در روایتی که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آغاز ماه مبارک نقل شده عبادت بودن خواب هم تذکر داده شده است. فرمود: انفا سکم فیها تسبیح و نومکم فیها عبادة. (نفسهای شما در این ماه مبارک تسبیح است و خواب شما در آن عبادت است) و با نظر به علت اینکه چرا نفسها در ماه مبارک تسبیح و خواب در آن عبادت است، انسان آگاه می تواند همه لحظات عمرش را در این دنیا در حال عبادت سپری کند، علت عبارتست از همان حالت روحی خودداری از محرمت و قرار گرفتن در موقعیت ارتباط با خدا. امیرالمومنین علیه السلام در پاسخ کسی که دنیا را توبیخ می کرد چنین فرمود:

ایها الدام للدنیا، المغتر بغرورها، المخدوع باباطیلها! اتعتر بالدنیا ثم تذمها! انت المتجرم علیها ام هی المتجرمه علیک؟ متی استهوتک ام متی غرتک؟ ا بمصارع آباءک من البلی، ام بمضاجع امهاتک تحت الثری... ان الدنیا دار صدق لمن صدقها، و دار عافیة لمن عرف عنها و دار موعظه لمن اتعظ بها، مسجد احباء الله و

مصلی ملائکه الله و مهبط وحی الله و متجر اولیاء الله... (۴).

«ای ملامتگر دنیا، ای خورنده ی فریب دنیا و فریفته پدیده های باطل آن، آیا فریب دنیا را می خوری سپس آن را توبیخ می کنی؟ آیا این تویی که بر او مجرم شده ای یا او است که بر تو مجرم شده است؟! کی بوده است که دنیا عقل از مغزت برباید و یا ترا بفریبید؟ آیا این دنیا با نشان دادن خوابگاه های پدران و مادران زير خاکهای تیره که جز مثنی اعضای پوسیده از آنان نمانده است، عقل از سرت و بصیرت از دلت ربوده است؟! این دنیا جایگاه صدق است برای کسی که او را واقعا به جای بیاورد، و خانه عافیت و گواراست برای کسی که آن را بشناسد، و سرای پند و اندرز است برای کسی که بخواهد پند از آن بگیرد. این دنیا مسجد دوستان خدا و نمازگاه فرشتگان و محل فرود وحی خداوندی و مرکز تجارت اولیاء الهی است.»

۱- تو انسان ناآگاه نابخرد، با تکیه به پایدار بودن دنیا- جوانی، زیبایی، قدرت با اشکال متنوعش، محبوبیت و دیگر امتیازاتی که در گردش شب و روز با جریان قوانین طبیعی، چنان در حیات طبیعی حیوانی فرو رفته بودی که همه ی ارزشها و اصول و حقائق را زیر پا گذاشتی، آیا برای جلوگیری از این تباهی و سقوط، این دنیا گورهای آکنده از

(صفحه ۱۷۴)

استخوانهای پوسیده را به تو نشان نداد؟ آیا شب و روز به تو نمی گفت: همه ی آنچه که در این دنیا ترا به خود جلب می کند در هر حال روزی از تو رویگردان



می شود پس بکوش از چگونگی ارتباط خود با آن امتیازات جالب، صفاتی پاینده برای شخصیت پایدار خود تحصیل نمائی.  
(۵).

۲- آخر لحظه ای به خود بیا و لختی با تکیه به منطقی که عقل سلیم و وجدان پاکت آن را می پذیرد بیندیش، آیا مواد و صور و روابط و پدیده ها و قوانین با عظمت این کیهان بزرگ که جلوه گاه آیات ملکوتی خداوندی هستند، دست ترا گرفتند و به اجبار به گسیختن ارتباط با خدا، وادارت کردند؟! آیا این جلوه گاه های آیات ملکوتی خداوندی ترا وادار به پایمال کردن عقل و اندیشه و احساسات و شخصیت خویشتن کردند؟! آیا این جلوه گاه های آیات الهی بود که ترا از برقرار کردن ارتباط علمی و عملی با این جلوه ها محروم ساختند؟! آیا این جلوه گاه های آیات الهی بود که ترا به شکل قصاب و گرگ درنده و عقرب و مار و لویاتان آورد که با کمال وقاحت، بشریت را با فجیع ترین وضع از پای درآوری و پس از مطالعه ی آمار میلیونها کشته و متلاشی شده با فرمانی که داده ای، پیاله ی شراب را بر لبان خندان نزدیک کنی و با سرور (زنده باد خودم که میلیونها جان انسانها را از پای درآوردم و به مقام شامخ گرگترین گرگهای قهرمان نائل گشتم! آنگاه ساده لوحانی پیدا شوند و بگویند: آخ ای فلک!! آخ ای دنیا!! و مردم را به یاس کاذب مبتلا کنند تا با دستهای لرزان خود، قدرت را به قصابان و گرگان درنده تقدیم کنند!!

آیا با این تهمت و افتراها که به جلوه گاه های آیات ربانی می

زنی، مرتکب جرم درباره ی این دنیا نمی شوی؟ توئی که این وسیله ی بسیار بااهمیت رشد و کمال را برای مردمی که می توانند آن را مورد بهره برداری قرار بدهند، زشت و ناهنجار تلقین می کنی و آنان را از خودسازی در این جهان معنی دار محروم می نمائی.

۳- این دنیا جایگاه صدق و واقعیتها و حیات معقول است برای که؟ برای کسی

(صفحه ۱۷۵)

که حقیقتا آن را بشناسد و همچنین جایگاه فریب و خطا و زندگی پلیدیست. برای که؟ برای کسی که آن را نشناسد، و بر مبنای هوی و هوس در آن حرکت کند. اگر به این دنیا به عنوان هدف نهائی و مطلوب مطلق بنگری، با چیزی روبرو خواهی گشت که به هیچ اصلی متکی نیست-

دنیا چه جابست و لکن چه جباب

نه بر سر آب، بلکه بر روی سراب

آن هم چه سرابی که ببینند به خواب

آن خواب چه خواب، خواب بدمست خراب

و اگر به عنوان حقیقتی در معرض به ثمر رساندن شخصیت انسانی در مجرای صیانت تکاملی ذات، منظور بداری ظاهرش مانند کالبد بدن جسمانی و باطنش به فعلیت آورنده استعدادهای والای تو می باشد.

۴- انبیای عظام و اوصیای کرام و همه ی اولیاء الله در همین دنیا با عبادت و اطاعت خداوندی رشد و کمال خود را به فعلیت رساندند، سرمایه ی آنان هر چه بوده است در این کشتگاه و تجارتگاه عالی با تکاپو و مسابقه ای که در این دنیا به راه انداختند سودها آورد و نمو کرد و روئید و میوه های ابدی را نتیجه داد. این دنیا برای آنان رصدگاهی بود که همه موقعیتهای زندگی برای آنان

فروغ بی نهایت را نشان می داد، و مسجدی بزرگ بود که در هر حال در جاذبه ی کمال بینهایت به سر می بردند.

(سه) - امیرالمومنین علیه السلام در همین فرمان به مالک دستور می دهد: و اجعل لنفسک فیما بینک و بین الله افضل تلک المواقیت، و اجزل تلک الاقسام، و ان کانت کلها لله اذا صلحت فیها النیه و سلمت منها الرعیه، «مالک، برای (رسیدگی به خویشتن ما بین خود و خداوند بهترین اوقات و مفیدترین اقسام کار را معین کن، اگر چه همه اوقات و کارهای برای خدا است مشروط به اینکه نیت تو در آنها صالح و رعیت در سلامت و رفاه باشد). و قطعی است که اکثر کارهای زمامدار یک جامعه تنظیم امور معاش مردم و زندگی اجتماعی آنان می باشد. در همین فرمان اهداف تصدی مالک اشتر به زمامداران جامعه ی مصر، و اجرای فرمان مبارک چهار موضوع است:

۱- جبایه خراجها (دریافت مالیات) که یکی از ارکان مهم تنظیم امور اقتصادی جامعه است.

۲- عماره بلادها. (آباد کردن شهرهای مصر) که بدون به جریان انداختن یک اقتصاد صحیح و سالم امکان پذیر نخواهد بود.

۳- جهاد عدوها (جنگ با دشمنان جامعه ی مصر) اعم از دشمنان اسلحه به دست برای سلطه گری مطلق، و دشمنان اقتصادی که صدمه ی آنان گاهی از دشمنان اسلحه به دست

(صفحه ۱۷۶)

کشنده تر است. چنانکه در دوران خود می بینیم.

۴- استصلاح اهلها (صالح نمودن مردم مصر) که اگر دقت شود خواهیم دید بدان جهت که هیچ فرد و جامعه ای بدون داشتن یک اقتصاد سالم نمی تواند از صلاح و شایستگی برخوردار گردد، لذا می توان گفت:

لازمه‌ی همین موضوع چهارم نیز دستور به اصلاح اقتصادی را در بر دارد، و امیرالمومنین علیه السلام انجام همه‌ی امور مزبوره را با صدها کار مربوط به آنها، در صورتیکه با نیت شایسته (الهی) انجام داده شود، عبادت معرفی می‌فرماید.

(چهار)- در کلمات قصار ج ۳ حکم شماره ۴۳۲ می‌فرماید: ان اولیاء الله هم الدین نظروا الی باطن الدنیا اذا نظر الناس الی ظاهرها، و اشتغلوا باجلها اذا اشتغل الناس بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا ان یمیتهم، و ترکوا منها ما علموا انه سیترکهم «اولیاء خدا کسانی هستند که به باطن دنیا نظر کردند، هنگامیکه مردم به ظاهر آن نگریستند. اولیاء الله از این دنیا به چیزی اشتغال ورزیدند که نتیجه آن را پس از پایان زندگی دریافت خواهند کرد. در حالیکه مردم معمولی از دنیا به چیزی مشغول شدند که به زوال و فنا خواهد رفت. پس آن اولیاء الله کشتند از این دنیا آنچه را که می‌ترسیدند آنان را بکشد، و رها کردند از این دنیا آنچه را که می‌دانستند به زودی آنان را رها خواهد ساخت»، (۶)

(صفحه ۱۷۷)

طبیعت ممکن نیست و نیز باطن این دنیا دارای واقعیاتی است که به قول حکماء و دانشمندان بزرگ، نمودهای این دنیا مانند امواج و کفهایی از آنها است و به قول ناصر خسرو:

آسیائی راست است این کابش از بیرون اوست

من شنیدستم به تحقیق این سخن از راستی

دوم اینکه اولیاء خداوندی از ظاهر این دنیا گذشته و به باطن آن توجه کرده اند، لذا می‌توان گفت اینان هستند دنیاشناسان حقیقی که ارتباط خود را با دنیا چنان برقرار می‌کنند که روح

و جان قربانی وسیله ی حیات طبیعتی محض نباشد نه آنان که با عشق و خیرگی به این دنیا، روح و جان خود را در تاثیر و تاثر از آن با شکست قطعی مواجه می سازند. این دو موضوع که از جمله ی اول امیرالمومنین علیه السلام فهمیده می شود، مانند علتی برای محتوای جمله ی بعدی است که می فرماید: اولیاء خداوندی از این دنیا به آنچه که نتیجه اش را پس از پایان زندگی دریافت خواهند کرد اشتغال ورزیدند، و ظاهربینان فریب موضوعات جالب این دنیا را که رو به فنا است خوردند. این دو نوع ارتباط و بهره برداری متضاد، معلول همان دو نگرش بسیار متفاوت است که امیرالمومنین علیه السلام در جمله اول فرمودند.

عمل برای دنیا در حیات معقول عین عمل برای آخرت است

شاید از مباحث گذشته تاکنون این حقیقت اثبات شده است و دیگر نیازی برای توضیح و اثبات آن نمانده باشد، ولی با اینحال به جهت اهمیت فوق العاده ای که این حقیقت دارد، با طرح یک حدیث بسیار معروف و پرمعنی، آن را مورد دقت بیشتری قرار می دهیم، حدیث معروف از ائمه معصومین علیهم السلام چنین است: *اعمل لدنیاک کانک تعیش ابدًا و اعمل لآخرتک کانک تموت غدا* «برای دنیایت آنچه عمل کن که گوئی برای ابد در این دنیا زنده خواهی ماند و برای آخرت چنان کار کن که گوئی فردا از این دنیا خواهی رفت.»

به نظر می رسد باعظمت ترین دستوری که برای برقرار کردن منطقی ترین رابطه مابین انسان و دنیا برای بشریت صادر شده است، همین است که در اینجا مطرح نمودیم، چه

دستور باعظمت و سازنده ای و چه دستور احیاء کننده ای. امام معصوم در این جمله می فرماید: کار و تلاش تو برای تنظیم امور مادی در این دنیا باید چنان بااهمیت و با اندیشه و دقت و نشاط انجام بگیرد که گوئی عمر تو در این دنیا پایدار است و تو در این عمر پایدار نیاز به محصول کار خود خواهی داشت. تو ای انسان استحکام و زیبایی هر کار و کالائی را که در

(صفحه ۱۷۸)

این زندگانی برای نیازهای تو پاسخ مثبت خواهد گفت باید ضروری و شایسته بدانی، آیا فریاد یا نغمه های این احساس ضرورت و شایستگی از اعماق جانانت سر نمی کشد؟ آیا آن اشتیاق سوزان روح تو به اینکه هر اثر و معلولی که از آن روح صادر می گردد بایستی عالی و محکم و پاسخگوی نیازها و در نهایت زیبایی ممکن باشد، دروغ و تخیل است یا حقیقتی است صددرصد واقع؟ شما به این دو سؤال هیچ پاسخی جز (آری و الله) نداری. مگر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نفرمود: اذا عمل احدکم عملاً فلیتقن (۷).

هر کس از شما کاری را که انجام می دهد متقن نماید» یعنی آنچه از آن کار مطلوب است در حد اعلا حاصل آید، مگر امیرالمومنین علیه السلام نفرمود است: رحم الله امرء عمل عملاً فاتقنه «خدا رحمت کند مردی را که کار را انجام بدهد و آن را متقن نماید».

با ملاحظه ی همه ابعاد کار و کالا در ارتباط با زندگی، یقینی است که مسامحه و بی خیالی درباره ی کوچکترین ابعاد آن دو، موجب اخلال در زندگی خواهد بود و

می دانیم که اخلال در زندگی با امکان اجتناب از آن، خلاف نظم است، در صورتیکه در دستورات امیرالمومنین علیه السلام در آخرین لحظات زندگی می فرمود. چنین آمده است: الله، الله فی نظم امرکم «خدا را خدا را در نظر بگیرید در نظم امور زندگی تان».

خلاصه، هیچ نمود و اثری برای نشان دادن طرز تفکرات مغزی و کیفیات روحی مردم یک جامعه مانند کار و رفتار و کالا و آثار فیزیکی که از آن تفکرات و کیفیات به وجود می آید، وجود ندارد، ای بشر: اگر یک انسان الهی هستی و می دانی که در ورای این روزها، ابدیتی است که در آن روز همه چیز همانگونه که در دنیا واقع شده است، نمودار خواهد گشت، مطابق آیات شریفه ی قرآنی مانند: کل نفس بما کسبت رهینه (۸).

«هر نفسی در گرو چیز است که آن را اندوخته است»، و وضع الكتاب فتری المجرمین مشفقین مما فیہ و یقولون یا ویلتنا ما لهذا الكتاب لا یغادر صغیره و لا کبیره الا احصاها و وجدوا ما عملوا حاضرا و لا یظلم ربک احدا، (۹).

«در آن روز (قیامت) کارنامه ی (انسانها) برنهاده شده و گنهکاران را می بینی که از وضعی که در آن قرار گرفته اند در ترس و هراسند و می گویند:

(صفحه ۱۷۹)

ای وای بر ما، این چگونه کتابی است که نه (حادثه ی) کوچکی را رها کرده است، و نه حادثه ی بزرگی را مگر اینکه آن را محاسبه نموده است و آنان هر کاری را که انجام داده اند (در برابر دیدگانشان) حاضر یافتند و پروردگار تو به هیچ کسی ستم نمی ورزد» و اگر هم

عین کار و کالا- و رفتار مختل و ناقص با صورت فیزیکی خود در آغاز ابدیت (روز قیامت) و خود ابدیت، حاضر نگردد و نمودار نشود آن مغز و روان و نفس یا شخصیت با صورت و نیت آن کار و رفتار و کالا که در خود داشته است گام به عرصه ی محشر خواهد گذاشت و در ابدیت با او خواهد بود. به عبارت دیگر درست است که فرش یا دوا یا ساختمان منازل، کاسه و کوزه ی کامل و صحیح و یا ناقص و ناصحیح، و انجام کامل یا ناقص وظائف کارمندی، کارگری، معلمی و مربی گری و روحانیت و مدیریت و سیاست و هر کار و رفتار و کالا و حتی اندیشه و نیت از مغز و روان بشری ریشه گرفته در جهان عینی نمودار گشته است، در روز قیامت و ابدیت نمود فیزیکی ظاهر نخواهند گشت، ولی بدان جهت که نفس و یا شخصیت در گرو آنها است، بدون تردید در آن روز بروز مسئولیت بزرگ (قیامت) و در ابدیت، مانند نشان و برجسی بر پیشانی نفس یا شخصیت نصب می شود تا آنگاه که کیفر نابکاریهای خود را در آن کار و اندیشه و رفتار و کالا بچشد، یا پیش از ورود به قیامت و ابدیت توبه ی حقیقی شخصیت او را از گرو آن نابکاریها درآورد.

بنابراین، یک انسان الهی باید بپذیرد که آنچه که از وی صادر شده است از کوچکترین اندیشه و نیت تا معظم ترین کار و کالای عینی، آویزه ی گریبان شخصیت او است تا حسابش در ابدیت تصفیه شود. و اگر ای بشر، تو آن



انسان نیستی که ایمان به خدا و ابدیت داشته باشی، باید با توجه به دو علت ذیل، رابطه تو با کار و رفتار و کالا و حتی اندیشه ات رابطه ی شخصیت تو با مختصات خویشتن باشد.

علت یکم- بدانجهت که تو انسان جزئی از مجموعه ی تشکل یافته اجتماع هستی، هر خوشی و ناخوشی و به طور کلی هر پدیده ای که از تو سر بزند، مانند آن سنگی که به یک حوض پرتاب شود و در آن موج ایجاد کند. (که قطعاً خود آن سنگ هم از اصابت موج در امان نخواهد بود) در اجتماع که تو هم جزئی از آن هستی تاثیر خواهد گذاشت. پس هر خیانت یا امانت، صحت یا بطلان زیبایی یا زشتی، استقامت یا انحراف که از تو سر می زند قطعی است که خود تو نیز در مجرای آنها قرار خواهی گرفت. در همان لیوان ناقص که تحویل جامعه داده ای یا در این دنیا آب شربت و دوا خواهی خورد و یا در آغاز ابدیت برچسب آن نقص را در پیشانی خود خواهی دید.

علت دوم- به هر جهت و به هر عاملی هم که فرض کنید حقیقتی به نام وجدان

(صفحه ۱۸۰)

که قطب نمای کشتی وجود انسانی است، در درون شما وجود دارد. این حقیقت از هر جا که باشد و تعبیر نفس هر چه باشد در موقع ارتکاب زشتیها عکس العمل ناگوار از خود نشان می دهد و در هنگام انجام حرکت خوب عکس العمل مطلوب از خود بروز می دهد، این دو قسم عکس العمل در وجود تو اثرها خواهند گذاشت خواه بدانی، خواه ندانی، خواه اعتنائی

داشته باشی و خواه با بی اعتنائی درباره ی وجود خود حرکت کنی آن تاثیرات و عکس العملها کار خود را خواهند کرد.

بحثی درباره ی اینکه آیا دنیا را وسیله تلقی کردن با ابتکار و اختراع و اکتشاف در طبیعت و صنعت که بدون علاقه ی شدید به موضوعات مادی (که واقعیات جدید از پشت پرده ی آنها بیرون کشیده خواهد شد) می تواند سازگار باشد؟

از مجموع مباحث گذشته به این نتیجه رسیده ایم که با نظر به عظمت روح آدمی و هدف بسیار والائی که می توان آن را به دست بیاورد، همه ی ماده و مادیات دنیا، وسائلی ضروری برای حرکت در مسیر گردیدنهای تکاملی روح می باشد، زیرا که بدون آنها هیچ حرکتی از روح در خلاء انجام نخواهد گرفت.

با فرض وسیله تلقی شدن ماده و مادیات در این زندگانی، نظر و توجه و حتی معلومات حاصله درباره ی آنها، سطحی و گذران و غیرقابل اهمیت تلقی خواهد گشت، در اینصورت قوای مغزی که باید راه گشای فعالیت نبوغ برای ابتکار و اختراع و اکتشاف بوده باشد، بانشاط و جدی به کار نخواهد افتاد تا زمینه را برای امور مزبور هموار نماید.

پاسخ این اعتراض بدینقرار است که: اندیشه و تعقل با اینکه وسیله ای برای دریافت واقعیات می باشد، نه تنها بدانجهت که وسیله است، مورد بی توجهی و بی اهمیتی و گذران تلقی نمی شود، بلکه به طور طبیعی و در اکثریت قریب به اتفاق انسانها نهایت دقت و تعمق در آن به عمل می آید، زیرا بدیهی است که اندک مسامحه در اندیشه ممکن است خطای جبران ناپذیری را درباره

ی واقعیتی که مورد اندیشه است به بار بیاورد. لذا این قضیه را به عنوان یک قانون کلی می پذیریم: هر اندازه واقعیتی که مورد تحقق و اندیشه قرار گرفته است بااهمیت تر و دارای ابعادی بیشتر باشد، به همان اندازه اندیشه و تعقل برای دریافت آن واقعیت باید بااهمیت تر و دارای ابعادی بیشتر باشد، ما یقین داریم به اینکه با گسترش و تعمق تجارب و معلومات درباره ی ماده و مادیات، امکان برقرار کردن ارتباطات با آنها برای گسترده تر و عمیق تر ساختن شخصیت در تاثیر و تاثر از جهان هستی و انسانها و حتی از خویشتن عملی تر خواهد گشت. و این تاثیر و تاثر موجب به فعلیت رسیدن استعدادهای

(صفحه ۱۸۱)

نهفته درون ما می گردد که به جهت محدودیت و ناچیز بودن میدان فعالیت مغز و روان، خاموش و راکد مانده بودند. به عنوان مثال نظر انسانی که با هیئت محدود بطلمیوسی به کیهان می نگریست، با نظر آن انسانها که اطلاع از هیئت امروزی درباره ی کیهان دارند، همان مقدار تفاوت دارد که کیهان بطلمیوسی با کیهان امروزی، که می توان گفت: اصلا قابل مقایسه با یکدیگر نمی باشند در نتیجه ی این دو نوع اندیشه کوچک و بسیار بزرگ است که واقعیت برای ما بسیار متفاوت مطرح می گردد و بدیهی است که این تفاوت در ارتباطات چهارگانه ی ما (ارتباط با خویشتن، ارتباط با خدا، ارتباط با جهان هستی و ارتباط با همنوع خود) اثر بسیار مهم می گذارد، همانگونه تفاوت که در ارتباط آن شبان با خدا، با خویشتن، با جهان هستی و با همنوع خود در

اشعار مثنوی می بینیم:

دید موسی یک شبانی را به راه

کاو همی گفت ای خدا و ای آله

تو کجائی تا شوم من چاکرت

چارقت دوزم کنم شانه سرت

دستکت بوسم بمالم پایکت

وقت خواب آید برویم جایکت

گر ترا بیمارئی آید به پیش

من ترا غمخوار باشم همچو خویش

و ارتباطات چهارگانه ای که در خود حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام می بینیم:

آنچه لازم است اینست که ما نباید ماده و مادیات را به عنوان آخرین نقطه ی حرکت و هدف اعلی منظور بداریم، زیرا خود آن امور مادی هر اندازه هم که بااهمیت و ممتاز جلوه نماید باز در مقابل اهمیت روح و امتیاز آن، با نظر به بزرگی ماهیت و هدفی که روح می تواند در این زندگانی به آن نائل شود، بسیار ناچیز است به قول مولوی:

بقا ندارد عالم و گر بقا دارد

فناش گیر که همچون بقای ذات تو نیست (۱۰).

(صفحه ۱۸۲)

اگر شما در طول تاریخ به عدم رضایت و عدم قناعت مقدس که همه ی خردمندان باهوش و باکیاست در نیل به مزایا و مقاصد مادی از خود نشان داده اند توجه کنید، این اصل را که ما مطرح می کنیم خواهید پذیرفت که هیچ مزیت و زیبایی و عظمت مادی نمی تواند یک روح آگاه و هشیار و باکیاست را چنان اشباع نماید که روح بگوید: «آری، همین است و بس» مگر اینکه روح چنان تخدیر شود که مانند معتادان یک کاسه آب را اقیانوس بیکران بپندارد. ولی همانگونه که گفتیم: بدانجهت که ارتباط علمی و عملی با ماده و مادیات در عرصه ی طبیعت ضروری ترین و منحصرترین وسائل حرکت و

گردیدنهای تکاملی روح ما است، در حقیقت همه ی عالم ماده و مادیات مانند کالبد بزرگ، یا رحم بزرگ انسانی است که برای یک عالم والاتر انسانها را مانند جنین به رشد و کمال ممکن می رساند.

از طرف دیگر، ما معتقدیم که هر اندازه علم و معرفت به اعماق اشیاء جهان عینی و اعماق عالم درونی خودمان بیشتر و عمیق تر به دست بیاوریم، با آیات خداوندی بیشتر و بهتر مواجه می گردید، و این رویارویی و شهود ما را بیشتر به دیدار ملکوت هستی که در نظم و زیبایی سطوح و اعماق دو جهان برونی و درونی وجود دارد، نائل می سازد، این دو آیه ی مبارکه را در نظر بگیریم:

قل هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون، انما یتذکر اولوا الالباب(۱۱).

«بگو به آنان آیا کسانی که می دانند مساویند با کسانی که نمی دانند جز این نیست که متذکر نمی گردند (به این حقیقت) مگر صاحبان عقل» و هیچ تردیدی نیست در این که کسی که فقط با گرفتن نبض بیمار، می خواهد بیماری او را تشخیص بدهد، غیر از آن طیب است که با وسائل و طرق کاملتر وارد میدان تشخیص می شود، دومی عالم تر از اولی است و هیچ عاقلی طیب دوم را رها نمی کند که برود به سراغ طیب اول. و هر انسانی که از خواص و پدیده های متنوع و متعددی از یک ماده اطلاع دارد، قطعاً عالم تر است از کسی که از یک خاصیت آن ماده آگاه است. آیه دوم- سوره آیاتنا فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق(۱۲).

«ما به زودی

آیات خود را در جهان عینی و جهان درونی به آنان نشان خواهیم داد، تا برای آنان آشکار شود که او (خدا) است حق» و بدیهی است که آدمی با نفوذ در سطوح مختلف و اعماق دو جهان برونی و درونی با آیات بیشتری از آیات خداوند روبرو می گردد.

(صفحه ۱۸۳)

\*\*\*\*\*

( خطبه ی ۱۳۳ ص ۱۹۱.

( حتی شما جملات زیر را از آن جوامع می شنوید که خود را از پیشگامان ترقی و تکامل محسوب می دارند: «نسبت به عقوبت زدگان شفقت داشته باشیم، دریغ، ما خود کیستیم؟ من که با شما سخن می گویم کیستم؟ شما که به سخن من گوش می دارید کیستید؟ از کجا می آئیم؟ آیا کاملاً اطمینان داریم که پیش از آنکه زائیده شویم کاری نکرده ایم؟ زمین خالی از شباهت به یک زندان نیست. از کجا معلوم است که آدمی یک بازداشت شده ی عدل الهی نیست؟ از نزدیک به زندگی بنگرید، این زندگی چنان ساخته شده است که در همه جایش عقوبتی احساس می شود آیا شما آن کسید که خوشبخت نام دارد؟ بسیار خوب، با اینهمه، همه روزه غمگین هستید، هر روز اندوه بزرگی یا پروای کوچکی مخصوص به خود دارید، دیروز برای سلامت کسی که نزد شما عزیز است می لرزیدید، امروز بر سلامت خود بیمناکید، فردا اضطرابتان راجع به پول خواهد بود، پس فردا زخم زبان یک مفتری اندوهگین تان خواهد ساخت، پسین فردا بدبختی یک دوست سبب تاثرتان خواهد شد، سپس بدی یا خوبی هوا، پس از آن شکستن یا گم شدن چیزی نفیس پس از آن تفریحی که به دلیل آن هم وجدان

و هم ستون فقرات ملامتتان می کند، بار دیگر جریان امور عمومی. این در صورتیست که آلام قلبی را به شمار نیاوریم و همچنین امتداد می یابد، ابری از میان می رود و ابری دیگر پدید می شود، و در هر صد روز به زحمت یک روز اتفاق می افتد که آفتاب شادمانی برای شما بدرخشد، و حال آنکه شما از افرادی نادر هستید که سعادت دارند اما دیگر آدمیان ظلمت را کد بر سرشان افتاده است. کسانی که صاحب فکرند، این عبارت را کمتر به کار می برند: (خوشبختان و بدبختان) در این عالم که مسلما دهلیز عالم دیگری است خوشبخت وجود ندارد، تقسیم واقعی بشر از این قرار است: روشنان و تاریکان کاستن از تعداد تاریکان و افزودن بر مقدار روشنان هدف اصلی است...» بینوایان ج ۲ ص ۳۲۲ ترجمه آقای حسینقلی مستعان. و باید به این جملات اضافه کنیم: غمی که در این دنیا روشنان دارند بسیار با عظمت تر از آن شادی صوری است که تاریکان دارند، زیرا غم این روشنان همان غم مقدس است که حیات آدمی را به جهت تحریک به قرار گرفتن در جاذبه ی کمال فروزان می سازد، در حالیکه شادی تاریکان همان خنده ی صاعقه ای لحظه ای است که ساده لوحان را می فریبد و سپس آنان را در تاریکی خیره کننده غوطه ور می سازد و به راه خود می رود.

() ممکن است گفته شود: اقتضاء و استعداد قرار گرفتن در جاذبه ی کمال نیز در فطرت بشری است، پس وصول به آن هدف اعلا نیز یکی از شئون یا اجزای همین زندگی است، لذا نمی

توان آن را هدف اعلا و نهائی از زندگی تلقی نمود، پاسخ این سؤال روشن است، زیرا آنچه که در فطرت بشر است استعداد قرار گرفتن در جاذبه ی کمال نه به فعلیت رسیدن آن استعداد در میدان بینهایت کمال که هر درجه ای که از آن (کمال) به دست می آید انسان را به مقدار همان درجه بالاتر از خود می برد.

تو او نشوی ولی اگر جهد کنی

راهی بروی از تو توئی برخیزد

( ) در صورتیکه هرگونه مختصات و امتیازات دنیوی که تحصیل شود جزئی از موجودیت همان انسانی است که در عرصه ی همین دنیا قرار دارد، و نمی تواند انسان را از موقعیت مادی او بالاتر ببرد.

( ) ج ۳ الحکم شماره ی ۱۳۱.

( ) آنهمه جمال و جلال و قدرت که در گذرگاه قرون و اعصار نمودار گشتند و اوج گرفتند از کدامین کرانه ها گذشتند و در کجا فرورفتند؟ که نه زمین بر آنان گریست و نه آسمان اشکی برای آنان ریخت و نه ستارگان بی شمار فضائی انتظار بازگشت آنها را دارد. می خواهی «اردشیر» باش یا «داریوش»، «اسکندر مقدونی» باش یا «خشیارشا» بالاخره باد پای زمان ترا خواهد برد، برو چشمانی تیزبین پیدا کن چنان تیزبین که (همه ی سطوح و ابعاد این کیهان بزرگ در دیدارگاه تو قرار بگیرد، نه چنگیزی خواهی دید نه نرونی، نه تیمورلنگی و نه آتیلای، هزاران بار چشم به همه آفاق بیکران بگردان، نه «بخت النصر» خواهی یافت و نه «اسرعدون» و نه «آنیبال» و نه «سزار» و «کسری» و نه دیگر گردنکشان تاریخ. آیا این دنیای قانون مند ترا بهتر از این تعلیم بدهد که



چون آمده ای در هر حال باید بروی. اگر بخواهی از این آمدن و رفتن نتیجه ای معقول ببری، باید چهار ارتباط (ارتباط با خدا، ارتباط با خویشان، ارتباط با جهان هستی و ارتباط با بنی نوع خود) را در این دنیا تنظیم نمائی در این صورت است که با شخصیتی پایدار بهره ای پایدار از این دنیا خواهی برد.

( ) این قضیه چنانکه در اوائل این مبحث گفتیم کاملاً روشن است که تعبیر دنیا و الحیاه الدنیا (زندگی دنیوی) غیر از جهان هستی بسیار با عظمت و باشکوه است که جلوه گاه آیات انفسی و آفاقی و دارای ملکوت و فروغ الهی است

( ) دقت لازم در این جملات ارتباطی را که ما انسانها باید با این دنیا برقرار کنیم، با روشنترین و چه توضیح می دهد. جمله اول را بیان کننده علت جملات بعدی می توان در نظر گرفت. جمله اول چنین است:

( ) اولیای خداوندی کسانی هستند که به باطن دنیا می نگرند و مردم معمولی به ظاهر آن. از این جمله دو موضوع بسیار مهم به دست می آید: یکی اینکه این دنیا ظاهری دارد و باطنی، ظاهرش همان است که مورد مشاهده ی مردم و دارای پدیده ها و مختصات گوناگون است، که همگان به مقدار ارتباطی که با آنها دارند، در تاثیر و تاثر با آنها قرار می گیرند، و این پدیده ها و مختصات برای مردم جالب و زیبا و خواستنی، و حتی گاهی با نوع پایداری جلوه می کند. و هر اندازه آدمی ظاهربین تر باشد، استقلال و بی نیازی و پایداری و جالبیت بیشتری در آنها می بیند. باطن این

دنیا عبارتست از مقداری وسائل و ایزاری که با کمال وابستگی و نیازمندی در مجرای کون و فساد و بالاخره رو به زوال و فنا در تغییر و دگرگونی است، این وسائل و ابزار بهترین و اساسی ترین عوامل آماده کننده ی میدان برای تکاپو و مسابقه ی روح است، که بدون آنها هیچ یک حرکت و رشد و تکاملی در این عرصه ی پهناور

() سفینه البحار ج ۲ ص ۲۷۸ و در همین ماخذ از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است که وقتی که سعد بن معاذ دفن شد، آن حضرت نقصی در وضع قبر مشاهده فرمود، با دست مبارکش آن نقیصه را برطرف نموده فرمودند: انی لاعلم انه سیلی و یصل البلی الیه و لکن الله یحب عبدا اذا عمل عملا احکمه، «من قطعاً می دانم که به همین زودی همین مانع ریزش خاک (مثلاً) بر بدن سعد می پوسد و پوسیدن بر بدن وی نیز تاختن می آورد ولی خداوند دوست می دارد بنده ای را که اگر کاری انجام داد آن را محکم و منظم نماید».

(۸) المدثر آیه ی ۳۸.

(۹) الکهف آیه ی ۴۹.

(۱۰) مولوی در عظمت روح مطالبی بسیار قابل توجه دارد که ذیلاً- بعضی از آنها را می آوریم: (دفتر پنجم ص ۳۳۹، نسخه رمضان).

هیچ محتاج می گلگون نه ای

ترک کن گلگونه تو گلگونه ای

ای رخ گلگونه ات شمس الضحی

وی گدای رنگ تو گلگونه ها

ای همه دریاچه خواهی کردیم!

وی همه هستی چه می جوئی عدم!

ای مه تابان چه خواهی کرد گرد!

ای که خور در پیش رویست روی زرد

تو خوشی و خوب و کان

هر خوشی

تو چرا خود منت باده کشی!

تاج کرمناست بر فرق سرت

طوق اعطیناک آویز برت

جوهر است انسان و چرخ او را عرض

جمله فرع و سایه اند و تو غرض

ای غلامت عقل و تدبیرات و هوش

چون چینی خویش را ارزان فروش!

خدمتت بر جمله هستی مفترض

جوهری چون عجز دارد با عرض!

بحر علمی در نمی پنهان شده

در سه گز تن عالمی پنهان شده

می چه باشد یا جماع و یا سماع

تا تو جوئی زان نشاط و انتفاع

آفتاب از ذره کی شد وام خواه!

زهره ای از خمره کی شد جام خواه!

(۱۱). الزمر آیه ی ۹.

(۱۲) فصلت آیه ی ۵۳.

### تبعیت از اوامر خداوندی در قرآنش

و اتباع ما امر به فی کتابه من فرائضه و سننه التی لا یسعد احد الا باتباعها و لا یشقی الا مع جحودها و اضاعتها «توصیه می کند

که از دستورات خداوندی که خدا در کتابش فرستاده است، چه تکالیف بایستگیها و چه شایستگیها، پیروی کند. این بایستگیها و شایستگیها دستوراتی است که هیچ کسی بدون پیروی از آنها به سعادت نایل نمی گردد و هیچ فرد و جامعه ای دچار شقاوت نمی شود مگر با انکار نمودن و ضایع کردن آنها.»

پیروی از قرآن پیروی از فطرت است

مالکا: در کتاب الهی که پیام حیاتبخش خداوندی به سوی انسانها است، درست بیندیش خداوندی که به وجود آورنده ی کائنات است، خداوندی که فوق تجسمهای محسوس و تعینهای محدود است، بالاتر از آن است که بیاید رویاروی آدمیان بنشیند و با آنان به گفتگو پردازد، در عین حال لحظه ای در زندگی آدمی وجود ندارد که نتواند با آن خدای بزرگ که از رگ گردن به انسانها نزدیکتر است، سخنی بگوید، و یا سخنی

از او بشنود. تو در هر لحظه ای که بخواهی سخن او را بشنوی، او به وسیله ی کتابش سخنها با تو خواهد گفت و اگر بخواهی سخنی با او در میان بگذاری، وجدان پاک و آزاد تو می تواند با آن مقام شامخ الهی هم صحبت شود. قرآن که کتاب الهی ما است، همه ی بایستگیها و شایستگیهای انسانی را که تامین کننده ی سعادت مادی و معنوی او است، بازگو می کند. این کتاب مشتی نقوش لفظی که روی کاغذها نمودار می شود، نیست و این کتاب آن امواج شکل یافته نیست که به صورت کلمات، آشیانه ای جز گوش آدمیان نشناسد. محتویات این کتاب بازگوکننده ی فطرت پاک انسانها است که بدون زمان و مکان مشخص و محدود بذر هدف اعلاهی حیات و راه های رسیدن به آن هدف را در بردارد.

امیرالمومنین علیه السلام بار دیگر این دستور را در پایان وظائف زمامدار درباره ی ارتشیان به زمامداران صادر فرموده است: وارد الی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب و یشته علیک من الامور، فقد قال الله سبحانه لقوم احب ارشادهم: یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول (النساء آیه ۵۹)، فالرد الی الله الاخذ بمحکم کتابه و الرد الی الرسول الاخذ بسنته الجامعه غیر المفرقه «در آن مواردی که حوادث بزرگ ترا ناتوان بسازد و امور بر تو مشتبه گردد، ارجاع کن به خدا و رسولش، خداوند سبحان به مردمی که ارشاد آنان را دوست می دارد می فرماید: ای مردمی که ایمان آورده

اید، خدا و رسول و اولیای اموری که از خودتان هستند اطاعت کنید و

(صفحه ۱۸۴)

اگر درباره چیزی با همدیگر نزاعی داشتید، آن را به خدا و رسولش ارجاع کنید، ارجاع به خدا اخذ به آیات واضح کتاب خداوندی است و ارجاع به رسول او اخذ به سنت او است که مردم جامعه را به هم می پیوندد و آنان را از یکدیگر پراکنده نمی سازد».

می توان گفت: دستور سوم اعم از این دستور است و شامل آن نیز می باشد، یعنی وجوب تبعیت از کتاب و سنت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با عمومیتی که دارد، شامل موارد رفع نزاع و خصومتها هم می باشد. لذا به نظر می رسد دستوری که امیرالمومنین علیه السلام در پایان وظائف زمامدار درباره ی ارتشیان صادر فرموده است به جهت اهمیت شدید مسئله تنازعهها و خصومتها است که باید زمامداران و هر صنفی از اداره کنندگان بدانند که هیچ راهی برای حل خصومتها میان بندگان خدا جز راهی که خود خدا تعیین فرموده است وجود ندارد.

### **یاری کند خدا را**

و ان ینصر الله سبحانه بقلبه و یده و لسانه فانه جل اسمه قد تکفل بنصر من نصره و اعزاز من اعزه «توصیه می کند که خداوند سبحان را با قلب و دست و زبانش یاری کند، زیرا خدا «که نامش بزرگ است» یاری کسی را که او را یاری کند و عزیز داشتن کسی را که او را عزیز بدارد، کفالت فرموده است».

یاری کردن به خدا چه معنا می دهد؟

مگر خداوند بی نیاز مطلق و پروردگار صمد احتیاجی به کمک و استعانت دارد که دست نیاز به

سوی بندگان خود دراز کند، و از آنان یاری بجوید؟! مگر خداوند سبحان موجودیست که نقص بر او راهیابی داشته باشد، تا به کمک دیگران نقص خود را جبران نماید؟! اینگونه تصورات درباره ی خداوند همچون محصول عقول نابالغ است که توانائی دریافت و عظمت بی نیازی مطلق آن موجود اعلا- را ندارند. غنای ذات پاکش بالا-تر از آنست که خود سودی به خویشتن برساند، آیا چنین ذات پاک نیازی به یاری مخلوقات خود دارد، مخلوقاتی که مانند تصویری ناچیز برای روح بینهایت فعال می باشد!!

یک تصور ناچیز مانند تصور یک پشه ی ناچیز برای مغز آدمی که از ۱۲ تا ۱۵ میلیارد رابطه ی الکتریکی دارد که با پانصد میلیون شبکه ی ارتباطی به یکدیگر وصل می شوند و خود این مغز میدانی مادی برای فعالیت های نامحدود روان آدمی محسوب می شود، چه کمکی برای روان انسان می تواند انجام بدهد که خود معلول یکی از میلیاردها فعالیت مغزی است که خود میدانی محدود برای فعالیت های نامحدود روانی است. جهان هستی با آن همه عظمت مانند

(صفحه ۱۸۵)

تصور ناچیزی است که در برابر عظمت الهی قابل توجه نیست، و چنین تصویری ناچیز گونه مورد احتیاج خداوندی خواهد بود؟! پس یاری خدا چه معنا می دهد؟

یاری خدا یعنی تطبیق قلب و عضلات و زبان بر مشیت خداوندی در کارگاه هستی.

یاری خدا یعنی هماهنگ ساختن اراده ی انسانی با اراده ی خداوندی در عرصه ی پرتکاپوی حیات. در آن هنگام که گام در مرتفع ساختن جهل و بدبختی و فقر همنوعان خود، برمی داریم، خدا را یاری می کنیم، یعنی این گامی که ما برمی داریم، با

مشیت پروردگاران هماهنگی می کنیم. به عبارت دیگر بدانجهت که حیات انسانها جلوه گاه مشیت خداوندی است، لذا کوشش و تلاش ما در اصلاح و پیشبرد حیات انسانها، کمک و یاری برای جلوه گاه مشیت الهی و هماهنگی با خود آن مشیت می باشد. سعی و تکاپو برای خودسازی یاری خداوندیست، زیرا خودسازی که پایه ی اصلی تکامل است، مطابق مشیت الهی است. پس این سعی و تکاپو یاری برای خویشتن است که درصدد تطبیق و هماهنگ نمودن قلب و عضلات و زبان با مشیت بالغه ی ربانی است، اینست معنای ان تنصروا الله ینصرکم و یشبب اقدامکم(۱).

«اگر خدا را یاری کنید، خدا شما را یاری نموده گامهای شما را استوار خواهد ساخت».

\*\*\*\*\*

(۱) محمد (ص) آیه ی ۷.

## جلو شهوات و طغیانگریهای نفس خود را بگیرد

### اشاره

و امره ان یکسر نفسه من الشهوات و یزعها عند الجمحات فان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم الله «توصیه می کند که نفس خود را از سرکشی در هنگام جوشش شهوتها بشکنند و از سپردن عنان به طغیانگریهای نفس، خودداری نمایند، زیرا نفس آدمی همواره به پلیدیها تحریک می کند مگر آنکه رحمت خداوندی شامل حالش گردد»، آری مهار کردن شهوات و در دست داشتن عنان نفس اماره (خودطبیعی) که استخدام شده ی غرایز حیوانی است، بسیار سخت است، ولی بیائید تجارب فراوان تاریخ را که درسهایی بسیار باارزش به ما داده است، نادیده نگیریم، ما این حقیقت را از درسهای مستند به تجارب اندوخته شده از تاریخ یاد گرفته ایم که هیچ راهی هموارتر از این سنگلاخ وجود ندارد که به حقیقت منتهی می گردد، جمله ای را در این مضمون از «افلاطون» که در



حقیقت تقریرکننده ای از درسهای تاریخ است متذکر می شویم: (احساس رنج و تعب، سد راه به فعلیت رسیدن استعدادها است- راهی- است) (به فعلیت رسیدن استعدادهای دراز و پر پیچ و خم و سربالا که آغاز آن سنگلاخ و گذشتن از آن بسی دشوار، ولی چون به قله نزدیک شوی هر قدم هموارتر می شود). (۱).

(صفحه ۱۸۶)

اگر غرایز طبیعی با اصول معقول مهار نشوند، نخست شخصیت آدمی را متلاشی می سازند سپس شخصیت دیگران را اسباب بازی تلقی می کنند، و بالاخره معنای واقعی خود را هم از دست می دهند.

مالکا، در این حقیقت درست بیندیش، غرایز طبیعی آدمی، نعمتهای بسیار ارزنده ی الهی است که برای تولید و رشد جسمانی و تکامل روحی در نهاد انسانها تعبیه شده اند. جوشش و اشباع این غرایز اگر در جانداران حد و مرزی نشناسد، (با اینکه جانداران این غرایز را در ابعاد محدودی که از حیات دارند، قانونی تر از انسانها به کار می برند) در انسانها به جهت لزوم تصعید و بالا بردن شخصیت و شکوفا ساختن ابعاد آن، بایستی با اصول معقول مهار شوند. مقداری از نتایجی را که از آزاد گذاشتن غرایز طبیعی به طور نامحدود، می توان نام برد بدینقرار است:

۱- درهم ریختن هدفها و وسیله ها که به تنهایی برای بدبختی آدمی کفایت می کند، وقتی که می گوئیم وسیله ها و هدفها درهم ریخته شده اند، حاصل گفتار ما اینست که انسان می تواند با هر وضعی که پیش می آید، خود را موم صفت تغییر بدهد و در برابر هیچ اصل و قانونی قید و بندی نداشته باشد. اگر چنین

رفتاری تجویز شود، چه نتیجه ای می دهد؟ از نظر بردگان غرایز طبیعی هیچ! و از دیدگاه انسانهای آزاد که استقلال و عظمت شخصیت را درک کرده اند، نابودی انسانیت. آیا با جانشین شدن توالی متحرک به جای انسان به نام زن که می تواند جهانی را آباد کند، انسانیت نابود نمی گردد؟!

آیا جانشین شدن درشکه های کرایه ای به جای آن عشق که نهال زندگی انسانی را می کارد و مشعل فروزان حیات را در گذرگاه ابدیت دست به دست می گرداند، انسانیت لجن مال نمی گردد؟! آیا با جانشین شدن «اپیکوریان» و «ماکیاولیست»ها به جای «ابراهیم خلیل» و «موسی بن عمران» و «عیسی بن مریم» و «محمد بن عبدالله» و «علی بن ابیطالب» علیهم السلام، انسان و انسانیت از زیر ستارگان سپهر لاجوردین رخت بر نمی بندد؟!

۲- محو شدن حقیقتی به نام شخصیت از قاموس بشری که از آغاز زندگی انسانها در این کره ی خاکی تاکنون به وجود آمدن و رسیدن آن به رشد و کمال، عالترین آرمان عموم افراد بشری تلقی شده است. آیا محو شدن شخصیت از صحنه ی حیات آدمیان، سلاح برای تنازع در بقاء فضای تاریخ را اشغال نمی نماید؟!

۳- آزاد گذاشتن نامحدود غرایز طبیعی، چشم را از دیدن آیات هندسی و ریاضی پر از حشمت و جلال جهان هستی می پوشاند، و گوش را از شنیدن آهنگ حیات بخش عالم وجود برمی بندد و لامسه را از درک واقعیت عینی جهان و حتی از درک موجودیت خود آدمی بی حس نموده از کار می اندازد.

(صفحه ۱۸۷)

این سه نتیجه بدیهی آزادی غرایز طبیعی، مثلثی است که پوچی زندگی را

به ارمغان می آورد و در غلطیدن میلیونها انسان در خاک و خون را به نام جنگهای قهرمانانه!! یک قانون طبیعی تلقی می کند و هیچ کسی نمی تواند با شنیدن پاسخی قانع کننده به کلمه ی کوچک «چرا؟» اشک از دیدگان خود پاک کند.

\*\*\*\*\*

(۱) مضمون از «افلاطون» نقل از کتاب قوانین کتاب چهارم ص ۱۳۲.

### هشدار جدی به مالک درباره وجدان حساس تاریخ

ثم اعلم یا مالک انی قد وجهتک الی بلاد قد جرت علیها دول قبلک من عدل و جور «سپس بدان، من ترا به اداره ی سرزمینی می فرستم که پیش از تو دولتهایی دادگر و بیدادگر در آن سرزمین حکومت کرده اند»، متوجه باش که چهره ی هر دو گروه دادگر و بیدادگر در وجدان حساس تاریخ ضبط می شود.

مالکا، وجدان تاریخ آن سرزمین، که هم اکنون برای حکومت به سوی آن رهسپار می گردی، مانند وجدان تاریخ دیگر سرزمینهای کره ی خاکی، بسی حساس است، این وجدان حساس که نه در منعکس ساختن چهره ی فراعنه ی آن سرزمین گذشتی نشان داده است، و نه در نمودار ساختن قیافه ی دادگرانش مسامحه ای نموده است، چونان کتاب پرمحتوائی است که از تراوش تفکرات نقاد زبردستی حاصل آمده، فصول آن چنان به دقت نوشته شده است که گذشت قرون و اعصار هیچ یک از آن دو چهره ی متضاد را با یکدیگر مخلوط نمی کند، و هرگز آن دو را به حالت دورنمایی در نمی آورد، مگر امکان دارد عدالت و ستم درهم بیامیزند و یا چنان از درک و دریافت آدمیان فاصله بگیرند که شبیحی دورنما به خود بگیرند؟!!

قرنها بگذشت این قرن نویست

ماه آن ماه است و آب

آن آب نیست

عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم

گرچه مستبدل شد این قرن و امم

قرنها بر قرنهای رفت ای همام

وین معانی برقرار و بر دوام

شد مبدل آب این جو چند بار

عکس ماه و عکس اختر برقرار

پس بنایش نیست بر آب روان

بلکه بر اقطار اوج آسمان

مالکها، بیدادگران چنین می پندارند که شخصیت و گفتار و کردار و اندیشه هایشان در برهه ای محدود از زمان که همان مقدار زندگی آنان در محیطشان می باشد، گسیخته از دیروز و فردا چون تندر رعده و نمود صاعقه به وجود می آیند و از بین می روند و دیگر هیچ کسی و هیچ تاریخی اطلاع سرگذشت آنان نخواهد داد! این بیخبران نمی دانند که پس از آنکه آخرین نفس خود را برآوردند و دیده از این زندگانی ننگ آلود بر بستند، و تاریخها و قلمها از سیطره و قدرت آنان رها گشت، اگر چه اندک زمانی هواخواهانشان با قیافه ی دروغین که برای آن بیدادگران

(صفحه ۱۸۸)

می سازند می توانند مردم را فریب بدهند، ولی چندی نخواهد گذشت که وجدان حساس تاریخ چهره ی واقعی آنان را از پشت پرده ی آن قیافه های دروغین بیرون خواهد آورد، و نتایج گفتار و کردار و اندیشه هایشان را برای اتخاذ و تنظیم قوانین مربوط به انسان شناسی و تبیین اصول و مبانی تاریخ، به صورت قوانین در خواهد آورد.

اما دادگران جوامع بشری، آنان شرافت و فضیلتی بالاتر از آن دارند که عدالت بورزند فقط برای آنکه تاریخ نام و نشان آنان را در کتاب بزرگ خود ثبت نماید، زیرا دادگری آنان چونان عطرافشانی گل است که بیدریغ می شکفند و عطر

می افشانند:

گل خندان که نخندد چه کند

علم از مشک نبندد چه کند

ماه تابان به جز از خوبی و ناز

چه نماید چه پسندد چه کند

آفتاب ار ندهد تابش و نور

پس بدین نادره گنبد چه کند

اگر کسی توهم کند که چون تاریخ با دست همین مردم سودجو و لذت طلب به رشته نگارش درمی آید، و همچنین بدانجهت که شرایط ذهنی مورخان نقش مهمی را نه فقط در تحلیل تاریخ، بلکه حتی در ثبت وقایع آن، نقش موثری دارد، و همچنین به جهت تلفات از ناحیه ی عوامل طبیعی مانند آتش و سیل و زلزله های ویرانگر و طغیانگران بدتر از آن عوامل که در تاریخ وجود داشته اند، نمی توان به آنچه که به عنوان تاریخ نقل می شود، اطمینان پیدا کرد، پاسخ این توهم روشن است، زیرا اولاً چنان نیست که همه ی مورخان به دور از امانت و صدق و صفا دست به کار شوند، و تقسیم کتابهای تاریخ به دو قسم معتبر و غیرمعتبر خود شاهد همین معنی است، ثانیاً- ما از سرگذشت بشری آن اندازه که بتواند انطباق ملاک حق و باطل را در چهره ی اشخاص تاریخی نشان بدهد، در هر برهه ای کم و بیش طولانی می توانیم در اختیار داشته باشیم. ثالثاً- اگر برای ما کشف حقائق تاریخی چه در حوادث، و چه در اشخاص امکان پذیر نبود، آنهمه دستورات الهی برای مراجعه به سرگذشت بشری تعقل انسانها تقویت می شود، بلکه اصلاً به وجود آمدن عقل انسانشناسی تاریخی به بحث و تحقیق در حال گذشتگان احتیاج دارد افلم یسیروا فی الارض فتکون لهم قلوب یعقلون بها، (الحج آیه

ی ۴۶) «آیا آنان در روی زمین به سیر (تحقیق) نمی پردازند تا برای آنان دل‌هائی باشد که به وسیله ی آنها تعقل نمایند»، دستور به سیر (تحقیق) در سرگذشت انسانها در دوازده مورد دیگر در قرآن آمده است. و بدیهی است که اگر تاریخ واقعیات و حقائق را نتواند به طور صحیح برای ما نشان بدهد، دستورات مزبور نتیجه ای نخواهد داد.

برای کسی که عدالت واقعیت خود را نشان داده است، نه تنها نام و نشان و ثبت

(صفحه ۱۸۹)

شخصیت در تاریخ طعمی ندارد، بلکه عدالت در گفتار و کردار و اندیشه را تنفس حیات معقول می داند که ضرورتش در حد امر حیاتی است، مسلم است که هیچ جاننداری در ادامه ی زندگی خود برای آن نفس نمی کشد که نامش در دفتر ایام ثبت شود، و عنوانی در وجدان تاریخ برای خود کسب نماید. تشخیص لزوم عدالت در همه ی شئون حیات از موقع تشخیص لزوم فاصله گرفتن انسان از جانوران آغاز می گردد، عمل به نظم واقعی حیات از طنین انداختن نام عادل در فضای اجتماع و نشان دادن عکس و مجسمه برای آیندگان آن قدر بی نیاز است که شکل مثلث از شیپور زدن برای اثبات اینکه من دارای سه ضلع هستم.

با اینحال عواملی متعدد برای ضبط شخصیت دادگران جوامع وجود دارد که چه بخواهند و چه نخواهند، تحقق خواهد یافت، یکی از این عوامل انطباق روش دادگرانه با قانون و نظم عالم طبیعت است که محصول عالی خود را از دستبرد رویدادهای منحرف کننده در امان نگه میدارد. عامل دیگر تلاش جدی و پیگیر پیشتازان معرفت و پرچمداران امید و

حرکت است که برای اثبات امکان پذیر بودن انسان شدن و متحرک و امیدوار بودن برای زندگی صورت می گیرد.

در آن هنگام که یاس و نومیدی می خواهد همه ی سطوح روانی هشیاران در میان مستان را اشغال نماید، و تماشای قیافه های خودمحوران خودکامه و بیدادگر اجتماعات، فضای روح آنان را با آتش و دود جهنمی تباه بسازد، سقراطی پیاله ی سم شوکران به دست، در راه احترام به قانون و عدالت، سراغ آن هشیاران رنجیده را می گیرد و با نمودار گشتن چهره ی انسانی آن کشته شده ی راه انسانیت، نسیمی حیات بخش از گوشه ای از فضای روح آنان وزیدن می گیرد و امید و حرکت را بار دیگر در اعماق سطوح آن رنجیدگان زنده می کند. اگر در این دنیا یک ضرورتی وجود داشته باشد که بتواند بقای انسانیت را تضمین نماید، اینست که باید در برابر زالوصفتان جوامع که کاری جز مکیدن محصول دسترنج زحمتکشانشان ندارند و هدفی جز مستهلک ساختن حیات انسانها در راه مدفوع سازی و تحریک اسافل اعضای خود نمی شناسند، ابوذر غفاری را نشان بدهد که در موقع چشم بستن از این دنیا، در بیابانی دور از حیات و جلوه های آن، به زنش دستور می دهد که اگر آن رهگذران به سراغ دفن و کفن من بیایند، به آنان بگو: نخست از گوشت این گوسفند که باقیمانده وسایل زندگی و توشه نهایی من است استفاده کنند و برای من مجانی کار نکنند.

در آن هنگام که هشیاران ژرف نگر از تماشای تضاد و آشتی ناپذیر قدرت با عدالت که صحنه ی تاریخ را به صورت

کشتارگاه شرم آور درآورده است از شدت رنج و شکنجه روحی به حالت جان کندن بیفتند، علی بن ابیطالب را نشان بدهد که قدرت و عدالت را با

(صفحه ۱۹۰)

همدیگر آشتی داده است. این داستان شگفت انگیزی نیست که به یاد آوردن قیافه ی علی بن ابیطالب که قدرت با همه ابعادش را با عدالت با همه ی سنگلاخهایش آشتی داده بود، امثال «شبللی شمیل» را که حتی معتقد به ایده ثولوژی علی بن ابیطالب نبوده است، چنان برافروزد و به هیجان درآورد که بگوید: پیشوا علی، بزرگ بزرگان، یگانه نسخه ایست که نه شرق و نه غرب، نه دیروز و نه امروز صورتی مطابق این نسخه ندیده است(۱).

عامل سوم بقای چهره ی دادگران در تاریخ بشری، مشیت الهی است که واقعیات سودمند را در گذرگاه پرحادثه طبیعت و انسانها پایدار می سازد، اما الزید فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض(۲).

«کفها ناپایدارند و می روند، اما آنچه که به حال مردم سودمند است در مجرای تاریخ رسوب می کند» و چه واقعیتی سودمندتر از مجسمه ی درخشان دادگران تاریخ که با اینکه چشمه سار حیات آنان خشکیده و حتی قطره ای از آب زندگی در اجزای زیر خاک رفته ی آنان وجود دارد، با اینحال منبع تمام نشدنی و جوشانی هستند که آب حیات را بر کالبد خاک نشینان سرازیر می نمایند. چنانکه بقای قیافه ی تنفرانگیز بیدادگران تاریخ برای عبرت گیری و شناخت مبانی زندگی، به حال انسانها سودمند است، در حالیکه موجودیت تباه شده ی آنان پس از چند صباحی جست و خیز مانند کفهای ناپایدار به زباله دان تاریخ



سرازیر گشته است. مردم وارسته زبان گویای وجدان حساس تاریخ اند، و ان الناس ينظرون من امورك في مثل ما كنت تنظر فيه من امور الولاة قبلك و يقولون فيك ما كنت تقول فيهم، و انما يستدل على الصالحين بما يجرى الله لهم على السن عباده «و مردم در همه ی حرکات و سکنات تو آنچنان خواهند نگریست که تو در همه ی شئون زندگی فردی و اجتماعی حکومتگران پیش از خود نگریسته ای، و درباره ی تو همان سخنان را خواهند گفت که تو درباره ی آنان می گفتی، جز این نیست که شایستگی رفتار رادمردان نیکوکار به وسیله ی آنچه که خداوند بر زبان بندگانش جاری می کند، اثبات می گردد».

همان طور که تو در امور حکومتگران پیش از خود نگریسته ای، مردم در امور تو خواهند نگریست

مالکا، اکثر مردم معمولی چنین می پندارند که همه ی موجودیت آنان در همان مختصات فردی و شئون شخصی که دارند، خلاصه می شود، و اصول و قوانینی که در پهنه ی اجتماع در جریان است ارتباطی با آنان ندارد!! یعنی چنین فکر می کنند که قانون محکومیت تعدی بر حق

(صفحه ۱۹۱)

دیگران و اهانت بر شخصیت مردم و وقاحت شهوت پرستی و خودخواهی، شامل حال آنان نمی گردد، اینگونه تفکر تباه کننده ممکن است ناشی از خودبزرگ بینی بوده، قانون را پائین تر و ضعیف تر از آن تلقی کند که بتواند گریبان او را بگیرد، این عامل خودبزرگ بینی تقریباً در عموم قدرتمندان و صاحبان مقام و ثروت وجود دارد. عقیده آنان بر اینست که به جهت تفوقی که بر مردم دارند (و قانونی هم

برای مردم است) لذا آنان اگر همه ی حقوق مردم را ضایع کنند و به همه ی شخصیت انسانها با دیده ی اهانت بنگرند و از آنهمه امکانات شهوت پرستی و خودخواهی بهره برداری نمایند، خلافی را مرتکب نشده اند!! بنابراین، چنانکه امروز به جهت قدرت و مقام و ثروتی که دارند، هیچ کس نمی تواند بیشر می و وقاحت آنان را بازگو کند، سینه و حافظه و زبان مردم و وجدان حساس تاریخ نیز از توصیف شخصیت واقعی آنان امتناع خواهند کرد!! این پندارهای احمقانه ممکن است به عامل بی اعتنائی به قانون مستند باشد که از بیماری «از خودبیگانگی» ناشی می گردد. برای آن کس که درباره ی باارزشتین حقیقتی که من او است، با دیده ی بی اعتنائی بنگرد، قانون که وسیله ی اعتلا و پیشرفت من او است، چه ارزشی خواهد داشت؟! آدمی هر اندازه هم که در بی اعتنائی به قوانین انسان شدن افراط بورزد، و در هر بامدادی که دیده از خواب باز کند، استعفای خود را از اصول و قوانین به جامعه تقدیم کند، کمترین توانایی آن را ندارد که خود را از شمول قوانین طبیعی جامعه مستثنی نموده، راه فردی خود را با خواسته های شخصی که دارد بدون انعکاس در جامعه و محاسبات دقیقی که درباره ی او در جریان است، پیش بگیرد، این قانون طبیعی جامعه است که کردار و هدف گیریهای شخصیتها چه بخواهند و چه نخواهند، به وسیله ی زبان و قلم نقادان حسابگر جامعه دیر یا زود، منعکس خواهد گشت. شخصیتهای کوچک بزرگ نما همانند آن کبک کوتاه بین نابخردند که سر در

برف فرو می برند و گمان می کنند که کسی آنان را نمی بیند و هیچ حسابی درباره ی آنان صورت نمی گیرد!! اگر فرعون و فرعون صفتان تاریخ می دانستند که تبهکاریهای آنان پس از گذشت هزاران سال چنان بازگو خواهد گشت که در دوران زندگی آنان به وسیله ی موسی علیه السلام و موسی نشان منعکس می گشت، خودکشی را بر تنفس شرم آور در این دنیا ترجیح می دادند، ولی چه می توان کرد که انواعی از تحذیرها و مستیها مغز سالم برای آنان باقی نگذاشته است.

اگر بندگان صالح خدا درباره ی شخصیتی یا جریانی اطلاع بدهند، قطعاً واقعیتی را بازگو می کنند

این حقیقت را باید در تاریخ شناسی و علوم انسانی مربوطه در نظر گرفت که شیوع و

(صفحه ۱۹۲)

شهرت قضایا درباره ی شخصیتها بر دو نوع عمده تقسیم می گردد:

نوع یکم - عامل شیوع و شهرت قضیه چه درباره ی شخصیت و چه درباره ی جریان مردم ناآگاه معمولی بوده باشند که هر چیزی را که بشنوند می پذیرند، مخصوصاً اگر آنچه را که شنیده اند شگفت انگیز نیز بوده باشد، این نوع شیوع و شهرت نه تنها دارای ارزش نیست، بلکه بدانجهت که شایع کنندگان ناآگاه جنبه ی عامل وسیله ای برای انتقال خبر دارند و بس، و هیچ گونه اندیشه و تحقیق در آنچه که می شنوند انجام نمی دهند، لذا ممکن است این نوع شیوع و شهرت ضرر بارترین اثر را برای انسانهای جامعه به وجود بیاورد، کیست که نداند که خودکامگان قدرت پرست به وسیله مردم ناآگاه معمولی چه دروغها و پلیدیها را شایع ساخته و از آنها بهره

برداری کرده اند؟! آیا صاحب نظران آنچه را که «معاویه» و معاویه صفتان درباره ی امیرالمومنین علیه السلام در شام به وسیله مردم ناآگاه شایع ساخته بود، فراموش خواهند کرد؟! آیا شما اطلاع دارید که امروزه (اواخر قرن بیستم) چه انرژیهای مغزی و عضلانی کلان و چه بودجه های نامحدود در راه آماده ساختن مردم ناآگاه دنیا برای پذیرش خلاف، واقعها و اشاعه ی آن در میان همه ی جوامع مصرف می شود؟ بلی، ای متفکران و صاحب نظران شرق و غرب در قرن بیستم، این مطلب را هم اگر قلمی به همراه داشته باشید در دفتر یادداشت های خود مرقوم فرمائید که تکامل انسانی دوران ما به حدی اوج گرفته است!! که اکثریت مردم از آنچه که در مدیریتها می گذرد ناآگاه و در منتقل ساختن هر خلاف واقعی به همه ی مردم کره ی زمین، چنان سرعت و مهارتی به وجود آمده است که طبیعی ترین پدیده تلقی می شود.

در این دوران ما شیوع واقعیتها امکان ناپذیر گشته است، گوئی تمدن و اعتلاء و ترقی و رشد و تکامل!! بر مبنای دروغ و خلاف واقعیتها استوار است، خداوندا، بشریت را از این تمدن! و اعتلاء! و ترقی! و رشد! و تکامل! نجات بده، باشد که روزی فرا رسد که مردم از فضای کره ی زمین صدق و صفا استشمام کنند.

نوع دوم- عامل شیوع و شهرت مردم آگاه و باتقوی هستند که بدون اطلاع مستقیم یا غیرمستقیم ولی از واسطه های مورد اطمینان نه قضیه ای را تصدیق می کنند و نه آن را اشاعه می دهند، و شاید تعبیر به بندگان خدا نه مردم به

طور عموم که در جملات مورد تفسیر آمده است، برای تذکر به همین معنی است، یعنی بندگان خدا با اعتراف به این معنی که بندگان خدا هستند، بدون سند و دلیل مطلبی را نمی پذیرند و نمی گویند. روی همین دو نوع بودن عامل شیوع و شهرت است که باید در عوامل شیوع و شهرت حداکثر دقت و تحقیق را مبذول داشت.

(صفحه ۱۹۳)

\*\*\*\*\*

(۱) الامام علی صوت العدالة الانسانیة جرج جرداق ص ۱۷.

(۲) الرعد آیه ی ۱۷.

### **بهترین ذخیره را برای خود ذخیره عمل صالح تلقی کن**

فلیکن احب الذخائر الیک ذخیره العمل الصالح «بهترین ذخائری که برای تو و جامعه ی تو ضروری و مفید است ذخیره ی عمل صالح است».

هیچ ذخیره ای بهتر از اندوخته ی عمل صالح نیست.

مالکا، آن خداوندی که کارگاه خلقت را بنا نهاده و همه ی اجزاء و سطوح آن را در مجرای حرکت و دگرگونیها قرار داده است، تلاش و تکاپوی آدمی را که رو به جاذبیت ربوبی است به عنوان هدف اعلا ی این کارگاه بس سترگ برگزیده است که: یا ایها الانسان انک کادح الی ربک کدحا فملاقیه «ای انسان تو با کوشش جدی به دیدار پروردگارت نائل خواهی گشت».

قطره ای کز جویباری می رود

از پی انجام کاری می رود

خرامیدن لاجوردی سپهر

همان گرد گردیدن ماه و مهر

مپندار کز بهر بازیگریست

سراپرده ای اینچنین سرسریست

در این پرده یک رشته بیکار نیست

سر رشته بر ما پدیدار نیست

نه زین رشته سر می توان تافتن

نه سر رشته را می توان یافتن

گرچه رخنه نیست در عالم پدید

خیره یوسف وار می باید دوید

آری، ما فرزندان آدم چنان در این کارگاه بزرگ و جدی در محاصره ی کار و تحرک هستیم که اگر خود ما با

هشیاری و با هدف گزینی معقول، رشته‌ی کار خود را به دست نگیریم، به صورت ابزار و وسیله‌ی درمی آئیم که عوامل خودآگاه یا ناخودآگاه کار ما را در مسیر فعالیت‌های خود مستهلک خواهند ساخت.

اما گمان مبر که مقصود از کار و کوشش آدمی که تنها عامل حرکت رو به بارگاه الهی است صرف بیهوده‌ی انرژی‌های پرارزش عضلانی و فکری در راه به دست آوردن وسائل بازیگری و تجملات و تخیلهای ویرانگر حیات خود و دیگران است، زیرا اینگونه کوششها و تقلاها نه تنها کار با ارزش و سازنده و موجب وصول به هدف خلقت نیست، بلکه کارشکنی‌هایی از راه تلف کردن قوای خود و دیگران و وارد کردن اخلال به نظم کارگاه خلقت محسوب می‌شود.

سعیکم شتی تناقض اندرید

روز می دوزید و شب برمی درید (۱).

این بازیگران جدی نما و این کارشکنان کارسازنما از تباه ساختن کار و محصول کار

(صفحه ۱۹۴)

دیگران لذتها می برند و از مستهلک ساختن نقدینه‌ی حیات کوشندگان در مسیر حیات معقول برای دست یافتن به اهداف نابخردانه‌ی خود مست می‌شوند.

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته

می نخواهد شمع کس افروخته

قل هل ننبثکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیاه الدنیا و هم یحسبون انهم یحسنون صنعا (۲).

«بگو به آنان: آیا درباره‌ی خسارت دیدگان در کارهای خود خبری به شما بدهم، آنان کسانی هستند که کوشش ایشان در زندگانی دنیوی تباه شده، و با اینحال گمان می‌کنند کار نیکو انجام می‌دهند» آنهمه اصرار که قرآن در تحریک به عمل صالح می‌نماید، نه تنها برای اینست که خداوند سبحان نمی‌خواهد بشر در این زندگی چند

روزه ی دنیا باری بر دوش مردم کوشنده و فعال نباشند، بلکه، بایستی روی کارها و فعالیتهای مردم جامعه محاسباتی انجام بگیرد، که می دانی به کارشکنان کارافزا داده نشود. (۳).

و نقدینه ی حیات آدمیان که در راه کار و فعالیت مستهلک می شود با نسبت عادلانه ای در مجرای مبادله قرار بگیرد. اینست معنای عمل صالح که کتاب الهی سخت روی آن اصرار می ورزد.

\*\*\*\*\*

(۱) سعیکم شتی (اللیل آیه ی ۴) «کوشش شما پراکنده و متضاد است».

(۲) الکهف آیه ی ۱۰۳.

(۳) تعبیر کارافزا در دفتر سوم مثنوی مولوی ص ۲۰۶ در عنوان «مثل زدن در رمیدن کره ی اسب از خوردن آب و سبب شخولیدن سایسان» آمده و به کسانی گفته می شود که نه تنها کارشان مفید نیست بلکه کار آنان را هم که سودمند است می شکنند یا مختل می سازند.

### مالک خویشتن باش

فاملک هواک و شح بنفسک عما لا یحل لک فان الشح بالنفس الانصاف منها فیما احبت او کرهت «مالک هوای خود باش و از آنچه که برای تو حلال نیست سخت خودداری کن، زیرا عدالت درباره ی خود همانا خودداری برای مهار نفس درباره ی خواسته ها و ناگواریهاست»

مالک خویشتن باش یعنی چه؟

مالکا، مهم آن نیست که همه ی ثروتهای زیرزمینی و روی زمینی در اختیار تو باشد، چه اهمیتی دارد که مالک همه ی قدرتها و امتیازات دنیا باشی؟! چه ارزشی دارد که سرنوشت مشتی انسانهای ناتوان در سلطه ی مالکیت تو قرار بگیرد، گیرم که مردم همه ی جوامع دنیا تحت فرمان تو باشند، حتی نفس کشیدن آنان مربوط به اجازه ی تو باشد، با این حال اگر تو مالک



خویشتن نباشی، آن امتیازات و امور جالب تو را مملوک خود خواهند ساخت، کسی که مالک خویشتن

(صفحه ۱۹۵)

نیست، عمر او در تخیلات و اوهام سپری می گردد و نگاهش به جهان هستی و انسانها نگاهی بی مبنا و ارتباطات چهارگانه اش (ارتباط انسان با خویشتن، ارتباط انسان با خدا، ارتباط انسان با جهان هستی، و ارتباط انسان با همنوع خویشتن) بی اصل و احمقانه خواهد بود.

آنکه فرموده است او اندر خطاب

کره و مادر همی خوردند آب

می شخولیدند هر دم آن نفر

بهر اسبان که هلازین آب خور

آن شخولیدن به کره می رسید

سر همی برداشت و از خود می رمید

مادرش پرسید کای کره چرا

می رمی هر لحظه ای زین استقا؟

گفت کره می شخولند این گروه

ز اتفاق بانکشان دارم شکوه

پس دلم می ترسد از جا می رود

ز اتفاق نعره خوفم می رسد

گفت مادر تا جهان بوده است این

کارافزایان بدند اندر زمین

هین تو کار خویش کن ای ارجمند

زود، کایشان ریش خود برمی کنند

وقت تنگ و می رود آب فراخ

پیش از آن کز هجر گردی شاخ، شاخ

شهره کاریز است بر آب حیات

آب کش تا بردمد از تو نبات

مالک، خویشتن دار باش تا تدریجا به مالکیت به خویشتن موفق شوی، این حقیقت را بدان: تا به مالکیت بر خویشتن دست نیابی، اولین گرداب مهلک تو گرفتاری در تشخیص هدفها و وسیله هاست و این گرداب آنقدر ترا به دور خود تو خواهد پیچید که خدا را فراموش خواهی کرد، این فراموشی باعث خواهد شد که موجودیتت را فراموش کنی و کسی که موجودیت خود را به فراموشی سپرد لیاقت مدیریت دیگران را دارا نخواهد بود.

هشدار جدی به مالک درباره اینکه خدا

ما فوق همه است و ترا با جامعه ای که زمام امورش را به دست خواهی گرفت آزمایش می کند

## **هشدار جدی به مالک درباره اینکه خدا مافوق همه است و ترا با جامعه ای که زمام امورش را به دست خواهی گرفت آزمایش می کند**

فانك فوقهم، و والی الامر علیك فوقك، و الله فوق من ولاك، و قد استكفأك امرهم و ابتلاك بهم، مالكا، اینکه تو در جامعه ی مصر در مقامی قرار خواهی گرفت که فوق همه ی مردم آن جامعه است، مغرورت نکند و نباید خضوع و تسلیم آنان، خضوع و تسلیمت را به فرمان مقام فوق تو که ولایت مصر را به تو سپرده است سلب نماید، همانگونه که زمامدار و والی تو ناظر به اعمال تست و همه ی گفتار و کردار ترا تحت محاسبه دقیق قرار می دهد، یقین بدان که والی و حاکم مطلق که خدا است زمامدار و والی ترا تحت نظاره و سلطه و محاسبه قرار داده است. و بدان که تا انسان معتقد به آن موجود برین نشود که کمال و رشد او را می خواهد، خود

(صفحه ۱۹۶)

توانائی حرکت صعودی را دارا نیست.

مالكا، سیمهای آهنین قفس را مبدل به طلا کردن و آن را به اندازه کره ی زمین وسعت دادن، از بین بردن زندان نیست. آن والی مطلق که حاکم بر همه ی هستی است، در این زندان را فقط برای کسانی باز می کند که خود را از زندان هوی و هوسها و خودمخوریها نجات داده باشند، در حقیقت همان کلید که در زندان هوی و هوسها و خودمخوریها را باز می کند، همانست که در زندان عالم خلق را برای ما زندانیان باز می نماید. اگر یک مدیر نداند که مدیری فوق او قرار گرفته است که اداره

ی او مدیران و اجزاء دیگری را که مجموعه ی اجتماع تشکیل می دهند به عهده گرفته است که خود این مدیر نیز به نوبت خود تحت اداره ی مدیر کل هستی است، هرگز از عهده ی کار مدیریت برنخواهد آمد. همچنانکه طبق قاعده «سیرکنندگان خود مورد سیرند» اگر یک انسان سیرکننده نداند که او و سیر او مورد سیر و نظاره است، لمس سطحی با چشم را به جای سیر تلقی می کند و اول خود را می فریبد و سپس دیگران، و اول خرمن دیگران را آتش می زند و سپس خرمن خویشتن را.

مالکا، اگر به این اصل اساسی توجه کنی که برتری تو بر مردم، و قدرتی که به تو سپرده می شود، قراردادی است که «به نسیم مژه برهم زدنی خاموش است» هرگز به بیماری خودباختن دچار نخواهی گشت. و اگر بدانی این فوقیت و قدرت قراردادی در تحت سلطه ی فوقیت و قدرت حقیقی و مطلق است که هیچ گونه فرار از او برای هیچ کس امکان پذیر نیست، هرگز مرض کبر و غرور در مدیریت گریبان ترا نخواهد فشرد.

خداوند سبحان از تو می خواهد امور زندگی مادی و معنوی مردم آن سامان را کفایت کنی.

مالکا، مگذار دود آه و ناله دردمندان جامعه، فضای قلمرو زمامداریت را چنان بیالاید که فرشتگان الهی را سر به زانوی غم ببرد و بدان که خداوند متعال برای چند روزی ترا سیراب چشمه سار حیات جامعه، و ساقی آب حیات به دست، برای افراد انسانی قرار داده است. آیا می توانی بدون داشتن وجدان بیدار مدیریت، چشمه سار حیات جامعه را از مواد زهر آگینی

که دائما انسانهای خودپرست می خواهند به آن بریزند، مصون بداری؟! آیا می توانی بدون اعتقاد به نظاره و سلطه ی خداوند سبحان که به جریان اندازنده ی چشمه سار حیات است، تکلیف میرابی خود را درست انجام بدهی؟!!

مالکا، خداوند سبحان برای هر کسی در این دنیا وسیله ی آزمایشی قرار داده است، تو به خوبی می دانی که نام حقیقی این دنیا همان آزمایشگاه است که هم کار گردیدن (تحول

(صفحه ۱۹۷)

رو به انحطاط یا رو به کمال) در آن انجام می گیرد و هم کار تصفیه (۱).

تا تو در این آزمایشگاه سترگ در کار گردیدن و تصفیه ی خود نباشی، امید مدار که بتوانی مردم جامعه ای را که در آن حکومت خواهی کرد، به گردیدن و تصفیه ی تکاملی نائل بسازی، بلکه در اینصورت آنان برای تو موجوداتی جامد خواهند نمود که در زیر پای تو مانند سنگریزه به این سو و آن سو بغلطنند!! من زمامدار به تو چنین دستور می دهم:

\*\*\*\*\*

(۱) این دو کار بسیار مهم در سه بیت زیر از «مولوی» و «نیر» و «صائب تبریزی» چنین آمده است:

مر رسن را نیست جرمی ای عنود

چون ترا سودای سر بالا نبود

«مولوی»

چنبر گیتی ترا از خار و خس پرویزنی است

دانه پاک آنگه شود کز چشم چنبر بگذرد

«نیر»

آنقدر با تن مدارا کن که جان صافی شود

گندمت چون صاف گردد پای در غربال زن

«صائب تبریزی».

**رحمت و محبت و لطف بر مردم جامعه را با قلبت دریافت کن**

و اشعر قلبك الرحمة للرعیه و المحبه لهم و اللطف بهم و لا تكونن عليهم سبعا ضاريا تغتتم اكلهم... «رحمت بر رعیت و محبت

و لطف به آنان را به قلبت قابل دریافت بساز و هرگز درنده ی خون آشام

بر آنان مباش که خوردن آنان را غنیمت بشماری» این دستور حیات بخش برای آن است که به تحصیل رضایت صوری مردم، برای ادامه ی مدیریت بی مزاحمت خود قناعت نورزی، بلکه برای اینست که با دریافت حقیقی محبت و رحمت و لطف بر مردم جامعه از اعماق قلب خود، آنان را ماندی از اجزاء آگاه شخصیت خود تلقی کنی، همانگونه که وجدان اصیل صیانت ذات، طعم حقیقی حیات اجزاء آگاه شخصیت را می خواهد، تو هم باید با وجدان مدیریتت طعم حقیقی حیات مردم را با محبت و رحمت و لطف تو به آنان دریافت نمائی.

مالکاکا، نمی گویم بنشین و همه ی کتابهائی را که درباره ی سه پدیده ی رحمت و محبت و لطف نوشته شده است ورق بزنی، و خود تو هم مطالبی را بر گفته های دیگران بیفزای. نمی گویم برای اشباع احساسات خام و عواطف تصعید نشده ات صبح و شام دم از محبت و رحمت و لطف بزنی. نیز هرگز گمان مبر که با مفاهیم تجریدی پدیده های مزبور که تنها نوعی بازی مغزیست، می توان طعم حقیقی آنها را چشید، مبادا ادعاهائی پرطمطراق و فریبا درباره ی آن کلمات بسیار زیبا به راه بیندازی ولی رفتار و تفکراتت برخلاف ادعایت باشد. آن کس که انگیزه ی محبت بر مردم را بر مبنای احتیاجات و منافع خود قرار بدهد، او محبت را پرده ای زیبا بر روی خودخواهی اش

(صفحه ۱۹۸)

کشیده است. از اینجا باید بفهمی که:

بهترین و آرمانی ترین مدیریت آنست که محبت حقیقی به خود و اجزای مجموعه ی مورد مدیریت خود بورزد، همانگونه که به اجزای شخصیتش

محبت می ورزد، نه برای آنکه بهتر بتواند آنها را استثمار کند

از روی حقیقت می گویم: اگر شخص مدیر در اعطای مزایا به اعضای مجموعه ای که تحت اداره ی او است، دوام مدیریت خود را بخواهد و یا استثمار نابکارانه ی آن اعضاء را هدف گیری کند، بدیهی است که او انسانها را از جامعه ای که به طور مجموعی در آن تشکیل یافته اند، گرفته و آنها را در آن مجموعه به پیچ و مهره های ناآگاه مبدل ساخته است. تاکید می کنم: اگر رحمت و محبت و لطف در هر کس که باشد در آینه به روی خویشتن بنگرد، هر سه پدیده ی مزبور به سنگ خارائی مبدل می شوند که هیچ موجودی آهنین توانائی نرم کردن آنها را ندارد.

مالکها، برای اینکه معنای رحمت به مردم را بفهمی، به سراغ اوهام و تخیلات بی اساس خود مرو، بلکه با تمام خلوص و صمیمیت رهسپار سطوح عمیق دلت باش، آنجا است که با جویبار آب حیات رحمت روبرو خواهی گشت که به اقیانوس رحمت الهی وصل است، برای دریافت طعم محبت حقیقی، به سراغ اشعار نغز و زیبا و گفته های پرطنطنه و پرحماسه را مگیر که از مغزهای مردم خودنما و دلهای خالی از آشنائی با انسان تراوش کرده است، زیرا کسی که آشنائی کامل با انسان نداشته باشد، گفته های او درباره ی محبت محتوائی نخواهد داشت، اگر بخواهی از محبت بر دیگران برخوردار باشی، نخست در خود بنگر و بین آیا به آن درجه از رشد رسیده ای که بتوانی بر خویشتن محبت بورزی؟ البته نه تنها تو ای مالک



عزیز، بلکه همه ی مردم به استثنای اشخاصی محدود در چنین سؤال در شگفتی فرو خواهند رفت و خواهند گفت: مگر می شود که انسانی به خویشتن محبت نوزدد؟! اگر مردم خود را دوست نمی دارند، پس اینهمه خودخواهیها و خودمحوری و خودپرستیها و خودنمائیها چیست؟ این سؤال و شگفتی صحیح نیست، زیرا همه ی آن خودخواهیها جز بیماری تورم یافتن صیانت ذات چیزی دیگر نیست، صیانت ذات یعنی خود را داشتن و خود را برای بقای هر چه بیشتر حفظ کردن، و این معنی غیر از محبت ورزیدن به خویشتن است، آن محبت که ناشی از شناخت همه جانبه ی خویشتن و تصمیم به تصعید تکاملی آن می باشد. آیا صیانت ذات در همه ی جانداران، اصل بنیادین و عامل محرک حیات آنها نیست؟ اهمیت و مقاومت و جدیت و رشد دفاعی که

(صفحه ۱۹۹)

جانداران دیگر درباره ی حیات خود دارند کمتر از انسانها نیست. و این مطلب هم بدیهی است که:

این محبت هم نتیجه ی دانش است

کی گزافه بر چنین تختی نشست

اگر کسی خود را نشناسد نمی تواند محبت به خویشتن بورزد، زیبا محبت بر ذات ناشناخته (محبت بر مجهول است) که هیچ معنائی ندارد. اگر انسان خود را بشناسد قطعی است که نه خودنمائی خواهد کرد و نه خود را خواهد پرستید، و نه خود را محور همه چیز قرار خواهد داد، بلکه با تکیه بر خرد و وجدان و شهود حقیقی، نخست وابسته بودن خود را به مبدا اصلی جمال و جلال که خدا است درک خواهد کرد، و با این درک است که خواهد دید او حقیقتی است دوست داشتنی، وقتی

که خود را دریافت و محبت به خود ورزید یک آگاهی دیگر درون او را بیشتر منور خواهد ساخت، این آگاهی عبارتست از اتحادی بسیار پرمعنی میان انسانها که:

بر مثال موجها اعدادشان

در عدد آورده باشد بادشان

روح حیوانی سفال جامده است

روح انسانی کنفس واحده است

مالکها، بدون شناخت خویشان و محبت بر خویشان و آگاهی به آن اتحاد بسیار پرمعنی هرگز توقع آن را نداشته باش که رحمت و محبت و لطف بر مردم به اعماق قلبت راه بیابد.

مالکها، ترا خیلی دوست دارم، و به این محبتی که به تو دارم ارزشی بسیار قائلم، زیرا ترا می شناسم همانگونه که خود را می شناسم. و این مطالبی را که درباره ی مدیریت با تو در میان گذاشته ام همانها است که با خود در میان گذاشته ام. من ترا برای اداره ی کشور مصر می فرستم که چونان باغبان عاشق نهالهای باغ خود، مردم آن سرزمین را احیاء نمائی و شخصیت آنان را در این گذرگاه معنی دار که دنیا نامیده شده است به ثمر برسانی، و از بدبختیها و رذالتهای اخلاقی و ناگواریهای جانکاه نجاتشان بدهی، نه چونان درنده ای خون آشام که قدرت حکومت مستت کند و زندگی و مرگ مردم را به بازی بگیری و برای رسیدن به خواسته های جاه طلبانه ی خود حیات مردم را که شعاعی از اشعه ی الهی در روی این کره ی خاکی است طعمه ای لذیذ برای خود تلقی نمائی. آنکس که با تکیه بر قدرت، انسانها را طعمه ی خود بداند پیش از آنکه انتقام ماورای طبیعی الهی بر سرش تاختن بیاورد، دیر یا زود لقمه

ای ناچیز در دهان گرگهائی مانند خودش خواهد گشت، فانهم صنفان: اما اخ لك في الدين او نظير لك في الخلق «زیرا مردم بر دو صنفند یا در دین برادر تو هستند یا در خلقت نظیر تو».

(صفحه ۲۰۰)

باید همگان بدون استثناء از رحمت و محبت و لطف و دادگری تو برخوردار شوند

مالکها، آن خداوندی که با مشیت بالغه ی خود، جامه ی هستی را به انسانها پوشانیده است، حق حیات و حق کرامت و حق آزادی (شکوفای در اختیار را) به همه ی آنان عنایت فرموده است، در آن جامعه که مردم از رحمت و محبت و لطف و دادگری اداره کنندگان محرومند بدون تردید حقوق اساسی سه گانه ی آنان که به تو گوشزد کردم، پایمال گشته است. (۱)

\*\*\*\*\*

(۱) بحثی درباره ی حقوق اسلامی سه گانه (حق حیات، حق کرامت و حق آزادی) را در کنفرانس اندیشه ی اسلامی مطرح نموده ایم که چاپ و منتشر شده است، و در کتاب دوم از این مجموعه مورد تحقیق مشروح قرار خواهیم داد.

### **هرگز مگو امیر شده ام و هر گونه امر کنم باید اطاعت شوم**

ولا- تقولن انی مومر آمر فاطاع، فان ذلك ادغال فی القلب و منهكه للدين و تقرب من الغير «و مگو مرا امیر و مسلط به شما گردانده اند، امر می کنم و باید اطاعت شوم، این تخیل افساد قلب است و تضعیف دین و خود را نزدیک کردن به دیگر گونیها».

هیچ چیزی برای نابود کردن وجدان مدیریت موثرتر از آن نیست که مدیر چشم از حقیقت ببندد و خدا را فراموش کند و انسانها را وسیله ی تورم (من فرورفته ی در لجن) خود قرار بدهد.

من امیرم، من حکمران مردمم، من فرمانروایم، و هیچ

امیر و حکمفرمائی فوق من نیست احساسی است که همواره احساس دیگری را به دنبال خود می آورد، و آن اینست که من هدفم و دیگران وسیله! اصالت با حیات من است و حیات دیگران تابع حیات من و مشروط به اراده ی من!! مسلم است که این وضع روانی را فقط در جدول بیماریهای خطرناک روانی می توان پیدا کرد- آن بیماری خطرناک که قدرت ناآگاه روی آن را پوشیده است. هر امیر و فرمانروایی در ذهن خود این تخیل را که «من باید بدون قید و شرط اطاعت شوم» خطور بدهد و آن را جدی تلقی کند، همه ی ارزش و عظمت روحی و قلبی خود را در مقابل ترس و لرزه ی مردم در برابر خود از دست داده است! چه بیماری خطرناک و مهلک است اینکه من امیرم و بدون قید و شرط باید اطاعت شوم! با اینکه سرتاسر تاریخ سقوط چنین ادعاکننده (دیر یا زود) به ثبوت رسیده است، باز معلوم نیست چه طلسم و جادویی در چند صندلی و میز ریاست نهفته است که هر کس که در روی آن صندلی و پشت آن میز قرار گرفت، نخست خود را فراموش می کند سپس خدا را از یاد می برد و در مرحله ی سوم همه ی انسانها را سنگریزه هائی حساب می کند که فقط برای دلخوش

(صفحه ۲۰۱)

کردن آقای صندلی نشین خلق شده اند!!

چشم باز و گوش باز و این عمی

حیرتم از چشم بندی خدا

**با توجه به عظمت خداوندی گردنکشی هایت را مهار و عقل غائب شده ات را به مغزت برگردان**

و اذا احذث لك ما انت فيه من سلطانك ابهه او مخيله، فانظر الى عظم ملك الله فوقك و قدرته منك على ما

لا- تقدر علیه من نفسک، فان ذلک یطامن الیک من طماحک و یکف عنک من غربک و یفی ء الیک بما عزب عنک من عقلک «و هنگامیکه موقعیت چشمگیری که به جهت داشتن سلطه به دست آورده ای، کبر و نخوتی در تو ایجاد کرد، توجه کن که عظمت ملک خداوندی و قدرت او که در برابر آن (حتی) توانائی سلطه بر خویشان را نیز دارا نیستی، زیرا این توجه آتش گردنکشی ترا فرو می نشاند و ترا از تندی باز می دارد و عقل از سر به در رفته را به تو برمی گرداند»

اگر کسی عظمت خداوندی را دریابد پی به حقارت خود می برد و متواضع می گردد

مالکا، هیچ تردیدی در این حقیقت نداشته باش که تا خود ساخته و اصلاح نشوی محال است که از عهده ی تربیت و اصلاح یک فرد از انسان بر آئی، چه رسد به تربیت و اصلاح یک جامعه، و تا عظمت و جلال و کبریای خداوندی را درک نکنی، محال است که موجودیت واقعی خود را ارزیابی نمائی. و بدیهی است که آنکس که نتواند موجودیت واقعی خود را ارزیابی نماید، قطعی است که در صورت دست یافتن به قدرت و سلطه، کبر و نخوت و غرور من او را متورم خواهد ساخت، و این تورم نخستین کاری که انجام خواهد داد، عقل را از مغز آدمی بیرون خواهد راند، رفتن یا مغلوب شدن عقل در مغز همان، و تصور افراد جامعه مانند موجوداتی بیجان که وسائل آن من تورم یافته تلقی خواهند گشت همان.

مالکا، هیچ عاملی مانند کبر و نخوت آدمی را از اندیشه و تعقل

محروم نمی سازد و بینوا مردم آن جامعه ای که اسیر مدیران محروم از اندیشه و تعقل باشند که در نتیجه از زندگی جز حرکت وسیله ای و اراده ی وسیله ای و احساس بازتابی وسیله ای، بهره ای نخواهند داشت، آنان مانند خود مدیرشان هرگز از حیات هدفدار برخوردار نخواهند بود.

«ایاز» وقتی که از روستا آمده بود، پوستین و چارقش را در حجره ای مخفی کرده، هر روز به آن حجره سر می زد، مخصوصاً هر چه مقامش در نزد سلطان محمود بالاتر می رفت

(صفحه ۲۰۲)

مرتب تر و جدی تر به زیارت آن پوستین و چارق می رفت:

می رود هر روز در حجره ی برین

تا ببیند چارقی با پوستین

زانکه هستی سخت مستی آورد

عقل از سر، شرم از دل می برد

و بدیهی است که مقصود از (هستی) در بیت دوم، هستی بی نیاز در برابر خدا است. درست دقت کن که چه می گویم: در این دنیا ناتوان ترین حیوان، آن انسان نمائی است که معنای قدرت را نشناسد و قدرت را وسیله ی تورم و خودکامگی و استبداد خود تلقی نماید، و همه ی اصول و حقائق و در راس همه آنها شخصیت خود را پایمال بسازد، این است منشا احساس حقارت و اما منشا اجناس عظمت عبارتست از دریافت وابستگی به خدا، این دریافت آدمی را در عین احساس حقارت در برابر خدا، به عالم هستی مشرف می سازد و فروغ لایزالی را در قلب خود درمی یابد.

**هرگز درصدد تشبه به عظمت خداوندی مباش زیرا که سقوط حتمی را به دنبال دارد**

ایاک و مساماه الله فی عظمته و التشبه به فی جبروته فان الله یدل کل جبار، و یهین کل مختال «به پرهیز از اینکه با

خداوند سبحان، خیال هم سری و تشابه در عظمت او بر مغز خود راه بدهی، و از اینکه شباهت در جبروت سبحانی را به خود ببندی، زیرا قطعی است که خداوند همه جباران ذلیل و همه ی متکبران را پست می سازد.»

تخیل سلطه ی مطلقه بر انسانها است که مستلزم تلقین خداگونه بودن بر خویشان است!!

هرگز گمان مبر که انسانی برخوردار از ابتدائی ترین مراحل درک و شعور، در میان مردم فریاد بزند که «منم که با خدا همسانم»، «منم دارای عظمت و جبروتی مانند خدا» ولی چه بسیارند کسانی که با هوای ریاست و زعامت، سلطه قراردادی چند روزه یا قدرت طبیعی عاریتی، خود را بی نیاز از همه چیز می بینند و با این بیماری «من به هر حال باید اطاعت شوم» و «من هدف و دیگران وسیله ی» که (به جهت نداشتن دردی محسوس، احساس نمی شود که او بیمار است)، ادعای هم سری و همسانی با خدا و تشابه در عظمت و جبروت او دارد.

مالکا، حکمت خداوندی در خلقت کائنات این است که گردن هر گردنکشی را فرود آورد و قامت هر متکبری را خم بسازد هم اکنون برگرد و سرگذشت بشری را در پشت خود تماشا کن، هزاران فرعون و قیصرها و کسری ها و اسکندرها و عاد و ثمودها خواهی دید که خداوند

(صفحه ۲۰۳)

آنان را پس از روزگاری محدود از زندگی متکبرانه و ددمنشانه، چنان در برابر بادهای تند حوادث به زانو درآورد که به صورت ناتوانترین موجودات، در خاموشی و سکون ابدی فرو رفتند. این عاشقان به لرزه انداختن مردم! این لب تشنگان قدرت و سجده مردم در

مقابلشان! این طالبان بی چون و چرای احترام و ستایش مردم! هرگز نفهمیدند که سجده و احترام و لرزیدن مردم در مقابلشان، چه زهری را که در جان آنان می ریزد، و چه آتشی که در خرمن مغز روان آنان شعله ور می سازد.

هر که را مردم سجودی می کنند

زهرها در جان او می آکنند

چونکه برگردد از او آن ساجدش

داند او کان زهر بود و موبدش (۱).

نردبان خلق این ما و من است

عاقبت زین نردبان افتاده است

هر که بالاتر رود ابله تر است

کاستخوان او تبر خواهد شکست

این فروغ است و اصولش آن بود

که ترفع شرکت یزدان بود

\*\*\*\*\*

(۱) موبد اسم فاعل از اباد است به معنی مهلک باشد.

### **با هیچ کس و به هیچ وجه برخلاف انصاف و عدالت رفتار مکن زیرا خدا دشمن ستمکاران است**

انصف الله، و انصف الناس من نفسک و من خاصه اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک فانک الا تفعل تظلم، و من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده، و من خاصمه الله ادحض حجه و کان لله حربا حتی ینزع او یتوب، و لیس شیء ادعی الی تغییر نعمه الله و تعجیل نعمته من اقامه علی ظلم، فان الله سمیع دعوه المضطهدین، و هو للظالمین بالمرصاد «انصاف برقرار کن میان خدا و مردم، و خویشتن و دودمان خاص خود و هر کسی از رعایایت که رغبتی به او داری، و اگر چنین انصافی را برقرار نکنی مرتکب ظلم گشته ای، و کسی که به بندگان خدا ظلم بورزد خصم (حقیقی) او خدا است از طرف بندگانش، و هر کسی که خدا با او خصومتی داشته باشد، دلیلش را باطل سازد و او با خدا در حال محاربه است (او درصدد محاربه با خدا

برمی



آید که جز شکست و نابودی چاره ای ندارد) تا اینکه دست از ظلم بردارد و برگردد و توبه نماید، و هیچ چیزی نعمت خداوندی را تغییر دهنده تر و عذاب او را سریع کننده تر از جریان بر مبنای ستم نیست، زیرا خداوند نفرین ستمدیدگان را می شنود، و ستمکاران در دیدگاه او قرار دارند».

(صفحه ۲۰۴)

مالکا، مابین خود و خدایت و مابین خود و مردم انصاف برقرار کن، و گرنه ستمکار خواهی بود

مابین خود و خدایت انصاف برقرار کن چه معنی می دهد؟ قطعاً می دانی که خداوند غنی و صمد نیازی به برقرار نمودن انصاف و عدالت مابین او و بندگانش به وسیله ی همان کسانی که خلق کرده است، ندارد اصلاً مگر مخلوق می تواند درباره ی خداوند بزرگ خلاف انصاف و عدالت انجام بدهد که مورد خواست خداوندی نباشد؟! بنابراین، منظور امیرالمومنین علیه السلام از برقرار کردن انصاف میان خود و خدا، معرفت و اعتقاد و انجام کارهایی است که عامل رشد و کمال خود انسان می باشد. از آنجمله: معرفت خداوندی به آن اندازه که برای انسان امکان پذیر است. و همه می دانیم که اهمیت معرفت خداوندی در درجه ایست که آن را هدف یا مقدمه ی اساسی خلقت انسان و تکاپوی وی معرفی فرموده است: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون(۱).

«و من جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا عبادت کنند» اگر بگوئیم: مقصود از عبادت معرفت است، بدیهی است که معرفت مقرون به گرویدن است که بدون عبادت امکان پذیر نیست. و اگر بگوئیم: منظور خود عبادت است، باز عبادت بدون توجه به معبود و

قرار گرفتن در جذبه ی او معنائی ندارد و توجه حقیقی به معبود بدون تحصیل معرفت به او محال است. و به هر تقدیر، عدم معرفت خداوندی که موجب ناآشنائی با آن مقام اقدس است کمترین ضرری به آن مقام وارد نمی آورد، بلکه این خود انسان است که فرصت کمال یابی را در این زندگانی از دست می دهد و درباره ی خویشتن بی انصافی و بی عدالتی به راه می اندازد.

اگر انسان هدفی والا برای زندگی خود که لقاء الله و رضوان الله است منظور ننماید، مبتلا به ناکامیهای گوناگون می گردد:

۱- به جهت ناآشنائی با مقام شامخ ربوبی، او را به جا نمی آورد (که این ناآشنائی و جهالت کمترین تاثیری در آن مقام ندارد) در نتیجه با فرورفتن در حیات بی هدف درباره ی خویشتن، بی انصافی و بی عدالتی می نماید.

۲- برای دریافت موجودیت خود آنچنانکه هست و آنچنانکه باید، به حواس و عقل محدود و اندیشه های قاصر و من رشد نیافته ی خود تکیه می کند و خود را از برقرار کردن ارتباط فطری با خدا محروم می سازد، در اینصورت نیز نخست به جهت ناآشنائی با مقام الهی او را به جا نمی آورد در نتیجه خود را از نعمت وصول به درجات عالی کمال یا به فعلیت رسیدن استعدادهای شگفت انگیزش محروم می نماید. این هم یک بی انصافی و بی عدالتی درباره ی خویشتن و امور دیگری که ناشی از اهمیت ندادن به مقام شامخ ربوبی است که نتیجه اش

(صفحه ۲۰۵)

خسران ابدی است. و چه بی انصافی و بی عدالتی درباره ی خویشتن بالاتر از

خسران ابدی.

۳- برقرار نکردن انصاف مابین مردم و خویشتن و کسانیکه به نحوی پیوندی با خویشتن دارند که روابط با آنان در معرض تقدم بر ضوابط و اصول است.

مالکا، در آن هنگام که برای رفع نیازهای مردم با آنان مواجه می شوی، یا برای هرگونه ارتباطی که مابین تو و مردم ممکن است، باید چنان تلقی کنی که در قلمرو مدیریت با اجزاء شخصیت خود ارتباط برقرار کرده ای، اگر خود را موجودی جدا از مردم احساس کردی، یقین بدان که خوشیها و ناخوشیهای آنان را درک نخواهی کرد و این عدم درک، فاصله آنان را با تو تا سرحد بیگانگی دور خواهد ساخت، حال خود انصاف بده آیا ارتباط مدیریت مابین موجودی بیگانه از موجودات دیگر نتیجه بخش است؟!

مالکا، به من نگاه کن، به پیشوایت توجه کن، من که با کمال صراحت و از اعماق قلبم می گویم:

و لو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل و لباب هذا القمح و نسائج هذا القز، و لکن هیهات! ان یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخیر الاطعمه- و لعل بالحجاز او الیمامه من لا- طمع له فی القرص و لا- عهد له بالشعب، او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری، او اکون کما قال القائل:

و حسبک داء ان تبت ببطنه

و حولک اکباد تحن الی القد

اقنع من نفسی بان یقال لی: امیرالمومنین و لا اشارکهم فی مکاره الدهر او اکون اسوه لهم فی جشوبه العیش... (۲).

«اگر بخواهم راهی به عسل صاف و مغز گندم و بافته های پرنیان بیابم، می توانم، ولی هیهات، که هوای من بر من پیروز گردد و حرص شدیدی مرا

به گزینش (بهترین) خوراکیها بکشاند- در حالیکه شاید در سرزمین بسیار پهناور حجاز و یمامه کسی باشد که امیدی به تحصیل یک قرص نان نداشته باشد و سیر شدن به یادش نیاید! یا با شکم پر شب را به بامداد برسانم و در همان حال در پیرامون من شکمهایی گرسنه و جگرهایی سوخته از تشنگی به سر ببرند! یا آنگونه باشم که گوینده ای گفته است: این درد برای تو بس است که با شکمی برآمده از پرخوری شب را به روز می آوری و در پیرامون تو جگرهایی (مضطرب) به ظرف غذا مشتاقانه می نگرد»

(صفحه ۲۰۶)

آیا من درباره ی خویشان به همین قناعت بورزم که گفته شود:

اینست امیرالمومنین، و در ناگواریهای روزگار با مردم شرکت نکنم!

و یا در سختی معیشت پیشرو آنان نباشم!

مالک، من در این گفتار درصدد اثبات این حقیقتم که زمامدار یک جامعه باید خود را شریک ناگواریهای مردم آن جامعه بداند، او همه ی قدرت خود را باید در این جریان به کار بیندازد که از دادن امتیاز به خویشان درباره ی دیگر مردم جدا به پرهیزد، آن کس که این قدرت عالی را به دست بیاورد، بدانجهت که در مدیریت خویشان موفق گشته است، شایسته ی به دست گرفتن مدیریت نه یک جامعه بلکه توانائی اداره ی همه ی جوامع را دارا می باشد.

مالک، مردم جامعه از هر صنف که باشند (اگر مغل زندگی دیگران نیستند) چنانکه گفتم در قلمرو مدیریت همه ی آنان اجزائی از شخصیت تو هستند، (اگر چه در عرصه ی حیات آرمانی و اعتقادی با تو همسان نباشند) خود را از مردم جدا گرفتن، همان مبارزه

با اجزاء شخصیت خویشتن است که از نتایج بیماری (از خودبیگانگی) است.

مابین مردم و خواص دودمانت انصاف برقرار کن، آن زمامداری که خویشاوندان خود را بر دیگران مقدم بدارد و در اجرای قوانین آنان را از دیگران بالاتر تلقی کند کسانی را که با آنان سر خصومت دارد از حق و عدالت محروم بسازد، یا اطلاعی از ضرورت و عظمت و شایستگی حق و عدالت و پلیدی و ناشایستگی باطل ندارد و یا خودطبیعی حیوانی در درجه ای بر او غالب و چیره گشته است که همه ضرورتها و عظمتها و شایستگیها و اضداد این امور از افق مغز و روانش ناپدید شده است، آن کس که با چنین وضعی خود را شایسته ی اداره ی جامعه می داند، در حقیقت می خواهد با مغز و روان مرده ی خود، مغز و روان انسانهای زنده را اداره کند!!

با یک بیان دیگر آن انسانی که مدیریت گروهی یا جامعه ای را به عهده می گیرد، او در حقیقت یک ادعای بسیار بزرگی را به راه انداخته است که: من آن شایستگی و رشد روانی را پیدا کرده ام که هیچ ضابطه ای را اگر چه بسیار ناچیز بنماید، قربانی هیچ رابطه ای نکنم اگر چه نخستین مبادی وجود خودم باشد که پدر و مادرم هستند.

\*\*\*\*\*

(۱) الذاریات آیه ی ۵۶.

(۲) نامه ی شماره ی ۴۵ به «عثمان بن حنیف انصاری» که استاندار امیرالمومنین علیه السلام در بصره بود.

### از علماء علم را، و از حکماء حکمت را دریاب

و اکثر مدارسه العلماء، و مناقشه الحکماء فی تثبیت ما صلح علیه امر بلادک، و اقامه ما استقام به الناس قبلک «در آموختن حقائق از دانشمندان و در کاوش

با حکماء به طور فراوان با آنان همنشین باش، برای فراگیری و تثبیت مصالح جامعه ی خود و برپا داشتن

(صفحه ۲۰۷)

آنچه که مردم را پیش از تو (در زندگی صحیح) پا برجا داشته است، با دانشمندان به طور فراوان همنشین باش و با حکماء بحث و کاوش نما.

در آموختن حقائق از دانش دانشمندان و از بحث و کاوش حکماء در حداکثر برخوردار باش

مالکا، اگر تو مانند یکی دیگر از انسانها بودی که فقط موجودیت خویشتن را داشتی و تنها صلاح و فساد فردی خویشتن برای تو مطرح بود، در اینصورت جهل تو و نتایجش از دایره ی وجود شخصی تو تجاوز نمی کرد و اگر هم کاری انجام می دادی که ضرر آن بر دیگر انسانها وارد می گشت، فوراً تازیانه ی کیفرها از تعدی تو جلوگیری می کرد، و اگر نمی خواستی از روی درک و اختیار تادیب شوی، همان تازیانه با اجبار قطعی یا با شبه اجبار مزاحمت ترا از مردم جامعه منتفی می ساخت، ولی تو می خواهی مدیریت یک جامعه را به عهده بگیری که صدها هزار انسان نیازمند به حیات معقول در آن زندگی می کنند، تنظیم این حیات معقول و تهیه ی وسایل آن، تکلیف بسیار جدی است که به عهده می گیری و در حقیقت تو با پذیرش مدیریت نمایندگی خدا یا ماموریت از طرف آن مقام ربوبی را برای تبدیل زندگی طبیعی حیوانی مردم به حیات معقول انسانی قبول می کنی، آیا امکان دارد که تو با بی اطلاعی و ناآگاهی از مردم و صلاح و فساد آنان و با جهل به طرق پیشرفت مادی و معنوی

اهل جامعه که قطعاً احتیاج به انواعی علوم و آگاهیها و اطلاعات دارد، مدیریت منطقی انجام بدهی؟!!

مالکا، یقینی است که چنانکه تو به تنهایی قدرت نظاره و سلطه و اداره ی یکایک امور جامعه را از یک مسئله ی کوچک در دامنه ی کوهی که مربوط به زندگی یک خارکن است، تا بزرگترین مسئله ای که اداره ی کل جامعه مصر است در اختیار نداری، همچنان علم لازم و کافی و ماهرانه برای همه ی امور جامعه را دارا نیستی، زیرا نه تنها عمر محدود تو و محدودیت وسائل و مقدمات لازم برای شناخت همه ی امور جامعه که در اختیار تست نمی تواند پاسخگوی همه امور جامعه باشد، (بلکه با نظر به گسترش عمیق امور جامعه صدها نفر مثل تو هم نمی توانند از عهده ی شناخت مزبور برآیند)، بنابراین ضروریست که چنانکه باید برای هر یک از قضات و سپاه و صنعتگران و استانداران متخصصی متعهد تعیین کنی، خود تو هم باید با همنشینی دائمی با دانشمندان و حکماء و برای آموزش اصول و قواعد حکومت و تطبیق آن در امور جاریه ی جامعه مهارت لازم یعنی تخصص لازم و کافی را به دست بیاوری.

مالکا، اکنون دریافتی که شایستگی برای مدیریت دو عنصر اساسی دارد: عنصر یکم - تعهد، عنصر دوم - تخصص. ضرورت عنصر یکم را که تعهد است با توصیه های اکید به

(صفحه ۲۰۸)

تقوی که در آغاز این فرمان متذکر شدم، بیان نمودم، عنصر دوم را که تخصص است، با دستور شدید به اینکه باید همواره با دانشمندان و حکماء همنشین و از دانش و حکمت آنان برخوردار شوی گوشزد نمودم. فقط

با داشتن این دو عنصر در حد عالی است که مضمون آن تقبیح نخواهی گشت که می گوید: اگر کسی در جامعه مقامی را اشغال کند در حالیکه شایسته تر از او در جامعه وجود دارد، او خائن است. من تقدم علی المسلمین و هو یری ان فیهم من هو افضل منه فهو خائن (۱).

«هر کس بر مسلمانان تقدم بجوید (تصدی ریاست را بخواهد) با اینکه می داند در میان مسلمانان برای ریاست شایسته تر از او وجود دارد، او خائن است»

یک نکته ی اعجازانگیز در جملات مورد تفسیر اینست که امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: با دو گروه ارتباط دائمی داشته باش:

۱- گروه دانشمندان که واقعیات را از دید علمی محض می نگرند و آنها را با اصول و قواعد مستند به تجربیات و مشاهدات توصیف و مورد تصرف و تغییر برای نیازهای مادی و معنوی قرار می دهند.

۲- گروه حکماء که همان واقعیات را با کل نگری و دریافت وحدتهای عالتر در هستی مورد کاوش و تحقیق و تفسیر قرار می دهند. بنابراین، برای آگاهی و اطلاع از مردم جامعه آنچنانکه هستند و آنچنانکه باید باشند، از هر دو نوع معرفت دانشی (علمی) و حکمی مخصوصا بدانجهت که سر و کار تو با انسانها است، و مدیریت آنان را پذیرفته ای، ضرورت قطعی دارد.

\*\*\*\*\*

(۱) این روایت بسیار مشهور است و در آینده ماخذ آن را متذکر خواهیم گشت، به اضافه ی اینکه چنین مضمونی بدیهی و وجدانی نیازی به بررسی ندارد.

### **بهترین اوقات را برای حفظ ارتباط با خدا نگهدار**

و اجعل لنفسک فیما بینک و بین الله افضل تلک المواقیت و اجزل تلک الاقسام، و ان کانت لله اذا صلحت فیہ النیه،



و سلامت منها الرعيه «و برای «اصلاح نفست» مابین خود و خدایت بهترین و باعظمت ترین اوقات را قرار بده، اگر چه همه ی آن اوقات به شرط صلاحیت نیت و آسودگی رعیت، برای خدا است».

ساعتی که برای حضور در بارگاه خدا انتخاب می شود باید بهترین ساعتها باشد

مالکا، وقتی را برای حضور در بارگاه خداوندی انتخاب کن که بتوانی همه ی قوای مغزی

(صفحه ۲۰۹)

روانی خود را برای بیان حال و موقعیتی که تا آن لحظه به آن رسیده ای، متمرکز نمائی. آن موقع بهترین ساعت نشاط مغزی و روانی برای گیرندگی الطاف و عنایات الهی باشد، و برای دگرگونیهای کمالی یاری نماید. عبادت و نیایشهای اعتیادی که معمولا در وقتهای کسالت و برای انداختن بار تکلیفی که به دوش سنگینی می کند، انجام می گیرد، نه تنها برای گردیدنهای تکاملی مفید نیست، بلکه برای نیل به حضور در بارگاه الهی مضر هم می باشد، این ساعت را ناچیز مشمار و آن را بااهمیت ترین ساعت عمرت تلقی نما، زیرا مربوط به بااهمیت ترین جریان روحی تست که عبارتست از حضور در بارگاه خداوندی. ساعتی را که توفیق حضور در بارگاه الهی پیدا کرده ای می توانی بهترین ساعت برای نیروگیری تلقی کنی - نیروئی که برای مدیریت یک جامعه مورد نیاز است نه از نظر کیفیت با نیروی انسانی که یک فرد را می خواهد اداره کند قابل قیاس است و نه از نظر کمیت نیروئی که در آن ساعت می توانی از خدا بگیری می تواند پاسخگوی همه ی آرمانهای معقول جامعه باشد.

مالکا، هر آنچه که در این فرمان به تو گفته ام، و

هر آنچه که از من و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و آیات قرآنی در چگونگی ارتباط چهارگانه ی اساسی (ارتباط تو با تو، ارتباط تو با خدا، ارتباط تو با جهان هستی، ارتباط تو با افراد بنی نوع خود) دریافته ای، در ساعت ارتباط با خدا قابل درک و پذیرش واقعی خواهد گشت، زیرا دیگر ساعتهای عمر آدمی هر چند که در مطالعه و تفکر و فعالیت های عقلانی و عضلانی در مسائل الهی صرف شود مانند آن ساعت که برای برقراری حضور در بارگاه الهی قرار داده ای نخواهد بود، تو در این ساعت در حال گیرندگی و جذب فیض الهی می باشی که می تواند فروغ ربانی را به مطالعات و تفکرات و هر گونه فعالیت های دیگر تو بتاباند. در این ساعت است که تو رویاروی مبدا اعلی و فیض بخش کائنات و سرازیرکننده آب حیات معرفت و نمود گردیدن تکاملی قرار گرفته ای این ساعت را می توانی در روز انتخاب کنی و می توانی در شب برگزینی، اختیار در انتخاب ساعت حضور با تست، و اگر همه ی ساعات عمرت را در مشاغل معمولی اگر چه زمامداری صالح هم بوده باشد بگذرانی، و وقتی را برای حضور خاص تعیین نکنی از جذب فیض الهی که برای اداره ی شئون فردی و جمعی بندگانش اجراء می فرماید محروم خواهی گشت، و بدیهی است کسی که دستش خالی از فیض مستمر الهی باشد، از سعادت حیات معقول محروم است و کسی که فاقد چنین سعادتتی

(صفحه ۲۱۰)

است، چگونه می تواند دیگران را از سعادت بهره ور بسازد؟! (۱).

اگر نیت تو در فعالیت های

که انجام می دهی صالح باشد و زندگانی مردم که تو مدیریت آن را به عهده گرفته ای سالم و جلوه ای از حیات معقول باشد، تو در همه ی آن فعالیتها در حضور خداوند به سر میبری

در تعیین طریق ارتباط با خدا تاکنون سخنان فراوانی گفته شده است، و هر متفکری مطابق طرز تفکرات مکتبی که آن را پذیرفته است، یا مطابق عناصر فرهنگی که در میان آنها زندگی می کند مطالبی را عرضه کرده است. در جملات مورد تفسیر یک اصل سازنده آمده است که ارتباط آدمیان را با خدا مستمر و آنان را همواره در بارگاه خدا قرار می دهد. این ارتباط عبارتست از آن توجه و گرایش درونی که همه ی پدیده های زندگی آنان را با اسناد به خدا، عبادت معرفی می نماید. به نظر می رسد به وجود آمدن این ارتباط احتیاجی به این ندارد که انسان در هر گفتار و کرداری که از وی صادر می شود، مشروحا و با آگاهی و قصد فعلی نیت عبادت نماید، بلکه کافی است که این حالت درونی به وجود بیاید که او موجودیست معنی دارد در جهانی معنی دار و رو به دیدار خدا در حرکت است، همانگونه که واجب نیست به انسان روزه دار در هر ساعت و در هر لحظه ای آگاهی مشروح و قصد فعلی به اینکه روزه است داشته باشد، بلکه این مقدار کافیست که اگر بخواهد بداند که زمینه و حالت عمومی درونی او چیست؟ درک کند که او در جهانی وابسته به خدا زندگی می کند که زندگیش با معنی ترین حقیقت در همین

جهان است، و او با این درک خود را در بارگاه خدا می بیند. امتیازی که اینگونه زندگی دارد، اینست که هرگز به تردید و پوچی نمی رسد و هرگز به درد یاس و نومیدی مبتلا نمی گردد و با هیچ کس بر مبنای هوی و هوس دوستی یا دشمنی نمی ورزد. اصول و قواعد برای او معنی می دهد. احساس تکلیف و عمل به آن، برای او در فوق پاداش و مجازات به طور جدی مطرح می گردد صیانت ذات که ما آن را اصل الاصول می نامیم هرگز به خودخواهی و خودپسندی مبدل نمی گردد، بلکه ذات او با قرار گرفتن در حرکت‌های گرویدنی از خودطبیعی مبدل به من عالی انسانی می شود و در مسیر حیات معقول راهی عالم ملکوت گشته و تولد دومین خود را می بیند. در این موقع است که مختصات طبیعت و انسانها و انگیزگی علل برای او واقعیات پر معنی تری نشان می دهد. در همین قسمت در مباحث آینده در بحث هفتم، علل سه گانه ی ضرورت ارتباط با خدا و خلوت با خویشتن را متذکر شده ایم، مراجعه فرمایید.

(صفحه ۲۱۱)

\*\*\*\*\*

(۱) مولوی در دیوان شمس تبریزی بیتی بسیار مناسب این اصل سروده است:

چو رسول افتابم به طریق ترجمانی

به نهران از او پیرسم به شما جواب گویم

مطلع غزل این است:

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم.

**به پرهیز از خودپسندی که اساسی ترین وسیله نفوذ شیطان در درون آدمی است**

و ایاک و الاعجاب بنفسک و الثقة بما یعجبک منها و حب الاطراء، فان ذلک من اوثق فرص الشیطان فی نفسه لیمحق ما یکون من احسان المحسنین «و به پرهیز از خودپسندی و از

اطمینان به آن چیز از نفس که ترا به اعجاب وادارد، زیرا اعجاب به نفس از محکمترین فرصتهای شیطانی است، برای خویشتن تا محو کند آنچه را که از نیکوئی نیکوکاران است»، در گذشته اشاره کردیم به اینکه: اگر از عظمت رشد به مرحله ی جوهری از لطف برسی، همین که در آینه به خود بنگری و از خویشتنت خوشحال شوی مبدل به سنگ خارا خواهی گشت.

مالکا، بشنو آنچه را که می گویم، بشنو، حقیقت اینست که آن کسی که دچار بیماری خودپسندی گردد، ذائقه ی جان او چنان مختل شود که طعم هیچ حقیقتی را نچشد، بینائی او چنان مبدل به نابینائی گردد که هیچ حقیقتی را نبیند، گوش او هیچ حقیقتی را نشنود، لامسه ی او اطلاع از هیچ حقیقتی ندهد، مشام او هیچ حقیقتی را نبوید، در هیچ حقیقتی نیندیشد و حقیقتی را اراده نکند، زیرا برای چنین شخصی، حقیقتی ماورای خویشتن مطرح نیست، او حتی خدا را هم در رابطه با خویشتن درک می کند و می خواهد و می پذیرد، زیرا خدای او هوای او است، او جهان هستی و همه ی انسانها و حتی همه ی نیروها و استعدادها و خرد و وجدان خود را نیز برای همان خویشتن می خواهد که در پیش رویش بگذارد، و با تماشای آن غرق سرور و نشاط شود!

مالکا، بدین سان حقیقت برای چنین بیماران از خودطبیعی شروع و در همان خویشتن ختم می گردد، و شیطان هم از فرزندان آدم علیه السلام چیزی جز این بیماری مهلک نمی خواهد. مگذار مردم مدح و ثنایت گویند، هیچ زنجیری به گردن جان کمال جوی

آدمی سنگین بارتر از مدح و ثنای دیگران نیست:

در هوای آنکه گویندت زهی

بسته ای بر گردن جانت زهی

می گویند:

نام نیکو گر بماند ز آدمی

به کزو ماند سرای زرنگار

بلی، اما این به آن معنی نیست که هدف حیات خود را نام نیکو در میان مردم قرار بدهی، زیرا اگر خود همان مردم بدانند که تو فقط برای تحصیل نام نیکو، گام در مسیر خیرات و کمالات گذاشته ای، ترا تحقیر خواهند کرد، چنانکه خود مداح از یک ندامت پشت پرده ی آگاهی رنج خواهد برد اگر در اعماق درون خود بدانند که مدح و ثنا را برای خوشایند تو سر

(صفحه ۲۱۲)

داده است، مگر اینکه هدف وی تعظیم فضائل انسانی مانند اخلاق نیکو و عدل و حق جوئی و تکاپو در میدان تنظیم و اصلاح حیات انسانها یا نشان دادن و اثبات توانائیهای آدمیان برای اتصاف به آن فضائل بوده باشد و ترا مثال قرار بدهد که مردم با مشاهده تو در مسیر کسب آن فضائل و اخلاق حمیده تربیت شوند، ولی مبدا تماشا و مشاهده ی مردم آن فضائل و اخلاق را در وجود تو باعث شود که آنها را به خود مستند بداری و خود را به بیماری اعجاب به نفس مبتلا بسازی.

مالکا، با دیدن نخستین علائم این بیماری که آغازش خم شدن به روی خویشتن و احساس نشاط و سرور از آن است، با ذکر مختصر لا حول و لا قوه الا بالله خود را معالجه کن، زیرا اگر واقعا بدانی و پذیری که هیچ حرکت و نیروئی وجود ندارد مگر اینکه به خداوند سبحان مستند است، حتی قدرت آن اختیار که به کارهای

تو ارزش می دهد، از خداوند متعال است، با این درک و پذیرش اگر همه ی دنیا زبان به مدح و تعریف و سپاس تو بگشایند، در تو اثری نخواهد بخشید، زیرا از یک طرف آن ذکر بعظمت (لا- حول و لا قوه الا بالله) از طرف دیگر عظمت سرمایه ی استعدادها و نیروهائی که خدا در وجود تو به ودیعت نهاده است، ایجاب می کند که اگر همه ی کارهای نیکوی دنیا را تو انجام داده باشی، و همه ی علوم ما کان و ما یکون را تو فراگرفته باشی، چیزی اضافه بر آنچه که امکان داشت صورت پذیرد نخواهد بود. بنابراین، خودپسندی و از خود راضی شدن و به روی خود خندیدن (که همان بر ریش خود خندیدن است) به وجود نخواهد آمد. اکثر این دستورات پانزده گانه که در مباحث گذشته مطرح شد، برای ساختن شخصیت خود مالک اشتر بود که در هر حال عمل به آنها برای هر انسانی که درصدد نیل به رشد و کمال است، ضرورت دارد، البته عمل به این دستورات ولو به طور غیرمستقیم اثر در رشد و تقوای سیاسی زمامدار نیز می گذارد، یعنی کسی که عمل به دستورات مزبور نماید، قطعی است که رشد و کمال حاصل از آن را در مدیریت عالی ی انسانی به کار می بندد.

در مباحث آینده صفات اختصاصی و وظائف زمامدار را در ارتباط با مدیریت و توجیه مردم به بهترین هدفهای زندگی اجتماعی مشروحا مورد تحقیق قرار خواهیم داد.

(صفحه ۲۱۳)

## صفات کمالیه انسانی زمامدار اسلامی در ارتباط با مردم جامعه و وظائف او

### اشاره

ضرورت اتصاف زمامدار اسلامی به صفاتی که در این مبحث می آوریم و اموری که به عنوان وظائف زمامدار

مطرح می گردد، (با اینکه شرائط قانونی فقهی او را در مبحث گذشته بررسی نمودیم) برای اینست که اسلام هم دو بعد حیات طبیعی و اجتماعی انسان را مورد مدیریت قرار می دهد و هم حیات معقول او را که به کمال و ابدیت پیوسته است.

### **زاممدار اسلامی باید قلبا نسبت به رعیت لطف و محبت داشته باشد**

زاممدار اسلامی باید رحمت و محبت و لطف را از اعماق قلب خود برای رعیت دریافت کند

و اشعر قلبک الرحمه للرعیه، و المحبه لهم و اللطف بهم و لا تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتمنم اکلهم فانهم صنفان، اما اخ لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق «رحمت بر رعیت و محبت و لطف به آنان را به قلبت قابل دریافت بگردان و برای آنان درنده ای خونخوار مباش که خوردن آنان را غنیمت بشماری، زیرا آنان بر دو صنفند، یا برادر دینی تواند و یا همنوع تو در خلقت»، لزوم این صفت والای انسانی در مباحث گذشته در قسمت چهارم - نوع دوم از دستورات امیرالمومنین علیه السلام برای سازندگی شخصیت مالک اشتر شماره (۸) مشروحا بحث شده است.

### **در صورت امکان مردم را از عفو و اغماض برخوردار کند**

برخوردار ساختن مردم از عفو و اغماض در مواردی که امکان دارد

یفرط منهم الزلل و تعرض لهم العلیل، و یوتی علیهم فی العمد و الخطا، فاعطهم من عفوک و صفحک مثل الذی تحب و ترضی ان یعطیک الله من عفوہ و صفحہ، مالکا، «بر رعیت خود رحمت و محبت و لطف بورز... زیرا آنان انسانند و در معرض تجاوز و

(صفحه ۲۱۴)

افتادن در لغزشها و جریان عوامل دگرگون کننده و ورود به اشتباهات خطائی و انحرافات عمدی قرار می گیرند. بنابراین آنان را (در مواردی که ممکن است) از عفو و گذشت خود همانگونه بهره مند نما که دوست داری خدا ترا از عفو و گذشتش برخوردار فرماید».

این دو صفت لازم برای زمامدار، یا این دو اصل، مسلما در مواردی است که زمامدار اختیار قانونی در برخورد و کیفیت آن با مردم جامعه دارد، نه در مواردی



که برای او اختیار قانونی وجود ندارد، مانند قصاص قاتل عمدی یا اخذ دیه (خونبها) از او یا عفو او که حق اولیای مقتول است و برای زمامدار حقی در آنها نیست. موارد اختیاری برای زمامدار ممکن با یکی از عوامل متعدد باشد، مانند: ۱- موارد حق الله که مجرم به ارتکاب جرم فقط بر خویشتن ظلم نموده است، مانند خوردن شراب، زمامدار می تواند به مقامات قضائی توصیه کند که اگر آن شخص ادعای جهل به موضوع یا حکم داشته باشد، با احتمال صدق ادعای مزبور، او را عفو کند، اگر برای برطرف کردن خصومت میان چند نفر نیازی به صرف مال احساس شود، در صورت مقتضی از بیت المال استفاده کند و آن خصومت را به سرعت برطرف نماید. اگر احساس کند که به جای مقرر داشتن دو ساعت مثلا- برای رویارویی با مردم یا کسانی که به طور مستقیم با مردم روبرو می شوند، می تواند دو ساعت و نیم منظور بدارد، حتما باید این کار را انجام بدهد، اگر چه از طرف قانون ضرورتی برای او متوجه نگردد. به طور کلی همانگونه که خداوند متعال خالق انسانها فرموده است: این بشر همانگونه که به عدالت محض قانون نیازمندند برای احسان و لطف و محبت و رحمت نیز احتیاج دارند.

ان الله یامر بالعدل و الاحسان، (النحل آیه ی ۹۰)، «خداوند به عدل و احسان دستور می دهد...»

با توجه به اینکه عدالت ضرورتی است که نظم هستی آن را ایجاب می کند در صورتیکه احسان ناشی از رحمت و لطف و محبت و کرامت می باشد که برای حیات مطلوب لزوم دارد

برای تنظیم

حیات انسانها در هر دو منطقه ی فردی و اجتماعی، عدالت ضرورتی است که نظم هستی آن را ایجاب می کند، ولی احسان از رحمت و لطف و محبت ناشی می گردد، وقتی که می گوئیم: خداوند عادل است، یا عدل، یا حکیم، و تمت کلمه ربک صدقا و عدلا، (الانعام آیه ی ۱۱۵) «و مشیت پروردگار تو بر مبنای صدق و عدل تمام شده است» در حقیقت اشاره می کنیم به اینکه چون خدا کمال مطلق است، لذا مشیت و اراده و عمل خداوندی عین قانون و نظمی است که در هویت و جریان اشیاء قرار داده است. وقتی که می گوئیم: فلان

(صفحه ۲۱۵)

شخص عادل است، منظور اینست که شخص مفروض مطابق قانون موقعیتی که در آن قرار گرفته است، رفتار می کند. البته هر اندازه که اهمیت رفتار مطابق قوانین به اعماق دل و جان آدمی نفوذ کرده باشد، قطعی است که او از عدالت حقیقی عالیتری برخوردار می باشد. اما احسان که مفهوم عمومی آن عبارت است از آن نیکوکاری که انگیزه ی آن نه جبر طبیعی است و نه الزامات قانونی و قراردادی، بلکه انگیزه ی آن عبارتست از شکوفائی شخصیت برای فیض بخشی به انسانها که قطعا مستند به اختیار می باشد. اگر چه معمولا در ظاهر چنین به نظر می رسد، که این شکوفائی یک پدیده ی جبری است، چونان شکوفائی و خندان بودن و عطرافشانی گل و نمایش زیبای ماه تابان و نور پراکنی خورشید که پدیده های جبری هستند، ولی اگر درست دقت شود خواهیم دید که: عظمت و زیبایی و شکوفائی شخصیت احسان کننده ناشی از

اختیار است، و اگر اختیاری در کار نباشد، هر کار مطلوبی که از انسان سر بزند هیچ عظمت و زیبایی نخواهد داشت.

شما این حقیقت را در نظر بگیرید که هیچ پدر و مادری نمی توانند ادعا کنند که ما احسان نمودیم و تولیدمثل کردیم، زیرا لذت مقدمه ای تولیدمثل یا تمایل طبیعی شدید برای داشتن فرزند، چنان نیرومند است که می توان گفت: به وجود آوردن فرزند هیچ گونه احسانی (نیکوکاری) در بر ندارد، مگر اینکه در یک انسان نه آن لذت مقدمه ای تاثیر صددرصد جبری داشته باشد، و نه تمایل طبیعی شدید برای داشتن فرزند، بلکه فقط با این هدف که در مجرای قانون خلقت قرار بگیرد و مشیت الهی را عمل نماید که البته به قدری اینگونه افراد در اقلیتند که تقریباً می توان گفت: افراد استثنائی می باشند.

بلی، درک عظمت و زیبایی و شکوفائی شخصیت برای احسان و تمایل برداشتن آن گاهی به قدری نیرومند و عالی است که انجام دادن احسان از عناصر ذاتی آدمی تلقی می شود و می گوید:

گل خندان که نخندد، چه کند

علم ار مشک نبندد، چه کند

ماه تابان به جز از خوبی و ناز

چه نماید، چه پسندد، چه کند

آفتاب ار ندهد تابش و نور

پس بدین نادره گنبد، چه کند

عاشق از بوی خوش پیرهن

پیرهن ار ندراند، چه کند

اما اینکه احسان برای حیات مطلوب لزوم دارد، معنایش اینست که هویت حیات انسانها همانگونه که به عدل ریاضی نیازمند است، برای وصول به حد مطلوب و به فیض بخشی اختیاری آنان به یکدیگر نیز احتیاج دارد، زیرا اگر بنا شود مردم فقط همان اندازه از حق حیات برخوردار باشند

که حقوق الزامی آنان اقتضا می کند قطعا حیات مطلوب بلکه حتی هویت اصل حیات نیز مختل می گردد، لذا باید گفت: احسان همان عدل است که قرار گرفتن

(صفحه ۲۱۶)

در جاذبه کمال آن را اقتضا می کند. امیرالمومنین علیه السلام به مالک می فرماید: و اشعر قلبك الرحمه للرعيه و المحبه لهم و اللطف بهم، مالک، «رحمت بر رعیت و محبت و لطف به آنان را چنان به قلبت قابل دریافت بگردان و مردم جامعه ات را از آنها برخوردار کن» که گوئی این حالات همانگونه مستند به ذات تست که خنده و عطفافشانی برای گل.

دستورات و توصیه های اکید درباره ی احسان در قرآن مجید، فراوان آمده است. درباره ی ضرورت عدالت و قسط نیز آیات فراوانی در قرآن مجید وجود دارد. این دو گروه آیات برای امکان پذیر ساختن و آماده کردن مردم برای برخورداری از حیات معقول وارد شده است. تفاوتی که میان آن دو گروه دیده می شود اینست: آیاتی که دستور به عدل و قسط می دهد به جز سه مورد که در پاورقی متذکر می شویم، (۱).

تشویق به پاداش و بشارتهای دیگر ندارد، در صورتیکه برای تشویق به احسان با انواعی مختلف از وعده ها مردم را تحریک می کند از آنجمله:

۱- خداوند سبحان به هر احسانی پاداش خواهد داد (یوسف آیه ی ۲۳، القصص آیه ی ۷۷، الاسراء آیه ی ۷، آل عمران آیه ی ۱۷۲، یونس آیه ی ۲۶، النحل آیه ی ۳۰، الزمر آیه ی ۱۰، النجم آیه ی ۳۱، الانعام آیه ی ۱۶۰، القصص آیه ی ۸۴، الشوری آیه ی ۲۳، الرحمن آیه ی ۶۰، البقره

آیه ی ۱۱۲، المرسلات آیه ی ۴۴).

۲- احسان کنندگان محبوب خداوندی هستند، (البقره آیه ی ۱۹۵، المائده آیه ی ۱۳).

۳- خداوند با کسانی است که احسان می کنند، (البقره آیه ی ۱۱۲).

۴- احسان به انسانها مانند احسان به خدا است، من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا... (البقره آیه ی ۲۴۵، المائده آیه ی ۱۲، الحديد آیه ی ۱۱ و ۱۸) «کیست آن کسی که به خدا قرض از روی احسان بدهد».

۵- تسلیم به خدا همراه با احسان، تمسک به طناب ناگسستنی است، (لقمان آیه ی ۲۲).

۶- کتاب الهی برای تهدید ستمکاران و بشارت به احسان کنندگان است، (الاحقاف آیه ی ۱۲).

علت این تفاوت، اینست که عدل و قسط در ارتباطات انسانها با یکدیگر و حتی در ارتباط انسان با خویشتن رفتار مطابق قانون ضروری حیات معقول است و اگر عدالت منتفی گردد قانون مزبور مختل خواهد گشت. همین معنی ضرورت اقامه ی عدل و قسط را تضمین

(صفحه ۲۱۷)

می نماید، (۲) در صورتی که احسان (نیکوکاری) به معنای عام آن که شکوفائی شخصیت برای فیض بخشی اختیاری است) بدون تشویق و تحریکات متنوع برای فهماندن شایستگی و انجام دادن آن، بسیار اندک صورت می گیرد، زیرا احسان ضرورتی مستقیم از خود نشان نمی دهد.

عدل و احسان (لطف و محبت و رحمت) در جامعه اسلامی باید با یکدیگر هماهنگ باشند

این یک اصل ثابت و غیرقابل استثناء است که:

ترحم بر پلنگ تیزدندان

ستمکاری بود بر گوسفندان

اگر چه طبق مبحث قبلی اعتلاء و تکامل مغزی و روانی انسانها، موقعی به حد نصاب می رسد که صدور نیکوکاریها از آنان مانند خنده و عطرافشانی گلها و ریاحین معمولا هیچ سوء استفاده

ای را به دنبال ندارد، در صورتی که در این دنیا انسان نماهای بسیار فراوان پیدا می شوند که به جهت ابتلاء به بیماری مهلک خودخواهی که دائما در تب و تاب لذت جوئی و نفع گرایی می سوزند، می توانند بیشترین سوء استفاده را از لطف و محبت و رحمت انسانها ببرند، لذا اینکه می گویند: بر سر در خانه ی عارفی نوشته بود: «هر کس که به این خانه وارد شود، نان به او می دهند و از ایمانش نمی پرسند»، باید مورد تفسیر و تحلیل بیشتر قرار بگیرد، اگر منظور این بوده است که حق حیات انسانها مشروط به ایمان نیست کاملا صحیح است که نخست باید حیات انسانی را که در معرض هلاکت است نجات داد، سپس درباره ی مراحلی که در مسیر رشد و کمال نبوده است، بررسی و تحقیق نمود. (۳).

\*\*\*\*\*

(۱) و لا یجر منکم شنان قوم علی الا تعدلوا اعدلوا هو اقرب للتقوی (المائده آیه ی ۸)، «و خصومت با قومی شما را وادار به جرم و بی عدالتی نکند، عدالت بورزید که به تقوی نزدیکتر است».

(۲) ان الله یحب المقسطین (المائده آیه ی ۴۲، الحجرات آیه ی ۹)، «قطعا خداوند قسط کنندگان را دوست می دارد».

(۳) البته چنانکه در تفسیر همین فرمان مبارک خواهیم دید حق حیات برای هر کس محفوظ است مگر اینکه با ارتکاب جرمی که کیفرش گرفتن حیات از مجرم است، حق حیات خود را با اختیار زیر پا بگذارد.

### **محبوبترین امور در نزد زمامدار اسلامی باید اجرای حق و عدالت و رضایت افراد جامعه باشد**

محبوبترین امور در نزد زمامدار اسلامی باید رساترین آنها در حق و فراگیرترین آنها در عدل و جامعترین آنها برای رضایت مردم جامعه باشد

ولیکن احب

الامور اليك اوسطها في الحق و اعمها في العدل و اجمعها لرضى الرعيه «محبوبترين امور نزد تو حد وسطترين و معتدل ترين آنها در حق و فراگيرترين آنها در عدل و جامع ترين آنها برای رضایت مردم جامعه باشد». اميرالمومنين عليه السلام در اين دستور قانون اصلی سه حقيقت بااهميت را به طوری با بایستگی مناسب خود بيان می فرماید که

(صفحه ۲۱۸)

واقعا شگفت انگيز است:

۱- در اظهار حق و اجرای آن، معتدل ترين امور باید انتخاب شود، علت اين تناسب (مراعات اعتدال با اظهار و اجرای حق، عدم تحمل و ناتوانی اغلب مردم از برقرار ساختن ارتباط همه جانبه با همه ابعاد حق است. به عنوان مثال بسيار ساده، در نظر بگيريد که آیا می توانيد به افراد بسيار فراوان جامعه بگوئيد: «چون شما نادانيد، پس زندگی شما حیوانی است»؟! اگر چه اين حق است. شما اگر از نيتهای پليد يک انسان آگاه باشيد، برای شما اثبات شده است که آن انسان بد نيت و درون او آلوده و کثيف است و اين امر اثبات شده حق است، ولی آیا می توان با اظهار اين حق و يا عمل بر طبق آن بدون هيچ شرط و ملاحظه موقعيت، همان انسان را اصلاحش کنيد و جامعه را از شر او راحت کنيد!

۲- در اظهار عدالت و اجرای آن، فراگيرترين امور باید منظور شود، علت اين تناسب (مراعات فراگيرتر بودن با اظهار و اجرای عدالت) اينست که عدالت همانگونه که قانون واقعی و حق را در نظر می گيرد، شخص يا گروه مورد جريان عدل را از نظر توانائی و ناتوانی و ديگر شئون مربوطه نیز به

حساب می آورد، در همان مثال فوق، شما اگر بخواهید حق را ابراز کنید می توانید به آن شخص که دارای نیت‌های بد است بگوئید: (تو انسانی پلید هستی) ولی اگر این ابراز حق او را اصلاح نکند و سودی به حال دیگر انسانها نداشته باشد، مخصوصا اگر آن شخص را وادار به لجاجت هم کند عدالت اینست که شما آن حق را ابراز نکنید مگر با ملاحظه ی شرایط و موقعیتی که آن انسان را نجات بدهید، پس در حقیقت ابراز عدل و اجرای آن که همه ی علل و معلولات و خصوصیت‌های موردی را به محاسبه درمی آورد، مساوی ابراز و اجرای حق است با حد وسطترین و معقول ترین امور.

۳- در اجرای امور اجتماعی، جامع ترین آنها برای رضایت مردم منظور شود، و علت آن متناسب همان است که می تواند درمان واقعی دردهای زندگی اجتماعی بشر و ارتباط آن با سیاستمداران و زمامداران و بلکه با هر صنف از گردانندگان امور انسانها بوده باشد. البته بدیهی است که مقصود جلب رضایت همه ی مردم جامعه در همه ی حالات نیست، زیرا مردم به اضافه ی اینکه در اموری که رضایت آنان را جلب می کند، بسیار مختلف و دارای تضاد فکری و آرمانی می باشند، (و هیچ قانون و زمامداری پیدا نمی شود که بتواند این اختلافات و تضادها را برطرف نماید) رضایت اغلب مردم هم بدان جهت که بر مبنای حیات طبیعی محض استوار است، لذا نمی تواند مورد تصدیق مکتبی باشد که بایستگیها و شایستگیهای انسانی را از هر دو جهت طبیعی و ماورای طبیعی در حیات معقول تامین



می نماید. و همه ی ما می دانیم که مکتب اسلام در راس همه آن مکتبها و نظامها قرار گرفته است که هدف آنها قرار دادن انسانها در حیات

(صفحه ۲۱۹)

معقول می باشد. بنابراین، مقصود از رضای مردم، آن رضایت است که از تامین حق حیات و حق کرامت و حق آزادی معقول آنان به طور کامل در آخرین حد ممکن ناشی می گردد و این رضایت و عوامل و نتایج آن است که می تواند با معتدل ترین امور در حق و فراگیرترین امور در عدل هماهنگ گردد.

فان سخط العامه یجحف برضی الخاصه و ان سخط الخاصه یغتفر مع رضی العامه «زیرا غضب و نارضائی متن عمومی مردم جامعه رضایت خواص (چشمگیران) را از بین می برد و غضب و نارضایتی همین خواص در صورتیکه متن عمومی مردم جامعه از یک جریان راضی باشند، بخشیده می شود»، مقصود از خواص در کلام امیرالمومنین علیه السلام کسانی هستند که فقط به جهت داشتن نیروئی که می تواند آزادی آنان را برای برخورداری از حیات طبیعی افزایش بدهد برای خود امتیازی قائل هستند و کاری با آن ندارند که آن نیرو از کجا به دست آمده است و چگونه باید مورد استفاده قرار بگیرد، اینان همان ضیاطره هستند که امیرالمومنین علیه السلام همواره از وجود آنان شکنجه ها دیده بود، (۱) اینان پرتوقع ترین مردم جامعه هستند که از کار و تلاش دیگران نه تنها زندگی طبیعی ضروری خود را تحصیل می کنند، بلکه می خواهند از حداکثر انواع لذائد این دنیا هر چند که بر شدیدترین آلام دیگران تمام شود، برخوردار شوند! داستان در اینجا تمام نمی

شود، این کارخانجات مدفوع سازی (که همه ی زندگیشان را مرهون مردمی هستند که عمر خود را در تلاش و کوشش سپری می نمایند) از آن مردم زحمتکش و تکاپوگر و بلکه از همه ی کهکشانها و کارزارهای این کیهان بزرگ طلبکارند که چرا زندگی و مرگ و هستی و نیستی خود را بدون اینکه این کارخانجات مدفوع سازی بخواهند، در اختیار آنان نمی گذارند!! اگر درست دقت کنیم رضایت و غضب این عزیزان بی جهت و این نابکاران زالوصفت بر مبنای خودمحوری است، و این معنی را همه ی مردم معمولاً می دانند، در صورتیکه

(صفحه ۲۲۰)

رضایت و غضب متن اصلی جامعه که عموم مردمند بر مبنای حیات قانونی خودشان اعم از حیات طبیعی قانونی و حیات معقول آنان استوار است. در نتیجه رضای متن عمومی مردم، غضب آن عزیزان بی جهت را بی اثر می کند ولی غضب مردم را رضای آن عزیزان بی جهت نمی تواند از اثر بیندازد.

تمامی پیامبران الهی و اوصیای آنان و حتی اولیاء الله نه فقط هرگز کاری با عزیزان بی جهت و چشمگیران بزرگ نما و این متوقعهای بی علت که در مسابقه ی چپاولگری به یکدیگر سبقت می ورزند نداشته اند، بلکه همواره در یک ستیز آشتی ناپذیری هم با آنان بوده اند. در قرآن مجید بیش از ده مورد «ملا» را مزاحم پیامبران معرفی نموده است، و در کتب لغت ملا به اشراف و چشمگیران و به اصطلاح به آنان که در جامعه خود را به داشتن نوعی قدرت متمایز نموده و خود را برتر از دیگران می دانند، معنا شده است، اگر چه اینان به

جهت تسلط به حيله گريها و حتى بازي با قدرتها مي توانند در مقابل مردان حق مقاومتها و كارشكنيها نمايند، ولي اين مقاومتها و كارشكنيها نه اصالتى دارند و نه دوامى، زيرا هيچ اصل و بنائى جز زورگوئى و جست و خيزهاى فرينده ندارند، در صورتيكه متن عمومى مردم است كه توليد و آماده كردن وسائل حيات مردم جامعه، معمولا بر دوش آنها است. و هم آنان هستند كه نيروى بى ادعا و بى سر و صداى دگرگونيهائى جوامع و استقرار آنها را تشكيل مي دهند. لذا مي توان گفت: اصيل ترين و جاودانه ترين مكاتبى كه در سياست و مديريت جوامع انساني اشراف بازي و تقديم چشمگيران و عزيزان بى جهت بر ديگران را جدا ممنوع و مطرود ساخته است، اسلام است كه ملاك حيات سياسى و سياست حيات بخش را متن عمومى مردم مي داند، نه استبداد و نه اشراف بازي، نه حكومت اقليت بى علت و ناشايست. اين مسئله مشروحا در قسمت پنجم در ده مبحث مورد تحقيق و بررسى قرار گرفته است، مراجعه شود.

\*\*\*\*\*

(۱) در مباحث گذشته در نوع سوم - دستورات مستقيم - بحث هفتم - مسئله ي سوم اين داستان را آورديم كه «ابن نباته» مي گويد: در يكي از روزهاى جمعه كه اميرالمومنين عليه السلام در بالاي منبر خطبه ي جمعه را مي خواند «اشعث بن قيس» در حاليكه پاى بر گردنهای مردم مي گذاشت (كه در حال سجود بودند) به طرف اميرالمومنين عليه السلام آمد و گفت: «اى على، مردم ناتوان و گمنام را مابين من و خودت حجاب قرار دادى!» على عليه السلام فرمود: من چه كارى با اين

چشمگیران و قدرت پرستهای خودمحور دارم مانند اشعث؟! آیا من این مردم ناتوان و بی نام و نشان را که از بامدادان در تلاش کار برای تحصیل روزی بوده و در پایان روز به ذکر خداوندی مشغول شده اند طرد کنم، (و به این نابخردان زورگو و عزیزان بی جهت بپردازم؟! و در نتیجه از ستمگران شوم، و همانگونه که گفتیم: بعضی ها گفته اند: همین «اشعث» است که پس از نومیادی از جلب توجه امیرالمومنین علیه السلام و یاس از رسیدن به قدرت ویرانگر به وسیله ی آن حضرت، «ابن ملجم» را در به شهادت رساندن آن انسان کامل یاری نموده است. بحارالانوار مجلسی ج ۹ ص ۵۳۵ ابن منظور افریقی مصری جمله ی من یعذرنی من هولاء الضیاطره را از امیرالمومنین علیه السلام در ج ۴ ص ۴۸۹ لسان العرب نقل نموده است، یعنی کیست که مرا از چشمگیران و تن پروران و قدرت پرستهای خودمحور معذور بدارد.

**مقدمترین مردم در نزد زمامدار اسلامی کسانی باید باشند که حق را حتی در تلخ ترین حالات آن، گویاتر از دیگران گوشزد می کنند**

ثم لیکن آثرهم عندک اقولهم لمر الحق «سپس مقدمترین و نزدیکترین مردم در نزد زمامدار اسلامی کسی باید باشد که حق را اگر چه تلخ باشد، گویاتر از دیگران برای زمامدار بیان کند».

مالکا، گوشت را برای شنیدن و دلت را برای پذیرش کلمه ی (نه) که خط بطلان به خطا و غلط تو می کشد، جدا آماده ساز، و بدان همانگونه که مشیت و قانون الهی کارهای صحیح ترا با جمله ی مقدس (آری، چنین است) امضاء قبولی می نماید، به کارهای ناصحیح تو با جمله ی

(صفحه ۲۲۱)

مقدس دیگر (نه، چنین نیست) خط بطلان می کشد.

مالکا، خداوند سبحان با مشیت بالغه و حکمت متعالیه ی

خود، در برابر هر یکی از حواس طبیعی حماسه ی دیگری در جان بندگان خود قرار داده است، بدین ترتیب:

آدمی گوشه بر سر دارد که انواع صداها را می شنود و با گوشه که در جان دارد نغمه هستی را، او با چشمانی که بر صورت دارد اشکال و الوان را می بیند و با بصیرتی که در جان دارد حقائق را، با آن بینی که بر روی او است بوهای برخاسته از طبیعت را درمی یابد و با شامه ای که در جان او است بوئی از کوی محبوب را.

لامسه ای در اعضای او است که سرما و گرما و نرمی و سختی اجسام را درک می کند و با آن لامسه که در جان او است الطاف خفیه و جلیه ی ربوبی را که جلوه هائی از حق است.

ذائقه ای در کام جسمانی او است که شیرینی و تلخی طبیعی را می چشد و ذائقه ای در جان او است که شیرینی جذبه ی کمال را که صفت حق است و تلخی محرومیت از آن را درمی یابد.

حال، فهم این حقیقت برای تو آسان است که باید هر یک از حواس تو وظیفه ی خود را انجام بدهد و به حیطة وظیفه ی حاسه مقابل تجاوزی نکند.

حق و حقیقت همواره نغمه ی هستی را در فضای جان آدمی طنین انداز می کند، اگر چه گوش سر از آن نغمه جز آواز و کلمات ناخوشایند در طبیعت خود چیزی درک نکند.

چشمانی که به صورت انسان است نباید شهود حقائق را به وسیله ی بصیرت درونی انکار کند، زیرا آنچه بر صورت است فقط اشکال و

الوان را به وسیله ی نور فیزیکی می بیند، بصیرت درونی با نوری که خدا در جانهای آدمیان قرار داده است حقائق را مشاهده می کند.

کار آن بینی که بر روی انسان است دریافت بوهای است که از طبیعت برمی خیزد، ولی آن شامه ی درونی همواره درصدد استشمام حقائق است.

بینی آن باشد که او بوئی برد

بوی او را جانب کوئی برد

آن نیروی لامسه که سرما و گرما و نرمی و سختی را درمی یابد، توانائی نفوذ به منطقه ی درون را که در اختصاص حق و حقیقت است ندارد، چه رسد به اینکه آن را دریابد.

اکنون دیگر نیازی به تعریف و توصیف ذائقه ی جسمانی و ذائقه ی روحانی نداری، زیرا روشن است که تلخ ترین دوا را برای حفظ شیرینترین حقیقت که حیات تست با کمال نشاط و احساس گوارائی می خوری و خم به ابروی خود نمی آوری.

مالکا، گاهی شنیدن و یا عمل به حق تلخ است، اما چه باید کرد که گوش جان در موقع شنیدن حق حتی در تلخ ترین حالت آن نغمه ی آشنای جان را می شنود که حق است.

(صفحه ۲۲۲)

اگر بخواهی ذائقه ی جسمانی خود را با (بلی قربانها) شیرین بسازی، تردیدی نیست که هوی پرستان و خود کامگان همواره کام ترا شیرین خواهند ساخت، آنان آنقدر تملق ها و چاپلوسیهای خوشایند برای تو خواهند کرد که خود تو باور خواهی کرد، و در این صورت نه تنها بایستگیها و شایستگیهای خود را کنار خواهی گذاشت، بلکه خویشتن را به فراموشی خواهی سپرد، زیرا من کسی را از بنی نوع بشر نمی شناسم که از دست بر سینه

ایستادن هوی پرستان، و خودکامگان در مقابلش لذت نبرد و از لرزیدن ناتوانان در رویارویش شادمان نگردد، و به جهت تلخی سخن حق در کام طبیعی اش احساس آزار نکند و با این احساس، خود را نباخته باشد یا حداقل خود را به فراموشی نسپرده باشد مگر انسانهایی که به جهت تخلق به اخلاق الله، پای بر روی خودطبیعی حیوانی نهاده باشند، آن نابکاران برای شیرین کردن ذائقه حیوانی تو، دروغها خواهند گفت، گزافه گوئیها به راه خواهند انداخت، حقها را باطل، باطلها را حق نمایش خواهند داد که تدریجا همه ی اصول انسانی را از مغز و قلب تو خواهند شست. آنان اینگونه جملات را با تمرینهای دقیق که آنها را می آریند به عرض شما خواهند رساند: «بلی قربان، جامعه ی ما به برکت حکومت شما هیچ نقص اقتصادی ندارد! همه مردم در سایه ی زمامداری تو به حقوق خود نائل می گردند!! جالب اینکه از انفاس قدسیه ی جنابعالی هر یک از درختان به جای ده کیلو بار که می آورند، اینک هزار کیلو بار می آورند! خارهای کویرها مانند گل عطرافشانی می نمایند!! جالبتر از همه ی اینها، اینکه همه فصول سال (بهار، تابستان، پاییز و زمستان) همه ی مزارع و درختان ما محصول می دهند!!»

مالکها، شنیدن اینگونه سخنان باردار تملق و چاپلوسی که کتابهای لغت را از شرم سر به زیر می اندازد، ذائقه ی حیوانی زمامدار عامی و سست عنصر و بی ایمان و خودباخته را شیرین می نماید، ولی ذائقه جان او را (اگر جانی برای او باقی مانده باشد) مسموم می سازد و تباه می کنند.

**زمامدار اسلامی باید عقده هرگونه کینه را از درون مردم باز کند**

فاطلق

عن الناس عقده كل حقد «و باز کن از درون مردم عقده ی هرگونه کینه را»، زمامداری که نتواند رضایت معقول مردم را جلب نماید، درون آنان را از کینه و خصومت پر می کند، زیرا چنان نیست که اگر مردم از زمامدار راضی نباشند، درون آنان خالی از کینه و رضایت خواهد بود، بلکه همینکه رضایت از درون مردم درباره زمامدار رخت بریست، جای آن را خصومت و کینه توزی پر خواهد کرد. حال اگر عقده هائی دیگر از نارضاییتها و عداوتها در درون مردم به وجود بیاید، زمامدار چنین مردمی در روی قله های آتشفشانی حرکت می کند که

(صفحه ۲۲۳)

قدرت محدود و چند روزه ی او مانند سنگ و کلوخهای بی دوام دهنه ی آن قله ها را مسدود نموده است و نیز می دانیم که هیچ عامل جبری مدیریت اجتماعی نمی تواند پایدار بماند مگر به اندازه ی نیروی جبری که بر مدیریت وارد می شود. در اینصورت همانگونه که زمامدار مردم را به جای «کس ها» (چیزها)ی قابل بازی می داند، مردم همچنین زمامداری را چیزی زورمدار و هولناک و حیوانی دور از عقل و وجدان تلقی می کنند، مگر اینکه زمامدار مردم را چنان تخدیر کند (مانند جوامعی فراوان از دنیای امروزی ما) که اصلاً برای آنان نه جبری مفهوم داشته باشد و نه اختیاری، نه رضایتی مطرح باشد و نه کینه ای و نه عقده ای. وقتی که تخدیر جوامع به حدی برسد که هزاران زخمیها و مصدومهای بمبهای شیمیائی نتواند کسی را تحت تاثیر قرار بدهد، معلوم است که جریانی که در جامعه به وجود بیاید خواه از



طبیعت و خواه از اقویای خودکامه و خواه از خود زمامداران، همان است که باید باشد و شایسته است که باشد!!! به راستی، می توان با کمال صراحت و جدیت گفت: اگر پدیده ی زمامداری و زمامداران را در طول تاریخ بشری دقیقاً مورد نظر قرار بدهیم و به این نتیجه برسیم که یک ده هزارم آنان توانسته اند به مردم خود حکومت کنند بدون اینکه در درون آنان عقده و کینه ای بر حق درباره ی زمامدارانشان بوده باشد، باید بپذیریم که بنی نوع بشر در پدیده ی سیاست خیلی پیشرفت کرده است. آری بی پرده بگوئیم: زمامداران به طور اغلب تاکنون نتوانسته اند به مردمی حکومت کنند که با عقل سلیم و وجدان آزاد و بدون عقده ی برحق آنان را پذیرفته باشند، (البته چنانکه متذکر شده ایم به شرط اینکه تخدیر نشده باشند و با کمال آگاهی و هشیاری پذیرش مزبور را دارا باشند).

### **زمامدار اسلامی باید عوامل حسن ظن بر رعیت را به وجود بیاورد**

و اعلم انه ليس شىء بادعى الى حسن ظن راع برعيتة من احسانه اليهم و تخفيفه المونات عليهم و ترك استكراهه اياهم على ما ليس قبلهم، فليكن منك فى ذلك امر يجمع لك به حسن الظن برعيتك فان حسن الظن يقطع عنك نصبا طويلا. و ان احق من حسن ظنك به لمن حسن بلائك عنده و ان احق من ساء ظنك به لمن ساء بلائك عنده «و بدان که هیچ چیزی حسن ظن حاکم را بر مردم، و پیش از احسان حاکم بر آن مردم و سبک کردن مشقتهائی که دارند از آنان و اکراه نکردن مردم به آنچه که به عهده ی آنان نیست، ایجاب نمی

کند. در این رابطه امری به دست بیاورد که حسن ظن ترا به رعیت فراهم آورد، زیرا حسن ظن به رعیت مشقت طولانی را از تو برطرف می‌سازد، و شایسته‌ترین مردم به حسن ظن تو کسی است که از آزمایش در راه تو به خوبی درآمده است، و شایسته‌ترین مردم به سوءظن تو کسی است که از آزمایش در راه تو به درآمده است».

(صفحه ۲۲۴)

مالکا، رعیت یعنی مردمی که در جامعه در حیطه حکومت تو زندگی می‌کنند. حداکثر کوشش را برای اینکه به رعیت خود حسن ظن داشته باشی انجام بده، اگر به رعیت خود خوش گمان باشی، قطعاً فکرت راحت و خاطرت آسوده خواهد گشت و زمامداری که فکرت راحت و خاطرت آسوده نباشد، مخصوصاً از ناحیه رعیت خود، قطعی است که نخواهد توانست از عهده‌ی وظیفه حکومت بر مردم برآید. درست است که چنین نیست که هر زمامدار عادل و دارای عالیترین تقوای شخصی، و تقوای سیاسی می‌تواند به طوری رفتار کند که همه‌ی مردم جامعه از او راضی باشند و در نتیجه آن زمامدار بتواند با کمال خوش بینی و خوش گمانی درباره‌ی رعیتش به کار حکومت پردازد، (۱) ولی می‌تواند مقدمات منطقی خوش بینی و خوش گمانی خود را درباره‌ی رعیت به جای بیاورد تا زمینه‌ی فکری و روحی او برای هرگونه کوشش و تلاش در راه توجیه مردم جامعه به بهترین هدفهای حیات آماده باشد. با اینحال اگر مردمی در جامعه پیدا شوند که به هیچ وجه از زمامدار عادل و باتقوی رضایت نداشته باشند (و همواره در همه

جوامع از اینگونه مردم فراوان پیدا خواهد شد) هیچ ضرری به حال زمامدار وارد نخواهد گشت همانگونه که در حکومت عدل و حق محض امیرالمومنین علیه السلام دیده شده است، مراجعه فرمائید به (قسمت هفتم - بحث یکم و دوم و سوم).

عوامل به وجود آمدن خوش بینی و خوش گمانی زمامدار درباره ی مردم جامعه ی خود بر مبنای رضایت معقول آنان

از مطالبی که در مبحث فوق و بحث یکم و دوم و سوم قسمت هفتم مطرح نمودیم، یک اصل بسیار اساسی برای ما اثبات شده است و آن عبارت از «لزوم تحصیل رضایت معقول مردم جامعه» این اصل به طور خلاصه چنین است که آنچه فلسفه سیاسی اسلامی اقتضا می کند، لزوم تحصیل رضایت معقول مردم جامعه است، نه رضایت و خوشنودی مطلق آنان، زیرا اگر فرض کنیم که تحصیل رضایت مطلق مردم جامعه اعم از معقول و نامعقول (که عبارتست از مبانی خواهشهای نفسانی آنان) امکان پذیر باشد (که هرگز چنین نیست) چنین رضایتی در مبانی و فلسفه ی سیاسی اسلام مطلوب نیست، یعنی چنان نیست که زمامدار و سیاستمدار جامعه از دیدگاه فلسفه سیاسی موظف باشد که مطلق رضایت مردم را اعم از معقول و نامعقول تحصیل نماید، زیرا مبنای فلسفه وجودی انسانها از دیدگاه اسلام، لزوم قرار گرفتن آنان در جاذبه ی کمال اعلا

(صفحه ۲۲۵)

است که فقط از مسیر حیات معقول امکان پذیر است، و بدیهی است که حیات معقول هرگز با اشباع بلاشرط هوی و هوسها و خودخواهیهای مردم معمولی که انگیزه ی رضایت آنها است سازگار نمی باشد.

پس از بیان این اصل بسیار بااهمیت که «مبنای فلسفه ی سیاسی اسلام

حیات معقول انسانها است نه رضایت مطلق و بلاشرط آنان»، می پردازیم به عوامل چهارگانه ی عامل حسن ظن مردم جامعه درباره ی زمامدار (هیئت حاکمه):

عامل یکم- احسان به مردم

در قسمت هفتم- بحث پنجم (۲) موضوع احسان مشروحا مورد تحقیق قرار گرفته است، مراجعه فرمایید. در مطالب آن بحث متذکر شدیم که چنانکه عدالت برای برقرار کردن نظم اصل زندگی ضروری است، احسان هم برای حیات مطلوب لزوم دارد، در ضمن آن مطالب گفتیم: «بلکه احسان همان عدالت است که قانون قرار گرفتن در جاذبه ی کمال آن را اقتضاء می کند».

عامل دوم- سبک کردن مشقتهائی که برای مردم در زندگانی پیش می آید

در عین حال که حیات آدمیان از نیروی مقاومتی شگفت انگیز در برابر حوادث برخوردار است ناتوانیهای هم در برابر سختیها دارد که یک سیاست معقول نمی تواند آنها را نادیده بگیرد. به عبارت دیگر حیات آدمی در همان حال که نیرومند است، زودشکن هم می باشد، اگر سیاستمدار با تکیه به آن نیرومندی، ناتوانیها و زودشکنیهای حیات را در برابر مشقتها و سختیها مخصوصا در صورتیکه ناشی از تبعیضها و بی عدالتیها می باشد، نادیده بگیرد، بهتر است شغل سیاسی خود را با آهنگری عوض کند، زیرا فقط آهن است که نه تنها یک نسیم بلکه طوفانهای بسیار نیرومند هم نمی تواند آن را کج کند و بشکند.

اما آن حیاتی که در آیات شریفه ی زیر معرفی شده است: *یرید الله ان یخفف عنکم و خلق الانسان ضعیفا* (النساء آیه ی ۲۸)، «و خداوند می خواهد (بار سنگین را) از شما سبک کند، و انسان ناتوان آفریده شده است»، ان الانسان خلق

هلوعا، اذا مسه الشر جزوعا، و اذا مسه الخير منوعا (المعارج آیه ی ۱۹ و ۲۰ و ۲۱)، «انسان هلوع آفریده شده است، هنگامیکه

(صفحه ۲۲۶)

شری به او برسد به ناله و فریاد برمی آید، و هنگامیکه به او خیری برسد دیگران را از آن منع می کند»، و آن حیاتی که در بیت زیر از حافظ آمده است:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان

قال و مقال عالمی می کشم از برای تو

اداره ی سیاسی چنین حیات بایستی با ملاحظه ی دقیق هر دو بعد قدرت و ضعف آن باشد.

عامل سوم- اکراه نکردن مردم به آنچه که به عهده ی آنان نیست

یک حاکم عاقل باید بداند که اکراه و اجبار مردم به بذل مال یا صرف انرژی مغزی و عضلانی که به خود آنان تعلق دارد و یا گذشت از حق مسلم خودشان بدون اختیار تجاوزی است که نارضایتی بلکه کینه توزی آنان را برخواهد انگیخت و هنگامیکه نارضایتی و کینه در درون مردم بر زمامدار موج بزند قطعی است که در طرز تفکرات و کردارها و گفتارهای آنان منعکس خواهد گشت، در نتیجه زمامدار نمی تواند درباره ی چنین مردمی حسن ظن داشته باشد، بلکه خود او نیز سوءظن متقابل درباره ی مردمی پیدا خواهد کرد که بالضروره می بایست برای آنان منبع لطف و رحمت و محبت بوده باشد.

عامل چهارم- استقرار و استقامت عدالت در جامعه

این همان است که امیرالمومنین علیه السلام در بیان وظائف ارتشیان با عبارات زیر فرموده است: و ان افضل قره عین الولاة استقامه العدل فی البلاد، و ظهور موده الرعیه و انه لاتظهر مودتهم الا بسلامه صدورهم... «قطعی است

که بهترین چشم روشنی زمامداران استقامت و استقرار عدالت در شهرها و بروز مودت و محبت مردم جامعه درباره ی آنان می باشد. (و بدیهی است) که مودت و محبت آنان به زمامدارانشان نمی جوشد مگر اینکه دلهای مردم درباره ی زمامدارانشان سالم و بانبساط و بی عقده باشد»، این عامل در قسمت یازدهم پس از بحث از وظیفه ی پنجم درباره ی ارتشیان مطرح شده است.

اگر حسن ظن متقابل مابین زمامدار و مردم وجود نداشته باشد علاوه بر اینکه هر دو طرف را در مشقتها و زجرهای گوناگون فروخواهد برد زندگانی آنان منطق حقیقی خود را از دست خواهد داد و در این صورت زندگانی مصنوعی نخواهد گذاشت طعم حیات معقول را بچشند

وقتی که خوش بینی و خوش گمانی از هر دو طرف سلب شد، همه ی موقعیتهای زندگانی یا به صورت سنگری درمی آید که یکدیگر را از پای درنیاورند، و یا به صورت کمینگاهی درمی آید که از همانجا هجوم برطرف مقابل را آغاز کنند! آیا انسانهایی که در

(صفحه ۲۲۷)

مقابل یکدیگر به یک دست شمشیر و به دست دیگر سپری گرفته اند، می توانند طعم حیات را بچشند؟! آشکارترین مورد سوءظن (بدگمانی و بدبینی) زمامدار درباره ی مردم، و مردم درباره ی زمامدار، حکومتهای استبدادی است که مردم گفتار و کردار و اندیشه و عقیده ی زمامدار را استخدام شده در راه خود کامگیهای زمامدار مستبد تلقی می کنند، و هیچ سودی از آنها درباره ی خودشان سراغ ندارند. برای اداره ی چنین زندگانی غیرطبیعی انرژیها و قوای کلان از طرفین به هدر خواهد رفت تا هر یک از طرفین (زمامدار و مردم)

موقعیت خاص خود را توجیه و تفسیر نماید. اینگونه توجیه زندگی تصنعی در هر جامعه ای با شرایط خاص آن جامعه انجام می گیرد. امیرالمومنین علیه السلام در جملات مورد تفسیری می فرماید: (و شایسته ترین مردم به حسن ظن تو، کسی است که از آزمایش در راه تو به خوبی درآمده است، و شایسته ترین مردم به سوءظن تو کسی است که از آزمایش تو درنیامده است).

\*\*\*\*\*

(۱) روشنترین مورد این قضیه حکومت بر حق و عدالت خود امیرالمومنین علیه السلام است که با انجام هرگونه وظائف حاکم عادل و متقی و معصوم باز مقداری فراوان از مردم جامعه از او راضی نبودند! زیرا مطابق هوی و هوس حیوانی آنان رفتار نمی کرد، و بدیهی است که وقتی همه ی مردم از کار حکومت راضی نباشند، هر اندازه هم که حاکم عادل و متقی و حتی معصوم هم باشد، حاکم نمی تواند بر همه ی آنها خوش بین و خوش گمان باشد.

(۲) مطالب مربوط به احسان در قسمت هفتم- بحث پنجم تحت دو عنوان بررسی شده است: (عدالت ضرورتی است که نظم هستی آن را ایجاب می کند، در صورتیکه احسان ناشی از رحمت و لطف و محبت و کرامت می باشد که برای حیات مطلوب لزوم دارد، عظمت و زیبایی و شکوفائی شخصیت برای احسان ناشی از اختیار است و اگر اختیاری در کار نباشد، کار مطلوبی که از انسان سر بزند هیچ عظمت و زیبایی نخواهد داشت.

**زمامدار اسلامی همانگونه که خود نباید از مردم عیبجوئی کند باید اشخاص عیبجو را نیز از خود دور کند**

و لیکن ابعده رعیتک منک و اشناهم عندک اطلبهم لمعايب الناس فان فی الناس عیوبا الوالی احق من سترها، فلا تکشفن عما غاب عنک منها، فانما

عليك تطهير ما ظهر لك، فالله يحكم على ما غاب عنك، فاستر العوره ما استطعت يستر الله منك ما تحب ستره من رعيتك «دورترین و مبعوض ترین رعیت در نزد تو باید عیب جوترین آنان از مردم باشند، زیرا در مردم عیوبی است، که شایسته تر از همه کس برای پوشاندن آنها زمامدار است، پس آن عیوبی را که از دیدگاه تو پنهان است آشکار مساز، زیرا وظیفه تو پاک کردن آن زشتیها است، که برای تو آشکار شده است، و درباره ی آنچه که از تو پوشیده است، خدا حکم خواهد کرد. پس تا آنجا که بتوانی پوشیدنی را ببوشان، تا خدا پرده بکشد روی آنچه که می خواهی از رعیت پنهان بماند».

دستوراتی که از تحلیل جملات فوق به دست می آید، به قرار زیر است:

۱- بدان جهت که رعیت از افراد انسانی تشکیل می یابد و هر انسانی در معرض خطا و انحراف است و ابراز خطا و انحرافات افراد جامعه به اضافه ی اینکه به هتک احترام و اهانت بر کرامت و شخصیت آنان می انجامد، تدریجا از وقاحت زشتیها می کاهد و رنگ زشت و پلیدترین اعمال از بین می رود، و در نتیجه مردم جامعه در آن فساد و بی اصلی سقوط می کنند که امروز همه ی ما شاهد آن می باشیم که یکی از آثارش غفلت و نادانی غیرقابل اغماضی است که از زندگی مبتنی بر تناقض به وجود آمده است. این تناقض عبارتست از ادعا و داد و فریاد

(صفحه ۲۲۸)

بسیار شدید درباره ی ضرورت مراعات حقوق پایه ای سه گانه ی انسانها (حق حیات، حق کرامت و



حق آزادی معقول!! از یکطرف، و پوچ و بی ارزش و بی اصل قلمداد کردن حیات و جانهای همین انسانها از طرف دیگر. واقعا انسان در تحیر است که متفکران و صاحبان علوم انسانی جوامع کنونی ما با این تناقض صریح، چه سخنی برای گفتن دارند؟! و به هر حال، از این فاجعه ی فکری و آرمانی بگذریم و شرح این هجران و این خون جگر را به زمانی دیگر موکول کنیم.

۲- بدیهی است که اجرای عدالت در کیفر دادن بر همه ی زشتیها و گناهان پائین تر از حدود برای همه ی گنهکاران در سطوح جامعه، غالبا امری است مشکل، لذا به جای اینکه مبارزه با معاصی و زشتیها به طور خشن صورت بگیرد، شایسته است که به امر تعلیم و تربیت همگانی پرداخت شود، تا مردم با وجدان آزاد و با میل به اصول عالی انسانی و رغبت به رشد و کمال از معاصی و زشتیها اجتناب بورزند. این مسئله از یک اصل بسیار بااهمیت سرچشمه می گیرد که می گوید: حرکت در مسیر رشد شخصیت موقعی دارای معنی صحیح می باشد که انسانها با دو نیروی عقل سلیم و وجدان آزاد خویشان حرکت کنند نه به وسیله ی عوامل سودجویی یا فرار و ترس از کیفر.

۳- اگر معصیت مخفی که اطلاعاتش به تو رسیده است مربوط به زندگی اجتماعی مردم باشد به اصطلاح فقاهی مربوط به حقوق الناس باشد، با نظر به منابع فقهی که نگهبانی حیات انسانها را در حد اعلا به عهده ی زمامدار و دیگر گردانندگان جامعه قرار می دهد، در اینصورت باید دستور بدهی تا حداکثر تلاش برای

تحقیق صدق و کذب آن خبر انجام بگیرد، تا وضع کاملاً روشن گردد.

### هر چه که برای زمامدار آشکار نشده است باید خود را به آن بی توجه نشان بدهد

و تغاب عن کل ما لا یضح لک، مقصود از بی توجهی به آنچه که برای زمامدار آشکار نشده است قطعاً امور زشت و گناهان شخصی است که پشت پرده است، نه انحرافات و خطاهای مربوط به زندگی مردم جامعه و کرامت و حیثیت آنان، این قاعده در جای خود به اثبات رسیده است که مخالفت با حق الله (معاصی شخصی) با توبه ی حقیقی قابل عفو و مغفرت است ولی مخالفت با حق الناس باید آنقدر مورد تعقیب قرار بگیرد تا استیفاء شود. اصل این قانون مبتنی بر تفاوت مابین ظلم بر خویشتن و ظلم بر دیگران است، اگر چه ظلم بر خویشتن مورد غضب خداوندی است، ولی قسمتی از انتقام این ظلم با تباه شدن انسان به وسیله ی خویشتن تحقق می پذیرد، در صورتیکه ظلم بر انسانهای دیگر به اضافه ی انتقامی که از خدا خواهد دید، به

(صفحه ۲۲۹)

انتقامی، از همان انسانها یا حاکم جامعه نیز مستحق می باشد.

### زمامدار هرگز نباید سخن چین را تصدیق کند

و لا تعجلن الی تصدیق ساع فان الساعی غاش و ان تشبه بالناصحین «هرگز سخن چین را تصدیق مکن گرچه خود را در لباس خیرخواهی جلوه دهد»، این یک اصل است که:

زانکه هر بدبخت خرمن سوخته

می نخواهد شمع کس افروخته

در این دنیا انسان نمائیه هستند که با عللی مختلف از امتیازاتی که خدا بر بعضی از انسانها به برکت کوشش و تلاششان عنایت فرموده است، ناراحتند، و بدینجهت شب و روز فکر و اراده آنان صرف به زمین زدن اشخاصی که دارای امتیازند می گردد، لذا زمامدار و هر کسی که مدیریت عده ای را به عهده گرفته است، باید از این انسان

نماهای ضدارزشها و عظمتها بر حذر باشد، و سخنان و کردار آنان را همواره با احتیاط شدید تلقی کند.

### **زاممدار اسلامی در عمل به عهد خود با خدا، بدون استعانت از خداوند متعال موفق نخواهد گشت**

زاممدار اسلامی در عمل به عهدی که خدا از او گرفته است بدون اهتمام و یاری خواستن از خدا التزام به حق و شکیبائی کاملاً در راه آن، موفق نخواهد گشت

و لیس یخرج الوالی من ما الزمه الله من ذلك الا بالاهتمام والاستعانه بالله و توطین نفسه علی لزوم الحق و الصبر علیه فیما خف او ثقل «زاممدار نمی تواند از عهده ی حقیقت آنچه که خداوند او را درباره ی مردم ملزم ساخته است، برآید، مگر با کوشش بسیار جدی و یاری جستن از خدا و آماده کردن نفس برای التزام به حق و تحمل در راه آن (در همه موارد) سبک باشد یا سنگین»، زاممدار اسلامی چه به وسیله ی نص مستند به وحی منصوب شود و چه مستند به دارا بودن آن شرائط و صفاتی که عقل و منابع اسلامی آنها را برای زاممدار مقرر ساخته است و چه به وسیله انتخاب مردم، یک تعهد الهی دارد که برای برآمدن از عهده ی آن تعهد باید وظائفی را که اسلام بر وی مقرر ساخته است انجام بدهد، که اساس همه آنها کوشش سخت و استمداد از خدا و آماده کردن نفس خویشتن برای التزام به حق می باشد. معنای تعهد الهی آن است که زاممدار با به عهده گرفتن توجیه زندگی مردم در مسیر حیات معقول در حقیقت عهد الهی را که باید بندگان او را بر مبنای حق و حقیقت اداره و توجیه نماید به عنوان ماموریت الهی می پذیرد، و با این

پذیرش است که تکلیف او مانند تکلیف انبیای الهی می گردد که به عبارت معمولی سر و کار او به طور مستقیم با خدا است، و همانگونه که در مباحث گذشته اشاره

(صفحه ۲۳۰)

کرده ایم: برای انجام چنین تعهدی صبر و تحملی بسیار باید که در برابر انگیزه های ناحق و عوامل نفسانی حداکثر مقاومت را داشته باشد، و بدیهی است که اینگونه صبر و تحمل بدون خلوص نیت و صفای درونی و نیل به اخلاق و فضیلت که باعث برخورداری از توفیقات ربانی می گردد، امکان پذیر نمی باشد، در این موقع است که کار زمامدار از سوداگریها و خودنمائیها و سلطه گریها بالاتر می رود و طعم حیات انسانی را که خدا توجیه زندگی آنان را به او سپرده است، می چشد.

انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصه اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک، «انصاف برقرار کن میان خدا و مردم و خویشان و دودمان خاص خود و هر کسی از رعایات که به او رغبتی داری»، این وظیفه ی بسیار مهم و احیاء کننده ی جامعه نیز در همان قسمت چهارم - نوع دوم از دستورات امیرالمومنین علیه السلام برای زندگی شخصیت مالک اشتر شماره ۱۲ مشروحا بحث شده است.

### **زمامدار اسلامی نباید هرگز از عفو و اغماضی که کرده است پشیمان شود**

و لا تندمن علی عفو «هرگز نباید از عفوی که درباره ی کسی روا داشته ای نادم و پشیمان باشی».

آیات قرآنی و احادیث معتبر که دلالت بر اهمیت عفو و اغماض می نمایند، بسیار فراوانند، از آنجمله:

۱- و جزاء سیئه سیئه مثلها، فمن عفا و اصلح فاجرہ علی الله (۱).

«و مجازات هر گناهی، کیفری است مانند آن، پس هر کس عفو

کند و اصلاح نماید پاداش او بر خدا است».

۲- و ان تعفوا اقرب للتقوی، (۲).

«و اگر عفو کنید، عفو به تقوی نزدیکتر است».

۳- ان تبدوا خیرا او تخفوه او تعفوا عن سوء فان الله کان عفوا قديرا (۳).

«اگر خیری را آشکار کنید و یا یک بدی را عفو کنید خداوند پاداش شما را خواهد داد، زیرا عفو و قدرت از صفات خداوندیست».

۴- یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا فان الله غفور رحیم (۴).

«ای کسانی که ایمان آورده اید، برای شما از

(صفحه ۲۳۱)

همسران و فرزندانتان دشمنی وجود دارد، پس از آنان برحذر باشید و اگر عفو کنید و اغماض کنید و ببخشید (شایسته است) زیرا خداوند بخشاینده و مهربان است».

۵- خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین (۵).

«عفو را اخلاق خود قرار بده و امر به نیکوئی کن و از نادانان روی بگردان».

۶- الذین ینفقون فی السراء و الضراء و الکاظمین الغیظ و العافین عن الناس و الله یحب المحسنین (۶).

«مردان باتقوی کسانی هستند که در وسعت و تنگدستی انفاق می کنند و غضب را فرومی نشانند و مردم را عفو می نمایند و خدا نیکوکاران را دوست می دارد».

اما نمونه ای از احادیث:

۱- از امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام نقل شده است که فرمود: العفو عند القدرة من سنن المرسلین (۷).

«عفو در موقع قدرت از سنتهای رسولان خدا است».

۲- قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حاکیا عن ربه یامرہ بهذه الخصال، قال: صل من قطعک و اعف عن ظلمک و اعط من حرمک و احسن الی من اساء علیک (۸).



در حکایت از پروردگارش که او را به خصلتهای زیر دستور می دهد چنین فرمود: به پیوند (ارتباط برقرار کن) با کسی که از تو بریده است، و عفو کن کسی را که به تو ظلم کرده است، و عطا کن بر کسی که ترا محروم ساخته، و احسان کن به کسی که به تو بدی کرده است».

۳- در بعضی از احادیث آمده است: و العفو سر الله فی القلوب قلوب خواصه ممن یسر له سره (۹).

«و عفو راز خدائی است در دلها- دلهای خواص در گاهش- کسانی که خداوند راز خود را برای آنان قابل وصول فرموده است».

۴- ان العفو و الغفران صفتان من صفات الله عز و جل و دعهما فی اسرار اصفیائه لیتخلقوا باخلاق خالقهم (۱۰).

... «بخشش و مغفرت دو صفت از صفات خداوندی می باشد که در درون اشخاص پاک از بندگانش به ودیعت نهاده است تا متخلق به اخلاق خالقشان باشند».

از مجموع منابع فوق بدین نتیجه می رسیم که عفو و اغماض از گناهان و پرده پوشی بر زشتیها و ناشایستیها از دیدگاه اسلام بسیار بااهمیت است. این حکم انسانی مستند به یک

(صفحه ۲۳۲)

علت بسیار مهم است، و آن عبارتست از قرار گرفتن انسانها در معرض خطا که معلول ناتوانی از مالکیت بر خویشتن، قدرت بسیار زیادی که تمایلات حیوانی آدمی دارا می باشد، حال می پردازیم به تفسیر جمله ی امیرالمومنین علیه السلام: اگر انگیزه ی عفو یک یا چند انسان در تو به وجود آمد، و آن انسان مشمول عفو شد، تا بتوانی به مقتضای آن عمل کن، و پس از عفو بار دیگر او را مجرم تلقی مکن، مگر در جرمهای

اجتماعی که اگر خلاف واقع بودن انگیزه‌ی عفو اثبات شد، بدانجهت که ضرری بر فرد یا افراد جامعه وارد نشود، می‌توان موضوع را تحت تعقیب مجدد قرار داد، و به‌طور کلی می‌توان حالات پس از عفو را به چند صورت تقسیم کرد:

صورت یکم- هیچ مسئله‌ی جدیدی برای زمامدار یا قاضی درباره‌ی شخص عفو شده به وجود نیامده است یعنی انگیزه‌ی عفو به قدرت خود باقی است، در اینصورت ندامت از عفو نه تنها از نظر احساسات و الای انسانی زشت و امری است ناشایست، بلکه از نظر فقهی هم مورد اشکال است، زیرا پس از عفو در حقیقت جرم یا جرم محتمل از بین رفته است و ندامت بر عفو لازمه اش حکم به بقائی جرم است، و این حکم مانند مجرم شناختن یک انسان بی‌گناه است.

صورت دوم- حالتی جدید پیش آمده باشد. در این صورت باید در آن حالت جدید یا کار جدید دقت کرد که آیا این حالت یا کار علامت اینست که عفو موجب افزایش جرئت آن شخص (عفو شده) به جرم گذشته است یا امری است مشکوک؟ اگر عفو موجب افزایش جرئت به جرم شده باشد، در این فرض، مواخذه از آغاز جرئت به جرم شروع می‌شود و عفو بر گذشته از بین نمی‌رود، و در فرض اینکه آن حالت جدید یا کار جدید امری باشد مشکوک، قطعی است که باز عفو بر گذشته از بین نمی‌رود، و آن امر مشکوک مانند دیگر امور مورد بررسی و تحقیق قرار می‌گیرد.

صورت سوم- زمامدار یا قاضی احساس کند که جرم مفروض اصلاً



مورد عفو نبوده است، مانند موارد حق الناس که جز ادای آن به صاحبانش راهی دیگر وجود ندارد. در این صورت زمامدار یا قاضی موظف است حق مردم را استیفاء نماید. با اینحال می تواند ارتکاب جرم همان شخص را از آن جهت که هر تعدی به حق الناس، تجاوز به حق الله را هم در بر دارد، عفو نماید، و اگر عفو نمود باید پیشیمان نگردد، و اما در مورد جرمهای سیاسی و اجتماعی، زمامدار یا قاضی فقط آن قسمت از جرم را می تواند عفو کند که مربوط به حقوق زندگی سیاسی و اجتماعی مردم نباشد.

(صفحه ۲۳۳)

\*\*\*\*\*

(۱) الشوری آیه ی ۴۰.

(۲) البقره آیه ی ۲۳۷.

(۳) النساء آیه ی ۱۴۹.

(۴) التغابن آیه ی ۱۴.

(۵) الاعراف آیه ی ۱۹۹.

(۶) آل عمران آیه ی ۱۳۴.

(۷) سفینه البحار مرحوم محدث قمی ج ۲ ص ۲۰۷.

(۸) سفینه البحار مرحوم محدث قمی ج ۲ ص ۲۰۷.

(۹) همان ماخذ ص ۲۰۸.

(۱۰) همان ماخذ ص ۲۰۸.

### **زمامدار هرگز نباید به کیفری که داده است شادمان گردد**

و لا تبجحن بعقوبه «و هرگز نباید به کیفری که داده ای شادمان باشی»، همان ملاک انسانی والا که در مسئله عفو وجود دارد، در معنای دستور به شادمان نبودن درباره ی کیفری که بر مجرم اجراء شده است، نیز وجود دارد. کیفر هر چه باشد دردناک است، و کسی که از احساسات عالیه ی انسانی برخوردار است، نمی تواند از زجر و دردی که به یک انسان ولو به استحقاق وارد می شود دلخوش باشد. همچنانکه هر کیفری دردناک است هر دردی هم ناگوار است، و باید گفت: نه تنها نباید به اجرای کیفر درباره ی یک مجرم شادمان گشت، بلکه همانگونه که از

مضامین منابع اسلامی و حکمت عالی اخلاق برمی آید، از آنجهت که شخص مجرم خود را از برخورداری از استعدادهای مثبت و اراده‌ی خیر و کمال محروم ساخته است، باید متاسف و اندوهگین شد. این مطلب در داستان جنگ جمل از امیرالمومنین علیه السلام مشاهده شده است. داستان این بود که پس از پیروزی آن حضرت به اصحاب جمل و شکست سختی که سپاهیان دشمن خوردند امیرالمومنین علیه السلام هنگام غروب یا در آغاز شب در میدان جنگ حرکت می فرمود، وقتی که جنازه‌های «طلحه» و «عبدالرحمن بن عتاب بن اسید» را دید لحظاتی توقف نموده و جملات زیر را بیان فرمود:

لقد اصبح ابو محمد بهذا المكان غريبا، اما والله لقد كنت اكره ان تكون قریش قتلی تحت بطون الكواكب، ادرکت و تری من بنی عبدمناف، و افلتنی اعیان بنی جمح، لقد اتلعوا اعناقهم الی امر لم یكونوا اهلہ فوقصوا دونه (۱).

«ابو محمد (طلحه) در این مکان غریب مانده است، آگاه باشید سوگند به خدا من کراحت داشتم از اینکه کشته‌های قریش (که استعداد رشد و کمال انسانی داشتند) در زیر این ستارگان بر زمین بیفتند و من از فرزندان عبدمناف که موجب کشته شدن مردمی بیگناه که در سپاهیان من بودند انتقام گرفته باشم، و اعیان و چشمگیران قبیله بنی جمح از من بگریزند، این افتادگان در صحنه‌ی کارزار به امری گردن دراز کردند که شایسته‌ی آن نبودند، و در همان موقع شکست خوردند»، ملاحظه می شود که امیرالمومنین علیه السلام نه تنها به نابودی دشمن خوشحال نمی شود، بلکه همانگونه که از مضمون جملات فوق برمی آید، اندوهگین هم می

گردد، جلال الدین مولوی در داستان «صالح» علیه السلام که خداوند سبحان قوم او را عذاب فرمود، جریان سوز دل آن

(صفحه ۲۳۴)

حضرت را (برای کشته شدگان عذاب الهی در برابر حکم عقل) (۲) که می گفت: می بایست این قوم انتقام گناهان خود را ببینند، به طور بسیار جالب بیان نموده است:

چون شنیدند آن وعید منکدر

چشم بنهادند آن را منتظر

روز اول روی خود دیدند زرد

می زدند از ناامیدی آه سرد

سرخ شد روی همه روز دوم

نوبت امید و توبه گشت گم

شد سیه روز سوم روی همه

حکم صالح راست شد بی ملحمه

چون همه در ناامیدی سرزدند

همچو اشتر در دو زانو آمدند

در نبی آورد جبریل امین

شرح این زانو زدن را جاثمین

زانو آن دم زن که تعلیمت کنند

وز چنین زانو زدن بیمت کنند

منتظر گشتند زخم قهر را

قهر آمد نیست کرد آن شهر را

صالح از خلوت به سوی شهر رفت

شهر دید اندر میان دود و تفت

نالہ از اجزای ایشان می شنید

نوحه پیدا، نوحه گویان ناپدید

گریه چون از حد گذشت و هایهای

گریه های جانفزای دلربای

ز استخوانهایشان شنید او ناله ها

اشک خون از جانیشان چون ژاله ها

صالح آن بشنید و گریه ساز کرد

نوحه بر نوحه گران آغاز کرد

گفت ای قوم به باطل زیسته

وز شما من پیش حق بگریسته

حق بگفته صبر کن بر جورشان

پندشان ده بس نماند از دورشان

من بگفته پند و شد بند از جفا

شیر پند از مهر جوشد وز صفا

بس که گردید از جفا بر جای من

شیر پند افسرده در رگهای من

حق مرا گفته ترا لطفی دهم

بر سر آن زخمها مرهم نهم

صاف کرده حق دلم را چون سما

روفته از خاطر م جور شما

در نصیحت من شده بار دگر

گفته امثال و سخنها چون شکر

شیر

تازه از شکر انگیخته

شیر و شهدی با سخن آمیخته

در شما چون زهر گشته این سخن

زانکه زهرستان بدید از بیخ و بن

هیچ کس بر مرگ غم نوحه کند!

ریش و سر چون شد، کسی مو بر کند!

کز نخوان ای راست خواننده ی مبین

کیف آسا خلف قوم آخرین

(صفحه ۲۳۵)

قطره می بارید و حیران گشته بود

قطره ی بی علت از دریای جود

چون شوم غمگین که غم شد سرنگون

غم شما بودید ای قوم حرون

رو به خود کرد و بگفت ای نوحه گر

نوحه ات را می نیرزند این نفر

باز اندر چشم دل او گریه یافت

رحمت بی علتی بر وی بتافت

عقل می گفتش: که این گریه ز چیست

بر چنان افسوسیان شاید گریست؟!

بر چه می گریی؟ بگو بر فعلشان

بر سپاه کینه ی بد فعلشان؟!!

از مضمون ابیات چنین برمی آید که آن قطرات اشک مستند به دریای فیض وجود الهی که از دل حضرت صالح علیه السلام سر می کشید و از چشمان مبارکش سرازیر می گشت، با آن توصیه هائی که عقل نظری به آن حضرت می نمود، قطع نگشته است.

ممکن است کسی بگوید: در قرآن مجید این آیه آمده است که: فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین (۳).

«پس دنباله ی قومی که ظلم ورزیدند قطع شد و حمد مر خدای را که پرورنده عالمیان است» و از این شکستی که برای ستمکاران وارد آمده است یک حالت سرور برای مردم باایمان و ستمدیدگان در نتیجه نابودی ستمکاران احساس می شود، این گفته صحیح به نظر نمی رسد، زیرا ستایش خداوندی در این مورد برای جریان قانون عمل و عکس العمل است که گریبانگیر ستمکاران می شود.

\*\*\*\*\*

(۱) خطبه ی ۲۱۹.

(۲)

این همان عقل نظری جزئی است که تنها ظواهر روبناهای قوانین را می بیند و نفوذی بر اعماق حقائق امور ندارد، و آن احساس والای انسانی که از عظمت جانها اطلاع دارد بر همان جانهای خاموش شده (به سبب کردارهای زشتشان) نیز می گیرد و ناله می کند.

(۳) الانعام آیه ی ۴۵.

### زاممدار هرگز نباید شتاب در غضب کند

و لا- تسرعن الی بادره وجدت منها مندوحه «و هرگز شتاب بر غضب و دیگر وسائل قهر مکن مادامیکه چاره ای در اختیار داری»، این یک دستور بسیار سازنده ایست که نه تنها برای زمامداران اهمیت حیاتی دارد، بلکه برای همه ی انسانها یک عامل بازدارنده از سقوط است، و بدیهی است که هر اندازه موقعیت انسان در جامعه در ارتباط با دیگر انسانها حساس تر باشد عمل به دستور مزبور با اهمیت تر می باشد. با نظر به ملاک دستور مورد بحث، می توان گفت: منظور امیرالمومنین علیه السلام از «داشتن چاره» نه تنها اینست که اگر چاره ای وجود داشت، به قهر و وسائل غیر عادی تمسک مکن، بلکه اگر احتمال چاره ای هم وجود داشته باشد، باید همان احتمال تعقیب شود. این دستور نیز با نظر به اهمیت ارزشهای حیات و کرامت انسانی فوق العاده جالب است.

(صفحه ۲۳۶)

### زاممدار نباید اشخاص بخیل و ترسو و طمعکار را در مشورت دخالت دهد

و لا- تدخلن فی مشورتک بخيلا يعدل بك عن الفضل و يعدك الفقر و لا جبانا يضعفك عن الامور، و لا حريصا يزین لك الشره بالجور، فان البخل و الجبن و الحرص غرائز شتى يجمعها سوء الظن بالله «و هرگز در مشورت خود بخیل را دخالت مده که ترا از لطف و احسان منحرف کند و ترا وعده به فقر دهد. و ترسو را هم در مشورت وارد مکن که ترا از فعالیت در امور ناتوان می سازد. و از دخالت دادن حریص در مشورت نیز اجتناب کن، زیرا او حرص و آز را با مرتکب ساختن تو به ظلم می آراید، زیرا بخل و ترس و حرص غرائزیست گوناگون که جامع همه آنها سوءظن



به خدا است»، در قسمت پنجم از همین کتاب (حاکمیت خداوندی) (بحث پنجم- بحثی مختصر درباره ی شرایط اعضای مشورت) مطرح نمودیم که برای توضیح دستور فوق در این مورد، آن را متذکر می شویم:

در آن بحث آیاتی که شرایط مزبور را گوشزد کرده است مورد توجه قرار دادیم، آن آیه اینست: و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش، و اذا ما غضبوا هم یغفرون، و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوة و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون. و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون(۱).

«و آنانکه از گناهان بزرگ و فحشاءها اجتناب می ورزند، و هنگامی که غضبناک شدند، می بخشند، و کسانی که دستورات پروردگارشان را پاسخ گفتند و نماز را برپا داشتند و امر آنان در میانشان شوری (مشورت) است، و از آنچه که به آنان روزی کردیم انفاق می کنند و آنان کسانی هستند که اگر ستمی به آنان برسد به یاری هم برمی خیزند»، این صفات که در آیات فوق آمده است اجتناب از دخالت دادن بخیل و ترسو و حریص در مشورت را نیز در بر دارد، حتی می توان گفت: موضوع مشورت برای تنظیم حیات اجتماعی و سیاسی مردم به قدری بااهمیت است که نبودن صفات پست و رذل در اعضای مشورت را واجب می نماید، نه اینکه به عنوان کار خوب محسوب شود.

با توجه دقیق به این شرایط و ملاک و هدف اصلی از مشورت، که هر چه بیشتر نزدیک شدن به واقعیات است معلوم می شود که انتخاب اشخاص دارای صلاحیت برای عضویت در مشورت در اغلب جوامع و از دورانهای گذشته تا به امروز

صد در صد مناسب نبوده است. به همین جهت است که قضایای سیاسی و حقوقی تاکنون به حد نصاب رشد و کمال خود نرسیده است، برای تکمیل این بحث مراجعه شود به قسمت پنجم از همین کتاب.

(صفحه ۲۳۷)

\*\*\*\*\*

(۱) الشوری آیه ی ۳۷ تا ۳۹.

### **هرگز نباید انسانهای نیکوکار و بدکار در نزد زمامدار یکسان باشند**

و لا- یكونن المحسن و المسیء عندک بمنزله سواء، فان فی ذلک تزهیدا لاهل الاحسان فی الاحسان و تدریبا لاهل الاسائه علی الاسائه، و الزم کلا منهم ما الزم نفسه، مالکا، «هرگز انسان نیکوکار و انسان بدکار در نزد تو مساوی نباشند، زیرا این کار ناشایست مردم نیکوکار را در کار نیکو تحقیر و مردم بدکار را به بدی عادت می دهد، وظیفه ی تو اینست که هر یک از آنها را بر مبنای آنچه که خود را ملزم ساخته است الزام کنی»، این دستور در حقیقت از یک قانون فوق العاده بااهمیت سرچشمه می گیرد که عبارت است از عدم تساوی علم و جهل، نیک و بد، تکاپو و تن پروری، خیرخواهی و بدخواهی، تعقل و حماقت، هشیاری و کودنی، خوش نیتی و بدنیتی، تقوی و لابلگیری، تقید به نظم و بی نظمی، ذهن نوآور و مفید و ذهن راکد، عدالت و ظلم و غیرذلک و به طور کلی دستور فوق ناشی از این قانون است که (مفید با مضر متفاوت است) اگر یک جامعه این قانون را مورد عمل قرار بدهد، و زمامدار و دیگر گردانندگان جامعه بر مبنای همین قانون حرکت کنند، زندگی غیرقابل تفسیر آن جامعه مبدل به حیات معقول می گردد، که قابل تفسیر و توجیه می باشد. اگر یک جامعه از همه ی مزایای

جغرافیائی و ثروت و قدرت در تمامی اشکالش برخوردار باشد، ولی امور متضادی که در بالا متذکر شدیم (تعقل و حماقت هشیاری و کودنی... و غیرذلک) در آن جامعه تفاوتی از یکدیگر نداشته باشند، محال است آن جامعه بتواند روی پای خود بایستد.

در این مورد یک مسئله ی مهمی داریم که توجه به آن قطعاً ضرورت دارد و آن اینست که آن قسم از امتیازات که برای زندگی مردم جامعه ضرورت دارد مانند تعقل و هشیاری و تقید به نظم و ذهن نوآور و امثال اینها، بدیهی است که قدرت سیاسی جامعه به هر شکلی که امکان داشته باشد، این امتیازات و نظائر آن را به وجود آورده و به راه خواهد انداخت، زیرا زندگی طبیعی بدون آنها امکان پذیر نیست، و لذا در همین زندگی امروزی جوامع شرقی و غربی این قسم از امتیازات را به وسیله ی هر نیروئی هم که شده است، حتی به طور جبری و ماشینی آماده و به راه می اندازند، و اما آن قسم از امتیازات که جامعه را از زندگی طبیعی محض و ماشینی جاری در مسیر ناآگاهی زنبور عسلی و موریانه ای بالاتر برد و آن جامعه را مبدل به مجتمع انسانی پوینده در جاده تکامل نماید، مانند تقوی، خوش بینی، خیرخواهی، خوش نیتی و عدالت و امثال اینها، نیاز به توجیه سیاست و سیاستمدار جامعه به وسیله ی اخلاق والای انسانی اسلام دارد که امروزه همه ی گردانندگان قدرتهای جهانی از طرح و اجرای آن تا بتوانند ممانعت به عمل می آورند! متأسفانه دلیلی هم برای اثبات منطقی تاخیر انداختن رشد و تکامل انسانها

(صفحه ۲۳۸)

که

هر روز با ده ها مصیبت و ناگواریها و بیماریهای جسمی و روانی نوظهور رویاروی می شوند ارائه نمی کنند.

به هر حال اینکه بشر می تواند آن اندازه انعطاف پیدا کند که از عالی ترین درجه ی حیات معقول انسانی تا حد یک موریانه یا یک «لویاتان» (نهنگ دریائی یا هر حیوان بزرگی که می خواهد همه جانداران دریائی یا همه ی جانداران را بلعد) حتی تا یک مهره ی ناآگاه ماشین تنزل نماید، سیاستمداران و حتی متاسفانه اغلب صاحب نظران جوامع شرق و غرب امروزی را چنان فریفته است که واقعا باور کرده اند که هم اکنون با انسانهای طبیعی معقول و (به اصطلاح خودشان نورمال) سر و کار دارند! و نمی دانند که آنان با سایه هائی از انسانها رویاروی هستند که مدتها است هویت اصیل حیاتشان قربانی وسائل حیاتشان گشته است، و از همین جهت همانگونه که «واتسن»ها و دیگر متفکران معمولی درباره ی (چیزها) می اندیشند و کتاب می نویسند، نه (کس ها)، سیاستمداران نیز با (چیزها) که مهره های عرصه ی جولان خود می بینند، سر و کار دارند!! در آخر جملات امیرالمومنین علیه السلام که مربوط به دستور فوق است، این جمله دیده می شود: و ان احق من حسن ظنک به لمن حسن بلائک عنده، و ان احق من ساء ظنک به لمن ساء بلائک عنده. (قطعی است که شایسته ترین شخص برای حسن ظن تو کسی است که در نزد تو به خوبی از آزمایش درآمده است، و قطعی است که شایسته ترین شخص برای سوءظن تو کسی است که از بوته آزمایش تو خوب درنیامده است). این

جمله نیز از مصادیق دستور فوق است، لذا نیازی به تفصیل بیشتر ندارد.

امیرالمومنین علیه السلام در قسمت مربوط به دستورات درباره ی لشگریان، جملاتی در تاکید به همین دستور که مورد بحث ما است بیان فرموده اند که با نظر به عمومیت مضمون آن شامل همه ی مقامات و اشخاص می باشد: ثم اعرف لكل امریء منهم ما ابلی، و لا- تضمن بلاء امریء الی غیره و لا تقصرن به دون غایه بلائه، و لا یدعونک شرف امریء الی ان تعظم من بلائه ما کان صغیرا و لا ضعه امریء الی ان تصغر من بلائه ما کان عظیما «سپس بشناس برای هر شخصی از آنان، تلاشی را که در انجام وظائف خود انجام داده است و هرگز تلاش یک انسان را به حساب دیگری درمیاور، و هیچ گونه کوتاهی درباره ی حد نهائی شناخت و پاداش و تقدیر درباره ی تلاش شخص تکاپوگر مکن، و هرگز موقعیت بالا و شرف یک انسان باعث نشود که کار اندک او را بزرگ بشماری، همچنین موقعیت پائین و حقارت کسی باعث نشود که کار و تلاش بزرگ او را کوچک بشماری»، امیرالمومنین علیه السلام در این دستور که تقریبا متمم دستور مورد بحث است: دو اصل بسیار حیاتی و سازنده را بیان می فرماید:

(صفحه ۲۳۹)

اصل یکم- کار و تلاش مفید و ارزشمندی را که به وسیله یک فرد یا یک گروه به وجود آمده، فقط و فقط به حساب خود به وجود آورنده یا به وجود آورندگان آنها، منظور بدار و هرگز آنها را به حساب دیگران میاور. این اصل می تواند در مسئله

ی بسیار بااهمیت ارزش کار که تاکنون هیچ مکتبی از عهده ی حل آن برنیامده است، مفید باشد، این اصل که پشتوانه ی حکم قطعی عقلی دارد، مستند به آیات شریفه قرآنی است از آنجمله: و لا- تبخسوا الناس اشیائهم، و لا- تعثوا فی الارض مفسدین(۱).

«و اشیاء مردم را بی ارزش نکنید و در روی زمین افساد به راه نیندازید» و نکته ی بسیار جالب توجه اینست که این آیه ی شریفه در هر سه مورد از آیات قرآنی که آمده است، پس از نهی کردن از ارزش انداختن اشیاء مردم (اعم از کار فکری و عضلانی و کار) دستور بعدم افساد در روی زمین داده شده است، می توان از این نکته چنین استفاده کرد که: عدم پرداخت ارزش حقیقی کار موجب افساد روی زمین می باشد، این آیه نظیر آیه ایست که خداوند سبحان در آن می فرماید: و انفقوا فی سبیل الله و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه(۲).

«در راه خدا انفاق کنید و خود را با دستهای خویشتن به هلاکت نیندازید»، از این آیه چنین برمی آید که عدم انفاق موجب افتادن در هلاکت خواهد بود، و همه ی ما می دانیم که تخلف از این دستور حیات بخش الهی در طول قرون و اعصار مخصوصا در این قرن بیستم چه طوفانهای مرگرای و چه حوادث تلخی را که به بار آورده است، هنوز هم با اینکه ادعای ترقی و تکامل بشر در همه ی کیهان بزرگ طنین انداخته است، هیچ کسی و هیچ متفکر و مکتبی نمی تواند ادعا کند که من توانسته ام از عهده ی حل معمای ارزش کار

برایم، درست است که غوغا و سر و صدای معمای قانون ارزش کار در فضای جوامع انسانی دیروز و امروز و حتی جوامع فردا ظنین نمی‌اندازد، مگر بسیار اندک و ناچیز، ولی خود معمای قانون مزبور در پشت پدیده‌های حیات طبیعی محض که با عوامل جبری و شبه جبری به جریان خود ادامه می‌دهد عملی است که عکس العمل قطعی خود را در اشکال گوناگون در ابعاد مغفوله‌ی حیات انسانها بدون اینکه نیازی به علم و اجازه‌ی آنان داشته باشد، به وجود می‌آورد.

اصل دوم- در توضیح اصل یکم متذکر شدیم که ملاک ارزش، کار و تلاش مفید است، بنابراین نباید خصوصیات شخصی کسی که کار را ایجاد کرده است (اعم از فکری و عضلانی) نظیر مقام و منزلت و نژاد و غیرذکر در ارزش کار دخالت نماید، یعنی نه چشمگیر بودن شخصیت به ارزش کار بیفزاید و نه حقارت و گمنامی از ارزش کار بکاهد، با عمل به این

(صفحه ۲۴۰)

اصل است که جامعه از عدالت واقعی برخوردار می‌گردد و حیات مردم چنین جامعه‌ای هرگز با خطر اختلالات گوناگون مواجه نمی‌گردد، به عنوان یک مثال بسیار ساده، خط بسیار زیبای «میرعماد» را از آن جهت که یک مرد معمولی آن را نوشته است، نباید با خط «سلطان حسین صفوی» مقایسه نموده و خط سلطان حسین را که دارای سلطنت بوده (سلطنتش مثل خطش بوده است) بر خط میر مقدم داشت، وای به حال آن جامعه‌ی عقب مانده که در ملاک حق و حقیقت شخصیتها را محور قرار می‌دهد نه خود حق و حقیقت را.

\*\*\*\*\*

(۱) هود

آیه ی ۸۵ و الشعراء آیه ی ۱۸۳ و در سوره ی الاعراف آیه ی ۸۵ چنین است: و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها.

(۲) البقره آیه ی ۱۹۵.

### **زاممدار اسلامی نباید سنت هائی را که موجب اصلاح و هماهنگی معقول مردم جامعه بوده و مردم به آنها عمل نموده اند، بشکنند**

و لا تنقض سنه صالحه عمل بها صدور هذه الامه و اجتمعت بها الالفه و صلحت علیها الرعیه، و لا تحدثن سنه تضر بشی ء من ماضی تلک السنن، فیکون الاجر لمن سنها، و الوزر علیک بما نقضت منها «و هیچ سنت شایسته ای را مشکن که بزرگان و صاحب نظران صالح مدیریت جامعه ی اسلامی به آن عمل نموده و به وسیله ی آن سنت هماهنگی معقول و اصلاح رعیت به وجود آمده است، و هرگز سنتی را مقرر مدار که به چیزی از آن سنتهای گذشته ضرری وارد بسازد که در نتیجه پاداش از آن کسی باشد که آن سنت شایسته را مقرر داشته است و وبال شکستن آن سنت به گردن تو بیفتد».

مباحث مهم مربوط به سنتهای اجتماعی و مختصات آنها:

سنت در آیات شریفه ی قرآنی اغلب به معنای قانونی الهی است، مانند قانون عمل و عکس العمل، (الانعام آیه ۳۷) و (فاطر آیه ۴۳) و جریانات متداول (الحجر آیه ۱۳) و در چند مورد به معنای قوانین و قضایای رسوخ یافته در مجتمع به کار رفته است که مورد استفاده ی مردم جامعه بوده است. از آنجمله ی آیه ۱۳۷ از سوره ی آل عمران است: قد خلت من قبلکم سنن فسیروا فی الارض «پیش از شما سنتهایی بوده است که منقرض شده است، در زمین به سیر و تحقیق پردازید»، یرید الله لیبین لکم و یهدیکم سنن



الذین من قبلکم (النساء آیه ی ۲۶)، «خداوند می خواهد برای شما سنتهایی را که پیش از شما در جریان بوده است بیان نماید و هدایت کند».

در این دو آیه ی شریفه منظور از سنتها همان قضایای کلیه ای است که در اینجا مورد

(صفحه ۲۴۱)

بحث است.

۱- تعریف اجمالی سنت اجتماعی عبارت است از قضایای کلیه ای که در حیات یک جامعه به معنای عمومی آن چنان رسوخ پیدا می کند که مردم آن جامعه در شئون زندگی خود به آن قضایا استناد می کنند. اهمیت سنتهای اجتماعی از آنجا است که بتواند در تفسیر و توجیه حیات طبیعی و حیات معنوی و حیات معقول مردم جامعه نقش بسیار موثری داشته باشد. و همانطور که در بالا گفتیم، مقصود از حیات که سنتها در آن رسوخ پیدا می کند و مورد استناد قرار می گیرد، شامل عموم پدیده ها و فعالیتهای آن می باشد. سنت به این معنی در اصطلاح فقهی سیره نامیده می شود که اگر مستند به درک و پذیرشهای عقلی باشد سیره ی عقلا گفته می شود.

۲- فرق مابین قانون و سنت را می توان چنین توضیح داد که قانون در یک جامعه چه در قلمرو حقوق و مذهب، و چه در مسائل اخلاقی و سیاسی و غیرذلک، معمولا قابل اثبات منطقی از دیدگاه زندگی اجتماعی آن جامعه می باشد، در صورتی که سنت قضیه کلیه ای است که در حیات مردم رسوخ پیدا کرده ولی ممکن است از همه جهات از دیدگاه منطقی زندگی جامعه، قابل اثبات نباشد که در این صورت در اصطلاح جامعه شناسی امروزی اخلاق تابو نامیده می شود.

سنت را به هر نحو که تعریف کنیم مفهومی از استحکام و پایداری در آن وجود دارد، و هر اندازه استحکام و پایداری، بیشتر مستند به ریشه های بایستگیها و شایستگیهای حیات بشر بوده باشد، قویتر و پایدارتر خواهد بود. (۱).

۴- همانطور که می دانیم سنتها بر دو قسم عمده شایسته و ناشایسته تقسیم می گردند و اگر فرض کنیم رواج حق حیات و حق کرامت و حق آزادی معقول و احترام و تعظیم انسانها در برابر این حقوق پایه ای سه گانه، سنت است، قطعاً یک سنت بسیار نیکو و شایسته است و

(صفحه ۲۴۲)

مادامی که تکامل بشر به جایی نرسیده است که قانونی بودن حقوق سه گانه فوق را درک کند و بپذیرد، با اعتقاد به سنت بودن احترام و تعظیم در مقابل آنها، باید زندگی خود را قابل تحمل بسازد. اما سنت ناشایست مانند سنت «ماکیاولی گری» در سیاست است که اغلب قدرت پرستان خودکامه ی تاریخ را با این قضیه ی بنیان کن (برای وصول به هر هدفی که تشخیص داده ای به هر وسیله ای می توانی تمسک نمائی!) شمشیر به دست به جان آدمیان انداخته است.

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلاق می رود تا نفخ صور

در حدیثی معتبر که از نظر معنی مورد قبول شیعه و اهل سنت است چنین آمده است که: حضرت ابوجعفر امام محمد باقر علیه السلام فرموده است: ایما عبد من عباد الله سن سنه هدی کان له اجر مثل اجر من عمل بذلک من غیر ان ینقص من اجرهم شیء و ایما عبد من عباد الله سن سنه ضلاله کان علیه

مثل وزر من فعل ذلک من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء (۲).

«هر بنده ای از بندگان خداوندی که یک سنت هدایت را وضع کند برای او است مثل پاداش کسی که به آن سنت عمل کند بدون اینکه از اجر عمل کنندگان به آن سنت کاسته شود، و هر بنده ای از بندگان خداوندی سنت ضلالتی را وضع کند، برای او است و بال کسی که به آن سنت عمل کند بدون اینکه از وبال عمل کنندگان به آن سنت گمراه کننده کاسته شود».

توضیحی درباره ی اینکه زمامدار اسلامی نباید به هیچ وجه سنتی را که مردم با صلاحیت به آن عمل کرده اند بشکنند

در این مطلب جای هیچ تردید نیست وقتی که یک قضیه به عنوان سنت شایسته ی حیات فردی و اجتماعی تلقی شد، لازمه اش اینست که آن قضیه مورد آزمایشها قرار گرفته، و از فراز و نشیبهها عبور کرده و از جلو چشمان انتقادگران بدون انتقادی که آن قضیه را از پای درآورد رد شده است. اگر قضیه ای پس از نوسانات فراوان و گلاویز شدن با عوامل تصفیه و تنقیح حوادث طبیعی و تمایلات و آرمانهای مردم یک جامعه حالت سنت راسخ به خود بگیرد و صاحب نظران با صلاحیت آن جامعه، سنت مزبور را تصدیق نمایند، قطعی است که چنین سنتی می تواند پاسخگوی مسائل آن جامعه در قلمرو شمول خود بوده باشد، لذا نقض چنین سنتی قطعاً به ضرر جامعه تمام خواهد گشت. به همین ملاک می توان گفت: هنگامی که یک شخصیت در کار مدیریت از هر نوع که بوده باشد ورزیده گشت و با داشتن

ورزیدگی و اطلاعات و معلومات لازم و کافی و با برخورداری از تقوای مدیریت، نباید او را در کار خود متزلزل کرد، و

(صفحه ۲۴۳)

نباید فکر و نظریات چنین شخصی را خواه زمامدار باشد و خواه مدیریت مجموعه ای کوچک در اختیارش باشد که فقط دو نفر حتی یک نفر عضو داشته باشد، ابهام انگیز نمود زیرا متزلزل و ابهام انگیز ساختن یک سنت شایسته و شخصیت صلاحیتدار در جامعه نه تنها موجب از دست رفتن نظم و منافع آن جامعه خواهد گشت، بلکه منشا ضررهائی می گردد که چه بسا جبران ناپذیر بوده باشد. از آن موقعی که اینجانب تا حدودی از مسائل جامعه ی خودمان اطلاع پیدا کرده ام این دستور امیرالمومنین علیه السلام را که «هرگز سنتهای صالحه ای را که صاحب نظران شایسته ی جامعه آن را پذیرفته و به آن عمل کرده اند، مشکن» و همچنین این قانون را که «با وجود کسی که برای تصدی یک مقام شایسته تر از دیگران است کسی نباید متصدی آن مقام شود.» (۳).

چنانکه باید مورد عمل ندیده ام! اگر توصیفات و مدایحی که برای امیرالمومنین علیه السلام در این جامعه چه در شکل نثر و چه در صورت شعر گفته شده است جمع آوری کنید، حتما یک کتابخانه ای را خواهید داشت که حداقل چهارهزار مجلد کتاب را در خود جای داده است. و اگر بخواهید شماره ی افرادی را در نظر بگیرید که در هر دوره ای به دستورات این بزرگترین انسان پس از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم عمل کرده باشد، اگر چند نفر از شماره ی انگشتان دو دستتان

تجاوز کرد، بدانید که یا محاسبه ی شما غلط بوده است و یا جامعه شما خیلی پیشرفت کرده است. اینک به جریان متداول جامعه ی خودمان توجه کنیم: اما سنتهای صالحه، اگر چه کسی پیدا نمی شود که در میان جامعه برخیزد و فریاد بزند که ما مردم جامعه پس از این به فلان سنت صالحه عمل نخواهیم کرد، ولی اگر به مغز افرادی بسیار فراوان از این جامعه راهی پیدا کنید خواهید دید همه ی آنان برای رسیدن به مسائل زندگی خود به روابط شخصی میان خود و کارگزاران بیشتر اهمیت می دهند تا ضوابط و سنتهای قانونی و شایسته. این درد بنیان کن اجتماعی چند علت اساسی دارد که تا آنها برطرف نشود، سنت شکنی و بی اعتنائی به ضوابط و قوانین از جامعه ی ما رخت برنخواهد بست.

اول- یکی از آن علتها عبارتست از اهمیت ندادن بعضی از متصدیان مقامات و کارگزاران به احتیاجات مردم جامعه که چه بسا اصل حیات آنان وابسته به رفع آن احتیاجات است.

اینان هر اندازه هم که در کار خود متخصص باشند، از تقوایی که در کار مورد تخصص ضرورت دارد به دورند. اینان کاری جز این نمی دانند که ساعات کارشان با اجازه ی منظومه شمسی! هر چه سریعتر تمام شود تا بروند به استراحت و تفریح مشروع یا نامشروع

(صفحه ۲۴۴)

پردازند و سر ماه حقوقشان را بگیرند!! وجدان کار اینان نه فقط خوابیده است، بلکه مرده است!

دوم- با آنهمه توصیه ها و دستورات اکید در دین اسلام به اهمیت انجام وظیفه، و با آنهمه مشاهدات و تجاربی که از نتایج وخیم سستی و بی اعتنائی به

اهمیت انجام وظیفه، هنوز این حقیقت که داخل فرهنگ ما نشده است که «زندگی چه در حال فردی و چه در حالت تشکل اجتماعی، قانون دارد و آن قانون که ضرورت تلاش و کوشش ما را بیان می کند، همان تکلیف را گوشزد می نماید که مسامحه و بی اعتنائی به آن، نه تنها مسامحه و بی اعتنائی درباره زندگی است، بلکه نوعی مبارزه با آن است» آیا شرم آور نیست که بگوئیم: جامعه ی ما مفهومی به عنوان تکلیف نمی شناسد، بلکه همواره برای به جا آوردن تکلیف در جامعه ی ما نیاز به عوامل جبری داریم!!

سوم- تاثیر شدید جدی نبودن بعضی مقامات بالاتر درباره ی سنتها و قوانین برپا دارنده ی حیات اجتماعی، یا بی اطلاعی آنان درباره ی آن سنتها و قوانین.

چهارم- عدم کفایت حقوق و مزایائی که متصدیان در مقابل کار خود می گیرند، به همه ضرورتهای زندگی خویش. لذا به اصطلاح معمولی آنان ذوق و شوق و انرژی همیشه تازه برای انجام وظیفه را در خود نمی بینند. درمان این درد مهلک، محاسبات و مدیریتهای مقامات بالاتر است که جریان حقوق و امتیازات را با کمال عدالت و بدون کمترین تبعیض قرار بدهند. اگر عدالت و عدم تبعیض بدون سستی و به طور دائمی اجرا شود، اگر چه همه ی متصدیان مقامات و کارگزاران جز حداقل زندگی نداشته باشند، ناراحت نمی شوند و در انجام تکلیف کوتاهی نمی ورزند.

نتیجه کلی و حتمی این بی اعتنائی به سنت و قانون که بی اعتنائی به تکلیف را هم به دنبال دارد همان سنت شکنی و قانون زدائی است که بی تردید به

فلج شدن حیات اجتماعی خواهد انجامید.

پنجم - علت دیگر برای سنت شکنی، نظریه پردازیهای بی مورد متصدیانی است که مقامی را تازه به دست آورده اند، اگر اینگونه اشخاص که به اصطلاح معمولی جامعه ی ما تازه به دوران رسیده اند تحمل و ظرفیت خود را به جهت مقامی که تازه به دست آورده اند، از دست بدهند، خود را بهترین و بالاترین صاحب نظر و شایسته ی آن مقام تلقی می کنند! و نه تنها متصدی قبلی را شخصی ناقابل و ملعون و مطرود معرفی می کنند، بلکه همه ی آسیبهائی را که به جامعه وارد آمده است به گردن آن بدبخت می اندازند. (البته ممکن است چنین باشد ولی شخص جدید آن را وسیله ی تحکیم خود و نظریات خود قلمداد کند، نه برای بیدار کردن جامعه و

(صفحه ۲۴۵)

متصدیان مدیریتها! و ممکن است اصلاً آنگونه که شخص جدید می گوید نباشد). پس از آنکه شخص پیشین به حق یا به ناحق ناقابل و ملعون و مطرود قلمداد شد، ممکن است حتی اقدامات و سنتها و برنامه های کاملاً شایسته ای که آن شخص به وجود آورده بود، دنبال خود همان شخص پیشین مورد انتقاد و رد و طرد قرار بگیرد و شکسته شود، و به جای آنها فقط برای اینکه شخص جدید خود را در مقام خود میخکوب کند، دست به اقدامات و سنت سازیها و برنامه ریزیهای بی اساس و مضر بزند، و برای اینکه خود را در مقامی که به دست آورده است میخکوب کند به اضافه ی اقدامات و سنت سازیها و برنامه ریزیهای جدید، اشخاص جدیدی را برای اداره ی مجموعه

ای که به عهده گرفته است، سر کار بیاورد که اصلاً نه اطلاعی از اصول مسائل آن مجموعه دارند و نه تعهد و تقوای اداره ی آن مجموعه را. اینست درد بی درمان جامعه ای که سنت شکنی و قانون زدائی را برای حفظ اشخاص ناصالح در مدیریتها، چنان معمول می دارد که گوئی سنت و قانون پایدار جامعه جز سنت شکنی و قانون زدائی چیزی دیگر نیست!! در چنین وضعی است که باید گفت وای به حال مردم جامعه ای که زندگی آنان روی قله هائی از کوه آتشفشان به جریان می افتد.

\*\*\*\*\*

(۱) سنت در اصطلاح شرعی عبارت است از فعل و قول و تقریر معصوم علیه السلام. اگر از فعل معصوم به وسیله ی قرینه هائی التزام احساس شود، سنت به معنای قانون الزامی در آن مورد است، و اگر التزام احساس نشود، فقط مباح بودن آن فعل اثبات می شود، زیرا معصوم مرتکب گناه نمی گردد، همچنین است اگر معصوم از ارتکاب کاری اجتناب کند در این صورت اگر در آن اجتناب التزام احساس شود، حداقل ممنوعیت که کراهیت است ثابت می گردد و این کراهیت هم باز به صورت قانون تلقی می شود، اما قول معصوم، آنچه که مربوط به احکام الهی و عقائد باشد، قطعی است که واجب الاتباع است، زیرا یا به طور مستقیم مستند به وحی است چنانکه در اقوال پیامبر اکرم در همه ی موارد مربوط به احکام و حتی عقائد، و یا غیرمستقیم مربوط به وحی است چنانکه در اقوال ائمه ی معصومین علیهم السلام که به وسیله ی استناد اقوالشان به پیامبر اکرم (ص)، مربوط



به وحی می گردد. و اما تقریر معصوم عبارتست از سکوت معصوم در مورد فعل و قولی که از مردم صادر می شود و معصوم بتواند حکم خداوندی را در آن مورد (اگر خلاف واقع باشد) بیان فرماید، و به طور کلی هر سه موضوع (فعل اعم از کار و ترک آن و قول و تقریر) اگر به صورت قضیه ی کلیه درآید، سنت به معنای قانون الهی تلقی می گردد.

(۲) سفینه البحار مرحوم محدث قمی ج ۱ ص ۶۶۵.

(۳) من تقدم علی المسلمین و هو یری ان فیه من هو افضل منه فهو خائن «هر کس بر مسلمانان برای تصدی یک مقام تقدم بجوید با اینکه می بیند در میان آنان کسی برتر از او وجود دارد، چنین شخصی خیانتکار است.».

### **وظائفی که زمامدار اسلامی باید به طور مستقیم آنها را به جای بیاورد**

#### **اشاره**

رسیدگی کامل درباره ی کارگزاران (مانند استانداران و مقامات گرداننده ی اجتماع که زیر دست تو کار می کنند) در مواقعی که کاتبان از رسیدگی به کار آنان ناتوان باشند، ثم امور من امورک لابد لک من مباشرتها منها اجابه عمالک بما یعیا عنه کتابک «سپس بعضی از اموری که مربوط به زمامداری تست، باید به طور مستقیم به عهده خود بگیری. از آنجمله رسیدگی کامل درباره ی وظائف و کارها و صفات کارگزاران است در مواقعی که کاتبان از رسیدگی به آنها ناتوان باشند» در این وظیفه دو مسئله ی مهم باید مورد تحقیق قرار بگیرد، مسئله یکم- وظائف مخصوص به شخص زمامدار، مسئله ی دوم- معنای کاتب.

#### **وظائف مخصوص به شخص زمامدار**

وظائف مدیر یک مجموعه به معنای عام آن، وظائفی است که به عللی فقط مخصوص شخص زمامدار باشد، مانند تحقیق در جریان کلی و هماهنگ قوائی که جامعه را اداره می کند، مانند مجلس شورای اسلامی، قوه ی قضائی، قوه ی اجرائی که شامل همه ی قوای انتظامات و اجرائیات و دفاع در مقابل دشمنان می باشد، مانند موردی که امیرالمومنین علیه السلام تذکر دادند (تحقیق و بررسی و حل و فصل آن قسمت از امور مربوط به کارگزاران جامعه که کاتبان نمی توانند از عهده آن برآیند).

(صفحه ۲۴۶)

#### **معنای کاتب**

مختصات و وظائف او است که در مباحث آینده مشروحا مورد تحقیق قرار خواهد گرفت.

### **بر آوردن احتیاجات مردم در اسرع اوقات**

و منها اصدار حاجات الناس یوم ورودها علیک بما تحرج به صدور اعوانک... «و از وظائف اختصاصی تو زمامدار این است

که نیازمندیهای مردم را در همان روز که به اطلاع می‌رسد، و درون معاونان تو در برآوردن آن نیازمندیها تنگ و مختل می‌گردد، مرتفع بسازی». چند مطلب مهم را باید در این مورد متذکر شویم:

مطلب یکم- منظور از احتیاجات مردم همه ی نیازمندیها نیست، زیرا تقسیم کار برای هر جامعه ای برای اینکه خوب اداره شود، یک امر ضروری است و محال است که همه ی کارها را یک نفر یا عده ی معدودی از اشخاص اداره کنند، مخصوصا با نظر به اینکه توجیه و مدیریت جامعه احتیاج به تدبیر و اندیشه و تعقل عمیق و همه جانبه دارد. لذا بدیهی است که منظور از احتیاجات مردم که زمامدار به طور مستقیم باید به آنها رسیدگی کند، آن قسمت از نیازمندیها است که پس از بررسی و تحقیق به وسیله ی کارشناسان و ماموران مربوط و وزراء و کاتبان، باید مورد آگاهی و چاره جوئیهای اختصاصی زمامدار قرار بگیرد.

مطلب دوم- مقصود از وجوب رفع احتیاجات مردم در همان روزی که به اطلاع زمامدار می‌رسد روز به معنای معمولی آن نیست، بلکه همانگونه که در عنوان وظیفه ی دوم آوردیم، مقصود (اسرع اوقات) است، یعنی هر اندازه که ممکن باشد در اولین زمان توانائی بررسی و مرتفع ساختن احتیاجات، باید تدبیر و تصمیم گیری شده و اقدام شود. امیرالمومنین علیه السلام علت وجوب این تعجیل را چنین

بیان می فرماید که: معاونان زمامداران در برآوردن احتیاجات مردم سینه تنگی و اختلال درونی دارند، لذا همواره می خواهند آن را به تاخیر بیندازند. این سینه تنگی و اختلال درونی ممکن است ناشی از آن باشد که آن معاون یا هر صنفی از دستیاران می خواهند برای مردم خودنمایی کنند و قدرت خود را برای بازی دادن مردم نیازمند نشان بدهند!! این کوردلان-گوئی مجبورند پلیدی و ناتوانی خود را از عمل به قوانین و اصول مردم داری برای مردم جامعه اثبات کنند، و ممکن است ناشی از توقعاتی باشد که نمی توانند از آن نیازمنداها به دست بیاورند مگر در مواقع اضطرار که عبارتست از انحصار برآورده شدن حاجت آن نیازمندان به وسیله ی معاون یا هر دستیار دیگر! معاونان و دستیاران نابکار، اینگونه موقعیتها را که اضطرار در آنها صاحب حاجت را به امان آورده است، برای منافع نامشروع خود مانند رشوه با انواعی که دارد، فرصتی بسیار باارزش می دانند.

(صفحه ۲۴۷)

ممکن است این نابکاری علت سومی هم داشته باشد و آن عبارتست از قرار دادن ساعات کار به طور دقیق و ریاضی در برابر حقوقی که می گیرد، خواه در آن ساعات برای جامعه ای در حوزه ماموریت خود کاری مفید انجام بدهد یا نه. ولی وقتی که ساعت آخرین دقیقه ی ساعات کار را اعلان کرد، یک حاجتمندی وارد شود که حاجتش جنبه ی حیاتی دارد، و آن مامور هیچ مانعی از مرتفع ساختن آن حاجت ندارد مگر اینکه فقط عقب یک ساعت مثلا یک دقیقه پس از ساعت ۱۲ یا ۲ را که پایان مدت کار است نشان می دهد

برآوردن آن را به تاخیر بیندازد. ناگواری این تاخیر در رفع حاجت موقعی بیشتر می شود که مامور مفروض مدتی طولانی پس از آن آخرین ساعت که احتیاج به او عرضه شده است، به محل کارش نیاید خواه به طور قانونی مثلاً یک یا چند روز تعطیل خواهد داشت و یا به بهانه و عذر شخصی که مثلاً بیمار بودم، یا بیمار داشتم، یا کسی از نزدیکانم مرده بود و غیرذلک!! با توجه به این گونه مسائل است که امیرالمومنین علیه السلام تاکید به تسریع مرتفع ساختن احتیاجات مردم جامعه به وسیله ی معاونان و دستیاران می فرماید:

مطلب سوم- اگر علت و ملاک این وظیفه را در نظر بگیریم، خواهیم دید که همه ی معاونان و دستیاران و متصدیان مقامات مدیریت جامعه اعم از زمامدار و دیگران مشمول همین وظیفه می باشند، زیرا علت و ملاک آن عبارتست از سرعت در مرتفع ساختن احتیاجات مردم بدون اختصاص به زمان و مکان و محیط، و مقام و اداره ای مخصوص. و اینکه امیرالمومنین علیه السلام فقط زمامدار را در این مورد مطرح فرموده اند، برای اینست که روشن شود که زمامدار هم مانند دیگر گردانندگان تشکیلات جامعه محل ورود احتیاجات مردم جامعه است، البته خصوصیت مقام خود موجب آنست که احتیاجات مخصوصی بر او عرضه می شود و زمامدار باید در رفع همان احتیاجات کار را دقیقاً زیر نظر خود داشته باشد مبادا که معاونان و دستیاران به عللی که گفته شد مردم نیازمند را بازیچه ی ذهنیات و تمایلات نفسانی خود قرار بدهند.

### **کار هر روز باید در همان روز انجام شود**

و امض لكل يوم عمله، فان لكل يوم ما فيه «و کار

هر روز را در همان روز انجام بده، زیرا برای هر روزی موقعیتی است»، این وظیفه با نظر به عمومیت مفادی که دارد، در حقیقت یک قاعده کلی است، زیرا یک موضوع مطلوب موقعی به مرحله ی نیاز می رسد که از نظر زمان فرصتی نمانده باشد و از نظر حیاتی بودن به درجه ی بااهمیتی برسد، و معمولاً تا موضوعات مطلوب به مرحله نیاز نرسیده باشد به مقامات مسئول دولتی ارجاع نمی گردد، یا حداقل جامعه ی سالم چنین است. اینکه امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: «زیرا برای هر روز موقعیتی است»

(صفحه ۲۴۸)

مبنای بسیار متین برای وظیفه ی مزبور (کار هر روز در همان روز باید انجام شود) می باشد، چنانکه دیروز برای خود از نظر امکانات و علل و معلولات و قدرت انجام دهنده ی کار و غیرذاتک موقعیت خاصی داشته است، و ممکن است امروز همه ی آنها یا مقداری از آنها منتفی و یا دگرگون گردد که موجب فرصت یا از دست رفتن توانائی انجام آن کار بوده باشد، و همچنان امروز نیز با نظر به امور فوق موقعیت مخصوص به خود دارد که کار امروز با نظر به آن موقعیت قابل تحقق است، و فردا... همین طور.

### **زامدار باید مقداری از بهترین اوقات شبانه روزی خود را برای ارتباط با خدا اختصاص بدهد**

و اجعل لنفسك فيما بينك وبين الله افضل تلك المواقيت و اجزل تلك الاقسام و ان كانت كلها لله اذا صلحت فيها النية و سلمت منها الرعيه «برای ارتباط خود با خدا بهترین و مفیدترین اوقات را قرار بده اگر چه همه ی آن اوقات (که به تنظیم زندگی اجتماعی مردم اشتغال داری) برای خدا است اگر نیت در آنها صالح

و رعیت به وسیله ی آنها سالم و در رفاه بوده باشد»، این وظیفه به طور مشروح در قسمت چهارم- نوع دوم- شماره ی ۱۴ بحث و مورد توضیح قرار گرفته است، حتما مطالعه کننده ی محترم مراجعه فرمایند. خلاصه ای بسیار مختصر از آن بحث مشروح اینست که هر اندازه هم زمامدار و دیگر گردانندگان امور سیاسی جامعه آگاه و مطلع و اندیشمند باشند، به دو علت بایستی ساعتی را برای خلوت و ارتباط با خدا تعیین نمایند:

علت یکم- این خلوت و ارتباط موجب می شود که انسان لحظاتی رویاروی خود قرار بگیرد، در این رویارویی به اضافه ی درک نقائص و نیازمند بودن خود، عوامل لذت و الم و تمایلات دیگر ابعاد حیات خود را صریح و روشن درمی یابد. اگر زمامداری چنین خلوت و ارتباط را برای خود مقرر بدارد، قطعی است که می تواند از همه ی امور فوق که درباره ی خویشتن شهود کرده است، درباره ی همه ی افراد جامعه آنها را ببیند و بفهمد که کارش در آن جامعه کدام است؟ و تکلیفش چیست؟ البته دریافت این امور که انسان در حال رویارویی با خویشتن به آن نائل می گردد یکی از نتایج بسیار اساسی لحظات ارتباط با خدا است، زیرا در این لحظات است که آدمی با اینکه رو به بارگاه ربوبی است و قاعدتا باید خبری از خود نداشته باشد، می تواند با فروغی که از آن بارگاه گرفته است، موجودیت خود را نیز شهود نماید، و اگر شخصیت یک انسان ضعیف باشد و نتواند در حال ارتباط با خدا، به هیچ وجه خویشتن را مورد

توجه قرار بدهد می تواند پیش از استغراق در شهود ملکوت ربوبی، به طور مقدمه چند لحظه خود را برای شهود خویشتن بر نهد و سپس تدریجا در مسیر «از خلق به حق» حرکت کند.

(صفحه ۲۴۹)

علت دوم- صفا و طهارت و نورانیتی که از ارتباط با خدا درون انسانی را فرا می گیرد، بهترین روشنگر بعد الهی انسانها است که از هیچ طریقی جز همین ارتباط به دست نمی آید.

علت سوم- آمادگی برای درک و پذیرش حوادث محاسبه نشده ای که همواره جوامع بشری را مانند هر فرد فرد مردم در بر می گیرد، و محاسبات و تدبیرها و پیش بینی ها را بر هم می زند. این روایت منسوب به امیرالمومنین علیه السلام است که فرموده است: عرف الله بفسخ العزائم و نقض الهمم «من خدا را به وسیله ی برهم زدن تصمیمها و شکست همتها شناخته ام»، (۱).

در همین دوران معاصر ما که از دیدگاه علم و صنعت و اطلاعات و پیش بینیها و حسابگریها درباره ی حوادث در اوج پیشرفت است، هیچ یک از جوامع دوران ما، و حتی پیشرفته ترین آنها نمی تواند محاسبه ی دقیق حوادث سال آینده بلکه ماه آینده و حتی فردا را چنان پیش بینی کند که هیچ رویداد محاسبه نشده ای مانند مهمان ناخوانده بیرون از دیدگاه او نباشد. انسانی که همواره یک ارتباط مقررری با خدا و لحظاتی برای خلوت با خویشتن دارد، این حقیقت را درک کرده است که او در دو جهان درونی و برونی با نظام (سیستم) باز قرار گرفته است. و هر لحظه ای احتمال رویارویی با حادثه ی جدیدی دارد. لذا

با در نظر داشتن و لا تقولن لشیء انی فاعل ذلک خدا الا ان یشاء الله (۲).

«و هرگز درباره ی چیزی مگو که من فردا آن را انجام خواهم داد مگر اینکه از ته دل بگوئی: مگر اینکه مشیت خدا طور دیگر باشد» (۳).

ممکن است گفته شود: حوادث محاسبه نشده که از دو جهان درونی و برونی، به متن زندگی محاسبه شده ی انسانها سرازیر می گردد، موضع گیریهای آنان را دگرگون می سازد و چه تفاوتی وجود دارد مابین انسانهایی که ارتباطی با خدا دارند و یا ارتباطی با خدا ندارند. پاسخ این اعتراض، همانطور که در آغاز بحث از علت سوم گفتیم، اینست که ارتباط با خدا، انسان را از تکیه ی صد در صد به خود جلوگیری می کند و او را همواره آماده رویارویی با حوادث محاسبه نشده می سازد، و انسانی که آماده ی حوادث محاسبه نشده باشد، در موقع بروز آنها آرامش خود را از

(صفحه ۲۵۰)

دست نمی دهد. وقتی که آرامش در وجود یک انسان برقرار باشد، نه تنها عوارض اضطراب و تشویش او را کلاف سردرگم نمی نماید، و نه تنها اصول و قواعد قطعی خود را مختل نمی بیند، بلکه می تواند خوب بیندیشد و حادثه محاسبه نشده و تازه از راه رسیده را با تفکر عالی و تحمل و هشیاری پذیرائی کند و نوازشش نماید. اینکه ابن سینا می گوید: هر موقعی که مشکلی در مسائل علمی پیش می آمد و از حل آن عاجز می ماندم، وضو می گرفتم و نماز می خواندم و نیایش با خدا در حال نماز آن مشکل را حل می کرد،



مطلبی است بسیار قابل اهمیت که مولوی نیز آن را در دو بیت زیر متذکر شده است:

اینقدر گفتیم، باقی فکر کن

فکر گر راکد بود رو ذکر کن

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

ذکر و نیایش قوای مغزی را با آرامش قانونی خود به کار می اندازد و مشکلی که پیش آمده است با آن آرامش قانونی مغز حل می گردد.

\*\*\*\*\*

(۱) «انوری» می گوید:

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینه ی تصور ماست.

(۲) الکهف آیه ی ۲۳.

(۳) این وابسته کردن کار به مشیت خداوندی در داستان پادشاه و کنیزک، آنجا که طیبیان حاذق (و به اصطلاح امروز متخصص) هرگونه معالجه را که برای بهبود کنیزک به راه انداختند نه تنها اثری نبخشید، بلکه:

از قضا سرکنگبین صفرا فزود

روغن بادام خشکی می نمود

از هلیله قبض شد اطلاق رفت

آب آتش را مدد شد همچو نفت

گر خدا خواهد نگفتند از بطر

پس خدا بنمودشان عجز بشر

ترک استثناء مرادم قسوتی است

نی همین گفتن که عارض حالتی است

ای بسا ناورده استثنا بگفت

جان او یا جان استثناست جفت.

**وظائفی که زمامدار و سایر مسئولین جامعه باید برای رسانیدن دیانت خود به مقام والای اخلاص، اقامه واجبات و دیگر تکالیف الهی بدون کمترین نقص انجام بدهند**

و لیکن فی خاصه ما تخلص به لله دینک: اقامه فرائضه التي هی له خاصه، فاعط الله من بدنک فی لیلک و نهارک و وف ما تقربت به الی الله من ذلک کاملاً غیر ملثوم «و از خواص آنچه که به وسیله آن نیت را برای خدا خالص می گردانی اینست که واجبات خداوندی را که مخصوص او است، اقامه نمائی و آن عبادات را که باید به وسیله ی بدن در شب و روز انجام بدهی برای خدا به جای بیاور، و از عبادات هر آنچه را که موجب

تقرب به خدا باشد، به طور کامل بدون کمترین اختلال وفا کن»، شرح این وظیفه و علل آن را در همین قسمت - نوع دوم - دستور ۱۴ و در مباحث «وظائفی که زمامدار باید به طور مستقیم آنها را به جای بیاورد، وظیفه ی چهارم» بحث و بررسی نموده ایم، مراجعه فرمائید.

### **زمامدار اسلامی در عبادات دسته جمعی باید حد اعتدال را رعایت کند**

در عباداتی که به طور دسته جمعی انجام می شود باید آن حد معتدل را مراعات کرد که هم عبادت صحیح به جا آورده شود و هم برای مردم ناراحت کننده نباشد.

و اذا قمت فی صلاتک للناس، فلا تکون منفرا و لا مضیعا، فان فی الناس من به العله و له الحاجه و قد سالت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حین وجهنی الی

(صفحه ۲۵۱)

الیمن: کیف اصلی بهم؟ فقال: صل بهم کصلاه اضعفهم و کن بالمومنین رحیما «و هنگامی که برای نماز جماعت با مردم ایستادی، نماز تو نباید مردم را متنفر کند و نباید نماز را با وارد کردن نقص ضایع کنی، زیرا میان مردم معذور و نیازمند وجود دارد که نمی تواند نماز را طولانی بخواند و من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم موقعی که مرا به یمن می فرستاد پرسیدم: چگونه با مردم نماز بخوانم؟ فرمود: مطابق حال ناتوان ترین آنان نماز بگذار و به مردم باایمان مهربان باش»، در این وظیفه ی بزرگ الهی باز خداوند متعال حال مردم ناتوان را مطرح فرموده، و دستور به مراعات حال آنان می فرماید و از امثال این دستورات به خوبی روشن می شود که وضع حیاتی مردم ناتوان چقدر باید مورد اهمیت قرار بگیرد.

### **زمامدار نباید خود را از مردم دور و پوشیده نگه بدارد**

و اما بعد، فلا تطولن احتجابک عن رعیتک، فان احتجاب الولاه عن الرعیه شعبه من الضیق و قله علم بالامور، و الاحتجاب منهم یقطع عنهم علم ما احتجبوا دونه فیصغر عندهم الکبیر و یعظم الصغیر و یقبح الحسن و یحسن القبیح، و یشاب الحق بالباطل. و انما الوالی بشر لا یعرف

ما تواری عنه الناس به من الامور و لیست علی الحق سمات تعرف بها ضروب الصدق من الکذب، و انما انت احد رجلین: اما امروء سخت نفسک بالبذل فی الحق، ففیم احتجاجک من واجب حق تعطیه، او فعل کریم تسدیه او مبتلی بالمنع، فما اسرع کف الناس عن مسئلتک اذا ایسوا من بذلک، مع ان اکثر حاجات الناس الیک مما لا- موونه فیه علیک من شکاه مظلمه و طلب انصاف فی معامله «هرگز دوری و مخفی شدن از مردم جامعه طولانی نباشد، زیرا اختفای زمامداران از مردم جامعه موجب نوعی تنگدلی و کم اطلاعی از امور است و اختفای زمامدار علم به علت مخفی شدن را از مردم قطع می کند، در نتیجه موضوعی بزرگ در نزد آنان کوچک و کوچک بزرگ، و نیکو قبیح و قبیح نیکو تلقی می شود، و حق با باطل مخلوط می گردد، زمامدار (هم) بشری است، هر امری را که مردم از او مخفی کنند، نخواهد شناخت، و برای حق آن نشانه های آشکار نیست که انواع راستش از دروغش تشخیص داده شود و شناخته گردد، و جز این نیست که تو یکی از دو کس خواهی بود، یا تو آن کسی هستی که نفس تو سخی و دستت برای عطا در راه حق باز است، پس چرا خود را از به جا آوردن حقی که عطا خواهی کرد، یا از انجام کاری که ناشی از کرامت تست از مردم مخفی می داری! یا تو کسی هستی که مبتلاء به بخل و ممانعت هستی، در اینصورت به جهت نومییدی که مردم از تو خواهند داشت خودداری خواهند کرد. به

اضافه ی اینکه اکثر نیازمندیهای مردم به تو چیزهایی است که برطرف نمودن آنها

(صفحه ۲۵۲)

مشقتی برای تو ندارد، مانند شکایت از ظلمی که به آنان رفته است، یا طلب انصاف و دادخواهی درباره ی معامله ای است که مورد تعدی قرار گرفته اند».

ممکن است گفته شود که: این وظیفه برای دنیای قدیم خوب بود که امکان داشت هر زمامداری و هر مقامی که قسمتی از مدیریت جامعه را بر عهده داشت، با خود مردم به طور مستقیم رویارو می گشت، ولی امروزه به جهت گسترش نظامهای تشکیلاتی و تعدد مسئولان گوناگون برای ارتباط مستقیم، نیازی به دیدار و رویارویی با مقامات بالای گردانندگان جامعه وجود ندارد چه برسد به خود زمامدار که اشتغالات بسیار حساس و اساسی تقریباً تمام اوقات او را فرا می گیرد. این سخن با نظر به همان علتی که گفته شد، از جهاتی صحیح به نظر می رسد، ولی باید این حقیقت را نادیده نگیریم که هر اندازه عدم دیدار مستقیم زمامدار با جامعه بیشتر به طول بکشد، بر بی خبری و دوری او از جامعه افزوده می شود و از اوضاع و جریاناتی که بر جامعه می گذرد باید به اطلاعات دست دوم و سوم و چه بسا به واسطه های زیاد قناعت بورزد، و قطعی است که اینگونه اطلاعات اگر هم بدون آلودگی با غرض ورزیهای واسطه ها به زمامدار برسد، از اختلاط با سلیقه ها و مختصات ذهنی و تمایلات و آرمانهای واسطه ها در امان نخواهد بود. به همین جهت است که زمامدار و هر مدیر مسئول که مجموعه ای از تشکیلات حکومت را در اختیار دارد،

باید به هر شکلی به مقدار قدرتی که دارد با متن اصلی مردم ارتباط برقرار نماید، و این یک کار محال نیست، و می توان با دقت و تدبیر و تنظیم امور مربوطه آن را به خوبی انجام داد. زندانی شدن در میان تملقها و چاپلوسیها و اطلاعات ناصحیح همانطور که امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: کوچک را بزرگ و بزرگ را کوچک، زیبا را زشت و زشت را زیبا جلوه داده و حق را باطل مخلوط می کند. این دیدار مستقیم در زمان خود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم امری عادی بود، مردم کم کم در هجوم به پیامبر و حتی به منازل اختصاصی آن حضرت، افراط کردند و طبیعی بود که خود آن حضرت و دودمانش از این هجوم گاه و بیگاه و بدون شرط و حساب به مشقت افتادند، تا این آیه ی شریفه نازل شد: یا ایها الذین آمنوا لا- تدخلوا بیوت النبی الا- ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین اناه و لکن اذا دعیتم فادخلوا فاذا طعمتم فانتشروا و لا مستانسین لحدیث ان ذلکم کان یؤذی النبی فیستحیی منکم و الله لا یتحیی من الحق و اذا سالتموهن فاسئلوهن من وراء حجاب، ذلکم اطهر لقلوبکم و قلوبهن... (الاحزاب آیه ی ۵۳)، «ای کسانی که ایمان آورده اید، به خانه های پیامبر وارد نشوید مگر اینکه به شما اجازه داده شود که برای طعامی وارد شوید، و مدتی در انتظار ظرف طعام ننشینید (یا به ظرف طعام او ننگرید) ولی هنگامیکه دعوت شدید، داخل شوید و وقتی که غذا خوردید پراکنده شوید و همچنین برای

از پیغمبر بشنوید (انتظار طولانی نکشید) این کار شما پیامبر را اذیت می کند و او از شما خجالت می کشد و خداوند از (بیان) حق شرمی ندارد، و موقعی که متاعی از زندهای پیامبر خواستید از پشت حجاب بخواهید، اینگونه سؤال هم برای دلهای شما پاکتر است و هم برای دلهای آنان...»، ولی مسئله ی مخفی و دور شدن زمامداران از مردم در زمان بنی امیه و بنی عباس و دیگر سلاطین و امراء، از حد عادی گذشته بود «ابن الحدید» می گوید: اقام عبدالعزیز بن زراره الکلابی علی باب معاویه سنه فی شمله من صوف لایاذن له (۱).

... «عبدالعزیز بن زراره کلابی یک سال بر در خانه «معاویه» منتظر بود در لباسی از پشم، و معاویه به او اجازه ی دخول نداد» ما در این مورد مطالبی را متذکر می شویم:

مطلب یکم- بدان جهت که زمامدار و همچنین هر شخصی که مقامی از مدیریت جامعه را به عهده می گیرد انسان مهذب و وارسته و دارای روحیه والائی است، مردم با دیدار او نشاط روحی پیدا می کنند و از نظر روانی تقویت می گردند و آرامش قلبی پیدا می کنند. از طرف دیگر خود زمامدار و هر مقام مسئول از دیدار متن مردم و شنیدن سخنان آنان با واقعیات ناب حیات اجتماعی آشنائی پیدا می کند. و خود زمامدار و مقام مسئول از مشاهده ی مستقیم مردم مخصوصاً متن حقیقی مردم که متشکل از نیازمندان و مستمندان هستند، می تواند برای زمامدار و هر مقام مسئول عبرت انگیز و آموزنده و تعیین کننده ی وظیفه باشد، و آنان را با تکالیف

خود آشنا تر ساخته و موجب شود که در انجام آنها جدی تر عمل نمایند. (۲).

مطلب دوم- بایستی کوشش فوق العاده انجام بگیرد تا ماموران آماده کننده ی این دیدار مردمانی با تقوی و مخلص باشند که خود متن اصلی مردم مخصوصا نیازمندان و مستمندان را با زمامدار و مقام مسئول ملاقات بدهند و به هیچ وجه مطالبی را جز برای جلوگیری از مزاحمت ناراحت کننده مقام به مردم تلقین نکنند.

مطلب سوم- اگر چنین فرض کنیم که نظام تشکیلات یک جامعه ی اسلامی به قدری عالی باشد که اصلا هیچگونه نیازی از جهت به دست آوردن اطلاعات به ارتباط و رویارویی مستقیم مابین زمامدار و مقام مسئول با مردم جامعه وجود نداشته باشد، باز باید چنین ارتباطی برای حفظ مقام بالاتر از غرق شدن در تخیلات بی اساس و از غوطه خوردن در امواج گوناگون تملقها و چاپلوسیهها و مداحیهها برقرار گردد. زندانی شدن گرداننده ی امور جامعه در میان

(صفحه ۲۵۴)

اطراف و حواشی و عوامل لذت و موجبات احساس غرور، نخست خود آن مقام را تباه می کند سپس جامعه را به روز سیاه می نشاند.

مطلب چهارم- بدیهی است که زمامداران و مقامات مدیریتهای جوامع امروزی به جهت کثرت اشتغالات و تنوع شدید امور مربوطه به مدیریتهای، مخصوصا با نیاز شدید به تخصصهای گوناگون، آن ارتباطات مستقیم که در قرون و اعصار گذشته مابین مردم و مقامات مدیریت امکان پذیر بود، امروزه به هیچ وجه ممکن نیست، لذا زمامدار و دیگر مقامات مدیریت جامعه می توانند به مقدار ضروری که ممکن است، با مردم جامعه رویارویی مستقیم داشته باشند و ملاقاتها و به دست آوردن اطلاعات کامل



و تدبیر و تصرفات لازم و شایسته را به وساطت پاکترین انسانها مانند وزیر و معاون و کاتب (به اصطلاح سیاسی گذشتگان) و دیگر دستیاران با صلاحیت که از حداکثر معرفت و تعقل و دلسوزی به مردم جامعه و تقوی برخوردارند عمل نمایند. این مطلب چهارم در مباحث مربوط به کاتب که دارای معنایی بسیار بااهمیت است، بار دیگر مورد تحقیق قرار خواهد گرفت.

امیرالمومنین علیه السلام در بعضی جملات همین فرمان مطالبی فرموده است که می تواند مکمل همین وظیفه با بیان یکی از علل اساسی آن بوده باشد، می فرماید: و اجعل لذوی الحاجات منك قسما تفرغ لهم فیه شخصک و تجلس لهم مجلسا عاما فتواضع فیه لله الذی خلقک، و تقعد عنهم جندک و اعوانک من احراسک و شرطک، حتی یکلمک متکلمهم غیر متعنع، فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول فی غیر موطن: «لن تقدس امه لا- یوخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متعنع، ثم احتمل الخرق منهم و العی و نح عنهم الضیق و الانف یبسط الله علیک بذلک اکناف رحمته، و یوجب لک ثواب طاعته، و اعط ما اعطیت هنیئا، و امنع فی اجمال و اعذار» و برای نیازمندان قسمتی از اوقات را اختصاص بده که خود تو شخصا با آنان رویاروی شوی و برای آنان اذن عمومی بدهی که با تو همنشین شوند. در این مجلس که با متن مردم همنشین می شوی می توانی برای خدائی که ترا آفریده است تواضع و فروتنی نمائی. وقتی که این مجلس تشکیل یافت (برای تشکل چنین جلسه مگر در صورت ضرورت) سربازان و دستیاران و

نگهبانان و پاسبانها را از تعرض به مردم جلوگیری کن تا گوینده بدون بیم و لکنت زبان و نقص، سخن خود را با تو در میان بگذارد، زیرا من بارها از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: (هیچ امتی به مقام رشد و قداست نائل نخواهد گشت مگر اینکه حق ناتوانان آن امت از اقویایشان بدون نقص و لکنت زبان گرفته شود).

حالاتی که متن اصلی مردم، مخصوصا نیازمندان در موقع رویارویی با مقاماتی که

(صفحه ۲۵۵)

جریان زندگی آنان را در اختیار دارند، از خود بروز می دهند، می تواند برای آن مقامات درسها بیاموزد و بر آگاهیهای آنان درباره ی مردم که مدیریت حیات آنان را در اختیار خود دارند بیفزاید. وظائفی که در جملات فوق در موقع دیدار برای زمامدار مقرر فرموده است، به قرار زیر است:

۱- در آن مجلس و همنشینی که زمامدار با مردم ارتباط کاملا مستقیم برقرار می کند باید نیروی اجرائی چه سرباز و دستیار و معاون و چه محافظین و پاسبانان را از مردم برکنار کند، علت این امر بسیار روشن است، زیرا ایستادن آنان در بالای سر مردم و نشان دادن آمادگی برای هجوم و جلوگیری آنان از سخن گفتن و اظهار حاجت، بیم و هراسی در مردم به وجود می آورد که در نتیجه با حالتی غیرطبیعی با زمامدار رویاروی می گردند که نه مردم می توانند از رویارویی مستقیم با زمامدار بهره ور شوند و نه خود زمامدار با مردم در حالت طبیعی می تواند ارتباط برقرار نماید، و بدین ترتیب ارتباط مستقیمی که مطلوب ترین جریان بین زمامدار و

مردم است مبدل به ارتباط تصنعی از هر دو طرف می گردد.

۲- برای اینکه مردم بتوانند سخنان خود را صریح و آشکار و به طور طبیعی و بدون تصنع بگویند، اگر نیازی به چاره جوئیهای دیگری باشد (به اضافه برطرف کردن هیبت و حالت سیطره و آمادگی برای هجوم قوه ی اجرائی مانند سرباز و محافظ و پاسبان و غیرهم) باید زمامدار دست به آن چاره جوئیها بزند تا مردم به حالت کاملاً طبیعی دردها و نیازهای خود را بازگو کنند، به عنوان مثال اگر موقعیت به نحوی باشد که اگر زمامدار و هر مقام مسئول مقصداری با کمال سادگی و بدون پیرایه و اصطلاح بافی و اظهار هیبت و سیطره سخنانی را در شروع مجلس بگوید مردم مانوس تر می شوند، و با کمال آزادی مطالب خود را ابراز می دارند، حتماً زمامدار باید این کار را انجام بدهد تا مردم با حالتی کاملاً طبیعی آزاد مطالب خود را بیان نمایند.

۳- زمامدار و هر مقام مسئول باید انواع ناتوانیهای مردم را در سخن گفتن تحمل نماید، مانند خشونت در بیان، لکنت زبان، ناتوانی از بهره برداری از الفاظ فصیح و دلچسب و غیرذلک. از یک جهت، این وظیفه (تحمل کردن انواع ناتوانیها در بیان) از دیگر وظائف در حال همنشینی و رویارویی مستقیم زمامدار با مردم، انسانی ترین وظیفه است که هم برای خود زمامدار فوق العاده سازنده است و هم برای مردم که به اضافه رسیدن به درمان دردها و پاسخ مسائلمان، موجب انبساط روحی و نشاط درونی آنان (با مشاهده بزرگی شخصیت زمامدار) می گردد.

وقتی که انسانها نیاز خود را با زمامدار

نیست یا توانائی مرتفع ساختن آن نیاز را دارد یا ندارد، اگر زمامدار می تواند آن نیاز را برطرف کند، باید چنان بی منت و گوارا و با دلخوشی باشد که در انجام هر وظیفه ای برای شخصیت‌های رشد یافته به وجود می آید، و اگر از برطرف ساختن آن نیاز ناتوان باشد، به قدری باید با لطف و عاطفه و رفتار نیکو ناتوانی خود را از برطرف ساختن نیاز، به انسان حاجتمند اعلام کند که آن انسان نه تنها احساس زجر و تنفر و شکستگی ننماید، بلکه آن عمل انسانی زمامدار، عدم وصول آن حاجتمند را به حاجت خود جبران نماید.

باید خشونت و گرفتگی زبان ناتوانان تحمل شود، و فشار و تنگی سیطره و تکبر زمامداری از آنان دور گردد، با این برخورد انسانی است که خداوند متعال انواع و سطوحی از رحمت خود را بر او می گسترد و پاداش اطاعتش را برای تو ایجاب می نماید. و آنچه را که زمامدار عطا می کند باید با چهره ی باز و دلی روشن و نیتی پاک عطا نماید، تا برای کسی که عطا را از او می گیرد گوارا شود، و هنگامی که انگیزه ای برای عطا وجود ندارد و عطای او به آن شخص نخواهد رسید، با لطف و اعتذار دلپسند با وی مدارا نماید. این جملات به چند وظیفه تحلیل می شود که ما ذیلاً آنها را بیان می کنیم:

۱- مقصداری از اوقات باید برای نیازمندان اختصاص داده شود، و این وظیفه غیر از تکلیف قانونی و عمومی زمامداران و مقامات مسئول است

که باید به هر شکلی که امکان پذیر باشد احتیاجات مردم جامعه را بدون کمترین تبعیض برطرف بسازند، همانگونه که در تفسیر جملات قبلی گفتیم رویارویی مستقیم زمامدار و مقامات مسئول با مردم علل بسیار بااهمیتی دارد و منحصر به برآوردن نیازمندیهای مردم جامعه نمی باشد چنانکه پیش از این گفتیم.

\*\*\*\*\*

(۱) شرح نهج البلاغه ی ابن ابی الحدید ۱۷ ص ۹۳.

(۲) معروف است که یکی از مشهورترین زمامداران از جایی می گذشت، یک مرد روحانی معمولی ایستاده بود و به آن زمامدار تماشا می کرد، وقتی که آن زمامدار چشمش به آن مرد روحانی معمولی افتاد گفت: این مردک کیست که به یک امپراطور بزرگ می نگرده؟ آن روحانی پاسخ داد که: آری، مردی بسیار بزرگ در حال عبور است و به مردکی می نگرده، و مردکی محقر هم به آن مرد بسیار بزرگ می نگرده، نگاه های هر دو مرد به یکدیگر اگر معنائی داشته باشد ممکن است مفید به حال جامعه باشد.

### **زمامدار اسلامی موظف است از مقدم داشتن و ترجیح خویشاوندان و وابستگانش بر دیگر مردم جامعه جدا خودداری نماید**

ثم ان للوالی خاصه و بطانه فیهم استئثار و تطاول و قله انصاف فی معامله، فاحسم ماده اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال و لا تقطن لاحد من حاشیتک و حامتک قطیعه، فلا- یطمعن منک فی اعتقاد عقده تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک یحملون موونته علی غیرهم، فیکون مهنا ذلک لهم دونک و عیبه علیک فی الدنیا و الاخره، «پس قطعی است که برای زمامدار (و هر مقام مسئول، خواص و یاران بسیار نزدیک و پیوسته وجود دارد که همواره جویای تقدم بر دیگران و دست درازی (به هر طرف که سودشان ایجاب کند) بوده و

در معامله با دیگران کم انصافند، لذا قطع کن ماده ی پیوند دهنده ی

(صفحه ۲۵۷)

آنان را با خودت، با قطع اسباب گستاخی و ستم (که فقط پیوستگی آنان با تو آنها را به وجود می آورد) و هرگز به هیچ کس از اطرافیان و خویشانت زمینی واگذار مکن. و هرگز توقع و طمع از تو نداشته باشند که، معاهده ای به سود آنان منعقد نمائی که به سبب آن ضرری بر مردم وارد آید، در موضوعات مربوط به آب (مانند حقابه) یا عمل مشترکی که زحمت و مخارجش به عهده ی دیگران بیفتد و در نتیجه آنان فقط (نه تو) از خوشی و گوارا بودنش بهره مند شوند و عیب آن در دنیا و آخرت گریبانگیر تو باشد».

این وظیفه به طور کلی که در نوع دوم- دستورات مستقیم امیرالمومنین علیه السلام برای تربیت و ساخته شدن شخصیت مالک بیان شده است، در شماره ی ۱۲ نیز آمده است و ما در آن مبحث مطالبی را متذکر شده ایم، شماره ۲ چنین است:

انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصه اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک، فانک الا تفعل تظلم و من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباد، و من خاصمه الله ادحض حجه و کان لله حربا حتی ینزع او یتوب «انصاف برقرار کن میان خدا و مردم و خویشتن و دودمان خاص خود و هر کس از رعایایت که رغبتی به او داری، و اگر چنین انصافی را برقرار نکنی مرتکب ظلم گشته ای، و کسی که بر بندگان خدا ظلم بورزد خصم (حقیقی) او خدا است نه

بندگانش، و هر کسی که خدا با او خصومتی داشته باشد، دلیلش را باطل سازد و چنان شخصی با خدا در حال محاربه است (او در صدد محاربه با خدا است) که جز شکست و نابودی او نتیجه ای ندارد (تا آنگاه که دست از ظلم بردارد و توبه نماید) ممکن است بعضی اشخاص گمان کنند که انصاف در امور امری است اخلاقی، و امر اخلاقی اگر چه در سازندگی شخصیت آدمی و موفق ساختن او به رشد و کمال اساسی ترین نقش را دارا است، ولی در مسائل و اصول سیاسی و حقوقی و به طور کلی در قضایای الزامی نمی توان از حقائق اخلاقی استفاده کرد. پاسخ این اعتراض کاملا روشن است زیرا همانگونه که در سرتاسر این فرمان مبارک می بینیم اخلاق به معنای شکوفائی شخصیت در نتیجه شکوفائی حقیقت در درون آدمی، اساس انسانیت انسانها است. لذا اگر بنا شود که سیاست و حقوق با انسانها سر و کار داشته باشد (نه با حیوانات ماشینی و تسلیم کشمش و غوره) حتما و باید اخلاق مانند نور در سیاست و حقوق نفوذ کند و آن دو را روشن نماید، وانگهی مطالب هر دو عبارت فوق، یک عده مضامین اخلاقی به معنای شایستگی محض نیست، بلکه همانگونه که می بینیم از موکدترین بایستگی برخوردار است، در عبارات زیر دقت فرمائید:

فاحسم ماده اولئک بقطع اسباب تلک الاحوال «قطع کن ماده پیوند دهنده آنان را

(صفحه ۲۵۸)

با خودت، با قطع اسباب گستاخی و ستم (که فقط پیوستگی آنان با تو) آنها را به وجود می آورد»، امر بسیار صریح فاحسم یعنی (قطع کن) مخصوصا با نظر

به ماده امر (حسم) که به قطع صد در صد گفته می شود، به هیچ وجه قابل تاویل به یک خواهش یا یک طلب موضوعی مطلوب نمی باشد، پس از این جمله (فاحسم) جمله ی و لا تقطعن لاحد من حاشیتک و حامتک قطیعه، «هرگز به هیچ کس از اطرافیان و خویشان زمینی واگذار مکن»، جمله ی و لا تقطعن که نهی موکد است، قابل تاویل به یک موضوع مکروه نیست، بلکه صریح است در اینکه واگذار کردن زمین به اطرافیان و خویشان حرام است. نکته ای که باید در اینجا متذکر شویم اینست که با نظر به مجموع دلائل فقهی و حکم صریح عقل امر به قطع ماده ی پیوند دهنده اطرافیان و خویشان و نهی موکد از واگذاری زمین به آنان به جهت ارتباط خویشاوندی و علاقه های ناشی از پیوستگیهای گوناگون است و به اصطلاح امروزی عمل به (روابط است نه ضوابط) و اما اگر زمامدار یا هر مقام مسئول خویشان و اطرافیان خود را درست مانند دیگر افراد جامعه بدون کمترین ترجیح منظور بدارد و به آنان با داشتن شرائط قانونی کاری را رجوع کند یا زمینی را واگذار نماید اشکالی از دیدگاه فقهی ندارد. سپس امیرالمومنین علیه السلام در جمله ی بعدی بار دیگر با صیغه ی نهی موکد می فرماید از تحت تاثیر قرار گرفتن زمامدار از حرص و طمع اطرافیان و خویشان که معاهده ای به سود آنان منعقد گردد که به ضرر دیگران تمام شود، اینگونه نهی موکد به هیچ وجه قابل تاویل به مکروه غیرحرام نمی باشد، جملات بعدی را که نقل کردیم (انصف الله و



انصف الناس...) شاید از یک جهت نهی از عدم انصاف مابین خدا و مردم از یک طرف و خواص دودمان و اشخاصی که مورد رغبت و تمایل زمامدار یا هر مقام مسئول است از طرف دیگر، موکد تر از جملات فوق است زیرا در ذیل این دستور می فرماید: فانك الا تفعل تظلم و من ظلم عباد الله كان الله خصمه دون عباده «زیرا اگر تو انصاف را مابین خدا و مردم از یکطرف و خواص دودمان و اشخاصی که مورد محبت و تمایل تست، مراعات نکنی، ظلم کرده ای و هر کسی که به بندگان خدا ظلم کند، خدا است دشمن او نه بندگان خدا»، آیا حرامی شدیدتر از ظلم وجود دارد؟ آیا حرامی شدیدتر از آن فعل یا ترک وجود دارد که موجب خصومت با خدا می گردد؟

حقیقت اینست که مراعات (ضوابط نه روابط) برای زمامداران و مقامات مسئول که قدرتی در دست دارند و در برخوردی از آن قدرت دارای اختیار می باشند، کاری است دشوار و به همین جهت است که می توان گفت: مراعات اصل مزبور از هر مقامی که باشد، دلیل روشن بر عدالت و تقوای سیاسی او است، و پیش از امیرالمومنین و پس از وفات آن بزرگوار آنقدر قوم گرائی و حتی نژادپرستی حاکمیت داشت که گوئی همه ی منابع معتبر اسلامی و دلائل عقلی و علمی

(صفحه ۲۵۹)

اثبات کرده بود که اصل در توزیع و بهره برداری از قدرت (روابط، نه ضوابط) است مخصوصا بنی امیه در عمل به روابط نظیری در تاریخ نداشتند و این انحراف از قانون عدل چنان شدید بوده است که انسان از

به یاد آوردن آن احساس زجر می کند، و با اینحال رجوع شود به منابع تاریخ اسلام تا معلوم شود که داستان قوم گرائی و نژادپرستی چه نتیجه های فاسد برای جوامع اسلامی به وجود آورده بود، امام در تتمه ی وظیفه هشتم می فرماید:

و الزم الحق من لزمه من القریب و البعید و کن فی ذلک صابرا محتسبا، واقعا ذلک من قرابتک و خاصتک حیث وقع، و ابتغ عاقبتہ بما یثقل علیک منه، فان مغبه ذلک محموده «و هر کس را اعم از نزدیک و دور که حق او را الزام کند، او را بر حق ملتزم کن (و باکی نداشته باش) و در این باره بردبار باش و خدا را در نظر بگیر و از اینکه الزام به حق، خویشان و خواصت را به سختی و مشقت بیندازد که در نتیجه از تو ناراضی شوند، نگران مباش و کار خود را انجام بده و سنگینی این عمل را به جهت عاقبت خوبی که به دنبال دارد، تحمل کن، زیرا عاقبت آن پسندیده است»، هیچ چیزی مانند حق حیات بخش انسانها نیست، چه تلخ و چه شیرین، چه کم و یا زیاد، سهل یا دشوار، مسیرش چه سنگلاخ چه گلزار، حمایتگرانش چه اندک چه بسیار چه موقت نما و چه پایدار. چیزی درباره ی توصیف حق جز این نتوان گفت: حق، حق است، همان ثابت است که شایسته واقعیت و تحقق می باشد. آری حق ثابت است اگر چه نمود آن لحظه ای بیش نباشد، زیرا آن نمود لحظه ای متکی به ثابت پایدار است. قطب نمای بسیار دقیق وجدان آدمیان جز به طرف

او نگردد، و عقل سلیم آنان اصلی استوارتر از آن سراغ ندارد، مالکا، اگر کسی بداند حق چیست و عظمت و ارزش آن کدام است نه تنها در عمل به آن خویشان و نزدیکانش کمترین تاثیری در او به وجود نمی آورند، بلکه حتی خود او (حیات او) نیز در برابر آن حق توانائی مقاومت نخواهد داشت. حق عبارتست از آن ثابت شایسته به واقعیت که رشته ی ارتباط دهنده ی انسان با خداوند سبحان است. اگر امتیاز قائل شدن بر خویشاوندان و خواص از پیوستگی آنان به شخص ناشی می گردد، این یک نقض غرض آشکار است، زیرا بدانجهت که تضاد با حق انسان را به تباهی می کشد و بخشیدن امتیاز بی دلیل به خویشاوندان و خواص، از روشنترین موارد تضاد و ستیزه با حق است، بنابراین انسان چه آگاه و چه ناآگاه با این کار خود، خویشان را به تباهی می کشد و موجودیت او را منتفی می سازد و پس از آنکه موجودیت آدمی منتفی شد، آن خویشاوندان و خواص و اطراف به چه کسی و به چه چیزی وابسته خواهند بود؟! بلکه اگر انسانی که به پیوستگان امتیازی می دهد اندکی از آگاهی برخوردار باشد نفرت و انزجار شدیدی از آنان در درون خود احساس می کند، زیرا می داند که همانها هستند که او را با ستیزه و تضاد با حق وادار می نمایند. به اضافه ی اینکه

(صفحه ۲۶۰)

اطمینان مردم جامعه نه تنها از زمامدار و هر مقام مسئول که به پیوستگان خود امتیازی بی علت می بخشد، سلب می گردد، بلکه مردم حتی در عظمت و فروغ عالی حق

به تردید و انکار مبتلا می شوند که جامعه را از مدینه ی فاضله به قهوه خانه ی لذت گرایان و میکده سرمستان و پوچ گرایان مبدل می سازد.

اگر چه عمل جدی به اصل (ضوابط نه روابط) و الغای هرگونه امتیاز از پیوستگان اعم از خویشاوندان و اطرافیان و خواص کاری است بس دشوار، ولی آن کدامین امر دشواریست که با توجه به عظمت وظیفه و هدف اصلی برای روح آزاد از وابستگیها، آسان نباشد.

### **زاممدار موظف است استیضاح از خود را قانونی تلقی کند و به پاسخ دادن یا قبول به خطا حاضر شود**

زاممدار اسلامی باید هرگونه اتهام به ظلم و انحرافی را که از طرف مردم به او داده می شود، برطرف بسازد

و ان ظنت الرعیه بک حیفا فاصحر لهم بعدرک و اعدل عنک ظنونهم باصحرارک فان فی ذلک ریاضه منک لفسک، و رفقا برعیتک، و اعدارا تبلغ به حاجتک من تقویمهم علی الحق «و اگر مردم جامعه درباره ی تو گمان ظلم و تعدی نمودند، (چه این بدگمانی به درجه ی اتهام برسد و چه فقط حالت بدگمانی محض بوده باشد) عذر خود را از موضوع یا رفتاری که موجب بدگمانی مردم شده است آشکار کن و با آشکار کردن حق و واقع، گمانهای ناشایست آنان را درباره خود منتفی کن زیرا این اعتذار و کشف حقیقت ریاضتی است برای نفس تو، و لطف و مهربانی است به مردم جامعه، و این اعتذار نیاز ترا (که مرتفع ساختن سوءظن یا اتهام مردم درباره ی تو است) برطرف می سازد و مردم را هم بر مبنای حق استوار می نماید».

امیرالمومنین علیه السلام در اوائل این فرمان مبارک جملاتی را فرموده است که می توان گفت از یک جهت دستور به جلوگیری از

معلول علتی است که در جملات فوق آمده است و آن عبارت است از باز کردن و برطرف نمودن هرگونه عقده ی کینه از دل مردم جامعه که از بدگمانیها و اتهاماتی که برطرف نشود، ناشی می گردد. آن جملات اینست: اطلق عن الناس عقده کل حقد و اقطع عنك سبب کل وتر «و باز کن از درون مردم عقده ی هرگونه کینه را...» تفسیر این جمله در شماره ی پنج از همین قسمت بحث شده است مراجعه فرمائید. بدانجهت که زمامدار به طور مستقیم با حیات اجتماعی مردم جامعه سر و کار دارد و بطور غیرمستقیم توجیه و اداره ی اصل حیات آنان را در اختیار دارد، به هر نحوی و به هر سرعتی

(صفحه ۲۶۱)

که بتواند باید بدگمانی و اتهام به ظلم و هرگونه انحرافی را که مردم بر او وارد نموده اند، برطرف بسازد، و برائت و بیگناهی خود را آشکار بسازد، زیرا در صورتیکه زمامدار مورد بدگمانی و اتهام قرار گرفت، مردم نخست مدیریت حیات اجتماعی خود را مختل تلقی خواهند کرد و سپس اصل حیات خود را متزلزل احساس خواهند کرد، همانگونه که با اختلال شخصیت یک فرد، هم مدیریت حیات فردی و هم مدیریت حیات اجتماعی وی مختل می گردد، در چنین موقعی بدون اینکه زمامدار خجالت بکشد و بدون اینکه مقام و منزلت اجتماعی او مانع از پاسخ دادن به استیضاح و یا اعتراف به خطا گردد، باید با کمال وضوح قضیه ی مورد بدگمانی و اتهام را تحلیل نموده و مردم را از واقعیت امر کاملاً مطلع بسازد، این جریان چند نتیجه بسیار بااهمیت را به وجود می

آورد:

نتیجه ی یکم- اگر بدگمانی و اتهام خلاف واقع بوده است، واقعیت آشکار می گردد، و آن دو پدیده ی خطرناک: (بدگمانی و اتهام) برطرف می شود، و شخصیت زمامدار لکه دار نمی گردد.

نتیجه ی دوم- کوشش و اقدام آشکار برای رفع بدگمانی و تهمت، خود نوعی ریاضت و تمرین سازندگی شخصیت است که خود مقدمه ای برای قرار گرفتن در جاذبه ی کمال می باشد.

نتیجه ی سوم- چنین اقدام و توضیح واقعیت امر برای مرتفع ساختن بدگمانی و تهمت (که مردم جامعه را ناراحت کرده است) به مردم آرامش می بخشد و اضطراب و ناراحتی آنان را برطرف می نماید و این خود از اساسی ترین عوامل مهر و محبت و لطف و رحمت بر مردم جامعه است که امیرالمومنین علیه السلام چند بار با عبارات مختلف در همین فرمان مبارک آن را برای زمامدار و هر مقام مدیریت توصیه ی اکید فرموده است.

نتیجه ی چهارم- عذر آوردن برای کاری که از زمامدار صادر شده و مردم به جهت بی اطلاعی از عوامل و انگیزه های آن کار، زمامدار را مورد بدگمانی و تهمت قرار داده اند، و این بیان عذر که موجب کشف حقیقت بر مردم جامعه می گردد، بهترین و بااهمیت ترین عامل براءت شخصیت زمامدار از خطا و انحراف است که پس از آن می تواند جامعه ی خود را مانند روزگار پیش از بدگمانی و تهمت یا بهتر از آن در مسیر حق اداره کند. جملات امیرالمومنین علیه السلام همین صورت را که ما مورد توضیح و تفسیر قرار دادیم مطرح می نماید، یعنی صورتی را بیان می فرماید که

بدگمانی و اتهام درباره ی زمامدار خلاف واقع بوده است، و اگر بدگمانی و اتهام موافق واقع بوده باشد، یعنی واقعا زمامدار مرتکب خطائی گشته باشد، از دیدگاه فقهی اسلامی می توان گفت: اگر آن خطا قابل جبران باشد و زمامدار هم واقعا توبه کند و ثابت شود که ارتکاب خطا مستند به عوامل ریشه دار درونی نبوده است، اگر زمامدار با توبه ی حقیقی از

(صفحه ۲۶۲)

کاری که کرده است اعتذار نماید، در اینصورت همانگونه که توبه ی او در درگاه خداوندی مقبول می باشد اعتذار او در نزد مردم نیز پذیرفته می شود، و اگر یکی از امور فوق تحقق پیدا نکند، مثلا خطا قابل جبران نباشد (به جهت ورود اخلال به حسن زمامداری که از شرایط آن است) یا توبه نکند و غیرذلک، در اینصورت شایستگی چنان شخصی برای زمامداری مختل می شود. (اعم از اینکه موجب منتفی شدن عدالت او باشد یا نه) در وظیفه ی بعدی (وظیفه ی بیست و پنج) اشاره به همین حکم وجود دارد.

### **زمامدار اسلامی به طور حتم و موکد باید از خونریزی نامشروع پرهیز کند**

ایاک و الدماء و سفکها بغیر حل فانه لیس شیء ادنی لنقمه و لا اعظم لتبعه و لا احری بزوال نعمه و انقطاع مده من سفک الدماء بغیر حقها، و الله سبحانه مبتدیء بالحکم بین العباد فیما تسافکوا من الدماء یوم القیامه، فلا تقوین سلطانک بسفک دم حرام، فان ذلک مما یضعفه و یوهنه بل یزیله و ینقله، و لا عذر لک عند الله و عندی فی قتل العمد، لان فیہ قود البدن. و ان ابتلیت بخطاء و افرط علیک سوطک او سیفک او یدک بالعقوبه، فان فی الوکزه فما فوقها مقتله،

فلا- تطمحن بک نخوه سلطانک عن ان تودی الی اولیاء المقتول حقهم، «مالکا، بر تو باد پرهیز شدید از خونریزی حرام، زیرا خونریزی بناحق سریعتر از همه چیز انتقام را ایجاب می کند، و عاقبت بدی که به دنبال دارد شدیدتر از همه چیز گریبان آدمی را می گیرد، و برای زوال نعمت بیش از همه ی عوامل موثر بوده و روزگار عمر قاتل را زودتر به پایان می رساند، و خداوند سبحان میان بندگانش در روز قیامت، با حکم درباره ی خونهایی که ریخته اند، داوری می کند، هرگز سلطه ی زمامداری خود را با ریختن خون حرام تقویت مکن، زیرا اینگونه تقویت خود از عوامل تضعیف و وهن سلطه زمامداری، بلکه موجب زوال و انتقال آن می گردد. و برای تو در نزد خدا و نزد من هیچ عذری در قتل عمدی نیست، زیرا کیفری که برای قتل عمدی مقرر است، قصاص است، و اگر به قتل خطائی مبتلا شدی و تازیانه یا شمشیر یا دست تو در کیفر تعدی کرد (و قتل خطائی از تو سر زد) زیرا ممکن است «حتی» ضربه ی یک مشت و بالا-تر موجب کشتن کسی شود، در اینصورت تکبر سلطه و زمامداریت ترا به آن سرکشی وادار نکند که حق اولیای مقتول را به آنان نپردازی».

(صفحه ۲۶۳)

خونریزی و قتل نفس عمدی مبارزه با مشیت خداوندی در دستگاه خلقت است

امیرالمومنین علیه السلام در این جملات با شدیدترین بیان خونریزی و قتل نفس عمدی را محکوم می کند. به نظر می رسد این تشدید و تاکید مربوط به اینست که مخاطب زمامدار است و او در معرض آنست که



قضیه ی خونریزی و از پای در آوردن حیات انسانها، در نظر او تدریجا اهمیت خود را از دست بدهد، مانند قصاب که به جهت تکرار کشتن حیوانات، چنان به ریختن خون آنها عادت می کند که هر روز که بامداد از خواب برمی خیزد در فکر آنست که امروز چند راس گاو و چند راس گوسفند و شتر ذبح خواهد کرد، و خطور ریختن خون این حیوانات در ذهن او با خطور کاشتن و تربیت انواعی از گلها را که یک شخص گل کار در ذهن خود دارد هیچ تفاوتی ندارد. این یک پدیده ی قابل مشاهده ی حسی است که یک انسان دارای حواس و مغز و روان معتدل با دیدن چند قطره خون در سر و صورت یک مجروح واقعا ناراحت می شود و آرزو می کند ای کاش آن شخص مجروح نمی گشت و سر و صورت او خونی نمی شد.

در حالیکه در همه ی جوامع و در همه ی دورانها «تیمورلنگ»ها و «نرون»ها که متأسفانه خیلی هم فراوانند از به راه انداختن سیلهائی انبوه از خون مردم بیگناه به هیچ وجه احساس ناراحتی نمی کنند!! شاید علت همین بوده است که یکی از گردانندگان بزرگ جنگ جهانی دوم گفته است: که (اگر یک نفر بمیرد تراژدی است، ولی اگر یک میلیون کشته شود آمار است!!) این مطلب را در مباحث گذشته مطرح و آن را مورد تحلیل قرار داده ایم. امیرالمومنین علیه السلام در جملات مورد تفسیر نتایج سوء خونریزی حرام را چنین می فرماید:

۱- انتقام خداوندی از کسی که خون به ناحق ریخته است سریع است، و نباید سرمستان بی

خبر از قوانین هستی خوشحال باشند که قاتلانی را می بینند که روی زمین راه می روند و در لذتها غوطه ورنند و حتی سردردی هم ندارند، زیرا کسی که دستش به خون ناحق آلوده گشت، تا کیفر مناسب قتل نفس عمدی را نبیند، درون او مرده است و همواره با یک اضطراب مستمر درونی زندگی می کند. گاهی آشکار است که اضطراب مستند به همان جنایتی است که مرتکب شده است و گاهی به طور مبهم درون قاتل را فرا می گیرد که خون آن ابهام به شدت آن اضطراب می افزاید. این اضطراب او را رها نمی کند تا آنگاه که خود را شدیداً تخدیر کند، این تخدیر نخست از خود فریبی شروع می شود مثلاً خود را بدینگونه تسلیت می دهد که اگر من او را نمی کشتم، شرافت و حیثیت من در خطر بود، و گاهی بدینگونه خویش را به نادانی می زند که من در حال غضب از خود بی خود شده بودم و غیرذلک.

وقتی که خودفریبها و تخدیرها به جایی نرسید و نتوانست اضطراب او را از بین ببرد،

(صفحه ۲۶۴)

تدریجاً قوانین مذهبی و حقوقی و اخلاقی را که همه ی آنها خونریزی ناحق را شدیداً محکوم می کنند مورد اهانت و تحقیر قرار می دهد و با رسیدن به این حالت شوم و پلید، مبارزه ی او با خویشتن آغاز می گردد و در نفی من انسانی و جانشین ساختن یک خود طبیعی ضد انسانی به پایان می رسد. پس انتقام خداوندی پیش از قیامت گریبان قاتل عمدی را می گیرد.

۲- هیچ گناهی نتیجه ای مهلک تر از خونریزی

ناحق ندارد. این مطلب از آیات شریفه ی قرآن و روایات به خوبی استفاده می شود از آنجمله:

الف- من اجل ذلک کتبا علی بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض، فکانما قتل الناس جميعا و من احياها فکانما احيا الناس جميعا(۱).

«و از این جهت بود که مقرر داشتیم به بنی اسرائیل که هر کس نفسی را بدون عنوان قصاص و یا فساد در روی زمین بکشد مانند اینست که همه ی مردم را کشته است، و هر کس نفسی را احیا کند مانند اینست که همه ی مردم را احیا کرده است»، آیا هیچ نتیجه ای که بدتر از نتیجه ی کشتن همه ی مردم باشد قابل تصور است؟!!

ب- و من یقتل مومنا متعمدا فجزاوه جهنم خالدًا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما(۲).

«و هر کسی مومنی را از روی عمد بکشد، جزای او جهنم است که در آنجا برای ابد می ماند و خداوند بر او غضب و لعنت نموده و عذابی بزرگ برای او آماده فرموده است»، این نکته را هم باید در نظر گرفت که خود به پایان رسیدن عمر قاتل در این دنیا کیفر حقیقی او نیست، زیرا زودتر مردن عبارتست از محرومیت از آن زندگی طبیعی که همانگونه که لذت و خوشیها دارد، مرارتها و ناگواریهایی نیز دارد که گاهی به قدری شدید است که انسان آرزوی مرگ می کند تا از آن ناگواریها نجات پیدا کند. البته کیفیت مردن در آنهنگام که همراه با شکنجه باشد، ممکن است به قدری تلخ و زجر آور باشد که تا حدودی

طعم

کیفر آدمکشی ناحق را به قاتل بچشانند، ولی اصل کیفر قتل نفس مانند دیگر انواع ظلم و تجاوز و شرک و عقوق والدین را زندگی این دنیا نمی تواند تحمل نماید، لذا می ماند برای سرای آخرت که ثواب و عقابش فوق کمیتها و کیفیتها است. آیا انتقام واقعی «چنگیز»ها و «تیمور لنگ»ها و «نرون»ها که متاسفانه گذرگاه تاریخ را با وجود نحس و پلیدی شان پر کرده اند، یک ضربت شمشیر و یا یک و دو گلوله است که به زندگی کثیف آنان خاتمه بدهد که چه بسا حتی باعث راحتی آنان از بیماریهای جسمانی و یا روانی هم می گردد؟ آیا انتقام یک سلطه گر خون آشامی که خون هزاران بلکه صدها هزار و گاهی میلیونها انسان بیگناه را بر زمین می ریزد، یک یا چند ضربه کیفر است که در این دنیا بر سرش فرود آید؟! باید دقیقا توجه

(صفحه ۲۶۵)

کرد چنانکه تجاوز به جان یک انسان و کشتن او از یک حالت پلید نامحدود روانی ناشی می گردد، یعنی روان قاتل عمدی در حال ارتکاب جنایت مانند اقیانوس بی نهایت است که مبدل به زهر گشته است، همین روان بی نهایت کثیف و پلید است که باید عذاب و کیفر بی نهایت را بچشد.

ج- قتل نفس بیش از گناهان دیگر موجب زوال نعمت می گردد، به نظر می رسد اگر ما به تحلیل دقیق عوامل زوال نعمتها از دست مردم پردازیم، پدیده ی قتل نفس محترمه تاثیری بیشتر از دیگر عوامل در زوال نعمتها از فرد و جامعه و تمدنها داشته است. شما در تاریخ با شخصیتهایی فراوان مواجه می شوید که

علتی برای زوال و نابودی امتیازات و حتی وجود او جز خونریزی ناحق پیدا نمی کنید. خلاصه می توان با یک جمله ی ادبی گفت: هر قطره ای خون ناحق که مایه ی حیات انسانی است بر زمین می ریزد موجب تزلزل حیات قاتل و علت نابودی مزایائی است که او دارا می باشد.

د- روزگار عمر کسی که خون ناحق بریزد با قطع ریشه عمر مقتول به پایان می رسد، و اگر هم در ظاهر، زندگی او طولانی شود در حقیقت نمودی از یک زندگی حیوانی مضطرب است که نه برای خود او سودی دارد نه برای دیگران. به اضافه ی اینکه هر چه در این دنیا بیشتر می ماند عذاب و کیفری بیشتر برای خود ذخیره می کند، حتی می توان گفت: اگر قاتل وقیح دست به جنایت نمی آلود بیش از آن مدت که عمر کرده است زندگی می کرد.

ه- خداوند سبحان در روز قیامت پیش از حکم درباره ی دیگر اعمال بندگانش، نخست درباره ی کسانی که خونریزی کرده اند حکم می فرماید، دو وظیفه ی مهم که برای زمامدار و دیگر گردانندگان جامعه در مسئله خونریزی وجود دارد، بدینقرار است:

۱- زمامدار اسلامی و هر مقامی که در مدیریت جامعه دخالت دارد، هرگز نباید پایه ی حکومت خود را با ریختن خون حرام تقویت کند، زیرا زمامدار با دستاویز قرار دادن خونریزی برای تقویت سلطه و حکومت نه تنها به نیرومند بودن توفیق نمی یابد، بلکه پایه های سلطه و حکومت خود را نیز سست و متزلزل می سازد و حتی آن را نابود می نماید، بدانجهت که قاتل عمدی باید به

کیفر خود برسد، لذا هیچ عذر و بهانه ای از او در نزد خدا و نزد من که او را به زمامداری تعیین نموده ام پذیرفته نخواهد شد. (این مطلب بیان حکم وضعی قتل نفس عمدی است)، یعنی عدم پذیرش عذر قاتل عمدی یک نتیجه ی طبیعی است که چه او بداند و چه نداند آن نتیجه دامن او را خواهد گرفت.

۲- در صورتیکه زمامدار در اجرای کیفر، مرتکب قتل خطائی شده باشد، چه اجرای کیفر به وسیله ی تازیانه باشد و چه به وسیله ی شمشیر و یا دیگر وسائل کیفری حتما باید حق اولیای

(صفحه ۲۶۶)

مقتول را بپردازد و تکیه بر مقام و سلطه زمامداری خود ننماید.

تبصره- در اهمیت خونریزی اینقدر بس که اگر کمترین ابهامی در طرق اثبات جرم وجود داشته باشد، با نظر به دلیل مورد اعتماد تدرء الحدود بالشبهات (حدود با وجود کمترین شبهه ساقط می شود) از کیفر صرف نظر می شود.

\*\*\*\*\*

(۱) المائده آیه ی ۳۲.

(۲) النساء آیه ی ۹۳.

### **زمامدار اسلامی برای احسانی که به مردم کرده نباید منت بگذارد**

زمامدار اسلامی نباید برای احسانی که به مردم جامعه می کند منت بگذارد یا کاری را که به سود جامعه کرده است بیش از آنچه که انجام داده است، منظور نماید یا وعده ای کند و تخلف نماید

ایاک و المن علی رعیتک باحسانک، او التزید فیما کان من فعلک، او ان تعدهم فتبع موعدک بخلفک فان المن یبطل الاحسان و التزید ینذهب بنور الحق، و الخلف یوجب المقت عند الله و الناس، قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون، (۱).

مالکا، «جدا از منت گذاشتن بر رعیت در مقابل احسان و به حساب آوردن بیش از آنچه

که انجام داده ای و از اینکه وعده کنی و تخلف نمائی پرهیز، زیرا منت احسان را باطل می کند و بیش از آنچه را که واقع شده است به حساب آوردن، فروغ حق را از بین می برد، و خلف وعده موجب عداوت نزد خدا و مردم می گردد. خداوند متعال فرموده است: (عداوت بزرگی است در نزد خدا اینکه بگوئید چیزی را که عمل به آن نمی کنید)، توضیح این جملات به قرار زیر است:

بدانجهت که احسان زمامدار درباره ی مردم جامعه تا آنجا که ممکن است، جنبه ی وظیفه ای دارد، شبیه به تکلیف الهی است و در حقیقت او با احسان به مردم، تکلیف الهی خود را انجام داده است، و انجام تکلیف چیزی اضافه بر بایستگی ندارد که بتواند آن را فیض بخشی اختیاری از خود تلقی نماید. در صورتیکه قضیه بالاتر از اینست، یعنی حتی اگر احسان زمامدار جنبه ی وظیفه ای هم نداشته باشد و او برای به جا آوردن احسان مکلف هم نباشد باز نباید منت بگذارد، زیرا خداوند از این کار صریحا جلوگیری فرموده است: و لا تبطلوا صدقاتکم بالمن و الاذی کالذی ینفق مالہ رثاء الناس و لا یومن بالله و الیوم الاخر... (۲).

«و احسان و نیکوکاریهای خود را با منت و اذیت باطل نکنید، مانند کسی که مال خود را برای ریا بر مردم خرج می کند و به خدا و روز قیامت ایمان نمی آورد»، تشبیهی که در آیه ی شریفه آمده است مرتبه ناشایستی منت را به خوبی اثبات می کند. حاصل تشبیه چنین است: چنانکه نیکوکاری از

(صفحه ۲۶۷)

رویا برای خدا نیست،

نیکوکاری مبتنی بر منت و ایذاء نیز بدانجهت که باعث اهانت بر شخصیت نیازمند و اذیت نمودن او است، لذا نمی تواند برای خدا باشد. بنابراین، به اضافه ی اینکه احسان و نیکوکاری بر مبنای ریا و منت و ایذاء ثوابی ندارد، هر یک از آنها ارتکاب گناهی را هم در بر دارد: ریا شرک خفی را، منت، اهانت بر شخصیت انسانی را، ایذاء زجر دادن انسانی را. اگر زمامدار متوجه شود که با کدامین عوامل و مقدمات طبیعی (خدادادی) و قراردادی اجتماعی به آن مقام رسیده است و اگر بداند که:

گل خندان که نخندد چه کند

علم ار مشك نبندد چه کند

ماه تابان به جز از خوبی و ناز

چه نماید چه پسندد چه کند

آفتاب ار ندهد تابش و نور

پس بدین نادره گنبد چه کند

قبول می کند که احسان و نیکوکاریهای فوق عدالت و تکلیف که برای مردم انجام می دهد، همانند خنده و عطرافشانیهای است که گل بدون کمترین ریاکاری و منت و ایذای تماشاگران و بویندگان بروز می دهد و همانند نمایش زیبایی است که ماه تابان در فضای لاجوردین دارد، و همان تابش و نور پراکنی است که خورشید جهان افروز صورت می دهد.

بنابر علت و ملاک وظیفه ی فوق، روشن می شود که یک زمامدار خردمند و آگاه با نظر به اهمیت مقامی که آن را اشغال کرده است، هر اندازه هم که نیکوکاری و به اصطلاح عمومی تر فیض بخشی درباره ی مردم انجام بدهد، کار اضافی نکرده است، بلکه هر چه انجام داده است بدانجهت که در توانائی او بوده و مردم جامعه هم نیاز به آن داشته اند، کار



لازم و مطلوب بوده است. البته انکار نمی کنیم که وصول زمامدار و جامعه به این مرتبه از رشد که از اهداف دین اسلام است، هنوز برای مردم جوامع امروزی دنیا بسیار زود است.

\*\*\*\*\*

(۱) الصّٰف آیه ی ۳.

(۲) البقره آیه ی ۲۶۴.

### **تخلف از وعده برای زمامدار و هر مقامی که متصدی مدیریتی از جامعه است شدیداً ممنوع است**

هیچ زمامداری نباید حتی از شبه وعده ای که به مردم می دهد تخلف نماید. هیچ انسانی از وعده ای که داده است تخلف نمی کند مگر اینکه کرامت و شرف و حیثیتی برای شخصیت خود قائل نباشد، زیرا هر وعده ای که یک انسان به کسی یا جامعه ای می دهد در حقیقت شخصیت خود را ضامن ایفای آن وعده قرار می دهد. نتیجه اینست که تخلف از وعده وارد کردن اختلال شکننده بر شخصیت است که هیچ چیز جز ندامت و وفا به آن وعده، آن را جبران نمی کند. درباره ی این وظیفه در مبحث معاهده بررسی مشروحات خواهیم داشت. هنگامی که شخصیت زمامدار در میان مردم به جهت تخلف از وعده پست و تباه گشت قطعی است که

(صفحه ۲۶۸)

توانائی مدیریت به طور طبیعی از وی سلب می گردد.

### **زمامدار نباید در امور، پیش از رسیدن موقعش شتابزده باشد**

و ایاک و العجله بالامور قبل او انها او التسقط فیها عند امکانها «و پرهیز از شتابزدگی در امور پیش از آنکه موقعش رسیده باشد، و پرهیز از سستی و ضعف اراده در موقع امکان اقدام به امر»، یکی از وظایف بسیار مهم زمامدار حفظ متانت و آرامش در اقدام به امور زمامداری است. البته این وظیفه را می توان از مصادیق شاخص حسن زمامداری قرار داد که در شرائط فقهی زمامدار متذکر شده ایم، و بدانجهت که این وظیفه به تنهایی جنبه ی حیاتی دارد، و در فرمان مبارک صریحاً آمده است، لذا به طور مستقل در اینجا مورد بررسی قرار می دهیم، اگر چه هر یک از خطاهائی که زمامدار و هر مقامی مسئول مرتکب شود، نتیجه آن خیلی بالاتر از

آن است که از یک فرد معمولی سر می زند، ولی در بعضی از موارد یک خطا از زمامدار، ممکن است به نابودی جامعه ای که مدیریت آن را به عهده گرفته است بیانجامد. شاید یکی از علل اساسی این اصل که می گویند: اشتباه سیاسی یک سیاستمدار مانند جرم عمدی است همین باشد که ضرر اشتباه سیاسی زمامدار، یک ناگواری مخصوص به شخص او نیست، بلکه موج ضرر او بر همه ی سطوح و ابعاد جامعه می رسد و چنانکه گفتیم چه بسا به نابودی جامعه منتهی می گردد.

درباره ی مضرات پدیده ی شتابزدگی تشبیهات و تمثیلات بسیار عالی که محصول تجارب تاریخی بوده است گفته شده است، مانند: «نشر زدن و شکافتن یک ماده ی چرکین پیش از رسیدن آن» «چیدن میوه پیش از رسیدن آن» «احساس وصول به مقصد پیش از طی مسافت» و غیرذلک. همانگونه که تاخیر انداختن و درنگ کردن در اقدام به امری که موقعش رسیده و فرصت برخورداری از آن از دست می رود، خطائی است که اگر زمامدار به آن مرتکب شود، ممکن است جامعه ی خود را به هلاکت بکشد و اینست معنای اصل دوم که امیرالمومنین علیه السلام فرمود: «او التسقط فیها عند امکانها» یا سستی و ضعف اراده در موقع امکان اقدام بر آن».

بشر در طول تاریخی که پشت سر گذاشته است، چه شرقی و چه غربی، خواه در امور سیاسی و خواه در امور اقتصادی و جنگی و غیرذلک، از تخلف از دو اصل مزبور (شتاب و اقدام به یک امر پیش از رسیدن موقعیت آن، و تاخیر و درنگ در اقدام به

امری که موقعش رسیده و در حال از دست رفتن است) صدمه ها دیده و امتیازاتی را از دست داده است که چه بسا در سرنوشت تاریخی او موثر بوده است. بی اعتنائی به این دو اصل مانند بی اعتنائی به اصل (هر

(صفحه ۲۶۹)

عملی، عکس العملی را به دنبال دارد) است که روزگار بشر را به تباهی می کشد، و هنوز هم نمی خواهد بفهمد که:

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید نداها را صدا

البته این قضیه بسیار بعید به نظر می رسد که یک انسان عاقل با آنکه می داند موقع اقدام به یک امر نرسیده است، باز عجله کند و اقدام نماید. چنانکه بسیار بعید به نظر می رسد که انسان عاقل با آنکه می داند موقع اقدام به یک امر رسیده و در معرض فوت است فرصت را از دست بدهد تا آن امر از اختیار او خارج شود. بنابراین، دستور مبارک امام علیه السلام هشدار جدی به زمامدار است برای متذکر ساختن او به لزوم درک و شناخت موقعیت اقدام به امور از راه بیان این دو اصل (هم شتابزدگی در امور پیش از رسیدن موقع آنها خطا است، و هم تاخیر و درنگ از اقدام به امری که وقتش رسیده و در معرض زوال و خروج از اختیار آدمی است، غلط است) پس در حقیقت وظیفه ی اصلی زمامدار و هر مقام مسئول بلکه هر انسانی که می خواهد زندگی او قابل تفسیر و توجیه باشد، اینست که حداکثر تلاش را درباره ی شناخت انواع علل و شرایط و موانع نزدیک و دور و جبری و شبه

جبری و اختیاری امور مربوط به موقعیت خود «اعم از زمامداری و هر موقعیت و مقام دیگر» انجام بدهد. با درک و شناخت شرایط مزبور است که آدمی می تواند از تقدم و سرعت گرفتن در ارتباط و تصرف در امور و تاخر و کنندی از آن اجتناب کند.

### **زمامدار نباید موقعی که ابهام و تاریکی در امری وجود داشته باشد به جای کشف حقیقت و پذیرش آن به لجاجت پردازد**

او اللجاجة فیها اذا تنكرت «پرهیز از لجاجت درباره ی امری که مبهم و ناشناخته است»، پدیده ی لجاجت بدون هیچ گونه تردیدی از عوارض بیماری مهلك خودخواهی است که غالب اوقات آدم لجوج با عناوین مختلف آن را برای خود تجویز و ضروری تلقین می نماید، مانند «من از او شکست بخورم؟!»، «من باید از حق خود دفاع کنم» و غیر ذلک که شخص مبتلا به این عارضه ی بیماری خودخواهی، به وسیله ی آنها برای خود تسلیت می دهد، و بدون اینکه بداند خود را از وصول به واقعیات و از مزایای حیات معقول محروم می سازد! آدمی در هیچ مورد مانند لجاجت با شخصیت خود به ستیز بر نمی خیزد. و شگفت آورتر اینکه نام آن را دفاع از شخصیت می گذارد!!

باید گفت: انسان موقعی که درباره ی یک امر به لجاجت برمی خیزد در همان موقع من مجازی مولود تورم خود طبیعی بر ضد من حقیقی و شخصیت واقعی قد علم می کند و او را به خود جلب می کند، و به دفاع از خویشتن (من مجازی) او را سخت تحریک می کند، و او به گمان

(صفحه ۲۷۰)

اینکه دفاع از من حقیقی می نماید، با مقاومت در برابر حقیقت، خود را تباه می سازد!

### **زمامدار نباید موقعی که حقیقت آشکار شد در پذیرش و اقدام مطابق آن، سستی کند**

او الوهن عنها اذا استوضحت «یا در آن امور سستی بورزد وقتی که آشکار بوده باشد»، سستی و بی اعتنائی درباره ی حقیقتی که کشف شده است از مهمترین عوامل اهانت و نادیده گرفتن قانون جدی آن حقیقت است. مثلا انکار سیبی که در شاخه ی درخت روییده است، موجب انکار همه ی علل و قوانینی است

که در روییدن آن سیب در شاخه درخت موثر بوده است. همه می دانیم که هر حقیقتی به هر شکل و صورتی که باشد فقط در مجرای قانون به حقیقت بودن رسیده است، و سپس خود منشا جریان قانون و امور دیگری گشته است که با سستی ورزیدن و بی اعتنائی ما به آن هرگز آن را از حقیقت بودن سلب نمی کند. بنابر وظائف مزبوره که مطرح شد، پس هر امری باید در موضع خاص و موقعیت خود قرار بگیرد فضع کل امر موضعه، و اوقع کل امر موقعه، (مالکا، بنابراین دستورات که گفتم، هر امری را در موضع و موقعیت خاص خود قرار بده).

### **زاممدار نباید در آن موارد که همه مردم در آنها مساویند خود را مقدم بدارد**

زاممدار نباید درباره ی امور مهم که باید انجام بدهد و اهمیت آن بر مردم هم واضح گشته است خود را به غفلت بزند

و ایاک و الاستثنای بما الناس فیه اسوه و التغابی عما تغنی به مما قد وضح للعیون فانه ماخوذ منک لغیرک، و عما قلیل تنکشف عنک اغطیه الامور، و ینتصف منک للمظلوم «و پرهیز از مقدم داشتن خود در اموری که مردم در آن مساویند، و پرهیز از اینکه در اموری که مسئولیتش به عهده توست که در برابر چشمان مردم است (مردم آن را می بینند) خود را به غفلت بزنی، زیرا سود این نابکارها از تو گرفته می شود، و زود باشید که پرده های امور از جلو دیدگان کنار رود، و داد مظلوم از تو گرفته شود».

مالکا، هرگز گمان مکن که برای تو در نزد خدا امتیازی است که به وسیله ی آن امتیاز می توان خود را در حق حیات و حق

کرامت و حق آزادی معقول، فوق دیگران تلقی کنی، و با این تلقی نابخردانه خود را بر دیگر انسانها مقدم بداری و حقوق آنان را در امور مربوط به معاش و حیثیت و شرف انسانی که دارند پایمال کنی. امتیاز تو در نزد خدا، ناشی از سلب

(صفحه ۲۷۱)

امتیاز است که باید از خود در برابر مردم انجام بدهی. تو هرگز قدرت پاسخ مردم جامعه و تاریخ، و از اینها بالاتر پاسخ خدا را درباره ی امتیاز ناحقی که به خود قائل شده ای نداری. تو خود یقینا می دانی که بالاترین مزیت و عظمت در تقوی است، (۱) و نیز می دانی در آنجا که قانون الهی همه مردم را مساوی قرار داده است تو اگر خود را بر دیگران مقدم بداری مرتکب خطای اختیاری و انحراف از قانون شده ای، آیا امکان دارد خطا و انحراف (ضد تقوی) با تقوی سازگار باشد؟!\*

\*\*\*\*\*

(۱) یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عند الله اتقاکم (الحجرات آیه ۱۳) «ای مردم، ما شما را از مردی و زنی آفریدیم و شما را گروه ها و قبیله ها قرار دادیم تا همدیگر را بشناسید و هماهنگ شوید و با کرامت ترین شما نزد خدا با تقوی ترین شما است.».

**زمامدار هرگز نباید در اموری که مسئولیتش به عهده او است و چشمان مردم آنها را می بیند خود را به غفلت و نفهمی بزند**

و التغابی عما تغنی به مما قد وضح للعیون «ترجمه ی این جمله در شماره سی و دو آمده است و عنوان خود وظیفه سی و سه نیز آن را در بر دارد» وقتی که می گوئیم: «فلان کار وظیفه ی آن شخص است» در حقیقت معنایش اینست که شخصیت آن شخص در

گرو انجام آن کار به عنوان وظیفه است، لازمه این تفسیر اینست که توجه شدید و جدی تلقی کردن آن وظیفه، دقیقا مساوی اهمیت دادن و جدی تلقی کردن خود شخصیت است، و بالعکس سستی و غفلت و بی اعتنائی به آن وظیفه، مساوی پست تلقی کردن شخصیت است. زمامدار و هر مقام مسئول دیگر نباید با زدن خود به غفلت و نفهمی از خود طفره برود، زیرا اضافه به اینکه طفره رفتن از خویشتن شدیدترین اهانت و تحقیر به شخصیت خویشتن و زیر پا گذاشتن کرامت آن است، برای دیگر انسانها نیز قابل هضم و تفسیر و تاویل نیست.

### **زمامدار باید باد بینی و تندی هیبت و هجوم دست و لبه بران زبان خود را مهار کند**

حمیه انفك و سوره حدك و سطوه يدك و غرب لسانك، و احترس من كل ذلك بكف البادره و تاخير السطوه حتى يسكن غضبك فتملك الاختيار، و لن تحكم ذلك من نفسك حتى تكثر همومك بذكر المعاد الی ربك «مهار کن باد بینی، و تندی هیبت، و ضرب و هجوم با دست، و لبه ی بران زبانت را به وسیله ی خودداری از طغیان زبان و تاخیر هجوم تا

(صفحه ۲۷۲)

غضبت فرو نشیند، و اختیارت را مالک شوی، و تو نخواهی توانست این خودداری و مالکیت بر خویشتن و اختیار را در نفس خود تثبیت کنی مگر اینکه در فکر جدی معاد و بازگشت به طرف پروردگارت باشی»، امیرالمومنین علیه السلام در این فرمان یکبار مالک اشتر را به مالکیت هوای خود دستور فرموده است که ما آن را در شماره ی (۷) از نوع دوم- دستورات مستقیم امیرالمومنین علیه السلام برای تربیت و ساخته شدن مالک مورد بحث قرار داده ایم. در آن جملات امام

چنین فرموده است: فاملك هواك و شح بنفسك عما لا- يحل لك فان الشح بالنفس الانصاف منها فيما احبت او كرهت. «مالك هوای خود باش، و از آنچه که برای تو حلال نیست سخت خودداری کن، زیرا عدالت درباره ی خود، همانا خودداری برای مهار نفس درباره ی خواسته ها و ناگواریها است»، این یک دستور کلی است که دستور مورد تفسیر (شماره ی سی و چهار) را نیز در بر می گیرد، زیرا شماره ی مزبور دستور به خودداری از نخوت و باد در کله پیچانیدن و بینی را پر از باد نخوت نمودن و طغیانگری در سخن و اختیار از دست دادن می دهد، در صورتیکه جملات شماره (۷) از دستورات مستقیم مالکیت برای هوای نفس به طور کلی را مورد دستور قرار می دهد که متورم شدن از باد نخوت و طغیانگری در سخن و اختیار از دست دادن را نیز شامل می گردد. ولی بدانجهت که غالباً در مدیریت زمامداران و هر مقام مسئول برای تسلیم نمودن و مطیع ساختن اعضای جامعه و هرگونه مجموعه ای که مورد مدیریت واقع می شود، ابراز نخوت و کبر و پرخاش و تندخویی و تندگویی یک وسیله معمولی است، لذا امیرالمومنین علیه السلام اجتناب از این گونه پدیده ها را با دستور به مالکیت نفس بار دیگر مورد تاکید خاص قرار می دهد. این گونه پدیده ها نمی تواند تصنعی باشد و برای همیشه پرده از روی تصنعی بودن آنها برداشته نشود، لذا گردانندگان جامعه کمتر به این شیوه متوسل می شوند. آنچه که معمول و متداول است نوع طبیعی پدیده های مزبور است،



یعنی حکام و امراء و گردانندگان برای اظهار قدرت و اجرای اراده و ایجاد رعب در درون اعضاء جامعه و مجموعه ای که اداره ی آن را در اختیار دارند به پدیده های مزبور متوسل می شوند. امیرالمومنین علیه السلام در دستور مورد تفسیر، به طور مطلق لزوم اجتناب از آنها را متذکر می شود. ممکن است گفته شود: آنچه که تجارب بسیار طولانی در جوامع بشری اثبات می کند، اینست که متأسفانه اکثر مردم به جهت عدم تزکیه ی نفس و عدم اداره ی منطقی حب ذات (صیانت تکاملی ذات) تابع هوی و هوس بوده و ظائف مقرر را غالباً از ترس عوامل جبری انجام می دهند، و به همین جهت است که می توان گفت: مقداری ابراز قدرت و سلطه و سخن گفتن قاطعانه و اظهار سطوت برای حفظ نظام جامعه واجب است. این مطلب اگر چه با تفکرات انسانهای معمولی و رفتارهایی که دارند تا حدی صحیح است، ولی اگر به عنوان دوا ی ضروری تلقی نشود، زمامدار اگر معصوم و

(صفحه ۲۷۳)

حداقل اگر عادل و باتقوی نباشد، قطعی است که از حالات مزبوره سوء استفاده خواهد کرد، مخصوصاً اگر از تنظیم و مدیریت اعضاء جامعه با برخورداری از آزادی معقول که ممکن است داشته باشند، عاجز و ناتوان باشند، در اینصورت تهدید و ارعاب و به وحشت انداختن و ابراز نخوت و دیگر وسائل ترساندن و لرزانیدن، برای او امری است بسیار طبیعی و حتی ضروری هم تلقی می گردد.

امیرالمومنین علیه السلام ساکن شدن غضب و مالکیت اختیار را پایان فرو نشانیدن غضب یا علت آن، بیان می نماید: حتی یسکن غضبک، فتملک الاختیار.

«تا غضبت فرو نشیند و اختیارت را مالک شوی»، و چه حکمت عالی انسانی که بهترین دلیل عظمت دستور مورد بحث است. این مسئله روشن است که هر کاری که در موقع غضب از انسان سر بزند، نمی توان آن را مستند به شخصیت کاملاً معتدل وی نسبت داد، بلکه کار صادر شده در آنموقع مستند به طوفان غضب است که فضای درون را فرا گرفته و اقیانوس جان را شورانیده است، به همین جهت است که امیرالمومنین علیه السلام به دنبال بیان لزوم فرونشاندن غضب، مالکیت بر اختیار را می آورد و معنایش اینست که آن امور غیرانسانی (باد در بینی انداختن و قیافه ی تند به خود گرفتن و وارد کردن ضربه فیزیکی با دست، و زبان را به طغیان واداشتن که مانند لبه ی شمشیر بران ببرد و بدرد، و غیرذکک) که در موقع غضب به وجود می آیند، علامت از دست دادن اختیار و قرار گرفتن در مقابل امواج جبری روانی می باشد. و هر کاری که در حال غیراختیاری صادر شود، نمی توان آن را به خود شخصیت انسان مستند ساخت. و بدیهی است که در امور زمامداری و مدیریت، فقط شخصیت انسانی است که باید در ارتباط با اعضای جامعه و حوزه مدیریت، کار را انجام بدهد، نه آن نیروهائی که استناد کار بر آنها همانند استناد کار به موجودات و نیروهای خارج از موجودیت انجام دهنده کار می باشد، زیرا وقتی که کار به خود شخصیت مستند نشده بلکه به یکی از نیروهای ناآگاه وابسته گشت، مانند نیروی ناآگاه عضلانی، یا غریزه ی جبری و ناآگاه

حب

ذات، درست مانند اینست که یک موجود جدا از شخصیت او آن کار را انجام داده است. این اصل که عظمت و ارزش کارها به مقدار وابستگی آنها با شخصیت سنجیده می شود، در همه ی افراد انسانی جریان دارد، یعنی هر اندازه وابستگی و استناد مزبور عالیتر و همه جانبه تر باشد آن کار نیز با عظمت تر و با ارزش تر می باشد. از همین اصل یک نتیجه بسیار مهم را که می توان گرفت، اینست که همانگونه که شخصیت زمامدار و مقامات مدیریت باید فوق آن افراد جامعه باشد که بر آنها مدیریت می نماید، بایستی کارها و گفتارها و همه ی اندیشه ها و اراده و تصمیم های زمامدار و مقامات مدیریت مستند به شخصیت آنان باشد، نه غرایز جبری و ناآگاه آنان، و تردیدی نیست در اینکه هر چه از انسان با تکیه

(صفحه ۲۷۴)

به غضب و عوامل ناآگاه و غیراختیاری صادر گردد، ارتباطی با شخصیت ندارد. امیرالمومنین علیه السلام در آخر این دستور راهنمایی بسیار بااهمیتی برای زمامداران می نمایند که هر انسانی که سهمی در مدیریت و توجیه انسانها دارد، لزوماً، آن راهنمایی را باید بپذیرند، می فرماید: و لن تحکم ذلک من نفسک حتی تکثر همومک بذکر المعاد الی ربک. «و تو نخواهی توانست این خودداری و مالکیت را در نفس خود تثبیت کنی مگر اینکه در فکر جدی معاد و بازگشت به طرف پروردگارت باشی»، (۱) این است حقیقتی که درمان همه ی دردها و پاسخ همه ی سئوالات بشری را با کمال وضوح بیان می کند. توضیح اینکه اگر قضیه ی حیاتی انا لله و انا الیه راجعون (ما

همه از آن خدا و همگان به سوی او بازگشت می کنیم) برای یک انسان مورد پذیرش نباشد قطعی است که هیچ انگیزه ای برای تعدیل خودخواهیهایش که گاهی در شکل غضب و نخوت و هجوم و فشردن گلوی ناتوانان جلوه می کند، و گاهی در شهوترانی بی مهار و گاه دیگر در شهرت طلبی و غیرذلک، وجود نخواهد داشت.

\*\*\*\*\*

(۱) در تفسیر این جمله مفسران نهج البلاغه اختلاف نظر دارند، از آن جمله ابن ابی الحدید معتزلی در شرح نهج البلاغه ج ۱۷ ص ۱۱۷ و فاضل محقق آقای «میرزا محمدباقر کمره ای» در منهاج البراعه فی شرح نهج البلاغه ج ۲۰ ص ۳۱۹ و ۳۲۰ می گویند: (و قضاوت مکن مگر اینکه بسیار متوجه معاد و قیامت و پروردگار خود گردی و حق را رهنمون خود بسازی، و به نظر می رسد تفسیر مزبور با توجه به اینکه مطلب در مورد قضاوت نیست و همچنین جمله بندی از نظر ادبی با قضاوت سازگار نیست، لذا باید بگوئیم: جمله با مضارع احکم از باب افعال (و لن تحکم) یا از باب تفعیل بوده است (و لن تحکم) این معنی را «کمال الدین» «علی بن هیثم بحرانی» در شرح نهج البلاغه ج ۵ ص ۱۸۶ بیان می کند، بنابراین، معنای جمله همانست که ما در ترجمه آن گفتیم (و تو نخواهی توانست خودداری و مالکیت را بر خویشتن در نفس خود محکم کنی مگر اینکه در فکر بازگشت به سوی پروردگارت باشی).

### **زامدار اسلامی موظف است همواره از حکومت‌های عادل‌ای که پیش از او بوده اند درسها بیاموزد**

زامدار اسلامی موظف است همواره از حکومت‌های عادل‌ای که پیش از او بوده اند درسها بیاموزد

و الواجب علیک ان تتذکر ما مضی لمن تقدمک

من حکومت عادله «و بر تو واجب است به آنچه که بر حکومت عادل پیش از تو گذشته است متذکر شوی».

در دستور شانزدهم (هیچ زمامدار اسلامی نباید سنتهایی را بشکند که صاحب نظران با صلاحیت جامعه ی اسلامی به آنها عمل نموده اند و آن سنتها موجب هماهنگی معقول مردم جامعه بوده و آنان را اصلاح کرده است) مباحث مشروحی مطرح نموده ایم می توانید مراجعه فرمائید.

سپس می فرماید: او سنه فاضله او اثر عن نبینا صلی الله علیه و آله و سلم، او

(صفحه ۲۷۵)

فریضه فی کتاب الله، فتقتدی بما شاهدت مما عملنا به فیها و تجتهد لفسک فی اتباع ما عهدت الیک فی عهدی هذا، و استوثقت به من الحجج لفسی علیک، کیلا تکون لک عله عند تسرع نفسک الی هواها. «واجب است بر تو همواره بر سنت نیکو و سازنده و یا هر اثری از پیامبران صلی الله علیه و آله و سلم یا به فریضه ای از کتاب الله مراجعه کنی و با کمال دقت و اهتمام آنها را فراگیری و اعمالت را بر آنها تطبیق نمائی و از آنچه که در آن منابع مشاهده کردی که به آن عمل نموده ایم پیروی کنی، و باید برای خود در پیروی از این پیمانی که درباره ی زمامداری به تو دادم و برای تو خود به وسیله ی همین پیمان حجت را درباره ی تو محکم نمودم سخت کوشا باشی (حجت را به تو تمام کردم) تا در آن موقع که هوی و هوست غالب آمد نتوانی عذر بتراشی»، امیرالمومنین علیه السلام در دستور سوم برای سازندگی شخصیت مالک اشتر توصیه بالا را گوشزد

نموده فرموده اند: (امرہ بتقوی اللہ...) و اتباع ما امر به فی کتابہ من فرائضہ و سننہ التی لا یسعد احد الا بتباعہا و لا یشقی الا مع جحودہا و اضاعتہا... «دستور می دهد او را به تقوای خداوندی و پیروی از آنچه که خدا در کتابش دستور داده است، از فرائض و سنتهایی که هیچ کسی به سعادت نمی رسد مگر با پیروی از آنها و به شقاوت نمی رسد مگر با انکار و ضایع کردن آنها...» در تفسیر همان دستور مطالب مشروحی را متذکر شده ایم مطالعه کننده محترم می تواند مراجعه فرماید.

در این فرمان آن حقائق را گفته ام که اطمینان دارم برای تو که زمامداری جامعه ای را به عهده می گیری در مدیریت آن جامعه در مسیر حیات معقول انسانهایش هیچ عذری نمانده است

مالک، در این فرمان که به تو می سپارم، هر آنچه را که مربوط به بایستگیها و شایستگیها تو و جامعه ی قلمرو حکومت تست تذکر دادم، حتی اگر گمان کنی که چیزی مانده است که در عقیده تو می بایست گوشزد شود، از آن حقائق مربوط به حکومت و حاکم می توانی استنباط کنی، یعنی اگر زمامداری که می خواهد حکومت جامعه ای را به عهده بگیرد در این فرمان دقت نماید، بدون تردید از آن دستورات و توصیه ها که در این فرمان آمده است، می تواند از دو راه همه ی امور و شئون مربوط به زمامداری را استنباط نماید.

راه یکم - از حقائق مربوط به بایستگیها و شایستگیها که در فرمان آمده است، طبیعت کلی انسانی را (آنچنانکه هست) و موقعیت او (آنچنانکه باید)

در ارتباطات متنوع با حکومت و زمامداری به خوبی می فهمد، و در تطبیق کلیات آنها بر موارد و مصادیق گوناگون آنها ناتوان نمی ماند، و به عبارت دیگر از قوانین و دستورات صادره درباره ی انسان، خود طبیعت

(صفحه ۲۷۶)

انسانی به طور کلی در دو حوزه (آنچنانکه هست) و (آنچنانکه باید) کشف و تفسیر می شود.

راه دوم- توجه دقیق و مخلصانه به خود قوانین و دستورات، همه ی ابعاد و علل آنها را برای انسان دقیق و مخلص آشکار می نماید و او از راه ابعاد و علل آنها همه ی موارد و مصادیق مربوط به حیات معقول در زندگی اجتماعی و سیاسی را درک و تفسیر می نماید. بدینجهت است که امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: من در این فرمان به تو و به هر کس که زمامداری اسلامی را به عهده بگیرد اتمام حجت نمودم و اگر با در دست داشتن چنین دستوراتی نقصی، یا خدای نخواستہ انحرافی در حکومت پدید آید، زمامدار معذور نخواهد بود.

نیایش امیرالمومنین علیه السلام در خاتمه ی فرمان مبارک که درون زمامدار را برای درک معانی فرمان و عمل جدی به آن آماده می سازد

و انا اسأل الله بسعه رحمته و عظیم قدرته علی اعطاء کل رغبه ان یوفقنی و ایاک لما فیہ رضاه من الاقامه علی العذر الواضح الیه و الی خلقه مع حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام النعمه، و تضعیف الکرامه، و ان تختم لی ذلک بالسعاده و الشهاده، انا الیه راجعون و السلام علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الطیبین الطاهرین و سلم تسلیم کثیرا،

و السلام، «و من از خداوند متعال به رحمت و اسعه و قدرت باعظمتی که بر بخشیدن هر گونه مورد رغبت دارد، مسئلت می دارم که مرا و ترا موفق فرماید بر آنچه که رضای او در آن است از پایداری بر عذر روشن به بارگاه او و به مردم، با ستایش نیکو در میان بندگان و آبادی زیبا در شهرها و اتمام نعمت و افزایش کرامت، و نیز مسئلت می نمایم عاقبت مرا و ترا با سعادت و شهادت ختم فرماید. قطعی است که ما به سوی او بازگشت خواهیم کرد، و درود و سلام فراوان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اولاد پاک و پاکیزه، او باد، و السلام»، چه می شد اگر زمامداران و دیگر مقامات گرداننده ی جوامع درک می کردند و می پذیرفتند که بعد سیاسی و حقوقی بشر جاندارتر از آن است که اصول سیاسی و مواد حقوقی گسیخته از جاذبه ی آفریننده ی کمال بخش، بتواند آن را «آنچنانکه هست» و «آنچنانکه باید باشد»، اداره کند. امیرالمومنین علیه السلام در سرتاسر این فرمان مبارک، چند بار ارتباط بعد سیاسی و حقوقی جامعه را با جاذبه ی کمال الهی و با اخلاق به معنای شکوفائی حقیقت در روح آدمی برای مالک اشتر تذکر داده است، تا مالک را متوجه کند به اینکه سر و کارش با یک عده موجوداتی گسیخته از آغاز و انجام معنی دار و گسیخته از خدا و ابدیت، و گسیخته از ارزشهای والا نیست بلکه او با موجوداتی به نام انسانها سر و کار دارد که در بساط بسیار پهناور و



خلقت، مورد مشیت بالغه خداوندی است. او باید بداند که با انسانهایی سر و کار دارد که دارای جان پرمعنی می باشند. و این حقیقت هنگامی برای زمامدار قابل درک و دریافت است که پرمعنی بودن جان را به جهت وابستگی آن به خدا بفهمد و باور کند که کردار و اندیشه ها و اقداماتش را با این باور تنظیم نماید. بدین جهت است که امیرالمومنین علیه السلام آغاز و انجام فرمان مبارک را با جملات ملکوتی الهی تنظیم می فرماید، یعنی آن بزرگوار فرمان مبارک را با جمله: «امرہ بتقوی اللہ» شروع و با «انا الیہ راجعون» به پایان می رساند، امیرالمومنین علیه السلام به وسیله ی نیایش پایان فرمان مبارک که هم اکنون مورد توضیح و تفسیر ما است، مالک و هر زمامداری را که مدیریت انسانی را از یک نفر گرفته تا میلیاردها نفر به عهده می گیرند، چنان تربیت می کند که هیچ عذری برای تقصیر در امری که به گردن گرفته (زمامداری و مدیریت جامعه) نداشته باشند. برای درک این موضوع محتویات نیایش را در نظر می گیریم:

۱- همانگونه که توفیقات مالک اشتر را در انجام ماموریتی که به او داده است از خداوند متعال مسئلت می دارد، نیاز خود را بر آن توفیقات، پیش از مالک متذکر شده و از خداوند سبحان می خواهد که او را هم مانند مالک اشتر به تحصیل رضای خداوندی موفق فرماید.

۲- از رحمت واسعه ی خداوند متعال می خواهد که در اداره ی مردم (که زمامداری آنان را دارد) همانگونه که کارهای مالک اشتر را برای مردم قابل پذیرش بسازد و عذر او

را در موقع اشتباه برای مردم مقبول نماید، کارهای او را هم قابل پذیرش و غرور او را هم در نزد مردم مقبول فرماید.

۳- از خداوند متعال مسئلت می دارد که مدیریت آن دو را هم مورد رضایت خود فرماید و هم مورد رضایت مردم قرار بدهد که همواره مردم از آنان به خیر و نیکی یاد کنند. این جمله از نیایش را در اوائل فرمان چنین فرموده است: که خداوند کیفیت شخصیت زمامداران را از نیکی و بدی به زبانهای مردم صالح و وارسته جاری می سازد، بنابراین، ستایش زیبا در حقیقت همان قدردانی از مدیریت و اعمال شایسته و برازنده ی زمامداران می باشد. این سنت الهی است که برای تشویق و تحریک مردم به خیرات و کمالات شایستگی یا ناشایستگی گردانندگان جوامع را سینه به سینه، دهان به دهان، و قلم به قلم (به وسیله ی کتابها) در گذرگاه تاریخ به آیندگان منتقل می نماید.

۴- از خداوند سبحان می خواهد که آثار نیکو و مفید برای مردم از مالک و خود آن بزرگوار در شهرها یادگار بماند، و آثار عام المنفعه و باقیات صالحات به طور کلی از آن دو بزرگوار در طول تاریخ مورد استفاده ی بندگان خدا واقع شود. این موضوع را هم امیرالمومنین علیه السلام در

(صفحه ۲۷۸)

بیان اهداف چهارگانه از این فرمان و اجرای آن به وسیله ی مالک اشتر با تعبیر و عماره بلادها فرموده اند و بدیهی است که منظور از آبادی شهرها، ساختن عمارتها و کاخهای مجلل که انسانهایی فقیر از نظر مادیات و روحیات در آنها زندگی کنند نیست، بلکه مقصود در آوردن شهرها به صورت

آشیا نه ای زیبا و مناسب با نیازهای حیاتی است که مردم در هیچ یک از لحظات زندگی با درد جانکاه نومیدی و اختلال حیات مستند به سوء مدیریت سیاسی در ساختن آشیانه زیبای زندگی احساس زجر ننمایند.

۵- دعای دیگر آن محبوب خداوندی اینست که با الطاف و عنایات ربانی اش نعمتهای خود را درباره ی آن دو (امیرالمومنین علیه السلام و مالک اشتر) اتمام فرماید، و بر کرامت و حیثیت و شرف انسانی آنان بیفزاید. برای هر انسان آگاه کاملاً روشن است که همه ی محتویات این نیایش در عین حال که وسیله ی تقرب به خدا است، اثبات کننده ضرورت و عظمت فوق العاده این محتویات است که باید مالک و هر زمامدار اسلامی آن را درک کند و اعمال خود را با آنها تنظیم نماید.

۶- در خاتمه ی این دعا امیرالمومنین علیه السلام از خدا می خواهد که زندگانی آنان را با سعادت و شهادت در راهش ختم فرماید، توضیح این جمله در اوائل تفسیر این فرمان بیان شده است.

(صفحه ۲۷۹)

## شرائط فقهی زمامدار از دیدگاه اسلام

### اشاره

شرایطی برای زمامدار از دیدگاه اسلام به وسیله فقهاء و حکمای اسلامی با نظر به منابع عقلی و نقلی (که خود توضیح دهنده ی حکم عقل است) ذکر شده است که ما در اینجا آن قسم شرائط را که تقریباً مورد اتفاق نظر می باشد، متذکر می شویم، ضمناً شرایطی را که برای زمامدار مطرح می کنیم، در حقیقت مفاد دلائل عقلی ضروری است. لذا می توان گفت: دلائل نقلی که درباره ی شرائط زمامدار آمده است در حقیقت ارشاد به همان دلائل و اصول عقلی است.

### عقل رشد یافته

گمان نمی رود کسی در ضروری بودن این شرط از نظر عقل و نقل کمترین تردیدی داشته باشد، زیرا حیات انسانها چه در قلمرو فردی و چه در عرصه ی اجتماعی در ارتباطات چهارگانه (ارتباط انسان با خدا، ارتباط انسان با خویشتن، ارتباط انسان با جهان هستی و ارتباط انسان با بنی نوع خود) پر از قضایا و پدیده هائی است که بایستی بر اصول و قوانین (حیات معقول)، اگر چه به طور نسبی تطبیق شود، و تردیدی نیست در اینکه اساسی ترین عامل این تطبیق، عقل رشد یافته ایست که نخست حیات معقول خود زمامدار را با اصول و قوانین آن حیات تنظیم نموده و به ثمر برساند و سپس به تنظیم حیات معقول مردم جامعه ای که اداره ی آن را به عهده گرفته است پردازد.

امیرالمومنین علیه السلام فرموده است: یحتاج الامام الی قلب عقول و لسان قوول و جنان علی اقامه الحق، صوول(۱).

«زمامدار نیازمند است به یک قلب دارای تعقل (دائمی و عمیق) و زبانی گویا و دلی نیرومند و تکاپوگر بر اقامه ی حق».

یکی از جملات می فرماید: و انی الی لقاء الله لمشتاق و حسن ثوابه لمنتظر و لکننی آسی ان یلی امر هذه الامه سفهاوها و فجارها فیتخذوا مال الله دولا و عبادہ خولا و الصالحین حربا و الفاسقین حربا(۲).

«و من قطعاً به دیدار خدا مشتاق و به پاداش نیکویش

(صفحه ۲۸۰)

منتظر و امید دارم ولی بیم آن دارم (که اگر از این دنیا رخت بریندم یا دست از زمامداری بردارم) حکومت این امت به دست احمقها و فاسقهای آن بیفتد و در نتیجه مال خدا را مابین خود به جریان بیندازند و بندگان خدا را بردگان خود قرار بدهند و با انسانهای صالح به ستیز برخیزند و فائقها را به حزب خویشان درآورند...».

تبصره- چنانکه در ابواب مربوط به این مسئله و ولایت فقیه ثابت شده است، چون قاعده ی اولیه عدم سلطه کسی بر کسی است، قدر متیقن اینست که زمامدار باید هر یک از شرایطی را که مورد بحث قرار می دهیم در صورت امکان باید دارای درجه اعلای آن بوده باشد و اکتفاء به درجات پائین تر، فقط ناشی از ضرورت می باشد.

\*\*\*\*\*

(۱) الغرر و الدرر- عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی با مقدمه و تصحیح و تعلیق مرحوم میرجلال الدین ارموی ج ۶ ص ۴۷۲.

(۲) نهج البلاغه نامه ی شماره ی ۶۲.

## اسلام و ایمان

لزوم این شرط برای زمامدار یک جامعه ی اسلامی به اضافه ی دلیل عقلی که با کمال صراحت امکان پذیر بودن تحقیق نظام حیات اجتماعی اسلامی به وسیله زمامدار غیرمسلمان را بیان می دارد، مستند به آیات شریفه قرآنی است، از آنجمله: و لن یجعل الله للكافرين على المؤمنين سبيلا... (۱).

«خداوند هرگز کافران

را بر مومنین مسلط نمی سازد» بدیهی است که زمامداری و حکومت بدون سلطه و اعمال قدرت بر حیات اجتماعی مردم امکان پذیر نمی باشد. از طرف دیگر مقصود اصلی از مشروعیت و لزوم حاکم و زمامدار در جامعه ی اسلامی توجیه حیات مسلمانان به عالیترین هدفهای حیات معقول اسلامی است که از شخص غیرمسلمان ساخته نیست، و با عین همین ملاک است که به اضافه ی اسلام به طور رسمی، ایمان شرط اصلی برای زمامدار می باشد، زیرا چنانکه می دانیم و از بقیه ی شرایط نیز اثبات می شود، مفهوم کلی اسلام که با اقرار به شهادتین و پذیرش آنچه که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آمده است، تحقق می یابد، اعم از آن است که دارای عقل رشد یافته و عدالت و غیرذلک بوده باشد. در صورتیکه بدیهی ترین حکم عقل اینست که باید زمامدار عاقل و عادل و بیناترین فرد به امور مدیریت جامعه ی اسلامی بوده باشد و شرط ایمان را با توجه به لزوم اتصال احکام اسلامی در همه اقسامش از عبادات گرفته تا سیاسات به منبع وحی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله است می توان اثبات کرد و تردیدی نیست در اینکه اتصال مزبور از راه ائمه معصومین علیهم السلام می باشد. البته در صورت عدم امکان دسترسی به شرط ایمان، اسلام با بقیه ی شرایط کافی می باشد، و این اکتفاء از مصادیق همان قانون «حسبی» و قانون «میسور» است که برای ضرورت نظم زندگی اجتماعی ضرورت دارد.

\*\*\*\*\*

(۱) النساء آیه ی ۱۴۱.

## عدالت

زمامدار مسلمین حتما باید از عدالت برخوردار باشد، البته

اکتفاء به عدالت موقعی است که مسلمانان نتوانند از امام معصوم برای زمامداری بهره مند باشند. و

(صفحه ۲۸۱)

همانگونه که در تبصره شرط یکم متذکر شدیم: زمامدار اسلامی باید هر یک از شرایط را در حد اعلائی آن دارا بوده باشد، و اکتفاء به درجات پائین تر به حکم ضرورت می باشد. (۱) دلائل اثبات ضروری عدالت برای زمامدار بسیار قوی و روشن است و پیش از همه، عقل با کمال صراحت و قاطعیت حکم به شرط مزبور می نماید، حکم عقل را می توان چنین بیان نمود: زمامدار کسی است که قدرت و سلطه و اختیار مدیریت جامعه در دست او است، و چون امور مزبور (قدرت و سلطه و اختیار مدیریت جامعه) می توانند هر انسانی را که عادل نباشد اغواء و وسوسه نمایند، و اغواء و وسوسه می تواند انسان را به هر معصیت و تعدی و تجاوزی آلوده کند (و از طرف دیگر معصیت و تعدی و تجاوز زمامدار جامعه را به اختلال و تباهی می کشاند)، لذا عدالت برای زمامدار شرط کاملاً اساسی است. ممکن است گفته شود: اگر زمامدار یا هیئت حاکمه به طور عموم تحت مراقبت شدید قانونی باشد (چنانکه در دوران معاصر ما چنین ادعا می شود!) بنابراین نیازی به عدالت زمامدار نیست، زیرا او با کمترین انحراف، مورد استیضاح قرار گرفته و در صورت ناتوانی از پاسخ قانع کننده از مقامش ساقط می گردد. این گفتار از نظر دقیق در امور زمامداری امروزی نیز مردود است، زیرا اگر فرض کنیم که زمامدار از هر نوعی که باشد سلطنتی یا سلطنتی مشروطه، یا جمهوری یا اریستوکراسی یا غیرذلک، آنچنان

در کارهای خود مجبور و مسلوب الاراده باشد که مانند یک وسیله ی محض و ابزار ناآگاه بوده باشد، در این فرض نباید گفت آن شخص زمامدار است، بلکه چنین شخصی همان آدمک کامپیوتری (ماشینی محض) است که حتی فاقد احساس و اراده و حرکت آگاهانه می باشد، بلکه زمامداران حقیقی کسانی هستند که به اصطلاح صحیح تر او را تنظیم و کوک می کنند و به سخن گفتن و حرکت و ادار می نمایند. خلاصه شخص مفروض انسان نیست تا چه رسد به اینکه زمامدار و غیرزمامدار باشد، و اگر طرز حکومت و زمامداری به طوری است که شخص زمامدار از اراده و اختیار و قدرت و اندیشه برخوردار است (که معمولاً با مراتبی مختلف این برخورداری در زمامداران وجود دارد) نیاز به عدالت دارد تا در استفاده از آنها و ارزیابی خویشان برای شایستگی به زمامداری، دچار انحراف نگردد، و در صورتیکه زمامدار مسلمین ولی فقیه باشد با نظر به دلائل مهم، عدالت او باید در درجه ای بسیار بالاتر از عدالت معمولی (۲) بوده باشد، از آنجمله در روایتی که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام آمده است می فرماید:

(صفحه ۲۸۲)

فاما من الفقهاء من كان صائنا لنفسه، حافظا لدينه، مخالفا على هواه، مطيعا لامر مولاه، فللعوام ان يقلدوه، و ذلك لا يكون الا بعض فقهاء الشيعة (۳).

«و اما از فقهاء کسی که خویشان دار و حافظ دین خود و مخالف هوی و مطیع امر مولایش باشد برای مردم عمومی (غیرصاحبنظر) است که باید از او تقلید کنند و این صفات فقط در بعضی از فقهای شیعه جمع می شود».

در روایت فوق صفت خویشان دار

بودن همانگونه که در علم اخلاق توضیح داده شده است، بدون وصول به مقام والای تهذب و رشد روحی امکان پذیر نیست، و این معنی در عدالت به معنای معمولی آن که در پاورقی در روایت «عبدالله بن ابی یغفور» آمده است منظور نمی باشد.

\*\*\*\*\*

(۱) بدانجهت که معصوم به معنای گفتن نگهداری شده از معصیت در همه معصومین از انبیاء و ائمه به طور مشترک وجود دارد، لذا آن پیشوایان در این معنی تفاوتی با یکدیگر ندارند اگر چه درجات کمال معصومین همانگونه که در منابع معتبر اسلامی آمده است با یکدیگر متفاوت است.

(۲) عدالت معمولی بنابر روایت عبدالله بن ابی یغفور اینست که شخص معروف به متانت و عفت باشد و واجبات را به جای بیاورد و از محرّمات اجتناب نماید.

(۳) منابع حدیثی امامت دو بزرگوار در کتب معتبره شیعه فراوان است لذا نیازی به ذکر آنها دیده نمی شود.

## بلوغ

این شرط در صورتی است که زمامدار معصوم نباشد، و اما در صورتیکه معصوم باشد شرط مزبور ضرورت ندارد، چنانکه نبوت حضرت عیسی و حضرت یحیی علیهماالسلام و امامت حضرت امام جواد و حضرت صاحب الامر علیهماالسلام در دوران کودکی آن بزرگواران بوده است:

فاشارت الیه قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیاً، قال انی عبدالله آتانی الکتاب و جعلنی نبیاً،(۱).

«حضرت مریم علیهاالسلام (به آن مردم که درباره ی ولادت بدون پدر حضرت مسیح می پرسیدند) به کودک در گهواره اشاره کرد و فرمود: (از او پرسید) آنان گفتند: ما چگونه کسی را که در گهواره ی کودک است به سخن درآوریم، خود آن کودک فرمود: من بنده ی خدایم، خداوند به من کتاب



داده و مرا پیامبر قرار داده است».

فنادته الملائكة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرك بیحیی مصدقا بکلمه من الله و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین (۲).

«پس ملائکه زکریا علیه السلام را در حالیکه در حال قیام در محراب نماز می گذارد، چنین صدا کرد که خدا ترا به ولادت یحیی علیه السلام بشارت می دهد، که مشیتی از خدا را تصدیق می کند و او سید و بسیار عقیف و پیامبری از صالحان است». ممکن است گفته شود: آیه ی مبارکه در نبوت آن دو بزرگوار در دوران کودکی صراحت ندارد و ظاهر هر دو آیه می تواند با نبوت دوران بلوغ سازگار باشد. این احتمال در آیه ی مربوط به حضرت یحیی علیه السلام مناسبتر است تا آیه ی مربوط به حضرت عیسی علیه السلام، زیرا در آن آیه کلمه و جعلنی نبیا وارد شده است که ظهورش در تحقق جعل

(صفحه ۲۸۳)

می باشد. با اینحال منابعی دیگر در احادیث برای اثبات مدعای فوق وجود دارد که می توان به آنها مراجعه نمود.

\*\*\*\*\*

(۱) مریم آیه ی ۲۹ و ۳۰.

(۲) آل عمران آیه ی ۳۹.

## فقاہت

دلیل لزوم این شرط هم از عقل استفاده می شود و هم از نقل. دلیل عقلی این شرط عبارتست از ضرورت اتصاف زمامدار به علم به مکتب و احکام آن از روی استدلال و نظر، نه از روی تقلید که علم حاصل از آن را نمی توان علم نامید. کسی که جاهل به مکتب و احکام آن باشد قدرت توجیه و رهبری جامعه ی مسلمین را که باید بر مبنای و اصول و احکام اسلام اداره شود

دارا نمی باشد. حتی به نظر می رسد درجات اولیه ی اجتهاد نیز کافی برای رهبری عالی جامعه نیست زیرا تا فقاقت رهبری کامل نباشد، نمی تواند در همه ی اصول و احکام اسلام صاحب نظر در حد عالی بوده باشد. و برای به دست آوردن فقاقت کامل عالیترین درجات اجتهاد ضرورت دارد.

و اما از نظر نقلی به اضافه ی آیات شریفه که ملاک هدایت و تجویز تصدی آن را بر مبنای علم قرار می دهد از آنجمله: افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فمالکم کیف تحکمون(۱).

«آیا کسی که هدایت به حق می کند به پیروی شدن شایسته تر است یا کسی که خود هدایت نمی شود مگر اینکه او را هدایت کنند، (یعنی خود قوه ی هدایت شدن و هدایت کردن را ندارد) چه شده است بر شما چگونه حکم می کنید»، و معلوم است که جاهل و کسی که علم بر مبانی و احکام اسلامی ندارد نمی تواند مردم را هدایت به حق نماید، روایات معتبر و صریح در این باب آمده است که جائی برای تردید در لزوم فقاقت عالی برای زمامدار نمی گذارد، از آنجمله امیرالمومنین علیه السلام در خطبه ی ۱۷۳ می فرماید:

ایها الناس، ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه، و اعلمهم بامر الله فیه، فان شغب شاغب استعتب فان ابی قوتل... «ای مردم، شایسته ترین مردم به امر زمامداری نیرومندترین آنان برای این امر، و داناترین آنان به امر خداوندی در آن است، اگر کسی درباره ی امر زمامداری فساد بیانگیزد، نخست او را برای دست برداشتن از افساد و با عتاب

راضی می کنند و اگر امتناع بورزد با او مقاتله می شود (با توسل به قدرت جلو او را می گیرند)»، البته همانگونه که در بعضی شرایط قبل گفتیم حد اعلائی همه ی این شرایط در صورت امکان باید در زمامدار وجود داشته باشد، و در صورت فقدان حد اعلا، به حکم ضرورت باید درجه پائین تر از آن مراعات شود.

\*\*\*\*\*

(۱) یونس، آیه ی ۳۵.

### قدرت بر اعمال نظر و اجراء احکام خدا

تدبیر و مدیریت جامعه در حد اعلا- که جامع همه ی آنها حسن زمامداری نامیده می شود: لزوم این شرط نیازی به اثبات ندارد، بلکه تصور

(صفحه ۲۸۴)

صحیح معنای زمامداری مخصوصا در اسلام می تواند اثبات کننده ی ضرورت اتصاف زمامدار با شرط فوق بوده باشد، با اینحال در جمله ی امیرالمومنین علیه السلام که در شرط پنجم آورده ایم، این شرط صراحتا با جمله ی اقواهم علیه (قوی ترین مردم بر امر زمامداری) گوشزد شده است، و بدیهی است که منظور امیرالمومنین علیه السلام از «قوه» در جمله ی فوق همه ی انواع آن در ارتباط با زمامداری است، یعنی قویترین مردم در اعمال نظر و اجراء احکام خدا و تدبیر و مدیریت جامعه و استشمام سیاسی و غیرذلک، و شایسته ی زمامداری آن مردم است.

حدیثی دیگر از امام محمد باقر علیه السلام درباره ی شرط مورد بحث و بعضی شرایط دیگر آمده است:

عن ابی جعفر علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: لا تصلح الامامه الا لرجل فیه ثلاث خصال: ورع یحجزه عن معاصی الله و حلم یملک به غضبه و حسن الولاية علی من یلی حتی یکون لهم کالوالد الرحیم، (۱).

«از امام محمدباقر علیه السلام

نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: زمامداری شایسته ی کسی نیست مگر برای مردی که در او سه خصلت باشد:

۱- ورعی (حد اعلای تقوی) که او را از معصیتهای خداوندی جلوگیری نماید.

۲- بردباری که به وسیله ی آن مالک غضبش باشد.

۳- حسن زمامداری بر کسی که به او حکومت می کند، (این حسن زمامداری باید در حدی باشد که) برای مردمی که حکومت می کند مانند پدر مهربان بوده باشد»، روایات وارده در این شرط در منابع معتبره در حد تواتر است.

\*\*\*\*\*

(۱) الاصول من الکافی ج ۱ ص ۴۰۷ کتاب الحججه، محمد بن یعقوب کلینی.

### **عدم بخل و بی طمع بودن و صفاء و خلوص**

بعضی از علمای معاصر عدم بخل (کرامت و سخاوت) و بی طمع بودن و صفاء و خلوص (دور از تصنع) را به عنوان یکی از شرائط زمامداری ذکر کرده اند، البته در بعضی از احادیث و مخصوصا در نهج البلاغه جملاتی که به شرط مزبور دلالت کند وجود دارد. ممکن است گفته شود: شرط مزبور را می توان از شرط ششم که حسن زمامداری نامیده می شود استفاده کرد، و نیازی به قرار دادن کرامت و سخاوت و بی طمع بودن و صفاء و خلوص به عنوان شرطی مستقل نباشد. به نظر می رسد اگر چه می توان عدالت و عقل و حسن زمامداری را به نحوی تفسیر کرد که شرط هفتم را هم در بر داشته باشد ولی اهمیتی که در کرامت و سخاوت و دور از حرص و آز بودن و صفاء و خلوص وجود دارد، می تواند این صفات عالی انسانی را مانند شرطی مستقل مطرح نماید. امیرالمومنین علیه السلام در

فرمان مبارک در جملاتی که در آینده تفسیر خواهیم کرد، مطالبی را مورد تاکید قرار داده اند که شرط مزبور را به عنوان شرطی مستقل تایید

(صفحه ۲۸۵)

می نماید.

### مرد بودن

اینجانب در مجلد یازدهم از همین دوره ی ترجمه و تفسیر نهج البلاغه بحث مشروحی درباره زن از دیدگاه اسلام از صفحه ۲۴۱ تا ص ۳۰۲ مطرح کرده ام، (۱) با نظر به مباحث تحقیق شده در آن مجلد اثبات می شود که صنف زن دارای خصوصیتی است (که عمده ی آنها مربوط به قوانین جاریه در ناموس خلقت بنی نوع است) که با وجود آنها نمی تواند از عهده زمامداری که نیاز به نیروها و استعدادهایی خاص دارد برآید، و همانگونه که در آن مباحث اثبات کردیم، توانائی مرد بر زمامداری خود به خود یکی از ارزشها نیست، بلکه ارزش از طرز کاربرد آن توانائی است، چنانکه دیگر امتیازاتی هم که برای مرد شمرده می شود، مانند تحمل او در مقابل حوادث شکننده و غیرذکک، موقعی در منطقه ی ارزشها محسوب می شود که مقرون به تقوی و هدف گیری الهی باشد، اما از نظر منابع فقهی، می توان گفت: اگر چه این شرط در ابواب فقهی برای زمامدار مطرح گشته است، ولی درباره ی قاضی که اهمیت کارش اگر کمتر از کار زمامداری نباشد، قطعاً بالاتر نیست، شرط مزبور تقریباً مورد قبول همه ی فقهاء (شیعه و اهل سنت) است به جز «ابن جریر طبری» که هم فتوا دادن را برای زن تجویز کرده است و هم قضا را. بنابراین، می توان از ممنوعیت زن از قضاء، ممنوعیت او را از زمامداری با دلیل اولویت استفاده

نمود. اگر این استدلال برای کسی قانع کننده نباشد، می تواند به روایت بسیار معروف که از تواتر معنوی برخوردار است و در منابع حدیثی هر دو گروه شیعه و اهل سنت نقل شده است، تمسک کند، و زمامداری زن را ممنوع بداند، این روایت عبارتست از: لن یفلح قوم ما ولیتهم امراه «هرگز رستگار نخواهد گشت قومی که زن بر آنان زمامداری نماید» این روایت نه از نظر سند مورد اشکال است و نه از جهت دلالت.

(صفحه ۲۸۶)

تبصره- با نظر به مجموع دلائل عقلی و نقلی و فتاوی فقهای عظام می توان گفت: تلاش و تحقیق و تصدی زن در صورتیکه از علم و تقوی در حد عالی برخوردار باشد، در مقدمات و امور مربوط به قضاء مانند بازپرسی و تحقیق درباره حوادث و متهم و امور مربوط به زمامداری مانند اظهار رای در انتخاب مقاماتی که آراء انتخاب کنندگان در تعیین آنها موثر است، می تواند به مقداری که موجب علم باشد، برای قضا و زمامداری کمک کند، و این حکم که زن نمی تواند مقام قضا و زمامداری را اشغال نماید اهانتی بر شخصیت زن محسوب نمی شود، زیرا این دو شغل حساس و بااهمیت ذاتا دارای ارزش نیستند، چنانکه درباره ی زمامداری که از شغل قضا بااهمیت تر است امیرالمومنین علیه السلام به ابن عباس فرمود: (زمامداری در نظر من از این لنگه کفش بی ارزش تر است). (۲).

زن به جهت تلاش در تربیت فرزندان شایسته ای که بعدها بتوانند از عهده ی قضا و زمامداری برآیند، در حقیقت، ارزش مقام بااهمیت قضا و زمامداری را به دست می آورد. ارزش این

تلاش با نیت پاک و خالصانه، نابتر از خود عمل قضا و زمامداری است که ممکن است مخلوط به تمایلات غیرخالصانه باشد.

\*\*\*\*\*

(۱) در مجلد مزبور مسائل زیر مطرح و مورد تحقیق قرار گرفته است:

یک- یک معمای مستمر که با تقسیم انسان به دو ماهیت جداگانه مرد و زن سرتاسر تاریخ را به خود مشغول داشته است. دو- آیا روزی فراخواهد رسید که سودجویان اجازه بدهند انسانهای انسان شناس معمای زن و مرد را تا حد مسئله ی زن و مرد تقلیل بدهند؟! سه- آیا زن وابسته به مرد است؟ چهار- آیا لجاجت و عدم اعتراف زنها به اشتباه خویش و ناتوانی آنان از بازسازی و تجدید شخصیت خود بیش از مردها است؟ پنج- مختصاتی که برای هر یک از مرد و زن در میان صاحب نظران رواج دارد. شش- تفاوت عینکی که پدیده ی حیات به وسیله حواس و عقل نظری بر دیدگان مردان می زند، با چشمانی که زن با نیروی خود در حیات می نگرد. هفت- هویت انسانی زن و مرد در اسلام. هشت- بعد دوم زن و مرد که عبارتست از قرار گرفتن آن دو در برابر همدیگر به عنوان دو عنصر مهم در تشکل خانوادگی. نه- آیا مردان در فقه اسلامی قیم زنان هستند؟! ده- تحلیل و توضیح آیه قوامون. یازده- درون خانواده شورائی و ارتباط خانواده با اجتماع با سرپرستی مرد. دوازده- بحثی درباره ی راه های سه گانه در موقع نشوز زن. سیزده- نشوز مرد. چهارده- آیا در موقع نشوز و اعراض مرد، زن باید از حقوق خود دست بردارد؟ پانزده- آیا زن کشتگاه مرد است؟ شانزده- تفاوت زنان و

مردان در سه موضوع. هفده- غائله ی پر سر و صدای عقل زن و عقل مرد. هیجده- تساوی زن و مرد در عقل عملی. نوزده- ترس از اشرار زنها و احتیاط از خوبانشان چه معنی دارد؟.

(۲) قال عبدالله بن عباس رضی الله عنه: دخلت علی امیرالمومنین علیه السلام بذی قار و هو یخصف نعله، فقال لی: ما قیمه هذا النعل؟ فقلت لا قیمه له، فقال علیه السلام: و الله لهی احب الی من امرتکم، الا ان اقیم حقا او ادفع باطلا... خطبه ی ۳۳، «عبدالله بن عباس» رضی الله عنه می گوید: در محل ذی قار به حضور امیرالمومنین رسیدم در حالیکه او کفش خود را وصله می کرد، آن حضرت به من فرمود: ارزش این کفش چیست؟ عرض کردم: ارزشی ندارد. فرمود: این کفش در نظر من از زمامداری (که در نظر شما مهم است) محبوب تر است، مگر اینکه حقی را اقامه کنم یا باطلی را از بین ببرم.

### **طهارت مولد (پاکیزگی و مشروعیت ولادت)**

عبارتی که مرحوم صاحب شرایع (ابوالقاسم حلی) در حکم ولد الزنا بیان نموده است، بدینقرار است: و لا ینعقد القضاء لولد الزنا مع تحقق حاله، کما لا تصح امامته و لا شهادته فی الاشیاء الجلیله. (۱).

«و برای ولد الزنا که وضعش اثبات شده باشد، قضاء منعقد نمی شود، (نمی تواند منصب قضاء را اشغال نماید) چنانکه امامت و شهادت او در امور بااهمیت نیز صحیح نیست» پس از محقق صاحب شرایع، فقهای دیگر نیز مطابق نظر وی فتوا داده اند و دلائل آنها قابل توجه و اعتماد است و ما در اینجا به تفصیل آنها نمی پردازیم. اما موضوع از دیدگاه ارزشها درباره ی ولد



الزنا مورد اختلاف نظر قرار گرفته است، بهترین نظریه با توجه به مجموع دلایل و منابع اینست که گفته شود: عدالت خداوندی اقتضاء می کند که ولد الزنا به نامشروع بودن ولادتش مسئول و معذب نباشد. از طرف دیگر با نظر به ضرورت جلوگیری اسلام از ارتباط نامشروع میان مردان و زنان و از به وجود

(صفحه ۲۸۷)

آمدن انسانی از غیر راه قانونی که آثار وضعی دارد، فرزند نامشروع را از تصدی به مقامات عالی مانند قضاء و امامت و زمامداری ممنوع می نماید، این خود حکمتی است بس والا و سازنده. شرائطی دیگر برای زمامدار گفته شده است مانند سالم بودن اعضاء و حواس و غیرذلک که می توان همه ی آنها را در مفهومی از قدرت و حسن زمامداری گنجانید. شرائطی که تاکنون بحث شد به عنوان شرائط واجب از نظر فقهایی بود. اکنون می پردازیم به صفات کمالیه زمامدار که در صورت امکان اتصاف زمامدار با آنها مانند همان شرایط واجب از نظر فقهایی لزوم پیدا می کند، و می توان این حکم را از وجوب ترجیح یکی از چند شخصیت را بر دیگران که دارای صفات کمالی باشد در حالیکه دیگران فاقد آنها هستند، استفاده نمود، یعنی با نظر به اولویت عقلی قطعی و عرفی شخصی که دارای قسمتی از صفات کمالیه است در مقابل دیگران است برای زمامداری از نظر فقهی نیز حکم به اولویت وی می توان نمود.

(صفحه ۲۸۹)

\*\*\*\*\*

(۱) الشرائع ابوالقاسم الحلی (محقق اول) ج ۴ ص ۶۷.

## حاکمیت خداوندی

### توضیحی درباره حاکمیت خداوندی و سازگاری آن با حکومت مردم بر مردم

مقداری از این قسمت در مجلد نهم از این تفسیر بحث و مطرح شده است، و به جهت اهمیت اساسی که اصول

سیاست و اصول حقوق جهانی بشر از دیدگاه اسلام دارد، لذا مجبور شدیم مطالب را با اضافاتی بسیار مهم که در این مورد لازم بود بیان نمائیم و به مجلد نهم ارجاع نکنیم، زیرا چه بسا مطالعه کننده ی ارجمند آن مجلد را در اختیار نداشته باشد. نخست چند کلمه باید در تحلیل این شعار بسیار جالب (حکومت مردم بر مردم) مطرح کنیم. آیا محتوای این شعار تاکنون حتی در یک جامعه از جوامع بشری تحقق عینی یافته است؟ شاید خوش بینان و سطح نگرانی وجود داشته باشند، که به این سؤال پاسخ مثبت بدهند و کسانی هم پیدا شوند که با کمال بدبینی ناشی از سطح نگرانی جواب منفی به این سؤال بدهند. ما از این دو افراط گری و تفریط گری صرف نظر نموده، واقعیت مسئله را برای تحلیل در نظر می گیریم:

در طول تاریخ در هیچ جامعه ای اتفاق نیفتاده است که همه ی افراد و گروههای آن جامعه به طور عموم که شامل نادانها و دانایان و احمقها و خردمندان و کوچک و بزرگ و باشخصیت و بی شخصیت می باشند، در یک محل جمع شوند و بدون تاثر از عوامل محیطی و اجتماعی و نفوذ شخصیتها و قدرتمندان، قوانینی را با دلایل و براهین متقن وضع نموده و سپس انسان یا انسانهایی را به عنوان مجریان آن قوانین با استناد به دلایل و براهین متقن انتخاب نموده و هرگونه مجهولات و مسایل مربوط به آن قوانین و حاکم را حل و فصل نموده به یک (حیات معقول) یا به اصطلاح پرطمطراق غربی به دموکراسی (حکومت مردم بر مردم) نائل شوند،

و اگر کسی پیدا شود، و بگوید: من چنین جامعه ای را سراغ دارم، این شخص درباره ی انسانهایی که ما در طول تاریخ می شناسیم، صحبت نمی کند، بلکه پیرامون فرشتگانی سخن می گوید که بنشینند و برای خود قانون و حاکمی انتخاب کنند و روش مزبور را به کار ببندند!! شما بیائید با دقت کامل در این عوامل که در زیر اشاره می کنیم بررسی نمائید و ببینید آیا واقعا مسئله ی

(صفحه ۲۹۰)

(حکومت مردم بر مردم) به تمام معنی کلمه با عواملی که مطرح می نمائیم امکان پذیر است؟

۱- نفوذ شخصیتها در به وجود آوردن فضای خاص برای استنشاق (آنچه هست) و (آنچه باید باشد) در جامعه.

۲- نفوذ قدرتهای متنوع مانند نیروهای اقتصادی و علمی و جنگی در فضای جامعه و تاثیر آنها در ایجاد شرایط مخصوص در ذهن مردم. امروزه اگر کسی با مشاهده ی رگبار تبلیغات و توجیهاات جهانی قدرتمندان که به وسیله ی رسانه ها، دیر باور ترین مغزها را شستشو می دهند، باز ادعای دموکراسی داشته باشد، یا هیچ اطلاعی از دنیای امروز ندارد، یا خود یکی از ماموران مستقیم همان عوامل رگبار تبلیغات و توجیهاات است و یا دخالت غیرمستقیم در این امر دارد و یا آدمی است خوش باور افراطی.

۳- برای رسیدن به رای و عقیده ی متحد در جامعه، هرگز افراد معمولی که غالبا با یک یا چند بعد محدود زندگی می کنند، توانایی آن رشد و اعتلای مغزی و روانی را ندارند که بالا-تر رفته و با صاحب نظران و خردمندان رشد یافته و دانشمندان در درک و فهم متحد شده و در آن رای و

عقیده ای که آن رشدیافتگان ابراز خواهند کرد مشترک و متحد شوند، پس حالا که مردم معمولی بالاتر نخواهند رفت، در نتیجه برای وصول به رای و عقیده ی واحد، باید آن رشدیافتگان را پایین بیاورند، اگر چنین چیزی امکان داشته باشد، در اینصورت رای از آن انسانهای یک بعدی بوده و رشدیافتگان به طور اجبار از آنان پیروی خواهند کرد. به عنوان مثال: فرض کنیم می خواهیم در یک مجمعی برای وصول به یک نظر صحیح رای گیری به عمل بیاوریم، افراد تشکیل دهنده ی این مجمع را می توان به دو قسم تصور کرد:

قسم یکم- همه ی افراد مجمع از همه ی جهات مغزی و روانی و عوامل حاکم بر روحیه ی آنان مساوی باشند، قطعی است که چنین تساوی و وحدت حتی میان دو نفر هم که بوده باشند بسیار دشوار است، و هر اندازه که کمیت افراد با کیفیتهای مختلف افزایش یابد دشواری شدیدتر و تا سرحد محال بالغ می شود.

قسم دوم- افراد تشکیل دهنده اشخاص مختلفند. این اختلاف باعث می شود که کمیت و کیفیت معلومات و تعقل و اخلاق و وجدان آنان نیز مختلف بوده باشد. آیا در مجمعی که «سلمان فارسی» و «ابوذر» و «ابن سینا» و «ابوریحان بیرونی» و «مولوی» تعدادی از اعضای مجمع را تشکیل بدهند، و تعدادی دیگر از پائین ترین افراد تشکیل شوند، در این فرض، آیا باید آن انسانهای مقتدر مغزی و روانی پائین بیایند یا افراد پائین باید به بالا بروند تا نظری که ابراز خواهند کرد، دارای ارزش واقعی (نه ساختگی) باشد؟!)

۴- هرگز دیده نشده است که انسانهای یک جامعه برای

شخصی به عنوان حاکم با توجه به همه ی مصالح و مفاسد، و با روشنائی کامل و با اعتدال مغزی و روانی بدون اضطراب و بدون قرار گرفتن در جاذبه ی اکثریت، با شناخت قانون و ریشه ها و نتایج آن، و با معرفت کامل به شرایط ذهنی و محتویات و عناصر روانی یک شخص به عنوان حاکم، قانونی را وضع نمایند و حاکمی را انتخاب کنند، و اینکه چنین وضع و انتخابی دیده نشده، تصادفی نبوده است بلکه به جهت امکان ناپذیر بودن آن می باشد. همه ی ما می دانیم که امروزه پس از نوشته شدن هزاران کتاب اجتماعی و سیاسی و بروز متفکران بزرگ و مبارزات بسیار جدی در گذشته برای تحقق بخشیدن به شعار (حکومت مردم بر مردم) وضع قانون و انتخاب حاکم چه صحنه سازیها و عواملی که مردم را برای انعطاف و پذیرش آنچه که خواسته شده است به جریان می افتد. از طرف دیگر آن بدبینی تفریطی که می گوید: شعار مزبور به هیچ وجه تحقق نمی یابد، همان اندازه مردود است که خوش بینی افراط گرانه، زیرا هیچ قانون و حاکمی که برای یک جامعه وضع و انتخاب می شوند، نمی تواند مردم و خواسته های آنان را به کلی نادیده بگیرد، و مسلم است که وجدان آگاه بشری اگر چه در افراد و گروههای محدود هم بوده باشد، بالاخره قانون و آن حاکم را که از همه ی جهات ضد حیات بشری است، استفراغ نموده و با گذشت زمان و با اجتماع شرایط، آن قانون و آن حاکم را به زباله دان

تاریخ فرستاده است.

از این دو پدیده چنین نتیجه می گیریم که شعار (حاکمیت مردم بر مردم) یک شعار بسیار جالب است که هرگز در این کره ی زمین که ما در آن زندگی می کنیم، به طور کامل نه تحقق یافته و نه تحقق خواهد یافت، وانگهی گمان نمی رود تاکنون برای تفسیر این شعار، عناصر اصلی آن که عبارتست از (مردم) و (حاکمیت) کاملاً روشن شده باشد، آیا مقصود از (مردم) موجودات آسمانی ملکوتی هستند که کمترین خطائی نمی کنند و از هرگونه خودخواهی و لذت پرستی و سودجویی و خودکامگی منزّه و مبرا می باشند؟! یا همین موجودات است که ما تا حدودی با هویتشان و با تاریخشان آشنائی داریم؟

اگر این موجودات معمولی است که در جریان زندگی طبیعی و معمولی خود همواره آگاهانه یا ناآگاهانه مشغول تیز کردن اسلحه ی یکه تازان میدان تنازع در بقاء بوده اند، بدون تردید معنای حاکمیت این موجودات جز این نیست که بیندیشند و بکوشند و در نتیجه کسانی که بهتر می توانند در میدان تنازع تاخت و تاز کنند، برای حکومت انتخاب نموده و قانونی را وضع کنند، تا هر اندازه هم که پیشرفته باشد، نتواند سدی در مقابل جست و خیز قدرتمندان ایجاد نماید. آری، مردم اگر از قدرت و ارزشهای خود بی اطلاع باشند، معمولاً -ظالم پرست می شوند، مولوی در آن داستان فقیری که گاو همسایه را کشته و گوشت آن را می خورد، هنگامی که حضرت داود علیه السلام حکم حق را میان آن دو بیان می فرماید مردم به جهت نادانی خود به آن حضرت

(صفحه ۲۹۲)

اعتراض می کنند. در اینجا

مولوی توصیفی درباره ی مردم می کند:

از کمین سگ سان سوی داود جست

عامه ی مظلوم کش ظالم پرست

قانونی که بر مبنای نفوذ ناملموس قدرتها وضع می شود، به اصطلاحات فریبنده ای بر مبنای اصلاح زندگی اجتماعی، وطن پرستی، قهرمان پروری، تمدن، پیشرفت و از این قبیل مفاهیم زیبا نیازمند است که تاکنون ابزار مناسبی برای شعله ور ساختن آتش خودمحموریها بوده اند.

با نظر به مجموع این مسائل که مطرح کردیم، روشن می شود که این شعار «حکومت مردم بر مردم» یک شعر بسیار زیبایی است که برای اشباع حس آرمانگرایی مردم در زندگی اجتماعی سروده شده و مرتبا خوانده می شود. مقصود ما از این جمله، انتقاد و طرد اصل شعار مزبور نیست و نمی خواهیم بگوئیم: شعار مزبور غلط است، بلکه می خواهیم بگوئیم: آنچه که تاکنون از این شعار نصیب بشریت گشته است، این نبوده است که همه ی مردم با همه ی ابعاد و استعدادها و هدفهای عالی بشری، موادی را به عنوان قوانین صالحه تدوین نمایند و سپس آنها را به دست انسانهایی که کاملاً از آلودگیهای هوی و هوس و خودخواهی منزّه و مبرا هستند، بسپارند تا آنان به این شعار آرمانی تحقق ببخشند، بلکه آنچه که این شعار تاکنون نتیجه داده است با قطع نظر از اینکه خواسته های مردم جوامع قدرتمند فشار و شکنجه ی سختی بر جوامع ضعیف وارد آورده است، در خود همان جوامع قدرتمند هم چیزی جز این نبوده است که یک همزیستی ماشینی ناخودآگاه و غیر متعهد به وسیله ی حکومتها به وجود آورده است. (۱) البته می توان شرایط و عوامل سیاسی و حقوقی

و اقتصادی و حتی فرهنگی را به طوری تنظیم و تحمیل بر جامعه نمود، که بشر فقط با یک یا چند بعد محدود زندگی کند، مثلاً- اندیشه های متنوع از او گرفته شود و فقط یک نوع اندیشه برای او امکان پذیر باشد. عواطف و احساساتش به کلی خاموش شود و یک یا چند نوع از آنها به حال طبیعی خود بماند. آری همه ی این تصرفات در انسانها امکان پذیر است، ولی پس از آن تصرفات، دیگر انسانی وجود ندارد، بلکه موجودی (آنچنانکه گردانندگان می خواهند) وجود خواهد داشت، شما وقتی که عبارات جون واتسون را می بینید، تصدیق می کنید که بر عالم بشریت چه می گذرد، و چگونه انسانهایی ساخته می شوند و در کارگاهی که تبلورگاه خواسته های گردانندگان است زندگی می کنند، عبارات «واتسون» بدینقرار است:

(صفحه ۲۹۳)

«تعداد یک دوجین نوزاد سالم را در اختیارم بگذارید و دنیا و محیط مخصوص من را برای پرورش آنان فراهم آورید و من تضمین خواهم کرد هر یک از آنان را به طور اتفاقی انتخاب کنم و چنان آموزش دهم که بدون توجه به استعدادها، علائق، تمایلات و تواناییهایش و صرفنظر از شغل و نژاد و اجدادش، او را صاحب هر نوع تخصصی که من انتخاب کنم بنمایم، پزشک، حقوقدان، نقاش... و بلی حتی گدا و دزد».

(رفتار سازمانی- روابط انسانی تالیف آقای دکتر هوشنگ کوکلان ص- ۵۴) نظیر این مطالب با اصرار به سلب آزادی از انسان، از ب. ف. «اسکینز» نقل شده است. مطلبی را که «واتسون» بیان کرده است، بیش از توضیحی درباره ی اینکه «می توان با عوامل جبری تعلیم و



تربیت و سیاست و حقوق و اقتصاد چنان محدود کرد که فقط استعداد خواسته شده ی انسان به وسیله ی عوامل جبری به فعلیت برسد ولو گدائی، دزدی، جنایت، خیانت و غیرذلک!! می توان به نظریه ی کاملاً علمی!! آقای «واتسون» اضافه کرد که ما حتی می توانیم با دستکاری در مغز آدمی یک راس میمون و حتی جانوری پست تر از آن را به وجود بیاوریم، ولی آن میمون و آن جانور پست نه تنها «سقراط» و «ماکس پلانک» نیست، بلکه خود آقای «واتسون» هم نیست، اینگونه اشخاص بودند که انسان را تا حد «گوریل باهوش» تنزل دادند، یعنی آنان برای اینکه انسان را تا حد انسان جاندار باهوش برای تولید بهتر پائین بیاورند، علمها، فلسفه ها فرمودند! و تاریخ را به سرحد تکامل رساندند!!! گوئی اینان با این موهومات مقصدی جز این نداشتند که انسان را دست بسته تسلیم قدرت پرستان خودکامه نمایند، و این مقصد حتی با روش خالص علمی که ذیلاً می آوریم، تضاد صریح دارد، «محققان دانشگاه هاروارد» با انجام این آزمایشات طولانی و مطالعه و بررسی مراحل ۲۱ گانه ی آن نتوانستند هیچگونه رابطه منطقی و ریاضی بین «داده ها و ستاده های» این فرایندها بیابند و بر اساس آنها نشان دهند که افزایش یا کاهش میزان بهره وری صرفاً به تغییر شرایط و عوامل فیزیکی بستگی دارد، و لذا تغییرات حاصله در سطح تولید را منتسب به عواملی نمودند که از درون افراد آدمی ریشه می گیرند و بر نتایج تحقیقاتی پیشین خود با تاکید تکیه کردند. جالب توجه اینکه محققان آنها در سایه ی گفتگوهائی که با

کارگران در زمینه ی نوع تولید به عمل آوردند و با دقتها و کند و کاوهائی که در توضیحات آنها نمودند، توانستند به یک سری آگاهیهای کلی در زمینه ی عوامل درونی موثر در تغییر دست یابند، چرا که آنها در خلال این گفتگوها و بررسیها متوجه گردیدند که از نظر خود کارگران افزایش یا کاهش تولید نه بستگی به تغییرات عوامل فیزیکی داشته است، بلکه در گرو کم و زیاد شدن آزادی عمل، مورد توجه قرار گرفتن، احساس غرور و اهمیت و شخصیت، افزایش یا کاهش کنترلهای اعمالی، بهبود روابط با سرپرستان، سادگی برقراری روابط

(صفحه ۲۹۴)

دلخواه گروهی و اجتماعی با همکاران بوده است. «مبانی مناسبات انسانی در مدیریت اسلامی تالیف آقای سید محمود سیاهپوش حسینی، ص ۱۱».

با تحلیلی که ما در مبحث حاکمیت خداوندی می آوریم «حکومت مردم بر مردم» از شعار زیبا تحول یافته و مبدل به یک واقعیت عینی می گردد.

\*\*\*\*\*

(۱) گمان نمی رود این مستی تندی که قدرت گرایان خودمحور را از خود بیخود کرده به این زودیها دست از مغز و روان آنان بردارد و آنان بفهمند که قانون بسیار آموزنده ی کنش و واکنش و اتحاد حیات انسانها در یک حقیقت کلی نابکاریها و خون آشامیها و انسان فروشیها را بی نتیجه بگذارد و خداوند ارحم الراحمین پیش از اجرای عدالت مطلق در ابدیت، در همین دنیا، با قانون کنش و واکنش دیر یا زود مقداری از سزای اعمال آنان را می دهد.

### **حاکمیت خداوندی یعنی چه؟**

مسلم است که طرح حاکمیت خداوندی برای عمل در یک جامعه ی امروزی (که قرون و اعصاری زیاد بدون اینکه در مغز گردانندگان جوامع چنین مفاهیمی مطرح

شده باشد، و با در نظر گرفتن بروز عقاید و مکتبهائی که حکومت مردم بر مردم را اگر چه به عنوان شعار مطلوب و آرمان به طور جدی مطرح ساخته اند) بسیار بعید و نامانوس جلوه خواهد کرد، همان اندازه که طرح انسان رها از زنجیر خودخواهی و ماشین و از خودبیگانگی بعید و نامانوس جلوه می کند. بنابراین، آنچه که منطق واقع یابی انسانی اقتضاء می کند، اینست که ما خود واقعیت را پیگردی نموده و هراسی از شرایط ساختگی ذهنها که به وسیله ی پیشتازان قدرت پرست و خودمحمور به وجود آمده و هرگونه واقعتهای ضروری و مفید را بعید و نامانوس جلوه می دهد، نداشته باشیم، لذا باید نخست مفردات قضیه ی (حاکمیت خداوندی) را از آلودگیهای گوناگون ذهنی که قیافه ی واقعی آن دو را پوشانیده است تصفیه و تنقیح نمائیم.

۱- الله:

بدون کمترین تردید نمی توان به آن مفاهیمی که در اذهان معمولی بشری ساخته می شود و یا در افکار آن دسته از کسانی که درباره ی خدا به نوعی حساسیت دچار شده اند، ارزش شناخت درباره ی آن موجود برین قائل شویم، و به عبارت ساده تر اینان خدا را نمی شناسند و او را به جای نمی آورند. شگفت آورتر از این انحراف فکری دیده نمی شود که قانون لزوم رجوع به پائین ترین و عالی ترین مختصات یک حقیقت برای شناخت آن، در همه ی واقعیات جهان هستی مورد قبول قرار گرفته است، ولی درباره ی شناخت الله قانون مزبور مراعات نمی شود!! به عنوان مثال برای به دست آوردن شناختی صحیح درباره گل و ترتیب اثر

دادن به آن شناخت، بهره برداری از قانون مزبور را ضروری می بیند که می گوید: باید از گل دو برگگی بسیار ساده تا آن گل که دارای برگهای زیاد و بوی عالی و رنگهای متنوع و شکل بسیار زیبا است، همه و همه مطرح شود، و نمی توان برای تحصیل معرفت به درک ابتدائی کسی که در دامنه ی کوهها فقط یک نوع گل ساده را دیده است، قناعت نمود، ولی درباره ی مفهوم الله به تصور ابتدائی ترین مفهوم در ذهنهای پایین

(صفحه ۲۹۵)

اکتفا می نمایند:

هستش خدا مثال یکی پادشای پیر

بالای آسمون تنه ور پایه پندری!!

هر جا که را مره ادماش با خودش مرن

دیوونخونش چو حیطه مصفایه پندری!!

اینان اطلاعی ندارند از اینکه خدا در درون ابراهیم خلیل و موسی بن عمران و عیسی بن مریم و محمد بن عبدالله صلوات الله علیهم چگونه دریافت شده است، اینان نمی دانند در درون علی بن ابیطالب علیه السلام درباره ی خدا و دریافت آن چه می گذرد، بلکه در ردیفهای پائین تر از آن پیشوایان الهی از قبیل ابن سینا و فارابی و سهروردی و شیخ محمود شبستری و مولوی، جلال الدین، و دکارتها، چه می گذرد که می گوید: «اگر کسی به خود اجازه بدهد که درباره ی خدا تردید کند او قدرت ندارد که حتی واقعیت یک اصل بدیهی و ریاضی را برای من اثبات نماید» آیا وقتی که می گوئیم (حاکمیت خدا در روی زمین بر بندگانش) خدای مجسم در ذهن ابتدائی را به عنوان «یک پادشای پیر که بالای آسمون تنه ور پایه» قصد می کنیم، یا خدای علی بن ابیطالب و

شاگرد مکتبش ابوذر غفاری و طلایه دارانی مانند سلمان فارسی و مالک اشتر و غیره را؟! خداوندی که حاکمیت او را در زمین برای انسانها مطرح می کنیم، آن موجود برین است که نظم و قانون شگفت انگیز جهان اثر اراده ی او را در جهان هستی با وضوح کامل نشان می دهد. آن موجود برین است که قدرت مطلقه و علم مطلق او نمونه هائی را در این جهان برای نجات یافتگان از خودمحموری و لذت پرستی ظاهر می نمایند. آن خداوندی که همه ی انسانهای آگاه در همه ی جوامع و ملل از قدیمترین دوران زندگی بشری تاکنون دریافت او را با عبارات و کلماتی گوناگون ابراز می دارند.

آن خداوندی که نسبت شعاع وجودش بر دیگر موجودات، نسبت نور است که در اجسام شفاف مانند شیشه نفوذ دارد، ولی عین آنها نیست.

خداوندی که به فطرت پاک و وجدان باعظمت انسانها آن نیرو و استعداد را داده است که اراده و مشیت الله را درباره ی حق و باطل و حیات معقول چه به وسیله ی پیامبران عظام و چه به وسیله ی عقول سلیمه و راهنماییهای حکمای راستین که نمونه هائی از پیامبرانند درک و دریافت نمایند.

خداوندی که به همه ی مردم قدرت راز و نیاز و ارتباط مستقیم آنان را با خود، عنایت فرموده است.

خداوندی که نیرو و مسیر تکامل را برای همه ی انسانها عطا فرموده آنان را با به دست آوردن یک آگاهی والا حاضر در پیشگاه خود معرفی نموده است.

خداوندی که مبنای خلقت جهان و انسان را بر عدالت استوار ساخته و اندک ظلم بر

(صفحه ۲۹۶)

بندگان و حتی بر

جانداران ناچیز را محکوم ساخته است.

خداوندی که راه وصالش را به شماره ی نفوس مخلوقات خود قرار داده است، (الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق) یا بعدد انفاس الخلائق. آری مقصود از (خدا) در مسئله ی «حاکمیت خدا» اینست، نه آن خدایان ساخته شده ی ذهن مردم عامی و خودپرستان گریزان از خدا که جریان محیط و اجتماع و قدرت پرستان خودمحور آنان را در ابتدائی ترین مراحل معرفت متوقف ساخته اند.

## ۲- حاکمیت:

عین همان آلودگیهای ذهنی و نقص معلومات که انسانهای فراوانی را از دریافت الله محروم ساخته است، در موضوع حاکمیت خداوندی نیز وجود دارد. عده ای گمان می کنند که مقصود از حاکمیت خدا عبارتست از اینکه خداوند عزوجل در شکل یک موجود بزرگ مجسم می شود و در پشت میز می نشیند و کاغذی به دست می گیرد و قوانین بشری را می نویسد و آنگاه چنین توهم می کنند که خدا به وسیله اقویا و زورمندان خودمحور، اراده ی خود را بر مردم تحمیل می کند و همه ی مردم هم از روی اجبار تن به حاکمیت آن اقویا می دهند!! بعضی دیگر چنین تصور می کنند که حاکمیت خداوندی بر انسانها، یعنی حاکمیت طبقه ای مخصوص که جنبه ی معنوی دارند و این جنبه هم برای آنان یک حرفه ای است مانند دیگر حرفه ها.(۱).

درباره ی تفسیر حاکمیت خدا در اذهان مردم از این پندارها و لاطائلات فراوان وجود دارد. ولی برای یک انسان محقق و واقع جو تکیه بر این پندارها برای تفسیر (حاکمیت خدا) همان مقدار ارزش دارد که زباله های یک شهر بزرگ ارزش تفسیر نوابغ

خردمندان آن شهر را دارد!! اگر ما این نظریه را بپذیریم که رابطه ی خدا با انسانها شبیه به رابطه ی روح با فعالیتهايش می باشد.

البته هیچ تردیدی نیست که این یک تشبیه نارسا است و فقط برای توضیح گفته شده است و لیس کمثله شیء «هیچ چیزی مثل او نیست»، آنوقت می فهمیم که حاکمیت خدا چه معنا می دهد. برای توضیح بیشتر می گوئیم: آیا هیچ عاقلی سراغ دارید که در حاکمیت (من) یا (روان) یا «شخصیت» یا هر اصطلاح دیگری که شما می پسندید، بر بدن، تردیدی داشته باشد؟! آیا یک روانشناس و یا یک فیلسوف سراغ دارید که مدیریت و توجیه اجزای برونی و درونی انسان را به وسیله (من) منکر شود؟! مسلما چنین شخصی تاکنون دیده نشده و پس از این هم

(صفحه ۲۹۷)

دیده نخواهد شد، و ما می دانیم که هرگز (من) (شخصیت) از درون انسانی بیرون نمی آید که روی صندلی نشسته و به مدیریت اجزاء درونی و برونی انسان پردازد. این (من) به وسیله ی استعدادها و نیروهای متنوع که در انسان وجود دارد مانند عقل و اندیشه و هوش و نبوغ و وجدان و قلب با صدها فعالیتش، به مدیریت موجودیت انسانی می پردازد، این مثال را به عنوان تشبیه کامل بر ناقص به مسئله (حاکمیت خدا) می توان بدین نحو تطبیق نمود که عقول رشد یافته ی انسانها و وجدان و فطرت پاک آنان و پیامبران عظام، وسایل حاکمیت خداوندی هستند، چنانکه عقل و اندیشه و هوش و نبوغ و قلب با صدها فعالیتی که دارد وسایل فعالیت (من) می باشد. پس در حقیقت منظور

از حاکمیت خداوندی بروز و ظهور اراده ی خدا به وسیله ی پیامبران و عقول و وجدانهای سلیم در جوامع بشری و اجرای آن به وسیله ی خود انسانها است، مانند حرکت عضلانی انسان با به وجود آمدن اراده از (من) که مدیریت و توجیه موجودیت آدمی را در اختیار دارد. آیا می توان امکان نفوذ و به فعلیت آمدن حاکمیت خداوندی را بدینگونه که طرح نمودیم پذیرفت؟ بلی، برای اثبات این مدعا می توانیم دلایل زیر را مورد توجه قرار بدهیم:

۱- هیچ گونه جای تردید نیست که با قطع نظر از یاوه گویان قدرت پرست و عشاق مکتب «ماکیاولی» و آتش افروزان تنازع در بقاء کوششها و تلاشهای صمیمانه ی رهبران قلمرو معرفت و پیشتازان انسانی جوامع، چه در قلمرو اقتصادی و چه در قلمرو سیاست و فرهنگ و اهداف و آرمانهای تعلیم و تربیت همه و همه در این راه مصرف می شود که آنچه را که واقعا به حال بشر سودمند است کشف و در اختیار انسانها قرار بدهند و از این راه سعادت بشری را تامین نمایند، و اسناد این پدیده ی مقدس به خداوند و حاکمیت او بر انسانها در قرآن مجید چنین گوشزد شده است:

فاما الزبد فیذهب جفاء و اما ما ینفع الناس فیما کث فی الارض (۲).

«اما کفهای ناپایدار پوچ می شوند و از بین می روند و اما آنچه که به حال مردم سودمند است در روی زمین پایدار می ماند»، اینست نوع حاکمیت خداوندی بر مردم از مجرای قوانین هستی، اما حاکمیت تشریحی خداوند بر مردم همان است که در آیه ی ۲۵ از سوره ی الحديد آمده



است: لقد ارسلنا رسلنا بالبينات و انزلنا معهم الكتاب و الميزان ليقوم الناس بالقسط (۳).

«ما پیامبران خود را با دلایل آشکار فرستادیم و کتاب و میزان را با آن پیامبران نازل نمودیم تا مردم به عدالت قیام کنند»، آیا حکومت عادلانه یا قوانین عادلانه برای وصول به رشد و عدالت که خداوند آن را هدف رسالت پیامبران معرفی کرده است، در نهاد و عقول سلیم و وجدانهای

(صفحه ۲۹۸)

پاک آدمیان وجود ندارد؟ بلی حتما وجود دارد که هیچ مکتبی تاکنون قدرت مخالفت با آن را نداشته است، اینست حاکمیت خداوندی بر مردم به وسیله ی پیامبران که کاری جز شکوفا ساختن نهادهای مثبت انسانها ندارند.

۲- همه ی فلاسفه و دانشمندان انسان شناس با همه ی اختلافاتی که در جهان بینی و انسان شناسی دارند، در این مسئله اتفاق نظر دارند که انسان در مسیر تکاملی به آن عظمت و استقلال می رسد که می تواند اصول بنیادین سرنوشت حیات خود را بارور ساخته از امتیازات حیات معقول برخوردار گردد. پیگیری مستمر پیشتازان راستین بشری در گذرگاه قرون و اعصار برای تقویت و به فعلیت رسانیدن این عظمت و استقلال بسیار جدی تر از آن بوده است که حمایتگران قدرت پرستی و خودمحوری و «ماکیاولی گری» بتوانند آن را شوخی تلقی نمایند و «نیچه» و «توماس هابس» برای او فلسفه بگویند و «واتسون» و «اسکینر» هم روانشناسی برای او تلقین نمایند. این عظمت و استقلال بر پایه ی آن آزادی که آدمی را به مرحله ی اختیار باید برساند، استوار شده است. جستجوی جدی این آزادی و اختیار در نهاد بشری از اساسی ترین نموده های حاکمیت خداوندی بر

انسانها است. رهائی از عوامل جبری و شبه جبری برون ذاتی و به دست آوردن اختیار را نمی توان به یک مشت عوامل و پدیده های جبری طبیعت و بنی نوع انسانی مستند ساخت. تلاش برای این رهائی بوده است که بشر را همواره از سقوط پرتگاههای نابودکننده حفظ نموده است. این اختیار که عبارتست از آزادی شکوفا در مسیر خیر و کمال بدون پذیرش موجود برین (الله) و احساس تعهد برای وصول به خیر و کمال که قطعاً ریشه ی فوق طبیعی دارد، امکان پذیر نیست، بنابراین، معنای حاکمیت خدا چنین است که خداوند متعال بذره های خیر و کمال را در نهاد انسانها کاشته و به وسیله ی عقل و وجدان و پیامبران عظام، رویاندن و به عظمت رساندن آن بذرها را از انسانها می خواهد.

\*\*\*\*\*

(۱) مرحوم آیه الله العظمی آقا میرزا محمدحسین نائینی در کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله ص ۱۷ این توهم باطل را با عبارات زیر مردود می سازد (چنانکه گردن نهادن به ارادات (اراده ها و خواسته ها) ی دل بخواهانه ی سلاطین جور در سیاستهای ملکیه (مالکیت) عبودیت (بردگی) آنان است همینطور گردن نهادن به تحکیمات (زورگوئیهای) روسای مذاهب و ملل که به عنوان دیانت ارائه می دهند، عبودیت آنان است.

(۲) الرعد آیه ی ۱۷.

(۳) الحديد آیه ی ۲۵.

### **نظریه افلاطون و ژان ژاک روسو در شرایط حکومت و قانون و تفاوت میان آن دو**

۳- همه ی ما می دانیم که گروهی از پیشتازان معرفت بشری از این حقیقت که زمامداران باید از حکمای راستین بوده باشند به طور جدی طرفداری کرده اند. از چشمگیرترین پیشتازانی که این حقیقت را مطرح کرده اند، «افلاطون» الهی است که در کتاب (جمهوریت) در گفتگوئی میان

«سقراط» و «گلوکون» چنین می گوید: من- ما میان فلاسفه حقیقی و دجالهای فیلسوف نما فرق گذاشته ایم- روشن است که گروه اول (فلاسفه ی حقیقی) هستند که باید به حکومت و زمامداری انتخاب شوند، اکنون مقصداری از امتیازات فلسفه ی حقیقی

(صفحه ۲۹۹)

را بیان می کنیم:

۱- رغبت و تمایل شعله ور برای شناخت همه ی واقعیات اصیل.

۲- عداوت و خصومت با دروغ و محبت حقیقی به صدق و خلوص.

۳- پست شمردن لذات جسمانی.

۴- بی اعتنائی به مال و ثروت.

۵- علو ادراکات و آزادی اندیشه.

۶- عدالت و اخلاق لطیف.

۷- سرعت انتقال در خاطرات و قدرت و یادآوری محفوظات.

۸- فطرت منظم و قانونی.(۱).

اگر ما در این اوصاف بسیار عالی انسانی که برای زمامدار شرط اساسی می باشند دقت کنیم، خواهیم دید حاکمیت چنین اشخاص در حقیقت، حاکمیت نمایندگان خداوندی در روی زمین است. این یک نظریه ی فرسوده در گذرگاه قرون و اعصار نیست، بلکه حقیقتی است که برای هر محقق روشنفکر و روشن ضمیر «نه تحقیق فروشان حرفه ای» که مسئله ی حاکمیت را جدی و همه جانبه و با اخلاص مطرح نمایند، به آن حقیقت خواهد رسید، به عنوان نمونه: اغلب پژوهشگران در فلسفه ی حاکمیت و قراردادهای اجتماعی، از طرز تفکرات ژان ژاک روسو اطلاع دارند و می دانند که این شخصیت با اینکه در ضرورت و لزوم حکومت و اجتماع مبنی بر دموکراسی داد سخن داده و دلایل متقن و روشنی را برای اثبات مدعاهای خود آورده است، این متفکر بالا-خره به این نتیجه می رسد که «برای کشف بهترین قوانین که به درد ملل بخورد، یک عقل کل لازم است که تمام

شهوات انسانی را ببیند، ولی خود هیچ حس نکند، با طبیعت رابطه ای نداشته باشد ولی کاملاً آن را بشناسد، سعادت او مربوط به ما نباشد ولی حاضر شود به سعادت ما کمک کند... سپس می گوید: بنابر آنچه گفته شد، فقط خدایان می توانند چنانکه شاید و باید برای مردم قانون بیاورند). (۲) البته کاملاً روشن است که منظور روسو از خدایان نمایندگان خدا در روی زمین می باشد که در اصطلاح ادیان پیامبران نامیده می شوند، زیرا روسو مردی است مسیحی و یکتاپرست، و در جای دیگر می گوید: روح بزرگ قانون نویس تنها معجزه ایست که می تواند ماموریت آسمانی او را به خلق اثبات نماید. (۳).

روسو در یک عبارت دیگر معنویت به طور کلی را یک صفت ضروری برای قانونگذار

(صفحه ۳۰۰)

می داند و عبارت او چنین است: «قانون نویس از هر حیث در دولت، مرد خارق العاده ایست. نه فقط قریحه ی او، بلکه شغل و مقام او نیز باید غیرعادی باشد، قانون نویس زمامدار نیست، عضو هیئت حاکمه نیست، قانون نویس حکومت جمهور را تاسیس نموده است ولی خود جزو تشکیلات آن نیست، شغل قانون نویسی بسیار بزرگ و یک ماموریت معنوی محسوب می شود که با سلطنت مادی رابطه ای ندارد». (۴).

باز در ص ۸۴ می گوید: «بدین طریق در کاری که باید قانون نویس انجام بدهد، دو موضوع یافت می شود که به نظر می آید هرگز با هم وفق ندهد: از یکطرف عملی که مافوق نیروی بشر است، از طرف دیگر برای انجام این عمل قدرتی که تقریباً هیچ است» (۵) البته موضوع دوم از دیدگاه جریان غیراسلامی است، زیرا در اسلام

قانون از خدا است (به ترتیبی که در این مبحث می بینید) و اجرای آن مربوط به زمامدار عادل است.

تفاوت مهمی که گفته ی روسو با «افلاطون» دارد، در اینست که افلاطون برای زمامدار شرایطی را لازم می داند که مجموع آنها را «روسو» در الهی بودن انسان قانونگذار که کشف از وجود بعد الهی در قانونگذار می نماید می پذیرد. به نظر می رسد که با توجه دقیق در طرز تفکرات هر دو شخصیت مزبور به حقیقتی خواهیم رسید که در مکتب اسلام مقرر شده است. این حقیقت عبارتست از مشروط بودن قانونگذار به داشتن بعد الهی که پیامبر اسلام و پیشوایان الهی به نام ائمه ی معصومین از این شرط برخوردار بوده اند، با این تفاوت که رابطه ی پیامبر با خدا به وسیله ی وحی مستقیم بوده و رابطه ائمه با خدا به وسیله ی تخلق به اخلاق الله و عصمت می باشد، همچنین همین حقیقت درباره ی زمامدار و رهبر در اسلام نیز دیده می شود، که زمامدار باید با یک رابطه ی الهی در مردم حکومت کند، نهایت امر اینست در صورتیکه پیامبر زمامدار بوده باشد، ارتباط او با خدا هم از راه تخلق به اخلاق الله است و هم داشتن بعد گیرندگی وحی، و در صورتیکه زمامدار یکی از ائمه ی معصومین بوده باشد، ارتباط او با خدا به جهت عصمت و تخلق به اخلاق الله است، بدون رابطه ی وحی مستقیم. بنابر نظریه ی دو متفکر نامبرده، انسانها می توانند از مسیر شخصیت‌های الهی به دموکراسی واقعی خود برسند و الا هر دو مکتب «افلاطون» و «روسو» در

مسئله قانونگذار و زمامدار دچار تناقض غیرقابل حل خواهد ماند. نتیجه ی این مبحث اینست که حاکمیت خداوندی بر انسانها مخالف دخالت خود مردم در سرنوشت «حیات معقول» خود نمی باشد، بلکه حیات معقول انسانها با تکیه بر اصول الهی قابل تفسیر و توجیه و متکی بر هدف اعلا ی زندگی خواهد بود. از این مبحث به خوبی روشن می شود که آن

(صفحه ۳۰۱)

نویسندگان که در تحلیل شخصیت امیرالمومنین علیه السلام همه ی عوامل رشد و کمال را می پذیرند جز موضوع سیاست را، سخت در اشتباهند. از آنجمله «پطروشفسکی» استاد تاریخ در دانشگاه لنینگراد است که می گوید: «علی پرورده ی محمد (ص) و عمیقا به وی و امر اسلام وفادار بود... علی تا سرحد شور و عشق پایبند دین بوده، صادق و رستگار بود، در امور اخلاقی بسیار خرده گیر بود و از نامجویی و مال پرستی به دور و بیشک مردی سلحشور و هم شاعر و تمام صفات اولیاء الله در وجودش جمع بود، کراماتی فراوان از وی نقل می کردند، ولی بالکل از صفات ضروری یک رجل دولتی و سیاستمدار عادی عاری بود، علی در خرده گیریهای اخلاقی که ناشی از علل دینی بود (ترس از مسئولیت در برابر خداوند، و ترس از مسئولیت ریختن خون مسلمانان) وی را از اخذ تصمیم بازمی داشت، و گرایشی به مدارا در نهادش ایجاد کرده بود» (۶) اگر منظور «پطروشفسکی» و امثال ایشان اینست که علی بن ابیطالب (ع) از صفات ضروری یک رجل دولتی و سیاستمدار «ماکیاولی» عاری بود؟ البته و صد البته چنین است، زیرا او خود را در برابر انسانها می دید و

خود را زمامدار انسانها می دانست، نه «گوریل‌های باهوش» که هیچ گونه ارزشی جز وسیله‌ی تورم خودطبیعی قدرت پرستان خودکامه ندارند، بلکه نه فقط از صفات حکمفرمایان خودکامه‌ی ماکیاولی صفت عاری بود، بلکه اصل مبارزه‌ی آن انسان کامل با همان دولتمردان و قدرت پرستان خودکامه ماکیاولی منش بوده است، و جای بس شگفتی است که مطلب فوق از کسانی صادر می شود که ادعای اومانیستی دارند و داد از حمایت انسان و انسانیت می زنند!!

خلاصه، حکومت امیرالمومنین علیه السلام همان حکومت الهی بود که به وسیله‌ی پیامبران عظام تبلیغ شده و برای انسانهایی بود که در مسیر کمال رو به ابدیت در حرکتند. با یک مثل این مطلب را می توان چنین توضیح داد: «می دانیم که ماشین را هر موقع که به کار بیندازیم کار می کند، و با بستن آن متوقف می شود و در این باز کردن و بستن کلیدی معین بکار می رود، در صورتیکه انسان به جهت تنوع عناصر و ابعاد درونی و خواسته‌ها و درکهایی که دارد و همچنین به جهت قدرتی که برقرار کردن ارتباطات گوناگون با جهان برونی در نظم باز (سیستم باز) دارد، می تواند پایبند هیچ کلید مشخصی نگردد مگر با عوامل اجباری. انسان با چنین مختصی است که با هیچ طرز تفکر و سیستم مکتبی چه از نظر شناسائی «آنچنانکه هست» و چه از نظر «چگونه باید باشد» به حیات معقول خود دست نخواهد یافت، مگر اینکه آنهمه کلیدهای بسیار متنوعی که می توانند او را باز کنند و به کار بیندازند و متوقفش بسازند وابسته به

(صفحه ۳۰۲)

یک کلید

اساسی باشند، و این کلید اساسی عبارتست از اعتقاد او به قرار گرفتن در جذبه‌ی کمالی که از فوق طبیعت او را می‌کشد، این کلید اساسی دست به دست انبیاء عظام گشته و به پیشوایان معصومین دیگر که امیرالمومنین علیه السلام در راس آنان قرار دارد رسیده است.

در اول مبحث توضیح دادیم که بنا به یک تشبیه تقریبی که بر مبنای تشبیه ناقص بر کامل می‌باشد، نسبت خدا به انسانها نسبت روح به فعالیتهايش می‌باشد که تقریباً از جمله‌ی معروف امیرالمومنین علیه السلام برمی‌آید: داخل فی الاشياء لا بالممازجه و خارج عن الاشياء لا بالمباينه «خداوند داخل در اشیاء است نه به طور اختلاط و امتزاج، و بیرون از اشیاء است نه به طور مبانیت» بنابراین، نسبت حاکمیت خداوند به حاکمیت مردم بر مردم، همان نسبت روح است به فعالیتهای آن. به عنوان مثال: وقتی که مردم یا گروه عقلا با عقل سلیم و وجدان پاک، واقعیتی را به صلاح انسانها دیدند، حکمی که بر مبنای این بینش از مردم صادر می‌شود، حاکمیت خداوندی به وسیله‌ی مردم برای مردم خواهد بود.

این همان حجیت مستقل عقل است که از جمله کل ما حکم به العقل حکم به الشرع استفاده شده است «هر چیزی که عقل به آن حکم کند شرع نیز به آن حکم می‌کند» و اصل تلازم عقل و شرع نامیده می‌شود. این واقعیت برای همه‌ی ما روشن است که عقل و وجدان مردم به جهت محدودیت دیدگاهها و چشم اندازهای مبهم که در هدف گیریهای زندگی دارند و به جهت غلبه‌ی تمایلات



و هوسبازیها و خودمحوریها که همواره سطوح روانی آنان را اشغال می نماید، قدرت کارآئی خود را از دست می دهند و نمی توانند بر طبق هویت واقع گرایانه ای که دارند، به مدیریت زندگی انسانها بپردازند، بلکه می توان گفت: شئون فوق طبیعی حیات معقول بشری از قلمرو عقول و وجدانهای مردم بالاتر است، لذا بر مبنای عدل و لطف الهی است پیامبرانی که با رابطه ی مستقیم به وسیله ی وحی با خداوند، از طرف خدا برای نجات دادن انسان از محدودیتهای عقل و وجدان و آلودگی آن دو با تیرگیهای خودمحوری و طبیعت گرائی در میان جوامع مبعوث می شوند و به کمک عقل و وجدان می شتابند و برای همین است که روایاتی معتبر عقل را حجت درونی و پیامبر را حجت برونی معرفی می نمایند، از آنجمله:

یا هشام ان لله علی الناس حجتین: حجه ظاهره و حجه باطنه، فاما الظاهره فالرسل و الانبیاء و الائمة و اما الباطنه فالعقول (۷).

«ای هشام، خداوند برای مردم دو حجت دارد: حجت ظاهری و حجت باطنی، حجت ظاهری رسولان و پیامبران و ائمه علیهم السلام، و حجت باطنی عقول می باشد»، العقل دلیل المومن «عقل راهنمای انسان باایمان است»، و لم یبعث الله نبیا و لا رسولا حتی یتکمل له العقل و یکون عقله افضل من جمیع

(صفحه ۳۰۳)

عقول امته (۸).

«و خداوند هیچ پیامبر و رسولی را مبعوث نکرده است مگر اینکه عقل او کامل شود و بر عقول همه ی افراد جامعه اش برتری داشته باشد»، امیرالمومنین (ع) در خطبه ی یکم از نهج البلاغه یکی از اهداف رسالت رسولان را به فعلیت رساندن و شکوفا

ساختن عقول مردم معرفی کرده است: و یثیروا فیهم دفائن العقول «و نهادهای مخفی عقول مردم را برانگیزانند و به فعلیت برسانند»، حال این سؤال پیش می آید که آیا دو حجت خداوندی عقل و پیامبر می توانند مخالف و متناقض با یکدیگر بوده باشند؟! چنین چیزی امکان پذیر نیست که پیامبران بیایند و عقول انسانها را در ردیف خودشان و به اصطلاح معمولی همکار خودشان معرفی نمایند و سپس به تناقض گوئی و پیکار با یکدیگر برخیزند!! این هماهنگی عقل و پیامبر با این مسئله تایید و تاکید می شود که یکی از منابع فقه اسلامی عقل است (کتاب، سنت، اجماع، عقل) بنابراین، احکامی که از عقل سلیم مردم درباره ی شئون زندگی شان صادر می شود و آن حاکم رشد یافته که این احکام را در جامعه به مرحله تطبیق و اجراء درمی آورد، حکومتی است از مردم بر مردم به وسیله ی احکام و قوانین که از پیشوایان فوق طبیعی و حجت باطنی انسانها کشف و صادر شده است.

\*\*\*\*\*

(۱) جمهوری «افلاطون» ترجمه ی آقای «حنا خباز» ص ۱۵۲.

(۲) قرارداد اجتماعی «ژان ژاک روسو» ترجمه ی آقای «غلامحسین زیرک زاده» ص ۸۱.

(۳) ماخذ مزبور ص ۸۶.

(۴) ماخذ مزبور ص ۸۳.

(۵) ماخذ مزبور ص ۸۴.

(۶) اسلام در ایران «پطرشفسکی» ترجمه ی آقای کریم کشاورز ص ۴۹ و ۵۰.

(۷) الاصول من الکافی ج ۱ ص ۱۶ چاپ تهران.

(۸) ماخذ مزبور ص ۲۵.

### **حکومت مردم بر مردم مانند حکومت روح تصفیه شده بر صفات و فعالیت های انسانی است**

با نظر به مجموع مباحث گذشته به این نتیجه می رسیم که به جهت لزوم حاکمیت خدا بر انسانها، حکومت مردم بر مردم در مکتب اسلام: عبارتست از حکومت روح و مدیریت آن بر

صفات و فعالیتهای انسانی، و هدف اصلی چنین حکومت عبارتست از تقویت دو بعد مادی و معنوی مردم و تقلیل دردها و تامین آسایشهای آنان در مسیر هدف اعلاى زندگى که حیات معقول نامیده می شود.

تعیین چنین حکومت به وسیله ی بعد مادی محض و خواسته های طبیعی خالص مردم که از سرچشمه ی خودمحموری می جوشد، امکان پذیر نیست. حکومت در اسلام جلوه ای از حاکمیت خداوندی در روی زمین است، و به همین جهت است که چنین حکومتی با استبداد و ظلم و جور طواغیت اجتماعات به هیچ وجه سازگار نمی باشد، چنانکه روح انسانی نمی تواند به صفات و فعالیتهای انسانی که مورد مدیریت روح است، استبداد و ظلم و جور و طغیانگری راه بیندازد. برای توضیح این حقیقت می گوئیم: مقصود از حکومت مردم بر مردم آن نیست که یک عده از افراد جامعه بر افراد دیگر خط مشی زندگى را با زور و قدرت، تعیین نمایند، و نیز مقصود آن نیست

(صفحه ۳۰۴)

که جمعی از افراد جامعه، تخیلات و پندارها و خواسته های بی اساس خود را بر دیگر افراد تحمیل کنند، همچنین منظور از حکومت مردم بر مردم آن نیست که هر چه به زعم خود برای مردم صلاح و شایسته دیدند پیش کشیده و مردم را به پذیرش آن مجبور نمایند، زیرا معنای حکومت رهبری مردم در مسیر حیات معقول یک جریان طبیعی تحقق یافته مانند دیگر جریانات طبیعی تحقق یافته نیست، بلکه باید آن را به وجود آورد. آنچه که در جهان عینی طبیعی موجود و در جریان است «زندگى طبیعی محض» است که در مجرای توالد و

تناسل در قالبهای محیطی و اجتماعی به وجود می آید و از بین می رود. حکومت برای به وجود آوردن حیات معقول برای اجتماع، ضرورت قطعی دارد که آن زندگی طبیعی محض را با هدف گیریهای معقول توجیه نموده و به صورت حیات معقول درآورد، یعنی از «آنچه هست»، «آنچه باید باشد» را حاصل نماید، بنابراین، مقصود از «حکومت مردم بر مردم» آنست که عقول و وجدانهای پاک مردم برای مردم حکومت کند، نه زور و قدرت مردم و نه تخیلات و پندارهای و خواسته های بی اساس و نه نظریات شخصی و غیرذللک، و گمان نمی رود متفکری پیدا شود و سرسخت ترین مدافع حکومت مردم بر مردم بوده باشد و جز این که به عنوان ملاک حکومت مطرح نمودیم، بتواند چیزی قابل توجه بگوید. آیا احتمال می دهید که یک متفکر هشیار و انسان شناس که اطلاعی از زندگی فردی و اجتماعی داشته باشد و با اینحال بگوید ملاک حکومت مردم بر مردم زور و قدرت یا تخیلات و خواسته های بی اساس و نظریات شخصی حکام است؟! گمان نمی کنم حتی «ماکیاولی» که به عقیده ی متفکرانی فراوان بزرگترین جنایت را به حیات سیاسی انسانها نموده است، ملاک حکومت را امور مزبور بداند، زیرا ممکن است او بگوید: من که برای زمامداران امور مزبوره را تجویز کرده ام، به عنوان ابزار و وسایلی برای رسیدن به هدف که ابقای زمامداری است که بدون آن زندگی جمعی مختل است مطرح نموده ام. به هر حال تردیدی در این نیست که مقصود از حکومت مردم بر مردم، حکومت عقول و وجدانهای پاک مردم پس

از تشخیص معنای «حیات معقول» بر مردم می باشد، در نتیجه این حکومت چنانکه گفتیم مانند حکومت روح بر صفات و فعالیت‌های انسانی است که جلوه ای از «حاکمیت خداوندی بر مردم است». شرط تصفیه شدن ارواح انسانهایی که می توانند با ارواح تصفیه شده بر خویشتن حکومت نمایند، فقط برای حاکمیت است، نه برای داشتن حقوق پایه ای سه گانه (حق حیات، حق کرامت، حق آزادی معقول) زیرا مردم جوامع به طور کلی دارای این حقوق می باشند، و باید گفت: اینها حقوق طبیعی مردم است، و دارا بودن به این حقوق منافاتی با این ندارد که حق حاکمیت آنان برای خویشتن مشروط به تصفیه ی روحی باشد، که نتوانند حیات انسانها را بازیچه قرار بدهند، چنانکه حق کرامت و حق آزادی معقول حتی

(صفحه ۳۰۵)

حق حیات هم مشروط به این است که انسان همین حقوق را در دیگران مراعات نماید و آنها را مختل نسازد.

## جماعت و شوری

در منابع اسلامی پدیده ی جماعت و شوری به طور جدی مطرح است، این دو روایت و مضامین شبیه به آن دو در منابع اسلامی وجود دارد:

«الجماعه رحمه» «جماعت رحمت است» «و ید الله مع الجماعه» «دست خدا با جماعت است»، این دو روایت یک واقعیت عینی را مطرح کرده اند که مردم در حال تشکل جمعی برای تحقیق و به دست آوردن یک هدف معقول می توانند از فهم و عقل و وجدان یکدیگر بهره برداری کنند و هر یک از آنان کتابی گشوده در مقابل دیدگان دیگری بوده باشد. اجتماع و تفاهم عقول انسانی حداقل نتیجه ای را که در بر دارد، محصول را به طور تصاعد

حسابی و گاهی اوقات نتیجه‌ی تصاعد هندسی به بار می‌آورد، افضل الناس رایا من لا یستغنی عن رای مشیر(۱).

«بهترین مردم از نظر رای و نظر کسی است که از رای مشورت‌کننده بی‌نیاز نباشد»، از طرف دیگر دو آیه در قرآن مجید موضوع شور و مشورت را بیان می‌کند:

۱- فبما رحمه من الله لنت لهم و لو كنت فظا غليظ القلب لا نفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوكل علی الله ان الله یحب المتوكلین(۲).

«به رحمت خداوندی برای مردم نرم شده‌ای، و اگر تندخو و سخت دل بودی از پیرامون تو پراکنده می‌شدند، پس آنان را عفو کن و برای آنان از خدا طلب مغفرت نما و در امر با آنان مشورت کن و هنگامی که تصمیم‌گرفتی توکل بر خدا کن، خداوند توکل‌کنندگان را دوست می‌دارد».

۲- و الذین یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش و اذا ما غضبوا هم یغفرون و الذین استجابوا لربهم و اقاموا الصلوه و امرهم شوری بینهم و مما رزقناهم ینفقون. و الذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون(۳).

«و آنان که از گناهان بزرگ و فحشاها اجتناب می‌ورزند و هنگامی که غضبناک شدند می‌بخشند و کسانی که دستورات پروردگارشان را پاسخ‌پذیرش گفته و نماز را بر پا می‌دارند و امر آنان در میانشان شوری (مشورت) است و از آنچه که به آنان روزی کرده ایم، انفاق می‌کنند و آنان کسانی هستند که اگر به آنان ستمی برسد، به یاری هم

(صفحه ۳۰۶)

برمی‌خیزند».

توضیحی درباره‌ی شوری با نظر به دو آیه‌ی فوق

چنین است: آیه ی شماره ی یکم برای اعضای مشورت شرطی ذکر نکرده است، لذا بعضی چنین گمان کرده اند که همه ی مردم با هرگونه شرایط ذهنی می توانند شرکت نمایند. این گمان به نظر صحیح نمی رسد زیرا ماهیت مشورت عبارتست از اجتماع یک عده اشخاص به عنوان اعضای مشورت برای بیان عقاید و نظریات خود، درباره ی موضوعی که بدیهی نبوده و امری است نظری. در حقیقت اعضای مشورت می خواهند واقعیت موضوع مورد مشورت را که از نظر ابتدائی پوشیده است، روشن بسازند و بهترین راه حل آن موضوع را برای دفع ضرر یا جلب منفعت برای مردم اجتماع ارائه بدهند. مسلم است که مشورت به این معنی و هدفی که از آن اعضاء منظور شده است، با فرض عدم توجه به شعور و درک و معلومات و تقوای اعضاء مشورت به طور قطع ناسازگار است. بنابراین انسانی که فاقد شعور و درک و معلومات و تقوی است، چیزی ندارد که به نفع انسانها ابراز عقیده و نظر نماید، همچنین با نظر به هدف و غایت از مشورت که عبارتست از به دست آوردن بهترین عقیده و نظر برای مصالح مردم اجتماع، احساس بی نیازی از شعور و درک و معلومات و تقوی، برای اعضای مشورت خطائی است که هیچ اداره کننده ی اجتماع نمی تواند مرتکب آن شود. به اضافه ی اینکه یکی از مخاطبین به دستور شوری خود پیامبر اکرم (ص) است، در اینصورت چگونه جایز است که پیامبر آگاه از همه چیز و مطلع از مصالح و مفاسد زندگی مردم، عقل خود را مساوی یک فرد فاقد شعور

و درک یا فاقد تقوی قرار بدهد و در برابر او یک رای داشته باشد؟! این مطالب که گفتیم قرینه ی عقلی است برای لزوم تفسیر آیه به وجهی که ما متذکر شدیم، یعنی قطعاً باید اعضای شوری واجد صلاحیت مشورت بوده باشند، با قطع نظر از قرینه ی عقلیه که بیان نمودیم، از نظر فن تفسیر و اصول بیان و محاورات، آیه ی شماره دوم مبین و مفسر آیه ی شماره ی یکم است. آیه شماره دوم اوصاف اعضای شوری را چنین توضیح می دهد:

۱- مرتکب گناهان بزرگ و فحشاء نباشند.

۲- غضب خود را فرو نشانند.

۳- به طور کلی کسانی باشند که به دستورات الهی پاسخ پذیرش بدهند. و نماز را برپای دارند.

۴- و از آنچه که خداوند بر آنان عنایت فرموده است، انفاق نمایند.

۵- هنگامیکه از بیگانگان تعدی و ستم بر آنان متوجه شود، به یاری هم بشتابند. هیچ جای تردید نیست که امور مزبوره خود، آگاهی صریح به لزوم مشورت دارد و روایتی است که مرحوم آیه الله العظمی مرحوم آقامیرزا «محمدحسین نائینی» نقل کرده است که پیامبر

(صفحه ۳۰۷)

اکرم (ص) فرموده است: اشیروا علی اصحابی (۴).

«ای اصحاب من، بر من اشاره کنید».

معنای این جمله چنانکه در موارد استعمالات دیده می شود، همان مشورت است که دو یا عده ای از عقلا، برای درک حقیقت از درک و شعور و معلومات یکدیگر بهره برداری می کنند. در جنگ احد با اینکه نظر پیامبر اکرم (ص) با چند نفر دیگر این بود که از مدینه بیرون نروند، ولی چون اکثریت آراء صحابه این بود که از مدینه خارج شوند، پیامبر اکرم (ص) با اکثریت موافقت



فرمود و بعدا معلوم شد که نظر پیامبر کاملا مطابق واقع بوده است. همچنین در جنگ احزاب، که با اکثریت آراء صحابه در عدم پذیرش مصالحه با قریش موافقت فرمودند. (۵).

مرحوم نائینی اصل مشورت را به سیره ی (روش) معمولی پیامبر نسبت داده می گوید: «سیره ی مقدسه ی نبویه صلی الله علیه و آله در مشورت با اصحاب، «و اشيروا علی اصحابی فرمودند در حوادث» را کتب سیر (تواریخ زندگی پیامبر) مشروحا متضمن است» (۶). در سخنان امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه موضوع مشورت با اهمیت جدی بیان شده است، از آنجمله:

فلا- تثنوا علی بجمیل ثناء لاخراج نفسی الی الله و الیکم من البقیه فی حقوق لم افرغ من ادائها، و فرائض لا بد من امضائها، فلا تکلمونی بما تکلم به الجباره و لا تتحفظوا منی بما یتحفظ به عند اهل البادره و لا تخالطونی بالمصانعه و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قیل لی و لا التماس اعظام لنفسی، فانه من استثقل الحق ان یقال له او العدل ان یرض علیه کان العمل بهما اثقل علیه فلا تکفوا عن مقاله بحق او مشوره بعدل، فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطی و لا آمن ذلك من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املکک به منی، فانما انا و انتم عبید مملوکون لرب لا رب غیره یملکک منا ما لا نملکک من انفسنا و اخرجنا مما کنا فیہ الی ما صلحنا علیه فابدلنا بعد الضلاله بالهدی و اعطانا البصیره بعد العمی، (۷).

درست دقت فرمائید: «مرا در مقابل وظیفه ای که انجام داده ام سپاس خوشایند ننمائید، آزاد ساختن شخصیت از چنگال تمایلات و روانه کردن آن به

سوی خداوند و به سوی شما که جلوه گاه مشیت خداوندی هستید، سیاست‌گزاری ندارد، من کاری جز این نمی‌کنم که به مقتضای تکلیف انسانی الهی ام حقوق حیات فردی و اجتماعی شما را که از به جا آوردنش فارغ نشده‌ام، ادا می‌کنم و وظایف واجب و ضروری را که بایستی اجرا کنم، انجام می‌دهم. گفتگویان با من مانند گفتگو با جباران روزگار نباشد. در برابر من از تسلیم و خودداری که در مقابل قدرتمندان پرخاشگر دارید، بپرهیزید. با قیافه‌ی ساختگی و

(صفحه ۳۰۸)

ظاهری با من آمیزش نکنید و گمان مبرید هنگامیکه سخن حق به من گفته شود برای من سنگینی خواهد کرد و یا خودم را از آن حق بالاتر قرار خواهم داد، زیرا کسی که شنیدن سخن حق یا نشان دادن عدالت برای او سنگینی کند، عمل به حق و عدالت برای او سنگین تر خواهد بود. در برابر من از گفتن حق و مشورت از روی عدالت خودداری نکنید، اگر عنایت خداوندی که مالک تر از من به من است، کفایت من دارای شخصیتی فوق خطا نیستم، قطعی است که من و شما بندگان مملوک پروردگاری هستیم که جز او خداوندی وجود ندارد او است مالک مطلق نفوس ما که بالاتر از مالکیت خود ما است، اوست که ما را از مراحل پائین حیات به مراتب عالی آن حرکت داده، گمراهی ما را به هدایت و نایبانی ما را به بینائی مبدل ساخته است».

اهمیت مشورت در عبارات فوق در چند جمله به خوبی دیده می‌شود:

۱- هنگامیکه حق به من گفته شود، بدون کمترین کبر و نخوت آن

را خواهم پذیرفت. در این جمله لزوم ابراز حق اگر چه در شکل مشورت هم نباشد، گوشزد شده است، چه رسد به لزوم پیروی از حق که به وسیله مشورت نمودار می گردد.

۲- در برابر من از گفتن حق خودداری نکنید.

۳- از مشورت با من از روی عدالت خودداری نورزید.

۴- من دارای شخصیتی فوق خطا نیستم، در جمله ای دیگر فرموده است:

لا ظهیر کالمشاوره(۸).

«هیچ پشتیبانی مانند مشورت وجود ندارد».

و لا- مظاهره اوثق من المشاوره «و هیچ پشتیبانی و استمدادی محکمتر از مشورت نیست» و در جمله ۲۱۱ از کلمات قصار فرموده است:

و الاستشاره عین الهدایه، و قد خاطر من استغنی برایه «و مشورت عین هدایت است قطعاً به خطر افتاد کسی که استبداد و استغناء به رای خود نمود».

این تاکیدهای صریح که امیرالمومنین علیه السلام درباره ی ضرورت مشورت نمودن فرموده است، فقط گفتار زبانی نبوده و عمل آن بزرگوار کمترین تخلفی از گفتارش نداشته است. به عنوان نمونه همانطور که مرحوم آیه الله العظمی آقای نائینی متوجه شده است، در حساسترین و بااهمیت ترین حادثه ی دوران حکومتش با اینکه یقین به خطای اکثریت داشت، عمل به رای اکثریت نموده و به حکمیت تن داد، و این رای اکثریت بر گرفتاریهای امیرالمومنین افزود و به سپاهیان خود می فرمود: این کار حکمیت صحیح نیست و در مبارزه با «معاویه» حق به جانب شما است و شما نپذیرفتید. این داستان رنج آور قانونی بودن آراء مردم را

(صفحه ۳۰۹)

به خوبی اثبات می کند. از مجموع آیات و روایات و روش مستمر پیشوایان الهی اسلام کاملاً اثبات می شود که شوری و مشورت یکی از اصول بدیهی

و ضروری اسلام است که تردید در آن ناشی از بی اطلاعی است و یا معلول غرض ورزیهای نابکارانه. البته چنانکه در مباحث مربوط به داستان حکمیت با نظر به منابع قطعی این داستان کاملاً اثبات شده است: امیرالمومنین علیه السلام حکمیت را از روی مشورت نپذیرفته است، بلکه به جهت به وجود آمدن آراء اکثریتی بوده است که در سپاهیان امیرالمومنین (ع) با حيله گری هواخواهان معاویه بروز کرد و مقاومت آنحضرت و یاران و خواص اصلی او مانند مالک اشتر موثر نشد، و کار به متلاشی شدن سپاهیان آنحضرت منجر می گشت.

\*\*\*\*\*

(۱) غرر الحکم و دررالکلم جمع آورنده عبدالواحد امدی ص ۴۲۹.

(۲) آل عمران آیه ی ۱۵۹.

(۳) الشوری آیه ی ۳۷ و ۳۹.

(۴) تنبیه الامه و تنزیه المله آیه الله العظمی آقای میرزا محمدحسین نائینی ص ۳۴.

(۵) ماخذ مزبور ص ۵۶.

(۶) ماخذ مزبور ص ۳۴.

(۷) نهج البلاغه خطبه ی ۲۱۶.

(۸) نهج البلاغه ج ۳ ص ۴۷۸.

### **سند و دلیل اصالت مشورت**

با در نظر گرفتن شرایط پنجگانه ای که در آیه ۳۷ و ۳۸ و ۳۹ سوره ی الشوری ملاحظه نمودیم و با در نظر گرفتن حکم عقل صریح که هدف از مشورت رسیدن به واقعیت است و با در نظر گرفتن جمله ی امیرالمومنین علیه السلام که مشورت را عین هدایت معرفی فرموده اند، حقیقتی که در مباحث گذشته مطرح شد مانند اصل بدیهی باید تلقی شود، و آن حقیقت اینست که عقول و وجدانهای پاک مردم حجتهای درونی مردم می باشند، چنانکه پیامبران حجتهای برونی برای مردم هستند. با توجه به این حقیقت است که می گوئیم: حاکمیت مردم بر مردم فقط از دیدگاه اسلام می

تواند مطابق منطق و واقع بینی تلقی شود، نه از دیدگاه افراطیون شعار پرداز و تفریطیون بدبین و غوطه ور در ظلمات جهل و نکبت.

پس باید بگوئیم: سند و دلیل اصالت مشورت در مکتب اسلام هم عقل است که حجت خداوندی است و هم نقل است که از حجت‌های بیرونی الهی صادر شده است، بنابراین محصول یک مشورت صحیح با اجتماع شرایط پنجگانه که گفتیم، از دیدگاه اسلام، باید مورد پیروی قرار بگیرد، اینست قانون.

از طرف دیگر می دانیم که آراء مردم هر چند که پاک و مبرا از آلودگیها باشند، بالاخره از اشتباه و خطا مصون نمی باشد، زیرا سالم ماندن عقول و مشاعر مردم از خصوصیت‌های موضع گیری و فهم شخصی و تاثرات ثابت درونی آنچنان عمومیت ندارد که هر مجموعه ای از آرای چند نفر حتی مجموعه ای از اکثریت آرای یک جامعه، مطابق واقعیتی باشد که مورد هدف گیری قرار گرفته است، مگر به طور استثنائی که نمی تواند بازگوکننده ی یک اصل عمومی قابل پذیرش همگانی بوده باشد. این جمله را به یاد داریم که یکی از متفکرین مغرب زمین که سالیان عمرش را انسان، انسان، گفته است، می گوید: «برخورداری از عقل سالم موضوعی کاملاً

(صفحه ۳۱۰)

نسبی است، افراد بسیار معدودی کاملاً از عقل سلیم برخوردارند، تقریباً هر کس زوایائی دارد که در آن زوایا دارای جنون است» (۱) این عبارت را هم از «آلفرد نورث وایتهد» ملاحظه فرمائید: «طبیعت بشری آنچنان گره خورده است که ارزش آن برنامه که روی کاغذ برای تنظیم اجتماع نوشته می شود در نزد مرد حاکم، با ارزش همان کاغذ باطل شده هم مساوی نیست» (۲).

یک

عبارت دیگر از گوینده ی عبارت اول در پاسخ سؤال زیر: «یکی از مشکلاتی که در برابر انسان قرار دارد اینست که بشر هرگز نمی تواند هیچ چیز را از روی اعتدال انجام دهد. ممکن است کاری را به خوبی آغاز کند اما سپس آن را به افراط می کشاند».

آیا به نظر شما بشر سرانجام رعایت حد وسط را خواهد آموخت؟ چنین می گوید: «من مطمئنم و امیدوارم که حد وسط را خواهد آموخت و به عقیده ی من نهایت لزوم را دارد و این عمل کاملاً ممکن است، من این پیشگوئیهای تاریک را که در جریان آن هستیم به عنوان یک وحی منزل تلقی نمی کنم، من امیدواری زیادی ندارم (۳)، می توان با کمترین تتبع و بررسی امثال عبارات فوق را از همه ی متفکران شرقی و غربی به طور فراوان جمع آوری کرد، بسیار خوب، با این فرض که اعتدال فکری و عقل سلیم در افراد معدودی از انسانها وجود دارد چگونه می توان مشورت و محصول آن را به عنوان واقعیت تلقی نموده و آن را پذیرفت؟ پاسخ این سؤال از دیدگاه اسلام بدین قرار است:

اولاً- تعلیم و تربیت و ارشاد دائمی و مستمر انسانهای جامعه ی اسلامی، برای آگاهی و برخورداری از منطقیات و تصفیه درونی مردم را همواره وظیفه ی اصلی خود می داند. انجام این وظیفه ی حیاتی کمک کاملاً قابل توجه در آماده ساختن مردم برای درست اندیشیدن در مبانی حیات معقول و مصالح و مفاسد آن خواهد نمود. این وظیفه ی حیاتی از جمله ی ربانی امیرالمومنین (ع) کلکم راع و کلکم مسؤول عن رعیتة همه

ی شما چوپانید و همه ی شما درباره ی مردمی که می توانند از تفکرات و دیگر خدمات شما در راه حیات معقولشان بهره برداری نمایند مسئولید» استفاده شده است.

ثانیا- اصل مشورت یک نعمت بزرگ خداوندی برای انسانها است که آنان را به خود متکی می سازد و از داشتن استعدادها و امکانات و نیروهای سازنده آگاه می نماید و آنان را به اصل تفاهم و به وجود آوردن هماهنگی در زندگی مطلع می نماید و خداوند با این اصل مشورت

(صفحه ۳۱۱)

اثبات می کند که این موجود شایستگی زندگی مستند به عقل و شعور را دارا می باشد. اما اینکه مشورت و آراء اکثریت بلکه اتفاق آراء مستلزم وصول به واقعیتها نیست، مسئله ایست کاملا- بدیهی و غیرقابل تردید، و این مسئله ضرری به اصالت و حجیت مشورت وارد نمی آورد. زیرا آن خداوندی که وصول به واقعیتها را از انسانها خواسته است قانونی برای این وصول نیز تعیین کرده است. این قانون چنین است که انسانها در مسیر زندگی خود اولاً و بالذات باید با واقعیت تماس بگیرند، یعنی وقتی که می توانند پرده پنجره را کنار زده و به طور مستقیم از نور خورشید استفاده کنند به یک چراغ ضعیف قناعت نورزند و خود را فریب ندهند و در آن هنگام که دستشان به نور خورشید نمی رسد حیات خود را در ظلمات غوطه ور نسازند، بلکه هر چه بتوانند وسایل روشنائی ثانوی به دست بیاورند و خود را از ظلمات نجات بدهند. مشورت، آن چراغ روشنگر است که می تواند در صورت عدم امکان ارتباط با خود واقعیات، آدمیان را از تاریکیها

رهائی ببخشد. و همین مقدار رهائی از تاریکی و وصول به واقعیت مورد پذیرش خالق زندگی و مرگ است که می گوید «و امرهم شوری بینهم» این یک بعد مشورت است که معمولاً موارد بهره برداری مشورت را نشان می دهد. بعد دیگر مشورت اینست که انسانها با یک محصول عالی عقلانی و وجدانی درباره ی زندگی خودشان نظر می دهند. و چون آگاهی و وثوق یا عدالت در اعضای مشورت شرط است، اگر محصول مشورت مخالف واقع هم بوده باشد ضروری بر ارزش اصل مشورت وارد نمی آورد. زیرا این خلاف واقع مستند به جهالت و فسق و پلیدی اعضای شوری نیست بلکه معلول یک ناتوانی غیر اختیاری است که مورد مسئولیت نمی باشد. اکنون می توانیم اساسی ترین مسئله مشورت را از دیدگاه اسلام مطرح نمائیم:

\*\*\*\*\*

(۱) «برتراندراسل» افکار خود را بیان می دارد، نقل از توضیح و بررسی همین کتاب ص ۱۴۱.

(۲) ماجراهای اندیشه ها- «آلفرد نورث وایتهد» ص ۳۱.

(۳) توضیح و بررسی مصاحبه ی «برتراندراسل»- وایت.

### موضوع مشورت در اسلام چیست؟

از مباحث گذشته روشن شد که مشورت عبارتست از اجتماع عده ای از مردم آگاه و کاملاً مورد وثوق و مطلع از موضوع برای به دست آوردن حقیقت یا حقائق مطلوب درباره آن موضوع که برای مشورت مطرح گشته است. البته روشن است که اگر امر دائر باشد میان اینکه عضو مشورت با داشتن آگاهی و اطلاع کامل از موضوع دارای عدالت باشد یا وثوق، البته صفت عدالت مقدم است زیرا با وصف عدالت اطمینان به واقعیتی که به وسیله ی شخصی عادل ابراز می گردد بیشتر و عالیتر می باشد. اما موضوع مشورت یعنی اموری



که از دیدگاه اسلام قابل بر نهادن برای مشورت و استخراج آراء است بر دو نوع است:

۱- همه ی موضوعات و شئون حیاتی انسانها، و هر آنچه که زمینه ی صدور احکام مستند به عناوین اولی و ثانوی است برای توضیح این مسئله می گوئیم همه ی امور فقهی در حیات فردی و

(صفحه ۳۱۲)

اجتماعی مسلمین بر دو نوع تقسیم می گردند: نوع یکم- حکم، نوع دوم- موضوع:

نوع یکم- حکم است که شامل احکام اولیه و ثانویه می باشد.

۲- احکام اولیه شامل همه ی تکالیف و وظایف اسلامی است که با کوشش و اجتهاد فقهاء از منابع اربعه (کتاب و سنت و اجماع و عقل) استخراج و استنباط شده و در اختیار مسلمانان گذاشته می شود. اما احکام اولیه مربوط به همه ی افعال و اعمال مکلفین است که چون به هیچ وجه قابل تغییر و دگرگونی نمی باشند، لذا به هیچ وجه برای مشورت و اظهار نظر مطرح نمی شوند، این احکام عبارتست از واجبات و محرمات و مستحبات و مکروهات و مباحات اولیه که احکام پنجگانه نامیده می شود، و هیچ یک از اعمال مکلفین خارج از این احکام نیست، مانند نماز و روزه و حج و زکات و خمس و جهاد و دفاع و احکام اولیه مربوط به معاملات و حدود و دیات و احکام اولیه مربوط به آئین دادرسی و شهادت و غیر ذلک و محرمات مانند میخواری، قماربازی، قتل نفس و غیر ذلک. مستحبات مانند قنوت در نماز. مکروهات مانند ادرار در حال ایستادن. مباحات مانند افعالی که محکوم به هیچ یک از احکام چهارگانه نیست، مانند نشستن در اینطرف یا آنطرف

خانه. تعریف کلی این نوع احکام عبارت است از حکمی که به وسیله ی قرآن و سنت پیامبر اکرم و اجماع با شرایطی که دارد، و به وسیله ی حکم عقل سلیم برای مصالح و مفاسد فطرت و طبیعت مادی و روحی بشر وضع شده است و به هیچ وجه قابل دگرگونی و تغییر نمی باشد. اگر چه با نظر به موقعیتهای گوناگون مکلفین متنوع می باشند، مانند مسافر و حاضر و مضطر و مجبور و وضع عادی و غیرعادی و غیر ذلک. یک مطلب بسیار مهم درباره ی این احکام وجود دارد که باید کاملاً مراعات شود، و آن اینست که با نظر به ارتباطات شدید شئون اجتماعی مسلمین با یکدیگر و با جوامع بیگانه، اختلاف در فتوی و احکام که به جهت نظری بودن منابع فتوی یک امر طبیعی است، نباید موجب اختلال زندگی مسلمین بوده باشد. بدین جهت است که فتاوی و احکام مربوط به حیات اجتماعی حتماً باید با شورای فقهایی و رهبری صادر شده و در اختیار جامعه گذاشته شود و در غیر اینصورت ضررهای قابل توجه جامعه را مختل خواهد کرد.

۳- احکام ثانویه عبارتند از احکامی که فقهای جامع الشرایط با نظر به خصوصیات و شرایط و موقعیتهای مقتضی فردی یا اجتماعی صادر می نمایند. مانند حکم تحریم استفاده از تنباکو که مرحوم آیه الله العظمی آقامیرزا محمدحسن شیرازی رحمه الله علیه صادر فرمودند. تفاوت میان احکام اولیه و احکام ثانویه در این است که: احکام اولیه به طور مستقیم مستند به دلایل چهارگانه (کتاب و سنت و اجماع و عقل) است که پس از اصول و عقاید ضروری،

متن دین اسلام را به طور ثابت تشکیل می دهند. در صورتیکه احکام ثانویه به طور مستقیم مستند به دلایل

(صفحه ۳۱۳)

چهارگانه نبوده و معلول استنباط فقیه جامع شرایط با نظر به مصالح و مفاسد عارضی برای فرد و اجتماع می باشد. البته معنای اینکه احکام ثانویه معلول استنباط فقیه جامع شرایط است، آن نیست که احکام ثانویه ارتباطی به دلایل چهارگانه ندارند، بلکه مقصود اینست که با نظر به اصول و قواعد کلی مستفاد از آن دلایل برای حفظ کیان مکلفین و جامعه اسلامی، علل و انگیزه هائی موجب می شود که فقیه جامع شرایط با ولایتی که دارد یا با مشورت فقهای دیگر حکمی را برای صلاح یا برانداختن فساد صادر نماید.

احکام اولیه ای که به جهت اضطرار و یا اکراه و اجبار دگرگون می شوند، مثلا به جهت ناامن بودن راهها، فقیه حکم به عدم جواز حج صادر می کند. این حکم ثانوی نیست، بلکه اضطرار موجب منتفی شدن وجوب حج یا حرمت آن می گردد، زیرا قدرت و اختیار و علم شرایط اصلی تکلیف می باشند.

به مجرد منتفی شدن علل و انگیزه های احکام ثانوی، و اضطراری، آن احکام منتفی شده، و موضوع محکوم به احکام اولیه ی خود می باشد.

در مقدمات صدور احکام ثانویه، فقیه جامع شرایط در مواردیکه احتیاج به اطلاعات و آگاهیهای موضوعی دارد، حتما برای به دست آوردن علم به موضوع، باید به مشورت پردازد، و بدون مشورت اگر به خطا بیفتد، معذور نخواهد بود.

هر پدیده و رابطه ای که در انسان و جهان وجود دارد با رابطه با انسان می تواند موضوع حکمی قرار بگیرد، مثلا

عمل زراعت با نظر به احتیاج انسان به مواد معیشت، موضوعی است که محکوم به یکی از احکام می گردد، مانند حکم وجوب عملی که معاش انسانی نیازمند به آن باشد. ازدواج موضوعی است که با نظر به احتیاج و مراتب نیاز انسانها به آن محکوم به احکامی است، مانند وجوب و استحباب، محصولات صنعت نیز بدان جهت که با زندگی انسان از نظر احتیاجات در ارتباط است، موضوعاتی برای احکام قرار می گیرد. ارتباطات جنگی یا صلحی میان اقوام مسلمین و میان مسلمین و بیگانگان موضوعاتی هستند که با اختلاف موقعیتها محکوم به احکام مختلف می باشند. همه ی امور مربوط به چگونگی تولید و توزیع و برخورداری از منابع زمینی و تعلیم و تربیت و پذیرش تعلیم و تربیت... همه و همه اینها موضوعاتی هستند که با نظر به موقعیتهای فردی و اجتماعی محکوم به احکام مختلف می باشند. تشخیص و تحقیق در ماهیت موضوعات و ارتباطاتی که با شئون انسانی مربوط است، یک قانون اصیل است که بهترین راه برای به دست آوردن واقعیات در امور نظری می باشد. بنابراین ملاحظات، فقه و حقوق اسلامی در تقسیم بندی معروف و رسمی یا پیشرو فقط یا پیرو فقط قرار نگرفته بلکه دارای هر دو جنبه ی پیشرو و پیرو می باشد. جنبه پیشروی فقه و حقوق اسلامی در احکام اولیه است که تعریف آن

(صفحه ۳۱۴)

را در گذشته بیان کردیم. اسلام در آن احکام چون بازگوکننده ی مصالح و مفاسد فطرت و طبیعت مادی و روحی دائمی انسانها است پیشرو محض است، و هیچ فرد و جمعی حق تغییر دادن آنها را ندارد. جنبه

ی پیروی فقه و حقوق اسلامی در موضوعات و زمینه‌ی احکام ثانویه است که تحقیق و تشخیص آنها به عهده‌ی خود مردم است، آن مردمی که از آگاهی کامل و عدالت یا وثوق برخوردار بوده باشند و از اینجا است که می‌گوییم: (حکومت مردم بر مردم) به این معنی در اسلام جریان دارد، زیرا چنانکه ملاحظه شد، انتخاب شئون حیات و کیفیت آنها در زمینه‌ی همه‌ی موضوعات زندگی مادامیکه با نهی صریح برخورد نکند، در اختیار خود مردم است و چون اسلام این اختیار در انتخاب را پذیرفته و شوری و جماعت را بر مبنای (ید الله مع الجماعه) اصل قرار داده است، بنابراین حکومت مردم بر مردم را در یک معنای عالی پذیرفته است.

### **زاممداری و حکومت جبری طبیعی و زمامداری و حکومت انسانی- الهی**

برای شناخت این دو نوع، حکومت جبری طبیعی و حکومت انسانی- الهی، رجوع به درون آدمی و مدیریتی که در آنجا به وجود می‌آید، بسیار مناسب است، هیچ تردیدی نیست در اینکه هر فردی از انسان با نظر به موجودیت مادی و روانی که دارد، از اجزاء و عضلات و نیروها و استعدادهای روانی گوناگونی متشکل است که با نظر به جاندار بودن او یک مدیریت ناشی از متن حیات که «صیانت ذات» «خودگردانی» «خودسازماندهی» نامیده می‌شود در درون او مشغول فعالیت است که بر مبنای دو عنصر اساسی «جلب نفع» و «دفع ضرر» دست به کار می‌شود. این مدیریت ناشی از همان جبر طبیعی است که عامل ادامه‌ی حیات به طوری که می‌خواهد در عرصه‌ی طبیعت، می‌باشد. این مدیریت در همه‌ی جانداران با اختلاف طبایعی که

دارند وجود دارد، ولی در نوع انسانی بدانجهت که دارای استعدادهای متنوع و نیروهای گوناگون است، همین مدیریت جبری طبیعی برای اداره ی همه ی موجودیت او با آن استعدادها و نیروها، گسترده تر و عمیق تر و ظریف تر و پیچیده تر می باشد، ولی از آن نظر که این مدیریت ناشی از جبر طبیعی موجودیت انسانی است با دیگر جانداران تفاوتی ندارد.

نوع انسانی در این مدیریت جبری کاری با مفاهیم ارزشی و آرمانهای عالی انسانی ندارد. اگر هم به انواعی از ارزشها و اصول انسانی فوق جبر طبیعی معتقد و پایبند بوده باشد، به جهت احساس لذت و درک مطلوبیت در خود آنها است، چنانکه در جمله ی سرور شهیدان راه حق و حقیقت امام حسین علیه السلام دیده ایم که خطاب به آن درندگان خونخوار آدم نما در دشت کربلا در روز عاشورا فرمودند: ان لم یکن لکم دین و کنتم لا تخافون المعاد فکونوا احرارا

(صفحه ۳۱۵)

فی دنیاکم «اگر شما از داشتن دین الهی بی بهره، و بیمی از معاد ندارید، اقلا مردم آزاده در زندگی دنیوی خود باشید».

یعنی عمل به یک عده اصول و قواعدی را که انسانها در مافوق جبر طبیعی محض پذیرفته اند فراموش نکنید. شما نژاد عرب هم در برابر دیگر اقوام و ملل دنیا برای خود، مردانگیهای دارید، اصول آن مردانگی را در این جنگ مراعات نمائید اگر چه مدیریت در این زمینه از موجودیت انسانی که مقصداری اصل و قوانین فوق جبر طبیعی را که اصول عمومی اخلاق نیز نامیده می شوند بالاتر و باارزش تر از مدیریت جبر طبیعی محض حیوانی می باشد، ولی از

نظر ارزشهای تکاملی انسانی، پائین تر از مدیریت انسانی الهی است که در حد اعلاهی مدیریت قرار دارد، نتیجه ی این نظریه به قرار زیر است:

## مدیریت و حاکمیت درونی انسان

بر سه نوع عمده تقسیم می گردد:

۱- مدیریت جبری طبیعی محض که در همه ی جانداران موجود است، با این تفاوت که چنانکه اشاره کردیم، مدیریت درونی انسان به جهت کثرت و تنوع استعدادها و نیروهائی که دارد گسترده تر و عمیق تر و ظریف تر و پیچیده تر از دیگر جانداران می باشد. به عنوان مثال، آدمی در مدیریت جبری طبیعی خود می تواند قدم به مافوق کهکشانشانها بگذارد، و یک جاندار ضعیف مانند مورچه فقط آشیانه ی خود و چند متر دورتر از آن را می شناسد و فاصله بیش از چند متر را نمی تواند طی کند، با اینحال قدم گذاشتن به مافوق کهکشانشانها در صورتیکه فقط به انگیزگی اشباع خود طبیعی در گسترش بر پهنه ی طبیعت باشد، هیچ تفاوتی با حرکت مورچه در دو متری لانه ی محقرش ندارد، زیرا هر دو حرکت ناشی از جبر طبیعی محض است.

۲- مدیریت جبری مخلوط با مقداری از اصول فوق جبر طبیعی به نام اصول آرمانی، اخلاقی، انسانی، مسلم است که این مدیریت با عظمت تر و نزدیکتر به منطقه ی ارزشهای عالی انسانی از مدیریت جبری طبیعی محض است، ولی پاسخگوی همه ی ابعاد و استعدادهای فطری انسانی نیست.

۳- مدیریت انسانی- الهی، این مدیریت عالی ترین و باارزش ترین مدیریتی است که انسانها می توانند در موجودیت طبیعی و روانی خود داشته باشند، انگیزه و هدف اصلی انسان در این مدیریت، تحقق بخشیدن به همه ی استعدادهای

فطری و ذاتی خویش است که با قطع نظر از وابستگی آنها به کمال برین، به فعلیت و باروری نهائی نمی رسند. انسان تنها با این مدیریت است که به حد نصاب شناخت و حرکت نائل می گردد. او با این مدیریت است که با

(صفحه ۳۱۶)

جهان هستی مانند یک آشیانه ی پرونده ی استعدادها آشنا می شود. یکی از اساسی ترین کارها که این مدیریت انجام می دهد درک و پذیرش احترام ذات و محبت بر انسانها است که آن دو را از احساسات ابتدائی و خام بالاتر برده و به درجه ی عالی معقول می رسانند. و بالجمله این مدیریت است که آدمی را در مسیر کمال که نمونه ای از صفات کمال برین یعنی خداوند یکتا است، قرار می دهد.

### **تطبیق مدیریتهای سه گانه بر حکومت و زمامداری در اجتماعات**

تطبیق اقسام مدیریتهای سه گانه بر مدیریتها و حکومتها و زمامداریهای اجتماعی به قدری آسان و منطقی است که احتیاج به گفتگوی زیاد و غوطه ور شدن در اصطلاحات پر پیچ و خم و بی سر و ته ندارد. توضیح اینکه مدیریت و حکومت بر اجتماع، گاهی از نوع جبر طبیعی محض است که مردم از ترس متلاشی شدن در برابر نیروهای طبیعی و عوامل مزاحم هموعان خود، مجبور می شوند که قدرت بزرگی را در یک یا چند شخص، یا چند نهاد متمرکز نمایند تا از متلاشی شدن و از هم پاشیدن زندگی در امان باشند و برای تنظیم حیات اجتماعی خود با ارتباطات گوناگونی که افراد و گروههای اجتماع با یکدیگر دارند، قوانین و مقرراتی را وضع نمایند و با استناد به آن قوانین و مقررات و با ضمانت اجرائی قدرت



متمرکز به حیات خود ادامه بدهند. این همان جبر طبیعی محض زندگی اجتماعی است، که آنان را وادار به پذیرفتن مدیریت قدرتمند می نماید.

بشری که با این فلسفه ی حکومت اداره شود، قطعی است که فلسفه ی قانونش را آنتیفون خواهد نوشت و اجرائش را هم چنگیز در آسیا و نرون در اروپا به عهده خواهند گرفت. آنتیفون در کتابش موسوم به «حقیقت» چنین می گوید: «تمام قوانین تنها مقررات موضوعه ی بشری و کنوانسیون است لذا برخلاف طبیعت می باشد. مفیدترین طریقه ی زندگی آن است که در جلو چشم و شهود و اشخاص ناظر، احترام قانون را رعایت کنی، ولی آن زمان که ترا کسی نمی بیند و شهودی در میان نیست، تبعیت از طبیعت بنما، یعنی نفع و فائده ی خودت را در نظر بگیر!! ضرر شکستن قانون فقط در آن است که دیده شوی و تنها منوط است به فکر و خیال! اما نتایج سوء حاصله از انجام عملی برخلاف طبیعت غیرقابل اجتناب است. بیشتر چیزهایی که بر طبق قانون حق و عدل شمرده می شود، برخلاف طبیعت است.

آیا هیچ تفاوتی میان این مدیریت و حکومت جبر طبیعی محض در اجتماع، و مدیریت و حکومت درونی یک فرد برای حفظ موجودیت خویش از متلاشی شدن و محو و نابود گشتن

(صفحه ۳۱۷)

تصور می شود؟! نه هرگز، گاهی دیگر مدیریت و حکومت بر اجتماع مخلوطی از جبر طبیعی محض حیات اجتماعی و مقداری فرهنگ اخلاقی و آرمانی است که همواره و در همه ی جوامع بشری با اختلافات کم و بیش دیده می شود. عین همین مدیریت و حکومت درباره ی فرد نیز

وجود دارد، یعنی یک فرد می تواند در درون خود مدیریتی به وجود بیاورد که مخلوطی از جبر طبیعی محض زندگی و مقداری از اصول آرمانی و اخلاقی بوده باشد، امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: و انه لا بد للناس من امیر بر او فاجر یعمل فی امرته المومن و یستمع فیها الکافر و یبلغ الله فیها الاجل و یجمع به الفیء، و یقاتل به العدو و تامن به السبل و یوخذ به للضعیف من القوی حتی یستریح بر و یستراح من فاجر «وجود حاکم و زمامدار برای مردم ضروریست چه حاکم نیکوکار و چه حاکم بدکار که اگر زمامدار بدکار و منحرف باشد، شخص باایمان در زمامداری او عمل صالح خود را انجام می دهد و شخص کافر برای دنیایش برخوردار می گردد، تا روزگار زندگی مومن و کافر، یا روزگار زمامداری بدکار و منحرف سپری شود و خداوند به وسیله ی زمامدار منحرف غنائم را جمع و به وسیله ی او جهاد با دشمن را به راه می اندازد، و راهها به وسیله ی او امن می گردد و به وسیله ی او حق ضعیف از قوی گرفته می شود، تا نیکوکار راحت شود و مردم از شر تبهکار در امن باشند».

جملات امیرالمومنین علیه السلام درباره ی تعمیم حکومت بر حکومتهای نیکوکار و منحرف شامل این دو نوع مدیریت و حکومت است، نه مدیریت و حکومت اعلای انسانی که پیامبران و اوصیاء و اولیاء الله و حکمای راستین آن را تبلیغ نموده اند، و همانست که هدف اعلای امیرالمومنین (ع) در حکومت بوده است. ولی هنگامیکه مردم از چنین حکومتی محروم باشند،

یا تبهکاریهای خودشان موجب منتفی شدن چنین حکومتی از جامعه بوده باشد، نوبت به مدیریت و حکومت دو نوع اول و دوم می‌رسد، (حکومت جبر طبیعی محض، یا حکومت مخلوط از جبر طبیعی و اصول آرمانی و اخلاقی) که البته نوع دوم شایسته‌تر و مقدم بر نوع اول است. البته پرواضح است که عامل حکومت جبر طبیعی محض همانطور که امیرالمومنین علیه السلام بیان فرموده اند امکان پذیر ساختن حیات مردم در جامعه می‌باشد، این مضمون را مولوی در دفتر چهارم ص ۲۱۹ تحت عنوان مثال دنیا چون گلخن و تقوی چون حمام است چنین می‌گوید:

خود چه پرسم زانکه او باشد به تون

که تو چونی؟ چون بود او؟ سرنگون

شهرت دنیا مثال گلخن است

که از او حمام تقوی روشن است

لیک قسم متقی زین تون صفاست

زانکه در گرمابه است و در تقاست

اغنیاء مانده ی سرگین کشان

بهر آتش کردن گرمابه دان

اندر ایشان حرص بنهاده خدا

تا بود گرمابه گرم و بانوا

(صفحه ۳۱۸)

هر که در تونست او چون خادم است

مرو را کاو صابر است حازم است

ترک این تون گیر و در گرمابه ران

ترک تون را عین آن گرمابه دان

اما اگر انحراف مدیریت و حکومت به حدی باشد که حتی مخل حیات مردم باشد مانند تعدی و ستمگری و تجاوز در اینصورت همان قانون جبر طبیعی زندگی، حکومت جائز را دیر یا زود ریشه کن خواهد کرد، چنانکه در این روایت یا جمله

بسیار حکیمانه آمده است که: الملک یدوم مع الکفر و لا یدوم مع الظلم «حکومت با کفر ممکن است باقی بماند، ولی حکومت با ظلم بقائی ندارد»، زیرا به اصطلاح معروف: «حکومت با ظلم

نقض غرض است» و اما تکلیف انسانهای کمال جو و متقی در حکومتهای منحرف همانست که امیرالمومنین فرموده است: آنان باید از حداکثر امکانات خود در به جا آوردن اعمال صالحه بهره برداری نمایند، و تحمل ناگواریها و تلخیهای حکومتهای منحرف برای آنان موجب نیل به مقامات عالیه در پیشگاه خدا می گردد.

(صفحه ۳۱۹)

## تساوی مردم جامعه در فرمان مبارک امیرالمومنین (ع)

### اشاره

تساوی مردم جامعه در فرمان مبارک امیرالمومنین علیه السلام از جهت ملیت، نژاد، صنف و غیرذکک در اصول کلی سیاست و حقوق بشر

همه ی دستوراتی که امیرالمومنین علیه السلام در این فرمان مقرر فرموده است، مربوط به همه ی انسانهایی است که در جامعه ی اسلامی زندگی می کنند، و هیچ گونه تفاوتی در ملیت، نژاد رنگ و صنف و غیرذکک میان مردم آن جامعه وجود ندارد، این تساوی در (۳۰) جمله از جملات فرمان مشاهده می شود.

### کلماتی که دلالت بر تساوی مردم جامعه در برابر دستورات فرمان دارد

۱- «ناس»: اسم جمع به معنای عموم مردم در نه مورد.

۲- «رعیت»: عموم مردمی که یک سیاست آنان را اداره می کند در سیزده مورد.

۳- «نظیر لک فی الخلق»: یعنی همنوع تو در خلقت در یک مورد.

۴- «عامه»: در سه مورد.

۵- «کل امری ء»: یعنی هر انسانی، در دو مورد.

۶- «عباد الله»: در یک مورد.

برای تحقیق مشروح تر درباره ی کلمات مزبور، جملات مربوطه را مورد تفسیر و توضیح قرار می دهیم:

یک- جملاتی که «ناس» به معنای عموم مردم در آنها وارد شده است:

الف- انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصه اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک «مابین خدا و مردم از یکطرف، و خویشتن و خواص دودمانت و هر کسی از مردم جامعه که تمایلی به او داری از طرف دیگر، انصاف برقرار کن»، ملاحظه می شود که در دستور به

برقرار کردن انصاف بین نفس زمامدار یک جامعه و نزدیکانش از یکطرف و خدا و مردم به طور عموم، کلمه ی ناس به کار رفته است که اسم جمع شامل عمومی مردم بدون هیچ استثنائی می گردد.

ب- و لیکن ابعء

رعیتک منک و اشناهم عندک اطلبهم لمعائب الناس، فان فی الناس عیوبا الوالی احق من سترها «و دورترین رعیت تو از تو و منفورترین آنان نزد تو کسی باشد که جویاترین آنان به عیوب مردم است، زیرا در میان مردم عیوبی است که حاکم شایسته ترین اشخاص برای پوشاندن آنها است».

ج- اطلق عن الناس عقده کل حقد... «گره هر گونه کینه ای را از درون مردم باز کن».

د- ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک «سپس برای حکم در میان مردم بهترین مردم جامعه را از نظر خویشتن انتخاب کن».

ه- لان الناس کلهم عیال علی الخراج و اهله «زیرا مردم همگی تحت کفالت مالیات و پرداخت کننده ی آن می باشند».

و- و منها اصدار حاجات الناس یوم ورودها علیک... «و از آن جمله اموری که خود باید به طور مستقیم متصدی باشی، برطرف کردن نیازهای مردم است در همان روزی که به تو وارد شده است».

ز- مع ان اکثر حاجات الناس الیک مما لا موونه فیه علیک من شکاه مظلومه او طلب انصاف فی معامله «با در نظر داشتن اینکه اکثر احتیاجات مردم به تو، از آن چیزها است که برآوردن آنها برای تو مشقتی ندارد. مانند شکایت از ظلم یا دادخواهی درباره ی معامله ای».

ح- و لا- یطمعن منک فی اعتقاد عقده تضر بمن یلیها من الناس فی شرب او عمل مشترک «و هرگز از تو طمع آن را نداشته باشند که پیمانی به سود آنان ببندی تا ضرر آن به مردمی که رابطه ای با لازمه ی آن پیمان دارند، مانند حقابه یا عمل مشترک دیگر وارد آید».

ط- و ایاک

و الاستثثار بما الناس فيه اسوه «و به پرهیز از برتری دادن خود (و هر شخصی که مورد تمایل تو باشد) بر دیگران در آنچه که مردم در برخورداری از آن مساویند»، در این جملات تساوی عموم در حق حیات و حق کرامت و حق آزادی معقول، چنان روشن است که هیچ نیازی به تفصیل طولانی نیست.

دو- جملاتی که «رعیت» به طور مطلق در آنها به کار رفته است و مفهوم این کلمه همانگونه که در اول مبحث اشاره نمودیم عموم مردم جامعه ایست که یک سیاست آن را اداره می کند:

(صفحه ۳۲۱)

الف- و اشعر قلبك الرحمه للرعيه و المحبه لهم و اللطف بهم و لا- تکونن عليهم سبعا ضاريا «و رحمت و محبت و لطف به رعیت را به قلبت قابل دریافت نما و برای آنان وحشی درنده ای مباش که خوردن آنان را غنیمت بشماری...».

ب- و لیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیه «و محبوبترین اشیاء در نزد تو حد وسط آنها در حق و فراگیرترین آنها در دادگری و جامعترین آنها به رضای رعیت باشد».

ج- و اعلم انه لیس شیء بادی الی حسن ظن راع برعیته من احسانه الیهم و تخفیفه المونوات علیهم... «و بدانکه هیچ چیزی مانند احسان زمامدار به رعیت و سبک کردن سختیها از آنان، خوش بینی و حسن ظن زمامدار را به رعیت خود به وجود نمی آورد- خوش بینی و حسن ظنی که ناشی از محبت و علاقه و خوش بینی و حسن ظن رعیت به زمامدار خود می باشد».

د- فلیکن منک فی ذلک امر یجتمع لک به



حسن الظن بر عیتک فان حسن الظن یقطع عنک نصیبا طویلا- «در احسان به مردم جامعه و سبک کردن سختیها از آنان به کیفیتی رفتار کن که موجب حسن ظن تو به مردم جامعه ات باشد، زیرا حسن ظن زحمت فراوانی را از بین می برد».

ه- و لا- تنقض سنه صالحه عمل بها صدور هذه الامه. و اجتمعت بها الالفه و صلحت علیه الرعیه «و هرگز نشکن آن سنت شایسته ای را که صلحای این امت (یا سابقین اولیه) به آن عمل نموده و موجب الفت و هماهنگی مردم گشته و رعیت بر مبنای آن اصلاح شده است».

و- و اعلم ان الرعیه طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض و لا غنی ببعضها عن بعض... «و بدان که رعیت دارای طبقاتی است که هیچ یک موقعیت شایسته ی خود را بدون دیگری در نمی یابد و هیچ یک از آنها موجب بی نیازی از دیگری نمی باشد».

ز- و ان افضل قره عین الولاه استقامه العدل فی البلاد و ظهور موده الرعیه و انه لا تظهر مودتهم الا بسلامه صدورهم «و بهترین چشم روشنی زمامدار برپا شدن دادگری در شهرها و بروز محبت رعیت است و قطعی است که محبت رعیت بروز نمی کند مگر اینکه سینه های آنان از هر عقده و ناراحتی (در زندگی اجتماعی و سیاسی) که دارد سالم بوده باشد».

ح- ثم تفقد اعمالهم و ابعث العیون من اهل الصدق و الوفاء علیهم فان تعاهدك فی السر امورهم حدوه لهم علی استعمال الامانه و الرفق بالرعیه «سپس همه ی

(صفحه ۳۲۲)

اعمال کار گزاران را مورد تفتیش قرار بده و بازرسهای مخفی که اهل صدق و وفاء باشند

بر آنان بفرست، زیرا مراقبت مخفیانه ی تو درباره ی امور آنان، باعث می شود که امانت به کار ببرند و با رعیت رفق و مدارا کنند».

ط- ثم الله الله في الطبقة السفلى من الذين لا حيلة لهم... فان هولاء من بين الرعية احوج الى الانصاف من غيرهم... «و سپس به یاد بیاور خدا را، به یاد بیاور خدا را، در اصلاح زندگی طبقه ی پائین از کسانی که برای آنان چاره ای نیست، زیرا آنان در میان رعیت نیازمندترین مردم برای انصافند».

ی- و اجعل لنفسك فيما بينك وبين الله افضل تلك المواقيت و اجزل تلك الاقسام. و ان كانت كلها لله اذا صلحت فيها النية و سلمت منها الرعية «و بهترین اوقات و مفیدترین آن اقسام را (برای خودسازی که نفعش به جامعه هم خواهد رسید) میان خود و خدا قرار بده اگر چه همه ی آن اوقات برای خدا است اگر نیت شایسته در آن داشته باشی و رعیت به وسیله ی آن اوقات و نیت پاک تو به زندگی سالم خود توفیق یابد».

یا- و اما بعد فلا تطولن احتجاجك عن رعيتك، فان احتجاج الولاة عن الرعية شعبه من الضيق و قله علم بالامور «زمان پوشیده شدن از رعیت به طول نیانجامد، زیرا مخفی بودن زمامداران از رعیت نمودی (یا قسمتی) از بروز تنگنا و ناآگاه ماندن از امور زندگی مردم است».

یب- و ان ظنت الرعية بك حيفا فاصحر لهم بعذرک و اعدل عنك ظنونهم باصحاارك... «اگر رعیت درباره ی تو گمان کند که ظلمی کرده ای، عذر خود را به آنان آشکار کن و گمانهای آنان را با آشکار کردن عذر خود

برگردان».

یح- و ایاک و المن علی رعیتک باحسانک او التزید فیما کان من فعلک... «بپرهیز از منت گذاردن به رعیت خود به جهت احسانی که به آنان کرده ای، یا بزرگ بینی کاری که انجام داده ای».

سه- جملائی که «نظیر لک فی الخلق»، نظیر تو در خلقت، در آنها به کار رفته و شامل همه ی بنی نوع بشر می گردد:

الف- و اشعر قلبک الرحمه للرعیه و المحبه لهم و اللطف بهم. و لا تكونن علیهم سبعا ضاریا تغتمن اکلهم فانهم صنفان- اما اخ لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق «و رحمت و محبت و لطف به رعیت را به قلبت قابل دریافت نما، و برای آنان وحشی درنده ای مباش که خوردن آنان را غنیمت بشماری زیرا آنان بر دو صنفند- یا برادر دینی تو هستند و یا نظیر تو در خلقت».

(صفحه ۳۲۳)

چهار- جملائی که «عبادالله»، بندگان خدا، را شامل می شود:

الف- انصف الله و انصف الناس من نفسک و من خاصه اهلک و من لک فیه هوی من رعیتک، فانک الا تفعل تظلم، و من ظلم عباد الله کان الله خصمه دون عباده و من خاصمه الله ادحض حجه و کان لله حربا حتی ینزع او یتوب «و مابین خدا و مردم از یکطرف و خویشتن و خواص دودمانت و هر کسی از مردم که تمایلی به او داری انصاف برقرار کن، و اگر انصاف برقرار نکنی ستمکار خواهی بود و هر کس که ظلم بر بندگان خدا روا بدارد، خدا از طرف بندگان مظلومش، خصم آن ظالم است و هر کس که خدا با او خصومت داشته باشد، حجتش را

باطل نماید و آن ظالم با خدا در صدد محاربه است تا از ستمکاری برگردد و یا توبه کند».

ب- و من طلب الخراج بغير عماره اخرج البلاد و اهلك العباد «و هر کس مالیات بخواهد بدون آباد ساختن شهرها، شهرها را ویران و بندگان خدا را هلاک می سازد».

پنج- جملاتی که «عامه»، عموم مردم، را فرامی گیرد:

الف- و لیکن احب الامور الیک اوسطها فی الحق و اعمها فی العدل و اجمعها لرضی الرعیه، فان سخط العامه یجحف برضی الخاصه، و ان سخط الخاصه یتغفر مع رضی العامه «و محبوبترین امور در نزد تو معتدل ترین آنها در حق و گسترده ترین آنها در عدالت و جامع ترین آنها در جلب رضای رعیت باشد زیرا خشم عموم مردم رضایت خواص (مخصوصان حاکم) را محو و پایمال می سازد و خشم خواص با رضایت عموم مردم بخشیده می شود».

ب- و لکن اختبرهم (الکتاب) بما ولوا للصالحین قبلک، فاعمد لاحسنهم کان فی العامه اثرا و اعرفهم بالامانه وجها... «و لکن آن کتاب (متصدیان ثبت امور مهم و حساس) را با تحقیق در تصدی اموری که پیش از تو به عهده داشتند آزمایش کن و کسی را از آنان بر این مقام برگزین که بهترین اثر را در عموم مردم داشته و آشناتر به معنای امانتداری بوده باشد».

ج- و اعلم- مع ذلک- ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا و شحا قیحا و احتکارا للمنافع و تحکما فی البیاعات، و ذلک باب مضره للعامه و عیب علی الولاه... «و بدان- با اینحال- در عده ی فراوانی از بازرگانان تنگ چشمی و تنگدلی آشکار و لثامت و پستی قبیح و احتکار منافع

و زور گوئی در معاملات است، و این وضع موجب ضرر بر عموم مردم، و عیبی است بر زمامداران».

شش - جملاتی که شامل حال «کل امری»، هر مردی، هر انسانی، می شود:

(صفحه ۳۲۳)

الف - ثم اعرف لكل امری ء منهم ما ابلی، و لا تضیفن بلاء امری ء الی غیره، و لا تقصرن دون غایه بلاءه «سپس شناسائی و موقعیت هر کسی را با توجه به زحمتی که در انجام وظائفش تحمل نموده است، تعیین نما، و هرگز تکاپو و تحمل زحمت هیچ کسی را به دیگران قرار مده، و در شناسائی و تعیین موقعیت، از منظور نمودن نتیجه ی نهایت زحمتی را که متحمل شده است کوتاهی مکن».

ب - و لا یدعونک شرف امری ء الی ان تعظم من بلاءه ما کان صغیرا، و لا ضعه امری ء الی ان تستصغر من بلاءه ما کان عظیما «و شرف اعتلای مقامی هیچ کس باعث نشود که تکاپو و زحمت اندک او را بزرگ کنی و (بالعکس) حقارت هیچ کسی موجب نشود که تکاپو و زحمت بزرگ وی را کوچک کنی».

این فرمان در حدود ۱۸ صفحه ی وزیری با حروفی نسبتا بزرگ نوشته می شود، در حالیکه کلمات مربوط به انسان به طور عام و عدم تبعیض برای برخورداری از شایسته ترین سیاست و حقوق و اقتصاد و دین و فرهنگ، به معنای عام آن در بیش از ۳۰ مورد با کمال صراحت و وضوح مطرح شده است. همانگونه که در مقدمه ی چهارم اشاره کردیم، این فرمان انسانهایی را برای اجرای مواد مزبور در آن منظور کرده است که فطرت پاک آنها مسخ نشده و خرد و وجدان

و دیگر نهادهای مثبت و قابل رشد آنان در طبیعت و مجرای اصلی خود حرکت می نمایند و اگر مردمانی در آن جوامع پیدا شوند که از داشتن خصوصیات مزبور محروم باشند، این فرمان می تواند آنان را در مسیر حیات قابل تفسیر و توجیه قرار بدهد، لذا چنانکه مخاطب در این فرمان «چنگیز» و «تیمورلنگ» و «ماکیاولی» و «توماس هابس» و «آتیلا» و «گالیگولا» و «فردریک نیچه» و «سزاربورژیا» و امثال آنان در دیروز و امروز نیست، همچنین انسانهای مطرح شده در این جامعه کسانی نیستند که بدون هیچ اصل و قانونی در یک زندگی طبیعی حیوانی محض که خود را هدف و جز خود را وسیله می دانند، رها شده باشند که در نتیجه جز برخورداری از لذائذ طبیعی که بالاخره آنان را از پرتگاه پوچ گرائی به گودال تاریک تاریخ پرتاب می کند، نصیبشان نمی گردد.

برای اینکه این مطلب از نظر استناد مستقیم به حجت اثبات شود، عین عبارات مبارک امیرالمومنین علیه السلام را در ۳۰ مورد مزبور با ترجمه ی آنها آوردیم. برای توضیح و تحقیق نهائی در این مبحث مجدداً آن ۳۰ مورد را مانند مواد صریح متذکر می شویم:

۱- همه ی مردم بدون تبعیض باید مشمول انصاف و عدالت قرار بگیرند و هیچ گونه تبعیض میان زمامدار و نزدیکانش با دیگر مردم نباید به وجود بیاید، (ضوابط نه روابط).

(صفحه ۳۲۵)

۲- افشاگری عیوب مردم (بدون عامل مجوز) و همچنین توهین به حیثیت و کرامت هر انسانی ممنوع است.

۳- باید از به وجود آمدن عقده ی کینه زای در درون انسانها پیشگیری شود و در صورت بروز عقده باید به هر

نحو ممکن مرتفع گردد، (مگر کینه هایی که در سرتاسر تاریخ و در همه ی جوامع، مردم تبهکار درباره ی انسانهای شایسته و نظامی عالی سیاسی و حقوقی و اقتصادی و دینی و فرهنگی عمومی دارند). (۱).

۴- برای حکم در میان مردم، باید بهترین اشخاص از نظر زمامدار تعیین شود. پوشیده نیست که منظور از زمامدار امثال مالک اشتر است که شرایط تصدی آنان به زمامداری در همین فرمان با شدیدترین دستورات تذکر داده شده است.

۵- از نظر اقتصادی همه ی مردم باید از معیشت عادلانه برخوردار شوند، و در شایستگی صرف بودجه های بیت المال که یکی از مهمترین آنها مالیات است تفاوتی ندارند.

۶- سرعت در برطرف کردن نیازهای همه ی مردم جامعه.

۷- مرتفع ساختن نیازهای معمولی مردم مستلزم مشقت زیادی نیست.

۸- پیمانی که زمامدار با کسی یا گروهی از مردم، منعقد می کند، نباید موجب ضرر بر مردم دیگر باشد.

۹- در آن امور که همه ی مردم با یکدیگر مساویند، نباید ترجیح و اولویتی به فردی یا گروهی خاص در نظر گرفته شود.

۱۰- زمامدار باید رحمت و محبت و لطف بر عموم مردم را با قلب خود دریافت نماید.

۱۱- محبوبترین امور در نزد زمامدار باید معتدلتترین امور در حق، و گسترده ترین آنها در عدل و جلب کننده ترین آنها در رضای مردم باشد.

۱۲- باید برای جلب رضایت واقعی مردم همه ی آنان مشمول احسان بوده و سختیهای آنان در زندگی برطرف گردد.

۱۳- همواره عوامل رضایت و خوش بینی مردم باید جلب شود.

۱۴- هیچ سنت شایسته ای که صلحاء و سابقین این امت به آن عمل نموده اند، و آن سنت موجب به هم

پیوستگی و هماهنگی مردم بوده، و آنان بر مبنای آن اصلاح شده اند، نباید شکسته شود.

(صفحه ۳۲۶)

۱۵- مردم عموماً از طبقاتی تشکیل شده اند که هیچ یک موقعیت شایسته‌ی خود را بدون دیگری در نمی‌یابد، (این طبقات مربوط به ضرورت تقسیم کار است و دلالت به هیچ ارزشی ندارد، و ارزش در اسلام بیش از یک ملاک که تقوی است چیز دیگری نیست).

۱۶- بهترین انبساط روحی زمامداران به وسیله‌ی برپا شدن دادگری در جامعه و بروز محبت مردم به آنان به وجود می‌آید.

۱۷- برای اصلاح وضع کارگزاران دولت، باید بازرسهای مخفی که خود اصل صدق و صفا باشند، تعیین و به کار گمارده شوند که آنان را به برخوردار ساختن مردم از امانت و مدارا وادار نمایند.

۱۸- مردم ناتوان از میان همه‌ی مردم جامعه باید بیشتر از عدالت و انصاف و اصلاح عمومی بهره‌ور شوند.

۱۹- زمامداران باید بهترین اوقات خود را (برای خودسازی) مابین خود و خدا قرار بدهند، اگر چه نیت پاک زمامدار در مسیر اصلاح مردم و به وجود آوردن آسایش حیات برای آنان، همه اوقات زمامداران را در حضور الهی قرار می‌دهد.

۲۰- مردم جامعه همواره باید بتوانند از زمامداران برای تنظیم ابعاد زندگی خود برخوردار شوند.

۲۱- نباید میان زمامداران و مردم سوءظن ایجاد شود، و در صورت به وجود آمدن سوءظن از اینکه زمامدار درباره‌ی آنان ظلم و جوری روا داشته است بدون سپری شدن کمترین زمانی، باید دلیل و عذر خود را بیاورد و با سرعت آن سوءظن را از خود برگرداند.

۲۲- هرگز نباید زمامدار متنی بر مردم بگذارد (کوششها و تکاپوهای خود



را برای منت گذاشتن بازگو کند) و هرگز نباید در وظائفی که به جا می آورد انجام دادن بیش از وظیفه را به رخ مردم بکشد.

۲۳- زمامدار در رحمت و محبت و لطفی که از اعماق قلب برای مردم باید داشته باشد میان هیچ کس از مردم جامعه فرقی نگذارد، زیرا آنان خالی از دو گروه نیستند: یا با زمامدار در دین برادرند و یا در اصل خلقت با او هموعند.

۲۴- هر کس به بندگان خدا (عموما) ظلمی روا بدارد، خدا است که از طرف بندگان مظلومش خصم ظالم است.

۲۵- هیچ چیزی برای زمامدار نباید مطلوبتر و محبوبتر از معتدل ترین امور در حق، و گسترده ترین آنها در عدالت و جامع ترین آنها در جلب رضایت رعیت باشد.

۲۶- مطالبه ی مالیات بدون آبادی شهرها موجب ویرانی و هلاکت مردم می شود.

(صفحه ۳۲۷)

۲۷- زمامداران برای ثبت امور مهم و حساس کسانی را باید انتخاب کنند که پیش از آنان مورد انتخاب اشخاص صالح بوده، و نیکوترین اثر را در عموم مردم به وجود آورده اند.

۲۸- اقتصاد قطعا باید با ارشاد و توجیه دولت باشد، زیرا متصدیان مسائل اقتصادی (مخصوصا افراد فراوانی از بازرگانان تنگ چشم و تنگدل و محترک و زورگو در معاملاتند و این جریان نابکارانه موجبات ضرر بر مردم را فراهم می آورد).

۲۹- کوشش و تکاپو و خدمات مردم را در مصالح اجتماعی و اصلاح اخلاق نادیده مگیر.

۳۰- برتری ارزش کوشش و تکاپو و خدمات، وابسته به چگونگی شخصیتها نیست، بلکه ارزش مربوط به خود آن کاری است که انجام گرفته است.

دو تبصره ی مهم را در خاتمه این مواد متذکر می شویم:

تبصره

ی یکم: همانطور که در آغاز این مبحث گفتیم، این مواد در حقوق عموم انسانها و اصول زمامداری و تعیین وظائف دولت، مربوط به زمان خاص و جامعه ی مخصوص نیست. برای تطبیق مواد فوق در حیات سیاسی و حقوق عمومی، فقط تحقیق و تصفیه ی موارد و مصادیق ضرورت خواهد داشت، زیرا چنانکه در گذشته اشاره کردیم این مواد برای زندگی انسانهایی است که فطرت پاک و خرد و وجدان و دیگر نهادهای اصیل درونی آنان مسخ نشده باشد.

تبصره ی دوم: با نظر به معنای مطابقی (مستقیم و همه ی اجزای معنی) کلماتی که بازگو کننده ی انسان به طور عام است، از یکطرف، و با توجه به مفاد جمله و ملاک محتوای آن، عمومی که از آنها استفاده می شود، یا بعید از تخصیص و تبعیض است و یا غیرقابل تخصیص و تبعیض، مثلاً این جمله که «اطلق عن الناس عقده کل حقد» (زمامداران باید گره هرگونه کینه را از دل مردم مرتفع بسازند) عموم مردم را به نحوی مطرح کرده است که با نظر به لفظ الناس تخصیص و تبعیض در آن بعید است، و با نظر به مفاد و ملاک محتوای این دستور غیرقابل تخصیص و تبعیض است.

\*\*\*\*\*

(۱) اینان همان بیمارانی هستند که هم خود را زجر می دهند و هم مزاحم حیات دیگران هستند.

توانم آنکه نیازم اندرون کسی

حسود را چه کنم کاو ز خود به رنج دراست

و این وظیفه ی اداره کنندگان است که با هر وسیله ی ممکن آن بیماران را معالجه کنند و در صورت عدم امکان جامعه را از ضرر آن بیماران مصون بدارند.

**انسان به طور کلی در فرمان مبارک**

**اشاره**

در این فرمان

مبارک انسانها به طور کلی در همه ی جوامع و در همه ی قرون و اعصار بدون هیچ گونه تبعیض از شایسته ترین سیاست و حقوق و اقتصاد و فرهنگ به معنای عام به طوری برخوردار می گردند که می توانند با همدیگر در مسیر حیات معقول قرار بگیرند.

(صفحه ۳۲۸)

این فرمان مبارک همانگونه که از محتویات موادش برمی آید، قابل تعمیم بر همه ی جوامع بشری است، به طوری که می توان گفت: اگر روزی یک دولت جهانی تحت مدیریت الهی در روی زمین برقرار گردد، همین فرمان با توسعه ای در تطبیق مواد آن، و با تفسیرها و تاویلهای مناسب و منطقی، برنامه ی اساسی همان دولت جهانی الهی خواهد بود، زیرا در این فرمان مبارک نه خصوصیات جغرافیائی مطرح است، و نه تبعیضات نژادی و قومی، و نه تاریخی و فرهنگی و نه امتیازات دیگر.

در این فرمان مبارک انسانهایی که جامعه را تشکیل می دهند، چیزها نیستند، بلکه کسانی هستند که طبیعت اصلی خود را از دست نداده اند. و به عبارت دیگر افراد جامعه یا جوامعی که این فرمان برنامه ی مدیریت آنها را بیان می کند، مسخ شدگانی به وسیله ی سیاستهای ماکیاولی و وسوسه های قدرت پرستی توماس هابس و نفع گراییهای عصر حاضر در جوامع غربی و منحرف کنندگان آزادی و تمایلات نمی باشند، بلکه همانگونه که متذکر شدیم، انسانهایی طبیعی هستند که حیات و کرامت و آزادی معقول آنان به وسیله ی قدرتها وضع و تعیین و یا دگرگون نمی گردد، و اگر هم عواملی از داخل یا از خارج موجب مسخ شدن افرادی از جامعه شود، زمامدار

مطابق همین فرمان آنان را به مسیر طبیعی خود راهنمایی و توجیه می نماید.

انسان در این فرمان با همه ی نهادها و استعدادها که دارد مطرح، و وحدتی که میان انواع مثبت آنها در «حیات معقول» وجود دارد به فعلیت می رسد

یکی دیگر از فرقهای این فرمان با منشورات دیگر در اینست که انسان در این فرمان با همه ی نهادها و استعدادها، و با وحدتی که این نهادها و استعدادها دارا می باشند، مورد مدیریت عمومی قرار می گیرد، نه از یک یا چند بعد محدود.

در این فرمان مبارک زمامداری که مدیریت جامعه را به عهده می گیرد، اداره ی همه ی ابعاد انسانهای جامعه را از تنظیم حیات طبیعی افراد و گروه ها گرفته تا امکان پذیر ساختن ورود به حیات معقول و رهسپار نمودن آنان به عظمت و کمال ربوبی متعهد می شود، و به همین جهت است که امیرالمومنین علیه السلام چنانکه در مباحث آینده خواهیم دید مالک اشتر را که اجراء کننده فرمان مبارک است و خود در حداکثر ممکن مورد تعلیم و تربیت آن بزرگوار قرار گرفته بود در بیش از ۱۶ مورد مخاطب قرار داده و او را از همه ی ابعاد برای مدیریت جامعه به ترتیبی که در بالا گفتیم (از تنظیم حیات طبیعی گرفته تا امکان پذیر ساختن ورود به حیات معقول و رهسپار نمودن او به دیدار عظمت و کمال ربوبی) آماده می سازد. در این فرمان حقائق

(صفحه ۳۲۹)

را که امیرالمومنین علیه السلام در ساختن شخصیت مالک می فرماید: از وی می خواهد که افراد جامعه ای را که زمامداری آن را به عهده گرفته

است با آن حقائق تربیت نماید.

در طرف مقابل این دیدگاه درباره ی انسانی که مورد مدیریت قرار می گیرد، آن نظریه ایست که می گوید: انسان همین جاندار طبیعی است که هیچ بعد و استعداد و رفتاری جز همان اموری که با نمودهای طبیعی و مستند به انگیزه های طبیعی از خود بروز می دهد، ندارد و این یکی از نتایج آن نظریه ساقط کننده ی انسان است که از «سارتر» نقل می شود که انسان تاریخ دارد و نهاد ندارد!! این مطلب از ساخته و پرداخته های دوران معاصر ما نیست، بلکه ما چنین انسان شناسی را از دورانهای گذشته شاهد بوده ایم، این نظریه می گوید: عوامل ذاتی هیچ اهمیت و نقشی در موجودیت و ساخته شدن و فعالیت های انسانی ندارد! در دوران معاصر ما «واتسون» و امثال او از این نظریه ضد علم و علمی نما سخت حمایت کرده اند. این شخص همانگونه که در گذشته نقل کردیم می گوید: (تعداد یک دوجین نوزاد سالم را در اختیارم بگذارید و دنیا و محیط مخصوص من را برای پرورش آنان فراهم آورید و من تضمین خواهم کرد هر یک از آنان را به طور اتفاقی انتخاب کنم و چنان آموزش دهم که بدون توجه به استعدادها، علائق، تمایلات و تواناییهایش و صرف نظر از شغل و نژاد و اجدادش، او را صاحب نوع تخصصی که من انتخاب می کنم بنمایم، پزشک، حقوقدان، نقاش... و بلی حتی گدا و دزد). (۱).

آری، اینست آن انقلاب فکری بی نظیر در تاریخ انسانی!!! که اثبات می کند، می توان در چشمان یک انسان عملی انجام داد که کمتر

از چشمان معمولی ببیند! این یک انقلاب معجزه آسا در تفسیر و ساختن چشم است!! انقلابی تر از این کار آنست که زحمتی بکشند و لطفها بفرمایند و نبوغ بی نظیر خود را به کار بیندازند و چشمان انسان را با یک چاقو درآورند که اصلا آن انسان عضوی به نام چشم نداشته باشد! آیا اینست آن انقلاب تکاملی که بشر تکاپوگر در طول ۶۰۰۰ سال تمام در گذرگاه تاریخ علم و معرفت در انتظارش بوده است؟! آیا این بشر از آن همه تکاپو و ظهور هزاران پیشوایان فوق الطبیعه و حکمای بزرگ شرق و غرب و صدها سقراط و افلاطون و ارسطو و فارابی و ابن سینا و ابوریحان بیرونی و بهمنیار و کندی و ابن رشد و جلال الدین محمد مولوی و صدرالمتهلین و میردامادها و دیگر سران کاروان علم و معرفت این انتظار را داشت که روزگاری فرا رسد که «واتسون»ها ظهور کنند و این انقلاب معجزه آسا را! ایجاد کنند که می توان بذرهای پاشیده در زیر خاک را از دو راه نابود کرد:

(صفحه ۳۳۰)

راه یکم- جلوگیری از تابش اشعه ی خورشید و جریان آب بر آن بذرهای کاشته شده.

راه دوم- پاشیدن سموم و دیگر مانع رشد بذر و ایجاد دگرگونیهای در استعدادهای قابل فعلیت یک بذر، فقط مقداری ناچیز از آنها را بیوراند، بلکه حتی می توان بذرهای گل را به طوری مورد دگرگونی قرار داد که فقط آن خارهایی که در شاخه ی بعضی از گلها وجود دارد، بروید!! ولی چه باید کرد که بشر به قول «داستایوسکی» خیلی حق ناشناس است، به طوری که اگر بخواهیم برای این

موجود تعریفی مناسب پیدا کنیم باید در شناسنامه ی او بنویسیم: حیوان حق ناشناس! زیرا اهمیت این اکتشاف و انقلاب جدید معجزه آسا را که انسان را می توان تا حد یک گوریل باهوش پائین آورد نمی شناسد. (۲).

(صفحه ۳۳۱)

\*\*\*\*\*

( رفتار سازمانی، تالیف آقای دکتر هوشنگ کوکلان صفحه ی ۵۴ انتقاد از این نوع روش فکری را که به زور می خواهد از انسانی که می تواند سلمان فارسی، ابوذر غفاری، ابن سینا، ابن خلدون بوده باشد حیوانی ماقبل بوزینه ها در آورد، در مباحث گذشته مطرح شده است مراجعه فرمائید.

یکی از انسانهای حق ناشناس «استانیسلاو اندرسکی»! استاد علوم اجتماعی در دانشگاه (ریدینگ) انگلستان است که پدران انقلاب فکری بشر در علوم انسانی مانند «تالگات پراسانز»، «پلازارد»، «سفلد»، «اسکینر»، «فروید»، «آدلرویونگ» را (در عین حال که جنبه ی مثبت فکری آنان را تصدیق می کند، آنان را به نوعی بدیهه گوئی و حتی بیهوده گوئی متهم می سازد، با اینکه ما عبارات «استانیسلاو» را در مجلد اول از ترجمه و تفسیر نهج البلاغه از صفحه ی ۱۴۶ تا ۱۴۸ آورده ایم به احتمال اینکه آن مجلد در دسترس مطالعه کننده ی محترم نباشد، در همین جا هم نقل می کنیم:

علم است یا حقه بازی؟

«استانیسلاو آندرسکی» استاد علوم اجتماعی در دانشگاه «ریدینگ» انگلستان، به تازگی کتابی به نام «علوم اجتماعی بسان شعبده بازی» منتشر کرده است که طی آن اکثر دانشمندان علوم اجتماعی را متهم می کند که آثار آنها پر از مطالب مبتذل و بی اهمیت است که چیزی جز «تجدید بیان کسل کننده ی بدیهیات» نیست که در پوشش «هاله ای از اصطلاحات» قرار گرفته است.

وی

بدون اینکه چندان به کلیات بپردازد، اتهامات خود را مستند نموده، برای نمونه «تالکات پرسیانز» معروف به پدر جامعه‌شناسی نوین، را متهم به «ابهام‌انگیزی شدید» نموده می‌گوید که او «ساده‌ترین حقیقت را یک مساله بغرنج غیرقابل فهم» جلوه می‌دهد. چیزی که مخصوصاً «اندرسکی» را نسبت به «پرسیانز» می‌شوراند «نظریه‌ی اراده در عمل» اوست.

خلاصه‌ی این نظر چنین است که برای فهم سلوک آدمی لازم است که تمایلات، معتقدات، تدابیر و تصمیمات در نظر گرفته شود. «اندرسکی» به طنز می‌گوید که این «کشف» معرف «یک گام مهم در توسعه‌ی ذهن بشر است، اما باید در زمانی از عصر حجر روی داده باشد، چون «هومر» و پیام‌آوران کتب مقدس مسیحیان کاملاً درباره‌ی آن آگاه بودند».

نیز، علمای سرشناس دیگری را مورد حمله قرار می‌دهد، از جمله «پل لازارسلفد» نویسنده‌ی معروف و همکارانش را که کتاب پر سر و صدائی به نام «نفوذ شخصی» منتشر کرده‌اند. «اندرسکی» در مورد اینان می‌گوید: «پس از مطالعه‌ی پردردسر انبوهی از جداول و فرمولها می‌رسیم به یک کشف معمولی (که البته به بغرنج‌ترین نحو ممکن بیان شده است) مبنی بر اینکه افراد از این امر لذت می‌برند که در متن توجه قرار گیرند. یا اینکه آدمی تحت نفوذ کسانی است که با آنها معاشرت دارد... که البته مسائلی هستند بدیهی که مادر بزرگم بارها در زمان کودکی متذکر شده بود».

دیگر از مشاهیری که به باد انتقاد گرفته شده «اسکینر» استاد دانشگاه «هاروارد» است که به عقیده «اندرسکی» فطرت آدمی را سخت نادرست مورد تفسیر قرار



داده با پیش کشیدن بی اهمیت ترین مطالب به عنوان «تصویر واقعی ذهن انسان» بشر را ترغیب به مسئولیت زدائی و احساس بی ارزشی می کند که مالا «در حیات اجتماعی آدمیان موثر واقع می شود».

حتی درباره ی «فروید»، «آدلر» و «یونگ»، بدون اینکه اهمیت کارشان را در مورد تبلیغ خودآگاهیهای اساسی در موقعیتهای حیات واقعی از نظر دور بدارد، خیلی محترمانه آنها را فاقد «حس انسجام و تناسب» معرفی می کند و سرانجام در نتیجه گیری خود از تحقیقات این دسته از دانشمندان می نویسد: «ما می مانیم و خلایق میان مبتذلات کمی و طیران در عوالم دل انگیز اما بی نظم و قاعده».

مهمترین نکته ی نگرانی «اندرسکی» همین «مبتذلات کمی» است که از ویژگیهای علوم اجتماعی محسوب می شود. به اعتقاد او، صفات حقیقتاً مهم آدمی هیچوقت قابل اندازه گیری نیست و بیشتر آنچه که قابل محاسبه و جدول بندی است (مثل پاسخهای داده شده به پرسشنامه هائی که به دفعات توسط جامعه شناسان توزیع شده) غیرقابل نتیجه گیری است.

در انتقاد از متخصصین علوم رفتاری اظهار می کند که اینها با استفاده از «دکورهای شبه ریاضی» کار خود را علمی جلوه گر می سازند و انسان متحیر می ماند که چه تعبیری باید داشته باشد. مثلاً «کلودلوی ستراوس»، مردم شناس معروف، جدائی میان دو حیوان را با نگارش «یوزپلنگ مساوی مورچه خوار» تصویر می کند. اگر این فرمول به مفهوم ریاضی خود بیان شود، معنای جمله چنین است: یک یوزپلنگ برابر است با عدد یک تقسیم بر مورچه خوار، که نتیجه ای جز مشاهده ی چراغ جادوی افسانه ها ندارد که باید با

دیدن رنگهای گوناگون آن دچار مایخولیا شد.

نشانه‌ی دیگری که از ریاضیات اقتباس شده و مورد استفاده علمای متعددی از جامعه شناسان است حرف «ن» (n) است که «به همان اندازه مایخولیا انگیز» است این حرف معرف کلمه‌ی «نیاز» بوده که از جمله مورد استفاده «دیوید مک کله‌لند» استاد روانشناسی دانشگاه هاروارد برای تصویر نیازهای گوناگون به کار رفته و «اندرسکی» به کنایه می‌گوید که انسان برای خواندن این مطالب، «نیاز» تازه‌ای پیدا می‌کند به نام «فراگیری حقه بازی».

به طور کلی «اندرسکی» با استثنای چند تن از محققین با ذکر نام، علمای علوم اجتماعی را متهم می‌کند که کمتر خود را وقف حقیقت‌یابی می‌کنند و بیشتر به پول و شهرت و نام چسبیده‌اند که البته در مقام مقایسه، به ترتیبی که پیش گرفته‌اند خیلی سریعتر می‌توانند به خواست خود برسند. به گفته‌ی او: در علوم اجتماعی «افراد خیلی کم سواد و بسیار غافل متوجه می‌شوند که می‌توانند به سهولت تمام یک محقق و استاد شوند»، سپس «اندرسکی» برای عینی کردن اتهام خود، به شیوه‌ی آنان، یک آزمون «لغت‌شناسی» از دانشجویان علوم اجتماعی انگلیس به عمل آورد و اثبات کرد که «این عده از همه‌ی دانشجویان دیگر، حتی رشته‌های مهندسی و فیزیک» کمتر نمره آوردند!

هدف «اندرسکی» از انتشار این کتاب این است که به اهل مطالعه و تحقیق هشدار می‌دهد که در خواندن اینگونه آثار دقت به خرج دهند و فریب لغت‌پردازها و فرمولها و جدولها و نتیجه‌گیریها و اکتشافات مبتذل نویسندگان «والامقام» را نخورند.

(ترجمه از

دوست عزیز فاضل محترم آقای محمدجواد سهلانی در نشریه ی اقتصاد و اندیشه).

## اقسام شخصیت انسانی در اسلام

بحثی در حقوق اساسی سه گانه: حق حیات، حق کرامت، حق آزادی معقول از دیدگاه اسلام:

مالک، خداوندی که با مشیت بالغه ی خود جامعه ی هستی را بر انسانها پوشانیده است، حق حیات را بر همه ی آنان عنایت فرموده است، در آن جامعه که مردم از رحمت و محبت و لطف و دادگری اداره کنند گانش محرومند بدون تردید حق حیات آنان که از خدا دریافته اند پایمال شده است، در آن هنگام که حق الهی حیات آدمیان پایمال می گردد، در حقیقت اصل حیات آنان نابود شده و مردگانی هستند که از پدیده ی حیات جز حرکتهای مجبورانه بهره ای نبرده اند.

(صفحه ۳۳۲)

برای توضیح این جمله که همه مردم در شمول رحمت و محبت و لطف و دادگری حکام اسلامی مساوی و برابرند و همچنین برای توضیح حقوق اساسی سه گانه از دیدگاه اسلام انواع شخصیت انسانی را از دیدگاه اسلام مطرح می کنیم:

شخصیت انسانی از دیدگاه اسلام هفت صنف می باشد:

۱- نوع انسان به طور عموم از هر نژادی و هر جامعه ای که بوده باشد، و با هر زبانی که سخن بگوید و هر رنگی که داشته باشد، و به طور کلی دارای هر خصوصیت طبیعی که باشد، محترم و از حقوق و مزایای انسانی برخوردار خواهد بود، در حقیقت هر موجودی که به نام انسان به وجود می آید از موقع قرار گرفتنش در رحم مادر، تا آنگاه که آخرین نفس زندگی را برآورد دارای حقوق انسانی بوده و احترام و حفظ و ارزشهای او لازم است، حتی

پس از آنکه زیر خاک رفت نمی توان با جسد بیجان او رفتارهای اهانت آمیز نمود، و با اینحال تنظیم زندگی و تعلیم و تربیت انسان به طور عموم و آماده کردن وسائل رشد او لازم است و جمله ای که دستور امیرالمومنین را به مالک اشتر درباره ی لزوم رحمت و محبت و لطف متذکر می شود این اصل عمومی را گوشزد می نماید، این اصل عمومی از آیه ی ۷ از سوره ممتحنه با وضوح کامل استفاده می شود: لاینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یخرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم «خداوند شما را از نیکوکاری و عدالت درباره ی کسانی که درباره ی دین با شما جنگ و پیکار ندارند و شما را از وطنهایتان آواره نکرده اند نهی نمی کند».

۲- انسانهایی که در مسیر رشد قرار گرفته زندگی خود را طبق قوانین و اصول معینی اداره می کنند، این صنف از انسانها که در یک مرحله ی عالیترا از صنف اول می باشند به اضافه داشتن همه حقوق حیات و لزوم احترام بر موجودیت آنان دارای ارزشی بالاتر از صنف یکم می باشند، زیرا وضع قانون و رفتار مطابق آن قانون خود دلیل به وجود آمدن مرحله ای از رشد است که ذاتا دارای ارزش می باشد.

این رشد موجب می شود که به اضافه داشتن حقوق شخصیت انسانی، شایستگی تعهدات و اشتراک با جامعه اسلامی در آن نوع از شئون زندگی دسته جمعی داشته باشند که اصول و قوانین منطقی آنان اقتضا می کند.

۳- آن صنف از انسانها که به اضافه داشتن امتیاز صنف دوم به

فهم و درک اصول و معانی عالی انسانی نایل آمده و آن درک و فهم و رفتار عینی آنان منعکس است، رسیدن این صنف به مرحله دوم رشد، امتیاز و ارزش دیگری را برای آنان اثبات می کند، زیرا یکی از عالیترین هدفهای ایدئولوژی اسلامی تربیت و تعلیم انسانها برای به وجود آوردن چنین فهم و

(صفحه ۳۳۳)

درک عالی است. این صنف سوم به جهت اشتراک در این هدف عالی با اسلام، با داشتن همه ی امتیازات دو صنف یکم و دوم، از حق اشتراک با جامعه اسلامی در به نتیجه رسانیدن درک و فهم مزبور در شئون زندگی برخوردار می باشند.

۴- صنفی از انسانها که به اضافه داشتن مختصات و امتیازات گذشته هدفی والا برای جهان هستی و زندگی آدمی پذیرفته اند، این صنف معتقد است که:

روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی

گر نه این روز دراز دهر را فرداستی

و با قاطعیت تمام می گویند:

تا مایه ی طبعها سرشتند

ما را ورقی دگر نوشتند

کار من و تو بدین درازی

کوتاه کنم که نیست بازی

و می دانند که اگر برای این جهان هستی و زندگی انسانها هدفی جز ترکیب و تجزیه ی عناصر و جز خوردن و پوشیدن و خوابیدن و کار برای این پدیده، و غلطانیدن چند نفر بی هدف به وسیله ی اشباع شهوت در کره ی خاکی که میدانی آراسته برای تنازع در بقا و نابودی ناتوانان است چیز دیگری نخواهد بود، به همین جهت است که به قول متفکران همه نگر برای حل مجهول حیات، طرف دیگر معادله نمی تواند چیزی جز هدف والای فوق طبیعی بوده باشد، اگر تغییرات و دگرگونیهای

عالم هستی مستند به ثابت‌هایی نباشد که وجود قوانین آنها را ثابت می‌کند، و اگر همه‌ی شرافتها و فضیلت‌های انسانی تفاوتی با پلیدیها و تبه‌کاریها نداشته باشد، یعنی اگر «ابن ملجم»ها با «علی بن ابیطالب»ها و «نرون»ها با «سقراط»ها، بدون اندک فرقی چند روزی روی خاک حرکت کنند و سپس خاک تیره‌چهره‌ی آنان را بپوشانند و سپس هیچ!! کجا است آن متفکری که بتواند تفسیر و توجیه معقولی برای جهان و انسان عرضه نماید؟! این صنف که معتقد به تکامل و حرکت به سوی ابدیت می‌باشند، به اضافه همه‌ی مختصات و امتیازاتی که در سه گروه یکم و دوم و سوم وجود دارد، دارای امتیاز بالانگیزی و کمال جوئی و تعدیل خویشتن با تکیه به اصول فوق طبیعی می‌باشد.

۵- آنانکه به یکی از ادیان حقه مانند یهود و نصاری و زرتشتیان و مسلمین معتقدند، گروه‌هایی از این صنف را تشکیل می‌دهند «البته این نکته هم باید در نظر گرفته شود که مقصود ما از ادیان حقه آن ادیان است که ظهور آنها وابسته به فوق طبیعت بوده و موجودیت فعلی آنان تا آنجا که موافق منطق عقلانی است، از دیدگاه اسلام مورد قبول است، این صنف به اضافه امتیازاتی که در چهار صنف یکم و دوم و سوم و چهارم متذکر شدیم، از جنبه‌ی حقوق روبنائی زندگی هم می‌توانند ارتباطات رسمی بیشتری با مسلمانان برقرار نمایند، ضمناً هیچگونه اجباری نیست که معتقدات دینی خود را تغییر داده و اسلام را بپذیرند، اما گروه‌هایی که پیروی از

(صفحه ۳۳۴)

ادیان مجعول و ساختگی می‌نمایند، مادامیکه آسیبی به

مسلمین و سایر انسانها ندارند، جزئی از اصناف چهارگانه فوق می باشند».

۶- صنف مسلمین، از نظر پذیرش اصول و قوانین فطری و منطقی و تفسیر صحیح شئون حیات انسانها، دارای امتیاز ناشی از انسانی بودن اصول و قوانین اسلامی است، نه از آنجهت که دارای دو بعد مادی و روحی هستند، زیرا همه ی اصناف انسانی دارای همان دو بعد می باشند پس در حقیقت امتیاز از آن ایدئولوژی اسلامی است و احکام و حقوقی که مخصوص مسلمین است به جهت وابستگی آنان به ایدئولوژی مزبور است که آنان را به عنوان صنف معینی متشکل ساخته است، به عبارت دیگر این صنف دارای زمینه ی تکاملی به وسیله ی اصول و قوانین فطری و عقلانی برای به وجود آوردن حیات معقول می باشند، نه اینکه ذاتا دارای خصوصیتی فوق سایر انسانها می باشند.

۷- صنف رشدیافتگان حیات معقول که در اصطلاح قرآن به «اتقی» تعبیر شده است: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم (حجرات آیه ی ۱۳)، «ای مردم ما شما را از یک مرد و زنی آفریدیم، و شما را تیره ها و قبیله ها قرار دادیم تا برای هماهنگی و تشکل در زندگی همدیگر را درک کنید، و شریف ترین و باکرامت ترین شما در نزد خداوند باتقواترین شماها است».

این آیه به طور قاطعانه، نخست لزوم تعاون و هماهنگی حیات همه ی انسانها را گوشزد می کند، سپس ملاک ارزش و عظمت آنان را که تقوی و فضیلت است، تعیین می نماید.

موضوعات مشترک میان همه ی اصناف هفتگانه ی انسانها:

احترام ذاتی: همه ی اصناف هفتگانه ی انسانها در استحقاق احترام و برخورداری از حقوق حیات انسانی مشترک می باشند.

۲- کار و فعالیتهای مفید: همه ی اصناف دارای ارزش حقوقی هستند.

۳- هر صنفی از اصناف هفتگانه اگر عملی مفید و کار شایسته ای انجام بدهد و هدف و انگیزه ی او خدمتی بر انسانها بوده و از خودخواهی و جلب سود شخصی و دفع ضرر شخصی بالاتر بوده باشد، دارای ارزش و از دیدگاه اسلام کمال یافته محسوب می گردد.

۴- همه ی اصناف هفتگانه حق بهره برداری از مزایای اسلام و منافع مادی و معنوی در حیات معقول دارند، مشروط بر اینکه آن بهره برداری از امکانات موجود در اسلام و بدون ایجاد مزاحمت بر مسلمانان و دیگر انسانها بوده باشد.

۵- هر صنفی از اصناف هفتگانه در انتخاب طرق زندگی آزادند، مگر اینکه موجب

(صفحه ۳۳۵)

پایمال شدن حقوق مسلم دیگران بوده باشد.

۶- هر فرد و گروهی از هر یک از اصناف هفتگانه در صورت انحراف از قوانینی که موجب مزاحمت بر دیگران بوده باشد، مستحق کیفر مناسب خواهد بود، و در صورت ارتکاب پلیدیها و رذالتهای اخلاقی، اگر باعث فساد دیگران بوده باشد، به شدت از عمل او جلوگیری می گردد، ضمناً مسلمانان موظفند به وسیله تعلیم و تربیت و ارشادهای مناسب، او را از ارتکاب پلیدیها و رذالتهای برکنار نموده و طعم اخلاق عالی انسانی را به او بچشانند.

بدانجهت که همه ی قواعد و مسائل سیاسی بر مبنای حقوق جهانی بشر و حقوق خصوصی مسلمین پایه ریزی شده است، و در همین فرمان مقدس و انسان ساز با صراحت و اشاره مطرح گشته و فقه



فراگیر اسلامی بر همه ی شئون انسانها آن را مورد تاکید قرار داده است، لذا مجبوریم حقوق اساسی و مبانی انسانها را در مقدمه ی فرمان مشروحا مورد بررسی قرار بدهیم، این بررسی به اضافه اینکه توانائی فقه اسلامی را بر پاسخ گوئی اساسی ترین مبانی حقوق بشر اثبات می کند، محقق می سازد که مبانی دین اسلام نه تنها بر آرمانگرایی تخیلی (اوتوپیائی) استوار نیست، بلکه آنگونه آرمانگرایی را مانند حذف ابعاد روحی و معنوی بشر با کمال صراحت و قاطعیت رد می کند، ضمنا با این مقدمه روشن می گردد که چهره ی جهانی انسان از هر نژاد و مرز و بوم و رنگ و اقلیم و غیر ذلک برای اسلام واقعا مطرح بوده و از عالم خیال و آرزو به عالم یقین و واقعیتها وارد ساخته است.

اکنون می پردازیم به حقوق جهان انسان:

مبانی اساسی ترین حقوق جهانی انسان عبارتست از حق حیات، حق کرامت، حق آزادی و این حق آزادی تقسیم می گردد به:

۱- آزادی عقیده.

۲- آزادی اندیشه.

۳- آزادی بیان و تبلیغ.

۴- آزادی رفتار.

۵- آزادی سیاسی.

اگر بخواهیم درباره ی حقوق حیات و کرامت و آزادی انسان، معرفتی مستند به تحقیق به دست بیاوریم، قطعی است که نخست باید شناختی (اگر چه اجمالا) درباره ی حقیقت و

(صفحه ۳۳۶)

ارزش سه موضوع مورد بحث داشته باشیم، (۱) یعنی اولاً باید بفهمیم که حیات و کرامت و آزادی و ارزش آنها چیست، سپس درصدد اثبات حق آنها برآیم. اهمیت پدیده ی حیات از دیدگاه مذهب و علم و فلسفه و همچنین از دیدگاه احساسات پاک عمومی انسانها که معمولا در ادبیات اقوام و ملل بروز می کند،

روشنتر و ثابت تر از آنست که در این مقاله نیازی به شرح و تفصیل بیشتر درباره ی آن داشته باشیم. مقداری از دلایل این اهمیت را در اینجا متذکر می شویم:

۱- اتفاق نظر همه ی صاحب نظران از قدیمترین تاریخ آشنائی با موجوداتی که در دیدگاه او قرار گرفته است، بر این قضیه که پدیده ی حیات مخصوصا حیات انسانی با اهمیت ترین و با استعدادترین موجودات در مسیر تاثیر و تاثر با عالم هستی است، این اتفاق نظر از دیدگاه هر یک از چهار عامل مهم معرفت (مذهب، علم، فلسفه و احساسات پاک انسانها) به شرط اینکه این عوامل آلوده به اغراض تباه کننده نباشد، کاملا مشهود است.

۲- با قطع نظر از اتفاق صاحب نظران که متذکر شدیم، اگر اصول پیش ساخته ای را که بعضی ها برای پوچ نشان دادن حیات که اعتقاد به پوچی هستی را به دنبال دارد، مطرح می کنند، کنار بگذاریم و خود پدیده ی حیات، مخصوصا حیات انسانی را برای دریافت آن، مطرح نماییم، قطعی است که ما با نیروها و استعدادهای شگفت انگیزی مانند خودسازماندهی، علم، اندیشه، تعقل، وجدان، اراده، علم حضوری، کمال گرایی، عشق مثبت و سازنده، اکتشاف، تجسیم، رقابت و مسابقه سازنده و صدها امثال این نیروها و استعدادها روبرو خواهیم گشت که اگر واقعا از دیدگاه علم حتی در یکی از آنها دقت کنیم، عظمت و ارزش طبیعی حیات طبیعی برای ما به خوبی اثبات می شود.

ولی چه باید کرد که معمولا- نیروها و استعدادها و مختصات انسانی به جهت عمومیت وجود آنها در افراد انسانی که همواره در جلو چشمان همگان قرار گرفته اند، با عظمت

و با اهمیت تلقی نمی شوند و تحقیقاتی هم که در دوران متاخر در پیرامون آنها انجام می گیرد، معمولاً- حرفه ای و مانند کارهائی است که کارمندان باید انجام بدهند، نه تحقیق برای ارتباط با واقعیتها و شناخت عظمت و ارزش آنها.

۳- در اهمیت حیات انسانی همین قدر بس است که اگر این پدیده با آنچه که دارد و با آنچه که می تواند داشته باشد، در شناخت هستی حتی در منطقه ای محدود از آن که طبیعت است مورد توجه قرار نگیرد و به حساب آورده نشود، چنین شناختی ناقص و فاقد ارزش علمی و

(صفحه ۳۳۷)

فلسفی خواهد بود، زیرا هر شناختی که درباره ی هستی به وجود بیاید، قطعاً باید از کانال حواس و ذهن انسانی و یا از وسائل ساخته شده فکر و دست او عبور کند.

۴- برای درک این حقیقت که عالم هستی در نهاد خود چه دارد، حتماً باید از ناچیزترین موجود این عالم گرفته تا عالیتترین موجود آن، شناختی داشته باشیم، و بدیهی است که عالیتترین موجود در عرصه ی هستی، حیات انسانی است. زیرا این حیات انسانی است که می تواند از جنبه ی گسترش در عالم هستی، با انواع بشمار از موجودات این عالم، رابطه ی تاثیر و تاثر برقرار کرده و با به فعلیت رساندن استعدادهای شگفت انگیز، عظمت خود را آشکار کند. این بشر اهمیت را در حیات انسانی از قدیمترین دورانهای معرفت دریافته است که میلیونها کتاب و مقاله در تحقیق علمی و فلسفی و حکمی و عرفانی و جملات ادبی نثری و شعری درباره ی آن به وجود آورده است.

اگر پدیده ی حیات و

کرامت و آزادی را سه پدیده ی طبیعی محض تلقی کنیم، هرگز منحنی ارزش این سه حقیقت از نقطه ی طبیعی بودن کمترین صعودی نخواهد داشت، لذا حقوقی که برای این سه پدیده منظور شود، از حقوقی که عامل به وجود آورنده ی آن، که طبیعت محض آدمی است، بالاتر نخواهد رفت در این فرض نه عظمت و ارزشی والا برای آن سه پدیده می توان اثبات کرد و نه حقی که ایفاء آن را بتوان از وجدان انسانها انتظار داشت.

ما هرگز نباید فراموش کنیم که اگر پدیده ی حیات و کرامت و آزادی را، پدیده هائی طبیعی تلقی کنیم که در مجرای مواد و قوانین طبیعت محض آدمی، بروز می کنند و مدتی کم و بیش به وجود خود ادامه می دهند و سپس به جهت پایان یافتن مقتضیات ادامه ی وجود و یا به وسیله ی عوامل قویتر از بین می روند، چنانکه برخی از مکتبهای قرن نوزدهم در مغرب زمین عرضه کرده اند، هیچ دلیلی برای اثبات ارزش والای انسانی در سه پدیده ی حیات و کرامت و آزادی فوق ارزش طبیعی نخواهیم داشت، تا بتوانیم برای آن سه پدیده، حقوق ذاتی ناشی از ارزش ذاتی آنها، معتقد شویم و بتوانیم انسانها را برای ایفای آن حقوق مکلف کنیم و عامل اجرای آن را هم وجدان آنان قرار بدهیم و برای انسانها اثبات کنیم که شما باید حقوق حیات و کرامت و آزادی را به طور جدی مراعات کنید، اگر چه عوامل محیط جغرافیائی و اجتماعی و عامل سود شخصی شما مخالف آن حقوق باشد! و بدیهی است که اگر نتوانستیم ارزش

ذاتی و حق والائی برای آن سه پدیده اثبات کنیم هر چه درباره ی عظمت حیات و ارزش آن گفته شود، یا نوعی خودنمایی است، و یا اغفال ساده لوحان ناآگاه در راه وصول به هدفهای قدرت پرستانه و آرمانهای خودکامانه.

(صفحه ۳۳۸)

به همین جهت بوده است که ما در امتداد همه ی قرون و اعصار و در همه ی جوامع کوچک و بزرگ و متمدن و غیرمتمدن، قدرت پرستان خودکامه و متفکرانهای هیزم آور برای کوره های آتش زای آنان را می بینیم که نخست عظمت حیات و ارزش والای آن از دیدگاهشان ساقط می گردد، سپس آن را در هر چه و در هر که باشد، وسیله ای برای اهداف خود تلقی می نمایند و آنگاه به خود اجازه می دهند که با این پدیده ی باعظمت و باارزش، همه نوع بازی را انجام بدهند.

«آناستاز» مالیاتی برای استنشاق از هوا وضع می کند! (۲) و «نرون» آرزو می کند که ایکاش همه ی انسانها یک گردن داشتند که من می توانستم با یک شمشیر آن گردن را بزنم!! و «تیمورلنگ» از تماشای خون گردنهای انسانها لذت می برد!!! و «چنگیز» چهره ی ضدحیات به خود گرفته، حتی سگها و گربه های شهرهایی را که اشغال می کند، می کشد!!

این جریان نابکارانه معلول یک عامل اساسی است، و آن عامل عبارتست از جهل آن حیات نشناسان درباره ی ماهیت و عظمتهای آن پدیده ی شگفت انگیز که معلول مستی آن نابخردان از شراب و شهوات و قدرت و لذت می باشد، و بر فرض اینکه قدرت پرستان خودکامه اطلاعی از عظمت و اهمیت حیات داشته باشند،

باز لذت و مستی قدرت مانع از احساس ارزش و حق حیات می باشند. از طرف دیگر متاسفانه اکثریت انسانهای معمولی همواره به تماشاگری بر عظمتها و حقائق عالی بیشتر اهمیت داده اند تا استفاده و برخورداری از آنها.

به این معنی که اغلب آن مردم که تا حدودی از ارزشها اطلاع دارند، برای احساس لذت یا شگفتی از عظمتها و زیباییها و حقایق بیشتر می کوشند و قانع می شوند و بیشتر برای آگاهی آنها آمادگی دارند تا برخورداری از آنها و پذیرش و اتصاف به آنها.

حیات از دیدگاه مذهب و احساسات پاک عموم انسانها

با توجه همه جانبه به آثار قلمی بسیار ارزنده که تاکنون به افکار بشری عرضه شده است و با نظر به پدیده ها و جریانات تاریخی و طرز تفکرات و نمودهای رفتار انسانهای مذهبی و اخلاقی که متکی به احساسات پاک و وجدان ناب هستند، پدیده ی حیات حقیقتی است دارای امتیاز و استعدادها بسیار مفید که اگر در مسیر قانونی خود حرکت کند و با کثافات و پلیدیها و حالات ضدحیات و ارزشهای آن، از قانون حقیقی خود منحرف نگردد، در حد اعلای احترام قرار داشته و از منطقه والاترین ارزشها در عرصه ی طبیعت محسوب می گردد.

(صفحه ۳۳۹)

روشنترین و قابل قبول ترین دلیل (برای عموم انسانهای دارای مغز و روان معتدل که از انسان اطلاع دارند) برای اثبات والاترین ارزشها که حیات دارای آن است، این حقیقت مسلم است که همه ی آدمیان به شرط آنکه مبتلای اختلالات روانی موجب انتحار نباشند، از حیات خود با جدی ترین وضع دفاع نموده و در راه صیانت ذات و ادامه ی

حیات خویش از هیچ کوشش و تلاشی مضایقه نمی کنند، آیا این دلیل قطعی برای اثبات عظمت طبیعت حیات و ارزش آن کافی نیست؟! و اینکه همه ی فرهنگهای اقوام و ملل با اختلافات و تنوعاتی که دارند، در اهمیت عظمت و ارزش حیات اتفاق نظر دارند، مبتنی بر مشاهده ی همان جریان ضروریست که ما به عنوان دلیل قطعی آن را طرح نمودیم. این مضمون را که در ادبیات پارسی می بینید.

میازار موری که دانه کش است

که جان دارد و جان شیرین خوش است

به جان زنده دلان سعدیا که ملک وجود

نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری

اصلی دریافت شده از اصول بنیادین همه ی فرهنگهای انسانی است، منشاء اصلی این دریافت والا دو عامل بسیار اساسی است:

عامل یکم- آشنائی و دریافت کاملاً- مستقیم و حضوری همه ی انسانها درباره ی حیات خویشتن و مختصات آن است. هر انسانی که دارای مغز و روان معتدل است. مطلوبیت نهائی و ضرورت ادامه حیات خود را درک نموده و ناگوارترین تلخی و غیرقابل تحمل ترین مشقت را در جلوگیری از ورود اخلال به آن درمی یابد. این درک و دریافت مستقیم و جدی نیازی به تعلیم و تربیت ندارد. البته بدیهی است که درک و دریافتهای بیمارگونه درباره ی حیات از این عامل برکنار می باشد، و به همین جهت بوده است که بعضی از انسان شناسان محقق از به کار بردن «مطلوبیت مطلق» درباره ی حیات (در عرصه ی طبیعت) امتناع نورزیده اند. و برای همین مطلوبیت مطلقه ی حیات بوده است که هرگز یک انسان خردمند و دارای روان معتدل، جان خود را جز برای

مطلق کل که خدا است و جز برای حقیقتی که به آن مطلق کل وابسته باشد فدا نکرده است.

البته در طول تاریخ اشخاصی را می بینیم که مطلوب مطلق خود را که حیات آنان است برای وصول به غیر هدف الهی و بلکه به هدف غیرالهی از دست داده اند! ولی اگر با یک دقت علمی مغز و روان این انسانهای از خود گذشته را در نظر بگیریم خواهیم دید، آنان نیز مقاصد و هدفهای خود را که در راه وصول به آنها از مطلوب مطلق خود (حیات) چشم پوشیده اند، به درجه ی مطلق رسانیده اند و سپس در راه وصول به آنها دست از جان شسته و خود را فدا کرده اند. به عنوان مثال اگر ایده ی انسان دوستی را در مغز یک انسان بخواهیم به درجه ای برسانیم که شایسته ی جان باختن در راه به دست آوردن آن بوده باشد، قطعی است که باید آن را تا درجه انسان پرستی ارتقاء بدهیم، (زیرا مجرد دوستی با یک موضوع، مقتضی زیر پا گذاشتن حیات

(صفحه ۳۴۰)

که خود آن دوستی یکی از عوامل لذت آن حیات است، مقتضی چشم پوشی از محبوب مطلق نیست) و هنگامیکه انسان را به درجه ی شایستگی پرستش ارتقاء دادیم، تردیدی نیست که در آن هنگام خدای مصنوعی را به جای خدای حقیقی تلقی نموده و برای به جا آوردن حق پرستش این خدای مصنوعی دست از حیات خود که محبوب مطلق ما در عرصه طبیعت است، برمی داریم.

عامل دوم- مشاهده ی جاذبیت بسیار شدید حیات و مختصات مثبت آن و تلخی بسیار شدید خاموشی حیات و ورود



اخلال بر آن، در دیگر انسانها است، می بینیم که همه ی انسانها شدیدترین مبارزه و مقاومت را در دفع عوامل آسیب و اخلال به حیات، راه می اندازند. این دو نوع مختص (شدیدترین جاذبه ی حیات و شدیدترین دفاع از آن) که در عرصه ی محسوسات فیزیکی نمودار گشته و هر انسان ناظر را متوجه خود می سازد، می توانند مطلوبیت مطلق حیات را در عرصه ی طبیعت به خوبی اثبات نمایند. بنابراین، باید گفت: حق حیات طبیعی ترین و اولین حقوق است که همه ی زنده ها (به شرط اینکه عامل اخلال حیات دیگر جانداران نباشند)، مخصوصا حیات انسانی از آن برخوردار می باشند.

این دو عامل که مطرح کردیم، با نظر به ذات آن دو که در عالم عینی مشاهده می کنیم موجب حکم قطعی یا دریافت قطعی حق حیات به وسیله ی احساسات پاک است، و اگر به این قاعده ی کلی توجه کنیم که دریافت شده به وسیله احساسات پاک مواد قضایای عقل سلیم است که یکی از منابع اولیه ی اعتقادات و تکالیف و حقوق اسلام است، به این نتیجه می رسیم که حق حیات به حکم عقل سلیم در اسلام طبیعی ترین و اولین حقوق است.

حق حیات برای همه ی انسانها با نظر به قواعد و نصوص اسلامی

اگر چه مطالبی را که در تفسیر حقیقت حیات گفتیم، ارزش و حق حیات را هم برای همه ی جانداران و انسانها (به استثنای آن جانداران و انسانهایی که مخل حیات دیگران هستند) اثبات می نماید، با اینحال بسیار بجاست که در این مبحث به مقداری از قواعد و نصوص اسلامی اشاره

کنیم:

۱- در سوره الروم آیه ی ۵۰ از قرآن مجید چنین است: فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحی الارض بعد موتها «به آثار رحمت خداوندی بنگر که چگونه زمین را پس از مرگ و پژمردگیش احیاء می کند» در این آیه ی شریفه حیات گیاهان و درختها و گلها و مزارع، رحمت خداوندی شمرده شده است. حال که حیات روئیدنیها رحمت خداوندی است، قطعاً حیات جانداران و مافوق آن که حیات انسانها است، که عالی تر و ارزنده تر است که خداوند

(صفحه ۳۴۱)

به انسانها عنایت فرموده است، همه ی انسانها حق برخورداری از این رحمت الهی را دارند و هیچکس نباید مزاحم این حق باشد. این معنی را می توان از آیه ی ۲۹ سوره ی نساء استفاده نمود: و لا- تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیماً «و نکشید خودتان را که خداوند برای شما مهربان و دارای رحمت است» بنابراین حیات مساوی است رحمت خداوندی.

۲- برای درک اهمیت ارزش و حق حیات اگر چه انسان نباشد، از دیدگاه اسلام، مراجعه شود به حقوق حیوانات در ۳۲ ماده که اینجانب آنها را از منافع فقهی استخراج و در مجلد ۱۲ از ترجمه و تفسیر نهج البلاغه از صفحه ۱۵۸ تا صفحه ی ۱۶۵ مشروحا آورده ام. وقتی که در توضیح و استدلال حقوق حیوانات در منابع فقهی اسلام دقت می کنیم، می بینیم همه ی آن مواد به جهت ارزش ذاتی حیات و ممنوعیت وارد کردن آسیب بی دلیل به جاندار است. این عبارت بعضی از فقهای بزرگ پس از بیان مقداری از حقوق حیوان است:

کل ذلک لحرمة الروح «همه ی این احکام

و حقوق که درباره ی جانداران گفته شد، به جهت احترام روح است» در روایت معتبری در وسائل الشیعه ج ۱۹ ابواب القصاص فی النفس ص ۶ حدیث ۱۳ چنین آمده است: زنی درباره ی گربه ای که آن را بسته بود و گربه از تشنگی مرد به عذاب الهی گرفتار شد.

۳- حرمت سقط جنین، با نظر به دلایل متقنی که در منابع اسلامی وجود دارد، مورد اتفاق نظر همه فقها است و هر کسی که سبب سقط شده باشد، قاتل محسوب می گردد، نهایت امر با نظر به مدتی که نطفه وارد رحم مادر گشته و مراحل طی کرده است، دیه باید بدهد، و در این مورد به چند دلیل مهم اشاره می کنیم: در کتاب وسائل الشیعه- ابواب القصاص ج ۱۹، ص ۱۵ از اسحاق بن عمار چنین نقل شده است که: قلت لابی الحسن علیه السلام: المرئیه تخاف الحبل فتشرب الدواء فتلقى ما فی بطنها؟ قال: لا. فقلت انما هی نطفه. فقال: ان اول ما یخلق نطفه. «اسحق بن عمار گوید: به ابوالحسن (حضرت موسی بن جعفر علیه السلام) عرض کردم: زنی از آبستن شدن می ترسد، دوائی می آشامد تا آنچه را که در شکم دارد بیندازد؟ آن حضرت فرمود: نه. (نباید سقط جنین کند). عرض کردم: هنوز در حال نطفه است (آیا باز جایز نیست؟) فرمود: آغاز خلقت انسانی نطفه است.»

در روایت معتبری که با اسناد فراوان نقل شده است، از امام صادق و امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام چنین آمده است:

ان امیرالمومنین علیه السلام جعل دیه الجنین مائه دینار، و ذلک ان الله تعالی خلق الانسان من

سالله و هی النطفه، فهذا جزء ثم علقه فهو جزء ان ثم مضغه فهو ثلاثة اجزاء ثم عظاما فهو اربعة اجزاء، ثم یکسی لحما فحینئذ تم جنینا فکملت له خمسہ

(صفحة ۳۴۲)

اجزاء مائه دینار، و المائه دینار خمسہ اجزاء: للنطفه خمس المائه، عشرین دینارا و للعلقه خمس المائه، اربعین دینارا و للمضغه ثلاثه احماس المائه ستین دینارا و للعظم اربعة احماس الیدیہ، ثمانین دینارا فاذا کسى اللحم کانت له مائه دینار کامله، فاذا انشا فیه خلقا آخر هو الروح فهو حینئذ نفس (وسائل الشیعہ باب ۱۹، حدیث (۱) ابواب دیات الاعضاء).

«امیرالمومنین علیہ السلام دیه ی جنین را صد دینار قرار داد، بدین دلیل که خداوند تعالی انسان را از حقیقتی کشیده شده از گل آفرید که آغاز آن نطفه است و آن یک جزء است، سپس علقه است و آن دو جزء است، سپس مضغه است و آن سه جزء است، سپس مرحله بروز استخوان است و آن چهار جزء است، سپس گوشت به آن استخوان پوشیده می شود، در این مرحله جنین با پنج جزء تکمیل شده است و دیه ی جنین در این مرحله صد دینار است و صد دینار تقسیم به اجزاء جنین می گردد: برای نطفه یک پنجم صد دینار (بیست دینار) و برای علقه دو پنجم صد دینار (چهل دینار) و برای مضغه سه پنجم صد دینار (شصت دینار) و برای استخوان چهار پنجم دیه (هشتاد دینار) و هنگامیکه گوشت به استخوان روئید، صد دینار کامل (دیه ی سقط آن جنین است) و هنگامیکه حقیقتی دیگر که روح است در آن جنین خلق شد، در این موقع اگر سقط شود، دیه

نفس کامل باید پرداخت شود... با نظر به این قانون کلی در فقه اسلامی با کمال وضوح اثبات می شود که حق حیات از آغاز بروز ماده ی خلقت آدمی که نطفه است و با قرار گرفتن آن در مسیر بروز حیات در این عامل، به وجود می آید و هر کسی که به تکلیف خود درباره ی این حق عمل نکند، اگر چه صاحب نطفه (پدر و مادر) باشد مجرم و قاتل شناخته می شود و کیفر مالی هم باید بپردازد».

۴- در فقه اسلامی، عنوان نفس محترمه مطرح و وارد کردن هر گونه آسیب و اختلال بر حیات نفس محترمه حرام جدی و عامل آن مجرم و مشمول کیفر می باشد.

نفس محترمه شامل همه ی انسانها است، مگر کسانی که به جهت ارتکاب جرم تباه کننده ی حیات، مستحق کیفر و قصاص بوده باشند، آیه ی شریفه من قتل نفسا بغير نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جميعا و من احياها فکانما احيا الناس جميعا (المائده آیه ی ۳۲) «هر کسی که نفسی را بدون عنوان قصاص یا افساد در روی زمین بکشد مانند اینست که همه ی انسانها را کشته است و اگر نفسی را احیاء کند مانند اینست که همه ی انسانها را احیاء کرده است».

روایات معتبره ای که در این مسئله در کتاب وسائل الشیعه (کتاب قصاص) نقل شده است در حدود ۱۴ روایت است که حکم حرمت قتل نفس محترمه را به طور عموم با کمال

(صفحه ۳۴۳)

صراحت اثبات می کند به عنوان نمونه: عن ابی عبدالله علیه السلام انه سئل، عن قتل نفسا متعمدا؟ قال جزائه جهنم «از

امام صادق علیه السلام پرسیده شد: درباره ی کسی که انسانی را عمدا کشته است؟ فرمود: مجازاتش دوزخ است».

پس در فقه اسلامی حق حیات نفس محترمه (همه انسانها به استثنای کسانی که گفته شد)، امری است ثابت و نه تنها به مقتضای این حق، نمی توان به حیات هیچکس آسیبی و اخلاقی وارد کرد، بلکه برای هر کسی که توانائی حفظ نفس محترمه از آسیب و قتل را داشته باشد، تکلیف واجب است که به هر وسیله ای که ممکن است اقدام به حفظ نفس محترمه بنماید و اگر کسی قدرت برای حفظ نفس محترمه داشته باشد، ولی اعتنائی به آن نکند، یعنی بگذارد آن نفس بمیرد یا کشته شود و یا آسیبی به او وارد آید، در حقیقت قاتل یا شریک در قتل و عامل ورود آسیب به یک انسان محسوب می گردد- دلیل این حکم مضامین قواعد و نصوص معتبری است که در منابع اسلامی آمده است، از آنجمله: محمد بن مسلم عن ابیجعفر علیه السلام: قال: ان الرجل لياتی یوم القیامه و معه قدر محجمه من دم فیقول: و الله ما قتلت و لا شرکت فی دم، فیقال: بل ذکرت عبدی فلانا فترقی ذلک حتی قتل فاصابک دمه (وسائل الشیعه ج ۱۹ ص ۸ باب تحریم الاشتراک فی القتل المحرم و السعی فیه و الرضا به) «محمد بن مسلم، از امام باقر علیه السلام نقل کرده است آن حضرت فرمود: بسا مرد که روز قیامت به محشر می آید و همراه او مقداری خون است (به اندازه ی وسیله حجامت (خون گیری))، پس می گوید: سوگند به خدا، من کسی را نکشتم

و نه در ریختن خونی شرکت کردم، به او گفته می شود: تو درباره ی فلان بنده ی من سخنی گفتی، آن سخن به قاتل گزارش داده شد، تا کشته گشت، لذا خون او به تو ارتباط پیدا کرد» روایاتی درباره ی تحریم کمک به کشته شدن فردی مومن به هر نحو که انجام گرفته باشد وارد شده است از آن جمله: من اعان علی قتل امرء مومن جاء یوم القیامه مکتوبا بین عینیه آیس من رحمه الله «هر کس که کمک بر کشتن مردی مومن نماید، روز قیامت وارد محشر می شود در حالیکه بر پیشانی او نوشته شده است: این شخص مایوس (برکنار) از رحمت خدا است». ممکن است گفته شود: این روایت در مورد قتل یک انسان مسلمان وارد شده است و شامل همه ی انسانها نمی باشد. پاسخ این اعتراض این است که اولاً طبق قاعده ی مسلم اصولی اگر عام و خاص یا مطلق و مقید هر دو مثبت باشند یکدیگر را تخصیص و تقیید نمی کنند، مثلاً اگر امر شود به اکرام عالم و در دلیلی دیگر امر شود به اکرام عالم عادل، این دلیل دوم (مقید) دلیل اول را که مطلق است تقیید نمی کند.

(صفحه ۳۴۴)

بنابراین، دلیل مطلق که روایت «محمد بن مسلم» بود با دلیل مقید که روایت فوق است تقیید نمی شود، نهایت امر اینکه قید مسلم در روایت فوق، حرمت را موکدتر می نماید.

۵- یکی از مهمترین دلائل عظمت و ارزش حیات که حق حیات را از دیدگاه اسلام به خوبی اثبات می کند، حرمت شدید خودکشی است. خداوند ارحم الراحمین در آیه ۳۰ و

۲۹ از سوره النساء می فرماید: «و لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما و من یفعل ذلک عدوانا و ظلما فسوف نصلیه نارا و کان ذلک علی الله یسیرا» و خود را مکشید، زیرا خداوند به شما مهربان است و هر کس چنین کاری را انجام بدهد از روی عداوت و ستم به زودی او را در آتش می اندازیم و این کار برای خدا آسانست».

اگر چه احتمال داده شده است که مقصود از انفسکم نفوس مردم اجتماع بوده باشد، بنابراین، معنای آیه چنین است که همدیگر را از روی عداوت و ستم مکشید، زیرا خداوند به شما مهربان است. این احتمال که آیه حرمت قتل نفس دیگران را بیان می نماید نه خودکشی را، به دو دلیل مردود است:

دلیل یکم- عمومیت آیه است که شامل هرگونه قتل نفس می شود، و استثنای خودکشی از این آیه خلاف قاعده ی اصولی است، که عام بودن این دلیل است، مخصوصا با نظر به اینکه حیات انسانی رحمت الهی و نمودی از مشیت رحمانیت خداوندی در روی زمین است، لذا حرمت قتل و وارد کردن آسیب به این رحمت‌های پرمعنی که حیات انسانها است، شامل همه ی آنان می گردد که لباس رحمت و کرامت الهی را به نام حیات پوشیده اند، بنابراین قتل و وارد کردن آسیب برای هر انسانی به طور عموم شدیداً حرام است.

دلیل دوم- استناد امام به همین آیه ی شریفه در تحریم خودکشی است، در حدیث شماره (۲) از باب تحریم قتل الانسان نفسه. ص ۱۳ ج ۱۹. از وسائل الشیعه- شیخ حر عاملی، چنین آمده است:

و قال الصادق علیه



السلام من قتل نفسه متعمدا فهو نار جهنم خالدا فيها. قال الله عز و جل و لا تقتلوا انفسكم... «امام صادق عليه السلام فرمود: هر کس خود را عمدا بکشد برای او است آتش دوزخ ابدی، خداوند فرموده است، و خود را مکشید» در حکم حرمت خودکشی روایاتی معتبر آمده است، از آنجمله به اضافه ی روایت فوق، از امام محمدباقر علیه السلام نقل شده است: ان المومن یتلی بکل بلیه و یموت بکل میته الا- انه لا- یقتل نفسه (ماخذ فوق) «مومن به هر بلائی مبتلا می شود و با هر نوعی مرگ می میرد، ولی خودکشی نمی کند.»

۶- چنانکه انسان در مرحله ی نطفه بودن دارای حق قرار گرفتن در مسیر حیات بوده با

(صفحه ۳۴۵)

پیشرفت در مراحل حیات که روح در او دمیده می شود حق حیات پیدا می کند، همچنین از مالکیت ارثی نیز برخوردار است، لذا اگر پس از انعقاد نطفه در رحم مادر، پدر بمیرد، وراثت یکی از دو راه را می توانند انتخاب کنند. یکی اینکه مال الارث (ماترک) را تقسیم نکنند و صبر کنند تا کودک متولد شود و سهم او را بپردازند و سهم خود را بردارند دوم اینکه سهم الارث دو پسر را محاسبه و کنار بگذارند و سهام خود را بردارند. ملاحظه می شود که اسلام نه تنها حق حیات بشری را در ناتوانترین حالات او مراعات کرده است بلکه حق ادامه ی حیات را در ضعیف ترین مراحل آن از نظر مالی نیز منظور نموده است.

۷- ممنوعیت پناه دادن قاتل: در بعضی از منابع اسلامی، از آنجمله در حدود ۹ روایت در وسائل الشیعه

ج ۱۹ از صفحه ۱۵ تا صفحه ۱۸ نقل شده است. به عنوان نمونه امام صادق علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل نموده است که آن حضرت فرمودند: و من احدث او آوی محدثا فعليه لعنة الله قيل يا رسول الله و ما الحدث؟ قال: القتل. «هر کس حادثه ای را به وجود بیاورد یا به وجود آورنده ی حادثه ای را پناه بدهد، بر او باد لعنت خدا. از آن حضرت پرسیدند حادثه چیست؟ فرمود: قتل نفس».

۸- در فقه اسلامی چنانکه در مباحث گذشته اشاره شد وارد کردن کمترین ضربه برای انسان موجب کیفر است.

۹- همه ی احکام و تکالیف دینی در موقعی که موجب ضرر جسمانی یا روانی بوده باشد، از انسان مکلف ساقط می گردد و از نظر فقهی شرط قدرت اساسی ترین شرط عقلی توجه حکم به انسان است، چنانکه اگر ضرر جسمانی یا روانی متوجه انسان شود، باید اقدام به برطرف کردن آن نماید، و به عبارت کلی تر که عظمت دیدگاه اسلام را درباره ی انسان به خوبی اثبات می کند، اینست که حیات از دیدگاه اسلام آن جلوه ی محبوب عظمت خداوندیست که هر کس هر اندازه توانائی در راه آماده کردن وسیله ی ادامه ی مطلوب آن را داشته باشد و هر اندازه دارای قدرت دفع ضرر از حیات بوده باشد (اعم از حیات خود و دیگران) باید اقدام به مقذور خود نماید و در غیر اینصورت مجرم و مستحق کیفر است.

۱۰- در فقه اسلام اگر کسی را مجبور کنند که دیگری را بکشد و الا خود او کشته خواهد شد، نمی

تواند دیگری را بکشد، اگر چه او کشته شود، در حدیثی معتبر آمده است: انما جعلت التقیه لیحقن بها الدماء فاذا بلغ الدم فلا تقیه (وسائل الشیعه ج ۱۹ ص ۴۸۳) «جز این نیست که تقیه برای حفظ خونها مقرر شده است و هنگامیکه ریخته شدن خون قطعی شد، تقیه جایز نیست».

۱۱- برای کسی که به کشته شدن شخصی تماشا می کند و می تواند او را از کشته

(صفحه ۳۴۶)

شدن نجات بدهد، کیفر بسیار سختی که عبارتست از درآوردن چشمانش برای او مقرر شده است و کسی که شخصی را نگهدارد و دیگری او را بکشد کیفر او حبس ابد است. این دو حکم از روایاتی استفاده می شود که مورد استناد فقهاء است. از آنجمله: عن ابی عبدالله علیه السلام ثلثه نفر رفعوا الی امیرالمومنین علیه السلام، واحد منهم امسک رجلا، و اقبل الاخر فقتله و الاخر یراهم (یراهما) ففضی فی صاحب الرویه. ان تسمل عیناه و فی الذی امسک، ان یسجن حتی یموت کما امسکه، و قضی فی الذی قبل ان یقتل.

(وسائل الشیعه ج ۱۹ ص ۳۵ و ۳۶) «امام صادق علیه السلام فرمود: سه نفر را به خدمت امیرالمومنین علیه السلام احضار کردند که یکی از آنان مردی را گرفته و دیگری او را کشته و سومی به آن دو تماشا کرده بود. آن حضرت درباره ی کسی که تماشا کرده بود، حکم فرمود: چشمان او را کنند و درباره ی کسی که مقتول را گرفته و نگهداشته بود که کشته شود حکم به حبس ابد فرمود، چنانکه او مقتول را گرفته و نگهداشته بود تا کشته شود و درباره ی قاتل

حکم به قتل او فرمود»، البته قطعی است که با نظر به دلایل عقلی و نقلی کیفر مزبور برای تماشا کننده مشروط به اینست که قدرت نجات دادن مقتول را داشته باشد.

۱۲- اهمیت ندادن به ریخته شدن خون و همچنین مسامحه درباره ی شناختن قاتل معصیت کبیره است و مانند اینست که در ریختن آن خون شریک بوده اند. از امام محمدباقر یا امام صادق علیهما السلام نقل شده است که فرمود: اتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فقیل یا رسول الله، قتیل فی جهینه. فقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یمشی حتی انتهى الی مسجدهم، قال: و تسامع الناس فاتوه، فقال من قتل ذاً؟ قالوا یا رسول الله ما ندری. فقال: قتیل بین المسلمین، لا یدری من قتله؟! و الذی بعثنی بالحق، لو ان اهل السماء و الارض اشرکوا فی دم امری ء مسلم و رضوا به لاکبهم الله علی مناخرهم فی النار. او قال: علی وجوههم (وسائل الشیعه ج ۱۹ ص ۹) «بعضیها به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمدند. به آن حضرت گفته شد: ای رسول خدا، کشته شده ای در قبیله جهینه افتاده است، آن حضرت برخاست و حرکت کرد تا به مسجد آنان رسید. راوی می گوید: مردم آمدن پیامبر را به یکدیگر خبر دادند و به حضور آن حضرت آمدند. فرمود: چه کسی این شخص را کشته است؟ گفتند: ای رسول خدا، نمی دانیم، حضرت فرمود: شگفتا، کشته شده ای میان مسلمانان (افتاده) قاتلش شناخته نمی شود. سوگند به خدائی که مرا بر حق مبعوث فرموده است،

اگر همه ی اهل آسمان و زمین در ریختن خون مردی مسلمان شرکت نمایند و به آن رضایت بدهند، خداوند همه ی آنان را بر روی بینی شان (یا فرمود: بر رویشان) به آتش می اندازد». این حدیث عظمت حق حیات را در درجه ای معرفی می کند که واقعا بهت آور است، درست دقت فرمائید

(صفحه ۳۴۷)

که پیامبر خدا می فرماید: اگر همه ی اهل آسمان و زمین، یعنی میلیاردها میلیارد نفر در ریختن خون یک نفر شرکت کنند و به آن رضایت بدهند (یا فقط به آن رضایت بدهند) همه ی آنان به دوزخ خواهند افتاد، بنابر دلائل گذشته:

حق حیات بالاتر از حق به معنای معمولی و داخل در حکم است

برای کلمه ی حق معانی مختلفی گفته شده است که این مباحث جای بررسی مشروح آنها نیست، (رجوع شود به تعلیقه بر مکاسب شیخ مرتضی انصاری از محقق مرحوم آقا شیخ محمدحسین غروی اصفهانی از ص ۹ تا ص ۱۳) آنچه که در این مقاله باید مورد دقت قرار بگیرد، حق به معنای ثابتی است که برای ثبوت بایسته یا شایسته است، یعنی حق حیات فقط ثبوت یک واقعیت مانند موجودات طبیعی نیست بلکه ثبوت واقعیتی است که یا از بایستگی (ضرورت قانونی الهی و طبیعی) برخوردار است و یا از شایستگی، به همین جهت است که به کار بردن حق به اصطلاح رسمی آن که قابل نقل و انتقال و سقوط است درباره ی حیات غلط است، بلکه چنانکه در دو مبحث حق کرامت و حق آزادی خواهد آمد، به کار بردن اصطلاح فوق در دو حق کرامت و آزادی نیز صحیح نیست،

زیرا دلایل گذشته و دلایل آینده با کمال صراحت اثبات می کند که حق حیات و کرامت و آزادی نه قابل نقل و انتقال است و نه قابل اسقاط. در این موارد باید اصطلاح مناسبتری به کار برده شود که همان حکم است.

توضیح اینکه با نظر به قواعد و نصوص قطعی اسلام، حیات انسانی دارای دو رابطه است: رابطه ای با خدا و رابطه ای با انسان. حیات در رابطه با انسان، همان مطلوب مطلق او در عرصه ی طبیعت است که برای حفظ و ادامه ی آن به هر گونه تلاش جبری و اضطراری مانند دیگر جانداران دست می زند، به اضافه ی تکاپوهای اختیاری که به جهت داشتن علم و قدرت و استعدادهای بیشتر با توانائی گزینش اصلح، در راه حفظ و ادامه ی حیات انجام می دهد، ولی دیگر جانداران از نوع تلاش و تکاپوی اختیاری محروم هستند، وانگهی هر انسان دارای شعوری اگر بخواهد چیزی را از خود منتقل بسازد یا دست از آن بردارد (تعلق آن را به خویشتن اسقاط نماید)، قطعی است که در برابر سودی عالیتر (اگر چه آن سود وصول به یک آرمان روحی محض بوده باشد) یا برای دفع ضرری ناگوار انجام خواهد داد، وقتی که فرض کردیم: حیاتی وجود ندارد، برای مرد سود و زیانی مطرح نیست، زیرا همه ی سود و زیانها در همه ی اشکال و انواع خود برای حیات است. آن ماهی که به جهت بیرون افتادن از آب جان خود را از دست داده است پاشیدن مفیدترین آب بر لاشه ی آن موجود که زمانی از جان برخوردار بود و اینکه

لاشه ی جامدش در روی زمین افتاده است، چه نفعی در بر دارد. بنابراین نقل و انتقال و اسقاط حیات

(صفحه ۳۴۸)

امری معقول نمی باشد، بلی، چنانکه در گذشته اشاره کردیم حیات فقط با حیاتی دیگر که به جهت فدا شدن به خالق حیات، از ابدیت سعادت مند برخوردار می باشد قابل مبادله می باشد و بس.

\*\*\*\*\*

(۱) شناخت موضوع در قضایای علمی درجه ی اول از اهمیت را دارا است، زیرا بدون شناخت موضوع، هیچ قضیه ای نمی تواند حقیقتی روشن در اختیار محققان قرار بدهد تا اثبات فلسفیه های وارد به آن قضیه جنبه ی منطقی داشته باشد، کسانی به اهمیت این مسئله پی می برند که از مشکلات علوم انسانی و دشواری تفاهم میان متفکران در علوم انسانی اطلاع لازم و کافی داشته باشند.

(۲) روح القوانین «منتسکیو» ترجمه ی آقای علی اکبر مهدی، چاپ پنجم، مهرماه ۱۳۴۳، چاپخانه ی اتحاد، ص ۳۸۴ فصل شانزدهم از کتاب سیزدهم.

### حیات در رابطه با خدا

هیچ احدی تردیدی در این حقیقت ندارد که مالک حیات و موت خداست و انسان کمترین اختیاری در به وجود آمدن از حیات و از دست دادن آن، در حال اعتدال مغزی و روانی ندارد.

من به خود نامدم اینجا که به خود باز روم

آنکه آورده مرا باز برد بر وطنم

این حقیقتی است که ما آن را مشاهده می کنیم و نیازی برای اثبات چنین حقیقتی مشهود نمی بینیم، با اینحال، آیات قرآن مجید برای تاکید و هشدار آدمیان درباره ی اینکه ورود حیات به عرصه ی هستی و خروج آن از این عرصه، به طور مستقیم از خدا است اشاراتی می نماید که ما به عنوان نمونه بعضی از

آنها را متذکر می شویم:

فاذا سوئته و نفخت فيه من روحي فقعوا له ساجدين (الحجر آیه ی ۲۹) «و هنگامیکه گل آدم را ساختم و از روح خود در او دمیدم (در برابر) او به سجده بیفتید» این مضمون در سوره ی السجده آیه ی ۹ هم آمده است. اینگونه آیات دلالت بر این حقیقت دارد که حیات (و نفس یا روح) آدمیان، از غیر مجرای علل و اسباب طبیعی (اگر چه در عرصه ی طبیعت) و به طور مستقیم از فیض خداوندی به وجود می آید.

همچنین مرگ که مفارقت روح از بدن است، به طور مستقیم مربوط به مشیت الهی است اگر چه هر دو پدیده ی حیات و موت در عرصه ی طبیعت و پیوسته به زنجیر قوانین جاوید در آن می باشد. آیاتی دیگر در قرآن مجید با ترکیب انحصاری دو پدیده ی حیات و موت را به خدا نسبت می دهد. در صورتیکه به وجود آمدن همه ی مخلوقات از خدا است و خالق و صانع همه ی اشیاء او است. مانند و هو الذی احیاکم ثم یمیتکم (۱) (الحج آیه ی ۶۶) «و اوست که شما را زنده می کند و می میراند» و انا لنحن نحیی و نمیت (۲) (الحجر آیه ی ۲۳) «و تحقیقا ما ئیم که زنده می کنیم و می میرانیم» درباره ی فاعلیت مستقیم خدا در پدیده ی مرگ به اضافه ی آیات فوق، آیه ی ۴۲ از سوره الزمر چنین است: الله یتوفی الانفس حین موتها «خدا است که نفوس را در وقت مردن آنها می گیرد» و اینکه در بعضی از آیات آمده است که فرشته



می باشند منافاتی با آیات مورد بحث ندارد، مانند: قل يتوفاكم ملك الموت الذی و کل بکم (السجده آیه ی ۱۱) «به آنان بگو ارواح را ملک الموتی که به شما وکیل شده است، می گیرد» زیرا ملک الموت که عزرائیل نامیده می شود، چیزی جز وسیله ی محض در برابر دستور خداوندی (چنانکه در روایات آمده است) نیست، همانگونه که فرشته یا فرشتگانی در ایجاد تشکیل اعضای بدن آدمی در جنین، کار انجام می دهند و آنها چیزی جز وسیله نیستند و فاعل حقیقی خدا است، هو الله الخالق الباری ء المصور... (سوره الحشر آیه ی ۲۴) «اوست خداوند آفریننده و به وجود آورنده و صورتگر...» و وساطت فرشتگان در شکل و تصویر مرکب حیات و قبض روح در هنگام مردن، به جهت عظمت هر دو پدیده است، که خود ارتباط مستقیم دو پدیده را با فیض خداوندی روشنتر اثبات می کند. ولی در آفرینش دیگر موجودات و از بین رفتن آنها مانند جمادات و گیاهان و دیگر حیوانات، فرشتگان الهی که وساطت در تشکیل اعضای مادی انسان و از دنیا رفتن وی می نمایند، دخالت و وساطتی نمی کنند.

حق کرامت انسانی (۳).

چنانکه برای درک معنای حق حیات مجبور بودیم نخست معنای حیات را بفهمیم همانطور برای شناخت و حق کرامت نیز مجبوریم اولاً- معنای خود کرامت را بفهمیم. کرامت به معنای شرافت و عزت و حیثیت ارزشی است که منشاء احترام یک موجود می باشد. در لغت معنای دیگری برای این لفظ گفته شده است که با تنوع ترکیبات جمله بندی، معانی گوناگونی می تواند قابل استفاده از

این لفظ بوده باشد، مانند: بزرگی ورزیدن، سخاوت و جوانمردی و نوازش و احسان و بزرگواری و بخشندگی و داد و دهش و بزرگوار داشتن کسی، احترام، توقیر، این معانی در لغت نامه ی مرحوم دهخدا در ماده ی (ک، ر) آمده است. آنچه که در مبحث ما مناسب

(صفحه ۳۵۰)

است همان معنای شرف و عزت و توقیر و حیثیت ارزشی می باشد. بنابراین، معنای کرامت انسانی عبارتست از اینکه انسان موجودی است دارای شرف و عزت و توقیر و حیثیت ارزشی.

۱- برای اثبات این شرافت و کرامت در بنی نوع انسانی، بعضی از آیات قرآنی در نظر گرفته می شود که صریحتر از همه ی آنها این آیه است: و لقد کرما بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا (الاسراء آیه ی ۷۰) «تحقیقا ما فرزندان آدم را تکریم نمودیم و آنان را در خشکی و دریا به راه انداختیم و از مواد پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنان را به بسیاری از آنچه که خلق کرده ایم برتری دادیم» اگر بخواهیم برای اثبات شرف و حیثیت ارزشی انسان به جمله ی کرما استناد کنیم، باید بگوئیم: خداوند متعال فرزندان آدم را موجوداتی شریف و دارای ارزش آفریده است، که بعضی از آثار آن، به راه افتادن در خشکی و دریا و برخورداری از مواد پاکیزه ی خوردنیها و آشامیدنیها و غیرذالک می باشد و افراد این نوع باید این کرامت و شرافت را درباره ی یکدیگر درک نمایند و بپذیرند. یعنی کرامت انسانی که خدا به انسان عنایت فرموده است، صفات و

استعدادهای عالی او است، زیرا اگر بگوئیم: عامل کرامت و حیثیت ارزشی انسانی همانست که در آیه شریفه آمده است، این اشکال پیش می آید که این تکریم و تشریف مادی که در آیه ی شریفه آمده موجب آن ارزش ذاتی نمی باشد که موجب ثبوت حق، و برای دیگران به مراعات آن حق تکلیف ایجاد نماید. لذا برای اثبات کرامت ارزشی برای انسان که موجب بروز حق و تکلیف بوده باشد. عقل و آیات دیگری در قرآن مجید را باید مورد توجه قرار بدهیم که امتیازات عالی را برای بنی نوع انسان اثبات می نماید مانند اندیشه، تعقل، استعداد، کمال یابی و وجدان و حس گذشت از لذائذ و فداکاری در راه ارزشهای عالی انسانی و غیرذکک که می توانند عامل ارزش بوده باشند، و همین مسئله درباره ی تفضیل (برتری دادن انسانها) نیز مطرح است، یعنی نخست باید ما در وجود انسان عاملی را برای ارزش پذیریم، سپس به تفضیل (برتری) و کرامت و شرف در وجود او اذعان بنمائیم. از طرف دیگر با توجه به اینکه اکثر اولاد آدم با داشتن آنهمه نیروها و استعدادها و امتیازات، از مراعات حقوق الهی و انسانی سر باز می زند و منحرف می گردد و ظلوم و جهول و کنود و هلوع و ضعیف خوانده می شود، معلوم می گردد که خداوند سبحان زمینه ی ارزش و کرامت و شرافت را در انسان به وجود آورده است، یعنی همه ی نیروها و استعدادهای مثبت که خداوند به انسانها عنایت فرموده است، مقتضی ارزش و کرامت و حیثیت است که مقتضی به وجود آمدن حق کرامت

برای آنان می باشد، نه اینکه در همه ی موقعیتها و شرایط، انسانها دارای شرف ذاتی و کرامت وجودی هستند، لذا اگر انسانی در صدد هوی پرستی و خودکامگی و قدرت بازی و خود هدفی برآمد، و آن نیروها و استعدادها را

(صفحه ۳۵۱)

به سوی اهداف پلید خود توجیه و مورد بهره برداری قرار داد، قطعی است که چنین انسانی نه فقط حق کرامت و شرافت و احترام ذاتی ندارد، بلکه بدانجهت که محل حیات و کرامت و آزادی دیگر انسانها می باشد مجرم بوده و باید مواخذه و برای دفاع از حقوق حیات و کرامت و آزادی آنان مورد کیفر قرار بگیرد.

۲- «محمد بن جعفر العقبی» نقل می کند که امیرالمومنین علیه السلام خطبه ای ایراد فرمود و در آن خطبه چنین فرمود: ایها الناس ان آدم لم یلد عبدا و لا امه و ان الناس کلهم احرار و لكن الله خول بعضکم بعضا فمن کان له بلاء فصیر فی الخیر فلا یمن به علی الله (۴).

«ای مردم، حضرت آدم نه بنده ای تولید کرده و نه کنیزی و همه ی مردم آزادند ولیکن خداوند تدبیر و اداره ی بعضی از شما را به بعضی دیگر سپرده است...» در این روایت به اضافه ی اینکه عدم اصالت بردگی در اسلام ثابت شده است، کرامت عموم انسانها را با اسناد حریت که آزادی و آزادگی است مطرح نموده است. در آیه ی ۸ از سوره ی الممتحنه چنین آمده است: لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یرجوکم من دینارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم «خداوند شما را از نیکوکاری و عدالت درباره ی

کسانیکه با شما نجنگیده اند و شما را از وطن هایتان آواره نساخته اند، نهی نمی کند».

۳- جمله ای دستوری که امیرالمومنین علیه السلام در فرمان مالک اشتر فرموده است همان زمینه و اقتضای اولیه ی کرامت و شرافت را متذکر می شود. جمله ی دستوری چنین است: و اشعر قلبك الرحمه للرعیه و لا- تکونن علیهم سبعا ضاریا تغتنم اکلهم. فانهم صنفان اما اخ لك فی الدین او نظیر لك فی الخلق «مالکا، رحمت و مهربانی بر رعیت را به قلبت اشعار (و اداریه به دریافت حقیقی و مستقیم) کن، و مباش برای آنان درنده ای خون آشام که خوردن آنان را غنیمت بشماری، زیرا همه ی آن مردم بر دو صنفند یا در دین با تو برادرند و یا در خلقت شبیه تو می باشند» و به هر حال مالکا، انسانها باید مورد مهر و محبت تو قرار بگیرند و چنانکه از این جمله ی مبارکه برمی آید، انسانها بالاتر از حق حیات، حق کرامت دارند، نهایت امر، این حق یک امر غیرقابل سقوط و زوال نیست، بلکه این حق مشروط به برخوردارگی صحیح از همه ی نیروها و استعدادها و ابعاد مثبت است که در انسان وجود دارد. حتی اگر کسی نتواند از آنها به طور صحیح بهره برداری نماید، اگر از آنها سوء استفاده به ضرر خود و دیگران نکند، باز از حق کرامت نسبی برخوردار می باشد.

۴- مرحوم محدث قمی در سفینه البحار ج ۲ ص ۵۴ و ۵۵ روایتی را در کرامت انسانی چنین نقل می کند: عن الحسین بن خالد قال: قلت للرضا علیه السلام: یابن

(صفحه ۳۵۲)

رسول الله ان

الناس يروون ان رسول الله صلى الله عليه و آله قال: ان الله خلق آدم على صورته، فقال: قاتلهم الله لقد حذفوا اول الحديث. ان رسول الله صلى الله عليه و آله مر برجلين يتسابان، فسمع احدهما يقول لصاحبه: قبح الله وجهك و وجه من يشبهك، فقال: يا عبدالله: لا تقل هذا لاختيك فان الله عز و جل خلق آدم على صورته(۵).

«حسين بن خالد می گوید به حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: ای پسر پیغمبر، مردم روایت می کنند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: خدا آدم را به صورت خودش آفریده است، (آیا این روایت صحیح است؟) امام رضا علیه السلام فرمودند: خدا بکشد آنان را، اول حدیث را حذف کرده اند، (حدیث چنین است: پیامبر اکرم می گذشت و دو نفر به یکدیگر ناسزا می گفتند، یکی از آن دو به دیگری گفت: خدا روی تو و روی هر کسی را که شبیه به تست زشت کند، پیامبر اکرم فرمود: ای بنده ی خدا، این ناسزا را مگو، زیرا خداوند عزوجل حضرت آدم علیه السلام را شبیه صورت او آفریده است» ملاحظه می شود که مجرد شباهت روی انسانی به روی آدم ابوالبشر علیه السلام که در همه ی انسانها وجود دارد، موجب ثبوت کرامت برای همه ی آنان می باشد.

۵- از امیرالمومنین علیه السلام در نهج البلاغه ج ۲ شماره ی ۴۷ در وصیتی که به دو فرزند عزیزش فرموده است، درباره ی قاتل خود که «ابن ملجم مرادی» (شقی ترین اشقیای تاریخ) است فرموده است: فرزندان من، اگر ابن ملجم را قصاص کردید، پس از

قصاص و لا تمثلوا بالرجل فانی سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم يقول: اياكم و المثلثه و لو بالكلب العقور «بیرهیزید از مثله کردن، زیرا من از رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم شنیدم که می فرمود: بیرهیزید از مثله کردن اگر چه سگ موذی باشد» مثله کردن عبارتست از قطع یک یا چند عضو از انسان پیش از مرگ یا پس از مرگ او که موجب اهانت برای وی بوده باشد از این حکم قطعی هم روشن می شود که کرامت انسانی از دیدگاه اسلام حتی پس از مرگ و کشته شدن او (که از روی قصاص انجام شده است) ثابت است و هیچ کس حق اهانت بر کرامت ذاتی انسان را ندارد.

۶- مسعده بن صدقه عن ابي عبد الله عليه السلام: ان امير المؤمنين عليه السلام بعث الى رجل بخمسه او ساق من تمر البغيعة (و في نسخه اخرى البقيعه) و كان الرجل ممن يرجي نوافله و رفته و كان لا- يسئل عليا عليه السلام و لا- غيره شيئا، فقال رجل لامير المؤمنين عليه السلام و الله ما سئلك فلان و لقد كان يجزيه من الخمسه او ساق وسق

(صفحه ۳۵۳)

واحد. فقال له امير المؤمنين عليه السلام لا- كثر الله في المؤمنين ضربك. اعطى انا و تبخل انت؟! و الله اذا انا لم اعط الذي يرجونى الا من بعد المسئله ثم اعطيته من بعد المسئله فلم اعطه الا ثمن ما اخذت منه و ذلك لاني عرضته ان يبذل لي ماء وجهه الذي يعفره في التراب لربي و ربه عند تعبه له (وسائل الشيعه ج ۲ ص ۱۱۸ چاپ تهران) «مسعده بن صدقه از

امام صادق علیه السلام نقل کرده است که امیرالمومنین علیه السلام پنج وسق (هر وسق مساوی ۶۰ صاع تقریباً و هر صاع مساوی ۳ کیلوگرم تقریباً) به مردی فرستاد و آن مرد از کسانی بود که جود و بخشش داشت و هرگز نه از امیرالمومنین علیه السلام و نه از کسی دیگر چیزی نمی خواست، مردی به آن حضرت گفت: سوگند به خدا فلانی از تو سؤال نکرده بود (وانگهی) یک وسق از پنج وسق کفایتش می کرد، حضرت فرمود: خدا مثل تو را در جامعه ی مومنین زیاد نکند، من می دهم و تو بخل می ورزی، سوگند به خدا اگر من به او ندهم آنچه را که از من امید دارد (شخصاً یا از بیت المال) مگر بعد از اینکه از من سؤال کند، در اینصورت نداده ام به او مگر قیمت چیزی را که از او گرفته ام، زیرا در اینصورت من او را در معرض دادن آبرو درآوردم (یعنی او را مجبور کرده ام که آبرویش را در برابر پنج وسق خرما بریزد) آن روئی که در موقع عبادت به خاک می مالد برای پروردگار من و پروردگار خودش» آیا می توان برای اثبات کرامت و شرف انسانی، مطلبی بالاتر از این در نظر گرفت.

در خاتمه این مبحث یادآور می شویم که چنانکه اگر حیات را یک پدیده ی طبیعی محض تلقی کنیم، و نتوانیم یک امتیاز فوق طبیعی برای آن اثبات کنیم که موجب ارزشمند بودن آن باشد، نخواهیم توانست حقی برای حیات اثبات کنیم که دیگران مکلف به مراعات آن باشند، همچنان نمی توانیم برای حیات، کرامتی اثبات کنیم



که حقی لازم المراعات برای همه داشته باشد.

اگر فرد یا جامعه ای حق کرامت دیگران را مراعات نکند، آیا می تواند از حق کرامت برخوردار باشد؟

ممکن است بعضی اشخاص چنین اعتراض کنند که پاسخ منفی این مسئله به قدری واضح است که اصلا نیازی به طرح مسئله ی مزبور وجود ندارد. این اشخاص باید توجه کنند همانگونه که در بالا توضیح دادیم این مسئله یک قضیه ی بسیط نیست که پاسخش یا آری باشد یا نه، بلکه دارای جهات و ابعادی است که با نظر به آن جهات و ابعاد، با قضایائی مختلف روبرو خواهیم گشت، اگر چه در خلال مباحث گذشته، این مسئله به طور اجمالی پاسخ داده شده است، با اینحال به جهت شدت اهمیت مسئله، بار دیگر آن را مشروحا طرح و پاسخی را

(صفحه ۳۵۴)

که به نظر می رسد متذکر می شویم:

عدم مراعات حق کرامت و احترام ذاتی و شرف و حیثیت ارزشی دیگر انسانها، ناشی از یک نوع علت نیست، لذا پاسخ مسئله بستگی به تعیین علت اهانت و تحقیر دیگر انسانها دارد.

۱- اگر علت عدم اعتقاد به حق کرامت انسانها یا عدم مراعات آن، هوی پرستی و خودکامگی و شهوت پرستی بوده باشد، ما بحث درباره ی اینگونه اشخاص را پس از تمام شدن تحقیقات علمی درباره حیوانات شروع خواهیم کرد، زیرا اینان همانطور که خدا در قرآن فرموده است: پست تر از حیواناتند و نباید در مشاهدات و تحقیقات علمی جدول حیوانات را اشغال کنند، به اضافه ی اینکه با نظر به کرامتی که خداوند برای حیوانات عنایت فرموده است. ثبت اینگونه اشخاص در جدول حیوانات خود اهانتی بر

کرامت حیوانات محسوب می شود اولئک کالانعام بل هم اضل (الاعراف آیه ی ۱۷۹) «آنان مانند چهارپایانند، بلکه آنان گمراهترند».

۲- اگر علت عدم مراعات حق کرامت دیگر انسانها، جهل به معنای انسان و شئون و ارزشهای او بوده باشد که به وجود آورنده کرامت و شرافت و حیثیت ذاتی در او است و این جهل بسیط باشد (انسان و شئون و ارزشهای او را نمی شناسد و می داند که آنها را نمی شناسد و لذا روی جهل خود مقاومت نمی ورزد) تکلیف از چنین انسانی درباره ی حق کرامت انسانها ساقط یا به فعلیت نمی رسد، زیرا علم یا شرط تکلیف است و یا شرط فعلیت آن. البته ادعای چنین جهلی از کسانی که با درجه ای از تعقل و وجدان در جامعه ای دارای فرهنگ انسانی زندگی نمایند، بسیار دور از واقعیت به نظر می رسد، زیرا هر انسان عاقل و با وجدان تلخی بسیار شدید اهانت و تحقیر درباره ی شخصیت خود را می چشد و گاهی شدت این تلخی در حدیست که آدمی برای رها کردن گریبان خود از آن، یا برای گرفتن انتقام از اهانت کننده از جان خود می گذرد. ولی اینگونه جهل به کرامت و شرافت انسانی باعث سقوط حق کرامت انسانی خود جاهل نمی باشد، مگر اینکه از مراعات چنین حقی درباره ی او سوء استفاده نماید.

۳- اگر علت عدم مراعات حق کرامت و شرف انسانی، جهل مرکب بوده باشد، به این معنی که در شناخت و ارزیابی انسان و کرامت و شرافت او خطا رفته و معتقد شده است که انسان حیوانی است خودخواه و از

همه نیروها و استعدادهای خود، فقط در مسیر خودمحموری بهره برداری می نماید، مانند: «هابس» و «ماکیاولی» و یقین دارد که اعتقادی که به دست آورده است صد در صد صحیح است، و دیگران به خطا رفته اند!! البته ممکن است که جهل مرکب نیز مستند به قصور بوده باشد ولی این در مغزهای ابتدائی قابل تصور است، نه آن مغزهای

(صفحه ۳۵۵)

مقتدر که مدتی از زمان را در نظریه و عقیده ی خود اندیشه و تلاش کرده است، و بدانجهت که اینگونه جاهلان دارای مغزهای بزرگ هستند که توانائی شناخت حقائق انسانی را با ابعاد مختلفش دارند ناگهان به چنین عقیده ی منحرف نمی رسند بلکه از مراحل عبور می کنند و در عبور از آن مراحل، بینائی خود را در طواف به دور خود تدریجا از دست می دهند، اینان نخست کرامت و شرف و حیثیت ارزش خود را تفسیر غلط نموده و آن را نابود می سازند، سپس درباره دیگر انسانها حکم نابکارانه می نماید. آیا این ضدانسانها واقعا از اهانت و تحقیر درباره ی خودشان احساس ناراحتی نمی کردند!!! اگر احساس ناراحتی نمی کردند، حتما آن حقایق ارزش دار را (کرامت نفس و شرف و حیثیت ارزش را) با کمال اختیار از خود دور کرده و فاقد آن شده بودند، آیا نظر و حکم اینگونه بیماران (که بشریت را به بیماری بیگانگی از انسان مبتلا نموده اند که منجر به بیماری دیگری به نام از خودبیگانگی گشته است، درست است مثل نظر و حکم دیوانگان درباره عقل و نفی آن از انسانها نمی باشد؟! امروز زندگی انسانها از هیچ اصل و قانونی

پیروی نمی کند از یک طرف به علوم انسانی در دانشگاهها تحمیل می شود که بنویسد که: اساسی ترین عامل محرک انسان در همه ی شئون و کیفیات زندگی همان غریزه جنسی است!! که با اینکه اشباع آن در همه انواع حیوانات تابع قانون است ولی در انسان هیچ شرطی و قانونی برای اشباع آن نباید وجود داشته باشد (هر کسی مخالف این نظریه سخنی بگوید ضد علم است!!) وجدان اصالت ندارد و چیزی جز محصول امر و نهی و دستوراتی که در دوران کودکی و آغاز جوانی به انسانها می دهند نمی باشد!! (هر کسی مخالف این نظریه سخنی بگوید، ضد علم است!!) همه اندیشه ها و تعقلها و اکتشافات و احساسات هنری و علمی و فلسفی و قضائی و اداری و نظامی و ادبی و سیاسی و همچنین همه تجسمها و اراده ها و تخیلات آدمی تابع جریانات منعکس شرطی و غیرمنعکس شرطی یا شرطی غیرمنعکس می باشد!! (هر کس مخالف این نظریه سخنی بگوید ضد علم است!!!) سنت ازلی و ابدی عالم جانداران که نباید کوچکترین تفسیر و مقاومتی در برابر آن انجام داد، انتخاب طبیعی و غلبه قوی بر ضعیف است!! (هر کسی مخالف این نظریه سخنی بگوید ضد علم است!!) همه حرکات و سکنات عضوی و فکری بشری بر مبنای منفعت جوئی (یتلیتاریانیسم) است!! (و هر کس مخالف این نظریه سخنی بگوید ضد علم است!!) برای فرار از نتایج ناگوار تصاعدی هندسی افزایش جمعیت و تصاعد حسابی مواد معیت که «مالتوس» گفته است یا باید جنگهای نابود کننده راه بیندازیم و یا ارتکاب به اعمال قبیح را برای تقلیل نفوس

بشر مباح بشماریم!! (هر کس مخالف این نظریه سخنی بگوید ضد علم است!!!) بالاخره برای اداره جوامع بشری جز روش «ماکیاولی» وجود ندارد!! (هر کس مخالف این نظریه سخنی بگوید ضد علم

(صفحه ۳۵۶)

است!!(۶).

همه ما می دانیم که در پر کردن مغزهای کاروانیان علوم انسانی، با امثال مطالب فوق، چه حماسه ها و طمطراقها و ادعای دهان پر کن ولی توخالی به راه انداخته اند ولی از طرف دیگر: کرامت و شرف و حیثیت ارزش و احترام ذاتی بشر مبنای وضع اعلامیه جهانی حقوق بشر قرار می گیرد!! آیا متفکران امروزی واقعا این تناقض را نمی بینند!! یا اینکه آن را می بینند!! ولی چون قدرت عواملی که از آنان به عنوان وسیله بهره برداری می کنند، بالاتر از آنست که تناقض گوئی و تضاد بازی درباره انسانها توجه آنان را به خود جلب کند، لذا با جمله نابودکننده ی همه واقعیات (باری به هر جهت) خود را به نابینائی می زنند.

\*\*\*\*\*

(۱) این مضمون در آیه ی ۵۶ از سوره یونس و ۸۰ از سوره ی المومنون و آیه ی ۶۸ از سوره ی غافر و آیه ی ۸ از سوره ی الدخان نیز آمده است.

(۲) این مضمون در آیه ی ۴۳ از سوره ق نیز آمده است.

(۳) در اعلامیه ی جهانی حقوق بشر بر روی این حق، شدیداً تکیه شده است، انگیزه ی به وجود آمدن این اعلامیه در مقدمه آن چنین بیان شده است:

۱- نظر به اینکه شناسائی حیثیت کلیه اعضای خانواده بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان اساس آزادی و صلح را در جهان تشکیل می دهد.

۲- نظر به اینکه عدم

شناسائی و تحقیر حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه ای گردیده است که روح بشریت را به عصیان واداشته و ظهور دنیائی که در آن، افراد بشر در بیان عقیده آزاد و از ترس و فقر فارغ باشند، به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است... (؟)

۳- نظر به اینکه مردم ملل متحد ایمان خود را به حقوق اساسی بشر و مقام ارزش فرد انسانی و تساوی حقوق مرد و زن را در منشور اعلام کرده اند.

۴- نظر به اینکه دول عضو متعهد شده اند که احترام جهانی و رعایت واقعی حقوق بشر و آزادیهای اساسی را با همکاری سازمان ملل متحد تامین کنند. (اعلامیه جهانی حقوق بشر - مقدمه).

(۴) الوافی - ملامحسن فیض ۱۴۲۰.

(۵) از این روایت معلوم می شود که تفسیر خلق الله آدم علی صورته، صحیح نیست، چنانکه با توجه بلزوم تجسم بطلان آن، عقلا نیز اثبات می شود.

(۶) این است هفت شمشیر بران که بدست پنج میلیارد زنگی مست داده اند.

### **ترتیب درجات انسانها در برخورداری از حق کرامت و شرف انسانی**

اگر متفکری یا مکتبی ادعا کند که همه انسانها در برخورداری از حق کرامت و شرف انسانی یکسانند و هیچ یک تفاوتی با دیگری ندارد قطعا سخنی نامفهوم می گوید آیا معقول است که علی بن ابیطالب با ابن ملجم هوی پرست و جنایتکار بزرگ تاریخ بدون تفاوت از حق کرامت و شرف انسانی برخوردار باشند؟

آن کدامین نظام فکریست که موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم را با فراعنه و طواغیت و مشرکان زرپرست و زورمدار و تزویر خوی بدون تفاوت از حق کرامت و شرف انسانی برخوردار می داند؟؟!

به نظر می رسد هر نوع تفکر حقوقی و فرهنگی

و سیاسی و اخلاقی درباره مساوی تلقی کردن همه اشقیاء و جلادان و دشمنان حق و حقیقت و سوداگران انسان و انسانیت درباره کرامت و شرف صدمه ای به کرامت و شرف انسانی است که به هیچ وجه قابل جبران نخواهد بود. این تساوی را قرآن مجید با این آیه صریح که:

یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم (الحجرات آیه ی ۱۳) «ای مردم، ما شما را از مردی و زنی آفریدیم و شما را گروه‌هایی و قبیله‌هایی قرار دادیم تا یکدیگر را برای زندگی هماهنگ درک کنید» به طور جدی نفی کرده است. با نظر به راهنمایی عقل و وجدان و منابع معتبر اسلامی کرامت انسانی بر دو نوع است: کرامت طبیعی انسانی و کرامت انسانی الهی.

۱- کرامت طبیعی انسانی همان است که خداوند متعال همه ی انسانها را بدون استثناء از آن نعمت بزرگ برخوردار فرموده است. آیه ی مبارکه ۷۰ از سوره الاسراء دلالت صریح بر این عنایت خداوندی دارد: ولقد کرّمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر و رزقناهم من

(صفحه ۳۵۷)

الطیبات و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا. «تحقیقا ما فرزندان آدم را تکریم نمودیم و آنان را در خشکی و دریا به راه انداختیم و از مواد پاکیزه به آنان روزی دادیم و آنان را به بسیاری از آنچه که آفریدیم برتری دادیم.» مگر کسانی که با ارتکاب به معاصی تباه کننده کرامت انسانی خدادادی خود را محو بسازد.

۲- کرامت انسانی الهی عبارتست از آن شرف و حیثیت و ارزشی که با کوشش

اختیاری در مسیر تزکیه ی نفس و تحصیل معرفت و هستی یابی و تقرب به پروردگار متعال است که شناخت و احترام به کرامت انسانی یکی از مقدمات ضروری آن است، به دست بیاورد. این همان کرامت عظمی است که خداوند سبحان مشخص فرموده است: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکر مکم عند الله اتقاکم (الحجرات آیه ی ۱۳) «ای مردم ما شما را از مردی و زنی آفریدیم و شما را گروهها و قبیله هائی قرار دادیم تا یکدیگر را برای هماهنگی درک کنید، تحقیقا با کرامت ترین شما نزد خداوند با تقوی ترین شما است»، قطعی است که هر یک از این دو نوع کرامت دارای درجاتی مختلف است و ملاک اختلاف درجات با مقدار و کیفیت آگاهی از عظمت و ارزش وجود انسانی و به ثمر رسیدن شخصیت الهی است که مدیریت وجود انسان را در جهانی معنی دار اداره می نماید.

اکنون می پردازیم به توضیح گروههای ششگانه انسانی که از دیدگاه اسلام با درجات مختلف از دو نوع کرامت (کرامت طبیعی انسانی و کرامت انسان الهی) برخوردار می باشند:

یک- انسان طبیعی اولی که رشد شخصیتش به مرحله ای نرسیده است که ضرورت و شایستگیهای زندگی مستند به اصل و قانون را درک نماید و بپذیرد و بر مبنای آن زندگی کند. او از انسانیت فقط همان کالبد جسمانی را دارد و مغز ناشکفته و شخصیت در حالت بذری که در مزرعه ی وجودش کاشته شده است. این انسان با عوامل خارج از شخصیت ابتدائی و ناتوانش (یا عوامل محیط طبیعی و اجتماعی و



مقتضیات طبیعی بعد مادی) زندگی می کند.

دلیل اثبات کرامت برای این گروه از انسان، به اضافه آیه ی تکریم (و لقد کرّمنا بنی آدم) و دیگر دلایل نقلی و عقلی دستور قاطع و صریح امیرالمومنین علیه السلام به مالک اشتر است که در فرمان معروف فرموده است: و اشعر قلبک الرحمه للرعیه و لا تکنن علیهم سبعا ضاریا تغتمن اکلهم، فانهم صنفان اما اخ لک فی الدین او نظیر لک فی الخلق. «مالکا، رحمت و مهربانی بر رعیت را به قلبت اشعار (وادار به دریافت حقیقی و مستقیم) کن و مباش برای آنان درنده ای خون آشام که خوردن آنان را غنیمت بشماری، زیرا آن مردم دو صنفند: یا برادر دینی تو هستند و یا در خلقت مانند تو می باشند» همچنین روایت بسیار معروف از پیامبر اسلام که

(صفحه ۳۵۸)

فرمود: الخلق کلهم عیال الله و احبهم الیه انفعهم لهم «همه مردم مانند دودمان خداوندی هستند و محبوبترین آنان نزد خداوند سودبخش و سودمندترین آنان بر دودمان خداوندی است. این همان کرامت طبیعی انسان است که مردم را دودمان خدا معرفی فرموده است.

دو- انسانی که با رشد نسبی شخصیت توانسته است دیگر انسانها را هم مانند خود درک کرده و زندگی خود را بر مبنای اصول و قوانینی قرار داده است که هماهنگی با زندگی دیگر انسانها را پذیرفته و لذت و آلام و بایستگیها و شایستگیهای آنان را با مقایسه با خویشتن به حساب آورده و برای مراعات حال آنان بر مبنای اصول و قوانین، در درون خود احساس تعهد می نماید. این دو گروه از کرامت طبیعی انسانی برخوردارند، اگر چه گروه دوم از

لحاظ شخصیت و تعهدی که برای عمل به مقصداری اصول و قوانین پذیرفته است، کاملتر و در نتیجه از کرامت بیشتری برخوردار می باشد. دلیل افزایش کرامت انسانی این گروه، بر کرامت گروه یکم، به اضافه ی حکم عقل به تلازم مقدار ارزش کرامت، جمله ی معروف امام حسین بن علی علیهما السلام در روز عاشورا به سپاهیان خودباخته و پلید «عمر بن سعد» است که فرمود: «ان لم یکن لکم دین و کنتم لا- تخافون المعاد فکونوا احرارا فی دنیاکم»، «اگر برای شما دینی نیست، یعنی معتقد به دینی نیستید و از معاد نمی ترسید، اقلا آزادگانی در دنیا باشید» آن حضرت لزوم مراعات تعهدهای عرفی و اجتماعی ثابت شده در فرهنگ عمومی آن مردم را برای آن مردم گوشزد فرمود و تذکر می دهد که اگر هم پایبند دین نیستید و برای شما روز مجازاتی مطرح نیست، اقلا- اصل عدم تعدی در جنگ بر زنان و کودکان را که مورد قبول و تعهد همه ی شماس، مراعات نمائید، سرور شهیدان و قهرمان داستان بی نظیر نینوا این اشخاص را که تعهد به اصول و قوانینی دارند (اگر چه آن اصول و قوانین دینی نباشند) حریت و عمل کنندگان به آن تعهد را احرار می نامد، و قطعی است که تا انسان از درجه ی پست تمایلات و هواهای حیوانی خود بالاتر نرود به مقام آزادگی که فقط با عمل به تعهدهای مفید زندگی تحقق پیدا می کند، نائل نمی گردد. هر اندازه که گروه در مسیر تعالی قرار بگیرد و به گروه دوم نزدیکتر شود، از کرامت بیشتری برخوردار می گردد: چنانکه هر اندازه

گروه دوم در مسیر تعالی قرار بگیرد و به گروه سوم نزدیکتر شود از کرامت بیشتری بهره ور می گردد، و همچنین همه ی گروههای بعدی.

سه- انسانی که شخصیت او با وصول به رشد و کمال بیشتر توانسته است موجودیت خود را با استناد به آغاز و انجام معنی دار در جهان معنی دار تفسیر معقول نموده و به اعتقاد به اینکه وجود او از مبدئی توانا و دانا و بی نیاز مطلق و مهربان به همه ی آفریده هایش، سرازیر گشته و در این دنیا باید از اراده آن مبدا که به وسیله ی عقل و وجدان برای مردم تبلیغ می شود، و به نفع

(صفحه ۳۵۹)

خود مردم است پیروی نموده و رهسپار هدف اعلا ی زندگی خود گردد که وصول به حوزه ی اعلا ی کمال است و این کمال سعادت ابدی را نتیجه می دهد که تشریف به لقاء الله و رضوان الله در ایام الله می باشد. این گروه با اینکه نبوت در معتقدات آنان به جهت عدم اطلاع مطرح نشده است از نظر کرامت و شرف و حیثیت ارزشی فوق گروه اول و دوم است، زیرا این گروه با داشتن امتیازات آن دو گروه، توانسته است حیات و یا ذات (خود، من، شخصیت) خود را در این دنیا با نظر به مجموع هستی تفسیر و توجیه نماید، و با توجیه مزبور تلاش و تکاپوی اختیاری فراوانی برای وصول به هدف اعلا ی حیات خود مبذول بدارد که قطعاً نیازمند گذشت از لذائذ و خودخواهیها است و احتیاج به فداکاریها دارد.

چهار- انسانی که به اضافه ی معتقدات و رفتار متعهدانه که در بالا ذکر کردیم،

از نمایندگان خدا در روی زمین که پیامبران نامیده می شوند، نیز تبعیت می کنند. پیامبرانی که اراده ی خداوندی را درباره ی خلقت هستی و انسان به وسیله ی وحی که از خدا دریافت می کنند، به انسانها تبلیغ می نمایند. این گروه از انسانها، امروزه به طور رسمی و شایع منحصر در چهار گروهند: یهود، مسیحی، مجوس که در مکتب اسلام آنان را اهل کتاب می نامند و مسلم. قطعی است که این گروه اگر مطابق ادعای خود که انتساب به پیامبران الهی است، عمل کنند، (نه برای تشریفات و به دست آوردن امتیازات قانونی که هر یک از مکتبهای چهارگانه برای پیروان خود مقرر ساخته است) دارای کرامت و شرفی بیشتر از سه گروه گذشته می باشند، زیرا به جهت داشتن و پذیرش مکتبی که مستند به وحی خطاناپذیر است برای تکاپوی اختیاری در مسیر جاذبه ی کمال، آماده ترند. این گروه درجه ی بسیار مهم از کمال را به وسیله ی اطاعت از پیامبران به دست آورده اند که مقتضی افزایش کرامت و شرف و حیثیت ارزشی آنان می باشد.

پنج- انسانی که اسلام را پذیرفته و به آن معتقد شده است. مقصود از اسلام همان دین الهی است که پیامبران عظام از حضرت نوح علیه السلام به اینطرف آن را از طرف خدا تبلیغ نموده اند، این دین همانطور که از محتویات منابع اصلیش استفاده می شود، مخصوصا با نظر به اعتبار قطعی که به فطرت و عقل سلیم در عقائد و احکام قائل شده است جامع همه ی امتیازات مذاهب اهل کتاب می باشد، لذا انسانی که معتقد به اسلام

واقعی است، در حقیقت معتقد به همه ی انبیاء الهی و به دینی که از حضرت نوح و حضرت ابراهیم خلیل و حضرت موسی بن عمران و حضرت عیسی بن مریم و حضرت محمد بن عبدالله صلوات الله علیهم اجمعین می باشد. این مطلب در آیه ی ۱۳ از سوره ی الشوری چنین آمده است: شرع لکم من الدین ما وصی به نوحا و الذی اوحینا الیک و ما وصینا به ابراهیم و موسی و عیسی ان اقیموا الدین و لا تتفرقوا

(صفحه ۳۶۰)

فیه کبر علی المشرکین ما تدعوهم الیه الله یجتبی الیه من یشاء و یرحم الیه من ینیب «برای شما مقرر داشته است از دین آنچه را که به نوح توصیه کرده و آنچه را که به تو وحی کردیم و آنچه را که به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم که دین را برپا دارید و در دین پراکنده نشوید، آنچه را که شما به سوی آن دعوت می کنید، به مشرکین بزرگ (سنگین) جلوه می کند. خداوند کسی را که بخواهد به سوی خود برمی گزیند و به سوی خود هدایت می کند هر کسی را که به او بازگشت نماید» همچنانکه اگر کسی واقعا به حضرت ابراهیم یا حضرت موسی یا حضرت عیسی علیهم السلام معتقد باشد. قطعا به محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم نیز معتقد می باشد. افزایش کرامت و شرف و حیثیت ارزشی یک انسان مسلمان بر دیگران، بدان جهت است که همه ی ابعاد عقلانی و اندیشه و وجدان و فطرت و احساسات برین خود را به تکاپو واداشته و صحیح ترین

و عالی ترین عقائد و احکام را از حیث پذیرش عقل و فطرت و وجدان و احساسات برین برای خود برگزیده است. در روایتی آمده است که اسحاق بن عمار می گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: یا اسحاق کیف تصنع بزکوه مالک اذا حضرت؟ قلت یاتونی الی المنزل فاعطیهم. فقال لی: ما اراک یا اسحاق الا و قد ذلت المومنین و ایاک، و ایاک، ان الله تعالی یقول: من اذل لی ولیا فقد ارصد لی بالمحاربه، (بحارالانوار مجلسی ج ۲۰ ص ۲۱) «ای اسحاق زکوه مالت را چگونه می پردازی؟ عرض کردم: می آیند منزل، زکوه مالم را به آنان (مومنین) می دهم، فرمود: نمی بینم ترا مگر اینکه ذلیل کردی مومنین را، پرهیز، پرهیز، خداوند تعالی می فرماید هر کس دوستی از دوستان مرا ذلیل کند، کمین جنگ برای من گرفته است.» ملا حظہ می شود کرامت ارزشی (اکتسابی) چقدر با عظمت است که اهانت به چنین کرامتی مساوی است با محاربه با خداوند متعال.

شش - انسانهایی که اسلام را پذیرفته و رشد و کمال آنان به درجه ی تقوی رسیده است. مطابق آیه ی کریمه ی: ان اکرمکم عند الله اتقاکم «با کرامت ترین (شریف ترین) شما در نزد خدا با تقوی ترین شما است» عالیترین درجه ی کرامت مخصوص انسانهای با تقوی است. انسانهای با تقوی چه کسانی هستند؟

انسانهای با تقوی عبارتند از کسانی که ذات (خود، من، شخصیت) خود را از آلودگیها و عوامل تباه کننده حفظ نموده جوهر الهی ذات را بر همه ی ابعاد موجودیت خود مدیر قرار داده در مسیر به ثمر رسانیدن ذات خود تکاپو می نمایند. تقوی به این معنی

که توصیف کردیم در همه ی گروههای پنجگانه (۶ و ۵ و ۴ و ۳ و ۲) با درجات مختلف قابل وصول است، یعنی هر انسانی در هر گروه از گروههای پنجگانه قرار بگیرد، می تواند با تحصیل آگاهی به خویشتن و لزوم مهار

(صفحه ۳۶۱)

کردن غرایز حیوانی، از تقوی انسانی برخوردار شود، بنابراین، پنج گروه می توانند از کرامت انسانی - الهی با درجات مختلف بهره ور شوند.

### **حق کرامت بالاتر از حقوق و داخل در منطقه حکم است**

همانطور که در حق حیات متذکر شدیم که این حق به معنای امتیاز یا اختصاصی نیست که قابل نقل و انتقال و اسقاط باشد در موضوع کرامت هم صدق می کند، یعنی حق کرامت به معنای حق اصطلاحی (امتیاز یا اختصاص قابل نقل و انتقال و اسقاط) نیست. از دیدگاه اسلام هیچ کسی نباید امتیازی را که خداوند به عنوان کرامت و شرف و حیثیت ارزشی به او عنایت فرموده است نقل یا اسقاط کند. مثلا کسی نمی تواند بگوید: من حق احترام خود را در برابر فلان مقدار پول یا کالا یا چیز دیگر به فلان شخص منتقل نمودم یا آن را ساقط کردم و من پس از نقل و انتقال حق احترام و کرامت و شرف ندارم هر کس هر اهانتی را برای من روا بدارد، مانعی نیست از دیدگاه اسلام چنانکه دفاع از کرامت و شرف انسانی لازم است، همانطور ارشاد کسی که بر فرض بسیار بعید بخواهد از کرامت و شرف خود دست بردارد، واجب است.

هیچ کس کرامت و شرافت کس دیگر را مورد اهانت قرار نمی دهد مگر اینکه نخست کرامت و شرافت خود را از دست داده باشد

در این مطلب بسیار بااهمیت

دقت فرمائید، در این دنیا زندگی بدون کرامت و شرافت انسانی نه فقط زندگی انسانی نیست، بلکه حتی از زندگی حیوانی پست تر است، زیرا بدیهی است که انسان فاقد کرامت و شرافت به جهت داشتن نیروها و استعدادها متنوع می تواند اقدام به تخریب و نابودی کرامت و شرف همه انسانها نماید و او می تواند برای اشباع خود خواهیهایش همه انسانها را به خاک و خون بکشد، در صورتیکه حیوانات حتی درنده ترین آنها قدرت آسیب زدن به کرامت و شرف انسانی را ندارند. نهایت امر در صورت گرسنگی یا به اقتضای طبیعتی که دارد ممکن است آسیبی به جسم آدمی برساند (ولی نه از روی غرض و مرض و چهره ی ضدانسانی و لجاجت) خلاصه، با مطالعات همه جانبه در وضع مغزی و روانی انسانها، به این نتیجه می رسیم که اگر کسی پی به اهمیت کرامت و شرف انسانی ببرد و خود از این سرمایه باعظمت انسانی برخوردار باشد، محال است که به کس دیگر اهانت بورزد و کرامت و شرف او را جریحه دار کند. بنابراین، اگر اشخاصی در هر خانواده و هر

(صفحه ۳۶۲)

جامعه و گروهی پیدا شوند که حق (یا به اصطلاح صحیح تر حکم) کرامت انسانی را مراعات نکنند، یقینی است که خود آن اشخاص از کرامت و شرف بی بهره هستند.

### **معنای آزادی و اقسام آن و معنای اختیار**

ای آزادی، که لفظت خوشبخت ترین لفظها و معنایت بدبخت ترین معانی است. ای آزادی، چه زنجیرهای گرانباری که به نام تو به دست و پاهای انسانها نبسته اند. برای بررسی و تحقیق حق آزادی، نخست باید معنای آزادی را تا آنجا که ممکن است در



نظر بیاوریم، چنانکه معنای حیات و کرامت را در مقدمه‌ی بحث از حق حیات و حق کرامت، مطرح نمودیم.

آزادی چیست؟ در توصیف و تعریف آزادی تاکنون مطالب فراوانی گفته شده است که بعضی از آنها فقط احساس ابتدائی مفهومی از این حقیقت را بیان می‌دارد بعضی دیگر تا حدودی به حقیقت آن نزدیک می‌شود. به عنوان نمونه: بعضی می‌گویند (آزادی یعنی من می‌توانم اینکار را انتخاب کنم و می‌توانم آن کار را انتخاب کنم)، چنانکه ملاحظه می‌شود این یک احساس بسیار سطحی است که نمی‌تواند تفسیرکننده‌ی حقیقت آزادی با درجات بسیار مختلفی که دارد، بوده باشد.

برای تعریف یا توصیف آزادی، بررسی سه موضوع دیگر که عبارتند از رهایی و آزادی و اختیار بسیار ضروری به نظر می‌رسد، اینجانب این بررسی را در مباحثی از تالیفات خود انجام داده‌ام، و بدانجهت که توجه به سه موضوع مزبور در این مبحث، از اهمیت شدیدی برخوردار است، لذا به آن تالیفات ارجاع ننموده و هم اکنون به طور خلاصه مطرح می‌نمایم:

۱- رهایی - عبارت از برداشتن قید یا زنجیر یا هر عاملی که موجب بسته شدن مسیر جریان اراده در یک یا چند موضوع می‌باشد. به عنوان مثال: شخصی را فرض کنید که به ماندن در یک محل یا شهر محکوم شده و نباید از حوزه‌ی قضائی آن، بیرون برود. هنگامیکه ممنوعیت مزبور برداشته شود، این شخص رها می‌شود، با اینحال ممکن است مجبوریت و ممنوعیتهای دیگری، آزادی را از وی سلب کرده باشد. خلاصه، رهایی باز شدن قید از مسیر جریان اراده به

طور نسبی است و لذا هیچ حالت رهائی توضیح دهنده موقعیت بعد از برداشته شدن از قید نیست.

۲- آزادی- برای شناخت آزادی دو درجه ی مهم آن را مطرح می نمائیم:

درجه ی یکم- آزادی طبیعی محض، عبارتست از توانائی انتخاب یک هدف از میان اشیائی که ممکن است به عنوان هدف منظور شوند و یا انتخاب یک وسیله از میان اشیائی که ممکن است وسیله تلقی شوند. با توجه به معنائی که برای درجه ی یکم از آزادی گفتیم، معلوم

(صفحه ۳۶۳)

می شود که این درجه از آزادی فوق حالت رهائی است که عبارت است از برداشته شدن قید و مانع از جریان اراده.

درجه ی دوم- آزادی تصعید شده- عبارتست از نظاره و سلطه ی شخصیت بر دو قطب مثبت و منفی کار. با نظر به این تعریف، هر اندازه نظاره و سلطه ی مزبور بیشتر باشد، آزادی انسان در آن کار بیشتر خواهد بود، و بالعکس هر اندازه از نظاره یا سلطه ی شخصیت درباره ی کار کاسته شود به همان اندازه از آزادی در آن کار کاسته می شود. بدیهی است که انسان در حال آزادی با نظاره و سلطه ی مزبور است که از میان واقعیات بی شمار هدفها و وسیله ها را انتخاب می کند و اراده ی خود را در تحقق بخشیدن به هدف با وسیله ی انتخاب شده به جریان می اندازد، و هر اندازه که دو امر مزبور (نظاره و سلطه ی شخصیت) در طول کار یا ترک کار ادامه پیدا کند، به همان اندازه آزادی ادامه خواهد داشت. ملاحظه می شود که این درجه از آزادی با حالت

رهائی خیلی متفاوتست، زیرا انسان در این درجه از آزادی از شخصیت خود در اجرای توانائی بر دو قطب مثبت و منفی کار یا ترک کاری بهره برداری می نماید.

۳- اختیار- همان تعریف فوق را به اضافه ی قید (شایسته) برای کار یا ترک آن «با هدف گیری خیر» می توان برای اختیار منظور نمود. با این دو قید، تعریف اختیار چنین است: اختیار عبارتست از اعمال نظاره و سلطه ی شخصیت بر دو قطب مثبت و منفی کار یا ترک شایسته «یا هدف گیری خیر». چند تفاوت بسیار مهم مابین آزادی و اختیار وجود دارد که باید مورد توجه جدی قرار بگیرند.

تفاوت یکم- دو قید شایسته و هدف گیری خیر آزادی را از اختیار تفکیک می کند، زیرا آزادی محض هیچ کاری با این ندارد که آنچه آزادانه انجام می گیرد، شایسته است یا ناشایسته و آیا از آن کار، هدف خیر منظور شده است یا نه. در صورتیکه اختیار با دو قید مزبور عبارتست از توجیه آزادی و بهره برداری از آن در کار شایسته با هدف گیری خیر.

تفاوت دوم- آزادی که عبارتست از نظاره و سلطه ی شخصیت بر دو قطب مثبت و منفی کار یا خودداری از کاری، فی نفسه (خود به خود) لذت بخش است، زیرا احساس آزادی همیشه محصول دو موضوع مطلوب حیات انسانی است: یکی نبودن قید و زنجیر در مسیر جریان اراده، دوم احساس توانائی انتخاب اهداف و وسائل از میان واقعیات بی شمار و چنین احساسی مانند احساس خود حیات است که لذیذترین حالت روانی را در انسان به وجود می آورد. از اینجاست که بعضیها

گفته اند: بدون احساس آزادی، حیات ناقص است، در صورتیکه اختیار نه تنها در جستجوی لذت حیات طبیعی نیست بلکه بدانجهت که انجام دادن کار یا خودداری از یک کار در حال اختیار، شایستگی و هدف گیری خیر را منظور می نماید، انجام دادن تکلیف است که

(صفحه ۳۶۴)

حتی ممکن است مشقت بار و ناگوار طبیعی باشد. بلی، انجام تکلیف با هدف گیری خیر با قطع نظر از نفع شخصی، موجب لذت معقول و ابتهاج والا می باشد که به هیچ وجه با لذائذ طبیعی قابل مقایسه نمی باشد، حتی همین لذت معقول و ابتهاج هم، برای آن عظمای انسانی که به بلوغ رسیده اند، به عنوان ارزش انجام تکلیف مطرح نمی گردد.

تفاوت سوم- آن انسانی که می تواند کار شایسته یا خودداری شایسته از کاری را با هدف خیر انجام بدهد، اراده و تصمیم و اقدام چنین شخصی وارد در منطقه ارزشهای والا است در صورتیکه کسی که با آزادی محض کار انجام می دهد یا از کاری خودداری می نماید، یک امتیاز طبیعی برای حیات طبیعی خود به دست آورده است و لذا هیچ یک از اراده و تصمیم و اقدام و کار و یا خودداری او از کار داخل در منطقه ی ارزشهای والا نمی باشد. (۱).

\*\*\*\*\*

(۱) همه ی حالاتی که در این مبحث مطرح شده است (رهائی، آزادی درجه یک و آزادی درجه دو و اختیار امور نسبی می باشند و انسان در هیچ یک از حالات سه گانه به درجه ی مطلق نمی رسد).

### **حق آزادی و حق اختیار**

آزادی در هر دو درجه که متذکر شدیم با در نظر گرفتن دو شرط مهم که ذیلا مطرح

می‌نمائیم می‌تواند از باعظمت‌ترین وسایل شکوفائی مغز و روان انسانی بوده باشد، نهایت امر آزادی درجه‌ی دوم که مرحله‌ی بالاتری از آزادی درجه‌ی یک می‌باشد، عالیت‌تر و برای شکوفا ساختن مغز و روان انسانی مناسب‌تر و نزدیک‌تر است.

شرط یکم- که باید در بهره‌برداری از آزادی به طور جدی مراعات شود اینست که آزادی خواه به معنای آزادی طبیعی محض (درجه‌ی یکم) باشد و خواه به معنای آزادی تصعید شده (درجه‌ی دوم)، نباید مانع حرکت انسان (به وسیله‌ی اندیشه و تعقل و وجدان ناب) به سوی اختیار و گردیدنهای تکاملی بوده باشد، یعنی نباید احساس لذت بخش آزادی ما را از حکمت وجودیمان غافل ساخته و بایستگیها و شایستگیهای ما را در مسیر (حیات معقول) نادیده بگیرد.

شرط دوم- آزادی در هیچ مرحله نباید مخل آزادی طبیعی محض و آزادی تصعید شده و اختیار دیگران که بدون مزاحمت در شکوفائی مغز و روان به کار افتاده‌اند، بوده باشد. خلاصه، هر انسانی باید با تفکر درباره‌ی آزادی و امتیاز آن در به فعلیت رسانیدن استعدادهای مغزی و روانی بکوشد تا آزادی را از مرحله‌ی طبیعی محض به مرحله‌ی عالیت‌بالا- برده و آن را به درجه‌ی تصعید شده برساند که عبارتست از (نظاره و سلطه‌ی شخصیت بر دو قطب مثبت و منفی کار یا خودداری از کار) و در این مرحله هم توقف نکند و بکوشد تا این آزادی را به درجه‌ی والایی اختیار برساند، اختیاری که ما می‌توانیم آن را آزادی معقول در مسیر حیات معقول هم بنامیم.

(صفحه)

با این توضیح که برای آزادی و اختیار دادیم، قطعی است که هر انسانی با مراعات دو شرط فوق باید در حد اعلا از آزادی و اختیار برخوردار باشد و این حق مانند حق حیات و حق کرامت از عنایات خداوندی است که بر بندگانش مرحمت فرموده است، لذا با کمال صراحت می گوئیم: مزاحمت با حق حیات و حق کرامت و آزادی، در حقیقت مخالفت با مشیت بالغه ی خداوندی است. بار دیگر به این قضیه بسیار بااهمیت تاکید می کنیم که چنانکه انسانی از حیات و تکیه به کرامت سوء استفاده نموده و موجب تباه ساختن حیات و کرامت خدادادی دیگران بوده باشد، حقی برای حیات و کرامت آن انسان وجود ندارد، همچنان آزادی یک انسان در هر درجه ای که باشد اگر مخل حیات و کرامت و آزادی معقول دیگران و مخالف «حیات معقول» خود انسان بوده باشد حقی برای چنین آزادی وجود ندارد.

حق اختیار - حق اختیار از دیدگاه همه ی مکتبهای الهی (که رشد و کمال آدمی را در تکاپوی آزادانه می دانند) و همه ی ادیان آسمانی، مخصوصا از دیدگاه اسلام، نه تنها حقی است ثابت، بلکه هدف اصلی همه ی دیدگاههای مزبور، اعتلا و ترقی انسان است که به نیروی والای اختیار نائل شده و با شخصیتی که ناظر و مسلط بر دو قطب مثبت و منفی کار شایسته با هدف گیری خیر حرکت کند و وارد (حیات معقول) گردد و راهی رضوان الله و لقاءالله شود.

## حق آزادی در اسلام

### آزادی عقیده

تحقیق درباره ی این آزادی در سه بعد باید انجام بگیرد:

بعد یکم - اصل معتقد بودن است یعنی آیا انسانها آزادند در اینکه

دارای اعتقادی باشند یا در این دنیا بدون اعتقاد زندگی کنند؟

بعد دوم- آیا انسانها آزادند در اینکه در همه ی عمر در حال پذیرش یک عقیده و رها کردن عقیده دیگری به سر ببرند؟

بعد سوم- حقایقی که برای اعتقاد انتخاب می شوند. این حقائق به طور کلی مربوط به

(صفحه ۳۶۶)

پنج موضوع می باشند: موضوع یکم- حقایقی پیرامون اجزائی از جهان هستی. موضوع دوم- حقایقی مربوط به کل هستی. موضوع سوم- حقایقی مربوط به اجزائی از انسان «آنچنانکه هست». موضوع چهارم- حقایقی مربوط به کل موجودیت انسان آنچنانکه هست، (فردی، اجتماعی) و قرار گرفتن او در امتداد زمان (گذشته، حال و آینده). موضوع پنجم- حقایقی مربوط به بایستگیها و شایستگیهای انسان.

بعد یکم- اصل معتقد بودن، یعنی آیا انسانها آزادند در اینکه اعتقادی داشته باشند و یا در این دنیا بدون اعتقاد زندگی کنند؟

این مسئله چنین است که آیا انسان حق دارد که از آزادی درباره ی اینکه اعتقادی داشته باشد و یا بدون اعتقاد، زندگی خود را سپری کند، برخوردار باشد؟ پاسخ این مسئله چنین است که با نظر به این اصل ضروری «که حداقل تفسیر زندگی اینست که انسان معتقد باشد به اینکه زندگی همین است که من آن را مطلوب خود می دانم، یا زندگی همان است که من در مغز خود آن را تفسیر نموده و پذیرفته ام اگر چه به این زندگی که من دارم تطبیق نمی شود»، محال است که انسان در این دنیا بدون اعتقاد زندگی کند، حتی اگر کسی بخواهد در این دنیا بدون اعتقاد زندگی کند، باز باید برای همین زندگی بی اعتقاد پشتیبانی داشته باشد که این

پشتیبان خود اعتقاد است. (۱).

خلاصه، بدانجهت که بشر نمی تواند ضرورت و یا شایستگی مبانی کلی زندگی خود را هر اندازه هم روشن باشند، بدون «چنین باید» و یا «چنین شاید» بپذیرد، مجبور است درباره ی آن مبانی معتقد باشد، زیرا ماهیت احساس ضرورت و شایستگی با تردید در آن دو یا علم برخلاف آن دو، سازگار نمی باشد.

بعد دوم- آیا انسانها آزادند در اینکه در همه ی عمر در حال پذیرش یک عقیده و رها کردن عقیده ای دیگر به سر ببرند؟ این سؤال اگر چه در نظر ابتدائی بسیار ناچیز می نماید، زیرا انسانها عموماً به استثنای افراد غیر معمولی، عقاید خود را بر مبنای اصول ثابت ای استوار می سازند که در مدت‌های طولانی از عمر متزلزل نمی شود تا نیازی به اتخاذ عقیده ای جدید به وجود بیاید، ولی با توجه به این حقیقت که تبدل و تجدد عقیده به جهت دگرگونیهای فکری و تغییرات روانی، امری است طبیعی، اگر دگرگونیها و تغییرات مزبور مستند به حقائق عالیه بوده باشد، دلیل رشد روحی انسان می باشد، ولی عقائد اساسی که بشر را در مسیر «حیات

(صفحه ۳۶۷)

معقول» قرار می دهند، اگر چه همواره باید با خرد و منطق سلیم مورد اندیشه و تقویت و معرفت جدید قرار بگیرند، قابل زوال نیستند.

خلاصه ای از اعتقادات ضروری که نه تنها پایبندی به آنها خلاف آزادی نیست، بلکه بی اعتنائی به آنها، انسان را در زنجیر غرائز حیوانی و مخصوصاً در دام خودمحوری از انسانیت ساقط می نماید

۱- دلایل علمی و فلسفی و احساس فطری انسانها و غیرذکر وجود خدا و ارتباط او را با جهان هستی



و انسانها اثبات می نمایند، مناقشات نفی کننده ی این وجود بدیهی یا الفاظ بافی حرفه ایست یا ناشی از خود بزرگ بینی یا از بازتابهای تقلیدی و یا از اعتقاد به اینست که اگر خدائی وجود داشت، می بایست مطابق خواسته های من جهان را بسازد و آن را بجریان بیندازد!!! و هیچ عقیده ای منطقی تر و پاسخ گو تر به همه ی مشکلات هستی شناسی و زندگی در این دنیا، از اعتقاد بوجود خدا، نیست که بتواند جانشین آن گردد بدون اعتقاد به خدا، برای هستی هیچ حکمت و منطقی نمی توان فرض کرد، بدون اعتقاد به خدا برای زندگی در این دنیا و اصول ارزشی انسانی هیچ هدف و فلسفه ای نمی توان پیدا کرد. به همین دلائل بوده است که بشر در طول تاریخ نه تنها نتوانسته است این اصیل ترین احساس را نادیده بگیرد، بلکه با پیشرفتهای علمی در گذرگاه قرون و اعصار، براهین روشنتری برای اثبات خدا مطرح نموده است و برخی دیگر که درباره ی این احساس بی اعتنائی از خود نشان می دادند، نگرانی عمیقتری بروز داده اند، اینست اصل توحید.

۲ و ۳- بشر به شهادت سرگذشت همه ی اقوام و ملل، با درک و عقل خود بدون وابستگی به خدا بوسیله ی وحی که به پیامبران نازل شده است، در مشکلات روز افزون گرفتار شده است. به این معنی که بشر نتوانسته است بدون برخورداری از رسالت پیامبران، و پیشوایانی بعد از آنان که جانشینان آن پیامبرانند سعادت خود را حتی بطور نسبی به دست بیاورد. این یک حقیقت قابل مشاهده است که بشر اگر

چه با گذشت قرون و اعصار، قدمهائی در تحصیل وسائل بهتر برداشته است، ولی نه تنها نمی توانسته به سعادت مطلوب خود نائل گردد، بلکه حتی دردی را درمان نکرده، درد یا دردهای دیگری را بجای آن نشانده است. این نکبت که برای تخدیرشدگان ناملموس است، چیزی نیست که بتوان با اصطلاح بافیهای خوشایند و تسلیت بخش پوشانید. این عقیده هم با نظر به ریشه ی پایداری که دارد، قابل دگرگونی نیست. اینست دو اصل نبوت و امامت.

(صفحه ۳۶۸)

۴- اگر بخواهید اثبات عقیده به معاد و ابدیت را در یک بیت مطالعه کنید که شما را از تحقیق و اثبات عقیده ی مزبور بوسیله دلائل فراوان بی نیاز نماید، بیت زیر را که از ناصر خسرو است مطالعه و در مضمون آن دقت فرمائید:

روزگار و چرخ و انجم سر به سر بازیستی

گر نه این روز دراز دهر را فرداستی

اگر کسی معتقد شود که روزگار و چرخ و کیهان که همه ی ذرات آنها، تبلوری از نظم درخشان است، بازیچه ای بیش نیست، بدان جهت که چنین شخصی با حواس و عقل خود به مبارزه برخاسته است، ما هیچ سخنی برای گفتن با چنین شخصی نداریم، جز اینکه پیشنهاد کنیم که وی نخست به معالجه ی بیماری مبارزه با خویشتن پردازد و سپس در معقولات وارد شود، و اگر کسی اعتقاد کند که این هستی تبلور یافته از نظم درخشان واقعیتی است قانونی و جدی، محال است که او بوجود ابدیت و معاد معتقد نشود و یا اگر روزی به آن معتقد شود و روزی دیگر با استناد به منطق صحیح آن اعتقاد را از دست بدهد

و

مخالف آن را جانشینش سازد. اینست اصل معاد.

۵- اعتقاد به اینکه آفریدگار جهان هستی، بی نیاز مطلق و دانای مطلق است، مستلزم قطعی اعتقاد به دادگری خداوندی است که هیچ گونه خلاف علم و حکمت و هوی دخالت در کار او ندارد. این اعتقاد نیز به هیچ وجه قابل دگرگونی نمی باشد، اینست اصل عدل الهی. البته در تشخیص طرق اثبات کننده ی این عقائد ثابته و لوازم و نتایج آنها، تحقیق و تجدد و انتقال از معتقدات پائین تر به معتقدات عالیتر، نه تنها اشکالی ندارد بلکه در صورت امکان، یکی از ضرورت‌های پویائی و نوگرایی درونی و طراوت و درخشندگی تفکرات و رفتارها می باشد. اینجمله که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق «راههای به سوی خدا به عدد نفوس یا نفسهای مخلوقات است» از دلایل روشن برای اثبات تعدد و تنوع و تجدد مستمر اندیشه دریافتن کمالات معنویت. آیه ی مبارکه ۱۰۹ از سوره ی الکهف با کمال وضوح، لزوم نواندیشی و تحقیق مستمر در افعال و عظمت‌های خداوندی را که در عالم هستی جلوه می نماید، اثبات می نماید:

قل لو كان البحر مدادا لكلمات ربي لنفد البحر قبل ان تنفد كلمات ربي ولو جئنا بمثله «ای پیامبر ما، به آنان بگو: اگر دریا مرکبی برای نوشتن کلمات (مشیتها، افعال) پروردگار من باشد، دریا تمام می شود پیش از آنکه کلمات پروردگار من تمام شود و اگر چه مثل آن دریا را کمک بیاوریم» و آیه ی ۲۷ از سوره ی لقمان چنین است: و لو ان ما فی الارض من شجره اقلام و البحر یمدده من بعده سبعة ابحر ما

نفدت کلمات الله ان الله عزيز حكيم. «و اگر همه ی درختانی که در روی زمین است قلمهائی باشند و دریا که هفت دریا هم پس از آن کمکش کنند (مرکب)، کلمات خداوندی تمام نمی شود و قطعاً خداوند عزیز و حکیم

(صفحه ۳۶۹)

و بی دلیل نیست که بعضی از هشیاران ادبای بزرگ می گویند:

ای مقیمان درت را عالمی در هر دمی

رهروان راه عشقت هر دمی در عالمی

خواجوی کرمانی

دیگری می گوید:

هر نظرم که بگذرد جلوه ی رویش از نظر

بار دگر نکوترش بینم از آن که دیده ام

سومی می گوید:

بیزارم از آن کهنه خدائی که تو داری

هر لحظه مرا تازه خدای دگرستی

و یقیناً مقصود تحول و تجدد خود خداوند متعال که فوق حرکت و تحول و تجدد است نیست بلکه مقصود تحول و تجدد نگرشها و شهودهای درونی است که متعلق بکلمات و آیات الهی می گردد.

بدیهی است که افزایش علم و معرفت بکلمات و آیات الهی در تصعید و معقول تر ساختن و نزدیکتر کردن عقیده به واقعیات موثر می باشد.

بعد سوم - حقایقی که برای اعتقاد انتخاب می شوند، مربوط به پنج موضوع کلی می باشند:

موضوع یکم - حقایقی مربوط به اجزائی از جهان هستی «آنچنانکه هستند» یک حقیقت درباره ی همه ی اجزاء جهان هستی یقینی است که هرگز تغییرپذیر نیست و باید مورد اعتقاد قرار بگیرد و آن حقیقت عبارتست از قانونی بودن همه ی اجزاء جهان هستی، به این معنی که در این جهان هستی حتی یک جزء ناچیز نمی تواند از قانون مستثنی بوده باشد، زیرا واقعیت دارد و هر چیزی که واقعیت داشته باشد، قطعاً مشمول قانونی است که در ارتباط آن،

با دیگر واقعیات بروز می کند درباره ی اینکه منشاء اصلی قانون در اشیاء چیست؟ اختلاف نظر وجود دارد، نظریه ای که خالی از هرگونه اشکال بنظر می آید، اینست که قانون قضیه ی کلیه ایست که از حرکت منظم موجودات (جریان فیض الهی) به اجزاء جهان هستی انتزاع می گردد، و از این راه که قانون از فیض جاری الهی انتزاع می گردد، هر یک از اجزاء آن به غایت معین خود در ضمن کل مجموعی حرکت می کند، و اما کمیت و کیفیت برداشت از اجزاء جهان هستی، باید در نظر گرفت: معارفی که معمولاً باید از شناخت این حقائق به دست بیاید، معارف علمی است، یعنی بشر با آن وسائل علمی که در هر دوره در اختیار دارد، سراغ شناخت این حقائق می رود و معلوماتی را اگر چه نسبی بوده باشد درباره ی آنها به دست می آورد و از آن معلومات استفاده می کند اگر چه مقتضای هر علمی جزم به معلومی است که بوسیله ی آن علم برای انسان عالم کشف شده است، با اینحال به جهت دخالت و تصرفی که ابزار و وسائل علم (مانند حواس و نیروهای مغزی

(صفحه ۳۷۰)

و آزمایشگاهها) در معلوم می نماید، و همچنین به جهت محدودیت هدفگیریهای انسانی از علومی که درباره ی واقعیات به دست می آورد: بدیهی است که علم درباره ی هیچ چیزی به درجه ی مطلق نمی رسد، در صورتیکه عقیده به یک موضوعی، مستلزم گرایش و قرار گرفتن مطلق در جاذبه ی آن موضوع است به طوریکه می خواهید آن موضوع مورد اعتقاد، جزئی فعال از روحش باشد یا

او جزئی از اجزاء آن موضوع گردد.

(البته موضوع از آن جهت که مورد اعتماد قرار گرفته است) از طرف دیگر، علم به یک چیز هر اندازه هم که تمام و کامل باشد، احتمال تبدیل آن، با انکشاف جدید درباره ی آن چیز معلوم، همواره وجود دارد، در صورتیکه احتمال تغییر درباره ی ارتباط مغزی و روانی با یک موضوع، مانع به وجود آمدن اعتقاد درباره ی آن موضوع می گردد. بنابراین به کار بردن اصطلاح اعتقاد درباره ی علم به حقیقتی درباره ی اجزائی از جهان (آنچنانکه هستند) خالی از ابهام نیست. پس آزادی عقیده درباره ی حقایق از اجزاء جهان هستی که (آزادی علم درباره ی حقایق از اجزاء جهان هستی می باشد) کاملاً منطقی است.

موضوع دوم- حقایق مربوط به کل هستی، آنچه که در این موضوع مورد اعتقاد قرار می گیرد، مانند موضوع یکم به اضافه ی قانونی بودن کل هستی، حرکت آن رو به هدفی اعلاست و یا این جهان جایگاه حقیقتی است که رو به هدف مزبور است مانند انسان، و اما تحصیل معارف گوناگون درباره ی کل هستی، تا هر اندازه که ممکن است قابل تجدد و تحول می باشد.

موضوع سوم- حقایق مربوط به اجزائی از انسان «آنچنانکه هست» این موضوع به دو قلمرو اساسی تقسیم می گردد.

۱- قلمرو اجزاء مادی انسان که تجدد و تحول اعتقاد درباره ی معلومات مربوط به آن اجزاء نه تنها مانعی ندارد، بلکه از عوامل بسیار مهم پیشرفت علمی درباره ی شناخت آن اجزاء است، به وجود آمدن صدها هزار مجلد کتاب بلکه به وجود آمدن میلیونها کتاب در علوم مختلفه ی مربوط به

اجزاء مادی انسان، خود دلیل آن است که محدود کردن عقائد یا دریافتهای علمی در محدوده ای از معلومات یک یا چند دوران، امری است ناشایست و انسان چنانکه هر لحظه با تازه هائی از جهان مادی روبرو است، همچنین می تواند هر لحظه با تازه هائی از بعد مادی خویشتن مواجه گردد، بنابراین، آزادی عقیده یا آزادی در تجدید علم درباره ی بعد مادی انسان، بطور دائمی تامین شده است.

۲- قلمرو نیروها و استعدادها و فعالیتهای غیرمادی انسان، در این قلمرو اعتقاد دائمی به موضوعاتی ضروری است که شاید با حذف مناقشات جزئی و اصطلاح بافیهای حرفه ای، مورد قبول اکثریت قریب به اتفاق متفکرین بوده باشد. مانند اعتقاد به حجیت عقل سلیم، اعتقاد

(صفحه ۳۷۱)

به دریافت ناب وجدان اخلاقی که اساسی ترین محرک آدمی به انجام وظیفه و تکلیف (بدون توقع پاداش مزدورانه) می باشد. اعتقاد به فطرت پاک که بعدها در امتداد زندگی یا تقویت می گردد و موجبات رشد و کمال انسانی را فراهم می آورد و یا سرکوب می شود و از درون آدمی رخت برمی بندد. مانند دو نیروی فوق (عقل سلیم و وجدان ناب اخلاقی) که یا تقویت می شوند و مورد بهره برداری قرار می گیرند و رشد و کمال آدمی را تامین می نمایند و یا سرکوب می شوند و از کار می افتند اعتقاد به وجود خود، شخصیت، من که اگر با نیروهای مثبت مخصوصا با عقل سلیم و وجدان ناب اخلاقی حرکت کند، قطعی است که آدمی به مراحل بالا از رشد و کمال نائل می گردد. اعتقاد به اینکه تلاش بسیار شدید درونی برای

یافتن پاسخ به چهار سؤال: من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟ بسیار اصیل است و حیات آدمی بدون پاسخهای صحیح به سئوالات فوق، به هیچ وجه قابل تفسیر و توجیه نخواهد بود. اعتقاد ناشی از فعالیت درونی درباره‌ی موضوع اعتقاد فوق (من کیستم؟ از کجا آمده‌ام؟ برای چه آمده‌ام؟ به کجا می‌روم؟) که عبارتست از: انا لله و انا الیه راجعون «ما از آن خدائیم و به سوی او برمی‌گردیم» طبیعی‌ترین اعتقادی است که دگرگونی راهی به آن ندارد. در این دو اعتقاد نیز برای بحث و تحقیق مداوم در طرق وصول به آن دو اعتقاد و نتایج آن دو، میدان باز و هیچ محدودیتی با مراعات موضوع دو اعتقاد فوق دیده نمی‌شود.

موضوع چهارم- حقایق مربوط به کل موجودیت انسان «آنچنانکه هست» چه در حالت فردی و چه در حالت اجتماعی و قرار گرفتن او در امتداد زمان (گذشته و حال و آینده).

اعتقاد به اینکه انسان موجودیست قابل ترقی و اعتلا، در ارتباطات خود با جهان هستی، و با ساختن روحی خود به وسیله‌ی تهذیب اخلاق و تصفیه‌ی درون از آلودگیها، از ریشه‌ی بسیار اصیل و محکمی برخوردار است و مشاهدات عینی در طول تاریخی که بر بشریت گذشته است، یکی از روشنترین دلایل واقعیت ریشه‌ی مزبور است. ترقی و اعتلائی که انسان به آن نائل می‌گردد، هم در حالت فردی او امکانپذیر است، و هم در حرکات و پدیده‌های اجتماعی وی، ما همانگونه که شاهد اعتلای روحی یکایک پیامبران و اوصیاء و اولیاء



و حکمای راستین و پیروان آنان در گذرگاه تاریخ می باشیم، همین طور ترقیهائی را که از حرکات و پدیده های اجتماعی نصیب بنی نوع بشریت گشته است، می بینیم. اعتقاد به اینکه موجودی به عظمت انسان که به قول انسان شناس بزرگ امیرالمومنین علیه السلام:

اتزعم انک جرم صغیر

و فیک انطوی العالم الاکبر

«آیا گمان می بری تو یک جرم (جثه ی) کوچکی هستی، در صورتیکه جهان بزرگتری در وجود تو پیچیده است» نمی تواند بدون هدفی والاتر از تاثیر و تاثرات طبیعی در جهان طبیعت

(صفحه ۳۷۲)

بوده باشد، و به قول: بعضی از انسان شناسان صاحب نظر: موجودی به عظمت انسان که از بالا شروع شده است، در پایین ختم نمی گردد انسانی که با یکی از نیروهای مغزی که دارد می تواند مشرف به هستی شود و از نظر تهذب روحی خوی فرشتگان به خود بگیرد و از این موجودات مقدس هم پا را فراتر بنهد، نمی تواند در مقداری خور و خواب و شهوت خلاصه گردد. این دو اعتقاد بسیار ضروری خیال و آرمانگرایی بی اساس نیست، بلکه از شهودات ما سرچشمه می گیرد و به بدیهی ترین منطق موجودیت انسان مستند می باشد. درباره ی طرق و اشکال و لوازم و نتایج این دو اعتقاد هم راههای تحقیق باز و تفکر و تعقل و کشفهای مستمر درباره آنها ضروری است.

موضوع پنجم - حقایق مربوط به بایستگیها و شایستگیهای انسان.

اعتقاد به اینکه انسان در این زندگانی به علاوه ی بایستگیها و شایستگیهای معمولی که با رفتارهای اجباری و اضطراری طبیعی و رفتارهایی که در مسیر اشباع هوی و هوسهایش مانند خوردن و آشامیدن و انتخاب مسکن

و توالد و کار برای زندگی طبیعی و حرکات هوسبازانه ی خود انجام می دهد تکالیفی دارد که باید آنها را به جا بیاورد، یک اعتقاد ضروری است، انسانی که این اعتقاد را برای بشر لازم نمی داند، در حقیقت بشر را در جدول حیواناتی ثبت می کند که جز برآورده شدن نیازهای طبیعت حیوانی، اندیشه و رفتاری ندارند، بلکه انسان منهای اعتقاد مزبور، به جهت داشتن قدرت و وسائل بیشتر و پیچیده تر (و به اصطلاح خودش: پیشرفته تر!) از جمیع حیوانات، درنده تر و پلیدتر است. دلیل درنده تر بودن انسان بی اعتناء به تکالیف انسانی از همه ی حیوانات، و عمق شگفت انگیز ویرانگریها و کشتارها، و مکرپردازیهای او بر ضد واقعیتها است که این موجود از خود بروز می دهد، و می توان گفت: درندگی حیرت آوری که ممکن است از یک انسان سر بزند، شاید از همه حیوانات درنده ی تاریخ جانداران ساخته نباشد، چنانکه عظمت یک لحظه انجام تکلیف که انسان در فوق سوداگریها سپری می کند از مجموع همه ی حیوانات تاریخ بر نمی آید.

اما دلیل پلیدتر بودن انسان بی اعتنا به تکالیف انسانیت از درنده ترین حیوانات، مربوط به این است که هیچ حیوانی را نمی توان پیدا کرد که با آگاهی از درد و رنج حیوان دیگر، و با اطلاع از علاقه ی شدید به صیانت ذات که آن حیوان دارد، اقدام به دریدن و از پای درآوردن آن حیوان بنماید، در صورتیکه انسان بی اعتناء به تکالیف انسانی با کمال آگاهی از درد و رنج انسانی و با داشتن اطلاع از علاقه ی شدید به «صیانت

ذات» که انسان دارای آن می باشد و با داشتن قدرت تعقل و پیروی از وجدان که پیکر امین خداوندی در درون انسانها است، اقدام به پایمال کردن حقوق دیگر انسانها و وارد کردن شدیدترین درد و زجر و

(صفحه ۳۷۳)

شکنجه ها به آنان می نماید و پس از نوشیدن شراب پیروزی! (به خیال خود) نام قهرمان را هم به پیشانی خود می چسباند! با توجه دقیق به همه ی نتایج فکری بشری اثبات می شود که آن بایستگیها و شایستگیها که فوق ضرورتها و شایستگیهای جبری و اضطراری طبیعی است، نمی تواند جز همان تکالیف الهی بوده باشد که به وسیله ی پیامبران عظام و عقل سلیم و وجدان پاک به انسانها ابلاغ شده است. اگر تمایلات نفسانی و خودمحوریها را کنار بگذاریم و واقعا به مصالح و مفاسد همه جانبه ی بشری بیندیشیم، تصدیق خواهیم کرد که فقط همان تکالیف الهی است که می تواند سعادت دنیوی محدود و اخروی نامحدود او را تامین نماید، و فقط عمل به آن تکالیف است که قدرت ترقی دادن انسان به مراحل والائی از کمال را داراست - آن مراحل والا که شناخت انسان بدون درک آن مراحل، یک شناخت ناقص و حیات او بدون ترقی به آن مراحل از حیات طبیعی محض که همه ی جانداران دارند تجاوز نخواهد کرد.

بدان جهت که موجودیت انسانی بدون اعتقاداتی که مشروحا بیان نمودیم به هیچ وجه قابل تفسیر نیست، لذا تجویز بی اعتنائی به آن اعتقادات و یا انحراف از اصول آنها به عنوان آزادی عقیده با تجویز زندگی پوچ و غیرقابل تفسیر برای انسانی مساوی خواهد بود.

\*\*\*\*\*

(۱) معروف است

که «ارسطو» در ضرورت پرداختن به فلسفه، چنین گفته است: اگر واقعیت مقتضی است که به فلسفه پردازیم، باید به فلسفه پردازیم و فیلسوفی کنیم و اگر واقعیت مقتضی نیست که به فلسفه پردازیم، باز باید به فلسفه پردازیم و فیلسوفی کنیم تا اثبات کنیم که پرداختن به فلسفه و فیلسوفی مقتضی ندارد.

## آزادی اندیشه

اگر کسی ادعا کند که آزادی اندیشه از مختصات اساسی دین اسلام است، این ادعا مبالغه نخواهد بود. دلیل بسیار روشن این مدعا صدها آیات قرآن مجید است که با بیانات گوناگون دستور به تفکر و تعقل و به جریان انداختن شعور و فهم می دهد، اگر اندیشه در واقعیات عالم هستی اعم از واقعیات جهان برون ذاتی و درون ذاتی و دیگر واقعیات عالم هستی، آزاد نبود، خداوند متعال آنهمه دستورات اکید به اندیشه بدون تعیین محتوی و تعیین چهارچوب صادر نمی فرمود. نهایت امر چنانکه آزادی در عقیده نباید به حدی برسد که حیات آدمی را از قابلیت تفسیر و توجیه ساقط نماید، همچنان نباید آزادی اندیشه در حدی تجویز شود که منجر به سقوط یا بی اعتباری اندیشه گردد و همچنین نباید آزادی اندیشه مزاحم سایر فعالیت‌های مغزی و روانی انسان بوده باشد.

آیا می توان حکم به آزادی اندیشه در حدی نمود که نتیجه اش بیهوده یا مضر بودن خود اندیشه بوده باشد!! چنانکه بعضی از متفکرانها ابراز کرده اند، یعنی گفته اند: بشر از موقعی که اندیشیده و عواطف و احساسات را کنار گذاشته است، گرفتار نکبت و اضطرابات گوناگون گشته است!! آیا می توان از آن آزادی اندیشه دفاع نمود که ثابت ترین اصول علم و معرفت

را مورد تردید و اخلاص‌گری قرار بدهد!! آیا منطقی است که من در اندیشیدن آن اندازه خودم را آزاد

(صفحه ۳۷۴)

تلقى کنم که به اندیشه یا به آزادی اندیشه ی دیگران صدمه وارد کنم؟ اگر ما به این قانون ثابت توجه داشته باشیم که خود به جریان انداختن قضایا و مفاهیم در مغز و کشف ارتباطات آنها یا جعل ارتباطات میان آنها به نام اندیشه، هیچگونه ارزشی ندارد، بلکه اینگونه فعالیت‌های مغزی همان شطرنج بازیهای ذهنی است که جز بیهوده تلف کردن انرژیهای مغزی و فانی ساختن زندگی در خیالات و تداعی معانیهای بی نتیجه، ثمری نخواهد بخشید. آنچه که باید انجام داد اندیشه ی مفید است و اندیشه ی مفید عبارتست از آن فعالیت مثبت ذهنی که متفکر را برای کشف واقعیات نائل می سازد، بنابراین، اندیشه بهترین وسیله برای بهترین هدفها است که وصول به واقعیاتست، و خود به تنهایی هدف نیست، چنانکه خود شناخت واقعیات نمی تواند هدف نهائی از علم و معرفت بوده باشد، بلکه واقعیات پس از شناخته شدن، باید مورد استفاده ی انسانی قرار بگیرد. ممکن است این مسئله مطرح شود که این بیانات موجب سلب آزادی اندیشه از انسانها خواهد گشت و این کار قطعاً به زیان بشریت منتهی می گردد. پاسخ این اعتراض بسیار روشن است، زیرا این بیانات از هدر رفتن حیات آدمی و انرژیهای مغزی او درباره ی قضایای دارای محتویات فاسد و یا قضایای بی نتیجه جلوگیری می نماید نه از آزادی معقول اندیشه، زیرا اندیشه یکی از عالیترین فعالیت‌های مغز انسانی است که باید در تنظیم «حیات معقول» بشریت به کار بیفتد. پس چنانکه

نظریه ی «هنر برای حیات معقول انسانها» ارزش قائل شدن به «حیات معقول» انسانها است نه سانسور هنر، همچنین اندیشه برای حیات معقول انسانها، برای ارائه ارزش «حیات معقول» انسانهاست، نه سانسور اندیشه. چنانکه تحقیق و کاوش جدی برای تشخیص صلاحیت مواد نوعی قرص برای معالجه سردرد، بیان کننده ی ارزش جان آدمی است، نه سانسور شیمی و داروسازی و پزشکی. آنچه که در موضوع آزادی اندیشه به نظر می رسد منطقی ترین راه حل مشکل آزادی اندیشه در ارتباط با حیات معقول انسانی چنین است:

۱- اندیشه هائی که مربوط به تحقیق و کشف و تنظیم موضوعات عالم طبیعت و ابعاد طبیعی انسان است که علوم تحقیقی آنها را به عهده گرفته است، بدون هیچ قید و شرطی آزاد است مگر در آن موارد که نتایج آنها به ضرر بشریت تمام شود.

۲- اندیشه هائی که پیرامون هویت انسانی معنی دار و بایستگیها و شایستگیهای او صورت می گیرد و همچنین اندیشه هائی که پیرامون مسائل مربوط به کل هستی انجام می گیرد و در تعیین ارزش و موقعیت انسانی تاثیر می نماید. در این قسم اندیشه ها، بدانجهت که موضوعات و قضایای مورد اندیشه عینیت محسوس ندارند و ذوقها و آرمانهای پذیرفته شده و شرائط محیطی و فرهنگی و دیگر انگیزه های شخصی و اجتماعی، در طرز اندیشه و انتخاب اصول موضوعه و حتی بدیهی یا نظری تلقی کردن اصول، دخالت و تصرف دارند، لذا حتما باید برای حفظ مغزها

(صفحه ۳۷۵)

و روانهای افراد جامعه از اختلال و اضطراب و اجتناب از غوطه ور شدن در خیالات، قانونی برای اندیشه وجود داشته باشد که از محذورات

فوق جلوگیری نماید. این قانون عبارتست از هدف قرار دادن کشف و شناخت حیات معقول انسانها در جهانی معقول و هدفدار. فقط با مراعات این قانون است که یک انسان متفکر، نمی تواند هویت انسان معنی دار در جهان معنی دار را مهره های شطرنج مغز خود تلقی کند و یا موجودیت و ارزش شخصیت ابراهیم خلیل و موسی بن عمران و عیسی بن مریم و محمد بن عبدالله و علی بن ابیطالب علیهم السلام را با موجودیت و ارزش فراعنه ی شهوتران و خودپرست و طواغیت ضدانسان یکی بشمارد، و یا فطرت پاک و غریزه ی مقدس کمال جوئی انسان را با یک غریزه ی حیوانی تفسیر و توجیه نماید. ما هیچ چاره ای جز پذیرفتن این قانون نداریم که «چنانکه جهان با شناسائی جهان فرق دارد» همچنین هیچ راهی برای پیمودن راه معرفت نداریم مگر اینکه باید بپذیریم که واقعیت با اندیشه متفاوت است و واقعیت قانون دارد و باید هر اندیشه ای درصدد شناختن و شناساندن آن قانون باشد و با اصطلاح خوشایند «آزادی اندیشه» خود و دیگران را نفریبد، و باید این اصل را هم قبول کنیم که کسی که به جهت علاقه به لذت آزادی اندیشه ی بی ثمر و بی نتیجه دست از تکاپو و تلاش قانونی اندیشه ی با نتیجه و مثمر بردارد، در حقیقت یا فلسفه و حکمت اندیشه را نفهمیده است و یا ضرورت وصول به واقعیت را.

## آزادی بیان و تبلیغ

این آزادی مانند دو آزادی گذشته در مغرب زمین از حداکثر ترویج و تبلیغ و بیان برخوردار گشته است. شاید بتوان گفت: چشمگیرترین جمله ای که در این

آزادی دیده شده است، همان جمله‌ی معروف است که از ولتر نقل شده است. او گفته است: «من با این سخنی که تو می‌گویی مخالفم، ولی حاضرم در راه اینکه تو این سخن را آزاد بیان کنی، زندگی خود را از دست بدهم».

من نمی‌دانم ارزش جان «ولتر» برای خود او چه بوده است که حتی اگر علت مخالفت او با سخن آن شخص، پایمال شدن حقوق انسانها باشد که حق آزادی هم یکی از آنهاست، آیا باز ولتر حاضر است که جان خود را از دست بدهد تا آن کوه آتشفشان مواد گداخته‌ی خود را بر مزرعه‌ی روانها و مغزهای بشر سرازیر کند و آنها را تباہ بسازد؟! اینست معنای آن ضرب‌المثل بسیار ساده که می‌گوید: او از شدت حرصش به حلیم، خود را توی دیگ جوشان انداخت!! خود ولتر برای ادای همین جمله‌ی فریبنده که ایده آل‌ترین جمله برای ساده لوحان، مخصوصا به آنان که هنوز به سال بیستم عمرشان قدم نگذاشته اند، می‌باشد، از همان آزادی در بیان، استفاده

(صفحه ۳۷۶)

کرده است که اجازه می‌دهد کوه آتشفشان، هر چه از مواد سوزاننده در درون دارد بیرون بریزد و میلیونها جاندار را در راه آزادافشانی خود بسوزاند و تباہ کند!! آیا واقعا اینگونه متفکران با اینکه می‌دانند لازمه‌ی سخنانشان چیست، باز اینگونه حرفها را به زبان می‌آورند؟! یا اینکه فقط می‌خواهند سخنی گفته باشند و تبدیل به یک حکایت برجسته‌ی تاریخی شوند؟! افسوس!

ما چو خود را در سخن آغشته ایم

از حکایت ما حکایت گشته ایم

احتمال دیگری هم وجود دارد



و آن اینست که شاید «ولتر» می خواست میدان مناسبی از فضای محیط را برای بیانات خود باز کند. در یکی از جملات آموزنده ای که از مشهورترین دانشمندان قرن اخیر در خاطر دارم، چنین آمده است: «معمولا آزادی بیان و تبلیغ در طول تاریخ، موقعی مورد شدیدترین دفاع قرار گرفته است که جمعی می خواستند عقائد خود را مطرح و آن را بقبولانند».

ما در این مبحث به بعضی از نتایج آزادی نامعقول بیان اشاره می کنیم و سپس آن را از دیدگاه اسلام مطرح می نمایم.

### بعضی از نتایج آزادی نامعقول بیان

۱- موضوعیت پیدا کردن خود بیان، با قطع نظر از اینکه محتوای بیان چیست؟ همه ی ما می دانیم که در این دنیا فراوانند اشخاصی که فقط می خواهند حرفی بزنند و به اصطلاح معروف تا خودشان را سبک کنند و اما اینکه سخنانشان دارای چه محتواییست، مورد توجهشان نیست.

۲- برخی اشخاص هستند که سخنانی برای خودشان دارای اهمیت زیادی است و گمان می برند آن سخنان برای همگان دارای اهمیت است، لذا از راه دلسوزی! به مردم جامعه، عشق سوزانی برای بیان آن سخنان دارند!

۳- کسانی هستند که عاشق مطرح شدن در جامعه هستند و هیچ وسیله ای برای طرح شدن در جامعه، جز سخن پراکنی ندارند، باید حرف بزنند تا مورد توجه قرار بگیرند! البته اگر گوینده ی سخن واقعا دارای سرمایه ای مفید بر جامعه باشد که می خواهد به وسیله ی بیان سخنانش، برای جامعه نفعی برساند و این کار نیازمند شناخته شدن او باشد، اشکالی نیست و این هدف انسانی غیر از آن هدف پست است که می گوید:

«ای مردم، به من نگاه کنید»!!

دم بجنابیم ز استدلال و مکر

تا که حیران ماند از ما زید و بکر

طالب حیرانی خلقان شدیم

دست طمع اندر الوهیت زدیم!

گر به بستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامان خلقان را بکش

۴- بیان جملات جالب و تکان دهنده با قطع نظر از اینکه پس از آنکه مستمع یا

(صفحه ۳۷۷)

خواننده تکان خورد و به سخن گوینده جلب شد، چه نتیجه خواهد داد. باید بگوئیم: این گونه سخن پراکنیها و حرافیها مشتریان بسیار خوبی در میان اشخاصی که زندگی یکنواخت به ملالت خاطر گرفتارشان ساخته و همچنین در میان اشخاص ناآگاه دارا می باشد. متأسفانه از موقعی که زندگی ماشینی بعضی از جوامع را گرفتار یکنواختی ملال آور زندگی کرده است، برای شکستن یکنواختی ملال آور سخنان جالب و تکان دهنده اگر چه کاملاً بی معنی و یا ضد واقعیات بوده باشد، بلکه همین قدر که بتواند چرت خواب آلودگان زندگی ماشینی ناآگاهانه را ولو برای چند لحظه برهم بزند، رایج و شایع گشته است. (۱).

اسف بارتتر از این، متفکر نامیده شدن برهم زندگان چرت خواب آلودگان است که امروزه در خیلی از جوامع دیده می شود، اشتباه نشود برهم زدن چرت غیر از بیدار کردن است که انسان را به دنبال آگاهیها و تحصیل معارف و اصول زندگی می فرستد. البته می دانیم که با تکان دادن مردم و جلب آنان به سخنان شگفت انگیز (اگر چه بی معنی یا ضد واقعیت هم بوده باشد)، چه قدر انسانهایی در جهالت غوطه ور می شوند و چه ارزشها و اصول عالی انسان تباه می گردد. برای چه؟ برای اینکه نویسنده یا

گوینده گریبان مردم را به شدت تکان بدهد و به سوی خودش متوجه نماید. آیا شستشوی مغزی مردم جامعه به بهای خودنمایی انسانی که می خواهد خویشتن را مطرح کند، مساوی نابودی معنوی مردم آن جامعه نیست که یک انسان خودخواه با سوء استفاده از آزادی مطلق در بیان انجام می دهد؟! آیا بی اعتنائی به ارزش بعد معنوی مردم

(صفحه ۳۷۸)

کمتر از بی اعتنائی به ارزش بعد مادی آنان می باشد؟! آیا شما که دارای خرد و وجدان پاکید میان دو جمله ی زیر تفاوتی می بینید: جمله ی ۱- من باید آنچه را که به ذهنم خطور کرده است آزادانه بیان کنم اگر چه همه ی اصول و ارزشهای واقعی بشری را مختل بسازد و مغزها را گمراه کند. جمله ی ۲- سخنی که مخاطب «اینیشتن» فیزیک دان مشهور در برابر گفتار وی (آزادانه!) بیان نموده است. گفتار «اینیشتن» و پاسخ مخاطب وی چنین است: در سال ۱۹۴۹ درباره ی ملاقات خود با یکی از سران آمریکائی چنین نوشت: «اخیرا با یکی از شخصیتهای باهوش آمریکائی که به صورت ظاهر مردی صاحب حسن نیت بود، مذاکره می کردم و به او تذکر دادم که خطر جنگ جدیدی بشریت را تهدید می کند و اگر چنین جنگی درگیرد، احتمالا- نوع بشر منهدم خواهد شد و فقط تشکیلاتی که مافوق ملتها باشد می تواند از چنین خطری جلوگیری کند، اما با نهایت تعجب مشاهده کردم که مخاطب من چنین جواب داد: به چه دلیل شما تا این اندازه مخالف با انهدام نوع بشر می باشید!!» (۲).

اگر عبارات بعدی متفکر مزبور را در تفسیر پاسخ مخاطبش مورد دقت

قرار بدهیم، خواهیم دید که حتی ممکن است یکی از بزرگترین عللی که مخاطب او را وادار کرده است چنان پاسخ حیرت انگیزی را بدهد، همان فرسودگی مغزهای بشری و پوچ تلقی کردن زندگی است که ناشی از رگبار نظریه ها و آراء ضد و نقیض و شایسته و ناشایسته با سوء استفاده از آزادی مطلق در بیان بوده است. متفکر مزبور در همین ماخذ می گوید: «چنین جواب تند و صریحی از رنج درونی و بدبختی آشکاری حکایت می کند که مولود جهان امروز است. این جواب به نظر من جواب کسی است که کوشش بسیار کرده است تا تعادلی در وجود خویش ایجاد کند و توفیق نیافته است و حتی امید توفیق را نیز از دست داده است. این جواب بیان انزوائی دردناک است که همه ی افراد بشر امروزه از آن رنج می برند». این جملات در تحلیل نهائی به بیماری فقدان ایدئولوژی و عقیده والائی که بتواند هویت انسان را در این جهان هستی در هر دو منطقه ی «آنچنانکه هست» و «آنچنانکه باید» تفسیر و توجیه نماید، می رسد و این فقدان اگر معلول دو علت اساسی باشد، قطعاً علت یکم آن رگبار ضد و نقیض گوئیهای گویندگان و نویسندگان است که در هر دو منطقه به اظهار نظر آزادانه پرداخته و به مغزهای بشری سرازیر کرده اند.

ای گویندگان، و ای نویسندگان که از آزادی بیان استفاده کرده بدون توجه به معنی و محتوی، می گویند و می نویسید، حداقل برای چند دقیقه هم باشد، در این حقیقت بیندیشید که روزی فرا خواهد رسید که از یکایک حرفهائی که زده اید،

مسئول قرار خواهید گرفت، لذا از هم اکنون بدانید که:

(صفحه ۳۷۹)

این زبان چون سنگ و فم آهن وش است

وانچه بجهد از زبان چون آتش است

سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف

گه ز روی نقل و گه از روی لاف

زانکه تاریکست و هر سو پنبه زار

در میان پنبه چون باشد شرار

ظالم آن قومی که چشمان دوختند

وز سخن ها عالمی را سوختند

عالمی را یک سخن ویران کند

روبهان مرده را شیران کند

اگر آن روز که «ولتر» با خدا سخن می گوید، و می گوید: براستی ای خدای «نیوتن»، به نیوتن حسادت نمی ورزی؟! (۳) آگاه بود که چه می گوید، آیا باز چنین سخنی را به دهان می آورد؟ چنانکه در پاورقی هم اشاره کردیم، ما نمی دانیم به طور قطع ولتر چنین سخنی را گفته باشد. گوینده ی این جمله یا برای تکان دادن شنوندگان و مطالعه کنندگان، چنین سخن یاره و ضد حقیقت را گفته است و یا نه نیوتن را واقعا می شناخته است و نه خدا را، ولی چنانکه ملاحظه می فرمائید: سخن از جنبه ی جالب بودن و تکان دادن، دارای ضربه ی مغزی تندی است که فقط اشخاص ساده لوح را سراغ می گیرد و آنان را می فریبد.

آزادی بیان و تبلیغ از دیدگاه اسلام

همین مقدار باید بدانیم که ابراز و بیان واقعیات مفید بر حال بشر چه در قلمرو مادی و چه در قلمرو معنوی، نه تنها آزاد است، بلکه کسی که اطلاعی از واقعیات و حقائق داشته باشد و قدرت بیان و تبلیغ آنها را در خود احساس کند و با اینحال سکوت کند و مردم را از دریافت آن

حقائق و واقعیات محروم بسازد، مجرم است و هم در این دنیا و هم در آخرت مورد بازخواست قرار خواهد گرفت. برای نمونه دو آیه از قرآن مجید را در اینجا متذکر می شویم:

۱- یا اهل الكتاب لم تلبسون الحق بالباطل! و تکتمون الحق و انتم تعلمون(۴).

«ای اهل کتاب، چرا حق را با باطل می پوشانید و حق را کتمان می کنید (مخفی می دارید) در حالیکه شما می دانید».

۲- ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات و الهدی من بعد ما بیناه للناس فی الكتاب اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون(۵).

«قطعاً، کسانی که مخفی می دارند آن دلائل آشکار و هدایت را که فرستادیم و پس از آنکه آنها را برای مردم آشکار کردیم، آنان هستند که خداوند بر آنان لعنت می کند و لعنت کنندگان نیز به آنان لعنت می فرستند»، اگر چه

(صفحه ۳۸۰)

مخاطب در آیه ی اول اهل کتاب است، ولی با نظر به عموم آیه ی بعدی، و با توجه به معنای حق و بینة (دلیل روشن) و هدایت که تأمین کننده ی حیات حقیقی حیات معقول انسانها می باشد، نهی مزبور شامل هرگونه کتمان و مخفی داشتن هر نوع حق و بینة و هدایت بوده و نیز شامل هر شخص یا گروهی است که کتمان کننده ی امور بوده باشد. منابع حدیثی در لزوم بیان حقائق مفید به حال انسانها به قدری فراوان است که نمی توان همه ی آنها را در این مبحث آورد و فقط به ذکر نمونه ای اکتفا می کنیم:

۱- عن ابی عبد الله علیه السلام: قال: قرأت فی کتاب علی علیه السلام ان الله لم یأخذ علی

الجهال عهدا بطلب العلم حتى اخذ على العلماء عهدا يبذل العلم لان العلم كان قبل الجهل (٤).

«امام صادق عليه السلام فرموده است که در کتاب علی علیه السلام خوانده ام که خداوند متعال پیش از آنکه از مردم نادان پیمان برای طلب علم بگیرد، از دانایان پیمان بذل علم (تعلیم) را گرفته است، زیرا علم پیش از جهل بوده است.»

٢- عن ابی عبد الله علیه السلام قال: قام عیسی بن مریم علیه السلام خطیبا فی بنی اسرائیل، فقال: یا بنی اسرائیل لا تحدثوا الجهال بالحکمه فتظلموها و لا تمنعوها اهلها فتظلموهم (٧).

«امام صادق علیه السلام فرمود: حضرت عیسی بن مریم علیه السلام در میان بنی اسرائیل برای ایراد خطبه ایستاد و فرمود: ای بنی اسرائیل، حکمت را برای مردم نادان مگوئید، اگر چنین کردید، ظلم به حکمت نمودید و حکمت را از مردمی که شایسته آنند، دریغ مدارید، اگر چنین کنید به آن مردم شایسته ظلم کرده اید.»

٣- من علم خیرا فله مثل اجر من عمل به (٨).

«هر کس خیری را تعلیم بدهد، برای اوست پاداش کسی که به آن خیر عمل کرده است.»

٤- ان العالم الکاتم علمه یبعث اتنن اهل القیامه ریحا (٩).

«عالمی که علم خود را کتمان کند، روز قیامت مبعوث می شود در حالیکه متعفن ترین مردم روز قیامت است.»

٥- مطابق روایت بسیار معروف: الخلق کلهم عیال الله و احبهم الیه انفعهم لهم (١٠).

«همه ی مردم مانند عیال خداوندی هستند و محبوبترین مردم در نزد خداوند نافعترین آنان به مردم است.»

مطالبی که از این روایت برمی آید به قرار زیر است:

مطلب یکم- ابراز واقعیات و بیان حقائق برای کسانی که عالم به آنها هستند، واجب

(صفحه ٣٨١)

است، زیرا خداوند از

دارندگان علم پیمان گرفته است که علم خود را اشاعه بدهند.

مطلب دوم- در هیچ یک از روایات فوق، تقییدی برای معلوماتی که باید بیان شود، وجود ندارد لذا شامل همه گونه معلومات می باشد، البته به قرینه ی حکم عقل و مضمون دو آیه ی گذشته قطعی است که آن معلومات باید برای ابعاد مادی و معنوی بشر مفید باشد نه مضر.

مطلب سوم- همانگونه که خداوند از علماء پیمان گرفته است که آنچه را که می دانند باید بیان کنند و مردم نادان را تعلیم بدهند، همچنان از مردم نادان پیمان گرفته است که باید در تحصیل علم و معرفت تلاش و تکاپو کنند.

مطلب چهارم- نباید کسانی را که ارزش حکمت را نمی دانند و چه بسا که با ارائه حکمت، در صدد معارضه و اخلالگری درباره ی موجودیت خود یا دیگران برمی آیند، در جریان حکمت قرار داد، زیرا ارزش آن را پائین می آورند و چون نمی دانند حتی با حکمت خصومت هم می ورزند و چنانکه امیرالمومنین علیه السلام فرموده است: الناس اعداء ما جهلوا «مردم دشمنان چیزی هستند که آن را نمی دانند».

مطلب پنجم- حکمت را از اشخاص شایسته ی حکمت مضایقه نکنید، زیرا مضایقه ی حکمت از شایستگان، ستم بر آنان می باشد. بدیهی است که علت ظلم به جهت مضایقه ی حکمت، دور نگهداشتن مردم از ارتباط با حقائق است که یکی از عالیترین طرق آن، حکمت است، و این علت شامل همه ی اشکال و طرق ارتباط با حقائق است که برای هر کسی که در اختیار داشته باشد، باید با مردم در میان بگذارد و در غیر



اینصورت ستمکار خواهد بود و مطابق آیات بسیار فراوان در قرآن، ستمکاران پلیدترین اشخاصند و گرفتار لعنت خداوندی در دنیا و آخرت خواهند بود.

مطلب ششم- هر کس چیزی را به مردم تعلیم کند که به نفع و خیر و صلاح مردم باشد، مانند همان پاداش به او خواهد رسید که به عمل کننده ی اعمال نافع نصیب خواهد گشت. ملاحظه می شود که موضوع تعلیم چیز خاصی نیست، بلکه هر چیزی است که به نفع و صلاح و خیر مردم تمام می شود.

مطلب هفتم- کسانی که حقیقت یا حقائق را می دانند و آن را مخفی می کنند و به مردم بیان نمی کنند، یکی از بدترین عذابهای روز قیامت در انتظارشان می باشد.

مطلب هشتم- ملا-ک عمومی ارزش یک انسان و محبوبیت او در بارگاه خداوندی با کمیت و کیفیت سودمندی او به مخلوقات خداوندی سنجیده می شود، و به عبارت کلی تر: هر کس به مردم نافع تر، در نزد خدا محبوبتر است، و چه نفعی بالاتر از بیان حقائق مفید به حال انسانها.

(صفحه ۳۸۲)

با دقت کافی در منابع اصلی اسلامی (آیات قرآنی و احادیث) با کمال وضوح اثبات شد که نه تنها هر حقیقت مفید به حال انسانها را می توان آزادانه بیان نمود، بلکه مطابق همان منابع، کتمان حقیقت جرمی است بزرگ که کتمان کننده کیفر آن را خواهد دید، بلکه اگر مخفی داشتن حقائق منجر به آسیبها و اختلالاتی در ابعاد و شئون ضروری انسانها شود، از نظر حقوقی مانند عامل اصلی واردکننده ی اختلالها و آسیبها با مخفی کننده رفتار خواهد گشت. به عنوان مثال: اگر کسی در یک آبادی

می‌داند که منبع چشمه‌ی آب در کدام طرف کوه است، و آن را بیان نکند و مردم را از محل آن منبع مطلع نسازد، هر ضرری که به مردم آن آبادی در نتیجه‌ی بی‌آبی وارد شود عامل اصلی آن ضرر تلقی می‌گردد و اگر فرضاً مردم آن آبادی از تشنگی بمیرند، قاتل آن مردم محسوب می‌شود.

آیا با تکیه به اصل آزادی بیان، می‌توان هر چیز دلخواهی را با هر شکلی از سخن بیان نمود؟

اگر اعتلای فکر بشری به حدی رسیده بود که هم بیان‌کننده غیر از حق و واقعیت را ابراز نمی‌کرد، و هم شنونده و مطالعه‌کننده و تحقیق‌کننده در آن بیان، از اطلاعات کافی و فکر نافذ برخوردار بود، هیچ مشکلی در آزادی بیان به طور مطلق وجود نداشت، ولی آیا واقعیت چنین است؟ یعنی آیا بیان‌کنندگان و شنوندگان و مطالعه‌کنندگان در جوامع مشرق زمین، همگی در علم و فلسفه «ابوریحان بیرونی» و «ابن سینا» و «فارابی» و در معارف انسانی والا «محمد مهدی نراقی» و «شیخ مرتضی انصاری» می‌باشند؟! که هر چه بیان‌کنند روی محاسبه‌ی دقیق معرفتی خواهد بود و هر چه بشنوند و مطالعه و تحقیق در آن نمایند با سرمایه‌ی معرفتی که دارند فریب نمی‌خورند و گمراه نمی‌شوند، و آیا بیان‌کنندگان و شنوندگان و مطالعه و تحقیق‌کنندگان در جوامع مغرب زمین، همگی «ارسطو» و «افلاطون» و «سقراط» و «اوگوستین» و «دکارت» و «هگل» و «کانت» و «وایتهد» و «سانتیهلر» هستند که هر چه بیان‌کنند و بشنوند و مطالعه‌کنند

و تحقیق نمایند، با سرمایه‌ی معرفتی کامل و با محاسبه‌ی دقیق انجام بدهند؟!!!

واقعیت اینست که چه در شرق و چه در غرب، تعداد کسانی که درجه‌ی آگاهیها و اطلاعات و اقتدار فکری آنان به درجه‌ی امثال اشخاص نامبرده حتی به مراتب پائین تر از آنان برسد، اگر بگوئیم: به نسبت یک به میلیون می باشد، مبالغه کرده ایم و با اینحال، ما این مبالغه را می پذیریم و می گوئیم: مثلا- در یک جامعه ده میلیونی، ده نفر در درجه‌ی شخصیت‌های نامبرده به وجود می آید، تکلیف نه میلیون و نهصد و نود و نه هزار و نهصد و نود نفر در برابر آزادی کوه‌های

(صفحه ۳۸۳)

آتشفشانی (آزادی بیان هر کس که هر چه می خواهد بگوید اعم از صحیح و باطل و زشت و زیبا و آبادکننده و ویرانگر) چه خواهد شد؟! مخصوصا با در نظر داشتن اینکه فرصت طلبان و خودمخوران کامجو مانند میکربها از ضعف اشخاص بهره می جویند. همه می دانند که «شوپنهور» در بیان پستی و حقارت زنها، مغزهای ناتوان را تحت تاثیر قرار می دهد نه «سقراط» و «دکارت» و «کانت» مغرب زمین را و نه «ابن سینا» و «ابوریحان بیرونی» و «میرداماد» و «ملا محمد مهدی نراقی» و «شیخ مرتضی انصاری» شرق را.

آزادی مطلق یا آزادی معقول در بیان؟

آیا می توان از آزادی مطلق بیان بدون هیچ قید و شرطی، دفاع نمود و آن را برای هر کسی و در هر محیط و شرایطی تجویز کرد؟ آری، می توان! ولی یک شرط دارد و آن اینست که صاحبان این نظریه نخست قهوه خانه ها و

سینماها و میکده ها و قمارخانه ها و همه ی اماکن عمومی و خصوصی از کودکانها و دبستانها و دبیرستانها و خیابانها و وسائل نقلیه و هر یک از خانه های شخصی!!! مردم را دانشکده ها و آکادمی هائی تلقی کنند که متجاوز از پنج میلیارد عضو به نام بشر در خود جای داده است!!! سپس هر چه به ذهنشان خطور می کند بگویند! واقعا جای شگفتی است که این گونه مطلق گوئی را از کسانی می شنویم که به تفکر و فراوانی معلومات مشهور شده اند، و با کمال بی اعتنائی به کاربرد مغزها و توانائی روانی مردم، می گویند: هر چه به ذهنتان می آید و هر چه را دلتان می خواهد، بدون قید و قانون و شرطی آن را بیان کنید!!

با توجه جدی به فاجعه ی وحشتناک که بشر دوران اخیر از اواسط قرن نوزدهم میلادی به اینطرف به آن گرفتار شده است، می توان معنا و ارزش آزادی معقول را درک کرد، فاجعه این است که از آن هنگام که آزادی مطلق بیان در جوامع تجویز شد، به قول مردم: هر کس هر چه به ذهنش آمد از راه زبان و قلم آن را بیرون ریخت، درست است که در میان امور بیان شده حقایقی نیز وجود داشت، ولی آنقدر مطالب احمقانه و گمراه کننده و خودپرستانه و ضد و نقیض از درونهای مردم ناآگاه و غرض ورز و پلید و خودمحور بیرون آمده و به مغزهای مردم سراسر دنیا سرازیر شد که در نتیجه رنگ اکثر قریب به اتفاق حقایق انسانی و اصول ارزشی ناشی از هستی شناسی مات شده

و تدریجا مغزهای مردم خسته و فرسوده گشته نه تنها آمادگی پذیرش آن حقائق و اصول را از دست داد، بلکه اصلا طرح آن مسائل والا را بیهوده و غیرواقع تلقی کرد!!! نامعقولتر از این به وجود آوردن مکتبی به نام یوزیتویسم (عین گرائی) (یا تحقق و تحصل گرائی) بود که عده ای را به نام متفکران به دور خود جمع کرد و نظام باز (سیستم باز)

(صفحه ۳۸۴)

تفکرات مغز بشری را به مقتضای خواهش نابودکننده ی «من چشم نمی خواهم، لطف فرموده مرا کور کنید» در نظام بسته (سیستم بسته ی) «همین است که می بینیم!» محاصره فرمودند!!

که نمی باید مرا این نیکوئی

من برنجم زین چه رنجه می شوی

لطف کن این نیکوئی را دور کن

من نخواهم چشم زودم کور کن!!!

و هیچ درک نکردند که اگر ملاک دانش و معرفت را در جمله ی «فقط آنچه که عینیت ملموس دارد باید مطرح گردد» قرار بدهیم، اولین قربانی این محاصره ی نابودکننده خود علم است که مبنایش (مبنای همه ی علوم بدون استثناء) بر آن قوانین است که منشا انتزاع آنها که روابط میان اشیاء است، عینیت ملموس ندارند، برای توضیح معنی و ارزش آزادی معقول نخست باید این حقیقت را درک کنیم که معقول یا نامعقول بودن در ذات آدمی نهفته است، زیرا معنای آزادی عبارتست از باز بودن راه فعل و ترک فعل برای یک انسان اعم از اینکه یکی از دو طرف یا هر دو طرف دارای ارزش یا ضدارزش بوده باشد، آنچه که آزادی را موصوف به معقول یا نامعقول می سازد مربوط به بهره برداری از آزادی است که اگر مطابق اصول

و قوانین مفید انسانی باشد، آزادی معقول نامیده می شود، و اگر بر ضد اصول و قوانین مفید انسانی باشد، نامعقول نامیده می شود.

بنابراین، هر آزادی بیان مانند هر آزادی عقیده و اندیشه ای که بر ضرر مادی یا معنوی انسانی مورد بهره برداری قرار بگیرد، آزادی نامعقول است «که زنگی مست تیغ به دست هم آن را در خود احساس می کند» و اگر آزادی موافق اصول و قوانین مفید انسانی مورد برخورداری واقع شود معقول است، اگر بخواهیم آزادی نامعقول را با یک عبارت گویاتر بیان کنیم می گوئیم: آزادی به فعلیت رساننده ی هوی و هوس خودطبیعی محض

(مطالعه کننده ی محترم برای آشنائی بیشتر با بعضی از نتایج «آزادی نامعقول» به مبحث «بعضی از نتایج آزادی نامعقول بیان» که سه مبحث پیش از این آمده است، مراجعه فرمایند).

آیا منطقی است که برای تجویز نوعی قرص سردرد برای بیماران، تحقیقات و آزمایشهای فراوان ضرورت داشته باشد و در صورت نیاز به آزمایش در روی یک جاندار، موشها یا خرگوشهایی باید میدان آزمایش و تحقیق قرار بگیرند، ولی در ابراز و بیان مسائل علوم انسانی و کلیات هستی شناسی که سرنوشت انسان را تعیین می نمایند هیچ گونه قید و شرطی وجود نداشته باشد و اگر احتیاجی به آزمایش داشته باشند، این خود انسانها هستند که به جای موشها و خرگوشها مورد آزمایش قرار خواهند گرفت!!! با این تفاوت که اگر در آزمایشهای پزشکی موشها و خرگوشها بمیرند، فقط همان حیوانات مورد آزمایش می میرند، ولی نظریات نابخردانه و مضر بر انسانها اگر حتی به چند نفر محدود هم بیان شود، ممکن

(صفحه ۳۸۵)

است میلیونها

انسان را مسموم بسازد.

از دیدگاه عقل سلیم و اسلام باید همه ی آن هزار نوع تحلیل از دیدگاه علمی انجام بگیرد. بلی، اگر در همین تحلیلها و شناختهای موضوعات مادی، از مرز عینتهای مشهود و ملموس عبور نمودیم و به منطقه ی مسائلی رسیدیم که مسائل نظری یا مسائل فلسفی یک علم نامیده می شود، اگر کلیات هستی شناسی در آن مسائل برای ما مطرح گشت، چنانکه در علوم انسانی و هستی شناسی خواهیم گفت، لازم است که آزادی بیان ما موجب ترویج خلاف واقعا و افزایش ضد و نقیضها در میدان معارف اساسی نباشد. به عنوان مثال: یک زیست شناس حق دارد درباره ی تحلیل ابعاد مادی زیست مانند سلولها و ساختمان آنها هزاران نوع بیندیشد و بیان کند، ولی هنگامیکه از مرز مشاهدات و تجارب علمی گذشت و هویت حیات از دیدگاه قوانین کلی هستی برای اندیشه برنهاده شد که حیات را با کیفیت خاص خود طرح می نماید لازم است که با صاحب نظران مسائل مربوط به هویت حیات از دیدگاه فوق، مورد بحث و تحقیق قرار داده شود و بدون اعمال نفوذ و بالا بردن چماقهای متنوع و تقلید از اصول پیش ساخته حرکت رو به واقعیات انجام بگیرد.

در میدان علوم انسانی و هستی شناسی کلی که مستقیم یا غیرمستقیم در تفسیر انسان در دو قلمرو «آنچنانکه هست» و «آنچنانکه باید» تاثیر می گذارد، نظارت و تحقیق انسانهای آگاه و متخصص و عادل ضرورت دارد

بار دیگر تاکید می کنیم که اگر اشخاصی پیدا شوند که بگویند: ما عاشق «آزادی برای خود آزادی» هستیم چه در میدان عقائد و چه در عرصه ی

اندیشه و بیان و تبلیغ و چه در قلمرو سیاست، چنانکه در منطقه ی هنرها، «هنر را فقط برای هنر» می خواهیم، ما سخنی با لذت جویان در چراگاه طبیعت، نداریم، چنانکه سخنی با کسی نداریم که می گوید: اصلا من لذتی فوق لذت اشباع غریزه ی جنسی سراغ ندارم!! زیرا این پست تر از حیوان کسی است که:

جز ذکرنی دین اونی ذکر او

سوی اسفل برد او را ذکر او

گر برآید تا فلک از وی مترس

کاو به شوق سفل آموزید درس

او به سوی سفل می راند فرس

گرچه سوی علو جنباند جرس

از علمهای گدایان ترس چیست؟!

کان علمها لقمه ی نان را رهیست

به همین منوال اگر کسی بگوید: من عاشق آزادی بیان هستم، فقط بدانجهت که سخن است و سخنها از هر کسی باشد و درباره ی هر موضوعی و برای هر فرد و اجتماعی در

(صفحه ۳۸۶)

هر حال که باشند، باید رها شود و بیان گردد، قابل دفاع است. همین و بس!! حقیقت اینست که ما و هیچ کس دیگر سخنی با چنین شخصی نداریم، زیرا اگر خیلی خوش بین باشیم باید بگوئیم: این شخص نمی فهمد که چه می گوید. خلاصه، در میدان علوم انسانی و هستی شناسی کلی که مستقیم یا غیرمستقیم در تفسیر انسان در دو قلمرو «آنچنانکه هست» و «آنچنانکه باید» تاثیر می گذارد. هرگونه اندیشه و تحقیق به شرط برکنار بودن از خودمحوری که همه ی فعالیتها را فقط برای «به من نگاه کنید» صورت می دهد، و به شرط پرهیز از بهره برداری از مسائل مبتذل و ضدحقیقتی که به وسیله ی انسان شناسانی مانند «هابس» و «ماکیاولی»- زاینندگان «چنگیز»ها و



معلمان «بیسمارک»ها و امثال اینان، خود عبادتی است.

ولی با توجه به نظری بودن اغلب مسائل مربوط به علوم انسانی و هستی شناسی کلی از یکطرف و احتیاج شدید فهم مبانی اصیل و اصول اساسی آن مسائل به صدق و صفا و خلوص اعلاّی حقیقت یابی، همه ی اندیشه ها و تحقیقات در پیرامون آن دو منطقه ی بسیار بااهمیت (علوم انسانی و هستی شناسی) در معرض خطا و اشتباه و خلط و تضاد گوئی می باشد، مخصوصا با نظر به دخالت اصول پیش ساخته و آرمانها و عقائد اشخاص در مسائل دو منطقه ی مزبور، هیچ چاره ای جز این نیست که همه ی اندیشه ها و احتمالات و تئوریه‌ها و فرضیات و تحقیقات مربوط به مسائل در منطقه، در دیدگاه تحقیقات و بررسیهای شخصیت‌های آگاه و متخصص و عادل قرار گیرد و با کمال صبر و متانت و تحمل اندیشه ها و احتمالات... مربوطه در مدت زمانی لازم و کافی از مجرای تجزیه و تحلیل و ترکیب بگذرد، آنگاه نتیجه را با مراعات کمیت و کیفیت وضوح صحت و بطلان آن، با ملاحظه ی صلاح وضع مغزی و روانی مردم جامعه، بیان نمایند، و بدانجهت که خداوند سبحان در هر دورانی آن مقدار از واقعیات را به وسیله ی علم و معرفت در اختیار انسان می گذارد که موجب جدائی حق از باطل و سره از ناسره و زیبا از زشت و حقیقت از مجاز بوده باشد، فقط دو شرط اساسی لازم دارد:

شرط یکم- کوشش و تکاپوی مستمر بدون احساس خستگی و افسردگی.

شرط دوم- خلوص و صفا که قطعا موجب تابش فروغ ربانی در دل

می شود و با شفافیت معلومات، ارتباط انسان را با واقعیات مستقیم می سازد که و الذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا(۱۱).

«آنانکه در مسیر رضای ما (خداوندی) مجاهدت می ورزند، البته ما آنان را به راههای خود هدایت می کنیم» درست دقت فرمائید که گفتیم:

«نظریات نوظهور در علوم انسانی و کلیات هستی شناسی در دیدگاه تحقیقات و بررسیهای شخصیتهای آگاه و متخصص و عادل قرار بگیرد» دلیل لزوم این سه شرط

(صفحه ۳۸۷)

(آگاهی و تخصص و عدالت) بسیار روشن است، زیرا اشخاصی که حق تعیین سرنوشت یک اندیشه را در اختیار دارند، چه بسا که حق تعیین سرنوشت فکری و عقیدتی و به طور کلی سرنوشت بعد معنوی حیات را که ملاک تکامل است در اختیار دارند، لذا اگر این اشخاص آگاه از اصول و مسائل محیط به اندیشه ی مورد تحقیق نبوده باشند، و فقط میدان محدود خود همان نظریه را مورد مطالعه و تحقیق قرار بدهند، آن اندیشه نوظهور را مردود بشمارند. خلاصه شرط آگاهی برای اینست که بررسی و تحقیق کنندگان با اشراف و احاطه ی فراگیرتر درباره ی آن اندیشه به کار پردازند، ضرورت این شرط با توجه به این اصل بسیار مهم که بعضی از فلاسفه گفته اند، روشن می گردد: «در علوم انسانی برخلاف هندسه ی اقلیدسی، ممکن است خط مستقیم طولانی ترین و پریچ و خم ترین خطوط بین دو نقطه بوده باشد، در صورتیکه در هندسه ی اقلیدسی خط مستقیم میان دو نقطه کوتاه ترین خطوط است» به عنوان مثال: ممکن است برای شناخت صحیح یک قاعده ی حقوقی، گذار محقق راستین به مسائلی از فرهنگ و روانشناسی و

علم سیاسی بیفتد که اگر حقوقدان از آن مسائل آگاهی نداشته باشد و بگوید: من درباره ی یک قاعده ی حقوقی تحقیق می کنم و نیازی به آگاهیهای فرهنگی و روانشناسی و سیاسی ندارم، از فهم آن قاعده ی حقوقی ناتوان بماند.

دلیل لزوم شرط تخصص روشنتر از آن است که نیازی به تذکر داشته باشد، زیرا بدیهی است که شخص غیرمتخصص از علم و معرفت به اندیشه ی نوظهور بیگانه است و اظهارنظر چنین شخصی چه بسا که جرم محسوب شود.

اما دلیل لزوم شرط عدالت که منشا آن احساس جدی تعهد است، اینست که اگر عدالت نباشد، اولاً- در هر اندیشه ی نوظهوری اظهارنظر می کند اگر چه شایسته ی آن نباشد و ضرر اینگونه اظهارنظر ناشایست از بیان آزاد آن اندیشه در عرصه ی اجتماع بدون تجویز محققان آگاه و متخصص و عادل، قطعاً بیشتر خواهد بود، زیرا اظهارنظر مقام مربوط، ارزش و سرنوشت آن اندیشه را به طور حتم تعیین می نماید اگر محقق غیرعادل آن اندیشه ی نوظهور را با اینکه صحیح بوده است محکوم کند، به خود صاحب اندیشه و جامعه خیانت کرده است و چون شخصیت محکوم کننده به عنوان مقام باصلاحیت تلقی شده است، آن خیانت، امانت تجلی خواهد کرد، و اگر اندیشه ی نوظهوری را که باطل بوده است، تصدیق نماید، باز با قیافه ی امانت، به جامعه خیانت کرده است، و اگر اندیشه نوظهور صحیح بوده است و او هم صحت آن را تصدیق کرده است، اگر چه این تصدیق ضرری مستقیم به صاحب اندیشه و جامعه نمی رساند، ولی می تواند در موقعیتی مناسب دستاویز محقق

غیرعادل باشد و بگوید: «من همواره اندیشه های صحیح را تصدیق و بیان آزاد آن را ترویج نموده ام!» در صورتیکه تصدیق مزبور مستند به عدالت و تعهد او

(صفحه ۳۸۸)

نبوده است.

آیا با نظریه ی چاره جویانه، رقابتها در تکاپوی معرفتی به رکود نمی گراید؟

پاسخ سؤال فوق منفی است، اولاً- مگر تحقیقات پزشکی و داروشناسی و داروسازی و لزوم بررسیهای متنوع برای تجویز و به رسمیت شناختن نتایج آن تحقیقات پزشکی و دارویی، رقابتهای علمی سازنده را در دانشکده ها و مراکز آموزشی و آزمایشگاهها دچار رکود کرده است؟!

ثانیاً- با نظریه ی مزبور که مطرح نمودیم، رقابتهای سودجویانه و مبتنی بر غرضهای غیرانسانی که معمول است، از بین می رود و رقابتهای سازنده و اعلا جانشین آنها می گردد، زیرا به اضافه اینکه شخصیتهای کاملاً آگاه و متخصص و عادل که متصدی تحقیق و بررسی اندیشه های نوظهور در علوم انسانی و کلیات هستی می باشند (و خود دائماً در حال تحقیق و مطالعه و تلاش فکری پیرامون اندیشه ها و موضوعات مربوطه به سر می برند) خود همین شخصیتهای والا مقام طرف رقابتها و مسابقه های فکری قرار می گیرند، چنانکه بارها تصریح و تاکید کردیم به جهت آزادی اندیشه و تحقیق دیگران نیز در تکاپوی فکری در حال رقابت و مسابقه می باشند، زیرا آن هیئت متخصصان آگاه و عادل دائماً جامعه را در جریان قضایا خواهند گذاشت که مثلاً- دانش پژوهان و محققان محترم، در پیرامون فلان مسئله یا مسائل انسانی نظریاتی دارید مطرح کنید، زیرا اندیشه های جدیدی درباره ی آن مسئله یا مسائل مطرح و در جریان تحقیق و پژوهش قرار

گرفته است، بدین ترتیب، نه تنها رقابتهای علمی سازنده را کد نخواهد گشت، بلکه شدیداً به جریان معقول خواهد افتاد.

\*\*\*\*\*

(۱) اما حقیقت چیست؟ حقیقت اینست که اگر واقعیتی جز نوآوری برای مرتفع ساختن ملالت یکنواختی زندگی به مردم عرضه نشود کاری که انجام گرفته است آب زدن بر روی برای برطرف کردن کسالت خواب آلودگی میباشد، آب بر روی زدن برای برطرف کردن کسالت خواب آلودگی، نمیتواند بیداری را تفسیر کند و تکلیف انسان را در حال بیداری و هشیاری روشن بسازد. چنانکه ناآگاهان برای مرتفع ساختن کسالت و ملالت تلاوت قرآن مجید را وسیله می سازند.

خویشتن مشغول کردن از ملال

باشدش قصد از کلام ذوالجلال

کاتش وسواس را و غصه را

زان سخن بنشانند و سازد دوا

بهر این مقدار آتش شانندن

آب پا و بول یکسان شد بفن

آتش وسواس را این بول و آب

هر دو بنشانند همچون خمر و خواب

لیک گر واقف شود زین آب پاک

که کلام ایزد است و روحناک

نیست گردد وسوسه ی کلی ز جان

دل بیابد ره بسوی گلستان

همانگونه که برای نیل بحالت آرامش والای روحی شراب و دیگر وسائل تخدیر نمی تواند کاری انجام بدهد. فقط کاری که از دست وسائل تخدیر برمی آید دقائق یا ساعتی است که با مختل کردن عوامل هشیاری انسان را در ناهشیاری موقت و مضر بر مغز و روان فرومی برد و پس از آن مدت محدود او را بهمین عالم هشیاری در عرصه ی تبلورگاه قوانین به حرکت وامیدارد.

جمله عالم ز اختیار و هست خود

میگزیزد در سر سرمست خود

میگزیزند از خودی در بیخودی

یا به مستی یا به شغل ای مهتدی

تا دمی از هوشیاری وارهند

ننگ خمر و بنگ بر خود

می نهند.

(۲) زندگی «اینیشتن»، «فیلیپ فرانک»، ترجمه ی آقای حسن صفاری ص ۵۴۱ و ۵۴۲.

(۳) این جمله را بعضی از نویسندگان به «ولتر» نسبت داده اند، ما از صحت و بطلان نسبت این جمله به «ولتر» اطلاعی نداریم، لذا انتقادی که در فوق به جمله ی مزبور می نمائیم، متوجه گوینده ی آن جمله است هر کس که باشد.

(۴) آل عمران آیه ی ۷۱.

(۵) البقره آیه ی ۱۵۹.

(۶) الاصول من الکافی - محمد بن یعقوب کلینی ج ۱ ص ۴۱ و ۴۳.

(۷) الاصول من الکافی - محمد بن یعقوب کلینی ج ۱ ص ۴۱ و ۴۳.

(۸) ماخذ مزبور ۳۵.

(۹) وسائل الشیعه - شیخ حر عاملی ج ۶ ص ۵۱۰.

(۱۰) اصول کافی ج ۲ ص ۱۶۴، مضمون در کتاب تحف العقول ص ۴۹، تالیف الحسن بن علی بن شعبه.

(۱۱) العنکبوت آیه ی ۶۹.

## آزادی رفتار

شاید بتوان گفت: بیش از یک قرن است که برخی از جوامع که خود را متمدن نامیده اند، این آزادی را هم به طور مطلق چه با وسائل معمولی بیان و چه در تدریسهای دانشگاهی و هر گونه وسائل تبلیغ ترویج نموده و گاهی هم یکی از افتخارات ترقی و اعتلای جوامع خود تلقی کرده اند. جمله ای که این آزادی را بیان می کند، اینست: «فقط مزاحم حقوق دیگران مباش، سپس هر چه می خواهی بکن». در مقابل این جمله ی ضدانسانی، بایستی در نظر بگیریم که مشاهدات و تجارب دائمی اثبات می کند که هرگز چنین نبوده است که تمایلات و خواسته های انسان به طور عموم، موافق عقل و منطق واقعیات بوده باشد زیرا آن قسمت از

(صفحه ۳۸۹)

خواسته ها و تمایلات که صددرصد موافق

عقل و منطق واقعیات است در اقلیت بوده و مخصوص افرادی است که پایبند دین و اخلاق و ارزشهای عالی انسانی می باشند. این همه جرمها و خیانتها و حق کشیها که سطور کتاب تاریخ بشری را پر کرده است، با خواسته ها و تمایلات بشری انجام می گیرد، زیرا اگر اراده (خواسته و تمایل) در کار نباشد، و کار از روی جبر انجام بگیرد جرم و خیانت و جنایت و حق کشی محسوب نمی شود. پس ثابت شد که این جمله «هر چه می خواهی بکن» بنیان کن ترین سفارشی است که به بشریت داده شده است و عاملین این سفارش را می توان «چنگیز»های ارواح آدمیان نامید.

ممکن است گفته شود که: همه ی جرمها و خیانتها و جنایتها از مزاحمت و تعدی به حقوق دیگران ناشی می گردد و در جمله ی فوق عدم مزاحمت و تعدی به حقوق دیگران شرط آزادی مطلق رفتار ذکر شده است. پاسخ این اعتراض روشن است، زیرا وقتی که اراده (می خواهم) یک انسان برای هر گونه رفتار آزاد قرار داده شد، معنایش اینست که برای جان و روح آن انسان هیچ اصل و قانونی که مراعاتش برای آن انسان واجب باشد وجود ندارد!! نتیجه ی چنین بی پروائی و بی اصل و قانون بودن ذات انسانی، اینست که انسان درباره ی خودش (جان و روان و مغز خویشتن) هر کاری انجام بدهد آزاد و بی مهار است، یعنی او می تواند از میگزساری گرفته تا خودکشی، همه ی جرم و خیانتها و جنایتها را درباره ی جسم و جان و روان و مغز خویشتن انجام بدهد!!

اکنون این



سؤال پیش می آید که آیا می توان کسی را که کمترین حق و قانونی برای خویشتن قائل نیست، الزام کرد که تو باید حق و قانون دیگران را بپذیری!!! یا می توان کسی را که مراعات حق و قانونی را درباره ی خویشتن لازم نمی داند، درباره ی دیگران الزام کرد که حقوق و قوانین آنان را مراعات کن!!!

کسانی که می گویند: فقط مزاحم حقوق دیگران مباش، سپس هر چه می خواهی بکن، مانند اینست که به کوه آتشفشان توصیه فرمایند! که تو در درون خود هرگونه تفاعلات را انجام بده و سرتاسر مواد گداخته باش، ولی لطفاً به مزارع و خانه ها و کلبه های مردم تعدی مفرما!!!

این اشخاص باید بدانند شخصی که از درون فاسد می شود، محال است برای انسانهای دیگر حق حیات و حق کرامت و حق آزادی قائل شود. اصلاً چنین شخصی حق و حکم و حیات و کرامت و آزادی نمی فهمد، چه رسد به اینکه آنها را مراعات نماید، و در حقیقت این اشخاص فاسد تجسمی از تراحم و تعدی و خیانت و جنایت بالقوه ای هستند که کمترین انگیزه برای به فعلیت رسیدن پلیدیهای آنان کفایت می کند. بعضی از متفکران آلمان به اینجانب گفتند: در جنگ جهانی دوم وقتی که مسلم شد که ما مغلوب شده ایم و دشمن وارد

(صفحه ۳۹۰)

شهرهای ما می شود، پیش از آنکه دشمن وارد شهرهای ما گردد، بعضی از ما خانه های یکدیگر را غارت می کردیم، به اضافه ی اینکه می توان گفت: کسانی که جمله ی «هر چه می خواهی بکن» را توصیه می نمایند، نه تنها افرادی

را در جامعه مانند کوه آتشفشان می سازند، بلکه به خود آن افراد هم خیانت می کنند، زیرا آنان با توصیه به آزادی مطلق رفتار، عقل و خرد و وجدان و نیروهای عامل تکامل و ترقی انسانی را سرکوب می نمایند تا بتوانند به راحتی نام این قرن را، قرن دیوانگی بنامند و اگر خدای نخواستہ جنگ یا جنگهای خانمانسوزی شعله ور شد و میلیاردها انسان را خاکستر کرد، هیچ کسی مسئولیت آن را به عهده نگیرد و به هر کس که مراجعه کنید تا علت شعله ور شدن آتش جنگ را بپرسید، پاسخی جز این نخواهید شنید که «شما از دیوانگان چه انتظار دارید» همانگونه که در آزادی بیان گفتیم که آزادی بیان بر دو قسم عمده تقسیم می گردد: آزادی مطلق و آزادی معقول، همان تقسیم در مورد آزادی رفتار هم صدق می کند. یعنی آزادی رفتار بر دو قسم عمده تقسیم می شود:

۱- آزادی معقول رفتار یا آزادی رفتار معقول.

۲- آزادی نامعقول رفتار یا آزادی رفتار نامعقول.

زیرا اگر رفتار چنانکه توضیح خواهیم داد مستند به اصل و قانون و اراده ی برانگیخته از تمایلات طبیعی قانونی بوده باشد، آزادی در چنین رفتار، آزادی معقول می باشد، و اگر رفتار به هیچ اصل و قانون و تمایلات طبیعی قانونی مستند نباشد، آزادی در چنین رفتار نامعقول است. ممکن است گفته شود: این چه تکلیف است که شما به عهده انسانها الزام می کنید که باید رفتار خود را مطابق اصل و قانون بسازند؟! وقتی که انسان مزاحم دیگری نباشد، دلیلی ندارد که خود را در تنگنای این اصل و آن قانون بفشارد. پاسخ

این گفتار خیلی روشن است، زیرا اولاً- مگر خود انسان یک موجود قابل ترقی و اعتلا و رشد و کمال نیست؟ ما می دانیم و همه ی مکتبها و متفکران پذیرفته اند که انسان فقط با پیروی از عقل و وجدان و رسالتهای الهی است که می تواند از منطقه ی حیوانات جدا شود و بالا-تر برود و او نمی تواند هم انسان خواهان رشد و کمال باشد و هم به هیچ یک از احکام عقل و وجدان و رسالتهای الهی اعتنائی نکند و رفتارهایش بر انگیزه ی هوی و تمایلات بی مهار بوده باشد!! می گویند: یک متفکر بزرگ برای تحقیق در شخصیت آدمی بسیار کوشش و تلاش می کرد، روزی یکی از آشنایانش وارد محل کار او شد و گفت: استاد بزرگوار چه می کنی؟ استاد پاسخ داد: درباره ی شخصیت انسانی مشغول تحقیق هستم. آن آشنا گفت: استاد، کار بیهوده می کنی و وقت خود را تلف می نمائی، مردم در میدانها و رقص خانه ها و قهوه خانه ها و کوچه و بازارها، حتی در خود آموزشگاهها

(صفحه ۳۹۱)

مشغول دریافت سود و لذت خویش یا مشغول تحصیل مقدمات آن دو می باشند و کسی پیدا نمی شود که اعتنائی به تحقیقات شما داشته باشد. استاد کاغذ و قلم را بر زمین نهاد و گفت: آه، مگر من انسان نیستم؟ مگر برای آشنائی شخصیت خویشتم یک عمر تحقیق و تفکر زیاد است؟ برخیز و برو که «وقت تنگ و می رود آب فراخ».

ثانیا- آیا شما می توانید تصور کنید که یک انسان در یک جامعه زندگی کند و خطی پولادین پیرامون آن انسان

کشیده شود که تاثیر و تاثر او از جامعه به کلی قطع شود؟! اگر چنین تصویری داشته باشید قطعاً باید در انسان شناسی خودتان با سرعت و به طور جدی تجدیدنظر نمائید، زیرا انواعی از ارتباطات که انسانها با یکدیگر دارند- از ارتباط جنسی گرفته تا ارتباط مدیریت و آموزش و سیاست و حقوق و ده ها امثال این ارتباطات، نمی گذارد یک انسان در جامعه مانند یک انسان در خلاء محض زندگی کند. کسانیکه منکر سرایت بیماریها و پلیدیهای روانی هستند، هنوز در شناخت انسان حتی گامهای اولیه را هم برنداشته اند اصل سرایت را در بیت زیر از «ابوالعتاهیه» بخوانید:

ما یصلح الناس و انت فاسد

هیئات ما ابعده ما تکابد(۱).

(مادامیکه تو فاسد هستی، مردم صالح نخواهند گشت) (اگر چنین فکری می کنی که با اینکه تو فاسدی، دیگر مردم می توانند صالح باشند، تو بسیار دور از واقعیت می اندیشی و خلاف واقعیت تلاش می نمایی).

به نظر می رسد این بیماری مهلک (هر چه می خواهی بکن و فقط مزاحم دیگران مباش) از تفکیک نابخردانه ی مذهب، اخلاق، حقوق و سیاست از یکدیگر ناشی شده است که مدتی است با بیمار ساختن ارواح مردم جوامع، آنان را به تبعیدگاه پوچ گرائی (نیهیلیستی) می راند و تا آنموقع که تفکیک فوق در میان جوامع رواج داشته باشد، محال است برای مردم از حق و عدالت و آزادی معقول و خرد و وجدان و عشق اعلای انسانی و هدف اعلای زندگی، سخنی به میان آورد.

برای تکمیل این مبحث، داستان تفکیک فوق را از زبان «ربرت هوگوت جاکسون» دادستان دیوان کشور ممالک متحده ی آمریکا بشنوید: «به

نظر یک نفر آمریکائی اساسی ترین اختلافات در رابطه میان قانون و مذهب قرار دارد (البته اگر دقت کنیم فقط قانون و مذهب نیست که در آن جوامع از هم تفکیک شده است، بلکه حتی اختلاف هم ارتباطی با حقوق ندارد، چنانکه از محتوای جملات بعدی «جاکسون» روشن خواهد گشت) در غرب حتی در آن کشورها که عقیده ی محکم به تفکیک مذهب از سیاست ندارند، سیستم قانونی را یک موضوع

(صفحه ۳۹۲)

دنیوی می دانند که در آن مقتضیات وقت رل بزرگی بازی می کند. البته نفوذهای مذهبی در تشکیل قوانین خیلی موثر و قوی بوده اند. قانون عبرانی پنتاتوک که پنج کتاب اول تورات باشد، تعلیمات مسیح و قوانین کلیسائی هر کدام کمکی به فکر قانونی ما کرده اند. در ازمه ی پیش غیر معمولی و غیرعادی نبود که سیاستمداران با نفوذ و قضات و قانونگذاران را از میان مشایخ کلیسا انتخاب کنند، ولی با وصف همه ی اینها، قانون باز به صورت یک امر دنیوی باقی مانده است. مجالس مقننه برای وضع قانون و دادگاهها برای اجرای آن به وجود آمده است، و اینها تاسیسات این جهانی به شمار می آیند که با دولت سر و کار دارند و مسئول آن می باشند، نه با کلیسا و مذهب. از این رو قانون ما در آمریکا تکالیف مذهبی معین نمی کند، بلکه در حقیقت هشیارانه آنها را حذف می کند. قانون در آمریکا فقط یک تماس محدودی با اجرای وظایف اخلاقی دارد. در حقیقت یک شخص آمریکائی در همان حال که ممکن است یک فرد مطیع قانون باشد، ممکن است یک فرد پست و فاسدی هم

از حیث اخلاق باشد...)(۲).

\*\*\*\*\*

(۱) دیوان «ابوالعتاهیه» ارجوزه‌ی معروف چاپ بیروت.

(۲) حقوق در اسلام، گردآورنده مجید خدوری- هربرت. ج لیسنی، ترجمه‌ی آقای زین العابدین رهنما، مقدمه.

## آزادی سیاسی

دو اصل اولی در دین اسلام:

۱- هر کس درباره‌ی خویشتن دارای سلطه و اختیار است.

۲- عدم سلطه و اختیار دیگری درباره‌ی انسان ثابت است.

اصل اولی می‌گوید: هر کسی در غیر روابط جبری با «جز خود» اختیار شئون و روابط و جمیع کیفیات زندگی خود را داراست و می‌تواند در امور مزبوره هرگونه هدف‌گیری و انتخاب و سائل داشته باشد، مگر اینکه مانع صریح قانونی او را جلوگیری نماید، مانند ضرر زدن به خویشتن و یا به دیگران و در هر شکلی و با هر وسیله‌ای که باشد، و ضرر چنانکه در جای خود تفسیر شده است اعم از مادی و غیرمادی می‌باشد، مثلاً میگزساری، اصرار بر جهل با امکان برطرف ساختن آن، ترک واجبات و غوطه‌ور شدن در شهوات و به طور کلی ارتکاب محرماتی که در شرع انور اسلام مقرر شده و علت تحریم آنها یا ضرر جسمانی و مادی آن است مانند انواع زهر، و کلیه مواد مضر بر بدن و یا ضرر روحی است مانند غنا که لهو و لعب است، و یا هر دو ضرر را در بر دارد، مانند میگزساری و قمار و غیر ذلک، و اما اصول و مسائل دیگر آزادی سیاسی در اسلام در مباحث همین کتاب مشروحا مطرح شده است.

(صفحه ۳۹۳)

## رابطه زمامدار اسلامی و مردم

### رابطه زمامدار اسلامی با مردم جامعه

ابعاد رابطه زمامدار با مردم جامعه متنوع است، ما در این مبحث ارکان اصلی این ابعاد را از دیدگاه امیرالمومنین علیه السلام می‌آوریم. (۱).

۱- این اصل اسلامی که زمامدار جامعه با این شرایط (داشتن تقوی در حد اعلی، معرفت به عقائد و احکام دینی، انسان‌شناسی در هر دو

حوزه ی فردی و اجتماعی را گاهی لازم و کافی به اصول و فروع زندگی طبیعی، زندگی مطلوب و زندگی تکاملی در هر دو حوزه مزبور) نماینده ی خدا در جامعه ایست که مدیریت آن را به عهده گرفته است، (۲) اگر ما از یک دسته مناقشات بی محتوی و شطرنج بازیهای مغزی صرف نظر نمائیم، اصل مزبور را به عنوان یک اصل بنیادین در فلسفه ی سیاسی اسلام مورد قبول عموم صاحب نظران فلسفه مکتب اسلام خواهیم یافت، این قضیه بنیادین را می توان اصل حاکمیت الهی در اسلام بنامیم. البته این نکته را هم می دانیم که این اصل غیر از تئوکراسی مغرب زمین در قرون وسطی است که مردم هیچ گونه نقشی در سرنوشت اجتماعی و سیاسی خود نداشته اند! برای تحقیق این بعد بااهمیت به مباحث قسمت پنجم مراجعه فرمایید، و نتیجه ای که از پذیرش اصل حاکمیت الهی، به دست می آید، دارای اهمیتی فوق العاده است، زیرا ایمان حاکم و مردمی که در حکومت وی زندگی می کنند به الله و نظاره او بر هستی و موجودیت آنان و اینکه خدا می خواهد آنان با قرار گرفتن در جاذبه حیات معقول رو به کمال حرکت کنند، همه ی آنان را مشتاق عمل به قوانین ارائه شده برای حرکت مزبور و

(صفحه ۳۹۴)

راهنمایی و توجیه زمامداران می نماید. آنان بدون احتیاج به عوامل جبری در جاذبه ی حیات معقول قرار می گیرند، یا حداقل جو جامعه مزبور آماده قرار گرفتن در جاذبه مزبور می گردد. این همان ایمان است که هیچ توجیه و فلسفه ای برای حیات انسانها بدون آن قابل تصور نیست،

اگر چه رکن اصلی ابعاد در رابطه زمامدار اسلامی با مردم جامعه (الهی بودن زمامدار) سایر ارکان را در بردارد، با اینحال برای توضیح بیشتر مجبوریم ارکان اصلی دیگر را نیز که در حقیقت صورت تفصیلی همان رکن اول است متذکر شویم.

۲- رابطه ی زمامدار با مردم جامعه، رابطه سلطه ی مطلق نیست، یعنی زمامدار چنان سلطه و احاطه ای بر مردم ندارد که او از طرف آن مردم مورد اظهارنظر و تحقیق و ارزیابی واقع نگردد. امیرالمومنین علیه السلام در خطبه ی ۲۱۶ می فرماید:

فلا- تکلمونی بما تکلم به الجبار به و لا- تتحفظوا منی بما یتحفظ به عند اهل البادیه، و لا تخالطونی بالمصانعه و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قیل لی و لا التماس اعظام لنفسی، فانه من استثقل الحق ان یقال له او العدل ان یرض علیه، کان العمل بهما اثقل علیه، فلا- تکفوا عن مقاله بحق، او مشوره بعدل، فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطی ء و لا- آمن ذلک من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی... «با من، آنگونه که با جباران سخن می گوئید، گفتگو نکنید و آنگونه که در نزد مردم پرخاشگر خودداری می کنید در برابر من عمل نکنید، با روش ساختگی با من ارتباط برقرار نکنید و هرگز از من درباره ی حقی که درباره ی من گفته شده است، احساس سنگینی و هوای خودبزرگ بینی ننمائید، زیرا هر کسی از گفتن حق به او و عرضه شدن عدالت برای او سنگینی احساس کند، عمل به حق و عدالت برای او سنگین تر می باشد، بنابراین، از گفتار



حق یا مشورت با عدالت خودداری ننمائید، زیرا من در دریافتی که از خود دارم بالاتر از آن نیستم که خطا کنم (استعداد خطا در نفس من نیز وجود دارد) و من از خطا در کردارم، در امن مطلق نیستم مگر اینکه خدا مرا درباره ی نفسم - آنچه را که او از من مالکتر است کفایت کند».

و نیز در همین فرمان می فرماید: و ان الناس ينظرون من امورك في مثل ما كنت تنظر فيه من امور الولاة قبلك، و يقولون فيك ما كنت تقول فيهم و انما يستدل على الصالحين بما يجرى الله على السن عباده. «و قطعاً مردم در کارهای تو همانگونه خواهند نگرست که تو در کارهای زمامداران پیش از خود می نگرستی. و خواهند گفت درباره ی تو آنچه را که درباره ی آنان می گفتی، و جز این نیست که برای شناخت بندگان صالح خدا به وسیله آنچه که بر زبان بندگانش جاری می گردد استدلال می شود»، بنابراین، رابطه ی زمامدار با مردم جامعه نمی تواند رابطه ی سلطه ی مطلقه باشد، بلکه رابطه ی همان مدیریتی است که شخصیت آدمی

(صفحه ۳۹۵)

درباره ی اجزاء و نیروها و استعدادهای خود دارد، و می دانیم که رابطه ی مزبور عالیترین رابطه است که می توان آن را به عنوان عالیترین مبنای آرمانهای سیاسی در موضوع زمامداری تلقی نمود.

\*\*\*\*\*

(۱) در این کتاب پیش از این تذکر داده ایم که بدون کمترین تردید هر مسئله ای که درباره ی اصول سیاست و حقوق جهانی اسلام از دیدگاه امیرالمومنین علیه السلام مطرح میشود در همان دیدگاه اسلام است که بوسیله ی خاتم الانبیاء علیه

السلام از طرف خداوند ابلاغ شده است.

(۲) اگر یک فرد از عهده‌ی داشتن این شرایط برنیاید، این شرایط باید بوسیله‌ی عده‌ای از افراد یا گروه شایسته تحقق پیدا کند که از نظر خلوص و تقوی مانند اعضای شخصیت آن زمامدار باتقوی باشد.

### **عالیترین رابطه میان زمامدار و مردم جامعه**

رابطه‌ی شخصیت رشد یافته یک انسان است با اجزاء و نیروها و فعالیت‌های وجودی او

اینکه می‌گوئیم: عالیترین رابطه میان زمامدار و مردم جامعه، رابطه‌ی شخصیت رشد یافته با موجودیت انسانی است، چنان نیست که این رابطه برای هر جامعه‌ای و از هر کسی که می‌خواهد مدیریت جامعه را به عهده بگیرد، امکان پذیر است، بلکه همانگونه که از توجه صحیح به معنای رابطه‌ی شخصیت رشد یافته با اعضاء و نیروها و استعدادها و فعالیت‌های وجودی انسان برمی‌آید چنین رابطه‌ای به تعلیم و تربیت و پیشرفت فرهنگی عالی و شعور سیاسی خود مردم نیازمند است که مردم جامعه را برای بهره برداری از چنین زمامداری آماده کند. به همین جهت است که ما لزوم دخالت هر انسانی را در امور اجتماعی و سیاسی مسلمین به اندازه‌ی مقدور در دین اسلام مشاهده می‌کنیم. به عنوان نمونه مراجعه فرمائید به قسمت دوم همین کتاب این مبحث بار دیگر مشروحا مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

### **گسترش و استقرار عدالت در همه جامعه و بروز مودت مردم شهرها درباره زمامداران**

و ان افضل قره عین الولاة استقامة العدل فی البلاد و ظهور موده الرعیه، و انه لا تظهر مودتهم الا بسلامه صدورهم، و لا تصح نصیحتهم الا بحیثتهم علی و لاه امورهم و قله استتقال دولهم و ترک استبطاء انقطاع مدتهم. «و بهترین روشنائی چشم زمامداران، استقرار یافتن عدالت در شهرها و ظهور محبت مردم است، و قطعی است که محبت مردم بدون سلامت و پاکی سینه شان از کینه بر حکومت حاکم امکان پذیر نیست، و خیرخواهی و اخلاص آنان به والیان امورشان تحقق پیدا نمی‌کند مگر اینکه (با کمال مهر و اخلاص)

دور آنان را بگیرند، و از حاکمیت آنان بر دوش خود سنگینی احساس نکنند، و گذشت روزگار سلطه ی آنان را کند تلقی نکنند».(۱).

(صفحه ۳۹۶)

با کمال جرئت و صراحت می توان گفت: هیچ مکتبی مانند اسلام و هیچ زمامداری مانند امیرالمومنین علیه السلام پس از خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم تاکیدی درباره ی ضرورت و اجرای عدالت (با کمیت و کیفیتی که از اسلام و آن دو بزرگوار در گفتار و کردار آمده است) مشاهده نشده است. اگر بخواهیم خود منابعی را که آن دو بزرگوار و ائمه ی معصومین علیهم السلام درباره ی ضرورت عدالت و قسط بیان فرموده اند، و همچنین کردارهای آنان را که تجلی گاههای عدالت بوده است جمع آوری کنیم، قطعاً چند مجلد کتاب باید تالیف نمائیم، و تاکنون کتب و مقالات و مباحث فراوانی در این موضوع نوشته شده است. این قضیه که متذکر شدیم مورد اشکال نیست و شاید ضرورت و قداست عدالت اگر خوب توضیح داده شود مورد انکار و تردید کسی نباشد، و آنچه باید مورد دقت قرار بگیرد، علت ضرورت و قداست عدالت است. درباره ی این علت، مطالب فراوانی گفته شده است، شاید بتوان گفت: مهمتر از همه توجه به نظم حاکم بر عالم هستی است، که منشا انتزاع قانون است. بدیهی است همانگونه که شناخت و عمل مطابق نظم و قانون هستی ضرورتی است که برای طالب حیات مطلوب هیچ گونه تخلفی از آن مجاز نیست، همچنین شناخت و عمل انسان در ارتباط با بنی نوع خود، و حتی در ارتباط با خویشتن، ضرورتی است که نمی توان از

آن انحرافی پیدا کرد. عدالت معنایی ندارد جز حرکت مطابق آن نظم و قانون که در عالم هستی (آنچنانکه هست) و (آنچنانکه برای ما است) در ارتباط با بنی نوع انسانی (آنچنانکه هست) و (آنچنانکه باید و شاید) مقرر است، اگر در رابطه ی زمامدار و مردم جامعه درست دقت کنیم و همان رابطه ی شخصیت را با اعضاء و استعدادهای انسانی بپذیریم، درک و لزوم پذیرش این اصل برای ما به خوبی اثبات می شود که عدالت زمامدار در جامعه، در حقیقت همان عمل شخصیت با اعضاء و استعدادهای وجود انسانی است که هر اندازه قانونی تر باشد به همان اندازه معقولتر و سعادتمندتر خواهد بود. هیچ امتیازی از زمامدار برای مردم جامعه جالبتر و محبوبتر از عدالت نیست اگر چه مطابق تمایلاتشان نباشد، زیرا همه ی آن انسانها که دارای اعتدال مغزی و روانی هستند این اصل را از روی فطرت پاک و عقل سلیم خود درک می کنند، عدالت همان حق است که اگر روزی به سود انسان سراغش را بگیرد ممکن است روزی دیگر به ضرر او جریان پیدا کند، همانگونه که امیرالمومنین علیه السلام فرموده است: فالحق اوسع الاشياء فی التواصف و اضيقها فی التناصف لا یجری لاحد الا جری علیه و لا یجری علیه الا جری له، و لو کان لاحد ان یجری علیه لکان ذلک خالصا لله سبحانه دون خلقه لقدرته علی عباده و لعدله فی کل ما جرت علیه صروف قضائه (خطبه ی ۲۱۶) «حق وسیع ترین، یعنی قابل درک و قابل وصول ترین اشیاء است در توصیف و تنگترین و مشکل ترین اشیاء است در وصول

(صفحه

عملی به آن. حق به سود هیچ کس جاری نمی شود مگر به ضرر او هم جریان پیدا می کند (و بالعکس) حق به ضرر کسی جاری نمی گردد مگر اینکه به سود او هم جریان پیدا می کند. و اگر بنا بود حق فقط به سود کسی جاری شود نه بر زیانش این کس فقط خدا بود نه مخلوقاتش، زیرا قدرت مطلقه ی او بر تمامی بندگانش او را از ظلم و جور بی نیاز کرده است و عدالت و حق بر ضرر کسی جاری می شود که مرتکب باطل و ظلم باشد». بدانجهت که آن مقام شامخ ربوبی در همه موجودات که انواع قضای (حکم) او به جریان افتاده عدالت مطلق ورزیده است و چون عدالت مطلق عین حق است، بنابراین خداوند که نه ظلمی را بر کسی روا داشته و نه باطلی را، در نتیجه هیچ عدل و قانونی نمی تواند به ضرر او حکم کند حتی عدل و حق و قانون سودی هم به خدا نمی رساند، زیرا همه ی این حقائق مخلوق خداوندی هستند که بی نیاز از آنها، هم کائنات را و هم آنها را به وجود آورده است، و او نه تنها از همه ی آنها بی نیاز است، بلکه خود بالاتر از آن است که سودی به خود برساند، و این اصل در نیایش عرفات امام حسین علیه السلام چنین آمده است: الهی انت الغنی بذاتک من ان یصل الیک النفع منک فکیف تکون له عله منی «خداوندا، ذات تو بی نیازتر از آن است که سودی از خود به خود تو برسد، پس چگونه امکان دارد

من (بنده ی ناتوان) علت نفعی برای تو باشم»، و مشاهدات طولانی در تاریخ بشر از یکطرف و دقت در وضع روانی انسانها از طرف دیگر این حقیقت را اثبات کرده است که جریان عدالت بدون تبعیض هر چند هم تلخ باشد موجب رنجش نمی شود، تا آنجا که گفته شده است: الظلم بالسویه عدل «ظلمی که به طور مساوی برای مردم وارد شود عدل است» به نظر می رسد این جمله از شدت علاقه ی گوینده ی آن به تساوی ناگواریها گفته شده است و خود جمله صحیح نیست، زیرا بدانجهت که قبح ظلم ذاتی آن است و به هیچ وجه قابل تغییر نیست لذا وارد کردن آن به مردم خواه به طور مختلف و خواه به طور مساوی، از ظلم بودن و قبح آن نمی کاهد. آنچه که در صورت تساوی هست، اینست که ناگواری تبعیض بر رنج و شکنجه ی ظلم اضافه نشده است، والا ظلم ظلم است و قبح ذاتی آن.

ما در مطالعه ی کارنامه ی خونین طواغیت تاریخ می بینیم که ظلم و تعدی آنان بر عموم مردم (مگر افراد استثنائی که نوکران و بردگان آنان بوده اند) موجب زجر و شکنجه و باعث ناله های سوزناک همه ی آن مردم بوده است و همین احساس ناگواریها چه انقلابات و قیامهائی را که بر ضد آن طواغیت ستمگر به راه انداخته است. آنان در برابر ظلمهای بالسویه دست روی هم نگذاشتند و یکدیگر را با جمله ی «ظلمی که به طور مساوی بر مردم وارد شود عدل است» تسلیت نداده اند، همچنین اگر روزی فرا برسد (که البته بسیار بعید

است) عدالت بر ضرر همه ی انسانها تمام شود، موجب احساس زجر و ناگواری نخواهد شد، نه از آن جهت که ضرر آن به طور مساوی

(صفحه ۳۹۸)

وارد بر مردم شده است، بلکه از آن جهت که عدالت است و عدالت نه تنها هرگز با کسی خصومت نمی ورزد، بلکه برپا دارنده ی قانون حیات انسانی است. نکته بسیار مهمی در دو جمله ی اخیر امیرالمومنین علیه السلام وجود دارد که حتما باید مورد توجه قرار بگیرد و آن اینست که می فرماید: عدل و لطف زمامداران بر مردم باید به طوری باشد که مردم از استمرار حکومت آنان به تنگ نیایند و به اصطلاح هر روز از حاکمیت را سال و هر سالش را قرنی تلقی نکنند.

\*\*\*\*\*

(۱) باید توجه داشت که منظور امیرالمومنین علیه السلام از اینکه اگر عدالت در جامعه گسترش یابد چشم زمامداران روشن میشود، آن نیست که چشم روشنی زمامدار فقط برای آن لذتی که دارد، باید مطلوب قرار بگیرد، بلکه مقصود آرامش خاطر و انبساط درونی زمامدار است، که در عین حال خود عامل یک لذت معقول و انبساط والای روحی است و موجب تمرکز قوای دماغی او و اطمینان به شایستگی جریان امور حیات اجتماعی مردم میباشند، که ضروری ترین آرمان یک زمامدار خردمند و عادل است.

### **رشد و کمال تقوای سیاسی زمامدار بدون آمادگی مردم جامعه از نظر فرهنگی و شعور سیاسی**

#### **اشاره**

اگر زمامدار یک جامعه در حد اعلای رشد و کمال تقوای سیاسی بوده باشد، ولی مردم جامعه، آن فرهنگ و شعور سیاسی را نداشته باشند که از زمامدار مزبور استفاده کنند و آن زمامدار با احساس تکلیف برین خود را برای زمامداری و ادامه ی آن متعهد ببیند، در زجر و شکنجه فرو

خواهد رفت یعنی زمامداری که به عنوان شخصیت رشدیافته مدیریت چنان جامعه ای را به عهده بگیرد، به جهت ناتوانی از تاثیر در جامعه ی مفروض، جز اینکه از مشاهده ی ناسازگاری جامعه با روحیه ی بزرگ وی در زجر و ناگواریها فرو رود کاری از دستش ساخته نخواهد گشت، این زجر و ناگواریها نه برای اینست که خودطبیعی او از وصول به تمایلاتش محروم گشته و از لذتهای طبیعی و محسوس بی بهره مانده است، بلکه بدانجهت است که مردمی را مشاهده می کند که عشق و علاقه به لذائذ زودگذر دنیا و تن پروریهای مزاحم تعقل و اندیشه، آنان را از اصلاح خودشان در دو قلمرو فردی و اجتماعی بازداشته است. روستترین مصداق این جریان متضاد (زمامدار شایسته و جامعه ی ناشایسته) در جریان زندگی سیاسی امیرالمومنین علیه السلام قابل مشاهده است. برای اثبات این حقیقت، رجوع به سخنان خود آن حضرت در نهج البلاغه کافی است، ما در این کتاب انسانی بزرگ، بارها سوز و گداز و سخنان دردمندانه ی آن بزرگوار را که پس از خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم زمامداری به تقوی و عظمت او در تاریخ بشری دیده نشده است دیده ایم، و دیده ایم که چگونه این انسان بزرگ با غوطه ور شدن در زجر و شکنجه های مردم ناشایست جامعه، هرگز از انجام تکلیف سر برنتافته و به راه خود ادامه داده است، به عنوان نمونه می فرماید:

۱- اللهم انی قد مللتهم و ملونی، و سئمتهم و سئمنی فابدلنی بهم خیرا منهم و ابدلهم بی شرا منی (۱).

«پروردگارا، من آنان را به ملالت انداخته



ام، آنان نیز مرا به ملالت انداخته اند، من آنان را ناراحت کرده ام آنان نیز مرا ناراحت نموده اند، پس ای خدای

(صفحه ۳۹۹)

من به جای آنان بهتر از آنان را برای من عنایت فرما، و به جای من، فردی نابکار نصیبشان فرما»، زیرا سعادت حقیقی را که من برای آنان ارائه می کنم، نمی فهمند و نمی خواهند دست از نادانیها و هوی و هوسهای حیوانی خود بردارند، و با شعور فرهنگی سازنده و فرزاندگی والا مرا در مدیریت و اصلاحشان یاری نمایند.

۲- و انی لعالم بما یصلحکم و یقیم اودکم، و لکنی لاری اصلاحکم بافساد نفسی (۲).

«و من قطعاً می دانم آنچه را که شما آن را اصلاح خود می دانید (۳).

علت این ناسازگاری و حرکت در دو سمت متضاد را چنین فرموده است:

۳- و لیس امری و امرکم واحدا انی اریدکم لله و انتم تریدونی لانفسکم، ایها الناس، اعینونی علی انفسکم، و الله لانصفن المظلوم من ظالمه و لا قودن الظالم بخزامة حتی اوردده منهل الحق و ان کان کارها (۴).

«هدف من و هدف شما (در این زندگانی) یکی نیست، من شما را برای خدا می خواهم و شما مرا برای خواسته های بی اصل و اساس خودتان. ای مردم مرا در اصلاح خودتان یاری کنید، سوگند به خدا، داد مظلوم را از ظالمش می گیرم و از بینی او گرفته کشان کشان بر لب جویبار حق وارد می سازم اگر چه نخواهد». آری، مثل چنین زمامدار با مردم قلمرو حکومتش مثل همان تن زمین گیر و روح بلندپرواز ملکوتی است که در دو جهت برای دو هدف متضاد حرکت می کنند.

بر گشاده روح بالا

تن زده اندر زمین چنگالها

خواجه می گرید که ماند از قافله

خنده ها دارد از این ماندن خرش

در سحرگاه آن روز که ضربت شمشیر ابن ملجم لعنه الله علیه بر فرق مبارکش فرود آمد چنین فرمود:

۴- ملکنتی عینی و انا جالس، فسنح لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، فقلت: یا رسول الله، ماذا لقیته من امتک من الاود و اللدد، فقال: ادع علیهم، فقلت: ابدلنی الله بهم خیرا منهم و ابد لهم بی شرا لهم منی (۵).

«نشسته بودم که چشمم اختیار از

(صفحه ۴۰۰)

دستم ربود (در رویائی فرو رفتم) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر من ظاهر گشت، عرض کردم ای رسول خدا چه انحرافات و خصومتها و لجاجتها که پس از تو از امت تو دیدم! فرمود: بر آنان نفرین کن، گفتم خداوندا، بهتر از آنان را به جای آنان برای من عنایت فرما و به جای من فردی نابکار نصییشان فرما»، درباره ی توضیح این سخنان دردناک مطالبی در مجلد ۱۱ ص ۱۳۱ تا ۱۳۲ مطرح شده است. مراجعه فرمائید.

۵- الا و انی قد دعوتکم الی قتال هولاء القوم لیلا و نهارا، و سرا و اعلانا و قلت لکم: اعزوه من قبل ان یغزوکم فوالله ما عزى قوم قط فی عقر دارهم الا ذلوا. فتواکلتهم و تخاذلتهم حتی شنت علیکم الغارات، و ملکت علیکم الاوطان و هذا اخو غامد و قد وردت خيله الانبار، و قد قتل حسان بن الحسان البکری، و ازال خیلکم عن مسالحها. و لقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المرء المسلمه و الاخری المعاهده، فیتترع حجلها و قلبها و قلائدها و رعنها، ما

تمتنع الا بالاسترجاع و الاسترحام، ثم انصرفوا وافرین، ما نال رجلا منهم كلم و لا اریق لهم دم!، فلو ان امرا مسلما مات من بعد هذا اسفا ما كان به ملوما، بل كان به عندی جدیرا، فیا عجباً، و الله یمیت القلب و یجلب الهم من اجتماع هولاء القوم علی باطلهم، و تفرقکم عن حقکم! فقیحاً لکم و ترحاً، حین صرتم غرضاً یرمی، یغار علیکم و لا- تغیرون، و تغزون و لا تغزون، و یعصی الله و ترضون، فاذا امرتکم بالسیر الیهم فی ایام الحر قلتم هذه حماره القیظ امهلنا یسیخ عنا الحر، و اذا امرتکم بالسیر الیهم فی الشتاء قلتم هذه صباره القر امهلنا ینسلخ عنا البرد، کل هذا فرارا من الحر و القر، فاذا کنتم من الحر و القر تفرون فانتم و الله من السیف افر! یا اشباه الرجال و لا رجال، حلوم الاطفال و عقول ربات الحجال لوددت انی لم اركم و لم اعرفکم معرفه- و الله جرت ندما و اعقبت سدا، قاتلکم الله لقد ملاتم قلبی قیحا و شحتتم صدری غیظاً، و جرعتمونی نغب التهمام انفاساً، و افسدتم علی رایى بالعصیان و الخذلان، حتی لقد قالت قریش: ان ابن ابیطالب رجل شجاع، و لکن لا علم له بالحرب! لله ابوهم! و هل احد منهم اشد لها مراسا و اقدم فیها مقاما منی؟! لقد نهضت فیها و ما بلغت العشرين، و ها انا ذا قد ذرفت علی الستین، و لکن لا رای لمن لا یطاع.(۶).

«آگاه باشید من شما را شب و روز، مخفی و آشکار برای پیکار با این قوم دعوت نمودم و به شما گفتم: پیش از آنکه آنان هجوم بیاورند

شما بر آنان پیشدستی کنید و بر آنان هجوم ببرید. سوگند به خدا هیچ قومی در توی خانه ی خود مورد هجوم قرار نگرفت مگر اینکه دلیل شدند، شما تکلیف جهاد را به گردن یکدیگر انداختید، و از یکدیگر گسیخته شدید و یکدیگر را

(صفحه ۴۰۱)

بی یاور گذاشتید تا در نتیجه غارتگریهای دشمن شما را متلاشی ساخت و بر وطنهای شما مسلط شدند. این «غامدی» نابکار است که سوارانش به شهر «انبار» تاختند و «حسان بن حسان» بکری را کشتند و سواران شما را از پادگانها بیرون راندند. به من خبر رسیده است که مردانی از آن سپاهیان بر زن مسلمان یا غیرمسلمان که معاهده ی همزیستی در جوامع اسلامی او را تامین نموده است، هجوم برده، خلخال از پا و دستبند از دست آنان درآورده اند، گردن بندها و گوشواره های آنان را به یغما برده اند، این بینوایان در برابر آن غارتگران جز گفتن: انا لله و انا الیه راجعون و (سوگند دادن به رحم یا طلب رحم و دلسوزی) چاره ای نداشته اند، آنگاه سپاهیان خونخوار با دست پر و کامیاب برگشته اند، نه زخمی بر یکی از آنان وارد شده و نه خونی از آنان ریخته شده است، اگر پس از چنین حادثه ی (دلخراش) مردی مسلمان از شدت تاسف بمیرد، مورد ملامت نخواهد بود، بلکه مرگ برای انسان مسلمان به جهت تاثیر از این حادثه در نظر من امری است شایسته و با مورد، شگفتا، سوگند به خدا، اجتماع این قوم بر باطلشان و پراکندگی شما از حقتان، قلب را می میراند و اندوه را به درون آدمی می کشاند، زشتی

و اندوه بر شما باد زیرا که نشانه ی تیرهای دشمن گشته اید، غارت می شوید و هجوم نمی برید! مورد حمله و کشتار قرار می گیرید و حمله نمی کنید! معصیت بر خدا می شود، شما رضایت می دهید! هنگامی که در روزهای گرم دستور حرکت به سوی دشمن می دهم، می گوید: این روزها هوا گرم و سوزان است، به ما مهلت بده، تا گرما شکسته شود! و هنگامی که در روزهای سرد دستور حرکت به سوی دشمن می دهم، می گوید: این موقع سرمای شدید است، به ما مهلت بده تا سرما از ما دور شود! همه ی این بهانه جوئیها برای فرار از گرما و سرما است. اگر شما از گرما و سرما گریزان باشید به خدا سوگند، از شمشیر گریزانتر خواهید بود».

\*\*\*\*\*

(۱) خطبه ی ۲۵.

(۲) خطبه ی ۶۸.

(۳) شعله های آتش از دور نمایش زیبا دارد، لذت آن حیوانی هم خوش آیند ذوق آدمی است، اما باید فهمید که:

آتشش پنهان و ذوقش آشکار

دود او ظاهر شود پایان کار

ولی این اصلاح (کاذب) که در حقیقت هم شما را فاسد خواهد کرد و هم مرا نه بر صلاح واقعی شما است، نه بر صلاح واقعی من، اگر شما برای افساد خود اصرار بورزید و از رشد و کمالی که من پیش پای شما می گذارم گریزانید، به راه خود بروید، من هرگز برای خواسته های فسادانگیزتان خود را فاسد نخواهم کرد.

(۴) خطبه ی ۱۳۶.

(۵) خطبه ی ۷۰.

(۶) خطبه ی ۲۷.

**دلتنگی زمامدار از سستی مردم**

ای نامردان مردنما، رویاهای کودکان (در دلهایتان) عقول زنهای حجله نشین (در مغزهایتان) ای کاش شما را نمی دیدم و نمی شناختم، سوگند

به خدا، این شناخت، پشیمانی (بر من) آورد و اندوه ها به دنبال داشت، خدا نابودتان کناد، قلبم را با خونابه پر کردید و سینه ام را از خشم مالمال نموده و غمهای متوالی را جرعه پس از جرعه به من خوراندید، رای و نظرم را با نافرمانی و تنها گذاشتن من مختل ساختید، تا آنجا که قریش گفتند: فرزند ابیطالب مردیست دلاور، ولی فنون جنگ را نمی داند! خدا پدرشان را حفظ کند، آیا در میان آنان کسی در امور جنگی با مهارت تر، باسابقه تر از من وجود دارد؟! من هنوز به بیست سالگی نرسیده بودم، قیام به تکاپو در جنگ نموده ام هم اکنون سالیان عمرم از شصت تجاوز می کند.

(صفحه ۴۰۲)

(ولی چه کنم) کسی که اطاعت نمی شود، رای ندارد.

### **آنجا که عظمت زمامدار فوق قدرت و ابعاد مغزی و روحی مردم جامعه است**

برای درک حقیقت این مطلب مراجعه کنیم به عبارات «جبران خلیل جبران» که می توان گفت از متفکران درجه ی عالی از انسان گرایان (اومانیستها)ی دوران معاصر ما بوده است، مولف کتاب الامام علی صوت العداله الانسانیه (جرج جرداق) عبارات جبران را چنین نقل می کند: (در اعتقاد من، فرزند ابیطالب اولین شخصیت عرب است که با روح کلی هستی رابطه برقرار کرده و به همسایگی و گفتگو با آن موفق شده است، و او نخستین عرب است که لبهای (نازنینش) ترانه های آن روح کلی را با گوشهای مردم آشنا ساخت که پیش از وی نشنیده بودند، آنان میان فروغ روشهای بلاغت او در تاریکیهای سرگذشتشان سردرگم شده بودند، کسانی که از عظمت بلاغت او شگفت زده و مسرور شدند، همانها بودند که به فطرت (کمال جوی) خود تکیه داشتند،

و کسانی که با آن بلاغت عظیم از سر خصومت برآمدند فرزندان جاهلیت بودند. علی بن ابیطالب از این دنیا رفت در حالیکه شهید عظمت خود بود. علی بن ابیطالب از این دنیا چشم بر بست، نماز میان دو لبانش، علی بن ابیطالب از این دنیا رخت بر بست اشتیاق پروردگار در دلش قوم عرب مقام و منزلت او را نشناخت تا اینکه مردمی از فارس از همسایگان عرب برخاستند که میان جواهر و سنگریزه تفاوت می گذاشتند (تا حدودی او را شناختند) علی بن ابیطالب این دنیا را وداع گفت، پیش از آنکه رسالتی را که به عهده داشت به تمام و کمال به جهان بشری برساند، با اینحال من او را مجسم می کنم با لبی تبسم کنان(۱).

پیش از آنکه دیده از این زمین بر بندد. رفت از این دنیا چونان پیامبران بینائی که به جامعه ای می آمدند که جامعه ی آنان نبود و برای قومی مبعوث می شدند که شایستگی مردمی او را نداشتند، و در زمانی حرکت می کردند که زمان آنان نبود، و قطعی است که برای پروردگار رازی در این جریان است که خود دانایتر است).

اصل عبارات «جبران خلیل جبران» بنا به نقل «جرداق» به قرار زیر است:

فی عقیدتی ان ابن ابیطالب کان اول عربی لازم الروح الکلیه و جاورها و سامرها،

(صفحه ۴۰۳)

و هو اول عربی تناولت شفتهای صدی اغانیها علی مسمع قوم لم یسمعوا بها من ذی قبل، فتاهوا بین مناهج بلاغته و ظلمات ماضیهم، فمن اعجب بها کان اعجاباً موثقاً بالفطره، و من خاصمه کان من ابناء الجاهلیه.

مات علی بن ابیطالب شهید عظمته! مات و الصلوه بین شفیه، مات

و فی قلبه الشوق الی ربه. و لم يعرف العرب حقیقه مقامه و مقداره حتی قام من جیرانهم الفرس، اناس یدرکون الفارق بین الجواهر و الحصى، مات قبل ان یربلغ العالم رسالته کامله وافیہ، غیر اننی اتمثله مبتسما قبل ان یغمض عینیه عن هذه الارض، مات شان جمیع الانبیاء الباصرین الذین یاتون الی بلد لیس ببلدهم، و الی قوم لیس بقومهم، فی زمن لیس بزمنهم، و لکن لربک شانا فی ذلک و هو اعلم.(۲).

\*\*\*\*\*

(۱) احتمال قوی میرود که منظور جبران از اینکه امیرالمومنین علیه السلام با لبهائی در حال تبسم از این دنیا در گذشته است، اشاره به جمله ی خود آن حضرت است که پس از اصابت آن ضربه ی جانکاه بر سر مبارکش، چنین فرمود: فزت و رب الکعبه (سوگند به خدای کعبه رها شدم و نجات پیدا کردم و به آنچه که می خواستم نائل گشتم) و قطعی است که چنین حالتی بسیار سرورانگیز می باشد.

(۲) الامام علی (علیه السلام) صوت العداله الانسانیه ج ۱ ص ۳۶۴.

### **شعور سیاسی و رشد فرهنگی جامعه بدون رشد کمال و تقوای سیاسی زمامدار و بالعکس**

یعنی آیا می توانیم جامعه ای را فرض کنیم که از جهت شعور سیاسی و رشد فرهنگی در درجه ای بالا- قرار بگیرد ولی زمامدار یا زمامداران آن جامعه از رشد و کمال و تقوای سیاسی بی بهره باشند؟ به نظر می رسد چنین فرضی محال نباشد ولی بسیار دشوار به نظر می رسد، زیرا همانگونه که حیات طبیعی سالم بدون مدیریت سالم از طرف خود طبیعی یا صیانت ذات طبیعی امکان ناپذیر است، همچنین حیات اجتماعی مردم با شعور سیاسی و رشد فرهنگی به معنای تام آن بدون مدیریت زمامدار یا زمامداران رشید و با



کمال و باتقوای سیاسی تقریباً امکان ناپذیر است، زیرا نسبت اعضای جامعه به زمامدار مانند نسبت اعضاء و استعدادها و نیروهای فرد است به شخصیت او. لذا فرض شعور سیاسی و رشد فرهنگی به معنای عام آن در مردم جامعه بدون رشد و کمال و تقوای سیاسی زمامدار قریب به محال است، همانگونه که رشد و هماهنگی عالی موجودیت یک انسان بدون رشد و کمال شخصیت او که مدیریت موجودیت او را به عهده دارد امکان ناپذیر است. اینگونه رابطه میان زمامدار و مردم جامعه مختصاتی دارد که ما به بعضی از آنها اشاره می‌نمائیم:

مختص یکم- زمامدار رشید و کمال یافته و دارای تقوای سیاسی همواره در مسیر پیشبرد جامعه به سعادت ممکن تکاپو می‌کند، چنانکه شخصیت رشدیافته‌ی همه‌ی قوا و تکاپوهای خود را در مسیر رشد و هماهنگی هر چه بیشتر اعضاء و استعدادها و نیروها و فعالیتهای موجودیت انسان صرف می‌نماید.

(صفحه ۴۰۴)

مختص دوم- ورود اختلال به رشد و کمال و تقوای سیاسی زمامدار، بدون تردید اثر خود را در جامعه به وجود می‌آورد، و از رشد و کمال و هماهنگی مردم جامعه می‌کاهد، همانند ورود اختلال به شخصیت آدمی که اثر خود را در اعضاء و استعدادها و نیروها و فعالیتهای موجودیت آدمی به وجود می‌آورد، هر چند که امور مزبور در آن انسان قوی بوده باشد، لذا هنگامیکه شخصیت یک انسان مختل است، وجود حافظه‌ی بسیار قوی و اندیشه و تعقل نیرومند و نیروی عالیتزین احساسات، حتی نبوغهای متنوع نه تنها سودی به حال چنین انسانی ندارد، بلکه حتی ممکن است عامل ضرر

هم بوده باشند، به همین نحو اگر جامعه ای از نظر ثروت، دارای با ارزشترین معادن و عالیترین وضعیت جغرافیائی و حتی همه ی افراد آن جامعه اشخاصی دارای نبوغ باشند نه تنها سودی از آنهمه ارزشها نخواهد برد، بلکه اگر خود همان مواد باارزش مورد رغبت و میل قدرتمندان سلطه جو باشد برای مردم آن جامعه اسباب بدبختیها را فراهم خواهد آورد، اینجاست که باز طعم گفته ی بعضی از بزرگان فلسفه سیاسی را می چشیم که می گوید: «جامعه بدون سیاست صحیح یک سفسطائی بزرگ است»(۱).

همانگونه که همه ی اعضاء و استعدادها و نیروهای یک انسان که دارای شخصیت مختل است، برای توجیه کارهای خود (در مجرای تاثر و تاثیر) جز اینکه دست به سفسطه بزند چاره ای ندارد.

مختص سوم- آمادگی دائمی زمامدار برای توضیح فعالیتها و موقعیتهائی که وی در مدیریت جامعه انتخاب می کند، به این معنی که او همواره حاضر است از طرف خردمندان و مقامات ذی صلاحیت جامعه با نظر به اصول و قوانینی که او کار خود را در پرتو آنها باید انجام بدهد، مورد بررسی و ارزیابی قرار بگیرد.

مختص چهارم- شکوفائی رحمت و محبت و لطف و حق گرایی و عدل پروری زمامدار درباره ی مردم جامعه. این همان مختص است که امیرالمومنین علیه السلام در اول این فرمان مبارک به مالک گوشزد فرمودند که «ای مالک محبت و رحمت و لطف بر مردم جامعه را بر قلبت قابل دریافت و پذیرش نما».

\*\*\*\*\*

(۱) تاریخ فلسفه ی سیاسی ج ۱ ص ۹۷ عین عبارت افلاطون چنین است: اشکالات دولت سیه تنها نتیجه نقص فرهنگ یا نقص اخلاقی زمامداران

و معلمین نیست، بلکه نتیجه ی بیماری تمام بدن جامعه و طبیعت خود انسان است، جامعه خود سوفسطائی بزرگی است.

### **تأثیر و تأثر رشد و تکامل فرهنگی و سیاسی مابین زمامداران و مردم جامعه**

در تعیین عامل اصلی مدیریت اجتماعی و سیاسی سه نظریه ی عمده قابل تصور است:

(صفحه ۴۰۵)

نظریه ی یکم: اینکه عامل اصلی عبارتست از شخصیت زمامدار، یعنی این زمامدار است که با فراگیری تعلیم صحیح و با گرویدن در مسیر حیات معقول به وسیله ی یک فرهنگ پویا و هدفدار و سازنده می تواند جامعه را از مدیریت و فعالیت سیاسی شایسته برخوردار نماید. بعضی از دلایل انتقاد از این نظریه چنین است که ما در امتداد تاریخ مشاهده کرده ایم که شخصیت‌هایی بسیار باعظمت از مدیریت و اداره ی سیاسی جامعه خود به جهت رکود مردم آن جامعه ناتوان گشته اند، ما شاهد بزرگترین و بارزترین مصداق این جریان در وجود مقدس امیرالمومنین علیه السلام بوده ایم، هیچ صاحب‌نظری چه مسلمان و چه غیرمسلمان در لیاقت و شایستگی فوق العاده ی آن بزرگوار برای مدیریت و سازندگی انسان در هر دو قلمرو فردی و اجتماعی کمترین تردیدی نکرده است، با اینحال دیدیم که چگونه این مرد الهی بزرگ در میان جامعه دوران خود غریب و بیگانه می نمود و چگونه آن مردم نتوانستند با انوار آن انسان الهی از ظلمات هوی و هوسهای حیوانی خود بیرون آیند.

نظریه ی دوم می گوید: اگر اعضائی که پیکر یک جامعه را تشکیل می دهند از فرهنگ حیات معقول برخوردار باشند، قطعی است که از زمامدار و مدیران شایسته بهره مند خواهند گشت. برای اصالت و درستی این نظریه، چنین استدلال شده است که چنانکه سلامت و هماهنگی اعضاء

و استعدادها و نیروهای وجود یک انسان موجب به فعلیت رسیدن شخصیت سالم و فعال برای آن انسان می باشد، همچنین است اعضای تشکیل دهنده ی جامعه که در صورت سلامت و هماهنگی در فرهنگ تکاملی و رشد سیاسی، می توانند برای خود، زمامدار و سیاستمدار و مدیران رشد یافته و شایسته را به وجود بیاورند، این مطلب را بعضی از منابع اسلامی نیز تایید می کند، از آنجمله خیر معروف از امیرالمومنین علیه السلام که فرموده است: کیفما تکنونوا یولی علیکم «هرگونه که شما باشید برای شما زمامدار نصیب خواهد گشت» و جمله ی دیگر که می فرماید: اگر از فرهنگ اصلاحی (امر به معروف و نهی از منکر) و هرگونه ارشاد و تعلیم و تربیت برای سازندگی بی بهره باشید، اشرار برای شما مسلط می گردند و سپس هر چه دعا کنید و اصلاح خود و جامعه را از خدا بخواهید، مستجاب نخواهد گشت، خداوند سبحان می فرماید: ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم (۱).

«خداوند موقعیت قومی را دگرگون نمی کند مگر اینکه آنان تغییری در وضع خودشان به وجود بیاورند».

نظریه ی سوم می گوید: تاثیر و تاثیر رشد و تکامل فرهنگی و سیاسی مابین زمامداران و مردم جامعه نظیر تاثیر و تاثیر مابین معرفت و عمل است، یعنی هر یک از دو طرف در دیگری تاثیر می کند و از آن متاثر می گردد، معرفت روشنائی به وجود می آورد، عمل موجب تغییر تکاملی موقعیت

(صفحه ۴۰۶)

می گردد، در موقعیت جدید که به وسیله ی عمل پیش آمده است، چه از همان موقعیت و چه از عوامل بیرون از آن، بر

معرفت آدمی افزوده می شود، همان معرفت جدید موجب عمل جدید می گردد که او را در موقعیت جدیدتر و عالیتر قرار می دهد. یک جامعه ی متشکل از مردم و دارای شعور سیاسی و فرهنگ شایسته به طور طبیعی، زمامدار باصلاحیتی را به حاکمیت بر خویشان برمی گزیند، آن زمامدار با صلاحیت برای پیشرفت تکاملی اعضای جامعه دست به کار می شود، در این فرض جامعه به پیشرفت خود می افزاید و لااقل به عقب برنمی گردد و خواه جامعه به پیشرفت استمراری خود بیفزاید و یا در یک حال (با صلاحیت فرهنگی و شعور سیاسی) به حیات خود ادامه بدهد، حاکمیت زمامداران شایسته را انتخاب خواهد کرد.

با کمال صراحت و بی پرده باید گفت: باید بپذیریم که رابطه ی زمامدار و حاکم با مردم جامعه اگر با شرائط و صفات اعلای انسانی که در همین مبحث متذکر می شویم نباشد، همان رابطه خواهد بود که معلم و مربی سیرک حیوانات، با حیوانات که با استفاده از قوانین زیستی و علم الاعضاء آنها برقرار می نماید، در این تعلیم و تربیت حتی امکان آن هست که آن حیوانات با انگیزی جبری عوامل ماشینی حیات خود، نمودهایی از حرکات انسانی شگفت انگیزی را از خود بروز دهند، از طرف دیگر قطعی است که آن نقاب اومانیسیم (انسان گرایی) که به عنوان پوششی بر روی مجتمع بزرگ سیرک کشیده می شود، شفاف تر و پر سوراخ تر از آن است که نتواند لویاتانها، روباه ها، گوریلهای باهوش، و گاو نرها و خرسها و تعداد فراوانی هم موش و قورباغه ها را نشان ندهد.

(صفحه ۴۰۷)

\*\*\*\*\*

(۱) الرعد آیه

## طبقات مردم در جامعه (نهاده‌ها و سازمانها)

### اشاره

و اعلم ان الرعيه طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض، و لا غنى ببعضها عن بعض، فمنها جنود الله، و منها كتاب العامه و الخاصه و منها قضاء العدل و منها عمال الانصاف و الرفق و منها اهل الجزيه و الخراج من اهل الذمه و مسلمه الناس، و منها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلى من ذوى الحاجه و المسكنه و كل قد سمي الله له سهمه و وضع على حده فريضه فى كتابه او سنه نبيه صلى الله عليه و آله و سلم عهدا منه عندنا محفوظا. فالجنود باذن الله حصون الرعيه و زين الولاة و عز الدين و سبل الامن، و ليس تقوم الرعيه الا- بهم ثم لا- قوام للجنود الا- بما يخرج الله لهم من الخراج الذى يقوون به على جهاد عدوهم و يعتمدون عليه فيما يصلحهم و يكون من وراء حاجتهم، ثم لا قوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاء و العمال و الكتاب لما يحكمون من المعاهد و يجمعون من المنافع، و يوتنون عليه من خواص الامور و عوامها و لا- قوام لهم جميعا الا بالتجار و ذوى الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقهم، و يقيمونه من اسواقهم و يكفونهم من الترفق بايديهم مما لا يبلغه رفق غيرهم، ثم الطبقة السفلى من اهل الحاجه و المسكنه الذين يحق رفقهم و معونتهم و فى الله لكل سعه و لكل على الوالى حق بقدر ما يصلحه و ليس يخرج الوالى من حقيقه ما الزمه الله تعالى من ذلك الا بالاهتمام و الاستعانه بالله و توطين نفسه على لزوم الحق و الصبر عليه فيما خف عليه او ثقل، «و بدان

که رعیت متشکل از طبقاتی است که مصلحت زندگی بعضی از آنان تامین نمی شود مگر با بعضی دیگر و با قسمتی از آن طبقات نمی توان از قسمت دیگر بی نیاز شد، از آن جمله است: ۱- لشکریان خدا، ۲- کاسبان عمومی و خصوصی، ۳- قضات عدل، ۴- عمال انصاف و سازش دادن مردم با یکدیگر، ۵- وصول کنندگان مالیات به طور عام (جزیه و خراج از غیرمسلمانی که با جامعه اسلام تعهد همزیستی دارند و از مسلمانان)، ۶- بازرگانان و

(صفحه ۴۰۸)

صنعتگران، ۷- طبقه ی پائین (حاجتمندان و بینوایان)، خداوند متعال در کتاب خود یا سنت پیامبرش سهم و موقعیت هر یک از آنان را مشخص فرموده است، و قانون سهم و موقعیت همه ی این طبقات از خدا و پیامبرش نزد ما محفوظ است».

۱- پس لشکریان با اذن خداوندی نگهبانان رعیت و موجب افتخار و زینت زمامداران و عزت دین و طرق ایجاد امن در جامعه می باشند و برای رعیت استقرار و استقامتی نیست مگر با لشکریان.

۲- سپس استقرار و استقامتی برای لشکریان نیست مگر به وسیله ی مالیاتی که خداوند برای آنان از مواردش اخراج می فرماید، که برای جهاد با دشمنان تقویت شوند، و لشکریان در مصالح و نیازهای خود به آن مالیات متکی می باشند.

۳- سپس قوامی برای این دو صنف نیست مگر به وسیله ی اصناف دیگر که قضات و عمال و کاتبانند که معاهده ها را با استحکام می بندند و منافع را جمع آوری می نمایند و مورد اطمینان مردم در امور خاص و عام قرار می گیرند و برای این شش طبقه قوامی نیست مگر

با بازرگانان و صنعتگران که برای تهیه ی وسایل زندگی می کوشند و آنها را در بازارهایشان در معرض داد و ستد قرار می دهند و با کوشش برای تهیه ی وسایل و ابزار زندگی، همه ی کسانی را که نمی توانند از آنجهات خود را اداره کنند، کفایت می کنند. سپس طبقه ی پائین مردم از حاجتمندان و بینوایانند که کمک و اداره ی زندگی آنان لازم است و قانون خداوندی برای هر یک از آنان امکانی داده است و برای هر یک از آنان حقی که مصلحت وی را برآورد در عهده ی زمامدار است و زمامدار نمی تواند از حقیقت آنچه که از حق آنان به عهده دارد، برآید مگر با کوشش و استمداد از خداوند متعال و آماده کردن نفس خود برای التزام به حق و تحمل به آن در همه موارد، سبک باشد یا سنگین».

اینست فهرست اجمالی مقصداری از طبقات مهم جامعه که امیرالمومنین علیه السلام بیان می فرمایند، و سپس به شرح یکایک آنها می پردازند.

### **همه این طبقات (سازمانها و نهادها) یک جنبه الهی دارند**

پیش از ورود به شرح و تفسیر یکایک این طبقات، لازم است دو مقدمه ی بسیار مهم را مورد تذکر قرار بدهیم:

مقدمه ی یکم- اینست که امیرالمومنین علیه السلام در این بیان اجمالی طبقات (سازمانها و نهادها) ی جامعه، چندین بار وابستگی تشکیلات اجتماعی را به خدا تذکر می دهند:

(صفحه ۴۰۹)

۱- فالجنود باذن الله «لشکریان با اذن خداوند» اگر چه همه ی طبقات در جامعه ی اسلامی از ارتباط با خدا برخوردارند، ولی بدانجهت که لشکریان مخصوصا فرماندهان قدرت دفاع و هجوم را در اختیار دارند و در معرض طغیان هوی و هوس



و کبر و عصیانند، لذا آن حضرت جنبه ی الهی لشکریان را با کمال صراحت متذکر می شوند، این جنبه را بایستی زمامدار به هر وسیله ای ممکن مانند انواع تعلیم و تربیت در آنان به وجود بیاورد.

۲- و کل قد سمی الله له سهمہ «و خداوند سهم و موقعیت هر یک را چه از نظر حقوق مالی و چه از نظر مقام و خدمات او مقرر فرموده است».

۳- ثم لا قوام للجنود الا بما یرج الله لهم من الخراج... «سپس برای لشکریان، بنیادی نیست مگر به وسیله مالیاتی که خداوند برای آنان اخراج می نماید».

۴- و فی الله لکل سعه «و در قانون یا حکمت خداوندی برای هر یک از آنان امکاناتی است».

۵- و لیس یرج الوالی من حقیقه ما الزمه الله تعالی من ذلک الا بالاهتمام و الاستعانه بالله، «و والی از حقیقت و عهده ی آنچه که خدا او را بدان ملزم کرده است، بر نمی آید مگر با کوشش و طلب یاری از خدا»، ملاحظه می شود که امیرالمومنین علیه السلام در بیان اجمالی موقعیت طبقات جامعه، با چه صراحتی جنبه ی الهی آنان را متذکر می شوند، این است دلیل روشن قداست و عظمت سیاست و حکومت و حاکم و طبقات جامعه ی اسلامی که آنها را از دیگر مکاتب سیاسی و حکومتها و حکام و طبقات جوامع بشری که اگر خوب بکوشند زندگانی کندوی عسلی خوشایند به وجود می آورند جدا می کند. امیرالمومنین علیه السلام این جنبه الهی را در توضیح مشروح طبقات و وظائف زمامدار نیز که پس از این می آید، تصریح می فرمایند.

با نظر به اینکه مفهوم

طبقات دارای مراتب یا مقامات بالا و بالاتر، پائین و پائین تر می باشد و در دیدگاه سیاسی اسلام دو مفهوم بالا و پائین به آن معنی که در اصطلاح سیاسی معمولی طبقات وجود دارد، اساسی ندارد، لذا برای اینکه آن معنای اصطلاح سیاسی تبادر به ذهن نکند، مجبوریم که اصطلاح مناسب تری به جای طبقات به کار ببریم، البته در سخنان مبارک امیرالمومنین علیه السلام کلمه ی طبقات به کار رفته است، ولی قطعی است که این کلمه به معنای اصطلاح سیاسی آن که نشان دهنده ی درجات بالا و بالا-تر و پائین و پائینتر از مردم جامعه نمی باشد، زیرا در اسلام هیچ ملا-کی برای هیچ نوع عظمتی در انسان جز تقوی و فضیلت به رسمیت شناخته نشده است. این یک اصل کلی است که: ان اکرمکم عند الله اتقاکم «قطعا با کرامت ترین و شریف ترین شما در نزد خدا با تقوی ترین شماها است»، بنابراین یک کارگر خارکن با تقوی، با کرامت تر و با شرفتر از یک قاضی القضاة یا یک زمامدار بی تقوی

(صفحه ۴۱۰)

است، اگر چه نیاز زندگی اجتماعی، شخصیت و کار آن دو را بسیار بسیار بالاتر و چشمگیرتر از آن کارگر خارکن نمایش می دهد، به همین جهت منظور ما از اصطلاح طبقات، مجموعه هائی است که نیازهای اجتماعی، افرادی از مردم را در آن مجموعه ها قرار می دهد، مانند مجموعه ی سیاستمداران مجموعه ی کشاورزان، مجموعه ی معلمان و مربیان و غیرذلک. یکی از بهترین دلائل این مدعا اینست که امیرالمومنین علیه السلام در آغاز تفسیر طبقات اصطلاح صنف را آورده است: و لا قوام لهذین الصنفین الا بالصنف

بنابراین، وقتی که می گوئیم: «طبقات اجتماعی» مقصودمان معنائی است که می توان آن را با نهادها، سازمانها، اصناف و مجموعه ها نیز بیان نمود.

بار دیگر تاکید می کنیم که مقصود از طبقات در جامعه ی اسلامی، نباید با طبقات در مکتبهای سیاسی دیگر اشتباه شود، در اسلام خود طبقه یا نهاد یا سازمان یا اصناف و مجموعه ها دارای هیچ امتیازی مستند به خود آن طبقه نمی باشد. یکی از روشنترین دلایل این مطلب همانست که امیرالمومنین علیه السلام مردمان فقیر و بینوایان جامعه را طبقه نامیده است در صورتیکه مقصود حضرت یقیناً طبقه به آن معنا که نیازهای ضروری جامعه آن را به وجود آورده باشد نیست، در صورتیکه همه ی طبقاتی که در این فرمان مطرح شده اند، معلول نیازهای زندگی مردم می باشند و در همین نهج البلاغه امیرالمومنین علیه السلام بارها از وجود فقر در جامعه ناله و فریاد کرده است، چنانکه می فرماید: ما منع فقیر الا بما متع به غنی «هیچ فقیری از حق خود ممنوع نشده است مگر اینکه یک ثروتمندی (یا یک بی نیازی) به همان اندازه (اضافه بر حق خود) بهره برداشته است».

مقدمه ی دوم- پیش از ورود به توضیح طبقات مردم در جامعه ی اسلامی به این اصل اساسی باید توجه کنیم: اگر در جوامع انسانی مقامات عالی رهبری و ضوابط صحیحی که قطعاً باید از یک بعد الهی برخوردار باشند، در تعیین طبقات و یا کمیت و کیفیت آنها دخالت سازنده نکنند قطعی است که وضع آن جوامع از نظر طبقات خالی از دو حال نخواهد بود:

۱- سرنوشت تعیین طبقات و کمیت و

کیفیت آنها در اختیار قدرتمندان قرار خواهد گرفت که برای کارهای خود ملاکی جز «من هدف و دیگران وسیله»، سراغ ندارند، بلکه اصلاً چیزی و کسی به عنوان اشیاء و کسان نمی شناسد، مگر اینکه در استخدام آنان قرار بگیرند، در این حالت است که تراکم ثروت که مواد معیشت مردم است، و همچنین حیازت موقعیتها و مقامها به طور طبیعی در دست عده ی معدودی قرار گرفته و به عنوان طبقه ی ممتاز جامعه یکه تاز میدان منفعت گرایی خواهند بود، در چنین وضعی است که حق و قانون و عدالت و آزادی و تمامی ارزشهای انسانی پایمال هوی و هوسهای طبقه ی ممتاز (و به عبارت صحیح تر

(صفحه ۴۱۱)

طبقه ی لویاتان ها) خواهند گشت، البته از دیدگاه این طبقه نیازهای دیگر مردم هم در نظر گرفته می شود، ولی فقط برای آنکه زنده بمانند و بتوانند در مسیر خواسته های طبقه ی ممتاز قرار بگیرند، ممکن است برای تحقق بخشیدن به چنین آرمان جهانخواهی، دیگر مردم را در بی بند و باری فرو برند که برای آنان سرابی آب نما از آزادی واقعی بوده باشد، چنانکه اغلب جوامع دوران معاصر در پیش گرفته اند. (۱).

۲- پیشتازان قدرتمند جامعه بدون اعتناء به همه ی نیازهایی که ابعاد و استعدادهای گوناگون انسانهای جامعه اقتضاء می کند، با نظر به برخی از نیازهای واقعی، با اجرای یک طرز معین از تفکرات درباره ی زندگی انسانی با عنوان جالب ایدئولوژیک طبقاتی را حذف و طبقات دیگری را جانشین آنها بسازند. تفاوت مابین این دو طبقه سازی در اینست که در قسم اول گردانندگان جامعه با کمال مهارت با

آزاد گذاشتن مردم در اشباع شهوات و خواسته های طبیعی محض خود، طبقات مطلوب خودشان را، به عنوان خواسته های مردم به وجود می آورند و مردم می پندارند که موقعیتها و طبقات همان است که آنان با کمال آگاهی و اختیار حتی در تعیین کمیت و کیفیت آنها به وجود آورده اند!!، در صورتیکه در قسم دوم فقط بهشت موعود زندگی اجتماعی در پیروی از طرز تفکرات عده ای به نام پیشتازان ایدئولوژی است که از مردم سلب آگاهی و اختیار می نماید و نه تنها طبقات جامعه را از همه ی جهات مشخص می سازد، بلکه همه ی شئون حیات فردی و اجتماعی انسانها را در قبضه ی سلطه ی خود می گیرد، ولی می توانیم طبقات اجتماعی در قسم اول را پیرو و در قسم دوم را پیشرو بنامیم. ولی همانگونه که در مباحث این قسمت (طبقات مردم در جامعه ی اسلامی) خواهیم دید: اسلام هیچ یک از دو طبقه بندی اجتماعی را نمی پذیرد و راه دیگری را مطرح می کند که طبقات به عنوان وسائل صحیح در مسیر ایجاد حیات معقول مردم همه جامعه می باشد. پس از این دو مقدمه، وارد می شویم به مباحث مربوط به طبقات مردم در جامعه ی اسلامی، امیرالمومنین علیه السلام می فرماید:

و اعلم ان الرعيه طبقات لا يصلح بعضها الا ببعض، و لا غنى ببعضها عن بعض «و بدان مردم جامعه از طبقاتی تشکیل یافته است که بعضی از آنها بدون بعض دیگر نمی تواند

(صفحه ۴۱۲)

فعالیت خود را به طور شایسته انجام بدهد و به وسیله گروهی از آنها نمی توان از گروه دیگر

(۱) این جامعه یک طبقه بندی را بالضروره در برخواهد داشت که امیرالمومنین علیه السلام در خطبه ی ۱۲۹ به آن اشاره می فرماید: اضرب بطرفک حیث شئت من الناس، فهل تبصر الا فقیرا یکابد فقرا او غنیا بدل نعمه الله کفرا. او بخیل اتخذ البخل بحق الله وقرا، او متمردا کان باذنه عن سماع المواعظ وقرا... «چشمتم را به هر طرف از مردم که بخواهی بگردان آیا جز این خواهی دید که یا فقیری است که با فقر و بینوایی گلاویز است و یا غنی و ثروتمندی است که نعمت خداوندی را به کفران مبدل ساخته، یا بخیل است که بخل به حقوق خداوندی را برای خود غنیمت فراوان اتخاذ کرده و یا گردن کش متکبری است که گوئی در گوشش از شنیدن مواعظ سنگینی وجود دارد».

### توضیحی درباره معنای طبقات مردم در جامعه به اصطلاح سیاسی آن

در مباحث آینده مفهوم عمومی این موضوع را تا حدودی مشروحا مورد بحث قرار خواهیم داد، در اینجا تنها معنای اصطلاح سیاسی آن را مطرح می نمائیم. طبیعی است که صاحب نظران در تفسیر ماهیت و مختصات و لوازم این موضوع بسیار بااهمیت اختلاف نظر و عقیده داشته باشند، لذا مطالبی را که ما در این قسمت می آوریم، معنایش آن نیست که همه ی آنها مورد اتفاق نظر متفکران بوده باشد، ولی ما پیرو دلیل هستیم نه ادعای محض، و ما نمی توانیم بدون دلیل در جاذبه ی شخصیت های صاحب نظر قرار بگیریم. از دیدگاه فلسفه ی سیاسی اسلام معنای اصطلاح سیاسی طبقات مردم در اجتماع را می توان بدینگونه مطرح نمود: هر یک از موقعیتهای گوناگونی که گروهی از انسانهای جامعه را به جهت عوامل

ضروری زندگی اجتماعی در خود جای می دهد و هر یک از انسانهای آن گروه، عضوی از آن موقعیت می گردد طبقه ای از جامعه نامیده می شود. چنانکه در مباحث آینده خواهیم دید هر طبقه ای از مردم از وجود عامل و یا عواملی بروز می کند که یک یا چند قسمت از نیازهای مردم جامعه را برطرف می سازد، و با نظر به همین جهت است که طبقه به معنای سیاسی آن که اجمالا در بالا توضیح دادیم و در مباحث آینده مشروحا مورد تفسیر و استدلال قرار خواهیم داد، یک پدیده ی ضروری در حیات اجتماعی انسانها است، اگر چه کیفیت و چگونگی آن ممکن است قراردادی و اعتباری باشد. اگر مقصود از طبقه و منشا به وجود آمدن آن همین باشد و هیچ یک از طبقات ترجیح ارزشی بر یکدیگر نداشته باشند، مگر به وسیله ی آگاهی و تقوای بیشتر، می توان در فلسفه ی سیاسی اسلام طبقه به این معنی را پذیرفت که در حقیقت چنانکه پیش از این گفتیم شبیه به نهاد، سازمان، صنف می باشد.

### **کمیت معینی برای طبقات مردم در جامعه وجود ندارد**

پدیده طبقه محدود به یک کمیت معین نیست، نه از جهت تعداد خود طبقات و نه با نظر به افراد تشکیل دهنده ی طبقه. علت نامحدود بودن کمیت در هر دو قلمرو (تعداد خود طبقات و افراد تشکیل دهنده ی آن) باز بودن نظام جامعه و بروز تحولات موقعیتهای برای حیات اجتماعی

(صفحه ۴۱۳)

مردم جامعه است، و به اصطلاح امروزی باز بودن سیستم حیات اجتماعی مردم است. در زمانهای قدیم طبقاتی به نام رسانه ها، صنعتگران، مدیران، هنرمندان، کارگران، نمایندگان مردم و غیرذکرک به

طور مجموعه‌ی متشکل وجود نداشته‌اند، اگر چه هر یک از آن موقعیتها افرادی را بدون شکل طبقه‌ای به جهت نیازهای اجتماعی دارا بوده است. در مقابل طبقاتی مناسب آن دورانها مشاهده می‌شود، مانند ارتش و بردگی و پیشه‌وران و غیرذلک. بنابراین، ممکن است با عروض تحولات به روابط انسانها با یکدیگر و رابطه‌ی انسانها با طبیعتی که در آن زندگی می‌کنند کمیت و کیفیت طبقات نیز دگرگون شود.

همچنین کمیت افراد یا اعضای تشکیل دهنده‌ی طبقه نیز با نظر به لزوم پیروی طبقه در کمیت و کیفیت از نیازهای حیات اجتماعی مردم متغیر می‌گردد. لذا امیرالمومنین علیه السلام در این فرمان موقعیتها و مقاماتی را مانند کتاب (کاتبان)، وزراء، لشکریان و قضات بیان فرموده‌اند بدون اینکه آنچه ممکن است به عنوان طبقه‌ی جدید بروز نماید را منتفی بسازند. شاید کلمه‌ی فمنا (از آنجمله) اشاره بر همین عدم محدودیت باشد، والا پس از جمله و اعلم ان الرعیه طبقات لا یصلح بعضها الا ببعض و لا غنی ببعضها عن بعض «و بدان اینکه رعیت طبقاتی است که بعضی از آنها بدون بعض دیگر صلاحیت عمل ندارد و با وجود بعضی از آنها نمی‌توان از بعضی دیگر بی‌نیاز گشت»، می‌فرمود: و هی (یعنی این طبقات عبارتند از...).

### **کیفیت معینی برای طبقات مردم در جامعه وجود ندارد**

همانطور که در بحث کمیت طبقات دیدیم که اندازه‌ی معینی برای آن وجود ندارد، باید قبول کرد که کیفیت مشخصی برای طبقاتی که در جامعه بر مبنای نیاز به وجود می‌آیند وجود ندارد، زیرا اسلام که علت اساسی وجود طبقات مختلف در جامعه را نیازهای واقعی



زندگی مردم می داند، مادامی که آن نیازها به عللی محدود و مشخص نباشند (مانند محدودیت و مشخص بودن از جهت محیط یا فرهنگ و غیرذلک) قطعی است که کیفیت حاکم بر آن نیازها هم محدود و مشخص نخواهد بود، به عنوان مثال بسیار ساده، نیاز کشاورزی را در نظر می گیریم که در روزگار قدیم با وسائل بسیار ابتدائی و موادی که فقط ضروریات معیشت ساده را تامین می نمود، فعالیت می کرد، امروزه می بینیم پیشرفت صنعت از یکطرف و افزایش جمعیت از طرف دیگر به وجود آمدن پیوندهای متنوع مابین کشاورزی و صنعت و دیگر پدیده های زندگی بشری، پدیده ی کشاورزی از ابعاد متعدد با گذشته بسیار متفاوت است، و در نتیجه طبقه ی کشاورزی چه به طور کار دسته جمعی و چه به شکل کار فردی، یا در شکل دولتی آن با کمیت

(صفحه ۴۱۴)

و کیفیت بسیار متفاوت با روزگار قدیم، فعالیت می کند، همچنین وقتی که نیاز تعلیم و تربیت را منظور می نمائیم، می بینیم امروزه طبقه ی معلمان و مربیان از جهات بسیار فراوان از هر دو بعد کمیت و کیفیت به قدری با دورانهای گذشته متفاوت است که اصلاً قابل مقایسه با یکدیگر نمی باشند.

### **طبقات مردم در جامعه اسلامی به طور مطلوب (ایده آل) به حسب نیازها**

همانگونه که جامعه ی مطلوب از دیدگاه اسلامی، آنست که افراد آن مانند اعضای یک پیکر انسان زنده باشند. همین طور طبقات مردم که نیازهای حقیقی زندگی مردم جامعه آنها را به وجود آورده است، به مثابه ی اعضای کل مجموعی نیازهای حیات جامعه می باشند، که زمامدار و دیگر گردانندگان حکومت اسلامی (که مانند شخصیت آن انسان بزرگند) که همه ی

کوشش خود را باید در هماهنگی ساختن اعضای این پیکر و اعضای مرتفع کننده ی نیازهای حیات جامعه به راه بیندازد. بنابراین هر یک از طبقات (اگر چه با نظر به اهمیتی که در ارتباط با مرتفع ساختن نیاز مورد فعالیت خود دارد از دیگر طبقات ممتازتر باشد) تشکیل دهنده ی عضوی مخصوص از حیات اجتماعی است که ارزش آن فقط بستگی به این دارد که چه مقدار و چگونه از موجودیت و سرمایه ی خویش با آگاهی و اختیار در قوام حیات اجتماعی شرکت می جوید. از اینجاست که می گوئیم: اگر طبقه ای که در موقعیتی به ظاهر پست و پائین، مانند خارکن یا عضوی از آن با آگاهی به ضرورت کاری که برای رفع نیاز جامعه می نماید، و با داشتن وجدان آزاد کار طبقه ای خود را انجام می دهد، بسیار شریفتر و بااهمیت تر از آن طبقه یا فردی از طبقه ایست که حساسترین و چشمگیرترین موقعیت را داراست، ولی وظیفه خود را یا ناقص انجام می دهد و یا مانند یک مهره ی ماشینی ناآگاه و بی اختیار فعالیت می کند. برای توضیح این مطلب می توان مثال زیر را در نظر گرفت که هر یک از اعضاء و قوای بدن انسانی که کاری معین برای خود دارد، و می تواند کار خود را با آگاهی و اختیار انجام بدهد، ارزش خود را از همان کار آگاهانه و آزادانه دریافت می کند، لذا اگر یکی از اعضای غیرقابل توجه مثلاً یکی از انگشتان پا کار خود را در موقعیت مخصوص به خود، با آگاهی و اختیار انجام بدهد، ولی

مغز یا چشم که قطعا دارای موقعیتی بسیار بااهمیت تر و حیاتی تر می باشند، کار خود را ناآگاه و با عامل جبری برگزار نماید، بدون کمترین تردید شرف و ارزش و حیثیت آن انگشت پا خیلی بالا-تر از مغز یا چشم است که از نظر اهمیت طبیعی و کار مخصوص به خود به هیچ وجه قابل مقایسه با انگشت پا نمی باشند.

(صفحه ۴۱۵)

### **آیا جامعه بی طبقه امکان پذیر است؟**

گمان نمی رود یک انسان عاقل پیدا شود و بگوید: افراد انسانها از همه ی جهات با هم یکی هستند و یا می توان آنها را چنان با یکدیگر مساوی نمود که هیچ گونه اختلاف نداشته باشند! اینگونه سخنان برای تلف کردن وقت خوب است، یا برای باطل کردن کاغذی که انرژیهای مغزی و عضلانی مردم آن را به وجود آورده و برای استفاده ی معقول به جامعه عرضه نموده اند. اختلاف انسانها از نظر جسمانی و مغزی و روانی و احساسات و تفکرات و تعقل و آرمان و اراده و تصمیم ها به قدری بدیهی است که باید آن را دومین اصل الاصول اصطلاح نمود،(۱) از یک نظر می توان گفت: که هرگز دو انسان را نمی توان پیدا کرد که از همه جهات با یکدیگر مساوی باشند، بنابراین اگر مقصود از جامعه ی بی طبقه تساوی مطلق همه ی افراد از همه ی جهات باشد، قطعی است که این یک خیال پوچ است که شاید احتمال امکان آن تاکنون از ذهن یک عاقل خطور نکرده است و اگر منظور از جامعه ی بی طبقه نفی امتیاز ارزشی و آن عظمتهای اختصاصی است که افراد بدون شرکت در رفع نیازهای

عینی و محسوس مردم جامعه دارا بوده باشند این مطلب از آن جهت صحیح است که قسمت بسیار مهمی از ارزشها و عظمت‌های انسانی ناشی از کمیت و کیفیت خدماتی است که یک انسان می‌تواند به وسیله‌ی رفع نیازهای مردم جامعه و ایجاد منافع برای آنان به دست بیاورد، ولی چنانکه در مباحث بعدی خواهیم گفت: اصل ارزش مستقل که وابسته به کمال اعلا است، مستند به تقوی و قرار گرفتن در جاذبه‌ی کمال مزبور است، اگر چه موقعیت و جریان زندگی اینگونه اشخاص به نحوی باشد که قدرت خدمات اجتماعی نداشته باشند، لذا مفهوم جامعه‌ی بی‌طبقه از این لحاظ هم صحیح نیست، در نتیجه باید گفت: جامعه‌ی با داشتن سه قسمت از انسانها (مفید بر حال مردم و غیرمفید به آنان به طور مطلق و کسانی که با تهذیب نفس و تخلق به اخلاق والا- اگر چه مفید بر حال مردم هم نباشند) طبقاتی را در جامعه تشکیل می‌دهند، که قابل تردید و انکار نمی‌باشد.

باید در نظر گرفت که مدعی ضروری بودن جامعه‌ی بی‌طبقه نه تنها دومین اصل الاصول را که از بدیهی‌ترین اصول پایه‌ای است، منکر می‌شود، بلکه از یک اصل بدیهی دیگر که از دیدگاه علمی کمتر از اصل الاصول مزبور نیست، غفلت می‌ورزد، و این اصل بدیهی عبارتست از: «حرکت و تحول به وسیله‌ی اختلاف است که ملازم سکون و مردم در صورت عدم اختلاف است»، آیا تصور می‌رود که میلیاردها قطره‌ی آب خالص بدون ورود کمترین عامل تحول در آنها که قطعاً باید

اختلافی با آب خالص داشته باشد، مبدل به درخت انار شود، یا ناگهان یک ستاره تولید نماید؟! آیا برای به وجود آوردن یک درخت سیب می توانید از انباشتن میلیاردها بذر یا نهال

(صفحه ۴۱۶)

سیب بدون قرار دادن عوامل رویاننده در تفاعل با آنها مانند خاک و نور آفتاب و غیرذلک، استفاده کنید؟! همه ی خاکهای زمین را (بر فرض محال) در یکجا جمع کنید و آنها را خشت نمایید و کنار هم و رویهم بچینید، آیا از این خشتها می توانید یک ساختمان آجری و سیمانی توقع داشته باشید؟!

\*\*\*\*\*

(۱) اولین اصل الاصول، عبارت است از حب ذات یا صیانت ذات که در علوم گوناگون انسانی فراوان بکار می رود.

### **علت اساسی وجود طبقات در جامعه**

اکنون می پردازیم به بیان علت اساسی وجود طبقات در جامعه، اگر ما به طور صحیح دقت کنیم خواهیم دید اختلاف طبقات به معنای عام آن که عبارتست از تنوع اعضای تشکیل دهنده ی جامعه در تاثیری که در جامعه می گذارند، به عللی است که آن را مانند یک پدیده ی ضروری اجتماعی از دورانهای بسیار قدیم تاکنون به وجود آورده است، این علل را به طور اجمال در اینجا مطرح می کنیم:

علت یکم- اختلاف در اصل خلقت: مقصود از این اختلاف آن نیست که افراد بشر با یکدیگر اختلاف اساسی در ماهیت دارند، زیرا ماهیت و مختصات بنیادین آن در همه ی انسانهایی که با خلقت معتدل چشم به این دنیا باز می کنند یکی است. آنچه که آنان را در خلقت با یکدیگر مختلف می سازد، عده ای از خصوصیات مربوط به محیط جغرافیائی است که قطعا در فعالیتهای فیزیولوژیک و کیفیتهای زیستی

(بیولوژیک) تاثیر می کند، و همچنین عوامل ارثی و غیرذکک است که زمینه های مختلفی را در خلقت آدمیان به وجود می آورد. البته این خصوصیات بدانجهت که زمینه ی اختلافات را در انسانها به وجود می آورد، نه یک عده عناصر را کد و غیرقابل تغییر، لذا این زمینه ها ممکن است به وسیله ی عوامل فرهنگی جامعه و عوامل تعلیم و تربیت در معرض دگرگونی قرار بگیرد، و با اینحال همان زمینه ها یا بذرها قابل پیوند با مواد دیگر به وسیله ی دو نوع عوامل مزبور به طور مقتضی (نه علت تامه جبری) در انتخاب کیفیتهای زندگی اثری می گذارد. (۱).

علت دوم- فرهنگها و عوامل تاریخی که تاثیرات مناسبی را در افراد و گروه ها و جوامع به وجود می آورد، این علت هم مانند علت یکم فقط زمینه و بذر خصوصیات معینی را در

(صفحه ۴۱۶)

وضع روانی مردم به وجود می آورد، بدون اینکه علت تامه ی جبری برای سرنوشت انسانهای معتدل بوده باشد. مهمترین و روشنترین دلیل اینکه این دو عامل نمی توانند علت جبری و سازنده ی قطعی سرنوشت برای انسانهای معتدل بوده باشند، تاثیر قطعی تغییر محیطهای جغرافیائی و ورود دگرگونی بر فرهنگها و بالاتر از همه ی اینها تاثیر بسیار شدید تعلیم و تربیت است که می تواند حتی در مدتی کم به وسیله ی تلقینات و گفتار و فعالیتهای ماهرانه ی معلمان و مربیان از یک انسان دارای صدها نیرو و استعداد و ابعاد، یک حیوان برای عضویت در بازی سیرک پدید آورد و یا یک انسان کمال یافته ای را بسازد که همه یا اغلب استعدادها و نیروها

و ابعاد او به فعلیت برسد، در عین حال آن خصوصیات ناشی از علت اول و دوم مانند رگه هائی بسیار ظریف در پدیده های زندگی تاثیر می گذارد.

علت سوم- نیازهای متنوع بشری که برای برآوردن آنها، انسانها به طور ضروری تقسیمات گوناگونی پیدا می کنند، جریان تاریخ از نظر علم و معرفت و صنعت و سیاست و غیرذلک چنین بوده است که بشر درصدد تنظیم و تفسیر نیازهای خود برآمده و با تعلیم و تربیتها آنها را مورد دقت قرار بدهد و آنگاه با توجه به کمیت و کیفیت و بالقوه و بالفعل و هدف یا وسیله بودن آن نیازها، حیات خود را تنظیم نماید. بنابراین، نیازهای متنوع چه به طور مستقیم و چه با دخالت تعلیم و تربیت موجب اختلاف طبقات مردم در جامعه می گردد، حتما یک عده باید به عنوان دانشمند حقوقی تعلیم و تربیت شوند و عده ای دیگر برای کشاورزی، سیاست، معلمان و مربیان و اقتصاديون، رهبران دینی اخلاقی و هنری و ارتشی، و پزشکی، مهندسان گوناگون و غیرذلک، زیرا این امور مورد نیاز قطعی انسانهای جامعه می باشند، و بدیهی است که هر یک از امور فوق با نظر به اهمیت و حساسیت و احتیاج بیشتر به انرژی مغزی و عضلانی و نبوغ و دیگر امتیازات، موقعیت صاحبش را ممتاز و موجب برخورداری او از مزایای مادی عینی و اعتباری بیشتری می گردد، این سه علت که برای اختلاف انسانها در زندگی و تنوع و اختلاف طبقات بیان کردیم به هیچ وجه قابل تردید نیست.

آنچه که مهم است اینست:

\*\*\*\*\*

(۱) اختلاف در خصوصیات خلقت در بعضی از آیات شریفه

ی قرآنی آمده است از آن جمله: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم، (الحجرات آیه ۱۳) «ای مردم ما شما را از مردی و زنی آفریده ایم و شما را شعبه ها و قبیله ها قرار دادیم تا با یکدیگر آشنا و هماهنگ شوید، قطعا با کرامت ترین شما نزد خدا باتقوی ترین شما است» و در روایتی بسیار معروف از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمده است: الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة «مردم معادنی هستند مانند معادن طلا و نقره»، البته این اختلاف منشا ارزشها و مسئولیتها نیست، زیرا یک پدیده ی جبری است، ارزشها و مسئولیتها مربوط به انتخاب و اختیاری است که در بکار بردن سرمایه ی خدادادی انجام می گیرد.

### **اختلاف موقعیتهای اجتماعی ناشی از نیازها، بلی، ولی اختلاف طبقات به معنای تقسیم مردم جامعه به چپاولگر و مستمند یا گرگ و میش! نه هرگز، اینست مسئله طبقات و اختلاف آن در جامعه اسلامی**

از مباحث گذشته به این نتیجه مهم رسیدیم که اگر مقصود از تساوی انسانها و نفی

(صفحه ۴۱۶)

اختلاف طبقات در جامعه اینست که می توان جامعه ای از انسانها را تصور نمود که هیچ گونه تفاوت و اختلافی در میان آنان نباشد چنین تصویری حتی قابل درک ذهنی نیست، چه رسد به اینکه از واقعیت عینی هم برخوردار باشد، و اگر مقصود اینست که در مقابل قانون و مقررات هیچ کسی را بر دیگری ترجیح و امتیازی نیست، این معنی قطعا صحیح است و هیچ کسی در هر موقعیتی هم که باشد در جامعه ی اسلامی حق تقدم بر کسی ندارد. البته کاملا طبیعی است که ماهیت و مختصات موقعیتی که یک یا چند انسان عضو آن قرار می گیرند، برای خود لوازمی



دارد که نادیده گرفتن آنها مساوی حذف خود آن موقعیت از جامعه است، با اینکه فرض اینست که آن موقعیت با نظر به علت اساسی که نیاز جامعه است، به وجود آمده است.

### **به حکم ضرورت قاطعانه ملاک تقدم و ارزش یک انسان یا یک گروه در جامعه همان تقوی است و بس که صیانت تکاملی ذات نامیده می شود نه ثروت و مال و نه مقام و نه نژاد و نسب و غیرذلک**

این یک اصل ضروری در اسلام است که ملاک تقدم و ارزش یک انسان جز تقوی چیز دیگری نیست که ما آن را صیانت تکامل ذات می نامیم، بنابراین اگر کسی اختلاف طبقات را در جامعه ی اسلامی از این جهت نفی کند که هیچ یک از موقعیتها در اجتماع و هیچ یک از عوامل ثروت و نژاد و نسب ملاک تقدم و ارزش نیست، مطلبی کاملا درست گفته است، زیرا همه ی آن موقعیتها و ثروتها و مالکیتها جز وسائلی برای تنظیم و به راه انداختن حیات فردی و اجتماعی انسانها چیز دیگری نیست، بلکه اگر امور مزبوره موجب گمراهی و خودخواهی و تکاثر بوده باشد، ضدارزش محسوب شده و در صورت اضرار به جامعه، حاکم اسلامی می تواند با طرق قانونی اقدام به مهار و جلوگیری از سوء استفاده از آن امور نماید، بنابراین، اختیارات مالی مردم در جامعه اسلامی، مانند اختیارات آنان درباره ی شخصیت خود می باشد، یعنی همانگونه که یک انسان نمی تواند از شخصیت خود و از هر گونه مختصات و امتیازاتی که دارد به طور آزاد مطلق بهره برداری نماید، همانطور نمی تواند از موقعیت و مقام و طبقه ای که در آن قرار گرفته، ثروتی بیکران بیندوزد و از ثروت خود به طور آزاد مطلق استفاده کند، و نمی تواند آن امور را وسیله ترجیح خود بر دیگران بداند، این مضمون در جملات امیرالمومنین

علیه السلام با اشکال مختلف آمده است که: ما جاع فقیر الا بما متع به غنی «هیچ فقیری گرسنه نشد مگر اینکه غنی به همان جهت (گرسنگی فقیر) بهره مند شده

(صفحه ۴۱۹)

است» (۱)، هیچ ثروتمندی (بیش از اندازه ی قانونی) از مال و منال دنیا برخوردار نشده است مگر اینکه فقیری از حق قانونی خود ممنوع گشته است، از اینجاست که تصور بعضی از اشخاص ناآگاه درباره ی سیاست اقتصادی اسلام که می گویند: «اسلام در تنظیم بعد اقتصادی به توصیه های اخلاقی قناعت کرده است» به کلی باطل و مردود شناخته می شود، زیرا به اضافه ی آیات شریفه ی قرآنی که تراکم و تکاثر اموال را با نیاز جامعه به آن، انحراف از اسلام معرفی می کند، و به اضافه ی حرمت شدید اسراف و اندوختن وسائل تبدیل کار به کار و کار به کالا و کالا به کار و کالا به کالا در هر شکلش که باشد مانند طلا و نقره و دیگر اشکال پول و به اضافه اخراج مقادیری بسیار قابل توجه از مال به عنوان واجبات مالی و غیرذلک، در همین فرمان مبارک، احتکار را سخت محکوم و محتکر را مستحق کیفر معرفی می فرماید، از طرف دیگر در اهداف چهارگانه ای که امیرالمومنین علیه السلام در این فرمان مبارک بیان فرموده است یکی از آنها استصلاح اهلها و دیگری عماره بلادها است معنای استصلاح مردم جامعه، یعنی همه ی افراد و گروه های تشکیل دهنده ی جامعه باید به آنچه که زندگی شایسته می توان نامید نائل شوند و همه ی شهرها و جایگاه های زندگی مردم آباد گردد، حال

باید دید پاسخ مسائل زیر را چگونه باید داد؟ آیا ممکن است با آزادی مطلق افراد در ثروت اندوزی، و ربودن مقام و موقعیتها بدون اصل و قانون، مردم آن جامعه به زندگی شایسته برسند؟ و آبادی واقعی در شهرها ایجاد کنند؟ و مردم جامعه را از چنگال قدرت پرستان جوامع دیگر نجات بدهند؟! البته بدیهی است که پاسخ به این مسائل دو کلمه است، و آن اینست که نه هرگز، نه هرگز.

اینست شعار جاودانی اسلام در تعیین ملاک ارزش انسانی: یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی، و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم (۲).

«ای مردم، ما شما را از مردی و زنی آفریدیم و شما را شعبه ها و قبیله هائی قرار دادیم تا با یکدیگر آشنا شوید و هماهنگ گردید، قطعا با کرامت ترین شما نزد خدا باتقوی ترین شما است» طبقاتی که در جامعه ی اسلامی دیده می شود، بر چند قسم است.

\*\*\*\*\*

(۱) جلد سوم حکم و کلمات قصار، شماره ی ۳۲۸.

(۲) الحجرات آیه ی ۱۳.

### اقسام طبقات در جامعه اسلامی

قسم یکم- طبقات از دیدگاه موقعیتهائی که نیازهای اجتماعی آنها را به وجود می آورد، (۱) مانند حقوقدانان، ارباب تعلیم و تربیت، کشاورزان، سیاستمداران، متصدیان تنظیم

(صفحه ۴۲۰)

امور اقتصادی، پزشکان، بازرگانان، لشکریان و غیرذلک، ضرورت این طبقات یا اصناف و گروه ها برای حفظ حیات اجتماعی جامعه به قدری ضروری است که هیچ تردیدی در آن نمی توان کرد، اگر مطلوبیت این موقعیت ها به حد ضرورت زندگی اجتماعی بوده و جامعه فاقد آن باشد، برای ایجاد نظم و بقای حیات اجتماعی، باید آن موقعیتها به جهت واجب کفائی (که در صورت

تعیین افراد شایسته واجب عینی می باشد) ایجاد گردد، و اصل اساسی در مسئله ی طبقات اجتماعی ارشاد عالی حکومت اسلامی است که آنها را در مسیر خدمت به حیات معقول انسانها قرار بدهد.

قسم دوم- طبقات از دیدگاه تکامل شخصیتی، از نظر ما همواره اجتماع دارای چهار قسم طبقه است:

۱- طبقه ی انسانهای باتقوی که موفق به قرار گرفتن در مسیر صیانت تکاملی ذات گشته و می توانند الگوی رشد جامعه باشند.

۲- طبقه ی انسانهایی که در مسیر تحصیل تقوی قرار گرفته اند.

۳- طبقه ی انسانهای بی خیال و بی اعتنا به نیک و بد و پیرو مکتب (باری به هر جهت) و ساکنان قهوه خانه ی سرخوشان که اگر ترقی کنند به گروه پوچ گرایان می رسند.

۴- طبقه ی ضد تقوی- این مردم همانها هستند که برای وصول به اهداف خودخواهانه و کامکارانه ی خود، حاضرند همه گونه ارزشها را قربانی نمایند. اینان خفاشان خورشید حقیقتند، با این تفاوت که خفاشان در محرومیت از نور خورشید، هیچ گونه اختیاری ندارند و هیچ اطلاعی از نور و مزایای آن در ذهنشان خطور نمی کند، در صورتیکه خفاشان انسان نما با آگاهی و اختیار یا حداقل با امکان دست یافتن به آن دو، خود را به نایبائی می زنند!! یعنی دارای چشم و گوش باز هستند و با اینحال:

چشم باز و گوش باز این عما!!

حیرتم از چشم بندی خدا!!

سیاست اسلامی چنین است که به علاوه ی مدیریت زندگی طبیعی مردم و توجیه آنان به آنچه که شایسته است، کم کردن از تعداد طبقه سوم و چهارم با هر وسیله ی ممکن، و افزودن به شماره ی

طبقه ی اول و دوم می باشد. سیاست اسلامی اهمیت این وظیفه را در پیش برد تکامل جامعه از نظر روحی در درجه اول می داند، یعنی با نظر به هدف اصلی بعثت پیامبران عظام که تکامل انسانها و قرار گرفتن آنان در مسیر حیات معقول است، کمترین مسامحه در این وظیفه را جایز نمی شمارد، در یکی از جملات بسیار عالی یکی از صاحب نظران این مطلب چنین منعکس شده است: (تقسیم واقعی بشر این نیست که مردم یا خوشبخت هستند یا بدبخت، بلکه تقسیم واقعی از این قرار است که افراد بشر یا تاریکند یا روشن، کم کردن از تعداد تاریکان و

(صفحه ۴۲۱)

افزودن بر شماره ی روشنان، اینست وظیفه اصلی)، بگذارید قهوه خانه نشینهای بیمار لذت گرایی و خودپرستی که زندگیشان به پوچی و پوچ گرایی می انجامد عربده ها بکشند و فریاد شکستن شیشه شخصیت شان را به جهانیان بشنوانند.

قسم سوم- طبقات از دیدگاه معرفت و علم: در جامعه ای که توجه اسلامی نشده است همواره از این جهت سه طبقه وجود دارد، امیرالمومنین علیه السلام در طبقه بندی جامعه، این دیدگاه را در داستانی مختصر به «کمیل بن زیاد» فرموده است، داستان چنین است:

قال کمیل بن زیاد: اخذ بیدی امیرالمومنین فاخرجنی الی الجبان، فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال: یا کمیل بن زیاد، ان هذه القلوب اوعیه فخيرها اوعاها، فاحفظ عنی ما اقول لك: الناس ثلاثه، فعالم ربانی، و متعلم علی سبیل النجاه، و همج رعاع، اتباع کل ناعق، یمیلون مع کل ریح، لم یستضیئوا بنور العلم، و لم یلجئوا الی رکن وثیق. «کمیل بن زیاد گفته است: امیرالمومنین از دستم گرفت

و از شهر بیرون برد، تا به جبان رسیدیم، و هنگامی که به بیابان قدم گذاشت، نفس عمیق و طولانی کشید و سپس فرمود: ای کمیل بن زیاد، این دل‌های مردم ظرفهائی است، بهترین آنها با گنجایش ترین آنها است پس یاد بگیر از من آنچه را که به تو می‌گویم: مردم بر سه گونه اند: ۱- عالم ربانی، ۲- متعلم در مسیر نجات، ۳- مردم نابخرد و پیرو هوا و هوسها که از هر نعره زننده‌ای تبعیت می‌کنند، و در پای هر بادی بی اختیار در جست و خیزند، اینان پرتوئی از نور علم نگرفته‌اند و بر رکنی محکم تکیه نکرده‌اند» در این مورد تکلیف سیاست اسلامی همانگونه است که در قسم دوم از طبقات گفتیم: وظیفه‌ی سیاسی اسلامی در توجیه جامعه کم کردن از تعداد نابخردان و اسیر بادهای تمایلات و هوی و هوسها و افزودن بر شماره‌ی علمای ربانی و متعلمان در مسیر نجات است، این وظیفه را امیرالمومنین علیه السلام در خطبه‌ی ۳۴ چنین فرموده است:

ایها الناس، ان لی علیکم حقا، و لکم علی حق، فاما حقکم علی فالنصیحه لکم، و توفیر فیئکم علیکم، و تعلیمکم کیلا تجهلوا و تادیبکم کیما تعلموا... «ای مردم، من حقی بر شما دارم، و شما هم حقی بر من دارید، اما حق شما بر من چند چیز است: خیرخواهی درباره‌ی شما و تکثیر بیت المال (برای تنظیم معاش شما) و تعلیم شما تا نادان نباشید و تادیب شما تا بدانید و آموخته شوید» همان جمله را که در قسم دوم از بعضی صاحب‌نظران نقل کردیم، در

این مورد هم می تواند منظور شود، یعنی وظیفه ی سیاسی اسلام اینست که جامعه را با تقلیل ناآگاهان و نابخردان و اسیران دست بسته ی هوی و هوس، و افزون به دانایان و خردمند و علمای ربانی و متعلمان در مسیر وصول به آزادی معقول توجیه نماید.

(صفحه ۴۲۲)

\*\*\*\*\*

(۱) ما در آغاز این قسمت گفتیم: منشا اصلی طبقات و باصطلاح امروزی نهادها و یا سازمانها باید از همین اصل اساسی نیازها بوده باشد نه اعتبارات و قراردادهای تصنعی.

### **تفسیر و تحقیق طبقات مردم جامعه اسلامی (نهادها و سازمانها) در فرمان مبارک**

اگر ما این طبقات را از نظر اهمیتی که موقعیت هر یک از آنها اقتضاء می کند، مورد تفسیر و تحقیق قرار بدهیم بدین ترتیب خواهد بود:

۱- اهمیت از دیدگاه اداره ی سیاسی جامعه: الف- نمایندگان، ب- کتاب (کاتبان عامه و خاصه)، ج- وزراء، د- عمال مانند استانداران.

۲- اهمیت از دیدگاه تطبیق قوانین بر موارد: الف- هیئت قضائی، ب- هیئت منصفه و ارفاق.

۳- اهمیت از دیدگاه معیشت مادی: الف- کشاورزی، ب- بازرگانی، ج- صنایع و توزیع به معنای عمومی آن، د- دارائی (متصدیان اخذ مالیات).

۴- اهمیت از دیدگاه دفاع و حراست جامعه از هجوم و اخلاکگری دشمنان: الف- ارتش

این تقسیم بندی را بدان جهت آوردیم که در مدیریت جامعه اهمیت هر طبقه یا به اصطلاح امروزی هر نهاد و سازمانی با نظر به نیازی است که عامل به وجود آمدن آن طبقه می باشد، لذا نمی توان هیچ یک از آنها را دارای اهمیت مطلق معرفی نمود، همانگونه که هر یک از اعضای جامعه با نظر به وظیفه ای که دارد، ضروری می باشد، پیش از ورود در تفسیر و تحقیق هر یک از این طبقات (یا

به اصطلاح امروزی هر یک از این نهادها یا سازمانها) یک مقدمه ی بسیار ضروری متذکر می شویم، و آن اینست که:

بدان جهت که علت اساسی به وجود آمدن طبقات رفع نیازهای متنوع حیات بشری است و این نیازها با تحولات عارضه بر جوامع بشری در حال گسترش و افزایش در بعضی از موارد از قلمرو ضرورت خارج می شود، لذا مواردی را که امیرالمومنین علیه السلام به عنوان طبقات مطرح فرموده اند، در حقیقت از باب بیان مصادیق می باشد، و به همین جهت است که صاحبنظران فلسفه ی سیاسی اسلام باید این قضیه را دقیقاً در نظر بگیرند و آنچه را که نیازهای اصلی اقتضاء می کند به عنوان طبقه یا نهاد، سازمان، مورد بحث و بررسی قرار بدهند، در این فرمان طبقات (یا نهادها و سازمانها) به قرار زیر مطرح شده است:

(صفحه ۴۲۳)

### تحقیق و بررسی هر یک از طبقات (نهادها یا سازمانها)

#### کاتبان و مقام کاتب

#### تحقیق و بررسی درباره کاتبان که در این فرمان مبارک با لفظ کتاب آمده است [۱]

از مجموع منابع اولیه و تالیفات صاحبنظران درباره ی فلسفه ی سیاسی اسلام که در این مورد می توان از آنها بهره برداری نمود، شغل کاتب بسیار بااهمیت و حساس است، لذا زمامدار اسلامی باید در انتخاب کاتب فوق العاده دقیق باشد، و شرایط این منصب را درباره ی هر کسی که می خواهد به این کار بگمارد مراعات نماید.

عبارات فرمان مبارک بدین قرار است: ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خیرهم، و اخصص رسائلک التی تدخل فیها مکائدک و اسرارک باجمعهم لوجوه صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامه فیجتری بها علیک فی خلاف لک بحضره ملاء، و لا تقصر به الغفله عن ایراد مکاتبات عمالک علیک و اصدار جواباتها علی الصواب عنک فیما یاخذ لک و یعطی



منك و لا يضعف عقدا اعتقده لك و لا يعجز عن اطلاق ما عقد عليك و لا يجهل مبلغ قدر نفسه في الامور، فان الجاهل بقدر نفسه يكون بقدر غيره اجهل، ثم لا يكن اختيارك اياهم على فراستك، و استنامتك و حسن الظن منك فان الرجال يتعرضون لفراسات الولاه بتصنعهم و حسن خدمتهم، و ليس وراء ذلك من النصيحة

(صفحه ۴۲۴)

و الامانه شىء و لكن اختبرهم بما ولوا للصالحين قبلك، فاعمد لاحسنهم كان في العامه اثرا و اعرفهم بالامانه وجهها فان ذلك دليل على نصيحتك لله و لمن وليت امره، و اجعل لراس كل امر من امورك راسا منهم لا يقهره كبيرها و لا يتشتت عليه كثيرها. و مهما كان في كتابك من عيب فتغايبت عنه الزمته «سپس در حال كتاب (كاتبان) خود دقت كن و بهترين آنان را برای امور مدیریت انتخاب و نصب كن، و آن نامه هائی كه چاره جوئیها و اسرار تو در آنها نوشته می شود، در اختصاص آن كاتبی قرار بده كه بیش از همه جامعه اخلاق حمیده باشد و از كسانی باشد كه احترام و اكرام او را فاسد نكند كه در نتیجه با اظهار مخالفت با تو در حضور بزرگان و اولیای امور بر تو جرئت كند و از كسانی باشد كه غفلت و مسامحه كاریهایش از ارائه ی نامه هائی كه از عمال برای تو رسیده یا صادر نمودن پاسخهای صحیح آنها در آنچه كه برای تو می گیرد و یا از طرف تو عطا می كند موجب کوتاهی او گردد، معاهده ای كه برای تو می بندد، سست و شكنده نباشد و از منحل كردن معاهده

ای که برای تو بسته است (و آن معاهده بر ضرر تو بوده است) ناتوان نباشد، او نباید به ارزش واقعی خود در امور مربوطه نادان باشد زیرا کسی که به ارزش واقعی خود جاهل باشد، به ارزش دیگران نادانتر است.

و سپس کسانی را که به منصب کاتب انتخاب می کنی بر مبنای فراست (دریافت به وسیله ی حدس قوی) و دلباختگی و خوش گمانی درباره ی انتخاب شدگان نباشد، زیرا مردانی (که وارد در کارهای اجتماعی و سیاسی هستند) به وسیله ی تصنع و تظاهر به خوش خدمتی که در باطن هیچگونه خیرخواهی و امانتی ندارد، خود را در معرض فراستهای زمامداران درمی آورند، (تا در دلهای آنان نفوذ کنند) بلکه آنان را با کارهایی که در تصدی برای شغل کاتبی به زمامداران صالح پیش از تو انجام داده اند آزمایش کن و ملاک انتخاب را نیکوترین اثر در میان عموم مردم که از آنان بروز کرده است و همچنین معروفترین آنان از نظر امانت قرار بده، زیرا چنین انتخابی دلیل خیراندیشی و خیرخواهی تست در راه خدا و درباره ی کسی که منصب را از او گرفته ای و در راس هر امری، رئیسی از آنان قرار بده (آنچنان ضعیف نباشد) که کار بزرگ از آن امور او را مغلوب بسازد و کثرت آن کارها موجب پراکندگی آنها در نظر او نگردد (که باعث سردرگمی او شود).

و هر عیبی که در کاتبان تو وجود داشته باشد، و تو از آن غافل شوی (و یا بی اعتنائی کنی) تو درباره ی آن ملزم و مسئول خواهی بود، پیش از بررسی و تحقیق در شرائط

کاتب لازم است که مقداری در توضیح معنای اصطلاحی کاتب که در حکومت‌های اولیه‌ی مسلمین متداول بوده است، بحث داشته باشیم.

معنای کاتب اگر چه به مقتضای ماده کتابت که در کاتب وجود دارد، نویسنده‌گی

(صفحه ۴۲۵)

به معنای معمولی مفهوم اصلی از آن کلمه است، ولی از نظر معنای اصطلاحی دارای مقامی بسیار بالاتر از نویسنده‌گی محض می‌باشد، بهترین تحقیقی که در معنای اصطلاحی کاتب شده است به وسیله‌ی «ابوالعباس احمد القلقشندی» در کتاب معروفش (صبح الاعشی) انجام گرفته است، و چون این تحقیق دارای اهمیت فراوانی است، لذا ضروری است که ما فrazهای عمده‌ی این تحقیق را متذکر شویم:

«جاحظ» گفته است: اگر در عظمت و اهمیت کتاب نبود مگر اینکه هیچ پیامبر و خلیفه‌ای که مورد رضایت است، سندی را نمی‌نویسد، مگر اینکه نام کاتب آن ذکر می‌شود، و هیچ کتابت و نامه و پیام و سندی در خبری از منابر دنیا خوانده نمی‌شود، (که اگر با ذکر خدا و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر خلیفه افتتاح شود) مگر اینکه حتما کاتبان آنها نیز نام برده می‌شود، چنانکه در اسنادی که پیامبر اکرم به اهل نجران و غیر آنها نوشته است، ذکر کاتب آمده است، و اکثر این اسناد به خط امیرالمومنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه (علیه السلام) جهت شرف و کرامت و سابقه و اصالت او بوده است، (۲) و از این جهت است که الموید می‌گوید: (کاتب بودن شریف‌ترین منصب‌های دنیا است، پس از خلافت فضیلت و برتری به کاتب بودن ختم می‌شود و رغبت

و میل مردم در آن حد توقف می نماید) و از سخنان «ابوجعفر الفضل بن احمد» در جمله ای از رساله اش است که کتابت (کاتب بودن) بنیان اساسی ملک و ستون مملکت است، و شاخه های متفرقه ایست از یک درخت کتابت قطب ادب و ملائک حکمت و زبانی است گویای حد جداکننده حق و باطل و میزانی است که دلالت به برتری عقل متصدی آن می نماید، کتابت نور علم است و تصفیه کننده ی عقول و میدان فضیلت و عدالت است، کتابت زیور و زینت و لباس و جمال و هیبت روحی است که در اقسام گوناگون جریان دارد، کتابت از جهت درجه و منزلت برتر و بالاتر است، هر کس جاهل به حق کتابت باشد، با نشان گمراهی و نادانی مشخص می شود، و به وسیله ی کتابت و کاتبان است که سیاست و ریاست پا برجای می ماند. هر گاه که فضیلت و کمال و سعادت با هم تصور شوند کتابت تصور می گردد، و اگر صنعتها مورد اشراف و تربیت قرار بگیرند، قطعا کتابت مربی و مشرف و

(صفحه ۴۲۶)

تنظیم کننده همه ی آنها است، (۳) سپس قلقشندی در عباراتی از کتاب موادالبیان چنین می آورد:

و لیس من الصنائع صناعه تجمع هذه الفضائل الا صناعه الكتابه، و ذلك لان الملك يحتاج في انتظام امور سلطانه الى ثلاثه اشياء لا ينتظم ملكه مع وقوع خلل فيها:

احدها رسم ما يجب ان يرسم لكل من العمال و المكاتبين على السلطان و مخاطبتهم بما تقتضيه السياسه من امر و نهی و ترغيب و وعد و وعيد و احماذ و اذمام.

و الثاني استخراج الاموال من وجوهها،

و استيفاء الحقوق السلطانيه فيها.

و الثالث تفریقها فی مستحقها من اعوان الدوله و اولیائها یحسون حوزتها و یسدون ثغورها و یحفظون اطرافها، و یذبون عنها و عن رعایاها و غیر ذلك من وجوه النفقات الخاصه و العامه.(۴).

قال صاحب موادالبیان: «و قد عرف ان الذین وضعوها و ابتدواها و رسموا رسومها هم الانبیاء علیهم السلام»... (۵).

و قال ابن المقفع: «الملوک احوج الی الکتاب من الکتاب الی الملوک» و من کلام المویذ «کتاب الملوک عیونهم المبصره، و آذانهم الواعیه و السنتهم الناطقه» (۶)، «و هیچ یک از صنایع آنهمه امتیازات را دارا نمی باشد، مگر صنعت کاتب بودن، دلیل این مدعا اینست که هر نظام حکومت و زمامداری در انتظام خود بر سه چیز نیازمند است، و بدون آنها نظام حکومت و زمامداری هماهنگ به جریان نمی افتد».

یکم- تعیین آنچه که برای کارگزاران حکومت و کسانی که با حکومت معاهده دارند باید مقرر گردد و برقرار کردن ارتباط با آنها به نحوی که سیاست اقتضاء می کند از امر و نهی و تشویق و وعده و تهدید و ستایش و مذمت.

دوم- وصول اموال از موارد آنها و استیفاء حقوق حکومت از آنها.

سوم- تقسیم و توزیع آن حقوق بر اهلش از کارگزاران و وابستگان دولت که از حوزه ی آن حمایت می کنند و نیازمندیهایش را برطرف می سازند و اطراف و جوانب آن را نگهداری می نمایند، و از دولت و رعیتهايش دفاع می کنند، و غیر از این امور از موارد هزینه های خصوصی و عمومی، از این عبارات معلوم می شود که مقصود از کاتب در مسائل سیاسی اسلام خیلی باعظمت تر و بااهمیت تر از آن

معنا است که امروزه از لفظ کتابت و کاتب (نویسنده) منظور می‌گردد، و با نظر به مجموع مطالبی که در مختصات کاتب در عبارات فوق به دست می‌آید، کاری که به او سپرده می‌شود خیلی بالاتر از یک نویسنده به معنای معمولی آن است، به نظر می‌رسد کاتب به معنای اصطلاحی آن حتی از وزیر به اصطلاح امروزی نیز بالاتر بوده است، زیرا آنطور که در عبارات فوق ملاحظه شد اختیارات کاتب خیلی مهمتر از دایره‌ی

(صفحه ۴۲۷)

اختیارات وزیر به معنای امروزی می‌باشد، و این قضیه در بحث شرائط کاتب از دیدگاه امیرالمومنین علیه السلام مطرح می‌گردد، آنچه که از مجموع منابع درباره‌ی کاتب و تحولات و گسترش در وظائف برمی‌آید، اینست که کاتبها اصناف مختلفی داشته‌اند، از آنجمله:

۱- کاتب امور محرمانه، همانگونه که امیرالمومنین در توصیفش فرموده است: باید در معرفت و فضائل اخلاقی در درجه‌ای عالتر از دیگر اصناف کاتب باشد و سبکسر نباشد و کاملاً رازدار و متین باشد.

۲- کاتب دیوان عمومی که متصدی بررسی و تحقیق مراسلات و دیگر مراجعات کارگزاران حکومت و پاسخ به آنها در حدود اختیاراتی که دارا می‌باشد.

۳- کاتب امور مالی و غیرذلک.

\*\*\*\*\*

(۱) در مقدمه‌ی کتاب الوزراء او تحفه الامراء فی تاریخ الوزراء تالیف «ابوالحسن هلال بن محسن بن الصابی»- تحقیق «عبدالستار احمد فراج» ص ن چنین آمده است: در دورانه‌ی گذشته‌ی اسلامی، کاتبان تدبیر در امور را نیکو و فنون سیاست و نظام دولت را می‌دانستند و تنظیم می‌کردند، و هیچ کس از آنان به مقام کاتب بودن نمی‌رسید مگر

بعد از آنکه فرهنگ و مدارک او به غایت ترقی و کمال می رسید. «داوود بن الجراح» در نیمه ی قرن سوم کتابی بنام (اخبار الکتاب) نوشته است، نقل از الفهرست الندیم ص ۱۴۲ و شاید اولین مولف در موضوع کاتبان شخص مزبور باشد، الندیم در کتاب فهرست از صفحه ی ۱۳۱ تا صفحه ی ۱۵۵ در حدود ۱۱۵ کاتب بمعنای عام کاتب با مشخصات کمی آورده است.

(۲) صبح الاعشی تالیف «ابوالعباس احمد القلقشندی» ج ۱ ص ۳۷ جای تاسف است که قلقشندی در ص ۴۰ از همین مجلد کاتبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را که نام می برد، نامی از امیرالمومنین علیه السلام ذکر نمی کند، در صورتیکه در جملاتی از «جاحظ» که خود قلقشندی در همین ماخذ نقل می کند چنین آمده است که: (اکثر این اسناد بخط امیرالمومنین کرم الله وجهه بجهت شرف و کرامت و سابقه و اصالت او بوده است) و قلقشندی کمترین ایرادی به گفته های «جاحظ» در این مطلب ندارد.

(۳) ماخذ مزبور ص ۳۷.

(۴) ماخذ مزبور ص ۳۹.

(۵) ماخذ مزبور ص ۳۹.

(۶) ماخذ مزبور ص ۴۳.

### شرایط کاتب

شرایط کاتب بمعنای عمومی آن را از دیدگاه امیرالمومنین علیه السلام در این فرمان مبارک در همین مباحث مطرح می کنیم:

شرط یکم: در شایستگی برای فهم امور و قرار دادن آنها در موقعیتهای لازم، باید برتر از دیگران باشد و نباید با وجود یک انسان شایسته تر، کسانی را بر منصب کاتبی نصب کرد که فهم و آگاهی و تخصص و تقوای او را نداشته باشد. البته این شرط برای همه ی گردانندگان جامعه ضروری است، ولی

بدان جهت که وظائف کاتبان حساس تر و بااهمیت تر از دیگران است، ضرورت این شرط در آنان روشنتر و بالاتر است.

شرط دوم: نامه های محرمانه و دیگر اسنادی را که چاره جوئیها و اسرار حکومت در آنها نوشته شده است، باید به آن صنف کاتبان اختصاص داده شود که جامعترین همه ی کاتبان به اخلاق فاضله باشد و از کسانی نباشد که کرامت، و حیثیت او در نزد زمامدار موجب فساد و مستی و خودباختگی کاتب گردد که در نتیجه با اظهار مخالفت با زمامدار در حضور بزرگان و اولیای امور جرئت و تمرد نماید. از این دو شرط معلوم می شود که شغل و مقام کاتب بجهت اختیاراتی که به او داده شده است واقعا حساس و بااهمیت است. می توان گفت: با نظر به جمیع شرائطی که امیرالمومنین علیه السلام برای کاتب مقرر فرموده است و مخصوصا این دو شرط و همچنین با نظر به تفسیر و توضیحی که «ابوالعباس قلقشندی» از صاحبنظران درباره ی کاتب نقل نموده است می توان گفت: این مقام مختص کسانی است که از نظر علم و معرفت و کیاست و تکاپوی فکری و عدالت و تقوی حتی ورع و خویشتن داری، در عالیترین مرتبه ی ممکن قرار گرفته باشد. به عبارت دیگر حساسیت و اهمیت مقام کاتب در حیات فردی و

(صفحه ۴۲۸)

اجتماعی مردم جامعه در حدیست که می توان گفت: عدالت لازم برای آن مقام باید بالاتر از عدالت به معنای رسمی آن که برای شهادت و اقتداء ضروری است، بوده باشد، و بعید نیست که حالت روحی کاتب خاص که اسرار و چاره جوئیهای زمامدار



در اختیار او است، باید مطابق آن حالت باشد که برای ولی فقیه ضرورت دارد، و اما من الفقهاء من كان صائنا لنفسه حافظا لدينه مخالفا لهواه و مطيعا لامر مولاه فللعوام ان يقلدوه. «و اما از فقهاء کسی که خویشتن دار باشد و حافظ دین خود و مخالف هوی و مطیع امر مولایش باشد، پس بر مردم است که از او تقلید نمایند» و چنانکه معلوم است این وضع روحی بالاتر از آن عدالت است که در روایات مخصوصا روایت صحیح از «عبدالله بن ابی یعفر» توصیف شده است که عبارتست از بجای آوردن واجبات و ترک محرمات و آراسته شدن به حیا و پاکدامنی...

شرط سوم: دقت و مهارت در دریافت و فهم نامه هائی که از گردانندگان امور مانند استانداران و ارتشیان و قضا و غیرهم به زمامدار می رسد و دقت و مهارت در تنظیم صحیح نامه هائی که از طرف زمامدار به آنان صادر می شود. این مسئله ایست بسیار حساس بطوریکه ممکن است با یک اشتباه جزئی در تشخیص اصل مسئله یا فروع آن، حتی با کمترین اشتباه در بیان عبارت حتی یک کلمه ضرر یا ضررهائی وارد جامعه شود که چه بسا قابل جبران نباشد.

شرط چهارم: کاتب هر پیمان و معاهده ای را که برای حکومت ببندد باید چنان محکم و متین و متکی به اصول باشد که شکست و تزلزل راهی به آن نداشته باشد، و همچنین نباید پیمانها و معاهده ها بطوری تسجیل شود که رخنه ای برای نفوذ هوی و هوسهای طرف معاهده و پیمان داشته باشد. همچنین کاتب نباید از منحل ساختن پیمان و معاهده

ای که برای حکومت می بندد در صورتیکه فساد آن ظاهر شد، ناتوان نباشد. این شرط نیز در پدیده ها و شئون زندگی اجتماعی جامعه از اهمیت فوق العاده برخوردار است، زیرا معاهده ای که بنام حکومت یک جامعه بسته می شود، اگر طرف معاهده ی اشخاص یا طبقات (نهادهای و سازمانهای خود جامعه) باشد هم شخصیت متصدیان حکومت که خود کاتب فردی از آنان می باشد در گرو آن معاهده قرار می گیرد، و هم حیثیت و شرف خود نظام (سیستم) حکومت، و اگر طرف معاهده، جوامع خارج از جامعه مسلمین باشد، در این صورت سه موضوع در گرو آن معاهده قرار می گیرد: ۱- شخصیت متصدیان حکومت. ۲- حیثیت و شرف نظام (سیستم) حکومت. ۳- حیثیت جامعه ی مسلمین.

شرط پنجم: کاتب باید در همه ی حالات، خود را بطور صحیح ارزیابی کند، و ببیند آیا شرائطی که برای یک کاتب مقرر است، در او وجود دارد؟ آیا آن شرائط رو به کاهش نرفته است؟ آیا در مقابل مسائل جدیدی که برای حکومت و جامعه پیش آمده است، شرط از عهده

(صفحه ۴۲۹)

برآمدن آن مسائل را بدست آورده است؟ امیرالمومنین علیه السلام در بیان علت این شرط می فرماید: فان الجاهل بقدر نفسه یكون بقدر غیره اجهل. (زیرا جاهل به قدر خویشتن، به قدر دیگران جاهل تر است) و چون همه ی سر و کار کاتب از یکطرف با زمامدار و از طرف دیگر با اصناف مردم جامعه است، بنابراین شناخت وضع عمومی مردم و حکومت و ارزشیابی صحیح آن دو، برای کاتب واجب است، و اگر کاتب و حتی خود زمامدار بر وضع و

ارزش خود نادان باشد، چون بر وضع دیگران نادانتر است، لذا همواره در معرض خطا و افساد خواهد بود، از مجموع مطالب وارده در پیرامون شخصیت و مقام کاتب و شرایط پنجگانه ای که مورد تحقیق قرار دادیم می توانیم به این نتیجه برسیم که: شخصیت کاتب تجلی گاه واقعی هر دو رکن اساسی جامعه ی اسلامی و عامل تاثیر و تاثر متقابل آن دو رکن است: رکن یکم- حکومت و حاکم. رکن دوم- مردم جامعه ی اسلامی. یعنی شخصیت کاتب با نظر به مقامی که دارد، هم تجلی گاه تفکر و تقوی و مدیریت زمامدار و نظام سیاسی جامعه است و هم تجلی گاه منعکس کننده ی خواسته ها و نیازها و بطور کلی همه ی مصالح و مفاسد مردم جامعه بوده و با اختیاراتی که دارد عامل تاثیر و تاثر متقابل هر دو رکن نیز می باشد.

### **زمامدار اسلامی باید در راس هر امری از امور حکومت رئیسی از کاتبان قرار بدهد**

اگر عبارات آخر مربوط به شرایط کاتب (بحث دوم) را بار دیگر با دقت در نظر بگیریم که گفتیم: شخصیت کاتب تجلی گاه واقعی هر دو رکن اساسی جامعه ی اسلامی و عامل تاثیر و تاثر متقابل آن دو رکن است: رکن یکم- حکومت و حاکم، رکن دوم- مردم جامعه ی اسلامی، به این نتیجه می رسیم که نظارت و مدیریت کاتب در حکومت اسلامی چه به وسیله ی قلم و چه به وسیله ی اندیشه و بیان و خواه به وسیله ی صادر کردن فرمان و غیرذلک، در ردیف بعد از زمامدار است زیرا بنابر تحقیقات مباحث گذشته نسبت زمامدار به اعضای جامعه در اسلام، نسبت یک شخصیت سالم و رشدیافته به اعضای طبیعی و

قوای مغزی و روانی او است، و نیز بدانجهت که هر چه شخصیت سالمتر و رشد یافته تر باشد، حضور و مدیریت او درباره ی اعضای طبیعی و قوای مغزی و روانیش مستقیم تر است. از طرف دیگر زمامدار بیش از یک فرد یا افراد محدودی نیست، در نتیجه ضروری است که شخصیت‌هایی به عنوان همان تجلی گاه دو رکن اساسی که در آغاز این بحث گفتیم (کاتب) در راس هر یک از امور حکومت قرار بگیرد.

(صفحه ۴۳۰)

### چگونگی طریق انتخاب کاتب از طرف زمامدار

از جملات امیرالمومنین علیه السلام که ذیلا مورد تفسیر قرار می دهیم، چنین برمی آید که انتخاب کاتب حق خود زمامدار است، البته نیازی به تذکر نیست که چون زمامدار به تنهایی نمی تواند در میان مردم جامعه برای دست یافتن به یک یا چند انسان شایسته برای منصب کاتب یا وزیر، به تحقیق و جستجو پردازد، بدیهی است که باید در این انتخاب به اشخاص آگاه و مطلع و باتقوی متوسل شود که آنان پس از صرف حداکثر تلاش برای تحقیق و بررسی، انسانهای شایسته برای مقام کاتب را به زمامدار معرفی نمایند. با اینحال، خود زمامدار هم باید در انتخاب کسانی که معرفی شده اند حداکثر دقت را مبذول بدارد. جملات امیرالمومنین علیه السلام چنین است:

ثم لا یکن اختیارک ایاهم علی فراستک و استنامتک، و حسن الظن منک فان الرجال یتعرضون لفراسات الولاہ بتصنعهم و حسن خدمتهم، و لیس وراء ذلک من النصیحه و الامانه شیء، و لکن اخترهم بما ولوا للصالحین قبلک، فاعمد لاحسنهم کان فی العامه اثرا، و اعرفهم بالامانه وجها، فان ذلک دلیل علی نصیحتک لله و لمن ولیت امره، «سپس کسانی

را که به منصب کاتب انتخاب می کنی، بر مبنای فراست (دریافت به وسیله ی حدس قوی) و دلباختگی و خوش گمانی درباره ی انتخاب شدگان نباشد، زیرا مردانی (که وارد در کارهای اجتماعی هستند) به وسیله ی تصنع و تظاهر به خوش خدمتی که در باطن هیچگونه خیرخواهی و امانتی ندارد خود را در معرض فراستهای زمامداران درمی آورند، (تا در دلهای آنان نفوذ کنند) بلکه آنان را با کارهایی که در تصدی برای شغل کاتبی به زمامداران صالح پیش از تو انجام داده اند، آزمایش کن، و ملا-ک انتخاب را نیکوترین اثر در میان عموم مردم که از آنان بروز کرده است، و همچنین معروفترین آنان از نظر امانت قرار بده، زیرا چنین انتخابی دلیل خیراندیشی و خیرخواهی تست در راه خدا و درباره ی کسی که منصب را از او گرفته ای».

با اینکه معمولاً معرفی گردانندگان جامعه در هر ردیف که باشند، به وسیله ی مردمی آگاه و خردمند و باتقوی انجام می گیرد، و با اینحال امیرالمومنین علیه السلام اختیارات و مسئولیت خود زمامداران را درباره ی انتخاب کاتب (و دیگر مقامات گرداننده ی اجتماع) تذکر می دهد. (۱) زمامدار باید کمال دقت را داشته باشد، زیرا که رندانی کهنه کار در شناخت مسائل اجتماعی وجود دارند که می توانند به وسیله ی روانشناسی خاص سیاستمداران که دارند،

(صفحه ۴۳۱)

با چهره هائی تصنعی هوش و ذکاوت و کیاست زمامداران و حتی خود کسانی را که با کمال دقت آنان را مورد شناخت قرار داده و به زمامدار معرفی کرده اند تحت تاثیر قرار بدهند. این روانشناسان حرفه ای می توانند مردان بزرگ و

چشمگیر جامعه را با تظاهر به خوش خدمتیها و حرکات و قیافه های بظاهر حق بجانب، چنان تخدیر کنند که یک را برای آنان صد و صد را یک تلقین نمایند! آنان این قدرت را دارند که به وسیله ی تصرف در وضع ذهنی و روانی زمامداران و معرفان و حتی به وسیله ی تبلیغات جوهای مناسب در جامعه به وجود بیاورند، تا آنجا که شایسته تر بودن خود را حتی برای زمامداری جامعه اثبات کنند، مگر کار وسائل تبلیغی جامعه ی پیشرفته ی روزگار ما چنین نیست؟ لذا امیرالمومنین علیه السلام دستور می دهد که کسانی را که برای مقام کاتب (یا هر گرداننده ی جامعه) انتخاب می کنی، کارهای آنان را که برای زمامداران صالح پیش از تو انجام داده اند، ملاک قرار بده، و همچنین ملاک انتخاب را نیکوترین اثر که در میان متن عموم مردم از آنان بروز کرده است منظور بدار، ملاک دیگر برای انتخاب اینگونه مقامات، معرفیت در میان متن عموم مردم به صدق و امانت است.

سپس می فرماید: و مهما كان في كتابك من عيب فتغابيت عنه، الزمته «و هر عیبی که در کاتبان تو (و دیگر مقاماتی که در انتخاب آنان اختیار داری) وجود داشته باشد و تو از آن غافل شوی (و یا بی اعتنائی کنی) درباره ی آن ملزم و مسئول خواهی بود»، با نظر در مجموع این مباحث معلوم می شود که اگر زمامدار اسلامی را شخصیت سالم و رشد یافته ی اعضای پیکر جامعه بدانیم، کاتبان و دیگر مقامات گرداننده ی جامعه مانند قوای درون آن شخصیت و افراد جامعه مانند اعضای وی

می باشند. بنابراین، پیروزی و شکست یک زمامدار در مدیریت جامعه درست مانند پیروزی و شکست یک شخصیت است در اداره ی قوا و استعدادهای درونی و اعضای بیرونی پیکر خود.

\*\*\*\*\*

(۱) این قضیه که زمامدار نمی تواند به معرفی آگاهان خردمند و باتقوی اعتماد کند و بلکه خود او در انتخاب کاتب (و دیگر مقامات گرداننده) مسئول است در آخرین عبارات امیرالمومنین علیه السلام آمده است که در خود همین بحث به آن اشاره خواهیم کرد.

### **عنوان مقام کاتب بر کدام مقام نظامهای سیاسی امروزی تطبیق می گردد؟**

ممکن است احتمال برود که کاتب در آن دورانها که حکومتهای اسلامی به عنوان یک مقام ضروری انتخاب می کردند، با اصطلاح دبیر که در گذشته متداول بوده است تطبیق شود که به معنای منشی و مطلع و خردمند و مجرب بوده است. البته کاتب با نظریه توصیفاتی که درباره ی او تاکنون متذکر شدیم به اضافه ی اینکه دارای این صفات است بایستی از مختصات بسیار والای اخلاق و تقوی و حتی خویشتن داری در حد ورع، برخوردار باشد که این مختصات مخصوصا اختیاراتی که در مباحث قبلی برای کاتب برشمردیم، در دبیر به اصطلاح فوق ضرورت

(صفحه ۴۳۲)

نداشته است، بدیهی است که امروزه زمامداران آنچه را که از رئیس دفتر می خواهند، تنظیم و ثبت و عرض امور جامعه به زمامدار است در کیفیت و حدودی که خود زمامدار می خواهد، و به عبارت دیگر رئیس دفتر امروزی متجلی گاه و خواسته ها و تصمیمات زمامداری است که در استخدام اوست، در صورتیکه با توجه به توصیفاتی که درباره ی کاتب از دیدگاه منابع اسلامی مخصوصا از دیدگاه فرمان مبارک مشاهده کردیم تجلی گاه دو رکن جامعه است:

۲- متن عمومی مردم جامعه و واسطه‌ی تاثیر و تاثر متقابل آن دو رکن با یکدیگر.

احتمال سوم اینست که گفته شود: کاتب به اصطلاح امروزه مانند وزیر دربار رژیمهای سلطنتی است این احتمال هم صحیح نیست، زیرا وزیر دربار به اضافه‌ی اینکه مانند رئیس دفتر معمولاً در استخدام مقام مربوط خویش است، (لذا زمینه‌ی فعالیت‌های فکری او به سود مقام حرکت می‌کند) قانون هم دارای آن اختیاراتی نیست که بتواند در متن عمومی مردم جامعه اثری مثبت داشته باشد. کاملاً روشن است که کاتب قابل تطبیق به معاون وزیر به اصطلاح جدید هم نیست، زیرا دایره‌ی فعالیت آنان کاملاً روشن و معین است و آن شرایط و صفات والا- و اختیاراتی که برای کاتب وجود دارد، برای آنان به اصطلاح امروزی وجود ندارد، و به هر حال امروزه مقامی به نظر نمی‌رسد که مرادف کامل عنوان کاتب باشد که در منابع اسلامی توصیف شده است، مخصوصاً از جهت شرایط ذهنی و اخلاقی و روحی که کاتب باید درجه‌ای بسیار والا از آنها را دارا بوده باشد. به نظر می‌رسد وجود مقامی به عنوان کاتب به اصطلاح اسلامی و شرایطی که برای او مقرر شده است، یک مقام عارضی و ناشی از مقتضیات دورانهای اولیه‌ی اسلام نبوده و امروز هم باید این مقام به عنوان بااهمیت‌ترین یا لااقل یکی از مقامات بااهمیت مقرر گردد.

## وزرا و مقام وزارت

## وزرا و شرط وزارت

امیرالمومنین علیه السلام در این فرمان مبارک می‌فرماید: ان شر وزرائك من كان للاشرار قبلک وزیرا و من شرکهم فی الاثام، فلا یكونن لک بطانه فانهم اعوان الاثمه



و اخوان الظلمه، و انت و اجد منهم خير الخلف ممن له مثل آرائهم و نفاذهم و ليس عليه مثل آصارهم و اوزارهم و آثامهم، ممن لم يعاون ظالما على ظلمه و لا- آثما على ائمه اولئك اخف عليك موونه و احسن لك معونه و احنى عليك عطفاً و اقل لغيرك الفاء، فاتخذ اولئك خاصه لخلواتك و حفلاتك، ثم ليكن آثرهم عندك اقولهم بمر الحق لك، و اقلهم مساعده فيما يكون منك مما كره الله

(صفحه ۴۳۳)

لاولياته، واقعا ذلك من هواك حيث وقع. و الصق باهل الورع و الصدق، ثم رضهم على الا يطروك و لا يبجحوك بباطل لم تفعله فان كثره الاطراء تحدث الزهو و تدنى من الغره. «بدترین وزرای تو کسی است که پیش از تو برای اشرار وزیر بوده و در گناهان آنان شرکت داشته است، پس یار خاص تو نباشد، زیرا آنان یاران گنهکارانند و برادران ستمکاران، تو می توانی بهتر از آنان را جانشین بسازی که دارای نظریات و نفوذی مثل آنان بوده ولی مثل آنان بارها و وزرها و گناهایی که آنان بر دوش کشیده اند، ندارند. کسی را به وزارت انتخاب کن که هیچ ظالمی را بر ظلمش و هیچ گنهکاری را بر گناهایش یاری ننموده است، اینگونه اشخاص مشقتی سبکتر از دیگران، و کمکی نیکوتر از سایرین برای تو دارند، اینان پیش از همه برای تو مهر می ورزند و با غیر تو کمتر الفت می گیرند.

اینگونه وزراء را خواص جلسه های سری و مجالس آشکار خود قرار بده، سپس مقدمترین آنان در نزد تو کسی باشد که حق تلخ را برای تو گویاتر از دیگرانند و برای

تو کمتر از دیگران در موارد ناشایست برای اولیاء الله کمک می کنی چه بخواهی و چه نخواهی، و بیونند به اهل ورع و صدق، سپس آنان را تادیب کن که در مدح تو مبالغه نکنند، و ترا در باطلی که انجام ندادی ستایش نمایند، زیرا مداحی تکبر می آورد و به گردنکشی نزدیک می سازد».

امیرالمومنین علیه السلام در این فرمان مبارک وظائف وزراء را مشروحا تعیین فرموده است، و به نظر می رسد که در این فرمان نظر مبارک امیرالمومنین علیه السلام درباره ی وظائف وزراء همان است که در عرف سیاسی اقوام و ملل بوده و در جریان است، مانند مشورت، مطلع ساختن زمامدار از آنچه که در جامعه می گذرد، اجرای قوانینی که وضع شده است، چه با وضع مستقل مانند قوانین موضوعه برای تشخیص حوادث و موضوعات و صلاح و فساد جامعه به وسیله ی قانونگذاران، و چه به عنوان تفسیر و تطبیق قوانین (بر حوادث و موضوعات جاریه که) به وسیله ی دین الهی مقرر شده است. این قسم از اجراء از زمان به وجود آمدن مجلس شوری که در زمان ما پس از انقلاب مجلس شورای اسلامی نامیده می شود، به وسیله ی وزراء صورت عمل به خود می گیرد.

امیرالمومنین علیه السلام در عبارات خود، جملائی صریح به عنوان شرائط مشخص وزارت بیان فرموده اند، بلکه همان شرائط و صفاتی است که برای هر کسی که مدیریتی در جامعه ی اسلامی به عهده دارد ضروری است، اگر چه اعضای مجموعه ای که مدیر متصدی اداره ی آنست منحصر در یک یا دو نفر باشد و کاری که محصول آن

مجموعه است مثلاً جمع آوری نامه ها و قرار دادن آنها در قفسه ها است.

شرط اساسی وزیری که انتخاب می شود: وزیر نباید از جمله ی کسانی باشد که سابقه ی

(صفحه ۴۳۴)

وزارت اشرار و شرکت در گناهان آنان داشته است، علت این شرط را امیرالمومنین علیه السلام چنین می فرماید: که آنان یاران گنهکاران و برادران ستمکاران هستند، با این وصف این تبهکاران چگونه می توانند یک زمامدار اسلامی را که عادل و باتقوی است و می خواهد مردم جامعه را در مسیر عدالت و تقوی و در جاده ی کمال به حرکت درآورد، یاری کنند و مصالح و مفسد جامعه را با کمال صدق و صفا با آن زمامدار در میان بگذارند؟! مگر این اصل بدیهی قابل استثناء است.

ذات نیافته از هستی بخش

کی تواند که شود هستی بخش

خشک ابری که شود ز آب تهی

ناید از وی صفت آب دهی

تبصره: اگر واو در جمله ی (و انت واجد منهم خیر الخلف) «و تو می توانی به جای آنان جانشین بهتری پیدا کنی» واو حالیه باشد، معنایش اینست که از انتخاب آن وزراء که پیش از تو در وزارت اشرار و تبهکاران شرکت کرده اند باید خودداری شود، در حالیکه می توان بهتر از آنها را به وزارت نصب نمود، یعنی اگر بهتر از آنان پیدا نشود از نصب آنان به وزارت مانعی نیست. ولی به نظر می رسد و او در جمله ی مزبور اگر چه حالیه هم بوده باشد، باز معنایش شرطیت نیست یعنی چنان نیست که ممنوعیت نصب کسانی به وزارت که سابقه ی وزارت اشرار و شرکت در گناهان آنان داشته اند

مشروط بر اینست که شخصیت‌های شایسته‌ای به جای آنان پیدا شود، بلکه مقصود اینست که زمامدار می‌تواند به هر حال انسان‌هایی شایسته‌ی وزارت در جامعه پیدا کند که آنان را به مقام مزبور نصب نماید، و بر فرض بسیار بعید اگر هیچ شخصی لایق منصب وزارت پیدا نشود، در اینصورت زمامدار می‌تواند از آن وزرائی که در موقعیت عادی نمی‌تواند آنان را به منصب مزبور نصب نماید، با محدود ساختن اختیارات آنان و با گماشتن بازرسان آشکار و مخفی برای زیر نظر گرفتن کار آنان استفاده کند، و به هر حال، مسئله از موارد تراحم دو مصلحت یا دو مفسده است که در این موارد قانون تقدیم آنچه که با اهمیت تر است، حاکم است.

### **آیا زمامدار اسلامی می‌تواند وزرای متعددی را برای کارهای وزارت نصب نماید؟**

بعضی از صاحب‌نظران را عقیده بر آن است که زمامداران اسلامی با نظر به دورانهای گذشته تا صدر اسلام بیش از یک وزیر نداشته‌اند، بنابراین، در نظام سیاسی اسلام بیش از یک وزیر مقرر نشده است! پاسخ این قضیه روشنتر از آن است که نیازی به گفتگوی زیاد داشته باشیم، زیرا:

(صفحه ۴۳۵)

اولاً هیچ یک از منابع اولیه دین اسلام نگفته است که حتماً باید وزیر زمامدار اسلامی یک نفر باشد.

ثانیاً همانگونه که در علل به وجود آمدن سازمانها و نهادهای حکومتی بیان کردیم، اصل علت عبارت است از نیاز، و اثبات نمودیم که برای کمیت و کیفیت آن سازمانها و نهادها و افراد آنها هیچ کمیت معینی وجود ندارد، بلکه بستگی دارد به کمیت و کیفیت نیازها که علل به وجود آورنده‌ی آنها می‌باشند. در دورانهای بعدی که نیازهای بشری و روابط آنها

با یکدیگر و ارتباطات جوامع گوناگون بسیار گسترده تر و پیچیده تر می گردد، قطعی است که باید مطابق آن نیازها نه تنها وزراء متعددی نصب گردند، بلکه در صورت لزوم هر یک از آنان باید معاونان و مشاورانی به حد لازم و کافی برای خود انتخاب کنند.

### **وزرا در معرض مداحی و چاپلوسی به زمامدارانند**

لذا زمامدار به هر شکلی است باید از مداحی و تملق و چاپلوسی وزراء و هر کسی که شخصیت و مقام خود را وابسته به شخص زمامدار می داند، جلوگیری کند

همواره یک عده عواملی وجود دارد که وزراء و هرگونه وابسته ی زمامدار را به مداحی و تملق و چاپلوسی وادار می کند. علت اصلی آن عوامل، بی شخصیتی و به اصطلاح دیگر ضعف نفس است که به خیال خود با به دست آوردن مقام وزارت یا هر مقامی دیگر صاحب شخصیت می گردد و در جامعه به عنوان (بزرگ!) مطرح می شود. این بینوایان خود را که فراموش کرده اند به جای خود، حتی اندام و اعضاء و اجزاء صورت و پیکرشان را هم فراموش می کنند.

این آینه ها هم برای آنان خیانت می کنند که مثلا جمجمه ی آنان را به بزرگی قله ی اورست و چشمانشان را به وسعت دره های بسیار پهناوری که درختان لبه های آنها به منزله ی مژگان آنان می باشد نشان نمی دهند!! درباره ی بینی و لبان و گوشهای آنان چه بگویم!! به هر حال، کسی که به جای تقویت شخصیت خود به وسیله ی تعقل و درک و دریافت واقعیات و تحصیل معرفت لازم برای شناخت حیات معقول و تقویت اراده و خلوص و صفا، خود را

به یک مقامی یا به یک شخصیتی تکیه بدهد، نباید درباره ی او فقط به این ارزیابی و گفتار اکتفاء کرد که آن شخص یک آدم بی شخصیت است، زیرا معنای بی شخصیت ممکن است مساوی رکود و از جریان افتادن استعدادها و قوای آن شخص بوده باشد. در صورتیکه چنین نیست، بلکه ممکن است برای حفظ وابستگی به مقامی بالاتر از خود استعدادها و قوای بسیار مهم خود را به جریان تند انداخته و مستهلک بسازد. این سیه روزان و دشمنان خویشان در تحت تاثیر مداحی و

(صفحه ۴۳۶)

تملق و چاپلوسی، می توانند جامعه ای را به سقوط بکشانند. این تبهکاری برای آنان چندان دشوار نیست، زیرا به همین مقدار کافی است که نخست با مقداری تخدیر و یاوه سرائیها عقل و شعور زمامداران را برابند، سپس روز را برای آنان شب و شب را روز جلوه بدهند!

می گویند: روزی یکی از سلاطین که خود به طور طبیعی از جهت عقل و شعور کسری داشت و متخصصان رشته های تملق و چاپلوسی هم هر روزه بمقدار آن کسری می افزودند، نقاشی می کرده و عکس یک دسته گلی را کشیده و آن را به وزیر و درباریان و آجودان و دیگر اطرافیان خود نشان داد، و طبیعی بود که می خواست از آنان درباره ی آن گل و نقاش چیره دست که خودش بود تملقها و مداحیها بشنود، وقتی که اطرافیان به آن عکس گل نگریستند، یکی گفت: به به، چه عکس زیبایی! تاکنون من چنین نقاشی نه دیده ام و نه شنیده ام، دیگری گفت: اصلا تاریخ نقاشی از آغاز دوران زندگی بشری

تاکنون چنین نقاشی را به یاد ندارد. سومی گفت: آقایان شما چه می گوئید: اگر خود طبیعت هم چشم داشت، مشتاق بود که به این نقاشی تماشا کند و در به وجود آوردن گل و دیگر مناظر طبیعی از این نقاشی درسها می آموخت! چهارمی گفت: شما مردمی هنرشناس نیستید، این هنری که من در این نقاشی می بینم نه تنها طبیعت را از زیباییش متحیر ساخته است، بلکه مرحوم! مانی نقاش هم در عالم برزخ از خدا مسئلت کرده است که یکبار دیگر به این دنیا برگردد، نه برای اعتذار و توبه از عقائد و کردارهایش بلکه فقط برای اینکه ولو برای چند لحظه هم که شده است، این نقاشی معجزه آسا را تماشا کند و سپس راهی مقصد خود شود! در آن حال که نقاش (همان سلطان) مست و دیوانه تملقها بوده گویندگان هم در وصف عکس گل هذیانها را سر داده بودند، یکی از آن اطرافیان تماشاگر از جای خود برخاست و اندکی بیشتر رفت و یکدفعه با فریاد بلند صدا کرد: به چه بوئی جانفزا که این عکس گل از خود منتشر می سازد!! و در همان حال بیهوش شد و بر زمین افتاد!! آری بوی وابستگی به مقام چنان مستش کرد که دامنش از دست رفت و عقلش از سر پرید و شرم و حیایش از دل بیرون شد. اگر کسی بگوید: موقع محاسبه ی هر قدم مثبت و سازنده ای که زمامداران در طول تاریخ برداشته اند اگر دقت کنید سهم کاتبان و وزراء و معاونان و مشاوران و دیگر یاران آن زمامداران اگر بیش از آنان نباشد

حداقل کمتر نبوده است، و هر قدم ویرانگر و تباه کننده ای که زمامداران در طول تاریخ برداشته اند، سهم اطرافیان آنان اگر بیش از خود زمامداران نبوده، حداقل کمتر از آنان نبوده است.

(صفحه ۴۳۷)

## ارتش و مقام ارتشی

### ارتش نگهبان مردم و زینت زمامداران و موجب عزت دین و هموار کننده طرق امنیت است

امیرالمومنین علیه السلام درباره ی بعضی از طبقات یکبار اجمالا و بار دیگر مشروحا توصیفات و دستوراتی فرموده اند: درباره ی مقام ارتشی و خود نهاد ارتش اجمالا چنین فرموده اند:

فالجود باذن الله حصون الرعيه، و زين الولاه و عز الدين و سبل الامن، و ليس تقوم الرعيه الا بهم، «پس ارتشیان (لشکریان) با اذن خداوندی نگهبانان رعیت و زینت والیان و موجب عزت دین و هموارکننده طرق امنیتند و برای رعیت قوامی نیست مگر با این نیروی بزرگ».

و اما توصیفات و دستورات مشروح درباره ی ارتشیان بدین قرار است:

فول من جنودك انصحهم في نفسك لله و لرسوله و لامامك و اتقاهم جييا، و افضلهم حلما ممن يبطن عن الغضب و يستريح الى العذر و يراف بالضعفاء، و ينبو على الاقوياء، و ممن لا- يشيره العنف، و لا- يقعد به الضعف، ثم الصق بذوى المروءات و الاحساب و اهل البيوتات الصالحه و السوابق الحسنه، ثم اهل النجده و الشجاعه، و السخاء و السماحه، فانهم جماع من الكرم و شعب من العرف، ثم تفقد من امورهم ما يتفقد الوالدان من ولدهما و لا يتفاقم في نفسك شىء قويتهم به و لا تحقرن لطفها تعاهدتهم به و ان قل فانه داعيه لهم الى بذل النصيحه لك و حسن الظن بك، و لا تدع تفقد لطيف امورهم اتكالا على جسيمها فان لليسير من لطفك موضعا ينتفعون به و للجسيم موقعا لا



یستغنون عنه، و لیکن آثر رووس جندک عندک من و اساهم فی معونته، و افضل علیهم من جدته بما یسعمهم و یسع من وراءهم من خلوف اهلیم حتی یكون همهم هما واحدا فی جهاد العدو، فان عطفک علیهم یعطف قلوبهم علیک... «از لشکریان خود کسی را به فرماندهی انتخاب کن که در نظر تو خیرخواه ترین و خیراندیش ترین آنان نسبت به خدا و رسول او و پیشوایت باشد (کسی باشد که) پاکدامن تر و بردبارتر از همه ی لشکریان باشد، بردباری که در هنگام غضب بيمورد شتابزده نباشد و پذیرای عذر، و مهربان بر ناتوانان و از دشمنان برکنار و تاثر ناپذیر از آنان، و از کسانی باشد که خشونت او را به هیجان در نیاورد و ناتوانی زمین گیرش نسازد. سپس در انتخاب مقامات ارتشی به کسانی گرایش پیدا کن که دارای حیثیت و شرف بوده از دودمانهای صالح و دارای سوابق نیکو باشند. سپس مردانی را برای فرماندهی برگزین که دارای شخصیتی باعظمت و رادمردی و دلاوری و سخاوت و اخلاق کریمه بوده باشند، زیرا آنان جامع کرامت و انواع نیکوئیها هستند، سپس امور آنان را همانگونه زیر نظر و مورد تفقد قرار بده که پدران دربارہ ی فرزندانشان می نمایند، و هرگز تقویتی که دربارہ ی لشکریان و

(صفحه ۴۳۸)

فرماندهان انجام می دهی بزرگ مشمار و هیچ لطف و عنایتی را که برای آنان متعهد شدی کوچک مشمار اگر چه اندک بوده باشد، این تقویت و لطف و عنایت باعث می شود که آنان خیراندیش و خیرخواه تو باشند و با حسن ظن در تو بنگرند، و هرگز با تکیه بر انجام

دادن و تنظیم امور چشمگیر آنان از تفقد و زیر نظر گرفتن امور ظریف و باریک آنان چشم پوشی مکن، زیرا برای اندکی از لطف تو موقعیتی است که آنان از آن برخوردار می شوند و برای کارهای چشمگیر موقعیتی است که بی نیاز از آن نیستند، و مقدم ترین سران لشکر در نزد تو کسی باشد که در یاری و کمک به لشکریان مواسات نماید و از آنچه در اختیار دارد به اندازه ای که برای آنان و خانواده شان که در پشت سر گذاشته (و به میدان جهاد شتافته اند) کفایت کند، بذل نماید، تا در نتیجه هیچ فکری و اهمتامی جز جهاد با دشمن نداشته باشند، زیرا محبت تو بر آنان موجب محبت آنان بر تو خواهد بود».

### **تا انسانها به وسیله تعلیم و تربیت انبیای الهی و حکمای انسان شناس گام به مسیر تکامل نگذارند، جنگ و کشتار یکدیگر از زندگانی آنان برچیده نخواهد گشت**

اگر انسانهای تعلیم و تربیت ندیده گرفتن گریبان یکدیگر و فشردن گلوی بنی نوع خود را به عنوان یک کار اضطراری می نگرست، امیدی برای تقلیل کشتارها تا سر حد یک عمل جراحی که فقط در حال اضطرار و عمل روی عضو نیازمند می باشد، وجود داشت. اگر انسانهای تعلیم و تربیت ندیده صف آرائی برای از پای در آوردن یکدیگر را به عنوان انگیزه های دفع دشمن ولو احتمالی ترتیب می داد باز امیدی برای تقلیل مزبور می رفت، ولی داستان در زندگی انسان نماهای منحرف از جاده ی انبیاء و اوصیاء و حکماء خیلی وقیح تر از آن است که با این رویاهای شیرین بتوان امیدی به وجود آورد، زیرا جریانی که درندگان انسان نمای تاریخ در آن قرار گرفته اند بر این عامل متکی است که من هدف و دیگران وسیله البته

اگر در منطق آنان دیگرانی هم به عنوان انسانها وجود داشته باشند، این مبنا با کمال بی اعتنائی به همه ی اصول و ارزشهای والای حیات معقول و جانهای آدمیان، تورم خود طبیعی حیوانی را تنها آرمان مطلوب خود می بیند، لذا طبیعی است که خود را همواره به جمع نیرو و تبدیل همه ی مواد عالی زندگی به وسائل از بین بردن انسانها مجبور ببیند!! اینان همان بدترین جانورانند که خدا در قرآن مجید آنان را معرفی فرموده است:

ان شر الدواب عند الله الصم البکم الذین لا یعقلون،(۱).

«بدترین جانوران در نزد خدا آن

(صفحه ۴۳۹)

کرها و لالها هستند که تعقل نمی کنند».

ان شر الدواب عند الله الذین کفروا فهم لا یؤمنون،(۲).

«بدترین جانوران در نزد خدا آن کسانی هستند که کفر ورزیده و ایمان نخواهند آورد» به همین جهت است که طریقه ی انبیای الهی و اوصیاء علیهم السلام و حکمای راستین در تعدیل طبیعت و اعتلای آن دو کار بسیار بااهمیت انجام می دادند.

۱- تعلیم و تربیت مستمر و با اشکال گوناگون برای آراستن ارواح مردم با اخلاق والای انسانی الهی که خود آنان بتوانند به وسیله ی آن تعلیم و تربیت، مسیر حیات معقول را در پیش بگیرند و در نتیجه از انسان کشی دست بردارند و به احیای هموعان خود پردازند.

۲- دفاع جدی از جانهای آدمیان در مقابل درندگان انسان نما. روی همین اصل حیات بخش بود که آن پیشوایان الهی و حکمای راستین، سخت توصیه به آمادگی دائمی در برابر آن ضد انسانها و دشمنان جان و روح اولاد آدم علیه السلام می نمودند. در جملاتی که امیرالمومنین علیه السلام درباره ی

صفات و دستورات و شرایط ارتشیان می فرماید، به این نکته می رسیم که تهیه ی وسائل دفاع از حیات و جانهای مردم و باز کردن راه برای حرکت در مسیر (حیات معقول) و حیات طبیعی قانونی تا آخرین حد مقدور از اهم واجبات است.

\*\*\*\*\*

(۱) الانفال آیه ی ۲۲.

(۲) الانفال آیه ی ۵۵.

### صفات و شرایط اساسی ارتشیان

۱- ارتشیان با اذن خداوندی نگهبانان رعیتند. سه نکته بسیار مهم در کلمه ی باذن الله وجود دارند که حتما باید مورد توجه قرار بگیرند:

الف- اگر اذن و عنایت الهی شامل حال لشکریان نشود و آنان قدرتی را که در دست دارند (اعم از قدرت جبری و اختیاری) امانت الهی تلقی نکنند و آن را به خود بپیوندند دیر یا زود مستی و تخدیر قدرت آنان را به همان درندگان انسان نما مبدل خواهد کرد که مقام و شغل آنان برای مبارزه و از بین بردن آن درندگان رسمیت پیدا کرده است، آری، داستان چنین است که «ایاز» با دیدار روزانه از پوستین و چاروقی که موقع آمدن از روستای خود به دستگاه «سلطان محمود» انجام می داد در حقیقت به زوال عقل و شرم و حیا به وسیله ی مستی و تخدیر قدرت پی برده بود.

می رود هر روز در حجره ی برین

تا ببیند چاروقی با پوستین

زانکه هستی سخت مستی آورد

عقل از سر، شرم از دل می برد(۱).

(صفحه ۴۴۰)

ب- اگر ارتشیان به این حقیقت متوجه باشند که قدرتی که به آنان واگذار شده است امانت خداوندی است و اگر بخواهند وظیفه ی نگهبانی جانهای مردم را انجام بدهند، حتما باید خود را امانتدار الهی تلقی کنند، می فهمند که آنان چگونه

یک کار بسیار حساس و الهی را به عهده گرفته اند. کافی است در به دست آوردن چنین روحیه ی انسانی- الهی نگاهی به شمشیر و بازوان علی بن ابیطالب علیه السلام (اسد الله و اسد رسوله) بیندازند، او در پاسخ آن دشمن قدرتمند که (در برابر علی (ع) شکست خورده و زیر پای آن حضرت قرار گرفته بود) از امیرالمومنین پرسیده بود که چرا پس از تسلط بر من، مرا نکشتی؟ فرمود: در آن هنگام که تو بر روی من خدو انداختی غضبی در درون من سر کشید که اگر در آن حال ترا می کشتم در حقیقت نفس من بود که عامل قتل تو می شد نه خدا، در صورتیکه:

تو نگاریده ی کف مولیستی

آن حقی کرده ی من نیستی

خون نپوشد جوهر تیغ مرا

باد از جا کی برد میغ مرا (۲).

ج- همه ی لشکریان، و فرماندهان باید بدانند که قضیه چنان نیست که همواره پیروزی در قدرت و اختیار آنان باشد، بلکه این خدا است که عنان همه ی امور به دست او است، لذا اگر روزی از حفظ حوزه ای که بایستی از آن حمایت و دفاع کنند، ناتوان گشتند، یاس و نومیدی را به خود راه ندهند، زیرا اگر آنان با کمال خلوص و صفا در راه خدا جهاد و دفاع نمودند و با تکیه بر اذن و مشیت خداوندی جنگیدند، حتی اگر یک نفر از آنان باقی نماند باز پیروزند، زیرا ملاک پیروزی و شکست، بقاء و فنای جسمانی حمایتگران حق نیست، بلکه ملاک حرکت و تکاپو با تکیه باذن الله، یا جست و خیز خودسرانه است که در حال اول پیروزند

اگر چه یک انگشت سالم از آنان بر جای نماند و در حال دوم شکست خورده اند اگر چه یک موی از سر آنان کم نشود.

۲- ارتشیان در صورتیکه نیرومند و مخلص و شجاع و تکاپوگر باشند باعث عظمت و جلال و زینت زمامداران می باشند، چه در مقابل دشمنان خارجی و چه در برابر منحرفان

(صفحه ۴۴۱)

داخلی.

۳- ارتشیان هستند که با دفاع جدی از آرمانهای دینی موجب عزت و شکوه مردم متدین می باشند، و بدیهی است که مقصود امیرالمومنین علیه السلام آن نیست که ارتشیان برای دین عزت می بخشند. زیرا عزت دین در ذات و قوانین و اصول و احکام آن است، و هیچ نیازی به دفاع و حمایت با اسلحه و پیکار ندارد، بنابراین، باید گفت: مقصود امیرالمومنین علیه السلام از کلمه ی عزالدین عزت و شوکت و جلال مردم متدین می باشد.

۴- ارتشیان هستند که طرق گوناگون امنیت را در جامعه هموار می کنند. حقیقت اینست که بشر با همه ی ادعاهای ترقی و تکاملی که دارد، هنوز نتوانسته است طعم امنیت زندگی اختیاری و منطق حقیقی حیات معقول را بچشد، و اینکه امروزه در بعضی از کشورهای دنیا می بینیم که همه ی مردم آنها با کمال آرامش و امنیت کامل به سر می برند مستند به تحول و تکامل ذاتی آنان نیست، بلکه معلول یک عده عوامل جبری است که با کمال مهارت نمایش آزادی به آنها داده اند.

کیست این حقیقت را نداند که سرخی گونه ی آن کشورهای فرورفته در عیش و عشرت و سرخوشی، معلول زردی روی کشورهای ضعیف و ناتوان می باشد، این قانون را فراموش

نکنید که:

ده تن از تو زردروی و بینوا خسبد همی

تا به گلگون می تو روی خویش را گلگون کنی

(ناصر خسرو)

امنیت حاکم در آن جوامع نیز معلول جریانات نفع پرستی و لذت گرایی (اتیلیتاریانیسم و هدونیسیم)، شدید است که به صورت حلقه های زنجیری اجباری، مانع از تعدی و آزار دادن به یکدیگر است. اگر روزی فرا رسد که آن عوامل جبری برداشته شود، مانند جنگ اول و دوم جهانی، خواهید دید که امنیت عاریتی آنان که معلول عوامل جبری بود چگونه نابود می گردد و به جای تعاون و مساعدت به همدیگر و عمل به قانون همزیستی و اعلامیه جهانی حقوق انسان، گوشت و استخوان و پی و حتی خون یکدیگر را با کمال بیخیالی می خورند.

۵- قوام رعیت و پایداری زندگی جامعه با لشکریان است، توضیح این جمله را در مطالب قبلی متذکر شدیم، زیرا تا قدرت قاهره و نیروی بازدارنده ای در کار نباشد، نه تنها خطر خود پرستان داخلی و قدرت پرستان خارجی زندگی مردم را مختل می سازند، بلکه نبودن نیروی بازدارنده از تعدی و هجوم، خود از مهمترین عوامل وسوسه برای تعدی و هجوم قدرت پرستان می باشد، لذا می توان گفت: لشکریان مانند بازوی قوی یک مرد است که می تواند با آن بازوی نیرومند زندگی خود را از خطر نابودی نجات بدهد، سپس امیرالمومنین علیه السلام شرائط

(صفحه ۴۴۲)

انتخاب فرماندهان بزرگ را در جملات مشروحتر چنین می فرماید:

شرط یکم - خیرخواهی و خیراندیشی: کسی یا کسانی باید به فرماندهی انتخاب شوند که در نظر تو خیرخواه ترین و خیراندیش ترین آنان نسبت به خدا و رسول او و پیشوایت باشند، اگر

علل خیرخواه بودن فرماندهان لشکری مستند به مقام و منفعت و اشکالی مختلف از لذت گرائی باشد که حاکم و حکومت به آنان مقرر کرده است، بدیهی است که خیرخواهی آنان به پیروی از همان علل در معرض سقوط خواهد بود، زیرا علتی که عامل قوام و برپا ماندن معلول خویش است، با عروض هرگونه دگرگونی در آن علت، معلول نیز قطعاً دگرگون خواهد گشت، به همین جهت است که امیرالمومنین علیه السلام می فرماید: خیرخواه ترین آنان نسبت به خدا و رسول خدا و امام مفترض الطاعه باشد، یعنی علت اصلی خیرخواهی گرایش و انجذاب به خدا و رسول خدا و امام علیهماالسلام باشد که فناء و زوال راهی به آن ندارد، اگر ارتشی در شغل حساسی که دارد تکیه به خدا نداشته باشد و خیرخواهی او مستند به احساس والای تکلیف انسانی - الهی نباشد، قطعی است که اگر دشمن چه از خارج و چه از داخل جامعه، منافع و مقام و لذائذ او را بیشتر تامین کند، او در معرض گریز از صفوف مسلمانان و پیوستن به صفوف دشمن قرار خواهد گرفت، و اینگونه گریز در طول تاریخ به طور بیشمار اتفاق افتاده است، لذا یکی از اساسی ترین وظیفه ی زمامداران اینست که به هر شکلی است وسائل زندگی لشکریان و آرمانهای روانی آنان را به طوری تنظیم نماید که از ته دل خیرخواه جامعه ی اسلامی و آماده دفاع و هجوم بر دشمنان باشند.

شرط دوم - پاکدامنی: می توان گفت بدان جهت که پاکدامنی از عالیترین جلوه های اخلاقی والای انسانی است لذا بیان این جلوه ی عالی در حقیقت به عنوان



بیان مصداقی است که آئینه‌ی تمام‌نمای اخلاق‌والا محسوب می‌گردد. شاید دلیل اختصاص پاکدامنی از میان دیگر صفات اخلاق‌عالی به تذکر، اینست که چون فرماندهان مخصوصاً و افراد لشکری عموماً در موقع پیروزی احساس قدرت می‌کنند، ممکن است این احساس آنان را وادار به ارتکاب انواع زشتیها و کارهای فاسد بنماید، لذا امیرالمومنین علیه‌السلام در انتخاب فرماندهان، پاکدامنی و عفت و نجابت را شرط می‌نماید و بدیهی است که اگر افراد تحت سلطه‌ی فرمانده این صفات والای انسانی را در فرماندهان خود دیدند، آنان نیز اگر چه از روی ترس و هراس باشد از ارتکاب زشتیها خودداری خواهند کرد.

شرط سوم- بردباری و ظرفیت: شاید بتوان گفت: نتایج بسیار مهمی که مراعات این شرط برای فرماندهان فراهم می‌آورد، قابل توصیف نباشد، اگر چه شتابزدگی در همه‌ی امور زندگی اغلب زیانها به بار می‌آورد، ولی در فرماندهان ارتشی این امر ممکن است باعث

(صفحه ۴۴۳)

شکستها و زیانهای غیرقابل جبران بوده باشد، به عنوان مثال: اگر در جامعه حالتی پیش بیاید که زمامدار مجبور شود که از پلیس یا ارتش استفاده کند، ممکن است جریان آن حالت با نظر به عللی که آن را به وجود آورده است با مقداری مناسب از بردباری و ظرفیت، از بین برود و خشونت مورد نیاز نباشد، در صورتیکه شتابزدگی و توسل سریع به اسلحه به اضافه‌ی ضررهای مالی و جانی که به بار می‌آورد، بر مقاومت مخالفین می‌افزاید، این شرط یا این دستور از جلوه‌های آن اصل است که می‌گوید: بردباری و تحمل به احتمال توفیق

یافتن به احیای یک انسان، بهتر و مقدم تر است از غضب و کینه توزی در صورت احتمال به عدم توفیق یافتن به آن است. بنابراین، لشکریان و فرماندهان آنان همواره باید به غضب و هیجانهای انتقامی خود مسلط شوند، و عذر پوزش خواهان را تا آنجا که منطق واقعی اجازه می دهد بپذیرند.

شرط چهارم- روحیه ی والای ترحم و رافت بر ناتوانان و مقاومت و تاثرناپذیری از اقویاء: طبق همه ی تواریخ این روحیه در حد اعلا در وجود مقدس خود امیرالمومنین علیه السلام، تحقق داشته است به طوریکه عربده و نعره های گوش خراش مستانه ی اقویاء کمترین تاثیری در وی نداشته است، در صورتیکه ناله ی ضعیف یک ناتوان او را از پای درمی آورد، در داستان حمله ی «غامدی» به شهر انبار که از شهرهای عراق است، در خطبه ی ۲۷ چنین می فرماید:

و لقد بلغنی ان الرجل منهم کان یدخل علی المراه المسلمه و الاخری المعاهده فینترع حجلها و قلبها و قلائدها و رعثها ما تمتنع الا بالاسترجاع و الاسترحام! «و این خبر به من رسیده است که از لشکریان غامدی کسی به طرف زنها چه مسلمان و چه کسی که با جامعه ی مسلمین معاهده ی همزیستی داشته است هجوم می برد و خلخال و دست بند و گردن بند و گوشواره ی آنان را می کند و آنان نمی توانستند دفاعی از خود داشته باشند مگر با ناله هائی که در گلویشان می پیچید (یا مگر با گفتن «انا لله و انا الیه راجعون» و مگر با طلب رحم و دلسوزی از دشمن... سپس می فرماید:

فلو ان امرء

مسلم مات من بعد هذا اسفا ما كان به ملوما بل كان به عندي جديرا «اگر يك مرد مسلمان پس از اطلاع از اين حادثه ي جانگداز به جهت تاسف بميرد، در نزد من مورد ملامت نبوده بلکه من اين مرگ را شايسته مي بينم»، اميرالمومنين عليه السلام در همين فرمان از پيامبر اکرم صلی الله عليه و آله و سلم چنين نقل مي کند: من بارها از آن حضرت شنیده ام که فرمود:

لن تقدرس امه لا- يوخذ للضعيف فيها حقه من القوي غير متعتع «هرگز امتي به قداست نائل نخواهد گشت مادامي که حق ناتوان در آن امت از قدرتمندش بدون نقص گرفته نشود».

(صفحه ۴۴۴)

شرط پنجم- خشونت او را به هيجان درنياورد و ناتواني زمين گيرش نسازد: جمله اولی در شرط سوم (بردباری و ظرفيت) توضيح داده شد، اما جمله دوم که از اهميت خاصي برخوردار است، اين شرط را در بر دارد که فرمانده نبايد به سبب ناتواني از اقدام به موقع و تغيير دادن وضعيتها عاجز بماند. اينگونه ناتواني چه بسا که به متلاشي شدن لشکر بيانجامد و موجب شکست و ضررهای جبران ناپذير گردد.

شرط ششم- حيثيت و شرف و تربيت در خانواده های صالح: تاثير وراثت های نسلي و تربيتهاي خانوادگی که از صلاحيت برخوردارند، در اصالت و شرف و کرامت و حيثيت انسانها به قدری واضح است که هيچ کس نمی تواند منکر آن باشد. البته ما نمی گوئيم: پديده ي وراثت به قدری کليت دارد که سرنوشت کامل فرزند را تعيين می کند، ولی زمينه ای را در نهاد فرزند فراهم می سازد که اگر تعليم و تربيتها هم به

طور شایسته آن زمینه را به فعلیت پسندیده درآورد، صفات مزبور یا حداقل تمایل ذاتی به آنها در انسان به وجود می آید.

شرط هفتم - حسن سابقه: تردیدی نیست در اینکه داشتن سوء سابقه غیر از داشتن حسن سابقه است، بدان جهت که مسئله ی فرماندهی خیلی حساس و بااهمیت است، لذا کافی نیست که در انتخاب فرماندهان فقط نبودن سوء سابقه ملاک قرار بگیرد، بلکه باید برای اطمینان خاطر زمامدار، دارای سابقه ای درخشان باشند. جای تردید نیست هر اندازه که مقام فرماندهی حساس تر باشد مراعات شروطی که تا حال گفتیم و شروطی که بعد از این خواهیم گفت موکد تر و حتمی تر خواهد بود.

شرط هشتم - داشتن شخصیت دلاور و باعظمت: و این شرط غیر از شجاعت است که پس از کلمه ی نجده آمده است یعنی فرمانده به اضافه ی اتصاف به شجاعت، باید اصالتاً دلاور و دارای شخصیتی مشرف و مقاومت شدید در برابر حوادث و صفوف دشمنان و جبهه ی جنگ بوده باشد و به نظر می رسد نجده همان شجاعت است که مقرون به رای و اطلاع و اشراف به امور است. (۳).

شرط نهم - سخاوت: نیاز لشکریان به مواد و وسائل معیشت یک پدیده ی دائمی است،

(صفحه ۴۴۵)

چون در هنگام اشتغال به سربازی نمی توانند برای تهیه ی آنها دست به کار دیگری بزنند، زیرا چه بسا که حقوق مقرری کفاف او را ندهد. لذا فرمانده باید معیشت سرباز را تامین نماید اگر بخواهیم لزوم این شرط را توضیح بدهیم می گوییم: اگر سرباز آرامش فکری درباره ی معیشت خود و خانواده اش نداشته باشد، چگونه می توان توقع جانبازی

از او داشت.

\*\*\*\*\*

(۱) منظور از هستی در اینجا احساس هستی بی نیاز از هستی آفرین و قدرت مستند به وجود و خواسته های خویشتن است.

علت اینکه حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خود را از کردار وقیح «خالد بن الولید» تبرئه می کند همین مستی قدرت بود که وادار کرد خالد بن الولید به جای تبلیغ معارف اسلامی که موضوع ماموریتش بود، شمشیربازی کرد و مردم بی گناه را به خاک و خون انداخت. داستان از این قرار بود پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پس از فتح مکه خالد بن الولید را برای دعوت نه برای جنگ فرستاد، قبائلی از عرب با او بودند (سلیم بن منصور و مدلج بن مره) خالد با یارانش به قبیله ی «بنی جذیمه بن عامر بن کنانه» حمله برده و آنان را مغلوب ساختند، هنگامی که بنی جذیمه خالد را دیدند سلاحهای خود را برای مقابله به دست گرفتند خالد آنان را فریب داد.

همچنین داستان «مالک بن نویره» با این که اسلام آورده بود، خالد او را کشت و مخالف حکم و عدالت اسلام با آنها رفتار کرد، بسیار معروف است.

(۲) شاید منظور «متنبی» از ابیات زیر همان مفهوم نجده باشد که می گوید:

الرای قبل شجاعه الشجعان

هو اول و هی المحل الثانی

فهما اذا اجتمعا لنفس مره

بلغت من العلیاء کل مکان

لو لا العقول لکان ادنی ضیغم

ادنی الی شرف من الانسان

(۳) - (رای و اندیشه بر دلاوری مقدم است، رای و اندیشه در مرحله ی اول است و دلاوری در مرحله ی دوم).

- (و هنگامی که آن دو (رای و اندیشه و دلاوری)

برای یک انسان جمع شود، از عظمت به هر مقامی می رسد).

- (اگر عقول نبود، ناچیزترین شیر به شرافت نزدیکتر از یک انسان بود).

## وظایف زمامدار درباره ارتشیان

### زمامدار باید ارتشیان و مخصوصا فرماندهان را زیر نظر خود بگیرد

این تفقد و زیر نظر گرفتن از هر جهت باید دقیق و فراگیر باشد، هم از جهت عاطفی و هم از جهت بررسی طرز تفکرات و فعالیتهای آنان، به طوریکه هیچگونه مورد ابهامی نماند، همانگونه که پدر و مادر فرزندشان را از همه جهات زیر نظر می گیرند و مورد تفقد شان قرار می دهند، زیرا فرزند به یک اعتبار مانند جزء یا دامنه ای از شخصیت والدین خویش است، همچنین ارتشیان به منزله ی فرزندان حکومت و حاکم می باشند، با اختیارات حساسی که فرماندهان آنان دارا هستند. البته چنانکه در مباحث گذشته گفتیم: بدان جهت که زمامدار شایسته مانند شخصیت سالم و نیرومند جامعه است، در نتیجه همه ی انواع گردانندگان جامعه به منزله ی اجزاء و ارکان و قوای اصلی آن شخصیت می باشند، لذا همان نسبتی که مابین زمامدار و ارتشیان وجود دارد، مابین زمامدار و دیگر گردانندگان جامعه نیز واقعیت دارد، نهایت امر به جهت حساسیت موقعیت ارتشیان که ناشی از توانائی آنان به اقدامات مسلحانه است، بایستی با انواعی از زیر نظر گیری و تفقد خاص با اقسامی از بازرسیها مورد توجه قرار بگیرند.

### هرگونه خدمت و تقویت که درباره ارتش شایسته انجام بگیرد نباید بزرگ شمرده شود

زیرا بدان جهت که این طبقه (یا این نهاد و سازمان) نگهبانان حیات جامعه می باشند و حیات جامعه بر همه چیز مقدم است، لذا هرگونه تقویت و تهیه ی وسائل زندگی برای آنان تا آنجا که نیازی نداشته باشند امری است لازم، یک رشته تعلیم و تربیت مستمر برای ارتشیان مخصوصا فرماندهان بزرگ ضرورت دارد که از وفور وسائل زندگی و مرتفع شدن نیازهای آن، به اسارت هوی و هوس و عیش و عشرتهای لذت

پرستانه درنیابند که در اینصورت به جهت فقدان شخصیت قطعا در معرض اسارت دشمنان قرار خواهند گرفت. تاریخ جوامع این اسارت را به طور فراوان آن اسارت به یاد.....

### **هیچگونه لطف و عنایتی که درباره ارتش امکان پذیر است نباید ناچیز شمرده شود**

یعنی زمامدار نباید از هرگونه لطف و عنایت و عاطفه هائی که از او ساخته است در حق ارتشیان مضایقه کند اگر چه آنچه را که بذل خواهد کرد در نظرش ناچیز نماید، و اگر درست

(صفحه ۴۴۶)

دقت شود، همین بذل الطاف ناچیز که کشف از خلوص و محبت و وفای زمامدار درباره ی ارتشیان می نماید، باعث افزایش خیرخواهی و حسن ظن ارتشیان در حق زمامدار خواهد گشت، زیرا اگر ریا و تصنع در کار باشد معمولا در بذل و بخششهای چشمگیر است نه در موارد محقر و ناچیز.

### **از باریک بینی و لطف در امور بسیار ظریف و لطیف به جهت دقت در امور چشمگیر آنان غفلت نشود**

این وظیفه در عین حال که تقریبا تاکید است بر وظیفه ی سوم، این وظیفه را هم در بر دارد که برای زمامداران لازم است که فقط پدیده های چشمگیر را مورد توجه قرار ندهند، بلکه باید لطف و مهر و ودادشان شامل مخفی ترین و باریکترین امور ارتشیان بوده، و همه ی آن موارد را زیر نظر و مورد تفقد قرار بدهند و چنین گمان نکنند که قانون لطف آن است که در مورد چشمگیر و با اثری چشمگیر صورت بگیرد، بلکه همانگونه که اثر ناچیزی از لطف و عنایت موضعی دارد که ارتشیان از آن سود می برند، برای بذل عنایتهای چشمگیر هم موقعیتی است که آنان بی نیاز از آنها نیستند.

### **زمامدار باید آن فرماندهان را بر دیگران مقدم بدارد که در یاری و کمک به ارتشیان مواسات نمایند، و از آنچه در اختیار دارند به اندازه ای که برای ارتشی و خانواده اش کفایت کند بذل نمایند**

اگر چه در دورانهای اخیر اداره ی صنف ارتشی قاعدتا به عهده ی زمامدار است که معمولا دولت آن را انجام می دهد، با اینحال یک فرمانده ی خردمند و باشخصیت و اصیل می تواند در محاسبه ی نیازهای کوچک و بزرگ و موقت و طولانی و ظاهری و درونی، بسیار دقیق و رادردانه عمل نموده و آن را به مقامات مربوطه گزارش بدهد.

امیرالمومنین علیه السلام بعد از بیان وظائف مزبور، جملاستی را درباره ی عدالت فرموده اند که به قرار زیر است:

فان افضل قره عین الولاة استقامه العدل فی البلاد و ظهور موده الرعیه، فانه لا تظهر مودتهم الا بسلامه صدورهم، و لا تصح نصیحتهم الا بحیثهم علی و لاه امورهم و قله استئفال دولهم و ترک استبطاء انقطاع مدتهم، «و بهترین روشنائی چشم زمامداران استقرار یافتن عدالت در شهرها و ظهور محبت مردم است، و قطعی است محبت مردم بدون

سلامت و پاکی درونشان از کینه بر حکومت و حاکم امکان پذیر نیست، و خیرخواهی و اخلاص آنان به والیان امورشان تحقق پیدا نمی کند مگر اینکه (با کمال مهر و اخلاص) دور آنان را بگیرند و از حاکمیت آنان بر دوش خود سنگینی احساس نکنند و با گذشت روزگار سلطه ی آنان را کند تلقی نکنند».

این جملات چنانکه ملاحظه می شود دستور به گسترش عدل در جوامع اسلامی به طور عموم است، و برای گسترش عدل همه ی طبقات (نهادهای و سازمانها) و زمامدار و بلکه همه ی افراد

(صفحه ۴۴۷)

موظفند و اختصاصی به طبقه ی ارتشیان ندارد، لذا این مسئله پیش می آید که حکمت بیان این وظیفه ی عمومی در میان صفات و وظائف ارتشیان چیست؟ در پاسخ این سؤال می توان گفت: احتمال قوی می رود که امیرالمومنین علیه السلام با نظر به این دو قضیه: ۱- «که هدف اساسی حکومت و حاکم برقرار ساختن عدالت در جامعه و توجیه مردم به حیات معقول است»: ۲- «از طرف دیگر استقرار و گسترش عدالت در جامعه پس از دفع مزاحمت دشمنان خارجی و داخلی امکانپذیر می گردد و این وظیفه به عهده ی ارتشیان است» بنابراین دو قضیه است که زمامدار هر قدر که بتواند باید در آماده ساختن یک ارتش نیرومند و الهی که جنود الله به آن صدق کند، تکاپو و تلاش نماید، این جملات در قسمت نهم بحث سوم مشروح تر مورد تحقیق قرار گرفته است.

### **زمامدار باید آرزوهای معقول آنان را برآورد**

فافسح فی آمالهم «عرضه را برای آرزوهای آنان بگستران»، مسلم است که مقصود امیرالمومنین علیه السلام آن نیست که آنان هر چه را آرزو



کنند، زمامدار باید آنها را تصدیق نموده و جامه عمل بپوشاند زیرا به اضافه اینکه همه ی آمال و خواسته های انسانها در هر گروهی که باشند، منطقی و قابل عمل نیست، خود اعتیاد آنان به آرزوها، واقعیتها را از دیدگاهشان ناپدید و به جای آنها تخیلات و اوهام و اشتیاقهای بی اساس را جانشین می سازد، وانگهی آرزوهای دور و دراز خود یکی از آن دو موضوع است که امیرالمومنین علیه السلام بیم و هراس خود را از آنها ابراز می فرمود: ان اخوف ما اخاف علیکم ائنان: اتباع الهوی و طول الامل «شدیدترین ترسی که من برای شما دارم دو چیز است: پیروی از هوی و طول آرزو» بنابراین، و با نظر به اینکه ارتشیان اسلامی به برکت تعلیم و تربیتهای انسانی- الهی به درجه ی والای جنداللهی نائل گشته اند مقصود از آمال، ترقی و تکامل معقول در مسیر شغل لشکری الهی می باشد که از حساسیت فوق العاده ای برخوردار است، با برآوردن آمال و آرمانهای شغلی و تشویق دائمی ارتشیان که در جمله ی بعدی فرموده است، آنان تحریک و تشویق به مسابقه و تکاپو در میدان کسب امتیازات مفید می گردند.

### **سپاسگزاری مستمر برای ارتشیان**

و واصل فی حسن الثناء علیهم «سپاسگزاری نیکو را در حق آنان دائمی بساز» اولاد آدم به آن بلوغ والا در کمال روحی نمی رسد که بی نیاز از تشویق و پاداش باشد مگر افراد بسیار استثنائی که حتی وصول به کمال را هم به عنوان آرایش روحی هدف گیری نمی کنند، در نتیجه طبیعی است که بایستی وضع روحی ارتشیان را همواره به وسیله ی باز گذاشتن میدان

ترقی و تکامل به درجات بالاتر و انواع تشویق‌های دیگر در حال نشاط و انبساط نگهداری نمود.

(صفحه ۴۴۸)

**لازم است که آزمایش‌هایی که یک ارتشی به خوبی از عهده آن برآمده و سختیها را در راه از عهده برآمدن آنها متحمل شده است به حساب آورده و اعلان نمود**

و تعدید ما ابلی ذوو البلاء منهم، فان کثره الذکر لحسن افعالهم تهز الشجاع و تحرک الناکل انشاء الله تعالی «یکی از وظائف حکومت و حاکم اینست که سختی‌هایی را که فرماندهان ارتشی حتی افراد معمولی آن (و بلکه هر صنف از خدمتگذاران جامعه متحمل شده و از آزمایشها به خوبی بیرون آمده اند)، مورد توجه و حتی مورد اعلان قرار بدهد، زیرا تذکر و شمارش و اعلان فعالیت‌های نیکوئی که انجام می دهند مرد دلاور را از شدت نشاط ناشی از احساس قدردانی که درباره ی او صورت گرفته است وادار به هیجان، و قلب او را برای تکاپوی بیشتر به اهتزاز درمی آورد، و آن کسی را هم که کنار می گیرد و یا ضعیف النفس است، تحریک می نماید».

سپس امیرالمومنین علیه السلام یک دستور عمومی می دهد که همانگونه که شامل حال ارتشیان می شود، همه ی خدمتگذاران حکومت را در برمی گیرد: ثم اعرف لکل امری ء منهم ما ابلی، و لا تضیفن بلاء امرء الی غیره، و لا تقصرن به دون غایه بلاءه، و لا یدعونک شرف امرء الی ان تعظم من بلاءه ما کان صغیرا، و لا ضعه امری ء الی ان تستصغر من بلاءه ما کان عظیما «سپس برای هر مردی از ارتشیان آزمایش صحیح و تکاپوئی که صورت داده است ارزیابی کرده و قدردانی نما، و کوشش و تحمل سختیها و آزمایشی که از یک ارتشی بروز کرده است، برای شخص دیگر منسوب مساز، و هیچگونه کوتاهی درباره ی

حد نهائی شناخت و پاداش و تقدیر درباره ی تلاش شخص تکاپوگر مکن، و هرگز موقعیت بالاتر و شرف یک انسان بزرگ باعث آن نشود که کار کوچک او را بزرگ بشماری، و همچنین موقعیت پائین و حقارت کسی باعث نشود که کار و تلاش بزرگ او را کوچک بشماری».

بحث مشروح این دستور در قسمت پنجم- شماره ی پانزده مطرح شده است، لطفا مطالعه کننده ی محترم مراجعه فرمایند، در همان بحث به یک نکته اشاره کرده ایم که آن را در اینجا مطرح می کنیم. در آن بحث چنین گفتیم که: وای به حال آن جامعه یی که ملاک حق و حقیقت را با اشخاص تعیین نمایند.

اینکه اکثریت مردم به شخصیتها بیشتر می گریند تا خود حق و حقیقت، معلول انگیزه هائی است که ما در اینجا به طور مختصر توضیح می دهیم.(۱).

(صفحه ۴۴۹)

\*\*\*\*\*

(۱) مسئله ی شخصیتها و جاذبیت و کاربرد امتیاز یا قدرتی که در دست دارند و منطق واقعی استفاده از آنان، فوق العاده بااهمیت است و مباحث و تحقیقات گسترده و عمیقی مورد نیاز است که این مسئله واقعا حل و فصل شود، ولی چون بحث ما فعلا- مربوط به زمامداران و دیگر گردانندگان حکومت و زمامدار است معمولا- همه ی آنان یا پیش از اشتغال به شغل زمامداری و دیگر مدیریت ها دارای قدرت و امتیاز چشمگیر هستند یا پس از آن، لذا لازم دیدیم در این مبحث مطالبی را در پیرامون این مسئله مطرح نمائیم.

### **علل گرایش اکثریت مردم به شخصیتها بیش از حق و حقیقت**

وقتی که درباره ی این پدیده ی بسیار مهم دقت می کنیم می بینیم علل متعددی وجود دارد که اکثریت مردم به شخصیتها بیشتر

گرایش نشان می دهند، تا به حق و حقیقت.

علت یکم: ناتوانی از تکاپو برای شناخت حق و تمیز آن از باطلها و امور مبهم و مشتبه، و این علت دامنگیر عده ای بسیار فراوان از مردم است که اختصاص به هیچ دوران و هیچ جامعه ای ندارد.

علت دوم: مسامحه و سهل انگاری در تشخیص حق با امکان دستیابی به آن، ولی چون دست یافتن به حق در همه ی موارد آسان نیست و نیازمند تلاش و گذشت از لذائذ است، لذا به شخصیتها روی می آورند، و احساس نیاز به حق را با تکیه به آنان فرو می نشانند!

علت سوم: جاذبیت شدید خود شخصیت است که می تواند عده ای بسیار فراوان را تحت تاثیر خود قرار داده، و قدرت تفکر درباره ی حق را از آنان سلب کند.

علت چهارم: امتیاز واقعی خود شخصیت است که وقتی در یک یا چند موضوع به اثبات رسید، غالباً مردمی را تحت تاثیر قرار می دهد، و همان مردم در موضوعات دیگر هم او را ملاک حق و حقیقت قرار می دهند.

علت پنجم: اصل گرایش به محسوسات عینی در این مورد هم می تواند کارگر باشد، در بیان این اصل ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهند مضمونی بسیار عالی دارد و آن اینست که می گوید: علت بت پرستی (یا یکی از علل آن) محسوس گرائی طبیعی مردم است که قدرت صعود برای درک حقائق والا را ندارند و همواره می خواهند حتی مجردترین حقیقت را که خدا است، در عرصه ی محسوسات ببینند!!

علت ششم: کوشش و فعالیت برای برنهادن شخصیت در برابر شخصیتها و امتیازاتی که دیگران

دارند، در حقیقت این علت عبارتست از بالیدن و مطرح کردن خویشتن در برابر دیگران به وسیله ی ارائه شخصیت! (ما چنین شخصیتی داریم! تاریخ ما چنین شخصیتی دارد؟ نژاد ما برترین نژادها است، برای اینکه چنین شخصیت‌هایی داریم!)

علت هفتم: جهل به ارزیابی آن دو (شخصیت و حق و حقیقت).

علت هشتم: عظمت شخصیت به طوری که خود او می تواند ملاک حق و حقیقت قرار بگیرد، مانند انبیای عظام و اوصیای حقیقی آنان و ائمه ی معصومین علیهم السلام که به جهت تخلق به اخلاق الله و تادب به آداب الله توفیق ارتباط مستقیم با خدا را پیدا کرده اند، لذا همه گفتار و اعمالشان حجت، و بیان کننده حق و حقیقت می باشد، این علل هفتگانه اگر چه تمامی علل ممکن برای شخصیت گرائی نیست، ولی می توان گفت: عمده ی آنها به شمار می رود.

(صفحه ۴۵۰)

نخست ما باید وظیفه ی شخصیت‌هایی که مردم ملاک حق و حقیقت را در وجود آنها می بینند مطرح نمائیم و سپس به تفسیر و تحقیق آن علل هشتگانه پردازیم، در این مسئله اقسام شخصیتها مختلف است، از آنجمله:

الف: شخصیت‌هایی که می توانند به جهت وابستگی و ارتباط مستقیم با خدا، ملاک تشخیص حق و حقیقت باشند، مانند انبیای عظام و اوصیاء آنها و ائمه ی معصومین علیهم السلام و اینان به جهت قدرت و ارتباطی که با واقعیتها دارند، به هر وسیله ای که ممکن است مردم را از گرایشها و قرار گرفتن در جاذبه ی آن بعد از شخصیتشان که تفاوتی با دیگر مردم ندارند، جلوگیری نموده و نمی گذارند مردم با قرار گرفتن در جاذبه

ی آنان بعد الهی آنان را نیز مورد گرایش قرار بدهند، امیرالمومنین علیه السلام در خطبه ی ۲۱۶ می فرماید:

فلا- تکلمونی بما تکلم به الجبار، و لا- تتحفظوا منی بما يتحفظ به عند اهل البادره، و لا تخالطونی بالمصانعه و لا تظنوا بی استثقالا فی حق قیل لی و لا- التماس اعظام لنفسی، فانه من استثقل الحق ان یقال له او العدل ان یرض علیه کان العمل بهما اثقل علیه، فلا- تکفوا عن مقاله بحق، او مشوره بعدل، فانی لست فی نفسی بفوق ان اخطی ء و لا- آمن ذلک من فعلی الا ان یکفی الله من نفسی ما هو املک به منی... «گفتگویتان با من مانند گفتگو با جباران روزگار نباشد. در برابر من از تسلیم و خودداری که در مقابل اقویای پرخاشگر دارید، پرهیزید، با قیافه ی ساختگی و ظاهرسازی با من آمیزش نکنید، گمان مبرید هنگامی که سخن حق به من گفته شود، برای من سنگینی خواهد کرد، یا خودم را از آن حق بالاتر قرار خواهم داد، زیرا کسی که شنیدن سخن حق یا نشان دادن عدالت برای او سنگینی کند، عمل به حق و عدالت برای او سنگین تر خواهد بود، در برابر من از گفتن حق و مشورت برای تحقق بخشیدن به عدالت خودداری نکنید. اگر عنایت خداوندی که مالک تر از من به من است کفایت من نکند من دارای شخصیتی فوق خطا نیستم».

ب: شخصیت‌های رشدیافته هر اندازه هم که چشمگیر و دارای امتیازات باشند نباید مردمی را که به آنان خضوع می کنند و در جاذبه شان قرار می گیرند در برابر خود میخکوب کنند، زیرا انسانی که

حرکت خود را از انا لله شروع کرده است. در مقصد اعلائی و انا الیه راجعون به پایان می رساند. نه انا الیک راجعون ای شخصیت‌های رشدیافته که انسانهایی را به حرکت واداشته اید، بگذارید به حرکت بسیار پرمعنی و الهی خود تا انا الیه راجعون ادامه بدهند.

گر به بستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامان خلقان را بکش

و نگو ای مردم بیائید در برابر من با کمال تعظیم و ستایش (و پرستش) بایستید، زیرا من به وسیله ی سلوک و آشنائی با واقعیات دارای هرگونه کمال شده ام! و کمال شما هم در اینست

(صفحه ۴۵۱)

که در جاذبه ی من قرار بگیرید!!

یقینی است که هیچ سالک رشدیافته ای هر اندازه هم که در این مسیر حق و حقیقت تکاپو کرده باشد محال است به آن درجه از کمال و اعتلاء برسد، که به دیگر انسانها بتواند بگوید: بیائید در برابر من به سجده بیفتید که من عین کمال مطلوب شده ام! نه هرگز-

من غلام آنکه او در هر رباط

خویش را واصل نداند بر سماط

ج: شخصیت‌هایی که در این دنیا امتیازاتی را به دست آورده اند، مانند علوم و فنون ارتشی و قضائی، مدیریت، هنری، علمی، سیاسی و غیرذلک، نباید خود را با رسیدن به آن امتیازات فوق قانون حیات بخش عدالت قرار داده توقع داشته باشند ارزش کار آنان را بیش از آنچه هست پردازند، اگر یک شخصیت با داشتن هزاران امتیاز چنین توقعی را داشته باشد که آجری را که از زمین برداشته و در ردیف آجرهای دیواری که برای ساختمانی بالا-می رود گذاشته است، چون شخصیت او دارای امتیازاتی فراوان است،

آن آجر را به حساب یک ساختمان درآورند! و بگویند: ساختمان را آن شخصیت به وجود آورده است! چنین شخصیتی با داشتن آن همه امتیازات از قانون حیات بخش عدالت منحرف شده، بلکه با آن به مبارزه برخاسته است، و اگر مست امتیازاتش نباشد، باید فوراً به متخصصان روانشناسی مراجعه کند تا ببیند کجای مغزش اختلال پیدا کرده است؟ همچنین اگر یک انسان گمنام و به ظاهر محقری کار بزرگی انجام بدهد و حکومت و حاکم و جامعه ای که او در آن زندگی می کند، ارزش واقعی آن را ندهد و به اصطلاح عمومی چوب حقارتش را بخورد، هرگز نه آن حکومت و حاکم به سعادت و قداست خود خواهد رسید، و نه جامعه ای که حق آن انسان در آنجا پایمال شده است.

د: شخصیهائی که از مراحل ابتدائی گذشته و به مراحل عالی رشد نائل آمده اند، همه ی امتیازاتی را که به دست آورده اند، امانتهای الهی تلقی می کنند و در راه به جای آوردن حق و سپاس آنها از هیچ کوششی دریغ نمی دارند، و یکی از بزرگترین سپاسگزاری و حق شناسی اینست که آن شخصیت ها طعم حیات بخش خود حق و حقیقت و واقعیتها را به مردم بچشانند و سپس آنان را به پیمودن مسیر آن دو، تحریک و تشویق نمایند، فقط درباره ی اینان می توان گفت که امنای خدا در روی زمین و از شخصیت ساختگی و مجازی رهائی یافته و به شخصیت حقیقی انسانی رسیده اند.

(صفحه ۴۵۲)

### **نمره تزکیه روحی و اخلاقی شخصیتها و وابستگیان به مقام شامخ ربوبی**

اگر شخصیتها از روحی بزرگ و وابستگی به مقام شامخ ربوبی برخوردار باشند، از گرایش و انجذاب مردم به



سوی آنان، قدرتی به دست می آورند و آن قدرت را در بهبود حال مادی و معنوی همان مردم به کار می اندازند، نه اینکه آن قدرت را عامل تورم (خودطبیعی) شان قرار بدهند.

شخصیتهای چشمگیر که در طول تاریخ تاکنون مردم را به خود جذب نموده و از تسلیم و اطاعت آنان برخوردار شده اند، اقسامی مختلف داشته اند که دو قسم از آنان در اینجا مورد بحث و تحقیق ما است.

قسم یکم- شخصیتهائی هستند که امتیازات آنان، یا مستند به قدرت طبیعی خود آنان بوده است و یا عوامل جبری و محاسبه نشده ی محیط و اجتماع برای آنان سلطه ای بخشیده است که به وسیله ی آن سلطه توجه و تسلیم مردم را به خود جلب نموده و چشمگیر گشته اند.

قسم دوم- شخصیتهای تکامل یافته ای هستند که دارای روحی بزرگ بوده و توفیق وابستگی به مقام شامخ ربوبی را پیدا کرده اند. قسم اول همان گروه از چشمگیران هستند که از گرایش انبوه متن مردم به سوی آنان، برای خود تحصیل قدرت نموده و آن قدرت را وسیله ای هر چه بیشتر و فراگیرتر برای سلطه بر مردم مورد استفاده قرار داده اند، در حقیقت این ارواح کوچک و خطرناک و این جانوران ناتوان به جای وفاء به قانون امانت که می گوید: آنچه از مردم به تو سپرده شده است به خود آنان برگردان، به قانون مزبور خیانت کرده نه تنها آن قدرت را در راه درمان دردهای مردم و رفع نیازهای آنان به کار نمی بندند، بلکه آن را وسیله ی سلطه و استثمار بیشتر و شدیدتر می نمایند و

به عبارت ساده تر: مانند اینست که شمشیر از دست مردم بگیرند و بر مغز خود آنان فرود بیاورند و متلاشی بسازند! خدا به وسیله ی تاریخ در این دنیا و یا عذاب ابدی در آن دنیا انتقام این خیانت را از آن درندگان انسان نماها خواهد گرفت.

اکنون برمی گردیم به ارزیابی علل هشتگانه که موجب گرایش به شخصیتها می باشد.

اما علت یکم که ناتوانی از وصول به حق و حقیقت است، وظیفه ی زمامداران و مرییان مذهبی و اخلاقی اقتضاء می کند که با کمال جدیت تا بتوانند راههای آشنائی با خود حق و حقیقت را به مردم نشان بدهند، و هموار کنند و قرار گرفتن در جاذبه ی شخصیت را وسیله ای برای ارتباط با خود واقعیات تلقی نمایند.

همچنین وظیفه ی جدی زمامداران اینست که زشتی مسامحه و سهل انگاری مردم را در تشخیص حق و تمیز آن از باطل در دستورات تعلیم و تربیت قرار داده، با هر وسیله ای که ممکن است آن را اثبات نمایند و در برداشتن دشواریهای وصول مردم به خود حق و واقعیات، از

(صفحه ۴۵۳)

آماده کردن هرگونه مقدمات و وسائل مضایقه ننمایند، و با این کوشش و تلاش علت دوم را هم که موجب گرایشهای افراطی به شخصیتها است می توانند منتفی بسازند یا آن را به طور منطقی تقلیل بدهند.

درباره ی علت سوم می توان گفت: از دو راه باید در منتفی ساختن آن اقدام کرد، یکی خود شخصیتها هستند که باید نگذارند مردم در جاذبیت آنان چنان قرار بگیرند که عظمت و ضرورت خود حق و حقیقت در مغز آنان به فراموشی سپرده شود یا

از افق دیدگاه آنان ناپدید گردد. برای اینکه شخصیت ممتاز چنین وظیفه ی انسانی- الهی خود را ایفاء کند، باید به هر شکلی که ممکن است برای مردم توضیح دهد و اثبات کند که شما ای مردم، به چه علت به شخصیت من جذب شده اید؟ در این باره بیندیشید، آیا جز این است که حق را در من سراغ گرفته اید؟ بفرمائید این حق و این هم طرق وصول به آن، و در ارائه ی حق و طرق آن به مردم مخلصانه بکوشد، تا توفیق یابد که این یک موفقیت فوق العاده بزرگی است که آدمی از دست مردم بگیرد و سر آنان را که روی علاقه به حق، بر آستانش می ساینند، بلند کند و روی خاک بگذارد، و خودش هم همراه آنان در مقابل معبود بر حق به سجده بیفتد.

برای تعدیل علت چهارم به اضافه ی اعمالی که برای منتفی ساختن سه علت گذشته گفتیم با کمال صراحت به مردم اعلان کند که اولاً یک یا چند امتیاز که نصیب یک شخصیت می شود او را شایسته ی گرایش و تسلیم و سجود در مقابلش نمی نماید، زیرا که خود همین گرایش و تسلیم و سجود عداوتی است درباره ی او که هم ساجد را به بدبختی محرومیت از حق و واقعیت دچار می کند و هم جان مسجود له را که آن شخصیت است مسموم می سازد، مگر نشنیده اید:

هر که را مردم سجودی می کنند

زهر را در جان او می آکنند!!

ثانیا: فرض می کنیم یک یا چند امتیاز، برای انسان خصوصیتی مطلوب به بار می آورد، آیا منطق حق و

واقع به شما دستور می دهد که از شخصیت ممتاز قدردانی کنید یا برای او رکوع و سجود به جای بیاورید؟! داستان امیرالمومنین علیه السلام در موقع عبور از شهر انبار را شنیده ایم داستان بدین قرار است:

و قال عليه السلام و قد لقيه عند مسيره الى الشام دهاقين الانبار فترجلوا له و اشدوا بين يديه، فقال: ما هذا الذي صنعتوه؟ فقالوا: خلق منا نعظم به امراءنا، فقال: و الله ما ينتفع بهذا امرؤكم، و انكم لتشقون على انفسكم في دنياكم و تشقون به في آخرتكم، و ما اخسر المشقه و راءها العقاب و اربح الدعه معها الامان من النار(۱).

«در موقع حرکت امیرالمومنین علیه السلام به طرف شام دهقانان شهر انبار (او را که دیدند) از اسبهایشان پیاده شده و در برابر آن حضرت

(صفحه ۴۵۴)

احساسات شدید (پایکوبی) به راه انداختند فرمود: این چه کاری بود که کردید؟ گفتند: این سنتی است که امرای خود را به وسیله ی آن تعظیم می نمائیم. حضرت فرمود: سوگند به خدا امرای شما سودی از این کارتان نمی برند، و شما هم با این کار خود را در این دنیا به مشقت می اندازید و شقاوت آخرت را هم برای خود کسب می کنید، و چه خسارتی است بزرگ و مشقتی که آخرش به عذاب الهی منتهی می شود، و چه سودی است بزرگ آن راحت و آسودگی که امان از آتش الهی را به دنبال دارد».

اما علت پنجم که اصل گرایش به محسوسات عینی است، یعنی مردم با اکثریت قریب به اتفاق به محسوسات بیشتر جذب می شوند تا به معقولات، و همین علت باعث شده است که تشبیه

و تمثیل و تنظیم در تفهیم حقائق معقول اساسی ترین نقش را به عهده بگیرد. باید در تحلیل این علت در نظر بگیریم که توجه به محسوسات به عنوان وسیله ای برای دریافت معقولات غیر از گرایش و پرستش آن محسوسات است. آنچه که مفید است وسیله قرار دادن محسوسات برای وصول به معقولات است، نه قرار گرفتن در جاذبه ی آن محسوسات به طوریکه موجب فناء شخصیت در آنها شود و خود معقولات که هدف اصلی بوده است حذف شوند. وانگهی مریبان حقیقی جوامع نمی توانند در برابر ضعف نفس و جهالت اکثریت مردم جامعه دستها روی هم نهاده و به از دست رفتن حقائق و واقعیات تماشا کنند و اعتراضی به مردم نکنند که مبادا آنان احساس رنجش می کنند!

در توضیح علت ششم می توان گفت: اگر توجه به شخصیتها و اظهار خضوع و احترام به آنان برای اثبات اینکه جامعه ی ما هم دارای انسانهای بزرگ بوده است و ما نیز که فرزندان آنان هستیم، می توانیم شخصیتهایی بزرگ باشیم و در آماده کردن یک زندگی عالی (حیات معقول) دست به کار شویم، این هدف گیری نه تنها مورد اعتراض نیست، بلکه از همین جهت که گفتیم یک امری ضروری هم می باشد، و اگر منظور از خضوع و گرایش شخصیتها و به رخ کشیدن آنان، فقط بالیدن و مطرح کردن خویشتن در برابر دیگران باشد، این همان بیماری تورم خودطبیعی است که باید هر چه زودتر به طیبسان الهی برای معالجه، مراجعه شود.

از مطالبی که گفتیم: تکلیف زمامداران و مریبان درباره ی علت هفتم واضح می گردد: علت هفتم عبارتست از

جهل مردم به ارزیابی آن دو، یعنی (شخصیت و حق و حقیقت)، با کمال صراحت باید گفت: آن حکومت و حاکم و آن مکتب اخلاقی و اجتماعی و سیاسی که نتواند با این بیماری جهل مبارزه نماید، هیچ کاری برای بشر انجام نداده است، تلفات ارزشها و مغزها و روانهای انسانی که به وسیله ی این بیماری وحشتناک برای جوامع بشری وارد شده است، نمی توان توصیف نمود. باید به هر شکلی است این حقائق را برای ریشه کن کردن بیماری

(صفحه ۴۵۵)

مزبور برای مردم تعلیم جدی نمود:

۱- شخصیت هر کسی هم که باشد مهمان چند روزه ی این دنیا است، و دیر یا زود باید چشم از این خاکدان بپوشد و راهی زیر خاک شود، در صورتیکه حق و واقع با قطع نظر از خصوصیتها ی موردی و مصداقی بدان جهت که وابسته به نظام والای هستی می باشند پایدار باقی می مانند، و آنچه که از شخصیتها هم پایدار می ماند همان مکارم عالییه ی اخلاق و فضیلتها است که جلوه گاه مشیت عالی خداوندی است، مرحوم «شیخ کاظم ازری» درباره ی شهدای دشت نینوا می گوید:

قد غیر الطعن منهم کل جارحه

الا المکارم فی امن من الغیر

(زخم نیزه ها و شمشیرها همه ی اعضای آن شهدا را تغییر داد (متلاشی کرد) مگر مکارم اخلاقی و روحی آنها را که به جهت ابدیتی که داشتند فوق دستبرد دگرگونیها بوده اند) از تعبیرات بسیار مناسب که در پایداری حقائق و زوال تشخصات مولود حرکت در عرصه ی طبیعت گفته شده است، چند بیت از مولوی است که می گوید:

قرنها بگذشت این قرن نویست

ماه آن ماهست و آب

آن آب نیست

عدل آن عدل است و فضل آن فضل هم

لیک مستبدل شد این قرن و امم

قرنها بر قرنهای رفت ای همام

وین معانی برقرار و بر دوام

شد مبدل آب این جو چند بار

عکس ماه و عکس اختر برقرار

پس بنایش نیست بر آب روان

بلکه بر اقطار اوج آسمان

۲- مطلوبیت حقائق، ذاتی است در صورتیکه مطلوبیت شخصیتها عرضی است، یعنی مطلوبیت آنان به واسطه ی قرار گرفتن در جاذبه ی حقائق است. البته اگر تکامل و ترقی شخصیت به درجه ای از عظمت برسد که به اصطلاح متعادل عدل و حریت و کرامت و عقل محض شود که چنین تکامل یافته ای هرگز نمی گذارد مردم آن تکامل و ترقی را به حساب شخصی خود او در آورند، بلکه مردم را به سوی همان حقائق به راه می اندازد که شخصیت او در جاذبه ی آنها قرار گرفته است.

۳- هیچ شخصیتی به درجه ای از کمال مطلق نمی رسد که کمترین نقص و نسیت راهی به آن نداشته باشد، در صورتیکه حقائق عالیله همواره به دور از نقص و نسیتهای محیط بر شخصیتها می باشد.

پس از بررسی اجمالی درباره ی علل هفتگانه، می رسیم به علت هشتم که عبارتست از عظمت ماورای طبیعی شخصیتهای الهی (انبیاء و ائمه ی معصومین علیهم السلام و اوصیاء و اولیاء از خود رسته و به خدا پیوسته) که نه تنها جاذبه ی آنان مانع وصول به حقائق و واقعیات نیست

(صفحه ۴۵۶)

بلکه نخستین و اساسی ترین وظیفه ی آنان برداشتن هرگونه موانع از قرار دادن مردم در ارتباط با آنها است. و به قول مولوی:

کیست مولی آنکه آزادت کند

بند رقیت ز پایت وا کند





شخصیتها دومین وظیفه ای که دارند عبارتست از تعلیم و تربیت جدی مردم به طرق بهره برداری از شخصیتها که اساسی ترین همه ی آنها عبارتست از «بهره برداری از شخصیتها، بلی»- پرستش آنان «نه، هرگز» این قضیه از کلام امیرالمومنین علیه السلام سرچشمه می گیرد که فرموده است: هلك فی رجلا: محب غال و مبغض قال «درباره ی من دو صنف از مردم به هلاکت رسیدند، دوستداری که غلو (مبالغه) می کند و عداوت پیشه ای که تحقیر می نماید».

علت هشتم بهترین علل برای گرایش مردم به شخصیت است که عبارتست از عظمت ملکوتی آن صاحب شخصیت که خود در جاذبه ی کمال درجات بسیار عالی را پیموده و به کلی از آلودگیهای هوی و هوس و خودخواهیها رهائی یافته و تجسمی از حق و حقیقت شده است چنانکه درباره ی امیرالمومنین آمده است که: او قرآن ناطق است.

ارواح مطهر این شخصیتها که شامل همه ی انبیاء و مرسلین و ائمه ی معصومین علیهم صلوات الله الملک المنان می باشد، به قدری پاک و وارسته و کمال یافته است که نظر و توجه و گرایش و اطاعت و تسلیم به آنان، عین توجه... به حق و حقیقت است و عین توجه به خدا است. این قضیه از آن ارتباط سرچشمه می گیرد که امیرالمومنین علیه السلام فرمود: فانا صنائع ربنا و الناس بعد صنائع لنا. (نامه ها- شماره ی ۲۸) «زیرا ما ساخته شده های پروردگاران هستیم و مردم ساخته شده های برای ما» بنابراین، محبت و گرایش و اطاعت آنان همه و همه متوجه خدا است که به وجود آورنده ی همه ی حقائق

و واقعیات است، و همانگونه که در گذشته متذکر شدیم اینان خود را قبله ی مردم قرار نمی دهند و سد راه مردم نیستند، در زیارت جامعه کبیره به نقل از «موسی بن عبدالله نخعی» از حضرت امام علی النقی علیه السلام این جملات آمده است: السلام علی الدعاء الی الله و الادلاء علی مرضات الله و المستقرین فی امر الله و التامین فی محبه الله و المخلصین فی توحید الله «درود بر امامانی که مردم را به سوی خدا دعوت می کنند، و بر رضای خداوندی رهبری می نمایند و در امر خداوندی ثابت قدم و در محبت خداوندی به حد تمام نائل آمده اند و در توحید مقام شامخ ربوبی به درجه ی والای اخلاص رسیده اند»، و المظهرین لامر الله و نهیه و عباده المکرمین الذین لا- یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون... «و سلام بر آن پیشوایانی که امر و نهی خداوندی را اظهار می نمایند، و بر آن بندگان اکرام شده اش که هرگز بر حکم او سبقت نگیرند و همواره به دستور او عمل می کنند». از این

(صفحه ۴۵۷)

جملات با کمال صراحت روشن می شود که ائمه ی معصومین علیه السلام هیچ هدفی از دعوت به سوی خود، جز دعوت به سوی خداوند سبحان نداشته اند و با همین ملاک هر شخصیتی که در جاذبه ی حقائق و واقعیات قرار گرفته و این امتیاز را به دست آورده باشد که مردم را در برابر خود میخکوب نکند و دست آنان را گرفته و در مسیر همان جاذبه قرار بدهد که خود توفیق آن را یافته است، شایستگی رهبری و

(۱) الحکم شماره ی ۳۷.

### قضا و صفات ضروری قاضی و شروط قضاوت

ثم اختر للحکم بین الناس افضل رعیتک فی نفسک ممن لا تضیق به الامور، و لا تمحکه الخصوم، و لا یتمادی فی الزله، و لا یحصر من الفیء الی الحق اذا عرفه، و لا- تشرف نفسه علی طمع، و لا یکتفی بادننی فهم دون اقصاه، و اوقفهم فی الشبهات، و آخذهم بالحجج، و اقلهم تبرما بمراجعہ الخصم، و اصبرهم علی کشف الامور و اصرمهم عند اتضاح الحکم ممن لا تزدهیه اطراء و لا یستمیله اغراء، و اولئک قلیل، ثم اکثر تعاهد قضائه و افسح له فی البذل ما یزیل علتہ، و تقل معه حاجته الی الناس، و اعطه من المنزله لیدیک ما لا یطمع فیہ غیره من خاصتک لیامن بذلک اغتیال الرجال عندک، فانظر فی ذلک نظرا بلیغا، فان هذا الدین کان اسیرا فی ایدی الاشرار، یعمل فیہ بالهوی و تطلب به الدنیا. «سپس برای حکم (قضاوت) میان مردم بهترین مردم جامعه ات را انتخاب کن، قاضی باید از کسانی باشد که اموری که بر او مطرح خواهد گشت، او را در تنگنای قرار ندهد، و صاحبان دعاوی او به لجاجت نکشانند (یا در معرض آزمایش درنیاورند) اگر دچار لغزشی شد آن را ادامه ندهد و از رجوع به حق، وقتی که آن را بشناسد احساس دشواری ننماید، و هرگز خود را در پرتگاه حرص و آز قرار ندهد، و در امور قضائی با اکتفاء به فهم و درک ابتدائی از مراتب عالیہ ی فهم و معرفت در آن امور خود را محروم نسازد (برای قضاوت) کسی را انتخاب کن که در موارد مشتبه

و ابهام انگیز بیش از همه برای احتیاط توقف کند و پیش از همه به دلایل صحیح تکیه نماید. از مراجعات اهل دعوی کمتر احساس ناراحتی کند، او باید بردبارترین مردم برای کشف و روشن ساختن امور و قاطع ترین آنان در موقع آشکار شدن حکم بوده باشد. قاضی نباید از مداحی و ستایشگری فریفته شود و به خود بیالود و نباید تشویقهای فریبنده تمایل او را جلب کند، و اینگونه قضات اندکند. سپس (قاضی را به حال خود مگذار) و در کار او بررسی و تحقیق فراوان انجام بده، و در بذل حقوق برای قاضی آن اندازه وسعت بده که نیاز او را برطرف نماید و احتیاجش به مردم از بین برود، و آن مقام را در نزد خود برای قاضی منظور بدار که کسانی دیگر از خواص کارگردانان تو در آن طمع نکنند، و تا بدین جهت از غافلگیر کردن و دستبرد دیگر مردانی که در دستگاه تو هستند

(صفحه ۴۵۸)

در امان بماند. در این موضوع (قضاوت) نظری کامل داشته باش، زیرا این دین در دست اشرار بود، با هوی و هوس در آن عمل می شد و به وسیله ی آن دنیاطلب می گشت).

در این جملات مقداری از صفات و شرایط قاضی و وظائف زمامدار درباره ی او آمده است که می توان گفت: جامع همه ی آن امور است که باید درباره ی قاضی منظور گردد.

یک- قاضی از نظر علم و اخلاق و تقوی و ایمان باید در درجه ای بسیار بالا باشد، این صفات سه گانه را از کلمات: افضل رعیتک فی نفسک می توان استخراج نمود، زیرا برتری و بهتری

از دیگران بدون سه صفت مزبور قابل تصور نیست. اگر کسی پیدا شود که از جهت سه صفت مزبور در درجه ای بالاتر بوده باشد، قطعا او برتری دارد و باید مقدم شود بر کسی که آن درجه را ندارد.

«اسحق بن عمار» از امام صادق از امیرالمومنین علیهما السلام در متوجه ساختن «شریح قاضی» به اهمیت امر قضاوت فرمود: قد جلست مجلسا لا یجلس فیه الا نبی او وصی نبی او شقی (۱).

«یا شریح در جایگاهی نشسته ای که نمی نشیند در آن مگر پیامبری یا وصی پیامبری یا یک شقی»، ملاحظه می شود که مقام قضاوت از دیدگاه اسلام چیست؟ اما از دیدگاه علم، روایتی از امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام نقل شده است که فرمود: القضاء اربعة - ثلثة فی النار و واحد فی الجنة، رجل قضی بجور و هو یعلم فهو فی النار، و رجل قضی بجور و هو لا یعلم فهو فی النار، و رجل قضی بحق و هو لا یعلم فهو فی النار و رجل قضی بحق و هو یعلم فهو فی الجنة (۲).

«قضات بر چهار قسم اند، سه قسم از آنان در آتش و یک قسم در بهشت است:

الف: مردی که قضاوت ظالمانه ای کند و بداند که ظالمانه قضاوت کرده است، در آتش است.

ب: مردی که قضاوت ظالمانه نموده است و نمی داند که قضاوتش ظالمانه بوده است در آتش است.

ج: مردی که قضاوت بر حق نماید ولی نداند که قضاوتش حق بوده است یا باطل، در آتش است.

د: مردی که قضاوت بر حق نماید و بداند که قضاوتش بر حق بوده در بهشت است»، (۳) و بدیهی است که اگر قاضی

برترین مردم جامعه از نظر زمامدار نخواهد بود.

دو- قاضی نباید در برابر اموری که مربوط به قضاوت است در تنگنای قرار بگیرد، یعنی قاضی باید به عواطف و احساسات و هیجانات خود مسلط بوده باشد و ظرفیت مشاهده ی هر گونه قیافه و شنیدن هر گونه سخنان و تعقل درباره ی هر گونه قضایای مربوط را داشته باشد، زیرا مردم در موقعی به قضاوت مراجعه می کنند که موضوع مال و جان و حیثیت و ناموس در کار باشد، و طبیعی است که آدمی برای احراز موقعیت مطلوب برای خود در ارتباط با امور مزبوره، به هر گونه تلاش و دفاع و احتجاج و تندی و خشونت و طوفان متوسل خواهد گشت.

سه- حرکات و سخنان مردمی که برای دعاوی و دیگر امور مربوط به قضاء پیش قاضی حاضر می شوند نباید او را به لجاجت بکشاند، بلکه باید حواسش را جمع کند که اهل دعوی او را به آزمایش درنیاورند، می توان گفت: مسئله ی اول (قاضی به لجاجت وادار نشود) از موارد وظیفه ی شماره ی ۲ می باشد. اما مسئله ی دوم که «نباید اهل دعوی او را به آزمایش درآورند» این یک شرط بسیار بااهمیت است که چه بسا اگر قاضی توجهی به آن نداشته باشد، حقائق برای او معکوس ارائه شود.

چهار- هنگامی که قاضی فهمید در حکمی که صادر کرده به خطاء رفته است، باید فوراً و بدون اندک تاخیری به خطا و لغزش خود اعتراف نموده و آن را به هر شکل که ممکن باشد، جبران کند، البته چگونگی

جبران خطای قاضی و موارد آن و از کجا باید جبران شود، مشروحا در کتب فقهی مورد تحقیق قرار می گیرد.

این یک صفت یا یک شرط اخلاقی محض نیست، بلکه مانند سه مطلب قبلی شرط یا صفت ضروری برای قاضی است. مقاومت بر باطل و توجیه آن نه تنها باطل را تصحیح نمی کند، بلکه با هر عمل یا سخنی که می خواهد کار باطل خود را بپوشاند بر خطای خود می افزاید. (۴).

پنج- هنگامی که قاضی حق را تشخیص داد، رجوع به آن برای او دشوار نباشد، ممکن است قاضی خطای خود را بفهمد ولی حق را در همان مورد تشخیص ندهد، در این صورت توقف از حکم برای او واجب است تا حق آشکار شود. این وظیفه را می توان از موارد وظیفه ی شماره ی ۴ محسوب نمود، و در صورتیکه قاضی حق را تشخیص داد بیدرنگ و بدون احساس کمترین سختی و مشقت باید مطابق آن حق، قضاوت خود را انجام بدهد.

(صفحه ۴۶۰)

شش- قاضی هرگز نباید نفس خود را در پرتگاه حرص و آز قرار بدهد، این بیماری روانی نه تنها نمی گذارد لزوم تبعیت از حق و قضاوت بر مبنای آن برای قاضی جدی و برای شغل او حیاتی تلقی گردد، بلکه نفس او به پیروی از طمع به مال و منال دنیا و شهوات حیوانی دستور می دهد و او را به آن الزام می نماید. فقط خدا می داند که طمع قضاوت و رشوه هائی که تاکنون در باطل نمودن و حتی حق نشان دادن باطل گرفته اند چه آتشی در دودمان بشری شعله ور ساخته است.

قاضی بنشانند و

می گریست

گفت نایب قاضیا گریه ز چیست؟

این نه وقت گریه و فریاد تست

وقت شادی و مبارک باد تست

گفت اه چون حکم راند بیدلی

در میان آن دو عالم جاهلی

آن دو خصم از واقعه ی خود واقفند

قاضی مسکین چه داند زین دو بند

جاهل است و غافل است از حالشان

چون رود در خونشان و مالشان

گفت: خصمان عالمنند و علتی

جاهلی تو لیک شمع ملتی

زانکه تو علت نداری در میان

آن فراغت هست نور دیدگان

وان دو عالم را غرضشان کور کرد

علمشان را علت اندر گور کرد

جهل را بی علتی عالم کند

علم را علت کژ و ظالم کند

تا تو رشوت نستدی بیننده ای

چون طمع کردی ضریر و بنده ای



هفت- در تحقیقات قضائی هم از نظر موضوع و هم از نظر حکم و هم از نظر تطبیق باید حداکثر تلاش را برای فهم نهائی آنها به عمل بیاورد، اگر چه همه ی اصناف و گروه های دانشمندان و متفکران باید برای وصول به واقعیات حداکثر کوشش را مبذول بدارند، ولی خصوصیتی که برای صنف قضات وجود دارد اینست که باضافه ی حکم عقل و وجدان که باید در کشف واقعیات کمترین کوتاهی ننماید، و حکم الهی درباره ی قاضی تشخیص واقع و حکم مطابق آن است، (۵) چنانکه در شماره ی ۱ در شرط علم ملاحظه نمودیم و قاضی در قضاوتهایش از هرگونه فعالیت های ذهنی خاص خود و به اصطلاح بازیگریهای ذهن خود که راهی برای کشف واقع در بر ندارد، جدا باید پرهیز کند.

هشت- ضرورت توقف در موارد شبهه، این یکی از مهمترین وظائف و احکام قاضی است، و آن اینست که در آن هنگام که شک و تردیدی درباره ی موضوع یا

موضوع پیش آید، بدون احساس شرم فوراً باید توقف نموده و به تحقیقات بیشتر و دقیقتر پردازد. منابع معتبر فقهی درباره ی لزوم توقف و احتیاط در موارد شک و شبهه مخصوصاً در امور مربوط به مال و جان و حیثیت و نوامیس مردم بسیار فراوان است.

نه- قاضی باید بیش از همه به دلایل صحیح تکیه کند، لذا ذوقیات خوشایند و بی اساس، احتمالات غیرمنطقی، سوابق فکری که در معرض دگرگونی می باشند و نیز مغالطه های ظریف نباید در نظریات او تاثیر داشته باشند.

ده- قاضی باید از ظرفیتی معقول برخوردار باشد که مراجعات مکرر خصماء (اهل دعاوی) او را ناراحت نکند، زیرا چه بسا که اگر حکم بر ضرر مراجعه کننده باشد، با تعدد مراجعه، لزوم تحمل آن ضرر را درک کند و به روشنائی بیشتر نائل آید، و گاهی ممکن است ابهاماتی که برای خود قاضی وجود داشته است به تدریج از بین برود.

یازده- قاضی باید بردبارترین مردم برای کشف حقائق امور باشد، این وظیفه، به طور اشاره، و صراحتاً در شماره های قبلی آمده است.

دوازده- قاضی باید پس از واضح شدن حکم مورد، قاطعانه عمل کند، طبیعت فصل خصومتها اقتضاء می کند که قاضی در صادر کردن حکم پس از طرح کامل آن به هیچ وجه دودلی به خود راه ندهد و از خود نرمش نشان ندهد. نرمش و دودلی قاضی پس از وضوح کامل حکم مورد، به اضافه ی اینکه موجب تاخیر رسیدن صاحب حق به حق خود، می گردد در معرض سوء استفاده نیز قرار می گیرد، یعنی آن کسی که مجرم است ممکن است

از نرمش و دودلی قاضی فرصت تقلب یا فراگیری راههای فرار از کیفر را پیدا کند، مانند طرق ابزار عواطف و هیجانها و غیر ذلک.

سیزده- قاضی نباید از مداحی و ستایشگری فریفته شود و به خود ببالد، آن قاضی که در برابر چالوسیها و مداحی ها خود را می بازد، اگر آگاهی و وجدان قضائی خود را از دست نداده باشد، خود را باید به دادگاه وجدان برینش معرفی کند و به محاکمه آماده گردد، زیرا او که به باختن شخصیت خود درباره ی چالوسیها و تملق متهم است، چگونه می تواند شخصیت دیگران را متهم تلقی کرده و به محاکمه بکشد؟ تخدیر و مستی، مداحی و ستایشگری، انسانهای ضعیف النفس را واقعا تا حد یک حیوان ضعیف پائین می آورد، زیرا وقتی تخدیر و مستی بر مغز و روان آدمی روی بیاورد، درک و اندیشه و عقل و اراده و کمال جوئی از وجود آدمی می گریزد و قدرت تشخیص حقائق و واقعیات از او سلب می گردد.

چهارده- از مهمترین وظائف زمامدار درباره ی قضات اینست که کارهای آنان را زیر چشم بگیرد و مورد بررسی و تحقیق قرار بدهد، در روایتی از «هشام بن سالم» از امام جعفر بن محمد

(صفحه ۴۶۲)

الصادق علیهما السلام آمده است که: لما ولی امیرالمومنین علیه السلام شریحا للقضاء اشترط علیه ان لا ینفذ القضاء حتی یرضه علیه، (۶) «وقتی که امیرالمومنین علیه السلام «شریح» را برای منصب قضاوت نصب فرمود، با شریح شرط کرد که حکم را به معرض اجراء در نیاورد تا به امیرالمومنین علیه السلام عرضه کند»، البته در دوران ما به جهت گسترش عمق و تنوع و

پیچیدگی کار زمامداران، مقاماتی برای رسیدگی به تخلفات قضات و بررسی آخرین مرحله ی حکم وجود دارد که تا حدود زیادی موجب اطمینان به صحت احکام صادره بوده باشد.

پانزده- زمامدار باید وسائل معیشت قاضی را در حدی تامین کند که در روانش عامل اخلال باقی نماند و نیازش از مردم قطع شود، بدیهی است که آن قاضی که حد کفاف وسائل معیشت را نداشته باشد، اگر بر فرض بعید، تمایلی به رشوه هم نداشته باشد، فکرش مختل است، و قضاوت با فکر مختل نتیجه ی ناشایستی به دنبال خواهد داشت. این دستور امیرالمومنین علیه السلام را بعضی از کشورهای پیشرفته ی دنیا (به اصطلاح) امروزه مورد عمل قرار می دهند، و گفته می شود: چک سفید به قاضی می دهند که او همه ی نیازهای خود را برطرف نماید.

شانزده- زمامدار باید آن مقام و منزلت را برای قاضی منظور بدارد که کسانی دیگر از خواص کارگردانان حکومت، طمع در آن نکنند، یعنی غافلگیرش نکنند و مورد دستبردش قرار ندهند تا بتواند با دلی مطمئن و فکری راحت به کار قضائی خود پردازد. برای قاضی و قضاوت غیر از اینها که ما مطرح کردیم آداب بسیار مهم وجود دارد که در کتب فقهی مشروحا مورد بررسی قرار می گیرد.

\*\*\*\*\*

(۱) وسایل الشیعه الی تحصیل مسائل الشریعه ج ۱۸ کتاب القضاء ص ۷.

(۲) ماخذ مزبور ص ۱۱.

(۳) البته در دو صورت ۲ و ۳ بایستی جهل را متقید به تقصیر نمائیم، یعنی در قضاوتش به اینکه آیا بر مبنای ستم یا عدل است، جاهل مقصر بوده است و اما خطا و اشتباه غیر عمدی به این معنی در صورتیکه

همه ی تلاش و کوشش قضائی خود را انجام داده و کمترین تقصیری نورزیده باشد، مجازات آتش برای او نیست. شرط ایمان و تقوی (یا عدالت) در کتب فقهی به طور مبسوط بررسی شده است.

(۴) این جمله منسوب به شیخ الرئیس «حسین بن عبدالله بن سینا» است که می گوید: «آگاه باشید اگر برای یک موضوع غلط هزار دلیل بیاورید، می شود هزار و یک غلط».

(۵) یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق، ص - آیه ی ۲۶، «ای داود، ما ترا در روی زمین خلیفه قرار دادیم، پس میان مردم بر مبنای حق حکم کن»، و مخفی نیست همه ی آن آیات قرآنی که دستور به قسط و عدالت می دهد، به طور قطع شامل قضات می باشد.

(۶) وسائل الشیعه - الشیخ حر العاملی ج ۱۸ ص ۶.

## عمال کارگردانان حکومت به طور عام

### اشاره

ثم انظر فی امور عمالک فاستعملهم اختبارا، و لا تولهم محاباه و اثره، فانهما جماع من شعب الجور و الخیانه و توخ منهم اهل التجربه و الحیاء من اهل البيوتات الصالحه، و القدم فی الاسلام المتقدمه، فانهم اکرم اخلاقا و اصح اعراضا و اقل فی المطامع اشرافا و ابلغ فی عواقب الامور نظرا.

ثم اسبغ علیهم الارزاق، فان ذلك قوه لهم علی استصلاح انفسهم و غنی لهم عن تناول ما تحت ایدیهم و حجه علیهم ان خالفوا امرک او ثلموا امانتک، ثم تفقد اعمالهم و ابعث العیون من اهل الصدق و الوفاء علیهم فان تعاهدک فی السر لامورهم حدوده لهم علی استعمال الامانه و الرفق بالرعیه، و تحفظ من الاعوان، فان احد منهم بسط یده الی خیانه اجتمعت بها علیه عندک اخبار عیونک، اکتفیت بذلک شاهدا

اصاب من عمله ثم نصبته بمقام المذله و وسمته بالخيانة، و قلده عار التهمه، «سپس در امور عمال خود (کارگزاران به طور عام) بنگر، پس آنان را بر مبنای آزمایش به کار بگمار، و از روی بخشش اختصاصی و استبداد در تقدیم بعضی اشخاص بر دیگران، نصب مکن، زیرا آنان مجموعه ای از شعبه های جور و خیانتند، و از میان آنان کسانی را انتخاب کن که اهل تجربه و حیاء از مردمان پرورش یافته در خانواده های صالح بوده و دارای قدمهای پیشرو در اسلام باشند، آنان بیش از همه دارای اخلاق کریمه و آبروهای پاکیزه بوده و کمتر از همه پیرامون طمع می گردند و آنان دارای نظرهایی رساتر از دیگران در عواقب امور می باشند. سپس مواد معیشت را به وفور برای آنان آماده کن، زیرا آمادگی معیشت کافی آنان را برای اصلاح نفوسشان تقویت می نماید، و موجب بی نیازی از مال و منالی که در زیر دست دارند می گردد، و همین معیشت کافی حجتی علیه آنان می باشد در هنگامی که بخواهند با امر تو مخالفت بورزند، یا به امانت تو اختلال وارد کنند. سپس کارهای کارگزاران را زیر نظر بگیر و بازرسان (مخفی) از مردمی که اهل صدق و وفا باشند بر آنان بگمار زیرا التزام تو به بازرسی پنهانی امور، آنان را وادار به مراعات نمودن امانت و مدارا با رعیت می نماید.

معاونان خود را با کمال دقت تحت نظر قرار بده، و اگر کسی از آنان دست به خیانت برد که اطلاعات بازرسان مخفی تو همگی آنرا تایید

کردند برای شهادت در نزد تو کافی خواهد بود، آنگاه تو می توانی برای کیفر بدنی مجرم اقدام کنی و او را در مقابل نتیجه ای که از عملش برداشته است مواخذه نمائی، سپس او را به مقام خواری درآوری و نشان خیانت بر او بزنی و ننگ تهمت را بر گردنش بیاویزی».

### **وظایف عمده کارگزاران حکومت اسلامی وظائف زمامدار درباره آنان**

وظیفه ی یکم- کارگزاران حکومت باید بر مبنای آزمایش، به کار گماشته شوند، نه از روی بخشش اختصاصی و استبداد در تقدیم بعضی اشخاص بر دیگران، امیرالمومنین علیه السلام در بیان این وظیفه قانون حیاتی (ضوابط نه روابط) را منظور فرموده و دستور انتخاب کارگزاران را بر مبنای آن صادر فرموده است. البته بدیهی است که تحقیق و آزمایش باید درباره ی همه ی آن اموری صورت بگیرد که کارگزاران به وسیله ی آنها کارهای خود را در جامعه انجام خواهند داد، مانند: انواعی از علوم و اطلاعات لازم و کافی.

قدرت روانی و اراده و تصمیم و موقع شناسی و تجربه و همچنین بینش تجربی که موجب می شود با محاسبه های دقیق و مستند بر تجربه آینده ی امور را درک، و مسائل اجتماعی را

(صفحه ۴۶۴)

بر مبنای آنها تنظیم نماید، به اضافه ی تقوی و شرف و کرامت انسانی که کارگزار را از لغزشهای عمدی جلوگیری کند و همواره او را در مسیر خیرات جامعه از مسیر کاری که برای آن گماشته شده است، قرار بدهد. در این جملات به تجربه ی کارگزار تاکید شده است. حضرت می فرماید: که از میان آنان اهل تجربه (در امور مربوط به کار خود را) انتخاب کن، و این همان شرط سابقه ی کار

است که در همه ی جوامع دنیا برای کارگزاران در نظر گرفته می شود. علم و اطلاع و معرفت ناشی از تجربه مخصوصا در مسائل انسانی (که حکومتها اغلب با آنها سر و کار دارند) فوق العاده منتج تر و رضایت بخش تر است از آن علوم و اطلاعات که ناشی از شنیدن و خواندن و مقایسات ذهنی و ذوقی و غیرذکک می باشد.

وظیفه ی دوم- کارگزاران بایستی از میان مردمی انتخاب شوند که باحیاء و متین و از خاندانهای صالح و در قلمرو معرفت و عمل اسلامی پیشقدم باشند، زیرا آنان دارای اخلاقی شریفتر و حیثیت و آبرویی صحیح تر از دیگران، و نیز طمع آنان کمتر و نظریاتی که در آینده ی امور ابراز می کنند دقیق تر و رساتر از دیگران می باشد. اما از نظر اخلاق و شرافت درونی، و کرامت ذاتی، زمامدار باید کسانی را به کارهای حکومت نصب کند که به اضافه ی علم و اطلاع و تجربه، دارای اخلاق انسانی عالی باشند و از صفات رذل و پست مانند حسادت و خودبزرگ بینی و خودکوچک بینی و جاه طلبی و ثروت اندوزی و شهرت پرستی مبرا و از انواع هوی و هوسهای حیوانی پاک و منزّه باشند، زیرا که هوی و هوس انسان را چنان در لجن فرو می برد که توانائی بیرون آمدن را از وی سلب می نماید.

ترک شهوتها و لذتها سخاست

هر که در شهوت فرو شد برنخاست

در چهی افکنده او خود را که من

در خور قعرش نمی یابم رسن

در چهی افتاد کان را غور نیست

آن گناه اوست جبر و جور نیست

کسی که خود در لجن



فساد دست و پا می زند، چگونه می تواند، درباره ی نجات دیگران و تنظیم مصالح آنان بیندیشد و برای آنان در این راه قدمی بردارد؟! رشوه گیری و قوم و خویش بازی و استبداد در امور، آن عوامل فساد اخلاقی هستند که نه تنها مانع از انجام وظائف کارگزاری صحیح می باشند، بلکه درهای هرگونه اصلاح زندگی اجتماعی را بر روی مردم می بندند، زیرا سقوط جامعه به دنبال سقوط کارگزاران جامعه قطعی است.

در روایتی معروف از امیرالمومنین علیه السلام آمده است: سئل علی علیه السلام عن فساد العامه؟ فقال: انما هی من فساد الخاصه، العلماء هم الادلاء علی الله، و الزهاد و هم الطرق الی الله، و التجار و هم امناء الله، و الغزاه و هم انصار دین الله، و الحکام و هم رعاه خلق الله، فاذا کان العالم طماعا، و للمال جماعا فبمن یستدل؟! و اذا کان الزاهد

(صفحه ۴۶۵)

راغباً فبمن یقتدی؟! و اذا کان التاجر خائفا فبمن یستوثق؟! و اذا کان الغازی مرئیا و للكسب ناظرا فبمن یذب عن المسلمین؟! و اذا کان الحاکم ظالما و فی الحکم جائرا فبمن ینصر المظلوم علی الظالم؟! فوالله ما اتلف الناس الا العلماء الطماعون و الزهاد الراغبون، و التجار الخائنون و الغزاه المرءون، و الحکام الجائرون و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون «از علی علیه السلام درباره ی علت فساد عامه مردم سؤال شد؟ فرمود: تنها علت فساد عامه فساد خواص است علماء راهنمایان به سوی خدا، و پارسایان راه هائی به سوی خدا، و بازرگانان امناء خدا و لشکریان جهادگر یاران دین خدا، و حکام چوپانهای خلق خدایند، پس اگر عالم مردی

باشد طمعکار و مال اندوز، پس چه کسی راهنمای راه خداوندی باشد؟! و اگر زاهد دل به دنیا بندد، پس به چه کسی اقتداء شود؟! و اگر بازرگان خیانت پیشه باشد، به چه کسی اطمینان حاصل شود؟! و اگر لشکری جهادگر ریاکار و هدفش کسب مال و منال دنیا باشد، پس به وسیله ی چه کسی از مسلمانان دفاع شود؟ و اگر حاکم ستمکار، و در حکم ظلم و جور به راه بیندازد، پس به وسیله ی چه کسی مظلوم را در برابر ظالم یاری نماید؟! پس سوگند به خدا مردم را تلف نکرد مگر علمای طمعکار، و پارسایان متمایل به دنیا و بازرگانان خائن و لشکریان ریاکار و حکام ستمکار، و کسانی که ظلم کردند به زودی خواهند فهمید که رو به چه سرنوشتی دردناک در حرکتند».

وظیفه ی سوم- انتخاب کارگزاران بر مبنای روابط اختصاصی و استبداد در تقدیم بعضی اشخاص بر بعضی دیگر به شدت ممنوع است، متأسفانه این درد کشنده و این خیانت قبیح بر مسلمانان در گذشته بسیار رایج و مخصوصاً قوم و خویش بازی و تمسک به تملق و چاپلوسی حکام و امراء پیش از امیرالمومنین علیه السلام فروغ اسلام را از جوامع اسلامی از بین برده و روزگاری سیاه بر آنان پیش آورده بود، و اگر کسی به عنوان تحلیل تاریخ صدر اسلام دست به کار شود و اساسی ترین عامل آشوبها و گرفتاریهای دوران زمامداری امیرالمومنین علیه السلام را مستند به بیماری (تقدیم روابط بر ضوابط) (تقدیم خویشاوندان و کسانی که به نحوی خودشان را محبوب جلوه داده و به دستگاه های حکومتی می چسبیدند در دوران پیش از

آن حضرت) تشخیص ندهد حق اظهار نظر در تاریخ صدر اسلام ندارد. امیرالمومنین علیه السلام در بیان علت ممنوعیت انتخاب کارگزاران بر مبنای (روابط نه ضوابط) چنین می فرماید: (زیرا آنان مجموعه ای از شعبه های جور و خیانتند) و بدیهی است که از حامیان جور و خیانت کاری جز فساد و تباهی ساخته نیست.

وظیفه ی چهارم- پس از آنکه انسانهای صالح به عنوان کارگزاران حکومت انتخاب شدند،

(صفحه ۴۶۶)

وظیفه ی زمامدار اینست که مواد معیشت آنان را به وفور آماده کند، این کار سه نتیجه دارد:

نتیجه ی یکم- تقویت نفوس کارگزاران حکومت. طبیعی است که:

آنچه شیران را کند رو به مزاج

احتیاج است احتیاج است احتیاج

درباره ی توصیف احتیاج:

با کمال احتیاج و افتقار

ز آرزوی نیم غوره جان سپار

ز اشتیاق و حرص یک برگ درخت

می زنند این بینوایان آه سخت

و به قول «ابوالعتاهیه»:

انت ما استغنیت عن صاحبك الدهر اخوك

و اذا احتجت اليه ساعه مجك فوه

«مادامی که تو از رفیقت بی نیاز باشی در همه ی امتداد روزگار برادر تو است، و اگر یک ساعت به او نیازمند باشی (اگر در دهان او هم باشی) در دهانش ترا جویده و بیرون خواهد انداخت» از نظر روانی آدم نیازمند دائمی در دلهره و وسوسه و اضطراب و در معرض وابستگی به کسانی یا مقاماتی است که حتی احتمال مرتفع ساختن احتیاجش به وسیله ی آنان در ذهنش خطور می کند، و چنین انسانی که همواره در معرض خودباختن و زیر پا قرار دادن همه ی اصول و قوانین است، چگونه می تواند با شخصیت سالم از اصول و قوانین حمایت نماید؟!!

نتیجه ی دوم- عدم طمع در آن اموالی که در

اختیار آنان گذاشته شده است، تا در احتیاجات مردم جامعه مورد بهره برداری قرار بدهد، دستبرد کارگزاران به اموالی که مدیریت آنها در اختیار آنان قرار گرفته است در صورت شدت احتیاج، امری است ممکن، زیرا همواره احتمال ربودن اموال جامعه از طرف اشخاص نیازمند بسیار قوی است، چه قدر منطقی است که به جای آن همه انرژیهای فکری و مالی و عضلانی و اعتباری که ممکن است برای منتفی ساختن عامل احتمال دستبرد و جبران ضررهای ناشی از آن صرف خواهد شد (و مردمی فراوان در پیرامون همین خیانت برای رفع نیازمندیها احساس گناه و آبرویشان در خطر نابودی قرار خواهد گرفت) کمتر از آنها به عنوان حقوق مشروع به کارگزاران پرداخته شود تا نیازهای آنان ریشه کن گردد.

نتیجه ی سوم- اگر وسائل معیشت کارگزاران به طور کافی تامین شود در صورت ارتکاب خلاف دستورات حاکم و قوانین حکومت، نمی توانند دلیل و عذری به نابخکاری خود و اخلال به امانتی که باید به آن وفا کنند اقامه نمایند، زیرا اکثر انحرافات اداره کنندگان جامعه یا مربوط به جاه پرستی است و یا مال دوستی که عذر هر دو نوع تبهکاری در حکومت اسلامی منتفی است، زیرا قوانین و مبانی مقام و منصب در حکومت اسلامی شرائطی دارد، که با وجود آن شرائط در یک کسی، آن شخص شایسته ی اشغال آن مقام خواهد بود، و در صورت فقدان شرطی

(صفحه ۴۶۷)

از آن شرائط، آن شخص نمی تواند متصدی آن مقام باشد، و همچنین از نظر اداره ی معیشت، همانگونه که در این مباحث ملاحظه می شود، یکی از اساسی ترین وظائف حاکم اسلامی اینست

که معیشت کارگزاران را به حد کافی تامین نماید، بنابراین، هیچ حجت و عذری برای انحراف کارگزار در شغل خود مقبول نخواهد بود.

وظیفه ی پنجم- باید کارهای کارگزاران به طور جدی زیر نظر گرفته شود، و بازرسان مخفی که اهل صدق و وفا باشند، بر سر آنان گماشته شود. امیرالمومنین علیه السلام در بیان علت این دستور چنین می فرماید: (زیرا التزام تو به بازرسی پنهانی امور، آنان را وادار می کند که وفا به امانت کنند و با رعیت مدارا نمایند)، به طور طبیعی اکثریت کارگزاران و مدیران و کارمندان و کارگرانی که از نظر فرهنگ و تعلیم و تربیت در سطح پائین قرار دارند، احساس مسئولیت آنان درباره ی کاری که به عهده دارند یک احساس سطحی و وابسته به عوامل ضرورت معیشت است، و به اصطلاح معمولی وابسته به نان و آبی است که زندگی طبیعی اقتضاء می کند و مقداری هم وابسته به عوامل مقام و شهرت اجتماعی و دیگر امور اعتباری است، و بسیار در اقلیتند افرادی که به انگیزگی احساس برین انسانی و وجدان وظیفه ی الهی، در دستگاه حکومت کار انجام بدهند، لذا همواره در معرض ارتکاب خطاء و انحراف عمدی و غیر عمدی واقع می شوند. درمان این درد بسیار ناگوار سه چیز است:

الف- تعلیم و تربیت و بالا بردن سطح فرهنگ و مخصوصا تقویت شخصیت و اراده ی آنان.

ب- تنظیم معاش ضروری آنان.

ج- همین عامل بازرسان مخفی که امیرالمومنین علیه السلام در این مورد به عنوان وظیفه ی زمامدار درباره ی کارگزاران فرموده است.

وظیفه ی ششم- معاونان و کارهای آنان بالخصوص باید با کمال دقت زیر نظر

گرفته شود، و به مجرد اثبات قانونی خیانت، بدون تبعیض و بدون فوت وقت، باید به کیفر مناسبی که مقرر شده است برسند.

تبصره- در صورتیکه جرم و خیانت کارگزار به حدی باشد که باید برای مردم جامعه واضح شود تا از ضررهای آن در امان باشند، بایستی زمامدار نشان خیانت به او بزند و ننگ تهمت را از گردنش بیاویزد، تا هم جامعه از ضررهای او در امان باشد و هم دیگران عبرت بگیرند، چنانکه در کیفر سرقت که در موقع اجتماع شرایط دست سارق بریده می شود، موجب عبرت دیگران نیز می گردد.

(صفحه ۴۶۸)

### مالیات و اصول مربوط به آن

و تفقد امر الخراج بما يصلح اهله، فان فی صلاحه و صلاحهم صلاحا لمن سواهم، و لا صلاح لمن سواهم الا بهم لان الناس کلهم عیال علی الخراج و اهله، و لیکن نظرک فی عماره الارض ابلغ من نظرک فی استجلاب الخراج، لان ذلک لا یدرک الا بالعماره، و من طلب الخراج (۱) بغير عماره اخرج البلاد، و اهلك العباد، و لم یستقم امره الا قليلا، فان شکوا ثقلا او عله، او انقطاع شرب او باله، او احواله ارض اغتمرها غرق، او اجحف بها عطش، خفت عنهم بما ترجو ان يصلح به امرهم و لا یثقلن عنک شیء خفت به المونه عنهم، فانه ذخر یعودون به علیک فی عماره بلادک، و تزین ولایتک مع استجلابک حسن ثنائهم و تبجحک باستفاضه العدل فیهم، معتمدا فضل قوتهم بما ذخرت عندهم من اجمامک لهم، و الثقه منهم بما عودتهم من عدلک علیهم و رفقک بهم، فرما حدث من الامور ما اذا عولت فیہ علیهم من بعد احتملوه طیبه انفسهم به فان العمران محتمل

ما حملته و انما یوتی خراب الارض من اعواز اهلها، و انما یعوز اهلها لاشراف انفس الولاہ علی الجمع و سوء ظنہم بالبقاء و قلہ انتفاعہم بالعبر، «وضع مالیات را بہ طوریکہ پرداخت کنندگان مالیات (یا بہ طور عموم کسانی را کہ نیاز بہ استفادہ از مالیات دارند) تا از لحاظ معیشت اصلاح شوند، مورد تحقیق و زیر نظر قرار بدہ، زیرا مصلحت ہمہ در اصلاح مالیات و اصلاح حال پرداخت کنندگان، می باشد. ہمہ ی مردم در معیشت خود نیازمند مالیات و پرداخت کنندگان آن هستند، و نظر و بررسی تو دربارہ ی آباد کردن زمین عالی تر و رساتر از نظر و بررسی تو در جلب و وصول مالیات باشد، زیرا مالیات بدون آبادی زمین قابل وصول نیست، و ہر زمامداری مالیات مطالبہ کند بدون آبادی، شہرہا را ویران و بندگان خدا را ہلاک می سازد، و زمامداری او پا برجای نمی ماند مگر اندکی و اگر کشاورزان و دہقانان از سنگینی مالیات یا عللی دیگر شکایت کنند، مانند آفات زراعی یا قطع آب رودخانہ ہا یا چشمہ سارہا یا نبودن باران و دیگر اقسام اختلالات رطوبت زمین، یا اختلالی در بذرہای پاشیدہ شدہ ی زمینی کہ سیل آنرا فراگرفتہ است، و یا تشنگی و بی آبی قوہ ی آن را گرفتہ باشد، در این موارد مالیات را از دوش آنان سبک کن بہ طوری کہ وضع آن کشاورزان و دہقانان بہ وسیلہ ی تخفیف مالیات اصلاح شود، و ہرگز کاری را کہ برای تخفیف مشقت از آنان انجام می دہی سبک مشمار، زیرا این تخفیف خود نوعی ذخیرہ است کہ نتیجہ ی



آن به خود تو برمی گردد به وسیله ی آباد کردن شهرهای تو و زیباتر ساختن حکومت و جلب ستایش مردم، و سرور و ابتهاجی که با گسترش عدل در میان آنان، خواهی داشت، در حالیکه اعتماد بر آنان خواهی

(صفحه ۴۶۹)

کرد به جهت افزونی قوت آنان به وسیله ی ذخیره ای که با ایجاد رفاه و آسایش برای آنان به وجود آورده ای، و اطمینان خاطر خواهی داشت به جهت عدالت و لطفی که آنان را به آن عادت داده ای. (در این حال است که) اگر حوادثی پیشامد کند (که نیاز به قدرت و اقدام آن مردم داشته باشی) اگر به آنان رجوع کنی با کمال رضایت خاطر و به جهت آبادی که به وجود آورده ای آن حادثه را تحمل خواهند کرد، و جز این نیست که خرابی زمین از فقر و نیاز اهلش ناشی می گردد، و فقر و نیاز مردم از سر کشیدن نفس زمامداران برای اندوختن مال و سوءظن به دوام حکومت و کم بهره بردن از عبرتها سرچشمه می گیرد».

وظیفه ی یکم- وضع مالیات فقط برای آن نیست که مالی از مردم گرفته شود، بلکه هدف اصلی از آن نخست اصلاح معیشت و رفاه حال پرداخت کنندگان مالیات است و سپس تنظیم آن قسم امور اقتصادی جامعه که به گرفتن مالیات نیازمند است، امیرالمومنین علیه السلام در این مورد حکمتی را بیان فرموده است که فوق العاده جالب است، و همه ی اولیای امور باید درباره ی این حکمت دقت نموده و با عمل بر طبق آن، اساسی ترین عامل نظم جامعه را به وجود بیاورند. حضرت می فرماید:

(زیرا همه ی مردم در معیشت خود نیازمند مالیات و پرداخت کنندگان آن هستند)، آنان که چه از راه کشاورزی و چه از راه صنایع، چه به صورت مستقیم و چه به طور غیرمستقیم از مواد اولیه، کالاهای ضروری زندگی مردم را آماده می کنند، در حقیقت عوامل بنیادین اقتصاد جامعه هستند، به هر شکل است باید شئون زندگی این مردم در حد لازم و کافی تنظیم شود، و اینان تجلی گاه قدرت و رازقیت خداوندی در روی زمین می باشند، ارزش کار اینان را نمی توان فقط با ملاک مفیدیت در زندگی مردم جامعه مشخص نمود، بلکه به اضافه ی ملاک مزبور، باید پذیرفت که این تولیدکنندگان و این تکاپوگران در آماده ساختن زمینه ی حیات بشری ارزشمندترین فعالیتها را انجام می دهند، اگر چه امروزه در دین اسلام مانند نظامهای اقتصادی امروزه منابع وصول مالیات چه به طور مستقیم و چه به طور غیرمستقیم متعدد و مختلف می باشد، به طوریکه ممکن است در مواردی پرداخت کننده ی مالیات، سختی و مشقتی را تحمل نکرده باشد، با اینحال همه ی آن محصولات و منافع که در مجرای مبادلات قرار می گیرد و بر آنچه که در رفع نیازمندیهای زندگی مردم مستهلک می گردد، اثری از کار و تلاش تولیدکنندگان وجود دارد، و اگر چه مالیات آنها را خود تولیدکنندگان پردازند (وظیفه ی آنان نباشد) با اینحال به وجود آورنده ی منابع اخذ مالیات (هر چه باشد) همان تولیدکنندگانند که مورد توصیه ی شدید امیرالمومنین علیه السلام در این وظیفه ی یکم برای زمامداران هستند.

وظیفه ی دوم- زمامدار اسلامی بایستی کمال اهمیت را به

آباد کردن زمین و آماده کردن دیگر وسائل تولید آن، برای بهره دهی هر چه عالیترا قائل شود، و به همین ملاک زمامدار اسلامی بایستی

(صفحه ۴۷۰)

نظارت و اهمیت شدید را درباره ی تصحیح و تنظیم هر گونه وسائل تولید مواد زندگی مردم به کار ببندد، اعم از کارخانجات و انواع دستگاههای ماشینی که امروزه همه ی شئون زندگی بشری را احاطه کرده است. این نظاره و اهمیت دادن شرط اساسی وصول مالیات اداره کننده ی زندگی همه ی نیازمندان جامعه بدون ایجاد احساس حقارت در درون آنان می باشد.

عده ای از اشخاص می گویند: باید مسئله ی اقتصاد را در جامعه طوری تنظیم کرد که هیچ فقیر و مستمندی احساس حقارت ننماید، یا از این راه صدمه بر شرافت و کرامت ذاتی انسان وارد نیاید، و این معنی امکان پذیر نیست مگر به اینکه اصل موضوع مالکیت از بین برود! به نظر می رسد:

اولا- منتفی ساختن موضوع اشکال، هرگز پاسخ اشکال نمی شود، نظیر اینکه ما از عهده ی فعالیتهای تعلیم و تربیتی مردم جامعه برنیائیم، خود را چنین قانع کنیم که اصلا طبیعت انسان شر محض است و او هرگز با روحیه ی سالم زندگی نخواهد کرد!!

ثانیا- تاکنون هیچ مکتب و هیچ مغز متفکری نتوانسته است راهی پیدا کند که کمیت و کیفیت تولید و تلاش هر انسانی را با کمیت و کیفیت آنچه که استهلاک می کند با معادلات ریاضی حل نماید، شاید بتوان گفت: همانگونه که دو فرد از انسان را نمی توان پیدا کرد که از همه جهات مساوی یکدیگر باشند، همچنان نمی توان با ملاحظه ی همه ی شرایط و مقتضیات

و موانع در کمیت و کیفیتهای تولید و تلاش از یکطرف، و کمیت و کیفیت مواد معیشت به طور عام از طرف دیگر تساوی ریاضی برقرار نمود. بنابراین، همواره عدم تساوی میان تولید و استهلاک در جوامع وجود خواهد داشت. در نتیجه عده ای از مردم از دسترنج و تکاپو و تلاش دیگران بهره مند خواهند گشت، و با منتفی ساختن موضوع (که هرگز امکانپذیر نبوده و نخواهد بود) نمی توان گفت: هر یک از افراد بشر آنچه را که تولید می کنند مستهلک می سازند! پس در حقیقت موضوع مالیات و برخورداری از آن در همه ی جوامع بشری بوده و خواهد بود.

وظیفه ی سوم- در وضع مالیات نهایت عدالت و انصاف باید مراعات شود، به طوریکه پرداخت کنندگان مالیات که با صرف انرژیهای مغزی و عضلانی مواد مفید را تحویل جامعه می دهند نباید احساس سنگینی کنند و نباید با عدم آمادگی وسیله ی تولید برای فعالیت تولیدی، آنان را تحت فشار قرار داد، بلکه باید در آن مواقع که مشکلاتی برای فعالیتهای تولیدی آنان بروز کرده است چه از جهت اختلالات در وسائل تولید و چه از نظر نقص تعلیمات برای پیشبرد معلومات مربوط به تولید، و یا دیگر ناتوانیهای که ممکن است پیش بیاید، لازم است مقامات مربوط با تکیه به قوانین صالحه برای دفع همه ی این مشکلات اقدام جدی نمایند، جملات بعدی بیان هدف و حکمت این وظائف است که مطرح نمودیم.

(صفحه ۴۷۱)

با نظر به اجرای این وظایف از طرف زمامداران عادل اسلامی بود که حتی به اعتراف صاحبنظران غیراسلامی، جوامعی که با پرداخت خراج با مسلمانان همزیستی داشتند،

با کمال سهولت و رضایت خاطر، خراج را می پرداختند و بلکه همین عدالت در قضیه خراج بود که موجب می شد کشورهای غیراسلامی به اسلام برای همزیستی با مسلمین روی بیاورند. عبارات «منتسکیو» را در اینجا می آوریم: «وجود این باجهای گزاف (که دولتهای کشورهای غیراسلامی در آن دورانها به زور می گرفتند) بود که سهولت عجیبی را به مسلمین در فتوحات خود اعطاء نمود، زیرا ملت‌های تسخیر شده از طرف اعراب می دیدند به جای یک سلسله تعدیاتی که در اثر لثامت امپراتوران به آنها می شد، با یک مالیات ساده که به سهولت می دهند، و به سهولت گرفته می شود، مواجه و تابع شده اند. این بود که فتوحات مسلمین با کمال سهولت پیش رفت و ملتها خوشبخت تر بودند و ترجیح می دادند به یک ملت صحرانشین مطیع تبدیل بشوند تا به یک حکومت فاسد که در آن حکومت از تمام معایب و از تمام وحشتها و دهشتهای بندگی و نبودن آزادی در عذاب بودند. در مورد اخذ باجهای گزاف، افراط نزدیک به جنون را در تاریخ مشاهده کنید: «آناستاز» مالیاتی برای استنشاق هوا وضع کرده بود!! (۲) داستان حیرت انگیزی که «ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر البلاذری» درباره ی مالیات سرانه (جزیه) نقل می کند، روشترین دلیل است برای اثبات عادلانه بودن و هدف اعلا ی مالیاتی که از غیرمسلمانان گرفته می شد.

به جهت اهمیت مطلب، ما نخست عین عبارات عربی «بلاذری» را می آوریم و سپس آن را ترجمه ی می نمائیم: حدثنی ابو حفص الدمشقی قال حدثنا سعید بن عبدالعزیز قال: بلغنی انه لما جمع هرقل للمسلمین الجموع، و بلغ

المسلمين اقبالهم اليهم لوقعه اليرموك ردوا على اهل حمص ما كانوا اخذوا منهم من الخراج، وقالوا قد شغلنا عن نصرتكم و الدفع عنكم، فانتتم على امركم. فقال اهل حمص: لولا-يتكم و عدلكم احب الينا مما كنا فيه من الظلم و الغشم و ليدفعن جند هرقل عن المدينه مع عاملكم، و نهض اليهود فقالوا: و التوراه، لا يدخل عامل هرقل مدينه حمص الا ان نغلب و نجهد، فاغلقوا الابواب و حرسوها، و كذلك فعل اهل المدن التي صولحت من النصرارى و اليهود، و قالوا: ان ظهر الروم و اتباعهم على المسلمين صرنا الى ما كنا عليه، و الا فانا على امرنا ما بقى للمسلمين عدد، فلما هزم الله الكفره و اظهر المسلمين، فتحوا مدنهم، و اخرجوا المقلسين فلعبوا و ادوا الخراج، و سار ابو عبيده الى قنسرين و انطاكيه ففتحها(٣).

«ابوحفص دمشقى» گفته است: كه «سعيد بن

(صفحه ٤٧٢)

عبدالعزیز» برای ما روایت کرد كه این خبر به من رسیده است، وقتی كه «هراکلیوس» امپراطور روم لشكریان خود را به مقابله با مسلمانان جمع كرد، خبر این آمادگی لشكریان روم برای برپا شدن حادثه ی «یرموك» به مسلمانان رسید. مسلمانان هر آنچه را كه به عنوان مالیات از اهل حمص گرفته بودند به خود آنان برگرداندند و گفتند: ما به جهت اشتغال به مبارزه با دشمن از یاری و از دفاع از شما ناتوانیم، و شما اختیار خودتان را دارید،(٤) اهل حمص گفتند: زمامداری و عدالت شما برای ما محبوبتر از آن وضعی است كه ما در گذشته داشتیم، ما در گذشته در ظلم و ستم زمامداران غوطه ور بودیم و ما قطعاً به یاری فرمانده شما از ورود

لشکریان «هراکلیوس» به شهر جلوگیری خواهیم نمود، (در این حال) قوم یهود برخاستند و گفتند: «سوگند به تورات، فرمانده هراکلیوس به این شهر نمی تواند داخل شود مگر اینکه ما مغلوب شویم و تلاش ما به جایی نرسد. پس از آن دروازه های شهر را بستند و به نهبانی آنها پرداختند، و دیگر شهرهائی از نصاری و یهود که با مسلمین مصالحه کرده بودند همین کار را کردند، و گفتند: اگر لشکریان و پیروان آنان بر مسلمین رومی پیروز شوند، ما به همان وضع گذشته مان خواهیم ماند (مظلوم و بیچاره خواهیم بود) در غیر این صورت ما با همین وضعی که با مسلمانان داریم تا آخرین افراد آنان ادامه خواهیم داد. هنگامی که خداوند متعال کفار را مغلوب ساخت و مسلمانان را پیروز فرمود دروازه های شهرهای خود را به روی مسلمانان باز کردند و با خوانندگان و نوازشگران در حال پایکوبی و دست افشانی به استقبال مسلمانان رفتند و خراج (مالیات) را پرداختند، و «ابوعبیده» از آنجا به طرف لشکریان «قنسرین» و «انطاکیه» حرکت کرد و آنجاها را فتح کرد».

\*\*\*\*\*

(۱) خراج غالباً به مالیاتی که از زراعت زمین گرفته می شود اطلاق می گردد، ولی در کتب لغت به معنای عموم مالیات هم تفسیر شده است.

(۲) روح القوانین تالیف منتسکیو ترجمه ی آقای علی اکبر مهتدی ص ۳۸۴.

(۳) فتوح البلدان، تالیف ابوالعباس احمد بن یحیی بن جابر البلاذری القسم الاول ص ۱۸۷.

(۴) در اینجا جمله ای وجود دارد که باید مورد تفسیر قرار بگیرد و آن اینست: لان الناس کلهم عیال علی الخراج «زیرا همه ی مردم تحت کفالت خراج یا مالیات به

طور عام هستند» ممکن است گفته شود مالیات فقط برای رفع نیاز مستمندان است نه همه ی مردم، در صورتیکه جمله ی امیرالمومنین علیه السلام شامل عموم مردم است؟ پاسخ این سؤال چنین است: که هیچ دولتی بدون قدرت مالی نمی تواند از عهده ی اداره ی جامعه ی خود برآید، و این قدرت مالی راهی جز اخذ مالیات بر مبنای عدل و انصاف ندارد، بنابراین حیات سیاسی و اجتماعی و اخلاقی و مذهبی و فرهنگی هر جامعه ای مربوط به رهبری و توجه زمامدار و قدرت اجرایی دولت است، و بدیهی است که قدرت اجرایی دولت و تنظیم حیات اجتماعی مردم بدون انواعی از مال به شکل بودجه و دیگر امکانات مالی تحقق نمی پذیرد، و از طرف دیگر تجارب دقیق نشان داده است که دولت نمی تواند کشاورز و صنعتگر و بازرگان خوبی باشد، ولی چنانکه در مباحث بعدی خواهد آمد می تواند و باید نظارت و ارشاد همه جانبه درباره ی آنها را به عهده داشته باشد.

### بازرگانان و صنعتگران

ثم استوص بالتجار و ذوی الصناعات و اوص بهم خیرا المقیم منهم و المضطرب بماله و المتفرق ببدنه، فانهم مواد المنافع و اسباب المرافق و جلابها من المباعده و المطارح فی برک

(صفحه ۴۷۳)

و بحرک، و جبلک، و حیث لا یلتئم الناس لمواضعها و لا یجتروون علیها فانهم سلم لا تخاف بائقته، و صلح لا تخشی غائلته، و تفقد امورهم بحضرتک و فی حواشی بلادک، و اعلم - مع ذلک - ان فی کثیر منهم ضیقا فاحشا، و شحا قبیحا، و احتکارا للمنافع، و تحکما فی البیاعات، و ذلک باب مضره للعامة، و عیب علی الولاه، فامنع من الاحتکار،



فان رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم - منع منه، و لیکن البیع بیعا سمحا، بموازن عدل و اسعار لا تجحف بالفریقین من البائع و المبتاع، فمن قارف حکره بعد نهیک اياه فنکل به و عاقبه فی غیر اسراف، «سپس دستور بده که کارگزاران تو درباره ی بازرگانان و صنعتگران سفارش به صلاح آنان نمایند و خود تو سفارش خیر درباره ی آنان داشته باش، چه آن بازرگانانی که در شهر خود ساکنند و چه بازرگانانی که مال خود را به اینسو و آنسو منتقل می سازند و آن صنعتگرانی که با کوششهای عضلانی خود، وسیله ی آسایش دیگران را فراهم می آورند، زیرا آنان منابع منافع و وسائل آسایش مردم جامعه و جلب کننده ی مواد آن منافع از جاهای دور و پرتگاهها در خشکی و دریا و دشت و کوه قلمرو زمامداری تو، و از جاهائی که معمولا مردم با آنها انس نمی گیرند و جرئت سفر به آنها ندارند می باشند. این طبقه (سازمان، نهاد) مردمانی آرامند، و ترسی از حیلہ گری آنان وجود ندارد، و مردمانی صلحجویند که بیمی از غائله آنان نیست. و امور آنان را چه در شهر و چه در اطراف و اکناف شهرها زیر نظر داشته باش. و بدانکه با این حال در عده ای فراوان از آنان تنگ نظری آشکار (و شدید) دارند و لئامتی قبیح، و احتکار و انباشتن منافع و زورگوئی (یا سلطه ی شدید) در معاملات، و این صفات منبع ضرر بر عموم مردم جامعه است، و عیب برای زمامداران. از احتکار جلوگیری کن، زیرا رسول خدا صلی الله علیه و

آله و سلم احتكار را ممنوع فرموده است، و بايد خريد و فروش آزادانه و با نرمش و با موازين عدالت و قيمتهائي مناسب صورت بگيرد كه تعدی به هيچ يك از فروشنده و خريدار نشود. پس اگر كسي بعد از آنكه از احتكار نهي كردی، به احتكار آلوده گشت او را با خوار داشتن برنجان و كيفری بدون اسراف بر او اجرا كن.»

وظیفه ی یکم- درباره ی بازرگانان و صنعتگران- به كارگزاران و كارمندان و ديگر مقامات مربوط دستور داده شود كه درباره ی توصيه اين طبقه (سازمان، نهاد) توصيه كنند كه با خير و صلاح رفتار نمايند و خود زمامدار نيز درباره ی آنان توصيه به خير نمايد. ممكن است اين مسئله مطرح شود كه طبقه ی بازرگانان با اكثريت قريب به اتفاق مردمانی زيرك و وقت شناس و ماهر، و دارای اندیشه های عميق در كار خود هستند، و مخصوصا با نظر به موضوع سود كه معمولا هدف نهائی كارشان می باشد، نهايت دقت و هوش را در فعاليتهاي خود به كار می اندازند، بنابراین، چه احتیاجی به توصيه و حمايت دارند؟ پاسخ اين مسئله با نظر به سختیها و مشقتهائي كه

(صفحه ۴۷۴)

بازرگانان در دورانهاي گذشته در كار تجارت متحمل می شدند بسيار روشن است. به عنوان نمونه:

۱- نبودن وسائل نقلیه ی امروزی كه با اندك تلفات و غالبا بدون كمترین تلف از نقاط دور دنيا با وسائلی بسيار مجهز، مانند كشتيهای بسيار بزرگ، قطارها، هواپيماها به نقاط ديگر حمل می شود كه اصلا بازرگان حتی روی کالا را هم نمی بيند، چه رسد به اينكه در حمل و نقل و ديگر

کارهای مربوط کمترین زحمتی را متحمل بشود.

۲- قرار گرفتن در معرض خطرهای جانی به جهت عدم امنیت راهها و فراوانی راهزنها و دیگر عوامل ضررهای جانی که برای خود بازرگان یا نمایندگان و کارگزاران او وجود داشته است.

۳- عدم امکان محاسبات و پیش بینیهای قابل اطمینان درباره ی کمیت و کیفیت عرضه ها و تقاضاها و غیرذلک.

۴- آزادی افراطی رقابتها که گاهی تا سرحد نابودی یکی از رقبا یا همه ی آنان می رسیده است.

۵- مهمتر از همه موضوع بیمه که در دوران جدید، حداقل از سقوط قطعی بازرگانان جلوگیری می کند، در صورتیکه در آن دورانها چنین چیزی وجود نداشته است. هیچ تردیدی نیست در اینکه در صدر اسلام و حتی قرون و اعصار بعد از آن نیز سختیها و مشقتهاى تجارت کمتر از تولید کشاورزی و صنعتی نبوده، بلکه با نظر به مطالبی که در بالا متذکر شدیم، گاهی دشواریهای تجارت شدیدتر هم بوده است، بنابراین، وظیفه ی یکم درباره ی بازرگانان و صنعتگران با نظر به مطالب فوق که برای زمامدار دستور داده شده، بسیار با مورد و ضروری بوده است.

باید توجه کرد که این وظیفه درباره ی صنعتگرانی که به طور مستقیم به تولیدات صنعتی اشتغال دارند بدون تفسیر و تاویل در هر زمان و مکانی باید اجراء گردد، زیرا زحمتها و مشقتهاى که این طبقه در مسیر تولید متحمل می شوند از دیدگاه حکومت اسلامی که بر مبنای عدالت محض استوار است، حتما باید ارزیابی و منظور واقع گردد، و اما آن گروه از صنعتگران که فقط مالک وسائل و ابزار و سرمایه ی تولید می باشند، بایستی وضع آنان

مورد دقت بیشتری قرار بگیرند.

بدان جهت که مالکیت در اسلام جنبه ی هدفی ندارد و جز وسیله ای برای تنظیم حیات اقتصادی مردم چیزی دیگر نیست، لذا اگر عدم محدودیت مالکیت یا طرز کاربرد آن، مخل حیات اقتصادی مردم باشد، حاکم اسلامی می تواند حدود کمیت و کیفیت مالکیت را مشخص

(صفحه ۴۷۵)

نماید.

بعضی از این حدود برای همیشه از طرف اسلام مشخص شده و به هیچ وجه تغییرپذیر نیست مانند ممنوعیت ربا و ممنوعیت احتکار و ممنوعیت ساختن و خرید و فروش کالاهای مضر بر جسم یا جان آدمی و غیرذلک. بعضی دیگر از این حدود که ناشی از دگرگونی موقعیتها در حیات اقتصادی مردم است قابل تغییر در کمیت و کیفیت می باشد، مانند محدود ساختن اختیارات مردم در پدیده ی صنایع به عنوان مثال امروزه صنایع بزرگ، صنایع مادر، و همچنین آزادی مطلق در بازرگانی خارجی در معرض سوءاستفاده های مخل اجتماع است، لذا در تعدادی از جوامع بشری اینگونه فعالیتها را بخش دولتی اعلام کرده اند. در قانون اساسی جمهوری اسلامی مورخ بیست و چهارم آبان ماه سال یکهزار و سیصد و پنجاه و هشت اصل چهل و چهارم چنین آمده است: (نظام اقتصادی جمهوری اسلامی ایران بر پایه ی سه بخش دولتی، تعاونی و خصوصی با برنامه ریزی منظم و صحیح استوار است. بخش دولتی شامل کلیه ی صنایع بزرگ، صنایع مادر، بازرگانی خارجی، معادن بزرگ، بانکداری، بیمه، تامین نیرو، سدها و شبکه های بزرگ آبرسانی، رادیو تلویزیون، پست و تلگراف و تلفن، هواپیمائی، کشتیرانی، راه و راه آهن، و مانند اینها است، که به صورت مالکیت عمومی و در اختیار دولت

است)، باید گفت: مادامی که علل به وجود آورنده ی روابط پیچیده ی مردم (یا طبقات مختلف) با مواد معیشت و عموم کالا، و در هم آمیختگی مسائل سیاسی و اقتصادی و غیرذکک، و نیروی شکننده ی سرمایه های بسیار بزرگ، و عدم تاثیر تعلیم و تربیتهای دینی و اخلاقی در روحیه ی مالداران بزرگ، به وجود خود ادامه بدهند، اینگونه اصول و قوانین ضروری خواهد بود، و نهایت امر باید در نظر گرفت که هر اندازه از محدودیتهای دست و پاگیر مردم کاسته، و بر ارشاد عالی دولت درباره ی اصول و مسائل اقتصادی و تعلیم و تربیت فرهنگ اسلامی، اقتصاد در هر سه قلمرو تولید کشاورزی و صنعتی و بازرگانی افزوده شود، به حال انسانهای جامعه مفیدتر خواهد بود،(۱).

و پوشیده نیست که مقصود ما از (کاستن محدودیتهای دست و پاگیر مردم) محدودیت در اموری است که ذاتا مجاز است، نه محدودیتهای مربوط به فعالیتهای نامشروع، مانند ربا، احتکار و غیرذکک که به هیچ وجه قابل برطرف شدن نمی باشند.

تبصره- اینکه امیرالمومنین علیه السلام در توصیف بازرگانان و صنعتگران می فرمایند: (آنان مردمانی آرامند و ترسی از حيله گریهای آنان وجود ندارد، و مردمانی صلحجویند که بیمی از غائله ی آنان نیست) بدون تردید مخصوص به طبیعت اولیه ی این دو صنف است که در زمانهای

(صفحه ۴۷۶)

گذشته و در صدر اسلام بر آن مبنا حرکت می کردند، و اما موقعی که این طبیعت اولیه از آن دو صنف رخت برست چنانکه از دو قرن اخیر شاهد آن هستیم، موضوع حکم دگرگون گشته است. امروزه بازرگانان بزرگ دنیا نه تنها می توانند در سرنوشت اقتصادی

جوامع بشری بر مبنای سوداگری محض که سودجوئی بینهایت اولین مختص آن است تاثیر بگذارند، بلکه در سیاست و فرهنگ اخلاقی و حقوقی و مذهبی صوری آنان نیز می توانند دگرگونی ایجاد کنند، همانگونه که به وجود آمدن ماشینها و کارخانجات بسیار معظم در دنیا و بروز مسائل فوق العاده بااهمیت کارگری و کارفرمائی و سرمایه و مسائل بسیار پیچیده پول و مدیريتها و بالا-تر از همه ی اینها دخالت مستقیم یا غیرمستقیم سیاستهای «ماکیاولی» در آنها، چهره ی طبیعی صنعت و صنعتگران را سخت دگرگون ساخته است. با این فرض است که حاکم اسلامی مجبور است قوانین و اصول اقتصادی را در هر سه قلمرو تولید کشاورزی و صنعتی و بازرگانی، بر مبنای ثابت ملاک اسلامی پی ریزی کند، چنانکه در ماده ی ۱۴۴ از قانون اساسی جمهوری اسلامی مشاهده نمودیم این مبنای ثابت مانند جلوگیری از اختلال نظم اجتماعی، ورود ضرر بر مردم جامعه، چنانکه در جملات همین فرمان مبارک به طور مکرر می بینیم.

وظیفه ی دوم- جلوگیری از احتکار، پس از آنکه امیرالمومنین علیه السلام مزایای تجار و تجارت و صنعتگران را بیان فرمودند، و ضرورت وجود آن دو طبقه را در جامعه فرمودند، به بیان صفات زشت آنان پرداختند:

۱- در عده ای فراوان از بازرگانان و اهل صنایع تنگ نظری آشکار (و شدید) و لثامت قبیح و زورگوئی در معاملات وجود دارد، و این چند صفت قبیح موجبات ضرر بر جامعه را فراهم می آورند و موجب تنگ زمامداران می باشند که تنگ بر حکومت را نتیجه می دهد، و خاصیت احتکار منافع بدون حد و اندازه که عده ای فراوان

از بازرگانان دارند در سخنان امیرالمومنین علیه السلام با جمله ی: (و احتکارا للمنافع) آمده است. آنچه که درباره ی این عده به تجربه رسیده است، همان است که «ارسطو» در کتاب السیاسه- قسمت اقتصاد متذکر شده است: (بازرگانان سود بینهایت می جویند) در صورتیکه انرژیهای عضلانی و فکری که در تولید کشاورزی و صنعتی مصرف شده است محدود و عمر آدمیان محدود، موادی که از طبیعت استخراج می شود و به صورت کالاهای مفید درمی آید، به تدریج و به طور محدود صورت می گیرد، ارزش استعمال کالاها محدود، تقاضای حقیقی درباره ی کالاها (نه تقاضاهای مصنوعی) محدود، خدماتی که بازرگانان از نظر فکری یا عضلانی در کار خود انجام می دهند، محدود، نیازها و حتی تجملات بازرگانان و دودمان آنان محدود، حال چطور می شود که در عرصه ی این محدودیتها، بازرگان سود بی نهایت می خواهد؟! نمی تواند چیزی جز

یکنوع بیماری روانی

(صفحه ۴۷۷)

باشد که خداوند متعال آن را با لفظ تکاثر بیان فرموده است:

آن شنیدستم که در صحرای غور

بار سالاری بیفتاد از ستور

گفت دست تنگ دنیا دار را

یا قناعت پر کند یا خاک گور

وظیفه ی زمامدار است که با کمال مهارت و تقوی درباره ی این بیماری بیندیشد و چاره جوئی کند که از یک طرف حیات مردم جامعه در اثر بیماری مزبور مختل نگردد، و از طرف دیگر استعدادهای مثبت مردم با آزادی معقول، هم در امور بازرگانی و هم در امور صنعتی شکوفا گردد.

امیرالمومنین علیه السلام در این وظیفه می فرماید: احتکار جدا باید ممنوع شود، کسانی که می گویند: ممنوعیت احتکار فقط در چند ماده محدود مانند گندم و

جو و خرما و نمک است، قطعاً اشتباه می کنند، زیرا احتمال اینکه ممنوعیت احتکار یک حکم تبعیدی محض باشد، در ذهن یک مرد فقیه که از قواعد فقهی اطلاع لازم داشته باشد به هیچ وجه خطور نمی کند. اگر بر فرض این حکم منصوص العله هم نبود باز یک توجه عالی به ماهیت موضوع (احتکار) و لوازم مهلک آن، فقیه آشنا با قوانین فقهی می فهمید که حکم ممنوعیت احتکار شامل همه ی مواد مورد نیاز مردم جامعه می باشد، در صورتیکه در این جملاتی که ما تفسیر می کنیم هم علت با کمال صراحت ذکر شده است و هم خود متعلق احتکار مورد تذکر قرار گرفته است. دو علت برای حرمت احتکار عبارتست از: و ذلک باب مضره للعامه و عیب علی الولاه «احتکار و زورگویی در معاملات موجب ضرر به مردم جامعه و تباهی زمامداران است» و با نظر به قاعده ی العله تعمیم و تخصص «علت، حکم را تعمیم می دهد و تخصیص می دهد».

علت یکم احتکار هر ماده ای که ضرری بر مردم وارد آورد ممنوع است.

علت دوم احتکار موجب ننگ زمامداران است، و بدیهی است هر چیزی که مربوط به مواد معیشت مردم باشد و زمامدار نتواند آنرا از احتکار مال پرستان و زورگویان و زرتطلبان بگیرد و در دسترس نیازمندان بگذارد، ننگی برای زمامدار خواهد بود که توانائی مدیریت حیات اجتماعی مردم را ندارد.

وظیفه ی سوم- معاملات باید با کرامت نفس و عدالت به جریان بیفتد، با توجه به اینکه دین اسلام مردم را در هر بعدی از ابعاد زندگی تحت تعلیم و تربیت قرار داده و هدف



اعلای به ثمر رساندن شخصیت انسانی را در این زندگی دنیوی که قطعا گذرگاهی به سوی ابدیت است، تعقیب می نماید، و با توجه به اینکه مال و ثروت دنیا خطرناکترین تعلقات را برای مردم به بار می آورد، لذا امیرالمومنین علیه السلام در این فرمان مبارک بارها به لزوم تهذیب نفس و تخلق به عدالت را مورد تاکید قرار داده است، در مورد مسائل اقتصادی هم همین دستورات را صادر

(صفحه ۴۷۸)

فرموده است، از آن جمله می فرماید: معاملات با وضع روانی در حال انبساط و با موازین عدالت انجام بگیرد. برای ایجاد زمینه ی انبساط درونی در حال معامله که معمولا جلوه گاه ماده گرایی مردم است، تعلیم و تربیتهای ممتد و کارساز باید انجام بگیرد که در داد و ستدها اگر چه نفعی بسیار اندک داشته باشد یا حتی نفعی هم نداشته باشد، انسانها با خوشروئی متکی بر خوشدلی، رویاروی هم قرار بگیرند. سپس می فرماید: همه ی معاملات بایستی با موازین عدالت انجام بگیرند، بنابراین زمامدار با هر وسیله و واسطه ای که ممکن است بعد اقتصادی جامعه را مخصوصا به وسیله ی بالا بردن فرهنگ ارتباط انسانها با اموال، به طوری تحت تعلیم و تربیت و ارشاد جدی (نه از بابت زر و زیور اجتماعی) قرار بدهد که انسانها با هر دو صفت عالی انسان- الهی (خوشدلی و عدالت) در جلوه گاه ماده گرایی که تبادل کار با کالا با کار، کالا با کالا است با یکدیگر ارتباط برقرار کنند، نه مانند دو درنده که با کمترین غفلت که یکی از آن دو دچار شود، با چنگال و دندان دیگری

وظیفه ی چهارم- قیمتها باید به طوری در جریان باشد که به هیچ یک از طرفین معامله تعدی نشود، بایستی قیمتهایی که برای کارها و کالاها در جریان می افتد، موجب تعدی به هیچ یک از طرفین معامله نباشد. ممکن است در این مورد این توهم پیش بیاید که وقتی به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: یا رسول الله لو قومت علیهم، فغضب صلی الله علیه و آله و سلم حتی عرف الغضب فی وجهه، فقال: انا اقوم علیهم! انما السعر الی الله تعالی یرفعه اذا شاء و یضعه اذا شاء «یا رسول الله اگر قیمت آن کالا را برای آنان تعیین می فرمودی (خوب می شد، یا چه می شد؟) پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله غضبناک شد، به طوری که اثر غضب در چهره ی مبارکشان نمودار گشت و فرمود: من بر آنان تعیین قیمت بکنم؟! جز این نیست که قیمت (نرخ) از طرف خدا است اگر بخواهد بالا می برد و اگر بخواهد پائین می برد».

پاسخ این توهم اینست که امیرالمومنین علیه السلام در این وظیفه نمی فرماید که قیمت گذاری در هر حال به عهده ی حکومت است، بلکه می فرماید: قیمتها به طوری باشد که ضرری به هیچ یک از طرفین وارد نسازد. ملاک این حکم عدم ورود ضرر بر طرفین است، اگر چه با قیمت گذاری بی اساس از طرف حکومت باشد وانگهی حضرت نمی فرماید: زمامدار باید قیمتها را مشخص کند، بلکه می فرماید: ارشاد اقتصادی حکومت باید زمینه ی مبادلات را به طوری فراهم بیاورد که قیمتها از حالت اعتدال

خارج نشود. از طرف دیگر ما می دانیم که دو صفت تنگ نظری و لثامت و قیح را که امیرالمومنین علیه السلام به سوداگران سودپرست نسبت داد، همان حرص و طمع سودجوئی بینهایت را که «ارسطو» از وضع روانی اکثر سوداگران سراغ دارد، موجب خواهد شد که اکثر آنان با قیمتهای طبیعی و عادلانه که معلول

(صفحه ۴۷۹)

جریان اقتصاد سالم جامعه است، معامله نکنند، بلکه فروشنده بالا و بالاتر ببرد، و خریدار به پائین و پائین تر تنزل بدهد تا هر دو طرف بتوانند به سود خود بیفزایند. تردیدی نیست که با این فرض بایستی حاکم از این افراط و تفریط به طور جدی جلوگیری نماید، تا بعد اقتصادی جامعه مختل نگردد، که منجر به اختلال دیگر ابعاد جامعه شود. یک مسئله را در اینجا به طور اجمال متذکر می شویم: یکی اینکه جای تعجب است که بعضی از فقهاء بسیار مشهور درباره ی احتکار فتوی به کراهت داده اند، با اینکه ظواهر احادیث حرمت است، مانند لا یحتکر الطعام الا خاطی ء (طعام را احتکار نمی کند مگر خطاکار) و جمله ای که در همین فرمان می بینیم که می فرماید: و ذلک باب مضره للعامه «و احتکار و زورگوئی در معاملات موجب ضرر بر مردم جامعه است» و یقینی است که لفظ خطا ظهور در معصیت دارد و وارد کردن ضرر بر مسلمین با هر کمیت و کیفیتی باشد نیز حرام است. احتمال قوی در امتناع پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم از قیمت گذاری اینست که در دورانهای گذشته جریان معاملات بر مبنای عرضه و تقاضای طبیعی حقیقی بود و در

نتیجه تعدیل قیمت‌ها به طور طبیعی به وجود می‌آید و اگر هر یک از عرضه و تقاضا از وضع طبیعی خود خارج می‌گشت، تعدیل آن با ارشاد حکومتها با سهولت انجام می‌گرفت، در صورتیکه در دوره‌های اخیر پیچیدگی مسائل اقتصادی، مخصوصا مهارت شدیدی که در جریان عرضه و تقاضا به سود قدرتمندان مالی و سیاسی بروز کرده است، قیمت گذاری بلامانع می‌باشد.

تکلیف بسیار با اهمیت زمامدار اسلامی درباره مردم نیازمند جامعه

\*\*\*\*\*

(۱) می‌توان از جمله و تفقد امورهم بحضرتک و فی حواشی بلادک و امور آنان را چه در شهر و چه در اطراف و اکناف شهرها زیر نظر داشته باش.

### تکلیف بسیار با اهمیت زمامدار اسلامی درباره مردم نیازمند جامعه

ثم الله الله في الطبقة السفلى من الذين لا حيلة لهم من المساكين و المحتاجين و اهل البوسى و الزمنى، فان في هذه الطبقة قانعا و معترا، و احفظ الله ما استحفظك من حقه فيهم، و اجعل لهم قسما من بيت مالک، و قسما من غلات صوافى الاسلام في كل بلد، فان للاقصى منهم مثل الذى للادنى، و كل قد استرعيت حقه، فلا (و لا) يشغلنك عنهم بطر، فانك لا تعذر بتضييعك (بتضييع) التافه لاحكامك الكثير المهم، فلا- تشخص همك عنهم، و لا تصعر خدك لهم، و تفقد امور من لا يصل اليك منهم ممن تقتحمه العيون، و تحقره الرجال، ففرغ لاولئك ثقتك من اهل الخشيه و التواضع، فليرفع اليك امورهم، ثم اعمل فيهم بالاعذار الى الله يوم تلقاه، فان هولاء من بين الرعيه احوج الى الانصاف من غيرهم، و كل فاعذر الى الله في تاديه حقه اليه و تعهد اهل اليتيم و ذوى الرقه في السن ممن لا حيله

له، و لا ينصب للمساله نفسه، و ذلك على الولاه ثقيل «و الحق كله ثقيل» و قد يخففه الله على اقوام طلبوا العاقبه

(صفحه ۴۸۰)

فصبروا انفسهم، و وثقوا بصدق موعود الله لهم «سپس خدای را در نظر بگیر، خدای را در نظر بگیر، درباره ی آن طبقه ی زبردست از بینوایان و نیازمندان و مشقت دیده ها و ناتوانان زمین گیر که چاره ای ندارند، زیرا در میان این مردم فقرائی هستند که بر وضع موجود خود قانعند و فقر خود را ابراز نمی کنند و فقرائی نیز وجود دارند، که ابراز می نمایند. در نظر بگیر آن حق خدائی را درباره ی آنان که حفظ آن را از تو خواسته است، و برای آنان قسمتی از بیت المال اختصاص بده و قسمتی هم از محصولات زمینهای که به غنیمت گرفته شده است. هیچ فرقی میان آن فقراء و مستمندان وجود ندارد، خواه در اماکن دور زندگی کنند و خواه در اماکن نزدیک، و مراعات حق همه ی آنان از تو خواسته شده است، هرگز خودکامگی و مستی مقام و ثروت ترا از آنان غافل نسازد، زیرا تو کارهای بااهمیت و فراوانی را که انجام می دهی نمی توانی برای خود، عذر ضایع کردن حق حقیرنمای آنان تلقی کنی. پس هرگز اهمامت را از آنان مگیر، و قیافه ی خود را از روی تحقیر از آنان برمگردان. و امور کسانی از آن فقراء و بینوایان را که خبر آنان به تو نمی رسد و چشمهای مردم متکبر کراحت از دیدن آنان دارند و مردم تحقیرشان می نمایند تحت نظر بگیر.

برای رسیدگی به وضع زندگی آنان، اشخاصی

مورد اطمینان را بگمار که از خدا بترسند، و اهل تواضع باشند تا امور آن بینوایان را به تو گزارش دهند. سپس درباره ی آنان چنان عمل کن که روز دیدار با خدا در پیشگاه او سر بلند و در کوتاهیهای اجباری معذور باشی، زیرا این گروه از میان همه ی مردم جامعه به انصاف (و عدل و لطف و رحمت و محبت) شایسته تر از دیگرانند، و برای ادای حق خداوندی درباره ی همه ی آنان به خداوند سبحان عذرخواهی نما. درباره ی ایتم و کهنسالانی که گذشت سالیان عمر که قامت آنان را خم کرده است، و چاره ساز کار خویشتن نیستند و خود را در معرض سؤال برنمی آورند، تعهد به بررسی جدی و تحقیق مستمر داشته باش. (البته) این تلاش و کوشش برای زمامداران سنگین است (ولی تو می دانی) که تحمل همه ی اقسام حق سخت است، و گاهی خداوند متعال تحمل سختیهای عمل به حق را بر بعضی مردم سبک می نماید که حسن عاقبت می جویند، و نفس خود را به شکیبائی وادار می کنند، و به صدق وعده ی خداوندی درباره ی خود اطمینان دارند».

پیش از ورود به بیان وظائف زمامدار درباره ی مردم نیازمند و فقیر به نکته ای مهم اشاره می کنیم که در آغاز مباحث طبقات به طور مختصر به آن اشاره نموده ایم. آن نکته اینست که مقصود از طبقه، یک عنوان حقوقی و سیاسی به معنای متداول نیست، زیرا نه فقط مردم فقیر و مستمند را جامعه از روی نیاز و ضرورت به وجود نیاورده است، بلکه همانگونه که گفتیم: بروز فقر و

شکلی است باید برطرف گردد. پس مقصود از طبقه ی بینوایان، مردمی هستند که توانائی تهیه ی معیشت خود را ندارند، اکنون می پردازیم به وظائف زمامدار درباره ی این قسم از مردم.

وظیفه ی یکم- زمامدار باید حق خداوندی را که باید از عهده ی آن درباره ی مردم فقیر و نیازمند جامعه برآید، به طور جدی مراعات نماید، حق خداوندی درباره ی بندگان شامل همه ی امور زندگی مادی و معنوی آنان می باشد، توضیح اینکه خداوند سبحان مردم را نه از روی نیاز به آنها آفریده است و نه از جهت نیاز به بعضی از آنها و از روی بی نیازی از بعضی دیگر، بلکه همه ی آنان بر مبنای محبت و مشیت و حکمت بالغه ی خداوندی آفریده شده اند، و همه ی آنان برای هدف والا قدم به این دنیا نهاده اند، لذا نباید در جامعه ی اسلامی تبعیضی در حقوق مردم به وجود بیاید. یعنی همگان بایستی از حق حیات، حق کرامت، حق آزادی معقول، حق تعلیم و تربیت، حق فرهنگ، حق حقوق، حق سیاست، و حق اقتصاد و معیشت با حفظ کرامت و حیثیت ذاتی انسانی برخوردار باشند. اینکه گفتیم همه ی مردم بدون استثناء با حفظ کرامت و حیثیت ذاتی انسانی، بدین جهت است که در کلام امیرالمومنین علیه السلام ضرورت مراعات حقوق فوق درباره ی مردم جامعه به عنوان حق الهی معرفی شده است، و بدیهی است که حق الهی با اهانت و ظلم و تحقیر بندگان او تناقض دارد،

بدین جهت است که همه ی مردم جامعه اعم از هر طبقه و سازمان و نهادی باید با حفظ تمام کرامت و حیثیت انسانی خود بدون استثناء از آنها بهره مند شوند.(۱).

جوامع و مکتبهائی که ریشه کن کردن فقر و بینوائی را از هدفهای اساسی خود می دانند و حتی در این هدف گیری خود تا حدودی قابل توجه هم موفق گشته اند، نتوانسته اند انسانهای ناتوان و حتی کارگران و کارمندان را از حقوق دیگر غیر از حق اقتصاد و معیشت

(صفحه ۴۸۲)

مانند حق کرامت، حق آزادی معقول، حق تعلیم و تربیت و فرهنگ و غیرذلک برخوردار بسازند. امروزه در عده ای از کشورهای پیشرفته، فقر و تنگدستی اقتصادی به هیچ وجه وجود ندارد، ولی از نظر فقر معرفت و فقر فرهنگ و فقر دیگر ارزشهای معنوی، نه فقط از بین نرفته اند، بلکه متأسفانه با افزایش جنبه ی ماشینی مردم همان جوامع از هنگامی که سالیان عمر افزایش پیدا می کند، و لذائذ جوانی و دیگر توانائیها از وجود آنان رخت می بندد، زندگی برای آنان باری تلقی می شود که اجبارا باید به دوش بکشند، تا موقعی که به دوران کهنسالی برسند که از این دوران دیگر جز انتظار مرگ راحت کننده چیزی در درون آنان موج نمی زند. در صورتیکه اسلام همچنان که اصرار شدید به ریشه کن کردن فقر مادی دارد، تاکید شدید برای تغذیه ی روحی مردم جامعه دارد، به طوریکه انبساط روحی همه ی مردم از خردسال گرفته تا کهنسال تامین گردد.

وظیفه ی دوم- تنظیم معاش فقراء از بیت المال که شامل همه گونه مالیات مقرر در اسلام می



باشد، به همین جهت است که ذکر غنائم از شهرهائی که به طور مسالمت آمیز جزء جامعه ی اسلامی گشته اند به عنوان بیان مصداق می باشد. می توان گفت: در دستورات سیاسی اسلام، هیچ دستوری موکدتر از رفع نیازمندیهای اقتصادی جامعه دیده نمی شود، و منابع معتبر اسلامی که با کمال صراحت تقرب انسان را به خدا به وسیله ی عبادات (به معنای عام که هر عمل نیکو را شامل می شود) یکی از ضروریات می داند، و با اینکه خدا در قرآن مجید هدف از خلقت جن و انس را عبادت معرفی می فرماید: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون(۲).

«و ما نیافریدیم جن و انس را مگر اینکه مرا عبادت کنند»، با این حال روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با خداوند متعال چنین نیایش کرد: اللهم بارک لنا فی الخبز فانه لو لا الخبز ما صلینا و لا صمنا و لا ادینا فرائض ربنا(۳).

«پروردگارا، درباره ی نان برای ما برکتی عنایت فرما، زیرا اگر نان نباشد، نه نماز می گذاریم و نه روزه می گیریم و نه واجبات پروردگاران را انجام می دهیم». با اینکه وظیفه یکم، به جهت عمومیتی که داشت شامل حق معاش فقراء نیز می شد، امیرالمومنین علیه السلام این حق را به جهت اهمیت شدیدی که دارد، بالخصوص مانند یک وظیفه ی مستقل متذکر شدند. در اهمیت این حق همین مقدار کافی است که بگوئیم: همه ی مراحل رشد و کمال و هرگونه ترقی و اعتلاء در این دنیا پس از تامین زندگی طبیعی است که اساس آن مبتنی بر وسائل و

مواد معیشت است، و به عبارت روشنتر نخست باید شکم سیر شود، تن پوشیده شود، مسکنی برای سکونت و دوائی برای درد و غیرذلک تامین شود، آنگاه نوبت علم و

(صفحه ۴۸۳)

معرفت و برخورداری از احساسهای والا و غیرذلک برسد، ولی باید بدانیم که حیاتی بودن معاش و اقتصاد مانند تنفس از هوا است که بقاء اصل زندگی را تامین می نماید نه کیفیتها و تنوعهای آن را، یعنی چنین نیست که سیری شکم بتواند مسیر فلسفه ها، و هنرها، علوم و فرهنگ به طور عمومی را تعیین نماید.

تبصره: در لزوم مراعات حق الهی فقراء و بینوایان و مخصوصا تامین معاش آنان، هیچ فرقی مابین آنان که در اماکن نزدیک می نشینند، با آنان که در جاهای دوردست سکونت دارند، وجود ندارد به همین جهت است که زمامدار و قوانین کشوری باید نهایت اهمیت را به اقتصاد شهرها و شهرکهای دوردست و روستانشینان و ساکنان کوهپایه ها و جنگلها و سواحل دریاها بدهند که از مراکز تولید و توزیع رسمی دورند. امیرالمومنین علیه السلام در توییح نامه ای که به «عثمان بن حنیف انصاری» والی بصره نوشته است، می فرماید: و لو شئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل و لباب هذا القمح، و نسائج هذا القز، و لکن هیهات ان یغلبنی هوای و یقودنی جشعی الی تخیر الاطعمه، و لعل بالحجاز او الیمامه من لا طمع له فی القرص و لا عهد له بالشعب... «و اگر بخواهم راهی به عسل تصفیه شده و مغز این گندم و بافته های ابریشم پیش بگیرم، می توانم ولی هیهات، که حرص و آز مرا به انتخاب (بهترین) غذاها

و ادار نماید، (و من با شکمی سیر سر به بالش پرنیانی بنهم در حالیکه در حجاز و یمامه (نقاط دوردست زمامداری امیرالمومنین علیه السلام) کسی باشد که امیدی به قرصی از نان و خاطره ای از سیر شدن نداشته باشد).

وظیفه ی سوم- نباید زمامدار اسلامی از مسیر تقوا مخصوصا تقوای سیاسی منحرف شده در خود کامگیها غوطه ور شود، در نتیجه از ادای حقوق بینوایان جامعه غافل شود. زمامدار در ضایع کردن حقوق بینوایان هیچ عذری نمی تواند بترشد، آخر چه عذری در اخلال بر زندگی فرزندان آدم علیه السلام که با حکمت و مشیت عالیه ی خداوندی چشم به این دنیا باز کرده با داشتن سه حق اساسی (حق حیات، حق کرامت، و حق آزادی معقول) شایسته، و لقد کرمننا بنی آدم «ما تحقیقا فرزندان آدم را تکریم نمودیم» گشته اند؟! در آن جامعه ای که مردم آن به جهت خود کامگیهای زمامدار و دیگر گردانندگان، در بینواییها و مشقتهاهای زندگی غوطه ورنند، و هیچ وسیله ای برای بیدار کردن اداره کنندگان جامعه از مستیهای عمیق ندارند، چه قداستی، چه کرامت و شرفی و چه آزادی معقول می تواند وجود داشته باشد، در حالیکه اصیل ترین حقوق آن مردم که حق حیات است پایمال و نابود گشته است این مطلب به ظاهر خوب، اگر چه حقوق قانونی بینوایان در این جامعه پایمال گشته است، ولی همه ی آنان از زندگی طبیعی برخوردارند و شکمی سیر و تنی پوشیده و زیر سقفی برای خوابیدن دارند!

(صفحه ۴۸۴)

تسلیتی است که یا از طرف همان خود کامگان به بینوایان تلقین می شود، یا خود آن تیره روزان برای خودشان زمزمه می

کنند، زیرا بدیهی است که آن انسانی که از حق کرامت و حق آزادی معقول برخوردار نیست در حقیقت انسانی است که از حیات انسانی برخوردار نیست، به این معنی که با اینکه چنین شخصی از بنی نوع انسانی است و دارای درک و شعور و تعقل و احساس و عواطف والای انسانی مهم است در یک زندگی حیوانی حرکت می کند که ضرورتش را جریان اجباری قانون حیات اثبات نموده است، برای همین است که زمامدار به هیچ وجه نمی تواند کوشش و اهتمام خود را از آن بینوایان دریغ بدارد و از روی تکبر صورت از آنان برگرداند.

وظیفه ی چهارم- زمامدار اسلامی نباید موقعی خود را موظف به تامین تمامی حقوق فقراء و بینوایان ببیند که آنان با تلاش و جان کندن خود را به در بارگاه وی برسانند، و مگسان دور شیرینی هم اگر خواستند بگذارند تا آنان عرض حاجت نمایند!! بلکه بایستی به هر شکلی که ممکن است زمامدار به وسیله ی قوانین الزامی جدی، همه ی حقوق آن فقراء و بینوایان را بدون کمترین نقصی ایفاء نماید و به خود آنان پرداخت کند. زمامدار باید درباره ی آن فقراء و بینوایانی که گمنامند و چشمان مردم به آنان با حقانیت می نگرد، شدیدترین اهمیت را قائل شود.

بدیهی است که نه تنها زمامدار اسلامی به تنهایی نمی تواند به همه ی این امور برسد، بلکه دستیاران و معاونان نیز مخصوصا در جوامع بزرگ، توانائی رسیدگی لازم و کافی به امثال این امور را ندارند، لذا می فرماید: برای تحقیق و تفتیش احوال و اوضاع نیازمندان گمنام و آنان که قدرتی بر

عرض احتیاجات خود بر مقامات مربوطه ندارند، مامورانی که دارای سه شرط زیر هستند نصب نمایند که اطلاعات کامل و صحیح از آنان در اختیار مقامات مربوطه بگذارند. این سه شرط عبارت است از:

۱- مورد وثوق باشند، یعنی مورد اطمینان مقامات باشند که واقعیات را بدون کمترین تحریف و بدون کمترین تمایلات باطل در اختیار مقامات بگذارند.

۲- انسانهایی باشند که از خدا و انتقام او (و از بازخواست و محاکمه و کیفر مقامات صلاحیتدار) بترسند.

۳- ماموران این کار حساس بایستی مردمی متواضع باشند، این شرط بسیار جالب توجه است و امیرالمومنین علیه السلام می خواهد این قانون طبیعی را متذکر شود که غالباً مردمی که به مرحله ی رشد و کمال نرسیده اند، همواره در برابر ضعفاء قدرتی در خود احساس می کنند که موجب نخوت و تکبر آنان می گردد، و به اصطلاح بعضی از صاحب نظران علوم سیاسی: همواره ضعف مردم ناتوان، و سوسه در دل قدرتمندان می اندازد، و لازمه ی احساس تکبر و نخوت،

(صفحه ۴۸۵)

ناپدید شدن حقیقت و ارزش جانهای آدمیان از فضای مغز قدرتمندان می باشد.

وظیفه ی پنجم- عمل زمامدار اسلام درباره ی فقراء و بینوایان باید طوری باشد که روز دیدار با خدا در پیشگاه او سربلند باشد و اگر کوتاهیهای غیراختیاری روی بدهد، بتواند درباره ی آنها عذرخواهی نماید. این یک وظیفه ی بسیار عمومی درباره ی فقراء و بینوایان است که شامل ضرورت برآوردن همه ی نیازهای آنان باشد، خواه نیازهای مادی و خواه نیازهای معنوی به طور عام.

وظیفه ی ششم- زمامدار اسلامی مخصوصاً بایستی درباره ی یتام و کهنسالانی که گذشت سالیان عمر قامت آنان را خم کرده

و چاره ساز کارهای خویشتن نیستند، نهایت دقت و بررسی را نموده و همه ی احتیاجات آنان را مرتفع بسازد، و تخصیص این دو گروه از میان دیگر گروههای بینوایان به جهت ناتوانی شدید آنان از اداره ی شئون زندگی خود می باشد.

تبصره: امیرالمومنین علیه السلام درباره ی انجام دو وظیفه ی پنجم و ششم که مختصرا بیان نمودیم نکته ای بسیار با اهمیت را مطرح فرموده اند و آن اینست که برآمدن از عهده ی دو وظیفه ی فوق کاری است سنگین و دشوار، و این سنگینی و دشواری نباید حکومت و حاکم اسلامی را از انجام تکلیف که حق لازم است باز بدارد، زیرا تکلیف ناشی از حق است و هر آنچه ناشی از حق است قانون جان آدمی است، از اینجا است که سرپیچیدن از تکلیف اعراض از حق است و اعراض از حق زیر پا گذاشتن قانون جان آدمی است، و زیر پا گذاشتن این قانون مبارزه با مشیت بالغه ی خداوند سبحان است.

با این حال خداوند حکیم همین کار دشوار و سنگین را برای کسانی که در این دنیا می خواهند برای ابدیت خود تلاش و تکاپو کنند، آسان می سازد. اینان که در راه تامین ابدیت و لقاء الله در ایام الله به هر گونه کوشش و کار تن می دهند، انجام تکلیف برای ارواح آنان بسیار شیرین و لذیذ جلوه می کند اگر چه بدنهای مادی آنان به زحمت و مشقت می افتد. آری «رنج راحت شد چو شد مطلب بزرگ».

\*\*\*\*\*

(۱) در کتاب وسائل الشیعه «شیخ حر عاملی» ج ۲ ص ۱۱۸ این روایت آمده است: ان امیرالمومنین علیه

السلام بعث الى رجل بخرمه او ساق من تمر البغيغه (يا البقيعه) و كان الرجل: ممن يرجى نوافله و يومل نائله و رفته. و كان لا يسئل عليا عليه السلام و لا غيره شيئا، فقال رجل لاميرالمومنين عليه السلام: و الله ما سئلك فلان و لقد كان يجزيه من الخمره او ساق و سق واحد. فقال له اميرالمومنين عليه السلام: لاكثر الله في المسلمين ضربك، اعطى انا و تبخل انت؟ و الله اذا انا لم اعط الذي يرجوني الا بعد المسئله ثم اعطيته بعد المسئله فلم اعطه الا ثمن ما اخذت منه، و ذلك لاني عرضته ان يبدل لي ماء وجهه الذي يعفره في التراب لربي و ربه عند تعبه له، «علي عليه السلام پنج وسق از خرماي بغيغه به مردی فرستاد، آن مرد از كسانی بود كه احسان و لطف او مورد اميد مردم بود، و از هيچ كس نه از علي عليه السلام و نه از غير آن حضرت سئوالی نمی كرد. مردی گفت: سوگند به خدا، آن شخص از تو سئوالی نكرده بود و يك وسق برای او كفايت می كرد. اميرالمومنين عليه السلام فرمود: خدا مثل ترا در میان مسلمانان زياد نكند من عطا می كنم، تو بخل می ورزی؟ اگر من (معاش او را) كه از من اميد دارد تامين نكنم تا او به مقام سئوال برآيد، در اين صورت اگر پس از سئوال به او عطا نمايم (به جای ادای حق او) با او معامله کرده ام و نداده ام به او مگر قيمت آنچه را كه از وی گرفته ام! يعنی من او را وادار کرده ام كه آبروی خود

را در برابر من به زمین بریزد آب آن روئی را که در موقع عبادت به پروردگار من و پروردگار خویشان به خاک می مالد».

(۲) الذاریات آیه ی ۵۶.

(۳) الفروع من الکافی محمد بن یعقوب کلینی ج ۵ ص ۷۳.

## صلح و اهمیت آن

### اشاره

و لا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك و لله فيه رضا، فان فی الصلح دعه لجنودك، و راحه من همومك، و امنا لبلاذك و لكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه، فان العدو ربما قارب ليتغفل، فخذ بالحزم، و اتهم فی ذلك حسن الظن، «هرگز دعوت دشمن را به صلح در حالیکه رضای خدا در آن است رد مکن، زیرا در هنگام صلح است که راحتی برای لشکریانت حاصل آید و از غصه و تشویش خاطر آسوده می شوی و امنیت برای جامعه تو به وجود می آید، با این حال از دشمن و حيله گریهای او پس از صلح، شدیداً بر حذر باش، زیرا چه بسا دشمن خود را به انسان نزدیک می کند تا او را غافلگیر بسازد، پس همواره بر حذر باش و خوش گمانی در این مورد را متهم بساز».

بحثی در جنگ و صلح و اصلاح و سلم و صفا از دیدگاه اسلام

با نظر دقیق و همه جانبه در متن دین مقدس اسلام، صلح و صفا و همزیستی و زندگی بر مبنای حیات عادلانه و حیات معقول با درجاتی که دارند، اصل و قانون پایدار این دین انسانی است. این مطلب برای کسانی که اطلاعات مناسب از اسلام دارند، یک امر بدیهی است، ولی همه می دانیم که همواره عده ای از مردم بی اطلاع و یا غرض ورز، اسلام



را به سختگیری و خشونت و جنگ طلبی متهم ساخته و مردم بسیار فراوانی را از آمادگی برای شناخت اسلام واقعی و برخورداری از آن بازداشته اند. ما قبلاً یک مقدمه ی ضروری را متذکر می شویم و سپس می پردازیم به پدیده ی جنگ و صلح و طبیعت انسانی از نظر علمی و منابع اسلامی، آنگاه وارد مباحث مربوط به صلح و صفا و اصلاح و سلم با توجه به منابع اسلام می شویم.

مقدمه ظهور و گسترش اسلام مربوط به جنگ و پیکار نبوده است

۱- بدون تردید در هنگام ظهور اسلام شبه جزیره ی عربستان فاقد هر گونه نیروی

(صفحه ۴۸۸)

فیزیکی طبیعی و معنوی بوده است، عربستان نه دارای ارتشی بوده و نه از اسلحه ی مناسب کشورگشائی اطلاعی داشته و نه آن وحدت کلمه در میان مردم و قبائل آن سرزمین بوده است که بتواند یک ارتش عظیمی را برای تسلیم نمودن امپراتوران آن دوران مانند امپراتور ایران و روم بسیج نماید، و همه می دانند که این ایران و روم بود که بزرگترین ارتش مجهز آن دوران را در اختیار داشت، و با این حال، هر دو آنها مغلوب مردمانی شدند که از هیچ قدرتی به جز نیروی ایمانی والا برخوردار نبودند.

۲- هیچ یک از تواریخ ننوشته است که برای اسلام آوردن اندونزی حتی یک سرباز قدم به خاک آن کشور بگذارد، پس گرایش متجاوز از صد میلیون مسلمان در آن کشور به دین اسلام هیچ علتی جز منطق انسانی نداشته است.

۳- دیده نشده است یک شمشیر از طرف مسلمانان و یک سرباز به کشور پهناور چین قدم بگذارد و با این حال ده

ها میلیون مسلمان در چین همان عشق و علاقه به اسلام را از خود بروز می دهند که سایر جوامع اسلام.

۴- کشورهایی زیاد از آفریقا و نقطه هائی بسیار وسیع و پرجمعیت از شبه قاره ی هند و پاکستان و بنگلادش به اسلام گرویده اند، بدون اینکه پدیده ای به نام جنگ از طرف مسلمین آنان را به اسلام گرائی وادار نماید.

۵- مغول در کمال وحشیگری به کشورهای اسلامی تاخت و تاز کرد و بسیاری از آن کشورها را با خاک یکسان کرد، و در عین سلطه و اقتدار پس از یک یا دو نسل، خود مغول اسلام پذیرفت و در ساختن تمدن اسلامی شرکت کرد.

۶- مگر در تاریخ صدها بلکه هزاران پیروزی با شمشیر و اسلحه ی کشنده صورت نگرفته است. چرا فقط اسلام بوده است که به صورت یک مکتب فراگیر و پاسخگوی همه ی شئون مادی و معنوی بشر در دلهای انبوهی از جمعیت روی زمین درآمده است که در این دوران ما که اوائل قرن پانزدهم هجری و اواخر قرن بیستم میلادی است، بیش از یک میلیارد نفوس روی زمین را مسلمانان تشکیل می دهند؟! صاحبنظران و اشخاصی که دارای اندیشه اند، به خوبی می دانند که تاکنون هرگز اتفاق نیفتاده است که شمشیرها به دلهای مردم راه پیدا کند، کاری که شمشیر می کند، کالبد مادی آدمی را می شکافد و روح او را خارج از نوبت به عالم پشت پرده ی طبیعت می فرستد، ولی قدرت گشودن قلعه ی دل و دگرگون ساختن آن را ندارد، و به عبارت دیگر، شمشیر کاری با وجدان آزاد مردم و عقائد آنان

که مستند به علم و پذیرش اختیاری است نمی تواند داشته باشد. با نظر به این مطالب ششگانه بگذاریم افتراء گویندگان برای نهادن سرپوش به جهالت‌های خود و یا برای توجیه غرض ورزی‌هایی که درون آنان را مختل

(صفحه ۴۸۹)

ساخته است حرفشان را بزنند!! و دل خوش بدارند به اینکه تحقیق تاریخی و علمی صورت داده اند!! نتیجه ی قطعی که از این مقدمه به دست می آوریم اینست که اسلام یک دین انسانی محض است و نمی تواند ذاتا جنگ طلب و خشن بوده باشد.

۷- آیات قرآنی، فساد و افساد در روی زمین را با اشکال مختلف و شدیدترین وجه محکوم می کند و بدیهی است که هیچ فساد و افسادی مهلک تر و قبیح تر از جنگ و خونریزی مبتنی بر هوی و هوس و سلطه جوئی و کامکاری نیست، و همانگونه که در گذشته اشاره کردیم جهاد در اسلام با هر دو نوع مالی و جانی خود، جز یک عمل جراحی برای ریشه کن کردن فساد و افساد مادی و معنوی در روی زمین نیست. با این حال اگر اسلام جنگی را تجویز کند که موجب فساد و افساد در روی زمین باشد، آیا این یک نقض غرض و تناقض نیست؟! حال به مقداری از آیات شریفه ی قرآنی در نهی شدید اسلام از فساد و افساد در روی زمین اشاره می نمائیم:

یک- و اذا قيل لهم لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون، الا انهم هم المفسدون و لكن لا یشعرون(۱).

«و هنگامی که به آنان گفته می شود: در روی زمین افساد نکنید می گویند، جز این نیست که ما مصلحین

(در روی زمین هستیم) آگاه باشید که قطعاً خود آنان هستند که مفسدند ولی نمی فهمند».

دو- و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلکم خیر لکم ان کنتم مومنین (۲).

«و در روی زمین فساد به راه نیندازید پس از آنکه اصلاح صورت گرفته است، این امتناع از افساد برای شما بهتر است اگر ایمان آورده باشید».

سه- الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون (۳).

«آن مردم فاسق کسانی هستند که عهد خداوندی را پس از بستن آن می شکنند و آنچه را که خدا دستور به پیوند با آن داده است قطع می کنند و در روی زمین افساد می نمایند، اینان هستند زیانکاران»، و در آیه ی ۲۵ سوره ی الرعد برای این تبهکاران لعنت فرستاده شده و سرنوشت بدی در ابدیت در انتظار آنان می باشد.

چهار- انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فساد ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض ذلک لهم خزی فی الدنیا و لهم فی الاخره عذاب عظیم (۴).

«جز این نیست مجازات کسانی که با خدا و رسول درصدد محاربه برمی آیند و در روی زمین تلاش برای افساد می کنند، اینست که کشته شوند یا به دار مجازات آویخته شوند یا دست و پای آنان به گونه خلاف (دست راست با پای چپ یا بالعکس) بریده

(صفحه ۴۹۰)

شود یا از روی زمین (از وطنشان) تبعید شوند. این مجازاتها برای آنان در دنیا رسوائی و در آخرت عذابی است بزرگ».

و در ۳۴ مورد دیگر از آیات شریفه

ی قرآنی نهی شدید از فساد و افساد وارد شده است، و همه ی این آیات با کمال قاطعیت جنگ را که موجب فساد و افساد در روی زمین است محکوم می نماید. ممکن است گفته شود: آیه ی ۳۰ از سوره ی البقره چنین است: و اذ قال ربك للملائكة اني جاعل في الارض خليفه قالوا اتجعل فيها من يفسد فيها و يفسك الدماء و نحن نسيح بحمدك و نقدر لك، قال اني اعلم ما لا تعلمون «و هنگامی که پروردگار تو به فرشتگان فرمود: من در روی زمین خلیفه قرار می دهم، فرشتگان گفتند: آیا در روی زمین قرار می دهی کسی را که در آن فساد خواهد کرد و خونها خواهد ریخت و ما تسبیح ستایشگرانه به تو می گوئیم و ترا تقدیس می نمائیم، خداوند فرمود: من می دانم آنچه را که شما نمی دانید».

بنابراین آیه ی شریفه، افساد و جنگ و پیکار در حیات بشری پیش بینی شده است و در نتیجه جایی برای نهی و ملامت وی درباره ی افساد و جنگ وجود ندارد. پاسخ این اعتراض بسیار روشن است، زیرا این آیه ی شریفه نمی فرماید افساد و کشتار و خونریزی در طبیعت و ذات انسانی نهفته است، بلکه می فرماید: بشری که در روی زمین زندگی خواهد کرد فساد و کشتار به راه خواهد انداخت، و بدیهی است که همانگونه که اعمال صالحه ای که مردم به جای می آورند آزادانه و با اختیار انجام می دهند، همچنین افساد و کشتارهای سلطه گرانه و کامجویانه نیز با آزادی و اختیار صورت می گیرد.

خداوند سبحان در آیه ی

۴۱ از سوره الروم این حقیقت را بیان فرموده است: ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس لیذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون. «فساد در خشکی و دریا ظهور کرد، بدان جهت که آنان کارهای زشتی انجام دادند، و خداوند پاره ای از نتایج کارهای آنان را به خود آنان بچشاند، باشد که به طرف حق برگردند»، و چون قضیه ی من یفسد فیها و یسفک الدماء «در روی زمین فساد راه انداخته و خونریزی خواهند کرد» مجمل است، افاده ی عموم نخواهد کرد، یعنی مقصود از آیه ی شریفه آن نیست که همه ی مردم افساد و خونریزی به راه خواهند انداخت و آن صنف از انسانهایی که در مسیر کمال و مسابقه در خیرات و در راه انبیای عظام گام برمی دارند، اگر چه در مقابل تبهکاران اندکند، ولی استثنائی نبوده حتی اقلیت آنان در حد خیلی پائین هم نیست، آیات شریفه ی قرآنی و مشاهدات ما درباره ی انسانهای شریف و باتقوی حتی در این دوران به قدری فراوان است که هیچ نیازی به شمردن آنها وجود ندارد.

پس از این مقدمه می پردازیم به دو موضوع اساسی:

(صفحه ۴۹۱)

۱- جنگ و صلح از دیدگاه اسلام.

۲- منابع صلح گرائی در اسلام.

\*\*\*\*\*

(۱) البقره- آیه ی ۱۱ و ۱۲.

(۲) الاعراف آیه ی ۸۵.

(۳) البقره آیه ی ۲۷.

(۴) المائده آیه ی ۳۳.

## جنگ و صلح از دیدگاه اسلام

### اشاره

آیا جنگ در طبیعت انسان است؟ (۱).

با نهایت تاسف باید اظهار داشت که پس از گذشت حدود پنج هزار سال که در امتداد آن بنا به تحقیق صاحب نظران تاریخ بیست و یک تمدن در روی زمین ظهور کرده و به اعتلاء رسیده است،

و مخصوصاً با ادعاهای پرطمطراق تکامل و ترقی بشر تازه امروز ما درصدد برآمده ایم که در این مسئله بحث کنیم که آیا به خاطر منفعت گرایی و خودمحموری، (نه برای دفاع و دفع ضرر به اندازه ی ضروری)، می توانیم همدیگر را بکشیم و از بین ببریم؟! و شرائط آن کدام است؟ و بدین ترتیب با کمال صراحت اذعان می کنیم که چون احترام ذاتی حیات انسانها برای ما در مقابل منفعت گرایی و خودمحموری اثبات نشده است، لذا بحث از حقوق پایه ای سه گانه (حق حیات، حق کرامت و حق آزادی معقول) انسانها نیز دکوری برای مباحث علوم انسانی در دانشگاه های ما و یا وسائلی برای روشهای «ماکیاولی» قدرت پرستان. ما در انتظار روزی به سر می بریم که کنفرانسها و درسها و اقدامات جدی فراوانی درباره ی شناخت هویت و شرایط رقابتهای سازنده میان اقوام و ملل نه تضادهای کشنده شروع شود و شماره ی مجالس آه و ناله برای متلاشی شدگان مظلوم افراد بشری به صفر برسد، حال می پردازیم به موضوع بحث: می دانیم که مغزهای متفکر بشری در برابر این سؤال که (آیا جنگ در طبیعت انسان است؟) ممکن است یکی از چهار نظریه ی ذیل را ارائه بدهند:

۱- آری، جنگ در طبیعت انسان است و به عبارت مشخص تر جنگ جزء ذات او است و به هیچ وجه نخواهد توانست آن را از بین ببرد. این نظریه را به طور مطلق و بدون قید و شرط از متفکران خردمند سراغ نداریم، ولی در دورانهای اخیر ما با اینگونه جملات که (ریشه ی تمایل به جنگ در

غریزه ی انسانی است)(۲) مواجه می شویم. این نظریه از «زیگموند فروید» نقل شده است.

(صفحه ۴۹۲)

۲- نظریه ایست که ضروری بودن جنگ را در جوامع بشری با نظر به عوامل و انگیزه های آن گوشزد می کند. از «هراکلیتوس» چنین نقل شده است: (جنگ پدر همه چیز است، و بذر ترقی را خلق می کند)(۳) «هگل» معتقد است که (جنگ سرنوشت عالم را تعیین می کند)(۴) «نیچه» هم گفته است: (جنگ عصاره ی تمدن است)(۵).

۳- نظریه ایست که از مشاهده ی استمرار جنگ در طول قرون و اعصار، انسان را مانند حیوانی جنگ گرا معرفی می نماید، و این نظریه بر اینکه (آیا جنگ جزء ذات بشر است؟) توجهی ندارد، همانگونه که نظریه ی دوم هم کاری با مسئله مزبور ندارد، یعنی وقتی که طرفداران نظریه ی دوم و سوم می بینند که پدیده ی جنگ یک پدیده ی فراگیر است و به هر علت و عاملی هم که باشد، تاریخ بشری را پر کرده است، نیازی به بحث در این مسئله نمی بینند که آیا جنگ در طبیعت انسان است یا نه؟

۴- معتدل ترین و منطقی ترین نظریات درباره ی جنگ، دو بعد اساسی موجودیت بشری را در نظر می گیرد که پس از بررسی و نقد سه نظریه ی فوق، مورد تحقیق قرار خواهیم داد.

صفحه ۴۹۲.

تحقیق در نظریه یکم که می گوید: جنگ در طبیعت انسان است

بررسی و انتقاد از نظریه دوم که «هراکلیتوس» و «هگل» و «نیچه» طرفداران آن می باشند

آیا می توان جنگ را عامل تحرک حیات و بیرون آوردن از یکنواختی منتهی به پوچی معرفی نمود؟

تحقیق در نظریه سوم که



از مشاهده استمرار جنگ در طول قرون و اعصار، انسان را مانند حیوانی جنگ گرا معرفی می نماید  
نظریه چهارم که بر مبنای دو بعدی بودن انسان استوار است و رفع اشتباه از تفسیر و تعریف معنای علمی  
پدیده جنگ با نظر به دو بعد مادی و معنوی انسان

زیربنای پیکارهای مقدس تاریخ مبارزه جاودانی میان سودجویی و حقیقت گویی است

\*\*\*\*\*

(۱) این مقاله را در کنفرانس مربوط به جنگ که در تاریخ ۱۷ تا ۱۹ مردادماه ۱۳۶۷ در تهران در سالن هتل آزادی برگزار شده بود سخنرانی کرده ام، در این کنفرانس به اضافه ی شخصیتها و فضایی داخلی عده ای از شخصیتها و دانشمندان کشورهای خارجی نیز شرکت داشتند.

(۲) رسالت- زیگموند فروید ص ۱۳۰ تالیف اریک فروم- ترجمه آقای فرید جواهرالکلام. یکی از شعرای عرب این معنی را با مفهومی وسیعتر مطرح نمود می گوید: الظلم من شیم النفوس فان تجد ذاعفه فلعله لا یظلم (ظلم از خلیقات نفوس مردم است و اگر انسانی عقیف پیدا کردی، روی علتی است که ظلم نمی کند).

(۳) تاریخ فلسفه ی تربیتی تالیف فردریک مایر ترجمه آقای اصغر فیاض ص ب ۹ و ۱۰.

(۴) همین ماخذ ص ۹.

(۵) همین ماخذ.

### **تحقیق در نظریه یکم که می گوید: جنگ در طبیعت انسان است**

بطلان این نظریه را با چند دلیل می توان اثبات کرد:

دلیل یکم- بشر در طول تاریخ چه به وسیله ی پیامبران الهی و چه به وسیله ی حکماء و اخلاقیون و سیاستمداران خردمند و انسان شناس در تعدادی فراوان از جوامع و برهه هائی از زمان دست از جنگ برداشته و به صلح و صفا گرویده و تا حدودی بسیار قابل توجه از عداوتها و کینه توزیها دست برداشته اند، مقداری

مهم از این برهه ها همانها بوده اند که انبیای عظام ملل و اقوام بشری را به صلح و سلم دعوت می کردند و آنان را به دفاع و جهاد در برابر کسانی که برای بشر حق حیات و حق کرامت و حق آزادی معقول، قبول نداشتند، برمی انگيختند. در آغاز ظهور اسلام، ما شاهد این جریان تاریخی هستیم که پیامبر اعظم صلی الله علیه و آله و سلم کوششها و تلاشهای بسیار جدی برای برداشتن و ریشه کن کردن عوامل خشونت و جنگهای مستند به خودمحموری و منفعت پرستی و اسقاط ارزشهای اعلای انسانی صرف نمودند، و در هر جایی که اسلام تطبیق می شد خصومتها و تضادهای کشنده را مبدل به دوستیها و رقابتهای سازنده می فرمود: و اعتصموا بحبل الله جميعا و لا تفرقوا و اذکروا نعمه الله علیکم اذ کنتم اعداء

(صفحه ۴۹۳)

فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم منها کذلک یبین الله لکم آیاته لعلکم تهتدون، آل عمران آیه ی ۱۰۳ «و همگی به طناب پیوند دهنده ی الهی چنگ بزنید و از همدیگر پراکنده نشوید و به یاد بیاورید نعمت خداوندی را برای شما هنگامی که دشمنان یکدیگر بودید، خداوند دلهای شما را به هم نزدیک ساخت، و میان دلهای شما محبت و الفت برقرار نمود و شما به برکت نعمت خداوندی با یکدیگر برادر گشتید، و شما بر لبه ی پرتگاهی از آتش بودید، پس خداوند شما را از آن پرتگاه نجات داد، بدینسان خداوند آیات خود را برای شما بیان می کند باشد که هدایت شوید»، از طرف دیگر در قرآن

مجید آیاتی را می بینیم که تکاپوی مسابقه در خیرات را برای مردم دستور می دهد:

۱- و لكل وجهه هو مولیها فاستبقوا الخیرات، البقره آیه ی ۱۴۸ «و برای هر کسی هدف و مسیری است که آن را پیگیری می کند، پس شما برای تحصیل خیرات مسابقه کنید».

۲- و لكن لیلوکم فیما آتاکم فاستبقوا الخیرات، المائده آیه ی ۴۸ «و لکن برای اینکه شما را در آنچه که به شما داده است آزمایش کند، پس شما برای تحصیل خیرات مسابقه کنید».

۳- و منهم سابق بالخیرات باذن الله، الفاطر آیه ی ۳۲ «و گروهی از آنان با اذن خداوندی برای تحصیل خیرات مسابقه می نمایند».

۴- و الذین یوتون ما آتو و قلوبهم و جله انهم الی ربهم راجعون، اولئک یسارعون فی الخیرات و هم لها سابقون، المومنون آیه ی ۶۱ «و کسانی که آنچه را داده اند دریافت خواهند کرد و دلهای آنان در انتظار و تاثیر شدید برای آن است که به سوی پروردگارشان بازگشت خواهند نمود، آنان هستند که برای تحصیل خیرات مسابقه می نمایند».

دلیل دوم- باید دقت کرد در اینکه آیا ما می توانیم همه انسانهای رشدیافته را که از جنگ و ستیز و کشتار گریزانند و هیچ پدیده ای را در زندگی بشر وقیح تر و شرم آورتر از جنگ مبتنی بر منافع مادی و قدرت گرایی زورگویانه سراغ ندارند به اختلال روانی متهم بسازیم؟ زیرا اینان برخلاف ذات بشری که جنگ جزئی از آن است می اندیشند و حرکت می کنند!! ما هم اکنون در روی زمین جوامعی را می بینیم که مدتهائی است بس طولانی جنگ و کشتار نداشته اند،

آیا مردم این جوامع به جهت آنکه به مقتضای جزء ذات خود که جنگ است عمل نکرده اند، بیمارند؟! و آیا به طور عموم می توانیم بگوئیم: بشر در طول تاریخ در هر جامعه و دورانی که در صلح و صفا به سر برده است، به بیماری از دست دادن جزئی از ذات خود مبتلا بوده است!!!

ما در این مورد، آن قاعده ی علمی را به یاد می آوریم که می گوید: برای اظهار نظم در

(صفحه ۴۹۴)

مختصات جان و روان آدمی و بایستگی و نبایستگی و شایستگی و ناشایستگی آن، منطقی ترین راه آن است که نخست خود آنان آن مختصات را دریابند، و سپس درباره ی آنها اظهار نظر نمایند. لذا به نظر می رسد اگر صاحبان این نظریه که (جنگ در طبیعت انسان است) طعم واقعی انواع تلخیهای جانگزا و شدیدتر از مرگ را می چشیدند، می فهمیدند که در گوشه هایی از خانه نشستن و در تماشاگریهای مخلوط با بازنگریهای مغز فرورفتن، غیر از مشاهده و دریافت واقعیات است. یعنی اینگونه متفکران باید نخست در یکی از عرصه های جنگ وارد شوند و بدنهای متلاشی شده ی شیرخواران و کودکان پستان به دهن و کهنسالان ناتوان و جوانان نورسیده را با چشمان خود ببینند، و فرارهای دسته جمعی و انفرادی مردم وحشت زده از جنگ را به کوه ها و دره ها مشاهده کنند که چگونه در آنجاها به جهت گرسنگی و ابتلاء به بیماریهای گوناگون از بین می روند، و نیز لرزه های جگرسوز ناتوانان را که با شنیدن انفجارهای مهیب بمبها و موشکها به اندام آنان می افتد که هر لحظه

آرزوی مرگ می کنند، از نزدیک ببینند و طعم فاصله مابین آژیر خطر تا انفجار یا آژیر منتفی شدن خطر را که با تلخی جان کش در تمام مدت عمر برابری می کند بچشند، آنگاه به تیز کردن چاقوی «چنگیز»ها و «نرون»ها پردازند و نامش را هم فلسفه بگذارند!!

دلیل سوم- حسن ظنی که درباره ی دانشمندان و متفکران وجود دارد، مانع از اینست که یک انسان پاکدل به آسانی بپذیرد که جنگاوران و جلادان خون آشام تاریخ نه تنها به وسیله ی آن دانشمندان و متفکران تبرئه می شوند، بلکه آنان را مورد تحسین و تقدیر و تمجید نیز قرار می دهند، زیرا که آنان بدون کمترین اعتناء به ناله ها و تیره روزیها و کشتارها و بیچارگیهای بینوایان، به مقتضای ذات خود عمل کرده اند. آری نخست به طور بدیهی و مستقیم احساس نمی شود کسانی که از نظریه ی (جزء بودن جنگ از طبیعت انسان) دفاع می کنند، «چنگیز»ها و «نرون»های دیروز و امروز را مردمانی سالم و حتی مورد تمجید و تحسین قرار می دهند، زیرا که آنان به مقتضای طبیعت خود عمل نموده اند!! و کسانی را که مردم را به برادری و صلح و صفا(۱) دعوت نموده و حتی چه بسا که در جلوگیری از جنگ و کشتار جان خود را هم از دست داده اند،

(صفحه ۴۹۵)

به بدبختی و انحراف از طبیعت متهم می سازند!

دلیل چهارم- اینکه حتی وجدان خود مدافعان نظریه ی مزبور با درک فراگیر بودن جهانی نفرت از کشتار نفع گرایانه، با کمال قاطعیت حکم به مردود بودن نظریه ی مزبور می نماید. یکی از همین اشخاص

که به دانش مشهور شده «فروید» و ریشه ی تمایل به جنگ را در غریزه ی انسانی سراغ می دهد در دهه ی ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۰ در تبادل نامه ها و بحثهایی که با «اینشتاین» داشته است، درباره ی اینکه آیا می توان کاری کرد که از بروز جنگها جلوگیری شود، وی از خود و از اینشتاین به عنوان افراد هواخواه صلح دم می زند و در مورد نفرتش نسبت به جنگ تردیدی باقی نمی گذارد، در حالی که وی آمادگی انسان را برای دست به کار شدن جنگ به علت وجود ریشه ی این تمایل در غریزه ی مرگ مشاهده می کند (۲) البته ضمناً تناقض گوئی فروید در این عبارت روشنتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد.

\*\*\*\*\*

(۱) بنابراین ادعا مواد سی گانه اعلامیه ی جهانی حقوق بشر که آرمانی برای همه ی بنی نوع بشری تلقی شده است، مخصوصاً مقدمات آن که علل تدوین مواد مزبور را بیان نموده است بر ضد طبیعت بشری است! مقدمات این اعلامیه چنین است:

(نظر به اینکه شناسائی حیثیت ذاتی کلیه ی اعضای خانواده ی بشری و حقوق یکسان و انتقال ناپذیر آنان، اساس آزادی و عدالت و صلح را در جهان تشکیل می دهد،

(۲) و نظر به اینکه عدم شناسائی و تشخیص حقوق بشر منتهی به اعمال وحشیانه ای گشته که مایه ی اهانت وجدان بشری است و ظهور دنیائی که در آن افراد بشر در بیان عقیده آزاد و از ترس و پریشانی فارغ باشند، به عنوان بالاترین آمال بشر اعلام شده است...).

رسالت فروید، «اریش فروم» ترجمه ی «فرید جواهرالکلام» ص ۱۳۰.

**بررسی و انتقاد از نظریه دوم که «هراکلیتوس» و «هگل» و «نیچه» طرفداران آن می باشند**

نخست اعتراض مولف

فلسفه ی تربیتی «فردریک مایر» را که نقل کننده ی عبارات سه شخصیت فوق است متذکر می شویم، او می گوید: ولی امروزه می دانیم که یک تصادم بزرگ متضمن پایان تمدن است.(۱).

پس از آنکه میلیونها انسان در سده ی بیستم کشته شده اند، باز مشکلات ما به همان حدت سده ی نوزدهم بر جای مانده است. یک جنگ اتمی برای بشریت کابوسی غیرقابل تصور است.(۲).

اعتراض نویسندگان بر پدیده ی جنگ مبتنی بر آثار شومی است که جنگها به وجود می آورند، ولی اصل این پدیده ی مخرب را مورد تحلیل و تشریح قرار نمی دهد که آیا واقعا جنگ ذاتا مضر و مخرب است، یا اینکه جنگ پدیده ای مفید و سازنده است، ولی انسانها نتوانسته اند از این پدیده ی مفید بهره برداری نمایند. ما نخست درباره ی گفته های «هراکلیتوس» و «هگل» و «نیچه» مطالبی را به طور اختصار متذکر می شویم و سپس به حل مسئله می پردازیم: اینکه هراکلیتوس می گوید: «جنگ پدر همه چیز است» اگر مقصودش اینست که جنگ علت دگرگونی همه ی شئون بشری یا تغییردهنده ی خیلی از شئون بشری است، قطعاً خلاف واقعیت است، اگر چه گوینده ی این سخن فقط «هراکلیتوس» نباشد، بلکه همه ی متفکران شرق و غرب

(صفحه ۴۹۶)

این اعتقاد را در مغز خود پرورانند، زیرا هیچ یک از جنگها نتوانسته است در ساختمان فیزیولوژی انسانها و آن قسمت از استعدادها و مختصات و هویت و غرائز انسانی که مربوط به ساختمان مزبور است، کمترین تغییری بدهد. همچنین بدیهی است که آن قسمت از نیروها و فعالیتهای روانی که اصول پایدار روان بشری

هستند، از دستبرد رویدادهای جنگی برکنار می‌باشند. به عنوان مثال، هیچ جنگی نتوانسته است اصل دفاع از حیات را از خود مردم شکست خورده و یا به جهت استمرار جنگ، در نسلهای شکست خوردگان از بین ببرد، یا آن را تضعیف و یا تشدید نماید، همچنین پس از بروز هزاران جنگهای کوچک و بزرگ، اندیشه‌ی منطقی و احساس نیاز به آن را از بشر سلب ننموده است، و اگر هم دگرگونی‌هایی در اندیشه‌ی بشری پس از جنگ به وجود می‌آیند مربوط به مواد خام اندیشه می‌باشند، نه به اصل خود اندیشه، همچنین است پایداری اصول اراده و تخیل و الهام و اکتشاف و تعهد و تجسیم و عواطف و احساسات و غیرذلک. این استعدادها و فعالیتها ممکن است از نظر مواد و مسیر و انگیزه‌ها تغییر پیدا کنند، ولی جنگ نمی‌تواند در آنها اثر ذاتی ایجاد کند. این که هراکلیتوس می‌گوید: «جنگ بذرترقی را خلق می‌کند» ای کاش توضیح می‌داد که جنگ این معجزه را در به وجود آوردن برنده‌ترین اسلحه و نشان دادن آسانترین طرق برای آدمکشی انجام می‌دهد، یا در ترقی دادن و اعتلاء بخشیدن به روحیات انسانها و برداشتن موانع تکامل از سر راه آنان؟! آیا آدمکشی شاخهای انسان را تیز می‌کند و او را همواره در کندن سنگرها و کمین‌گیریها ورزیده تر می‌کند، یا عواطف و تعقل و خیراندیش بودن مردم را به یکدیگر تعالی می‌بخشد؟ این یک تخریب مغز و روان انسانهاست که جنگ را عاملی برای پیشرفت و ترقی آنان تلقی کنیم،



در صورتیکه می دانیم: جنگ هر اندازه هم موجبات آگاهیهای انسان را به ابعاد و طرق و وسائل رویارویی خونبار با یکدیگر افزایش بدهد، بالاخره با تلقین سخن هراکلیتوس به انسانها، این اصل ویرانگر را در مغز او تثبیت کرده ایم که این جنگ و خونریزی و آدمکشی است که ضمانت تعالی و ترقی ترا فراهم می آورد! و انسان با پذیرش چنین اصل، چگونه احتمال خواهد داد که حیات و کرامت و آزادی معقول انسانها هر یک حق اساسی وجود آنان را تشکیل می دهد؟! یا اصلاً چگونه خواهد توانست که به بیدار کردن حس علم و معرفت جویی در انسانها پردازد که حقوق مزبور را بپذیرد؟! و چگونه خواهد توانست که از راه دریافت زیباییها و به وجود آوردن آنها، لابه لای سطوح مغزی و روانی خود را باز کند و آنها را به فعلیت درآورد و به ثمر برساند؟! فرض می کنیم همه ی ابزار و وسائل هجومی و دفاعی و تضعیف طرف مقابل فقط و فقط ناشی از جنگها بوده است، آیا لازمه ی اینگونه تحرک این نیست که بشر با کمال صراحت به این بدبختی و نکبت اعتراف کند که من باید جنگها و خونریزیها را به راه

(صفحه ۴۹۷)

بپردازم و به وسیله ی آن ابزار و وسائل هجومی و دفاعی را اختراع کنم، تا بتوانم بگویم «من هستم» و «من هم مستحق زندگی می باشم!» و با این اعتراف اسف بار، فریاد «ما بنی نوع انسانی به تکامل رسیده ایم و در حال پیمودن راههای تکامل عالیت، تکاپو می کنیم» برآورد؟!

آن یکی اشتر بدید و گفت هی

از کجا می آیی

ای فرخنده پی؟

گفت از حمام گرم کوی تو

گفت این پیداست از زانوی تو!

اگر جنگهای گذشته ای که بشر را در خاک و خون غلطانیده (و پیش از آنکه خونهای آنان روی لباسها و چکمه هایشان بخشکد و پیش از آنکه لاشخوران بیابانها و سایر حیوانات این اثر جرم بزرگ را از روی زمین پاک کنند) گردانندگان آن جنگها پیاله ی شراب خود را بر هم زده و به سلامتی همدیگر سر کشیده اند، می توانست موجبات ترقی را فراهم کند، قیافه ی وحشتناک و کابوس مرگبار جنگ سوم جهانی در همین قرن خودنمایی نمی کرد، (۳) آیا این قیافه ی وحشتناک و کابوس مرگ، نمایانگر وقاحت جهانخواران جنگ افروز بشارت ترقی را می دهد، یا نابودی انسانها را؟! آری می توانیم بگوئیم که: تکرار پی در پی جنگها و کشتارها می تواند بر قساوت قلب مردم مخصوصا گردانندگان جنگها بیفزاید و شنیدن میلیونها کشته در جنگ یک مفهوم آماری تلقی شود! نه یک فاجعه ی شرم آور. اینجا عبارت یکی از گردانندگان بزرگ جنگ دوم جهانی قابل توجه است: او می گوید: (اگر یک فرد انسانی بمیرد مصیبت و تراژدی است، اما اگر یک میلیون نفر بمیرند، چیزی بیش از آمار و ارقام نیست. ما معمولا به ویژه در شرائط و فضاهای آشنا تنها قدرت درک و هضم شمارها و رقمهای کوچک را داریم، قربانیان چند میلیونی، تنها احساس انتزاعی و مجرد برمی انگیزد و به هیچ صورت نمی توانیم سنگینی آن فاجعه را به جان احساس کنیم، یک صفر کمتر یا بیشتر برای ما مفهومی چندان نمی تواند داشت). (۴) فقط یک مسئله وجود دارد، آری

فقط یک مسئله وجود دارد که می تواند جنگ را تجویز، بلکه ضروری نماید و آن عبارت است از محو ساختن مقاومت انسان نماهایی که مخل حیات بشری بوده و به خشکاندن آب حیات طبیعی و یا حیات معقول انسانها اصرار می ورزند.

معنای جنگی که با این انگیزه به راه می افتد، نباید با خونریزیها و آدمکشیهای عشاق تنازع در بقاء و قدرت مخرب اشتباه شود، جنگ با انگیزه ی مزبور بدانجهت که برای حمایت از زندگی انسانها به وجود می آید، همان جهاد مقدس است که باز کردن راه حیات

(صفحه ۴۹۸)

آدمیان را به عهده گرفته است، این همان عمل جراحی ضروری است که برای نجات دادن زندگی نوع انسانی از طرف هر عاقل و خردمند و هر مذهب و هر انسان شناس تجویز شده است.

\*\*\*\*\*

(۱) بنابراین، جنگ چگونه می تواند بذر ترقی را خلق کند (که هراکلیتوس می گفت) و عصاره ی تمدن باشد (که از نیچه نقل شده است).

(۲) تاریخ فلسفه ی تربیتی ج ۱ ص ۹ فردریک مایر، ترجمه ی آقای علی اصغر فیاض.

(۳) ممکن است قدرتمندان خودکامه به جهت وحشتی که از جنگ سوم جهانی دارند، آن را تا مدتی زیاد به تاخیر بیندازند، ولی جنگ مابین کشورهای ضعیف را متناوبا ادامه بدهند، تا فرمایش فروید دروغ درنیاید ضمنا کارخانجات آدمکشی هم متوقف نگردد.

(۴) انسان مسلح، انسان گرسنه، تالیف ویلی برانت، ترجمه ی آقای هرمز همایون ص ۴۷.

### **آیا می توان جنگ را عامل تحرک حیات و بیرون آوردن از یکنواختی منتهی به پوچی معرفی نمود؟**

مطلب مهم دیگر اینکه امثال «هراکلیتوس» نتوانسته اند لزوم ضربه برای هشیار ساختن انسانها و ایجاد علاقه ی شدید به حیات را از لزوم جنگ به طور مطلق تفکیک نمایند. این یک واقعیتی

است که همواره گروهی فراوان از انسانها بدون ضربه های مناسب و منطقی که آنان را به خود بیاورند، استعدادها و نیروهای سازنده ی آنان به کار نمی افتند و یا اگر احساس ضربه نکنند، دست از حالت تراحم و تصادم با دیگران بر نمی دارند. متاسفانه به جای اینکه متفکرانی مانند «هراکلیتوس» و «هگل» و «نیچه» و برافروزندگان شعله های تنازع در بقاء درباره ی تحقق کمیت و شرایط ضربه هایی که موجب به خود آمدن مستان در میان هشیاران می باشد، بیندیشند جنگ افروزی را چنان دامن زده اند که گوئی می خواهند طبیعت اصلی انسان را به فعلیت برسانند!! اگر اینگونه متفکران درست فکر کنند و همه ی جوانب ابعاد انسانی را مورد مطالعه قرار بدهند، می توانند برای بر هم زدن یکنواختی زندگی از برقرار کردن انواع عوامل برای اشباع حس نوگرایی بهره ها بجویند. البته بعید به نظر می رسد که آن متفکران به این مطلب نرسیده باشند، ولی اینکه چرا چنین فعالیت انسانی (عوامل نوگرایی) را به طور جدی پیگیری نکرده اند، شاید برای اینست که پاسخگوی حس سوداگری سوداگران نمی باشد!!

اما گفتار «هگل» که می گوید: «جنگ سرنوشت عالم را تعیین می کند» نمی دانیم مقصود هگل از این سرنوشت عالم چیست؟ آیا هگل می خواهد بگوید: صف آراییی قدرتها و کشتار و خونریزیها که همواره به سود قدرتها تمام می شود، سرنوشت عالم را تعیین می کند؟ اگر مقصود هگل چنین است، او که یک فیلسوف محسوب می شود، می بایست بگوید: قدرت است که سرنوشت عالم را تعیین می کند، خواه فعالیت قدرت به صورت جنگ و

کشتار بوده باشد، و خواه به دیگر اشکال متنوع که قدرت می تواند سیطره و توجیه جوامع را به وسیله ی آنها در اختیار خود بگیرد، مانند سیطره ی اقتصادی، حقوقی، سیاسی، فرهنگی و غیرذلک، و اگر مقصود هگل از این که جنگ سرنوشت عالم را تعیین می نماید، این است که پدیده ی جنگ انسانها را مجبور می کند که برای مقاومت در مقابل اقویاء و باز کردن میدان برای زندگی خود دست به هرگونه تلاش و تکاپو از تغییر محیط زیست گرفته تا ابتکار و اختراع بزنند، این مطلب هم صحیح نیست زیرا اولاً جنگ و پیکار به اضافه ی این که گاهی ویرانیهای غیرقابل جبران و بدبینی های

(صفحه ۴۹۹)

مهلک به بار می آورد، همواره تخم عداوت و کینه توزی را در دلهای مردم می پاشد و برای کاشتن گلها و ریاحین محبت و عشق انسانها به یکدیگر، جایی در دلها باقی نمی گذارد. آیا بروز بیماری علاج ناپذیر «بیگانگی انسان از انسان» و «بیگانگی انسان از خویشتن» که در دوران اخیر جوامع زیادی را مبتلا نموده است میوه های کاملاً طبیعی تخم عداوت و کینه توزیها نیست؟! ثانیاً همه ی مطالبی را که در رد گفتار هراکلیتوس گفتیم، رد عقیده ی هگل را نیز در بر می گیرد.

اما «نیچه» با این جمله که می گوید: «جنگ عصاره ی تمدن است» هنگامه می کند! البته ما با عباراتی که ذکر کردیم، روبرو هستیم، و احتمال اشتباه در ترجمه می تواند تا حدودی از سختی انتقاد ما جلوگیری کند، و به هر حال در مقصود نیچه دو احتمال وجود دارد: یکی اینکه مقصود این

است که «تمدن عصاره ی جنگ است». نه اینکه «جنگ عصاره ی تمدن است» بنابراین احتمال، گفته ی او شبیه به گفته ی هراکلیتوس می شود که انتقادهای وارده را بر گفته ی وی مطرح نمودیم. دوم اینکه منظور از «جنگ عصاره ی تمدن است»، همانطور بوده باشد که عبارات خود ترجمه بیان می کند. بنابراین احتمال مسئله صورت زشت تر و وقیح تری به خود می گیرد و با این جمله، اتهامی بر بشر وارد می گردد که از حیث وقاحت با هیچ اتهام و بدبینی قابل مقایسه نمی باشد. آیا همه ی تقلاها و فداکاریها و گذشتها و بروز نبوغهای علمی و هستی شناسی و هنری و صدها معارف مثبت که به وجود آورنده ی تمدنها هستند، برای تیز کردن اسلحه ی قتال و سوزنده ی دودمان بشری است؟!!

### **تحقیق در نظریه سوم که از مشاهده استمرار جنگ در طول قرون و اعصار، انسان را مانند حیوانی جنگ گرا معرفی می نماید**

این نظریه همانگونه که اشاره کردیم، کاری با آن ندارد که آیا جنگ در ذات و طبیعت بشری است، یا خارج از آن، همانگونه که نظریه ی دوم هم کاری با این مطلب نداشت.

به هر حال، در جریان جویبار بسیار ممتد تاریخ اگر هم گاهی و به مقدار اندکی آب زلالی را برای سرافکننده ساختن خونخواران انسان نما نشان داده است که شاید آب زلال حیات و عظمت و شکوه آن را ببیند و از مبدل کردن آن به خون و خونابه شرمی داشته باشند، اغلب خون و خونابه گذشته و هنوز می گذرد، خداوندا، از دست این مدعیان تکامل، که با ادعای تکامل، کشتار انسانها و پایمال کردن ناتوانان را قانون معرفی می کنند، چه باید کرد!! صدای شوم شیپور جنگ نفع پرستان

اسلحه ی نابودکننده ی بر ساختن انبارهای مواد غذایی برای سیر کردن گرسنگان روی زمین ترجیح می دهند!! به هر حال از شرح مبسوط این شکست خوردن در مسیر حیات معقول را بگذریم و این سرفه های خونین را بگذاریم به وقت دیگر. این نظریه با مشاهداتی که همه ی ما از تاریخ و سرگذشت «لویاتان»های خونخوار تاریخ به دست آورده ایم صحیح است، ولی قناعت کردن به بیان جریان تاریخ آنچنان که بوده است چه فایده ای دارد، با اینکه می بینیم این جریان چه روزگار سیاهی بر سر انسانها آورده است. در حالیکه پیشتازان واقعی و متفکران و خردمندان متدین همواره از زمامداران و سیاستمداران می توانند بخواهند که شما می توانید به جای مدیریت کشتارگاه ها با قوانین «ماکیاولی» به شهرهای انسانی حکومت کنید. اگر امضای جریان تاریخ و سکوت در برابر (تاریخ آنچنان که می گذرد)، یک کار منطقی بود، مبارزه با بردگی و ستم پیشه گیهای متنوع و جهل و فقر که تا حدودی لااقل در مقداری قابل توجه از جوامع به نتیجه رسیده است، ضد منطق محسوب می گشت و با چماق بسیار کوبنده ی (ایده آلیستی فکر نکنید و رئالیست باشید و واقع بین باشید و آرمانگرایی را رها کنید!) از بین می رفت.

#### **نظریه چهارم که بر مبنای دو بعدی بودن انسان استوار است و رفع اشتباه از تفسیر و تعریف معنای علمی**

پیش از ورود به تحقیق در این نظریه، یک مقدمه ی بسیار ضروری را درباره ی بعد مادی و معنوی انسان متذکر می شویم، امیدواریم این مقدمه با دقتی هر چه کاملتر مورد توجه قرار بگیرد. در دو قرن اخیر دو

حرکت نابجا در حوزه ی معارف بشری انجام گرفت که هر دو به ضرر تمدن حقیقی انسان تمام شد:

حرکت یکم- مربوط بود به تفسیر معنای علم.

حرکت دوم- برکنار زدن حقائق معنوی از حوزه ی علم.

اگر چه به نظر می رسد حرکت یکم علت حرکت دوم بوده است، یعنی چون علم در دانستیهای مستند به مشاهدات عینی و قابل تجربه ی ملموس انحصار یافت، (۱) و در نتیجه حقائق

(صفحه ۵۰۱)

معنوی مانند اخلاق فاضله، و مذهب ناب از حوزه ی علم برکنار شد، ولی می توان از یک جهت دیگر چنین گفت که چون شیوع هدونیستی (سرخوشی و لذت پرستی) که نفع گرایی (یتیلیتارنیسم) را به دنبال خود می کشید، حقائق معنوی را از دیدگاه ضرورت‌های علمی برکنار زد، در نتیجه آن دسته از قضایا، علمی تلقی شد که مستند به مشاهدات عینی و قابل تجربه ی ملموس می باشد. حرکت یکم که عبارت بود از تفسیر معنای علم فعالیت خود را به بعد مادی انسانها اختصاص داد که می تواند قابل مشاهده و تجربه ی عینی باشد! حرکت دوم خواه به عنوان علت حرکت یکم یا معلول آن، دست به کار شد و با کمال بی اعتنائی به حقائق و واقعیات، حقائق معنوی مانند اخلاق فاضله و مذهب ناب را از صحنه ی علم و عمل بیرون کرد، در صورتیکه نه تنها اساسی ترین مختص قضیه ی علمی که در پاورقی گذشته توضیح دادیم در همه ی قضایای اخلاقی به معنای عام وجود دارد، بلکه آن خاصیت معروف در دورانهای اخیر که «قابل مشاهده ی عینی و تجربی بودن» در قضایای اخلاقی به معنای عام نیز وجود



دارد. برای اثبات این نظریه ی دو نوع درک علمی و قضیه علمی را مطرح می کنیم و سپس همان انواع را بر قضایای ارزشی مخصوصا قضایای اخلاقی به معنای عام تطبیق می نمائیم.

۱- درک علمی مطلق- انکشاف ذهنی آن واقعیات موجود که به جهت اجتماع اجزاء و شرائط و روابط لازم در عرصه ی هستی در جریان است، یک درک علمی مطلق است، مانند درک اینکه (فلان فلز در درجه ای مخصوص از حرارت ذوب می شود) منشا این انکشاف و درک، جریان نظم در جهان عینی است.

۲- قضیه ی علمی مطلق- بیان درک علمی فوق به وسیله ی الفاظ یا دیگر علامت نشان دهنده که بتواند کار الفاظ را انجام بدهد، قضیه ی علمی مطلق نامیده می شود، (فلان فلز در درجه ای مخصوص از حرارت ذوب می شود).

۳- درک علمی واقعیت مشروط- این درک به معنای فهمیدن علمی، جزئیت یا شرطیت چیزی یا چیزهائی برای به وجود آمدن یک واقعیت معین است. مانند علم به مشروط بودن ذوب فلان فلز به درجه ای معین از حرارت، یعنی کسی که می داند ذوب شدن فلان فلز مشروط است به رسیدن درجه ای معین از حرارت به آن فلز، در حقیقت علم دارد به شرط بودن درجه ای مخصوص از حرارت برای ذوب شدن فلز مفروض.

۴- قضیه ی علمی واقعیت مشروط- بیان درک علمی به جزء یا شرط بودن چیزی یا چیزهائی برای به وجود آمدن یک واقعیت معین است، مانند این قضیه که (ذوب شدن فلان فلز مشروط است به وصول درجه ای معین از حرارت به آن فلز).

حال باید ببینیم این دو

نوع درک علمی و دو نوع قضیه ی علمی در منطقه ارزشها مخصوصا

(صفحه ۵۰۲)

در اخلاق فاضله به معنای عام آن، وجود دارد یا نه؟ با دقت کافی در انواع مزبور از یک طرف و مفاهیم و قضایای ارزشی مخصوصا اخلاق فاضله به معنای عام آن از طرف دیگر به این نتیجه قطعی خواهیم رسید که انواع مزبور بر همین مفاهیم و قضایا قابل تطبیق می باشند.

یک درک علمی مطلق در قضایای ارزشی بر دو قسم مهم تقسیم می گردد:

قسم اول- موضوعات اخلاقی که مانند دیگر واقعیات عالم طبیعت است به عنوان مثال:

۱- عدالت که از اعتدال روانی ناشی می شود و رفتار آدمی را مطابق قوانین ضروری و شایسته می سازد، و ظلم که موضوع مقابل آن است، این دو موضوع وجود واقعی (فی نفسه، برای خود) دارند.

۲- حکمت که عبارت است از معرفت به حقائق شایسته ی کمال و رشد آدمی و عمل در مسیر گردیدن برای وصول به آن کمال و رشد، و جهالت و حماقت دو موضوع مقابل آن است، و هر دو موضوع وجود واقعی (فی نفسه، برای خود) دارند.

۳- عفت یعنی خویشتنداری از آلودگی به شهوات و کثافتها و شهوترانی که مقابل آن است هر دو موضوع وجود واقعی (فی نفسه، برای خود) دارند.

۴- شجاعت و مقابل آن زبونی.

۵- احساس تکلیف و انجام آن در مافوق سوداگریها و مقابل آن احساس تکلیف و انجام آن، فقط برای سوداگری شخصی.

۶- محبت به انسانها و مقابل آن خصومت و کینه توزی با آنان.

۷- لذت پرستی و مقابل آن پیروی از اصول عقلی و وجدانی.

۸- احساس اشتراک با دیگران در لذات و آلام

که منشا اصلی معروف (به خود بیسند آنچه را که بر دیگران می پسندی، و میسند بر دیگران آنچه را که بر خود نمی پسندی) و موضوع مقابل آن (لذائد دنیا و امتیازات آن از آن من، و آلام و بدبختیهای آن از آن دیگران!).

۹- مراعات حقوق پایه ای انسانها (حق حیات، حق کرامت، حق آزادی معقول) موضوع مقابل آن، بی اعتنائی به آن حقوق پایه ای و پایمال کردن آنها.

۱۰- تقوی و فضیلت و موضوع مقابل آن (لابالی گری، و بی بند و باری) این مثالهای ده گانه برای توضیح منظور ما کافی است. این موضوعات در حیات انسانها در طول تاریخ به فراوانی دیده شده و هم اکنون نیز مشاهده می شود، بنابراین، از دیدگاه علمی باید گفت: موضوعهای مزبور با هر انگیزه ای هم که تصور شود، به وجود می آیند و قابل تحقق می باشند، و به عبارت دیگر انسان عادل واقعیت داشته و دارد، پس عدالت واقعیت داشته و دارد، و همچنین

(صفحه ۵۰۳)

دیگر صفات فاصله و اضداد آنها که صفات رذل و پست می باشند.

قسم دوم- قضایائی که با موضوعات مزبور تشکیل می یابد، این قضایا بر دو نوع عمده تقسیم می گردند:

نوع یکم- قضایای مربوط به کمیتها و کیفیتها و مقایسه ها و دیگر لوازم و انگیزه های آنها می باشند، مانند:

الف- «پیروی از قانون درجه ای از عدالت است»، «پیروی از قانون با خویشتن داری از تصورات و نیتهای ناشایست» اگر چه هرگز به میدان عمل وارد نشوند، درجه ای عالی از عدالت است.

ب- انگیزه ی عدالت ممکن است احساس لذت روانی در آن باشد، و ممکن است

مستند به احساس عظمت تعهد و انجام آن بوده باشد، احتمال دارد که ناشی از احساس لزوم کرامت و حیثیت در شخصیت بوده باشد، خواه از این احساس لذت برد و خواه آن را ضرورتی برای شخصیت تلقی نماید.

ج- عدالت ضرورتی است برای زندگی اجتماعی و داشتن شخصیت معتدل، در صورتیکه احسان محبوبیت دارد و در درجه ی دوم قرار گرفته است.

د- عدالت موجب آرامش روحی است که برای ایجاد آن هیچ عاملی جز خود عدالت موثر نیست. این قضایا که متذکر شدیم، بازگوکننده ی واقعیاتی است که بر مبنای مشاهده و تجربه به وجود می آید و از سنخ خیالات و توهمات ساختگی نمی باشد و همان شرط اساسی علمی بودن یک قضیه که در پاورقی آغاز مبحث «نظریه ی چهارم که بر مبنای دو بعدی بودن انسان استوار است» و «رفع اشتباه از تفسیر و تعریف مبنای علم» متذکر شدیم، درباره ی قضایای فوق صدق می کند. (با تحقق همه ی اجزاء و شرایط قضیه، آن قضیه بالضروره واقعیت پیدا می کند، و با فقدان یک یا چند جزء و یا شرط، قضیه بالضروره واقعیت نخواهد داشت).

نوع دوم- قضایائی که بازگوکننده ی ارزش (بایستگی و شایستگی واقعی) (نه اعتباری و قراردادی) آن موضوعات می باشند، توضیح اینکه: این قضیه «عدالت ضروری و یا شایسته ی حیات فردی و اجتماعی است» تحلیل می شود به اینکه اعتدال روانی ضروری و یا شایسته ی حیات فردی است، زیرا اعتدال روانی است که انسان را به رفتار مطابق قانون وادار می کند. و چون قانون کشف از واقعیت بایسته یا شایسته می نماید، پس عدالت که

اعتدال روانی موجب رفتار مطابق قانون است عبارتست از عامل به وجود آورنده ی حیات قانونی فردی و اجتماعی.

اکنون می رسیم به این نکته ی بسیار بااهمیت که آیا ضرورت و شایستگی قانونی بودن حیات فردی و اجتماعی یک قضیه ی علمی است یا نه؟ پاسخ اینست که آری، ولی این پاسخ

(صفحه ۵۰۴)

مثبت با یک قضیه ی مشروطه بیان می شود که در تقسیم بندی ما به اصطلاح: درک علمی واقعیت مشروط (که تحت شماره ی ۳ قرار دارد) آمده است، حال قضیه ی علمی ما در این مرحله به این صورت درمی آید:

اگر حیات قانونی فردی و اجتماعی برای یک یا چند انسان، ضروری و یا شایسته تلقی شود، بالضروره باید آنان عدالت بورزند، و اما اینکه چنین حیاتی برای انسانها ضروری یا شایسته است، مشاهده ی عینی نتایج و لوازم عقلی و حسی و وجدانی حیات قانونی است که با توجه به دو بعد مادی و معنوی انسان ضرورت قطعی دارد، و اگر کسی اینطور بیندیشد که اداره ی حیات قانونی انسانها را حقوقها و قوانین مقرر و کیفرها در صورت تخلف از آنها به عهده می گیرد، مانعی نیست و چنین شخصی در یک جریان می اندیشد، که می تواند فراگیر همه ی جوامع انسانی رها شده به حال خود باشد. ولی اگر انسان را به عنوان موجودی تصور کنیم که استعداد پذیرش اعتدال و رشد و کمال روانی را دارا است، در این صورت مطلب مزبور به هیچ وجه صحیح نیست، زیرا حیات قانونی که در مسیر رشد و کمال با اعتدال روانی به جریان می افتد (که ما آن را حیات

معقول می‌نامیم) از دیدگاه علمی بدون عدالت امکان پذیر نیست. در اینجا می‌رسیم به مرحله‌ی قضیه‌سازی که تحت شماره ی ۴ قرار دارد، این قضیه به این شکل درمی‌آید:

اگر برای انسانها حیات قانونی که آنان را با اعتدال روانی در مسیر رشد و کمال قرار می‌دهد ضرورت یا شایستگی دارد، اتصاف آنان با عدالت، یا ضروری و یا شایسته است.

این مقدمه با کمال وضوح اثبات می‌کند که کسانی که بعد معنوی انسانها را که فقط اخلاق و متن کلی و ناب دین آن را به فعلیت و به ثمر می‌رسانند، به بهانه‌ی علم و واقع‌گرائی نفی می‌کنند، ناآگاهانه یا با غرض ورزی بزرگترین مانع را در مسیر تکامل انسانیت به وجود می‌آورند، زیرا نه تنها عوامل به ثمر رساننده‌ی بعد معنوی انسان اخلاق و متن کلی و ناب دین واقعیات علمی هستند، بلکه با نادیده گرفتن آنها است که خود واقعیت انسان نادیده گرفته می‌شود.

آن متفکران که در مباحث (است) و (باید) و (ادراکات اعتباری) چنین می‌پندارند که «بایدها» و «شایدها» و «نبایدها» و «نشایدها» اعتبارات محض می‌باشند و از واقعیت بیرون از اعتبار برخوردار نیستند، با تبدیل کلمه‌های حسن و قبح واقعی که منشا بایدها و شایدها و نبایدها و نشایدها است، به تقسیم اشیاء بر مفید و غیرمفید و مطلوب و نامطلوب بودن، مسئله را با مناقشه‌ی لفظی و تبدیل کلماتی به جای کلماتی تنزل می‌دهند! و شگفت آورتر اینکه بعضی از نویسندگان مغرب زمین قضیه‌ی اخلاقی را تا سرحد ابراز یک عاطفه

می آورند، همانگونه که شما در موقع ترس فریاد بزنید، آیا این قضیه که (به خود بیسند آنچه را که بر دیگران می پسندی) بازگوکننده ی یک تاثر درونی است، یا بیان کننده ی یک قانون بزرگ شخصیت انسانی؟ (۲).

\*\*\*\*\*

(۱) به نظر می رسد اساسی ترین مختص یک قضیه ی علمی همانگونه که عده ای از صاحبان نظران گفته اند، اینست که با تحقیق همه ی اجزاء و شرایط، قضیه بالضروره واقعیت پیدا خواهد کرد و با فقدان یک یا چند جزء و یا شرط قضیه بالضروره واقعیت نخواهد داشت، بنابراین هر قضیه ی علمی مابین دو ضرورت واقعیت و عدم واقعیت قرار دارد، ضرورت واقعیت در موقع اجتماع اجزاء و شرایط. ضرورت عدم واقعیت در موقع فقدان یک یا چند جزء یا شرط. اگر درست توجه کنیم این مختص علمی با آن شرط که برای قضیه ی علمی تعیین شده بود (مستند به مشاهدات عینی و قابل تجربه ی ملموس) سازگار نیست، زیرا اگر ملاک علمی بودن یک قضیه قرار گرفتن آن در مابین دو ضرورت باشد که متذکر شدیم، اعم از آن است که مستند به مشاهدات عینی و قابل تجربه ی ملموس بوده باشد یا نه.

(۲) هر کس همه ی مطالب مربوط به دفاع از اعتباری بودن اخلاقیات را مورد دقت قرار بدهد، اطمینان پیدا خواهد کرد که اشتباه بزرگی در ذهن آنان به وجود آمده است که اگر از مناقشات لفظی صرف نظر شود، آن اشتباه مرتفع می گردد.

### **پدیده جنگ با نظر به دو بعد مادی و معنوی انسان**

اگر توانائی تحقیق درباره ی همه ی موجودیت انسانی را به طور لازم و کافی نداشته باشیم، به طور حتم می

توانیم و باید موجودیت انسانی را به ترتیب زیر تحلیل نمائیم، این تحلیل اثبات می کند که انسان دارای دو بعد اساسی است که هر یک از آن دو بر دیگری غلبه نماید، سرنوشت وجود او را در اختیار خود می گیرد، این دو بعد عبارتند از:

#### ۱- حیات طبیعی محض

#### ۲- بعد حیات انسانی که ما آن را «حیات معقول» می نامیم

بدیهی است که اگر بعد طبیعی او غلبه کند پدیده ی جنگ چه در ذات او باشد و چه نباشد، همواره در صدد خودمحوری خواهد بود، حتی اگر محبت و وداد و لطف برای آن «خودمحوری» مفید باشد، زندگی او زندگی یک موجود بامحبت و وداد و لطف خواهد بود، و اگر «خودمحوری» او به ناپود کردن همه ی انسانها، حکم کند، برای عمل به این حکم هیچ تاخیری روا نخواهد داشت. وجود و استمرار امثال «چنگیز» و «آتیلا» و «تیمورلنگ» و «گالیگولا»ها در تاریخ بهترین شواهد این قاعده ی محکم است، و اگر بعد انسانی او غلبه کند، قطعی است که جنگ نه تنها برای چنین انسان جزء ذات نیست، بلکه آن را مانند یک عمل جراحی ضروری برای بریدن عضو فاسد پیکر اجتماع انسانی تلقی خواهد کرد، و چون آدمی با بعد انسانی است که خود را جزئی از مجموع متشکل یک پیکر می داند و خود را در لذائذ و آلام با دیگر انسانها مشترک می داند، لذا اگر بر فرض بسیار بعید هم همه ی جریان تاریخی را ببیند که همه ی انسانها یکدیگر را قطعه قطعه می کنند، باز جنگ را یک پدیده ی قبیح تلقی می کند.

مولوی با توجه



به این دو بعد مسئله، جنگ و پیکار را به قرار زیر مطرح می کند:

این جهان جنگ است چون کل بنگری

ذره ذره همچو دین با کافری

آن یکی ذره همی پرد به چپ

وان دگر سوی یمین اندر طلب

آن یکی بالا و آن دیگر نگون

جنگ فعلیشان بین اندر رکون

جنگ فعلی هست از جنگ نهان

زین تخالف آن تخالف را بدان

ذره ای کاو محو شد در آفتاب

جنگ او بیرون شد از وصف حساب

(صفحه ۵۰۶)

چون ز ذره محو شد نفس و نفس

جنگش اکنون جنگ خورشیدست و بس

رفت از وی جنبش طبع و سکون

از چه؟ از انا الیه راجعون

جنگ فعلی جنگ طبع و جنگ قول

در میان جزوها حربی است هول

گوهر جان چون ورای فصلها است

خوی او این نیست، خوی کبریاست

جنگها بین کان اصول صلح هاست

چون نبی که جنگ او بهر خداست

طرفه آن جنگی که اصل صلح هاست

شاد آن کاین جنگ او بهر خداست

خلاصه، اگر بعد حیات طبیعی محض را در نظر بگیریم، باید جامعه انسانی را مجموعه ی افرادی بدانیم که فلسفه ی موجودیت آنان از «توماس هابس» شروع و در «چنگیز» قداره بند به بار می نشیند و فلسفه ی سیاسی آنان از «ماکیاولی» آغاز، و در هم مکتبان نرون و آتیلا به نتیجه می رسد. و هدف زندگی آنان از اپیکورهدونیست فراگرفته می شود و در آثار پوچ گرایان قرن تکامل (پوچی) به حد نصاب پوچی می رسد. چرا؟ برای پاسخ به این سؤال، ما بایستی معلولها را رها کرده، به سراغ خود علت برویم:

علت اینکه بعد حیات طبیعی محض، جنگ و کینه توزیها را با هدف گیری منفعت گرائی، در همه ی تاریخ بشری چه گذشته، چه حال

و چه آینده به عنوان یک خاصیت اساسی زندگی به رسمیت می شناسد، انحراف بسیار ویرانگر و دردناک بشر، در جریان صیانت ذات است که ما آن را اصل الاصول می نامیم.

اصل صیانت ذات که عبارتست از یک فعالیت دائمی برای حفظ موجودیت، و با عبارت دیگر حب ذات، خود داشتن، خود سازماندهی، فعالیت برای ابقای ذات و غیرذلک، بدون تردید اصیل ترین فعالیتی است که با کمیتها و کیفیتهای گوناگون در همه ی جانداران وجود دارد. اگر این فعالیت در یک جاندار مختل شود، قطعی است که زندگی آن جاندار مختل و در معرض نابودی قرار خواهد گرفت. این اصل سرچشمه ی سایر اصول در زندگی است و اصول دیگر در برابر آن اصل الاصول جنبه ی فرعی و ثانوی دارند، و بدان جهت که دوام و بقای موجودیت انسان و هر جاندار دیگر معلول اصل مزبور است، لذا هرگونه تکاپو و تلاش در اجزای آن فعالیت برای صیانت ذات معقول و مشروع و به طور کلی از هر جهت قانونی می باشد. ذات انسان بدان جهت که به وسیله ی رشد جسمانی و رشد احساسات و تعقل و به فعلیت رسیدن سایر عوامل درک و تاثیر و تاثر با جز خود، در مجرای تحول تکاملی قرار می گیرد، لذا فعالیت برای صیانت آن نیز چه از نظر زمانی و چه از نظر کمیت و چه از نظر کیفیت در معرض دگرگونی و تنوع می باشد، یعنی ذات در هر یک از چهار دوران کودکی، جوانی، میانسالی و پیری که هر یک به نوبت خود به سه دوره آغاز و میانی و پایانی تقسیم

می گردند صیانتی مخصوص به خود دارند، مثلاً صیانت در دوران کودکی جبری بازتابی

(صفحه ۵۰۷)

است و در دوران آغاز جوانی جبری است ولی جنبه ی بازتابی آن تدریجاً مبدل به فعالیت می گردد... همچنین فعالیت برای صیانت ذات با نظر به ضعف و شدت علاقه به ذات مختلف می باشد، و اما فعالیت برای صیانت ذات از نظر کیفیت، ناشی از چگونگی تفسیری است که انسان درباره ی ذات خود در دو قلمرو «ذات آنچه‌ان که هست» و «ذات آنچه‌ان که باید و شاید» معتقد است. کسی که در این زندگانی آرمان و هدفی جز لذت یابی «هدونیسم» چیزی را سراغ ندارد، در حقیقت مطلوب ذات چنین شخصی لذت است و ذات مطلوبش فقط برای دریافت عوامل لذت و برداشتن موانع وصول به آن عوامل از سر راه خود می جوشد. بدیهی است که فعالیت آدم سرخوش و لذت جو همواره در راه صیانت آن ذات است که مطلوبش لذت است و با وصول به لذت، احساس آن نوع رضایت و سرور می نماید که در نیل به هدف اعلای زندگی، و از عامل لذت جوئی عینکی به دیدگانش می زند که ملاک همه ی بایدها و شایدها و نبایدها و نشایدها را با آن عینک مشخص می سازد. بر مبنای همین قاعده ی کلی که علم و فلسفه آن را کاملاً تایید می کنند، اگر مطلوب ذات آدمی، مختصات حیات طبیعی محض بوده باشد، بدان جهت که جوشش ذات در این مسیر فقط برای خود طبیعی و اشباع بی قید و شرط آن، صورت می گیرد، لذا چنین انسانی از جنگ و پیکار با

هر موجودی چه بیجان و چه جاندار، و خواه انسان و غیرانسان حتی خواه یک انسان معمولی و یا یک انسان دارای عالی‌ترین ارزشها که او را مانع اشباع خودطبیعی اش تلقی نماید، امتناع نخواهد ورزید، و اگر تفسیر آدمی درباره‌ی «ذات» خود، حقیقتی باشد که می‌تواند در همه‌ی تاثیر و اثرهایی که با جز خود خواهد داشت، از تاثیرات خودطبیعی فراتر رفته و با توفیق یافتن به تقویت و زندگی با من‌اعلای انسانی در جذبه‌ی کمال قرار بگیرد، قطعی است که فعالیت برای صیانت چنین «ذات» نه تنها از خصومتها و کینه‌توزیها و جنگها برکنار خواهد بود، بلکه محبت و الفت در ارتباط با انسانها، مبنای اصلی انگیزه‌های او خواهد گشت (دو مطلب زیر در مجلد ۵ ص ۳۲ تا ص ۳۴ از ترجمه و تفسیر نهج البلاغه تحقیق شده است).

شمشیر در دست انسان شناسان خودم‌محور

در برابر طبیبان شاگرد حق، که جنگ برای آنان عمل جراحی عضو فاسد پیکر اجتماع است گروه دیگری نیز در امتداد تاریخ، شمشیر به دست گرفته بر سر آدمیان فرود می‌آورند، اینان چه کسانی هستند و شمشیرشان دارای چه هویتی است؟ اگر مقداری از روانشناسی بهره‌مند بوده باشید، و اگر عینک تیزبینی از آگاهی‌های ظریف درونی به دیدگان خود بزنید و لحظاتی چند در چشمان این شمشیرپرستان خیره شوید خواهید دید که نگرش آنان به انسانها، با نگاهی که بر شنهای متحرک یا مورچه‌های مزاحم بیابان می‌اندازند، هیچ تفاوتی ندارد، (به شرط آنکه با این

(صفحه ۵۰۸)

خیره شدن، درون پر از عشق به خون و لجن (و

رگه های آب باریک را که برای نمایش انسان بودنشان، از دیگران گرفته و به درون خود ریخته اند، نشورانید که آن رگه های آب باریک با آن لجنها و لخته های خون مخلوط شود و شما را به اشتباه بیندازد، و در حال کاملاً طبیعی چشمان آنان را تماشا کنید).

اگر دیدگان آنان را در حال اشباع غریزه ی خودخواهی که در آن حال دست به شمشیر خونریز برده اند، تماشا کنید، در آن دیدگان جولانی شبیه به جولان مردمک دیده ی کسی خواهید دید که در حال انزال است، برای دفاع از یک غلطی که مرتکب شده است یا دفاع از یک بشری که وسیله ی تنازع او در بقا بوده است، حاضر می شود جهانی را به آتش و خون بکشد، اما از انصاف نگذیریم و این اندازه بر همه ی بشریت بدبین نشویم، آنچه که واقعیت دارد، اینست که اکثریت شمشیر به دستها به این درجه از پلیدی و ضدیت با بشریت سقوط نمی کنند، بلکه آنان معمولاً جان و حیات را نمی شناسند، تا به اهمیت آن دو پی ببرند، اگر آنان را به حال خود بگذارند و تا حدودی از تعلیم و تربیت برخوردارشان بسازند، اطمینان هست که جانهای آدمیان را در منطقه ای ممنوع ورود احساس کنند، ولی این ممنوعیت در نظر آنان به آن استحکام نیست که انسان شناسان انسان محور درباره ی منطقه ی جانهای آدمیان پذیرفته اند. تخیلات بی اساس و احساس تراحم و عشق به گسترش دامنه ی خود و علاقه به نام و نشان و باز کردن موقعیت چشمگیر در جامعه و ایده های

غلط و امثال این عوامل است که شمشیر کشیدن را برای اکثریت شمشیر به دستان تجویز و توجیه می نمایند.

چنانکه اگر همین عوامل (علاقه به نام و نشان و موقعیت چشمگیر و ثروت و ایده های غلط) مقتضی صلح و آشتی باشند، به صورت قهرمانان صلح و صفا درمی آیند!!

آری،

با خیالی صلحشان و جنگشان

با خیالی نامشان و ننگشان

شمشیر در دست انسان شناس انسان محور

شمشیر در دست علی بن ابیطالب (ع) و پیروان مکتب او که بر مبنای انسان شناسی و انسان محوری حرکت می کنند، چاقوی عمل جراحی در دست طیبی که شاگرد حق است و مشیت حق را در آن شمشیر، و جان فاسد سرایت کننده را در انسان مورد عمل خود می بیند. آری، ما طیبانیم شاگردان حق. این شمشیری نیست که در صدد از پای در آوردن جانی برآید که جلوه گاه عظمت الهی و شعاعی از اشعه ربانی او باشد، این شمشیری است که گلشن جانهای آدمیان را که مهمانان چند روزه خوان گسترده الهی اند، از خارهای زهر آگین پاک

(صفحه ۵۰۹)

نموده آن را آبیاری می نماید، بگذارید ماهیت این شمشیر را در ادبیات زیر که برای ما توصیف می نماید، بخوانیم:

گفت من تیغ از پی حق می زرم

بنده ی حقم نه مامور تنم

شیر حقم نیستم شیر هوا

فعل من بر دین من باشد گوا

من چو تیغم وان زننده آفتاب

ما رمیت اذ رمیت در حراب

رخت خود را من زره برداشتم

غیر حق را من عدم انگاشتم

خون نپوشد گوهر تیغ مرا

باد از جا کی برد میغ مرا

ای مقتول:

تو نگاریده ی کف مولیستی

آن حقی کرده ی من نیستی

نقش حق را هم به امر حق شکن

بر زجاجه دوست



بدین جهت است که خداوند در آیات قرآنی در یازده مورد جهاد را به کلمه ی (فی سبیل الله) و قتال را نیز در بیست مورد با همین کلمه (فی سبیل الله) مقید فرموده است، این قید دلالت صریح دارد به اینکه کشیدن شمشیر و در معرض کشتن و کشته شدن قرار گرفتن، فقط و فقط باید برای خدا باشد، و بدیهی است که چنین هدف گیری محال است با زور گوئی و سلطه طلبی و منفعت گرایی و لذت پرستی و خود کامگی که متأسفانه اغلب جنگها بر مبنای آنها شعله ور می شود، سازگار باشد.

اگر صیانت ذات با اشتراک و وحدت ذات دیگر انسانها در حقوق اساسی سه گانه: حق حیات، حق کرامت، حق آزادی معقول، به جریان بیفتد، جنگ فقط به عنوان عمل جراحی ضرورت پیدا می کند که برای قطع عضو یا اعضائی فاسد در پیکر جامعه ی بشری قانونی گشته و دفاع یا جهاد مقدس نامیده می شود، نه به عنوان وسیله ی قدرت و سلطه گری بر دیگران که اولین کارش پایمال ساختن حقوق اساسی سه گانه می باشد.

در قرآن مجید آیه ای وجود دارد که فلسفه ی قصاص را بازگو می کند و آن اینست: و لکم فی القصاص حیوه یا اولی الالباب «و برای شما در اجرای حکم قصاص حیات است ای خردمندان» از دیدگاه فقه اسلامی اولیای شخص مقتول یکی از سه موضوع را می توانند انتخاب نمایند: طلب قصاص یعنی درخواست کشتن قاتل، کیفر مالی که در فقه معین شده است و عفو قاتل. مخیر گذاشتن اولیای مقتول میان سه موضوع فوق اهمیت فوق العاده

ای از نظر ارزشهای انسانی دارد، با توضیح اینکه اگر کیفر قصاص به هیچ وجه مقرر نمی گشت، اولاً این حقیقت روشن نمی شد که عظمت ارزش جان آدمی به حدیست که اگر کسی عمداً به قتل نفس اقدام نماید، خطر از دست دادن جان برای قاتل وجود دارد، و این خطر در صورت رضایت

(صفحه ۵۱۰)

صاحبان خون، با یکی از دو موضوع دوم و سوم (کیفر مالی یا عفو) برطرف می شود، و در حقیقت قاتل با قتل عمدی که مرتکب شده است ارزش ادامه ی حیات خود را به جهت بی ارزش تلقی کردن حیات یک انسان و اقدام به نابودی آن، از دست داده است. ثانیاً مردمی که در ارتباط با دیگر انسانها زندگی می کنند می فهمند که منطقه ی حیات یک انسان تا موقعی ممنوعه است که خود آن انسان منطقه ی ممنوعه ی حیات دیگر انسانها را نشکند.

حکم پدیده ی جنگ هم در حقیقت شبیه به حکم قصاص است که برای نگهداری از حیات و هدف اعلا ی آن به مانند عمل جراحی تجویز می شود، به طوریکه اگر رفع اخلاص بر حیات انسانها با جنگ فقط با یک فرد محقق گردد، نوبت به جنگ با دو فرد نمی رسد. از اینجا روشن می شود که چرا دین اسلام آن همه اهمیت به جهاد و دفاع از حیات و هدف اعلا ی آن داده است. در قرآن مجید در حدود ۳۰ آیه و در نهج البلاغه در حدود ۳۵ مورد ماده ی جهاد با مشتقاتش آمده و آن را ضروری و باارزش معرفی نموده است.

با توجه به مجموع مشاهدات تاریخی درباره ی

انحراف شدید صیانت ذات از وضع قانونی خود به خودطبیعی متورم که مزاحمت با حیات و جان انسانها و مختل ساختن اهداف عالی آنها، از اساسی ترین مختصات آن است، و با نظر به ارزش جان آدمی که مطابق آیه ی شریفه ی من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا و من احیایها فکانما احیا الناس جمیعا «هر کس یک نفس انسانی را بدون عنوان قصاص یا افساد در روی زمین بکشد، مانند اینست که همه ی انسانها را کشته است و هر کس یک نفس انسانی را احیا کند مانند اینست که همه ی مردم را احیا نموده است».

اینست منطق نهائی حیات انسانها: یک مساوی همه و همه مساوی یک

یک مساوی همه است، هیچ انسانی بر مبنای منفعت پرستی یا بر مبنای خودخواهی منحرف اقدام به کشتن یک انسان نمی کند مگر اینکه احترام و ارزش همه ی جانهای آدمیان از نظر او ساقط شده باشد. آیا جان چنین شخصی از احترام و کرامت انسانی برخوردار است؟! بنابراین، جهاد برای سرکوب کردن اینگونه انسان نماهای ضد انسان که آماده ی مبارزه ی با حیات و جان کلی انسانها هستند یکی از مقدس ترین عبادتهاست. در مجلد ۳ ص ۳۲۵ تا ۳۲۷ از ترجمه و تفسیر نهج البلاغه مطالب زیر را تحقیق نموده ایم:

دو گروه متضاد که یکدیگر را به مرز زندگی و مرگ دعوت می کنند

یکی از این دو گروه متضاد از قلمرو «حیات معقول» به مرز زندگی و مرگ حرکت

(صفحه ۵۱۱)

می کند. در صورتیکه برای این گروه مرزی میان زندگی و مرگ وجود ندارد، آنچه که

هست، حیات معقول است که دامنه ی آن از مرگ گذشته و به ماورای مرگ تا ابدیت گسترده شده است. مرگ برای این همیشه زنده ها پرواز نیست که بال و پرش را در روزگار حیات معقول رویانیده اند. این گروه انسان محوران کمال جو هستند که با پیشتازی علی بن ابیطالب (ع) این حقیقت را آموخته اند:

و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء عند ربهم یرزقون، آل عمران آیه ی ۱۶۹ «گمان مبر آنان که در راه خدا کشته شده اند، مردگانی هستند از بین رفته، بلکه آنان زندگانی هستند در نزد پروردگارشان که متنعم به نعمتهای الهی اند»، آیا متن حیات به ما نمی گوید: آن زندگی که بی اصل و اساس است، زندگی نیست و آن زندگی که به «حیات معقول» تبدیل شده است، مرگ و فنائی در پی ندارد.

آزمودم مرگ من در زندگی است

چون پس از این زندگی پایندی است

گروه دوم از قلمرو زندگی بی اصل و اساس به سوی مرزی حرکت می کنند که با مشاهده ی آن طرف مرز، آرزو می کنند که ای کاش، همین صحنه ی ماقبل مرز پایان زندگی بود و بار دیگر چهره ی تبلوریافته ی پلیدیهای زندگی خود را نمی دیدند. پس در حقیقت گروه کاروانیان حیات معقول، گروه دوم را که خرمن زندگی خود را به آتش کشیده اند، به انقراض زندگی بی اصلشان دعوت می کنند و گروه دوم گروه اول را به آغاز نمودن حیات ابدی که دامنه ی «حیات معقول» آنان است، می خوانند.

**زیربنای پیکارهای مقدس تاریخ مبارزه جاودانی میان سودجویی و حقیقت گویی است**

اگر بخواهیم فرق میان سودجویی شخصی و حقیقت گوئی را درست درک کنیم،

باید با یک عبارت ساده بگوئیم:

«سودجوئی یعنی من هستم و جهان و انسان برای من»، «حقیقت گوئی یعنی ما هستیم و جهان و انسان با ما در یک گذرگاه رو به کمال در حرکتیم».

این یک تفاوت ساده و همه فهم میان دو پدیده ی مورد بحث است، فرق دیگری میان آن دو وجود دارد که فوق العاده بااهمیت است و آن اینست که:

«سودجوئی یعنی عامل تقویت «خودطبیعی» که جز آخور و جایگاه مدفوع نمی شناسد»، «حقیقت گوئی یعنی عامل تقویت شخصیت انسانی که راهی منطقه جاذبه ی ربوبی است».

(صفحه ۵۱۲)

اگر حقیقت دانان از گفتن حقیقت امتناع می ورزیدند، هیچ پیکار مقدس و سازنده در تاریخ بشری دیده نمی شد و در نتیجه هیچ پیشرفتی در قلمرو معرفت علمی و عقلانی و وجدانی به وجود نمی آمد.

اگر متفکری به خود جسارت داده بگوید: پیکارهای تاریخ تنها برای سودجوئی بوده است، این متفکر حتی یک ورق از تاریخ را از روی فهم نخوانده است، مگر اینکه معنای سود را آنقدر تعمیم بدهد که شامل حقیقت بوده باشد، ولی این تعمیم نوعی بازی با الفاظ است، زیرا ما آن مفهوم متعارف سودجوئی را در برابر حقیقت گوئی قرار داده ایم که جز خودطبیعی و لذایذ طبیعی معمولی، عامل دیگری ندارد. حقیقت مانند عدالت و قانون و واقعیت هرگز خواسته های شخصی آدمیان را ملاک خود قرار نمی دهد، چنانکه اصول ریاضی اعتنایی به خواسته های شخصی ندارد که: چون فلانی از چشیدن طعم تلخ چهار کیفر در مقابل چهار جرم (به حکم ۲ به اضافه ی ۲ مساوی است با ۴) ناراحت می گردد، لذا دو جرم به

اضافه ی دو جرم مساوی است با یک جرم!! پس فلانی مستحق یک کیفر است، بلکه اگر خواسته ی من ملاک اصل ریاضی قرار بگیرد، خواسته ی من اینست که دو جرم به اضافه ی دو جرم مساوی باشد با صفر!! تا کیفری سراغ مرا نگیرد، درباره ی سودپرستان بالاتر از این هم می توان گفت:

که چون آنان محوری جز «خود» ندارند، پس همه ی فعالیت‌های عقلانی آنان در استخدام «خود» می باشد. منطق «خودمحوری» این جرئت را در خود می بیند که بگوید: دو جرم به اضافه ی دو جرم دیگر مساوی است با یک فضیلت که آدمی را مستحق پاداش هم می نماید!! این که گفتیم، شاید برای بعضی از مطالعه کنندگان محترم خنده آور بوده باشد، ولی باید بدانیم که:

«خودطبیعی» از این بازیچه ها بسیار دارد

شما سرگذشت بشری را درست مورد دقت قرار بدهید، خواهید دید که نیرومندانی پیدا شده بینوایان را در اشکال مختلف برده ی خود قرار داده اند، سپس اختیار زندگی و مرگ آنان را به دست گرفته، به همین قناعت نورزیده عوامل لذت و الم آنان را هم تعیین نموده اند! اصل ریاضی- حقوقی می گوید: ۳ مساوی ۱ به اضافه ۱ به اضافه ۱ یعنی یک جنایت به اضافه ی یک جنایت به اضافه ی یک جنایت دیگر مساوی است با سه جنایت.

پس اینان مستحق سه کیفر سخت هستند. در مقابل این اصل ریاضی حقوقی، خواسته ی «خودطبیعی» چنین است:

یک جنایت به اضافه ی یک جنایت به اضافه ی یک جنایت دیگر مساوی با یک امتیازی

(صفحه ۵۱۳)

است که من دارم، این امتیاز مرکب است از هشیاری و

زیرکی و فعالیت و جوشش حیات «من»!!! پس من مستحق پاداشم، زیرا من قهرمانم!

بنابراین، حقیقت گویی نه تنها با سودجویی قابل تفسیر نیست، بلکه میان آن دو، تناقض صریحی وجود دارد که «سقراط» را به پیکار تبه‌کاران «آتن» می‌کشاند، و موسی (ع) را به جنگ «فرعون» و فرعونیان و عیسی (ع) را به صف آرایی در برابر طغیانگران بنی اسرائیل وامی‌دارد.

محمد (ص) را با بت پرستانی رویاروی قرار می‌دهد که شغلی جز سوداگری انسانها و کالا قرار دادن آنان نمی‌شناختند، علی (ع) را در مقابل ناکثین و قاسطین و مارقین به حرکت درمی‌آورد که آسایش خود را از دست می‌دهد و به جای آنکه آن تبه‌کاران کتاب هستی را از او فرابگیرند، هستی علی (ع) را مزاحم خودخواهیهای خویشتن دیده درصدد قطع رگهای گردش برمی‌آیند.

آیا این همه پیکارها منبعی جز حقیقت گویی و سودجویی داشته است؟ آری چنین بوده است و خواهد بود:

رگ رگ است این آب شیرین و آب شور

در خلاق می‌رود تا نفخ صور

مولوی

اگر بشر این حقیقت را نپذیرد که ذات او در مسیر حیات معقول، موقعی هویت اصلی و رشد قانونی خود را دریافت خواهد کرد که اشتراک و وحدت ذات خود را در حقوق اساسی سه گانه: حق حیات، حق کرامت، حق آزادی معقول، قبول کند برای همیشه در عداوتها و خصومتها و کینه توزیها و جنگ و کشتارها غوطه ور خواهد گشت.

این اصل با جلوه‌ی اخلاقی و مذهبی که دارد، ممکن است مورد توجه سیاستمداران حرفه‌ای و اشغال‌کنندگان کلاسهای علوم انسانی امروزی قرار نگیرد، زیرا گروه اول (سیاستمداران حرفه

ای) فقط با توجیه و تنظیم حیات انسان در وضع موجود و هماهنگی با آرمانهای آنان که گاهی هم ساخته ی خود سیاستمداران می باشند، حرکت می کنند و گروه دوم هم با استفاده از کلمه ی تفسیر نشده ی علم با وسائل محدود شناخت و با هدف گیریهای معین از شناخت، اخلاق و مذهب و ارزشها را از صحنه ی علم خارج می سازند. البته برای پاسخ گوئی به حس منفعت گرایی (یتلیتاریانیسم) بی قید و شرط می توانند همه ی ارزشها را از آنجمله اخلاق و مذهب را یدکی کشیده حتی با کمال جدیت از آن دو دفاع هم بنمایند، ولی چون آن دو را باور ندارند، جمله ای را که در عنوان بحث گفتیم، عملاً طرد خواهند کرد و بدین ترتیب برای بازگرداندن بشریت از تاریخ انسانی به تاریخ طبیعی حیوانی: (که فقط لویاتان ها را به رسمیت

(صفحه ۵۱۴)

می شناسند و به جای خداوندی که همه ی بشریت را به رشد و تکامل و صلح و صفا دعوت می کند، پرستش لویاتان ها را توصیه می فرماید!! که نتیجه ای جز کشتار در راه تنازع در بقاء نخواهد داشت)، دلیل قاطعانه ارائه خواهند داد!!!

آیا اشغال کنندگان کلاسهای علوم انسانی امروزی اجازه خواهند داد که وقتی افراد بشر ناگواری حرکت قهقرائی تاریخ انسانی را به مقصد تاریخ طبیعی حیوانی مشاهده کردند، فریاد بزنند:

از طلا گشتن پشیمان گشته ایم

مرحمت فرموده ما را مس کنید!؟

انسان کشتی هرگز دیر نمی شود، اینست اصل اساسی حیات، به امید آنکه دشمنان فریب خورده به خود بیایند و از گمراهی پشیمان شوند، تا بتوانم جنگ را به تاخیر می



اندازم. (علی علیه السلام).

جای شگفتی است اینکه چگونه مردم آن دوران و جامعه ای که امیرالمومنین (ع) را شب و روز می دیدند و با او معاشرت می کردند و در حوادث تند و تیز و فراز و نشیب زندگی فردی و اجتماعی، ابعاد شخصیت او را از نزدیک مشاهده می کردند، با اینحال درباره ی او تصوراتی مخالف واقع داشتند، آیا آنان مردمی فراموشکار بودند؟ آیا آنان مردمی چند شخصیتی بودند؟ یا خود حوادث و جریانات آن دوران مقتضی بروز حالات متضاد در آن مردم می گشت؟ هر یک از این امور محتمل است، آخر مگر حرکات و سکنات و گفتار دائمی امیرالمومنین برای آنان اثبات نکرده بود که او در همه لحظات زندگیش با یک یقین نورانی درونی حرکت می کند و هرگز شک و تردیدی در مسیری هر چند پرپیچ و خم و سنگلاخ که پیش رویش قرار گرفته بود، نداشته است، با این حال می گویند: علت تاخیر جنگ با اهل شام که «معاویه» و به قول «عمر بن خطاب» کسرای عرب در راس آنان قرار گرفته بود، به جهت آنست که علی علیه السلام در غائله ای که معاویه و پیروان او در شام به وجود آورده اند، شک و تردید دارد!! در صورتیکه بیش از ده مورد در نهج البلاغه در خطبه ها و نامه ها صریحا موقعیت قاطعانه ی خود را در برابر شام و معاویه اش بیان فرموده است. مگر خود «اشعث بن قیس» و اشخاصی دیگر بارها پیشنهاد نکردند که یا امیرالمومنین، مقداری مهلت بده تا قدرت مرکزی به اصطلاح امروز تقویت شود، سپس به کار

معاویه بپرداز، و می دانیم که امیرالمومنین چنین پیشنهادی را از هیچ کس نپذیرفت و چنانکه در خطبه ی پنجاه و چهارم دیدیم، صریحا فرمودند که من این مسئله ی شام را مورد تامل و دقت قرار داده و آن را پشت و رو کردم، جز یکی از دو راه برای من وجود ندارد: یا جنگ و پیکار با شامیان و یا انکار و طرد آنچه که محمد بن عبدالله (ص) آورده است، یعنی یا باید با معاویه و اهل شام نبرد کنم و یا از دین اسلام خارج شوم و راه سومی وجود ندارد، به هر

(صفحه ۵۱۵)

حال این تصور باطل که علت تاخیر جنگ شک و تردیدی است که امیرالمومنین درباره ی جنگ دارد، به مغز بوقلمونی عده ای از سپاهیان آن حضرت راه یافته بود، آن حضرت علت تاخیر را در شکل یک حکمت عالیه بیان می فرماید: علت تاخیر جنگ برای آنست که:

خون نپوشد جوهر تیغ مرا

باد از جا کی برد میغ مرا

آدمکشی هرگز دیر نمی شود، این است اساسی ترین اصل حیات، بگذارید حتی یک نفر هم که بوده باشد، با گذشت زمان اگر چه یک روز یا یک ساعت هم باشد، به خود بیاید و با مشاهده ی رفتار عادلانه ما هدایت شود، شتابزده نباشید، خونریزی کار آسانی نیست، من از ریختن خون ناحق در هراس بوده و همواره از آن گریزان بوده ام، یاران من شتابزده نباشید، زیرا پیامبر اکرم (ص) به من فرمود: اگر خداوند به وسیله ی تو یک انسان را هدایت کند، بهتر از هر چیزیست که آفتاب بر آن طلوع و غروب می کند، این

مبحث در مجلد ۱۰ ص ۱۷۴ تا ص ۱۷۶ ترجمه و تفسیر نهج البلاغه آمده است.

## منابع صلح گزایی در اسلام

### اشاره

شاید بتوان گفت که از محتویات مباحث مربوط به موضوع یکم، نظر اسلام درباره ی صلح گزایی نیز کاملاً روشن گشته و اثبات شده است که اسلام واقعا دین صلح و سلم و صفا است. دلائل عقلی و شواهد متعدد قانع کننده ای در مباحث گذشته برای قضیه ی مزبور مطرح شده است، با این حال موضوع دوم که عبارتست از تحقیق در منابع صلح گزایی در اسلام به جهت اهمیت فوق العاده ی مسئله ی صلح مورد بررسی قرار می گیرد.

## آیات مربوط به صلح و صفا در قرآن مجید

### اشاره

آیات مربوط به صلح و صفا و سلم در قرآن مجید با اشکال مختلف فراوان آمده است، از آن جمله:

## مطلوبیت صلح به طور عام

الف- لا تجعلوا الله عرضة لایمانکم ان تبروا و تتقوا و تصلحوا بین الناس و الله سمیع علیم(۱).

«خداوند را در معرض قسمهای خود قرار ندهید به اینکه نیکوکاری نکنید و تقوی نوزید و میان مردم اصلاح برقرار نکنید، و خداوند شنوا و دانا است» معنای آیه ی شریفه اینست که به هرگونه عدم انجام کارهای لازم و شایسته قسم نخورید، قسم نخورید که نیکوکاری نکنید، قسم نخورید که تقوی نداشته باشید و قسم نخورید که میان مردم اصلاح برقرار نکنید، زیرا اینگونه اعمال لازم و شایسته است و باید به جا آورده شوند.

(صفحه ۵۱۶)

ب- و اتقوا الله و اصلحوا ذات بینکم(۲).

«به خدا تقوی بورزید و میان خود صلح برقرار نمایید».

ج- و ما کان ربک لیهلک القرى بظلم و اهلها مصلحون(۳).

«چنین نبوده است که خداوند آبادیها را در نتیجه ی ظلم هلاک سازد، مادامی که مردم آن آبادیها برقرارکننده ی صلح و اصلاح در میان خود هستند».

د- ثم ان ربک للذین عملوا السوء بجهاله ثم تابوا من بعد ذلک و اصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم(۴).

«سپس قطعا پروردگار تو برای کسانی که از روی جهالت کار بد انجام دادند سپس توبه کردند و اصلاح نمودند، پروردگار تو پس از توبه و اصلاح قطعا بخشنده و مهربان است».

ه- و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها(۵).

«هرگز در زمین پس از آنکه کار آن به امر حق نظم و صلاح یافت به فساد و تباهکاری برنخیزید».

صفحه ۵۱۶.

\*\*\*\*\*

(۱) البقره آیه ی ۲۲۴.

(۲) الانفال آیه ی ۱.

(۳) هود آیه ی

(۴) النحل آیه ی ۱۱۹.

(۵) الاعراف آیه ی ۵۶.

### مطلوبیت صلح با نظر به موارد شخصی

الف- فمن خاف من موص جنفا او اثما فاصح بینهم فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم (۱).

«و هر کس همی از آن داشته باشد که موصی (وصیت کننده) ستمی بر وارث روا داشته یا گناهی را در وصیت مرتکب شده، برای او گناهی نیست که میان وارث را اصلاح کند در میان آنان صلح ایجاد کند، قطعا خداوند بخشاینده و مهربان است».

ب- و بعولتهن احق بردهن فی ذلک ان ارادوا اصلاحا (۲).

«و شوهرانشان برای رد آنان شایسته ترند در این مورد اگر اصلاح را بخواهند».

ج- و جزاء سیئه سیئه مثلها فمن عفا و اصلح فاجرہ علی الله انه لا یحب الظالمین (۳).

«و مجازات گناهی، گناهی است مثل آن (مجازات‌ی است مثل آن) هر کس عفو کند و صلح را تحقق ببخشد پاداش او بر خدا است، و قطعا خداوند ستمکاران را دوست نمی دارد».

د- و ان خفتم شقاق بینهما فابعثوا حکما من اهلہ و حکما من اهلها ان یریدا اصلاحا یوق الله بینهما ان الله علیما خیرا (۴).

«و اگر از جدائی میان مرد و زن بترسید، حکمی از خاندان مرد و حکمی از دودمان زن تعیین نمائید، اگر نظر آن مرد و زن اصلاح (برقرار کردن صلح) مابین آن دو باشد خداوند آنان را موفق به صلح و اصلاح خواهد ساخت، قطعا خداوند دانا

(صفحه ۵۱۷)

و آگاه است».

ه- و ان امراه خافت من بعلمها نشوزا او اعراضا فلا جناح علیهما ان یصلحا بینهما صلحا، و الصلح خیر و احضرت الانفس الشح و ان تحسنوا و تتقوا فان الله کان بما تعملون خیرا (۵).

«و اگر زنی از نشوز شوهرش ترسیده باشد، باکی

برای آن دو نیست که بین خود را اصلاح کنند (صلح را برقرار نمایند) و به هر حال صلح بهتر است (زیرا نفوس آدمی) را بخل و امتناع شدید فرا می گیرد، و اگر نیکی کنید و تقوی بورزید خداوند متعال به آنچه انجام می دهید آگاه است».

و- و ان تصلحوا و تتقوا فان الله كان غفورا رحیما(۶).

«و اگر اصلاح کنید (صلح برقرار کنید) قطعاً خداوند بخشاینده و مهربان است».

ز- و ان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احديهما على الاخرى فقاتلوا التي تبغى حتى تفيء الى امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله يحب المقسطین، انما المومنون اخوه فاصلحوا بین اخویکم و اتقوا الله لعلکم ترحمون(۷).

«و اگر دو گروه از مومنان به کشتار یکدیگر برخاستند مابین آن دو را اصلاح کنید، پس اگر یکی از آن دو به دیگری تعدی کرد با آن گروهی که تعدی کرده است پیکار کنید تا به امر خداوندی برگردد پس اگر به امر خداوندی برگشت میان آنان را اصلاح کنید و عدالت بورزید، قطعاً خداوند کسانی را که عدالت می ورزند دوست می دارد، در حقیقت مومنان همه برادر یکدیگرند پس همیشه بین برادران (ایمانی) خود صلح دهید و خداترس و پرهیزکار باشید، باشد که مورد لطف و رحمت الهی گردید».

ح- و یسئلونک عن الیتامی قل اصلاح لهم خیر و ان تخالطوهم فاخوانکم و الله یعلم المفسد من المصلح(۸).

«و از تو درباره ی یتام می پرسند بگو اصلاح حال آنان بهتر است، و اگر با آنان در زندگی آمیزش کنید برادران شما هستند و خداوند به حال مفسد و مصلح دانا

است.»

صفحه ۵۱۷.

\*\*\*\*

(۱) البقره آیه ی ۱۸۲.

(۲) البقره آیه ی ۲۲۸.

(۳) الشوری آیه ی ۴۰.

(۴) النساء آیه ی ۳۵.

(۵) النساء آیه ی ۱۲۸ و ۱۲۹.

(۶) النساء آیه ی ۱۲۸ و ۱۲۹.

(۷) الحجرات آیه ی ۹ و ۱۰.

(۸) البقره آیه ی ۲۲۰.

### تویخ

الف- تویخ شدید مخالفان صلح- الذین یفسدون فی الارض و لا یصلحون(۱).

«مصرفین کسانی هستند که در روی زمین افساد می کنند و اصلاح نمی نمایند».

ب- و کان فی المدینه تسعه رهط یفسدون فی الارض و لا یصلحون(۲).

«و در مدینه (شهری که صالح علیه السلام در آن مبعوث شده بود) ۹ گروه بودند که در روی زمین افساد می کردند و اصلاح نمی نمودند».

(صفحه ۵۱۸)

ج- و لا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها(۳).

«و در روی زمین افساد نکنید پس از اصلاح آن».

\*\*\*\*\*

(۱) الشعراء آیه ی ۱۵۲.

(۲) النمل آیه ی ۴۸.

(۳) الاعراف آیه ی ۵۶.

### **توییح شدید کسانی که فساد راه می اندازند و ادعای صلح می کنند**

الف- و اذا قيل لهم لا تفسدوا في الارض قالوا انما نحن مصلحون، الا انهم هم المفسدون و لكن لا يشعرون(۱).

«و هنگامی که به آنان گفته می شود در روی زمین افساد نکنید، آنان می گویند: جز این نیست که مائیم اصلاح کنندگان، آگاه باشید آنان هستند که مفسدند ولی نمی فهمند».

\*\*\*\*\*

(۱) البقره آیه ی ۱۱ و ۱۲.

### **پاداش مردم مصلح ضایع نخواهد گشت**

الف- انا لا نضيع اجر المصلحين(۱).

«ما قطعاً پاداش مصلحان را ضایع نخواهیم نمود».

\*\*\*\*\*

(۱) الاعراف آیه ی ۱۷۰.

### **مطلوبیت سلم و صفا**

الف- يا ايها الذين آمنوا ادخلوا في السلم كافة(۱).

«ای کسانی که ایمان آورده اید، همگی در سلم و صفا داخل شوید».

ب- و ان جنحوا للسلم فاجنح لها و توكل على الله(۲).



«و اگر آن دشمنان به سلم و صفا تمایل کردند آن را بپذیر و به خدا توکل کن» در این آیه ی شریفه بحثی بسیار مهم وجود دارد که در تفسیر جمله ی امیرالمومنین علیه السلام درباره ی دعوت دشمن به صلح مطرح خواهیم کرد.

ج- فان اعتزلوكم فلم یقاتلوكم والقوا الیکم السلم فما جعل الله لکم علیهم سبیلاً(۳).

«پس اگر آن کفار از شما کناره گیری کردند و نجنبیدند و از در صلح و سلم و صفا با شما درآمدند خداوند برای شما درباره ی آنها سلطه ای قرار نداده است».

\*\*\*\*\*

(۱) البقره آیه ی ۲۰۸.

(۲) الانفال آیه ی ۶۱.

(۳) النساء آیه ی ۹۰.

### نام و عنوان مکتب ما اسلام است

این کلمه از سلم است، و همانگونه که مفهوم تسلیم در برابر خدا و مشیت بالغه ی او را می رساند، مبنای اندیشه و رفتار یک مسلمان را نیز در بر دارد که سلم و صلح و صفا است.

(صفحه ۵۱۹)

الف- فمن اسلم فاولئک تحروا رشد(۱).

«کسانی که اسلام بیاورند، آنان با تلاش به رشد خود رسیده اند»، و بدیهی است که با آلودگی یک امت به جنگ مستند به هوی و هوس و سلطه گری نه تنها رشد و کمالی به وجود نخواهد آمد، بلکه خوی درندگی آدمی را تشدید نموده و رو به سقوط خواهد برد همانگونه که در طول تاریخ شاهد آن هستیم.

صفحه ۵۱۹.

\*\*\*\*\*

(۱) الجن آیه ی ۱۴ و آل عمران آیه ی ۲۰.

### مطلوبیت نیکوکاری و عدالت درباره کسانی که با مسلمین به پیکار بر نمی خیزند و آنان را از وطن خود آواره نمی کنند

الف- لا ینهاکم الله عن الذین لم یقاتلوکم فی الدین و لم یرجوکم من دیارکم ان تبروهم و تقسطوا الیهم(۱).

«خداوند شما را از نیکوکاری و عدالت درباره ی کسانی که با شما درباره ی دین نمی جنگند و شما را از وطن و دیار خود آواره نمی کنند نهی ننموده است».

ب- فان لم يعتزلوكم و يلقوا اليكم السلم و يكفوا ايديهم فخذوهم... (۲).

«اگر آن كفار از شما كناره گيري نكردند و از در صلح و صفا وارد نشدند و دست (حمله) خودشان را ننگه نداشتند (از حمله و آزار و پيكار با شما خودداري نكردند) بگيريد آنان را».

\*\*\*\*\*

(۱) الممتحنه آيه ی ۸.

(۲) النساء آيه ی ۹۱.

### **پناهنده باید پناه داده شود**

الف- و ان احد من المشركين استجارك فاجره حتى يسمع كلام الله ثم ابلغه مامنه... (۱).

«و اگر کسی از مشرکین از تو پناهندگی خواست، او را پناه بده (پناهندگی او را بپذیر) تا کلام الهی را بشنود، سپس او را به جایگاه امن خود برسان»، تتمه ی آیه چنین است: ذلک بانهم قوم لا يعلمون (و اینکه آنان را وادار کنید تا کلام الهی را بشنوند، برای اینست که آنان مردمی هستند که نمی دانند) یعنی جهل و ناآگاهی آنان از حقیقت است که موجب اصرارشان بر شرک شده است.

در روایتی از امام محمد باقر علیه السلام آمده است: ما من رجل آمن رجلا علی ذمه (دمه) ثم قتله الا جاء يوم القیامه یحمل لواء الغدر، (۲).

«هر کسی که کسی را امان بدهد (موضوعی را از او به عهده بگیرد یا درباره ی خونش امان بدهد)، سپس او را بکشد روز قیامت با پرچم نیرنگ زنی بر دوش وارد عرصه می گردد».

روایتی

بسیار شگفت انگیز درباره ی امان دادن و پذیرش پناهندگی آمده است که برای اثبات صلح گرایی اسلام فوق العاده بااهمیت است: عن ابی عبدالله علیه السلام قال: لو ان قوما

(صفحه ۵۲۰)

حاصروا مدینه فسالوهم الامان، فقالوا لا، فظنوا انهم قالوا نعم، فنزلوا اليهم كانوا آمنين (۳).

(امام صادق علیه السلام فرمود اگر جمعی شهری را محاصره کردند و مردم شهر محاصره شده امان خواستند، محاصره کنندگان جواب منفی دادند و محاصره شدگان گمان کردند که پاسخ محاصره کنندگان مثبت است و به آنان امان داده اند و با تکیه به این گمان راه را به شهر باز کردند، اهل آن شهر در امانند).

نتایجی که از آیات صلح به دست می آید:

نتیجه ی یکم- اغراض شخصی و تمایلات بی اساس که ممکن است انسان را از نیکوکاری و تقوی و اصلاح میان مردم جلوگیری کند، محکوم به پلیدی است، و هرگز نباید تصمیم به امتناع از امور مزبوره نمود، چه رسد به اینکه برای اینگونه نابکاری سوگند به خدا مورد ارتکاب قرار بگیرد، در آیه ی مربوطه نیکوکاری و تقوی در ردیف صلح قرار گرفته است، یعنی این امور، آن بایستگیهایی هستند که حق اگر سوگند به خودداری از آنها هم صورت بگیرد، باز باید مورد اطاعت و عمل قرار بگیرند.

نتیجه ی دوم- خداوند سبحان آن جامعه ای را که اصلاح (برقراری صلح) در آن وجود داشته باشد، به هلاکت نمی رساند، زیرا هلاک ساختن جامعه ای که مردم با یکدیگر در تفاهم و صلح و صفا به سر می برند، از این جهت ظلم است، و خداوند به بندگان خود ظلم نمی کند. این معنی از مضمون

بعضی از احادیث یا کلمات صاحبان تاریخ نیز برمی آید که: الملك يدوم مع الكفر ولا يدوم مع الظلم «ملک و دولت با کفر دوام پیدا می کند، ولی با ظلم دوام پیدا نمی کند».

نتیجه ی سوم- بازگشت شخصی پس از ارتکاب بدیها به طرف خدا برای رشد انسانی کافی نیست بلکه کوشش برای اصلاح و برقراری صلح به مقدار توانائی مانند جزء متمم عوامل رشد است که حتما باید مورد عمل قرار بگیرد.

نتیجه ی چهارم- اگر چه انسان در برابر بدی که به او شده است یا جنایتی که بر او وارد شده است می تواند انتقام عادلانه بگیرد، ولی اگر در این مواقع عفو کند و اصلاح نماید (به طرف صلح بگراید) قطعا کار انسانی تر انجام داده است، این مطلب در بعض از آیات دیگر از قرآن مجید نیز دیده می شود، مانند آن گروه از آیات که دستور به عفو می دهد، مانند آیه ی ۱۰۹ از سوره ی البقره: ود كثير من اهل الكتاب لو يردونكم من بعد ايمانكم كفارا حسدا من عند انفسهم من بعد ما تبين لهم الحق فاعفوا و اصفحوا حتى ياتي الله بامر ان الله على كل شىء قدير(۴).

«عده ی

(صفحه ۵۲۱)

کثیری از اهل کتاب از طرف خودشان می خواهند که شما را پس از آنکه ایمان آورده اید به حال کفر برگردانند، بعد از آنکه (و حال آنکه) حق برای آنان روشن شده است، پس شما عفو کنید و از تقصیر آنان درگذرید، تا خداوند امر خود را بیاورد، قطعا خداوند بر همه چیز توانا است»، و آیه ی ۱۲۶ از سوره النحل: و

ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین (۵).

«و اگر کیفر دادید همانگونه کیفر بدهید که به شما وارد شده است، و اگر صبر و تحمل نمائید قطعاً برای شکیبایان بهتر است.»

امیرالمومنین علیه السلام در بستر شهادت، در لحظات واپسین چنین وصیت فرموده است: انا بالامس صاحبکم و الیوم عبره لکم، و غدا مفارقکم، ان ابق فانا ولی دمی، و ان افن فالفناء میعادی، و ان اعف فالعفولی قریه و هو لکم حسنه، فاعفوا: الا تحبون ان یغفر الله لکم (۶).

«من دیروز با شما همدم بودم و امروز وسیله ی عبرتی برای شما هستم، و فردا از شما جدا می شوم، اگر من زنده بمانم، اختیار خونم در دست خودم می باشد، و اگر از این دنیا رخت بربندم، کوچ از این دنیا وعده گاه من است، و اگر قاتل را ببخشم بخشش برای من وسیله ی تقرب به خدا است و پاداش نیکی برای شما دارد، پس قاتل را ببخشید، آیا دوست نمی دارید خداوند شما را عفو کند.»

نتیجه ی پنجم- اگر آدمیان نیت برقرار کردن صلح را داشته باشند خداوند نیز توفیق آن را بر آن مردم عنایت می کند.

نتیجه ی ششم- تمایلات و هوی و هوسهای آدمی همواره در معرض به وجود آوردن طوفان غضب و تراحم و تصادم است، لذا همواره زمینه و اصل باید بر صلح استوار شود. جنگ هرگز موجب انس و الفت نشده، و هرگز دردی را درمان نکرده است. جنگ مقدس هم در اسلام جهاد نامیده می شود فی نفسه، از آن جهت که کشتاری صورت می گیرد رشد و کمال را ایجاد نمی

کند، بلکه جهاد موانع پاشیدن بذر مکتب انسان ساز را که مردمان فاسد و غیرقابل اصلاح هستند، از بین می برد و زمینه را آماده کاشتن بذر و رویانیدن و بارور ساختن آن می نماید. پس این است اصل اساسی که الصلح خیر (صلح بهتر است).

نتیجه ی هفتم- برقرار کردن صلح در روی زمین در ایجاد «حیات معقول» یکی از عوامل تقوی است.

نتیجه ی هشتم- شدیداً باید مواظب بود که تبهکاران با نمایش صلح و ادعای صلح در روی زمین فساد به راه نیندازند.

نتیجه ی نهم- قطعی است که خداوند سبحان پاداش مردمی را که برای برقراری صلح

(صفحه ۵۲۲)

تکاپو می کنند عنایت خواهد فرمود.

نتیجه ی دهم- اگر دشمن تمایل به صلح و صفا کرد باید آن را پذیرفت، این ماده مشروط به شرطی است که در مسائل بعدی مطرح خواهد گشت.

نتیجه ی یازدهم- جوامع باایمان به خصوص همگی باید در صلح و صفا به سر ببرند.

نتیجه ی دوازدهم- اصل اولی و مبنائی با بیگانگان از اسلام مادامی که درباره ی دین سر جنگ با مسلمین ندارند و مسلمانان را از وطن خود آواره نمی سازند و اخلاصگری در زندگی آنان ندارند نیکوکاری و عدالت درباره ی آنان می باشد.

نتیجه ی سیزدهم- پناهندگی باید پذیرفته شود.

صفحه ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲.

\*\*\*\*\*

(۱) التوبه آیه ی ۶.

(۲) وسائل الشیعه کتاب الجهاد ص ۵۰.

(۳) همین ماخذ ص ۵۰.

(۴) البقره آیه ی ۱۰۹.

(۵) النحل آیه ی ۱۲۶.

(۶) سخن ۲۳ از کلمات و حکم.

نخست می پردازیم به جملات امیرالمومنین علیه السلام درباره ی صلح در فرمان مبارک، آن حضرت می فرماید:

۱- ولا تدفعن صلحا دعاك اليه عدوك و لله فيه رضى.

فان فی الصلح دعه لجنودك و راحه لهمومك و امنا لبلادك، «و هرگز صلحی را که دشمنت دعوت به آن می کند و رضایت خدا در آن است دفع مکن، زیرا در صلح آرامشی برای لشکریان تست، و راحتی از اضطرابات درونی برای تو، و امنیتی بر شهرهایت»، امیرالمومنین علیه السلام مالک را از دفع صلحی که دشمنش دعوت به آن می کند به یک شرط منع می کند که فوق العاده بااهمیت است، این است که صلح مفروض مورد رضای خداوندی باشد، و بدیهی است که اگر صلح برای این باشد که دشمن خود را تقویت نماید، و بر سر مسلمانان تاخت و تاز بیاورد، مورد رضای خدا نیست، اگر صلح برای آن باشد که در میان مسلمانان اختلاف بیفتد و پراکندگی پیش بیاید و دشمن از این فرصت استفاده کند و آنان را مورد هجوم قرار بدهد، مورد رضای خدا نیست. می توان گفت صلحی که رضای خدا در آن است، اینست که طرفین از کشتار یکدیگر دست بردارند و (حیات معقول) خود را با اندیشه و تفکر عمیق و با فرصت مناسب تحقق ببخشند و راه را برای تفاهم معقول هموار سازند، همانطور که در منابع اسلامی آمده است جهاد برای اصلاح و ایجاد حیات طیبه است نه برای از پای درآوردن مردم که کشتن بی دلیل یکی از آنان مساوی کشتن همه ی انسانها است (آیه ی ۳۲ المائده) و چنین صلحی است که آسایش لشکریان را تامین می کند و اندوه ها و اضطرابات درونی زمامدار را منتفی و امنیت را در جامعه برقرار می نماید.



در یکی از روزهای جنگ صفین شنید که بعضی از یاران آن حضرت به لشکریان دشنام می دهند، فرمود: (من نمی خواهم شما مردمی ناسزاگو باشید، ولی

(صفحه ۵۲۳)

شما اگر کردارهای آنان را به یکدیگر توصیف کنید، و به یاد بیاورید، صحیح تر و برای معذور بودنشان کاملتر خواهد بود، به جای ناسزا گفتن، چنین بگوئید: خداوندا، خونهای ما و خونهای آنان را حفظ فرما و در میان ما و آنان صلح را برقرار فرما...

۳- در خطبه ی ۱۲۵ در پاسخ کسانی که می گفتند: چرا برای تحکیم مدتی فاصله قرار دادی؟ فرمود: فانما فعلت ذلك ليتبين الجاهل و يتثبت العالم، و لعل الله ان يصلح في هذه الهدنه امر هذه الامه، «جز این نیست که مدتی را برای تحکیم فاصله قرار دادم برای اینکه شخص نادان اطلاع و آگاهی به دست بیاورد و شخص دانا در کار خود تحقیق کند یا موضع خود را تثبیت نماید و باشد که خداوند در مدت این متارکه ی جنگ امر این امت را اصلاح فرماید».

۴- در خطبه ی ۱۳۱ در حال نیایش می گوید: اللهم انك تعلم انه لم يكن الذي كان منا منافسه في سلطان، و لا التماس شيء من فضول الحطام، و لكن لئرد المعالم من دينك و نظهر الاصلاح في بلادك فيامن المظلومون من عبادك، و تقام المعطله من حدودك... «خداوندا، تو می دانی که کوشش ما در موضع خلافت برای رقابت در سلطه گری و به دست آوردن چیزی از متاع محقر دنیا نبود، بلکه برای آن بود که به نشانه ها و حقائق دین تو وارد شویم و در شهرهای تو اصلاح

نمائیم (صلح را برقرار کنیم) تا ستمدیدگان از بندگانت در امن و آسایش باشند و قوانین متروک تو بار دیگر به جریان بیفتند».

تا اینجا منابع اسلامی را درباره ی صلح ملاحظه کردیم که با چه صراحت و تاکید موضوع صلح را از مبانی اصلی زندگی اجتماعی معرفی نمود، مخصوصا با توجه به حکم عقل صریح که خداوند هدف از خلقت انسان را قرار گرفتن انسان در جاذبه ی کمال مطلق (به وسیله ی عبادت که تکاپو در مسیر حیات معقول است) معرفی فرموده است: و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون،(۱).

«و من جن و انس را نیافریدم مگر اینکه مرا عبادت کنند»، و آیا با این هدف می توان جنگ را در دین اسلام یک امر طبیعی تلقی نمود؟! به عبارت دیگر آیا می توان بدون برقراری صلح واقعی (نه تصنعی) میان انسانها به هدف مزبور توفیق یافت؟! بدیهی است که محال است بدون صلح به آن هدف اعلا نزدیک شد، با این حال:

صفحه ۵۲۳.

\*\*\*\*\*

(۱) الذاریات آیه ی ۵۶.

### **هرگز نباید زمامدار اسلامی آنقدر خوش گمان باشد که به مجرد برقرار شدن صلح از پلیدی و نابکاری دشمن غفلت بورزد**

و لكن الحذر كل الحذر من عدوك بعد صلحه، فان العدو ربما قارب ليتغفل، فخذ

(صفحه ۵۲۴)

بالحزم، و اتهم فی ذلک حسن الظن، «ولی بعد از صلح از دشمنت شدیداً برحذر باش، زیرا دشمن چه بسا نزدیک می شود تا غافلگیر کند، پس احتیاط بورز، و خوش گمانی را در این مورد متهم بساز».

آری: اینست خوی و خاصیت عداوتها و خصومتهایی که مابین انسانها به جریان می افتد، درست است که انعطاف و تحول در بنی نوع انسانی قابل تردید نیست، ولی مشروط بر اینکه خصومت در اعماق نفس انسانی ریشه نکرده باشد که در اینصورت

گوئی با رگ و خون و پوست آنان درآمیخته است، و یا نمایش عداوت در خصومت و به وجود آوردن تصنعی آن برای اغراض دیگر نباشد، توضیح این مطلب چنین است که گاهی با وجود خصومت واقعی میان دو طرف تخصم و جنگ وجود ندارد، بلکه خصومت برای اغراضی دیگر مانند ترسانیدن گروهی دیگر از انسانها است، همچنین برای مستهلک کردن اسلحه ای است که به طور کلان و انبوه ساخته می شود، امروزه از پردرآمدترین کارهای مدعیان تکامل! ترقی! تعالی! دموکراسی! پیشرفت! تمدن! آزادی! اومانیسیم! و غیرذلک ساختن اسلحه ی نابودکننده ی بشری و توزیع در میان مردم کره ی زمین و به وجود آوردن یا دامن زدن به خصومتها برای فروش اسلحه است که مردم یکدیگر را به خاک و خون بکشانند و آنان به تکامل و ترقی و تعالی و دموکراسی و پیشرفت و تمدن و آزادی و اومانیسیم!!! خودشان برسند و به ریش در خاک و خون افتادگان بخرند، که چرا از قافله ی تکامل و ترقی و دموکراسی و اومانیسیم و غیرذلک عقب افتادید؟!!

زامدار نباید فریب نمایش صلح را از دشمن خورده و زمینه را برای جنگ پیروزمندانه ی دشمن فریبکار و نیرنگ باز آماده بسازد

ریاکاریها و دغل بازیهای که انسان نماها برای به دست آوردن سلطه و جاه و مقام چند روزه ی دنیا از خود بروز می دهند، از نظر کمیت خیلی بیش از آن است که واقعا قابل شمارش باشد، و از نظر کیفیت خیلی متنوع تر از آن است که انسانهای معمولی بتوانند آنها را درک کنند. ما در این مورد به مقداری از کیفیتهای که

در ارائه ضد و نقیض واقعیات، از مردم این دنیا مخصوصا سیاستمداران «ماکیاولی» منش دیده می شود، اشاره می کنیم:

دانه های پاشیده شده که غذا نمایش داده می شود ولی آنچه در پشت پرده وجود دارد دامی است نامحسوس برای ساده لوحان بینوا.

نمایش علم در صورتیکه پشت پرده جهل محض نهفته است.

نمایش خیرخواهی، برای پیشبرد بدخواهی!

نمایش آزادی برای سلب آزادی!

(صفحه ۵۲۵)

نمایش اتحاد برای ایجاد پراکندگی و اختلاف!

نمایش دلسوزی و محبت برای دریافت طرق ایجاد کینه توزی و عداوت!

نمایش آبادی برای ویرانی!

نمایش خدمت برای استخدام!

نمایش زیبا برای به جا انداختن زشت ترین محتوی!

نمایش دستگیری برای از پای در آوردن!

و بدین ترتیب شما می توانید در طول تاریخ از همین نوع انسانی که مدعی حرکت در مسیر کمال است، مخصوصا در دوران ما (اوائل قرن پانزدهم هجری و اواخر قرن بیستم میلادی) هر پلیدی و زشتی و نابکاری را با نمایشهای پاک و زیبا و مطلوب مشاهده کنید.

در قرن پانزدهم هجری و بیستم میلادی که ادعای ترقی و پیشرفت و تعالی و تمدن و تکامل بشری از همه ی تالیفات و سخنرانیها و مقالات و تحقیقات و رسانه های عمومی طنین انداز است!! یکی از پلیدترین و نابکارانه ترین این نمایشها، نمایش صلح گرایی است، برای بهتر جنگیدن، و غافلگیر نمودن و قیافه ی انسان نشان دادن و داد و بیداد راه انداختن که ما صلح می خواهیم در صورتیکه در پشت پرده ی این نمایش جز تقویت برای جنگ و آمادگی بیشتر و بیشتر برای از بین بردن انسان، هیچ چیزی وجود ندارد. بنابراین، کسانی که با تمسک به آیه ی زیر خیال می کنند هر نمایش

صلحی که دشمن برای مسلمانان ارائه کند، باید به آن ترتیب اثر داده شود یا متوجه نیستند یا تحت تاثیر عواملی خارج از مکتب اسلام فریب خیال مزبور را می خورند، آیه ی شریفه چنین است:

و ان جنحوا للمسلم فاجح لها و توکل علی الله انه هو السميع العليم. و ان یریدوا ان یخدعوك فان حسبك الله هو الذی ایدك بنصره و بالمومنین، و الف بین قلوبهم لو انفق ما فی الارض جمیعا ما الفت بین قلوبهم و لكن الله الف بینهم انه عزیز حکیم، (۱) «و اگر دشمنان به صلح و مسالمت تمایل نشان دادند، پس تو نیز میل به مسالمت نموده و توکل به خدا کن، او است شنوا و دانا، و اگر چه آنان بخواهند ترا فریب بدهند، زیرا خدا برای تو کفایت می کند خداوندی که با یاری خود و به وسیله ی مومنان ترا تایید کرده و میان دلهای آنان الفت انداخت، اگر همه ی آنچه را که در روی زمین است خرج می کردی نمی توانستی میان دلهای آنان الفت برقرار کنی و بلکه فقط خداوند است که دلهای آنان را به هم نزدیک ساخت، قطعا او است عزیز و حکیم». مقصود از اینکه «اگر چه آنان بخواهند ترا فریب بدهند» آن نیست که اگر چه تو اطمینان داشته باشی که دشمن خواهد ترا فریب بدهد، در اینصورت توافق با دشمن

(صفحه ۵۲۶)

نوعی خودکشی است که هیچ منطقی آن را قبول نمی کند. آیا در صورت اطمینان و حتی احتمال عقلائی به اینکه دشمن از نمایش صلح خواهی قصد فریب و شکستن مسلمین را دارد، باز می توان گفت: صلح نمائی

دشمن را بپذیر؟! مگر اینکه اسلام از ضرورت ادامه ی حیات خود دست بردارد! امیرالمومنین علیه السلام در همین جملات مورد تفسیر، پاسخ اینگونه ساده لوحان را می دهد که می فرماید: پس از متارکه ی جنگ شدیدترین احتیاط را درباره ی دشمن مراعات کن، زیرا دشمن چه بسا نزدیک می شود تا غافلگیر کند، و اگر مسلمین اطمینان یا احتمال عقلائی داشته باشند که دشمن غدار از در نیرنگ بازی و فریبکاری وارد شده و نمایش مسالمت و صلح می دهد، قطعاً نباید غافلگیر شد. بنابراین معنای آیه ی شریفه اینست که اگر دشمن به صلح و مسالمت تمایل نشان داد، تو نیز تمایل نشان بده، اگر هم دشمن در واقع و پشت پرده، نظر خیانت داشته باشد چون کار تو یک کار الهی بود، خدا ترا از نیرنگ بازی دشمن حفظ خواهد کرد نه اینکه اگر تو بدانی یا اطمینان داشته باشی حتی احتمال عقلائی بدهی که دشمن با نمایش مسالمت می خواهد ترا شکست بدهد.

(صفحه ۵۲۷)

صفحه ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷.

\*\*\*\*\*

(۱) الانفال آیه ی ۶۱ تا ۶۳.

**زاممدار اسلامی باید به معاهده ای که حتی با دشمنان می بندد کاملاً وفادار باشد و نیرنگ بازی و حيله گری برای نقض عهد به راه نیندازد**

**اشاره**

و ان عقدت بینک و بین عدوک عقده او البسته منک ذمه فحط عهدک بالوفاء، و اراع ذمتک بالامانه، و اجعل نفسک جنه دون ما اعطیت، فانه لیس من فرائض الله شیء الناس اشد علیه اجتماعاً مع تفرق اهوائهم و تشتت آرائهم من تعظیم الوفاء بالعهود، و قد لزم ذلك المشركون فيما بينهم دون المسلمين لما استوبلوا من عواقب الغدر، فلا تغدرن بدمتك، و لا تخيسن بعهدك، و لا تختلن عدوك، فانه لا يجترى على الله الا جاهل شقى، و قد جعل الله عهده

و ذمته امانا افضاه بين العباد برحمته، و حریما یسکنون الی منعته، و یتفیضون الی جواره، فلا ادغال و لا مدالسه و لا خداع فیه، و لا تعقد عقدا تجوز فیه العلل، و لا تعولن علی لحن قول بعد التاکید و التوثقه، و لا یدعونک ضیق امر لزمک فیه عهد الله الی طلب انفساخه بغیر الحق، فان صبرک علی ضیق امر ترجو انفراجہ و فضل عاقبتہ خیر من غدر تخاف تبعته، و ان تحیط بک من الله فیه طلبه فلا تستقبل فیها دنیاک و لا آخرتک... «و اگر میان خود و دشمن معاهده ای منعقد نمودی یا از طرف خود به او پناهندگی دادی، به طور کامل به معاهده ی خود وفا کن، و با کمال امانت تعهد بر پذیرش پناهندگی او را مراعات نما، و نفس خود را در برابر عهدی که بسته ای سپر کن، زیرا عموم مردم در هیچ یک از واجبات الهی با آن همه پراکندگی که در خواسته ها و نظریات خود دارند، مانند وفاء به معاهده ها اتفاق نظر ندارند، (این یک قانون محکمی است که) حتی مشرکین مابین خود با قطع نظر از اسلام و مسلمین به آن عمل می کردند، زیرا آنان نیز عواقب و خیم حیلہ گری برای عهدشکنی را آزمایش کرده بودند. پس هرگز برای مختل ساختن پناهندگی دشمن به تو، نیرنگ به راه مینداز و تعهد خود را نقض مکن و برای دشمنت حیلہ گری راه مینداز، زیرا هیچ کس جز نادان، به خدا جرئت نمی کند، خداوند متعال قانون تعهد و پناهندگی و پناه دهنده گی را با رحمت الهی خود میان بندگانش

(صفحه ۵۲۸)

عامل امن

و پناه قرار داده است که در منطقه‌ی ممنوعه آن بیارامند، و در همسایگی آن با احساس امن برای زندگی خود ادامه بدهند. پس هیچگونه دغلبازی و فریبکاری و نیرنگ را در تعهدها راه نباید داد. و هیچ معاهده‌ای را به گونه‌ای منعقد مکن که ابهام انگیز بوده و امکان اختلال در آن وجود داشته باشد، و هرگز پس از تاکید و استحکام متن معاهده تکیه بر مغلطه کاری مکن، و اگر تعهد الهی ترا در موردی در تنگنای قرار داد، این امر هرگز موجب نشود که درصدد فسخ به ناحق آن تعهد برآئی زیرا شکیبائی تو به تنگنائی که امید گشوده شدن و نیکی عاقبت آن را داری، بهتر از آن عذرخواهی است که از نتیجه‌ی ناگوار آن بیمناک، و از بازخواست خداوندی که در دنیا و آخرت ترا خواهد گرفت، هراسناک باشی».

### تعریف تعهد از نظر حقوق

یکی از بااهمیت‌ترین روابطی که مابین چند انسان برقرار می‌شود رابطه‌ی معاهده است علت به وجود آورنده‌ی این رابطه نیازهای متنوعی است که انسانها را به بستن پیمانها (قراردادها، تعهدها، معاهده‌ها) ملزم می‌نماید. برای فهم دقیق رابطه‌ی مزبور و مختصات آن بهتر است که نخست یک تعریف مختصری درباره‌ی تعهد مطرح نمائیم، سپس به اصول و قوانین معاهده‌ها به طور عام پردازیم، در تعریف تعهد می‌توان گفت: عبارتست از التزام به انجام عمل یا ترک آن، مقصود از عمل اعم است از کارهای فکری و عضلانی، چنانکه اعم است از اعمال مادی و معنوی، هر تعهدی از چهار رکن اساسی تشکیل می‌شود: ۱- متعهد: و آن



کسی است که ملتزم به انجام عملی یا ترک آن می شود. ۲- متعهد له: و آن کسی است که التزام دربارہ ی او تحقق یافته است. ۳- تعهد: که عبارتست از خود التزام که از طرف متعهد تحقق یافته است. ۴- موضوع تعهد: که عبارتست از انجام عملی یا ترک آن.

تعهد ممکن است از یک طرف باشد در این صورت کلمه ی تعهد معمولاً به کار می رود مانند این که شخصی متعهد می شود ساختمان کسی را بسازد، و اگر تعهد از دو طرف باشد معمولاً- کلمه معاهده استعمال می گردد، توضیح این که هر متعهدی موجب به وجود آمدن یک تکلیف و یک حق می باشد، تکلیف به عهده ی متعهد و حق از آن متعهد له می باشد، لذا گفته می شود هر تعهد یک بار مثبت به وجود می آورد و یک بار منفی، که البته هر دو تعبیر مثبت و منفی در این مورد قراردادی است، و در صورتیکه تعهد از طرفین باشد مانند این که یک شخص متعهد می شود که کار ساختمانی را انجام بدهد و طرف او متعهد می شود که فرزند او را صنعت تعلیم کند، در این صورت که معاهده نامیده می شود، هر یک از طرفین حقی دارند و تکلیفی، و در برابر حق هر یک از طرفین برای ادای آن تکلیفی به عهده ی دیگری است.

(صفحه ۵۲۹)

### تعهد از نظر اخلاقی و روانی

می توان گفت: کسی که با دیگری تعهد می بندد، در حقیقت شخصیت خود را در گرو تعهد خود درمی آورد، و اگر متعهد انسانی آگاه و وجدان تعهدی او نمرده باشد، همواره در درون

خویشتن یک حالت وابستگی احساس می کند که تا از انجام تعهد خود به طور کامل برنیاید رهائی و آزادی از آن وابستگی را در خود نمی بیند، و گاهی حساسیت روانی و وجدان اخلاقی اشخاص به درجه ای می رسد که نقض تعهد یا اخلال عمدی در آن، نوعی نگرانی و اضطراب دائمی در درون او به وجود می آورد، که چه بسا به اختلالات روانی نامحسوسی منجر می گردد، و می توان گفت: اگر تخدیرها و ناهشیاریها با انواع مختلفی که امروزه بشریت را فرا گرفته است نبود، بیماری نقض تعهدها می توانست زندگی افراد بشر را مخصوصاً ردیفهای گردانندگان «ماکیاولی» صفت جوامع را از پای درآورد، ولی همانگونه که می بینیم تخدیرها و ناهشیاریها به حدی بر مردم امروزه ی جوامع مسلط شده است که از خود هویت حیات غافل شده است و به عبارت دیگر که اینجانب به یکی از دانشمندان مغرب زمین گفتم: واقعیت اینست که بشریت امروزی حیات خود را مانند قندی که در یک استکان آب محلول شود در وسائل حیات، محلول نموده و هویت آن را از دست داده است، حتی محلول شدن حیات در وسائل حیات با محلول شدن قند در یک استکان آب هم متفاوت است، زیرا استکان آب پس از پر شدن آن از ورود آب برکنار است، در صورتیکه وسائل حیات دائماً در تغییرات کمی و کیفی قرار گرفته است. در قسمت بعدی اهمیت فوق العاده ی تعهد و وفاء به آن را در فرمان مبارک خواهیم دید.

برای تکمیل تحقیق در این مباحث رجوع فرمائید به مجلد نهم از همین ترجمه و تفسیر

از ص ۱۷۸ تا ص ۱۸۸، در این صفحات مباحث زیر مطرح شده است:

۱- تقسیم پدیده ها و فعالیتهای روانی.

۲- تعهد و سه مرحله ی تعیین انسانی.

۳- تعهد و مسئولیت در تعیین اول.

۴- تعهد و مسئولیت در تعیین دوم.

۵- تعهد و مسئولیت در تعیین سوم.

(صفحه ۵۳۱)

### مسئولیت درباره تعهد به طور عام

از آنجمله:

۱- و اوفوا بالعهد ان العهد كان مسئولا(۱).

«و به عهد خود وفا کند زیرا عهد مورد مسئولیت است».

از این آیه روشن می شود که هر تعهدی با قطع نظر از جنبه خلقی آن، جنبه الهی دارد که مورد مسئولیت قرار می گیرد، اینست معنای آن قضیه ای که می توان به عنوان اصل کلی از اسلام انتزاع نمود که عبارتست از (هر حق الناسی، دارای بعد حق الهی نیز می باشد) یعنی از مسئولیت الهی مردم درباره ی تعهدها می توان اثبات کرد که این مورد هم یکی از روشنترین مصادیق تلازم حق الناس و حق الله است.

۲- و الموفون بعهدهم اذا عاهدوا(۲).

«و آن نیکوکاران کسانی هستند که وقتی که عهدی بستند به عهد خود وفا می کنند».

۳- و الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون(۳).

«و مومنین کسانی هستند که امانتها و عهدهای را که می بندند مراعات می کنند».

۴- یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود(۴).

«ای کسانی که ایمان آورده اید، به عهدهای خود وفا کنید».

۵- بلی من اوفی بعهدہ و اتقی فان الله يحب المتقين (۵).

«بلی، کسی که به عهد خود وفا کرد و تقوا ورزید، خدا متقیان را دوست می دارد».

تاکید و اصرار خداوندی در این گروه از آیات درباره ی وفا به پیمانها و تعهدها کاملاً روشن است.

(صفحه ۵۳۵)

\*\*\*\*\*

(۱) الاسراء آیه ی ۳۴.

(۲) البقره آیه ی ۱۷۷.

(۳)

المؤمنون آیه ی ۸ و المعارج آیه ی ۳۲.

(۴) المائده آیه ی ۱.

(۵) آل عمران آیه ی ۷۶.

### آیاتی است که لزوم وفای به عهد الهی را مورد دستور و توصیه قرار می دهد

از آنجمله:

۱- الم اعهد اليكم يا بنی آدم ان لا تعبدوا الشيطان انه لكم عدو مبين و ان اعدوني هذا صراط مستقيم.(۱).

«ای فرزندان آدم، مگر با شما عهد نبسته ام که شیطان را نپرستید، قطعاً او دشمن آشکاری برای شما است، و مرا پرستید اینست راه راست.»

درباره ی توضیح این مسئله که خداوند متعال چگونه از انسانها تعهد گرفته است که او را عبادت کنند و شیطان را عبادت نکنند، مطالبی گفته شده است، مناسبترین آن مطالب اینست که خداوند تعهد را به وسیله دو نوع حجت از انسانها گرفته است:

حجت یکم- انبیای الهی که با آوردن معجزات و بیان براهین و دلایل کاملاً روشن انسانها را به سوی خدا رهبری نموده اند و آنان از این راه با خدا تعهد می بندند.

حجت دوم- عقل سلیم و وجدان پاک انسانها است.

۲- و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم(۲).

«و به عهد خداوندی وفا کنید هنگامی که عهدی بستید.»

۳- من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه(۳).

«از مومنین مردانی هستند که آنچه را با خدا عهد بسته بودند ایفا نمودند.»

این گروه در سوره ی البقره آیه ی ۲۷ و سوره ی آل عمران آیه ی ۷۷ و الانعام آیه ی ۱۵۲ و الرعد آیه ی ۲۰ و النحل آیه ی ۹۱ و الاحزاب آیه ی ۱۵ نیز آمده است.

\*\*\*\*\*

(۱) یس آیه ی ۶۰ و ۶۱.

(۲) النحل آیه ی ۹۱.

(۳) الاحزاب آیه ی ۲۳.

## عهدی که خداوند بسته است

### اشاره

از آنجمله:

۱- و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم (۱).

«و به عهدی که با من بسته اید وفا کنید تا به عهدی که با شما بسته ام وفا کنم».

۲- و من اوفی بعهده من

«و کیست وفا کننده تر از خدا به عهد خودش».

\*\*\*\*\*

(۱) البقره آیه ی ۴۰.

(۲) التوبه آیه ی ۱۱۱.

### موضوع تعهد

گروه یکم از آیات مربوط به تعهد با عمومیتی که دارد، به لزوم وفاء به هر عهدی که میان انسانها بسته می شود دلالت می نماید، مگر تعهدی که مخالف دستورات اسلامی باشد. این شرط با بیانات مختلفی در منابع اسلامی آمده است، مانند روایت معروفی که می گوید:

کل شرط جائز الا ما خالف الكتاب او السنه «هر شرط و عهدی جایز است مگر

(صفحه ۵۳۶)

آنچه که مخالف کتاب یا سنت باشد».

شرط الله قبل شرطکم «شرط و عهد خداوندی پیش از شرط و عهد شما است».

از طرف دیگر همه ی آیاتی که دلالت بر ضرورت قطعی وفاء به تعهدهای الهی می نماید، هرگونه تعهدی را که مخالف تعهدهای الهی است مردود و مطرود می سازد. این یک مسئله ی کاملاً روشن است که خداوند متعال که دستور به انجام و ایفای تعهدها صادر کرده است، هرگز امر به انجام خلاف دستورات خود نمی نماید، لذا هرگز نمی توان به دروغ گفتن و هتک ناموس و دزدی و جنایت و خیانت به فرد و اجتماع و رباخواری و حمایت از ظلم و بی اعتنائی به ناتوانان و پایمال کردن سایر واجبات و ارتکاب محرمات الهی تعهد بسته و ملزم به ایفای آن بود. در روایتی معروف آمده است که امام صادق علیه السلام یکی از یاران خاصش را خواست و به او فرمود: عائله ی من زیاد شده است، این پول را بگیر و جنسی بخر و با بازرگانانی که به مصر می روند، برو و در آنجا بفروش

و بیا. آن شخص پول را می گیرد و با بازرگانان مدینه جنسی را می خرد و رهسپار مصر می شوند، پیش از آنکه وارد مصر شوند در نزدیکی مصر می نشینند و یک نفر را می فرستند تا وضع آن جنس را از نظر کمی و زیادی در بازار رسیدگی کند، آن شخص رسیدگی می کند و برمی گردد و می گوید: عرضه ی این جنس در بازار بسیار کم است، در نتیجه قیمت جنس بسیار بالا است، این بازرگانان با یکدیگر عهد می بندند که جنس را به بیش از قیمت عادلانه اش بفروشند و این کار را می کنند، وقتی که برمی گردند و فرستاده ی امام صادق (ع) به خدمت آن حضرت می رسد سود بسیار زیادتر از سود عادلانه را به امام تقدیم می کند، آن حضرت می فرماید این سود خیلی زیاد است، قصه از چه قرار بوده است؟! فرستاده ی امام عرض کرد: ما پیش از ورود به مصر با نظر به کمبود جنسی که برده بودیم، با یکدیگر تعهد بستیم که به این سود کلان معامله کنیم، امام از این کار پلید سخت ناراحت شد و فرمود: شگفتا، می نشینید و به ضرر مسلمانان تعهد می بندید، سپس مقداری سود عادلانه از آن پول را برداشت و فرمود: بیش از این حق من نیست، (مضمون تقریبی روایت را نقل کردیم).

پس چون تعهد مزبور مستلزم ضرر بر دیگر افراد جامعه است، از نظر اسلام ممنوع است، از اینجا یک مطلب بسیار بااهمیت را باید در نظر گرفت که هر نوع فعالیتهای اقتصادی فردی یا گروهی که منجر به



وارد کردن ضرر بر جوامع مسلمین بلکه حتی بر جوامع غیراسلامی که با مسلمانان همزیستی دارند و حالت جنگ و پیکار ندارند، بوده باشد ممنوع است، و می توان در این مورد به اضافه ی ملاکی که در روایت امام صادق علیه السلام دیدیم به قاعده ی لا ضرر و لا ضرار فی الاسلام نیز تمسک کرد که به منبع معتبر حدیثی و مضامینی از آیات شریفه ی قرآنی مستند می باشد.

(صفحه ۵۳۷)

### موضوع وفای به عهد الهی

گروه دوم از آیات که لزوم وفای به عهد الهی را دستور می دهد، شامل تعهداتی است که مردم در میان خود می بندند که آیات گروه اول با تاکید و صراحت لزوم ایفای آنها را گوشزد می نماید، چنان که شامل تعهدهای فطری و عقلی و وجدانی درباره ی اطاعت به دستورات و تکالیف الهی نیز می گردد، آیه ی ۶۰ از سوره ی یس، همین تعهد را گوشزد می کند:

الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین، و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم «ای فرزندان آدم، آیا من با شما تعهد نبستم که شیطان را نپرستید، زیرا او دشمن آشکار شما است و به من عبادت کنید، اینست صراط مستقیم» این تعمیم با نظر به مباحثی که در تفسیر و توضیح جملات امیرالمومنین (ع) در فرمان مالک اشتر متذکر گشتیم، صحیح به نظر می رسد، زیرا چنان که در تعهد انسانی- الهی اثبات کردیم، تعهد دو جنبه ی خلقی و خالقی دارد: جنبه ی خلقی آن همان پیمانهای متداول در جوامع انسانی است که ضرورت و جبر حیات اجتماعی ایفای آنها را حتمی می

سازد، جنبه ی خالقی آن عبارتست از به گرو گذاشتن شخصیت انسانی که رو به ماورای طبیعت دارد. نکته ی مهمی که تذکر به آن لزوم دارد، اینست که تاکنون در جنبه ی خلقی تعهدها که بر مبنای جبر حیات اجتماعی انسانها در جریان بوده است، آن جبر و ضرورتی نبوده است که در برابر زورگویان و قدرتمندان هم مستحکم و پایدار بوده باشد. این ضعف و ناپایداری ناشی از آن بوده است که با قطع نظر از جنبه ی خالقی تعهدها، انگیزه ی دیگری جز ضرورت جبر اجتماعی وجود ندارد که متعهد را به ایفای تعهد ملزم نماید. از طرف دیگر می دانیم که نظم و مقررات اجتماعی در برابر زورگوئی قدرتمندان بیخبر از انسان مانند تار عنکبوتی است بی دوام و ناپایدار، در صورتیکه فرد و جامعه ای که جنبه ی خالقی تعهد را انگیزه ی خود قرار بدهد، بدان جهت که شخصیت انسانی الهی خود را در گرو تعهد خود می بیند، لذا ایفای تعهد را نوعی تنفس ضروری حیات خود می داند.

### موضوع وفای به عهدی که خداوند متعال با بندگان بسته است

گروه سوم آیاتی است که می گوید: خداوند متعال عهدی را که با انسانها بسته است وفا می کند. وفای خداوندی به عهدی که بسته است از صفات جلالیه ی او است که با کمال بی نیازی و غنای مطلق خبر از ایفای عهدی که بسته است می دهد، این مسئله در تفکرات دانشمندان الهی به طور جالب مطرح شده است:

(صفحه ۵۳۸)

باد ما و بود ما از داد تست

هستی ما جمله از ایجاد تست

لذت هستی نمودی نیست را

عاشق خود کرده بودی نیست را

لذت انعام خود را وا مگیر

نقل و

باده ی جام خود را وامگیر

ور بگیری کیت جست و جو کند

نقش با نقاش کی نیرو کند

منگر اندر ما مکن در ما نظر

اندر اکرام و سخای خود نگر

ما نبودیم و تقاضامان نبود

لطف تو ناگفته ی ما می شنود

در آن بیتی که می گوید:

ور بگیری کیت جست و جو کند

نقش با نقاش کی نیرو کند

نظامی گنجوی می گوید:

گر تن حبشی سرشته ی تست

ور خط ختنی نوشته ی تست

گر هر چه نوشته ای بشوئی

شویم دهن از زیاده گوئی

گر باز به داورم نشانی

ای داور داوران تو رانی

درست دقت شود که هیچ پدیده و قانونی نمی تواند دست خداوندی را ببندد، با این حال، او خود را در حد اعلای وفاکننده ی به عهد توصیف می فرماید:

و من اوفی بعهده من الله (التوبه آیه ی ۱۱۱) «و کیست وفاکننده تر از خدا به عهد خویشتن».

و الحمد لله رب العالمين و الصلوه و السلام على سيد الانبياء و المرسلين محمد و على آله الطاهرين المعصومين.

٩ مردادماه ١٣٤٨

٢٧ ذى الحجه ١٤٠٩

صفحه ٥٣٨.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می  
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه  
اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

گام‌های

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹